خاطرات نورالدین کیانوری

تدوین و ویرایش

عبدالله شهبازی

مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه

انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۷۱

فهرست مطالب

مقدمه ۹

پیشگفتار [کیانوری] ۱۷

۱. خانواده، نوجوانی و جوانی

خانواده و کودکی ۳۳

تظاهرات مسجد شاه ۳۸

آشنایی با کامبخش ۴۰

درباره کامران قزوینی ۴۶

گروه «پنجاه و سه نفر» ۵۰

در دانشکده فنی ۵۴

کامبخش و «پنجاه و سه نفر» ۵۶

تحصیل در آلمان ۵۸

بازگشت به ایران ۶۲

۲. از تأسیس حزب توده تا فرار از زندان (۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۹)

تأسیس حزب توده ۶۷

عضویت در حزب ۷۱

حزب توده و جبهه ضدفاشیست ۷۴

سازمانهای وابسته به حزب	۷۹
درباره یوسف افتخاری	۸۳
تأسیس سازمان نظامی	۸۵
ارتش شوروی در ایران	۸۷
فاتح و حزب سوسیالیست	۸۹
سیدضیاء و حزب اراده ملّی	۹۱
سرلشکر ارفع و حزب او	۹۲
حزب سومکا	۹۴
حزب ایران	۹۵
فراکسیون توده در مجلس چهاردهم	۹۷
دولت ساعد و نفت شمال	۱۰۰
«قیام افسران خراسان»	۱۰۵
شوروی و کمک های آمریکا	۱۱۰
مارکسیسم و مسئلهٔ ملّی	۱۱۲
فرقه دمکرات و آذربایجان	۱۱۵
پان ترکیسم و ریشه های تاریخی آن	۱۲۱
سرگذشت فرقه	۱۲۷
حزب توده و دولت قوام	۱۳۴
سیمای مظفر فیروز	۱۴۰
انحلال سازمان نظامی	۱۴۵
ترور بسم خسرو روزبه	۱۴۹
انشعاب خلیل ملکی	۱۶۴
ماهیت حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷	۱۷۸
کیانوری و ترور شاه	۱۸۳
دادگاه سران حزب توده	۱۸۹
زندان و فرار رهبری	۱۹۳
قتل احمد دهقان	۱۹۶
درباره سپهبد رزم آرا	۱۹۹
مریم فیروز	۲۰۱

زندگی خصوصی ۲۰۵
۳. آغاز نهضت ملی تا خروج از کشور (۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۴)
جبهه ملی و صعود مصدق ۲۱۱
حزب توده و مصدق ۲۱۷
بقایی، ملکی و حزب زحمتکشان ۲۲۷
سرنوشت گروه ملکی ۲۳۸
۳۰ تیر و پیامدهای آن ۲۴۲
زمینه های کودتا ۲۴۷
کاشانی و مصدق ۲۵۱
حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ ۲۵۵
قتل افشارطوس ۲۵۷
علل و عوامل کودتا ۲۵۹
کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۲۶۴
ملاقات مصدق و هندرسون ۲۷۱
کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۲۷۵
اشتباهات جبهه ملی ۲۷۹
اشتباهات حزب توده ۲۸۱
اتحاد شوروی و مصدق ۲۸۹
حزب توده پس از کودتا ۲۹۳
اسناد کودتای ۲۸ مرداد ۳۰۷
کشف سازمان نظامی ۳۳۵
فروپاشی سازمان حزب ۳۴۱
بقایای حزب در ایران ۳۵۰
۴. دوران مهاجرت (۱۳۳۴ ـ ۱۳۵۷)
ورود به مسکو ۳۶۳
پلنوم چهارم ۳۶۶
آغاز فعالیت در خارج ۳۷۶

وحدت با فرقه دمکرات ۳۸۴
رادمنش و ماجرای حسین یزدی ۳۹۱
کناره گیری کیانوری ۳۹۸
اصلاحات آمریکایی در ایران ۴۰۴
جبهه ملی در دههٔ چهل ۴۱۶
رشد مائوئیسم؛ کنفدراسیون ۴۲۹
ساواک و حزب توده ۴۴۳
گروه های چریکی در ایران ۴۶۱
بازگشت به فعالیت حزبی ۴۶۸
سازمان نوید ۴۷۴
اختلاف با اسکندری ۴۷۸
رهبری حزب توده و انقلاب ۴۸۸
۵. بازگشت به ایران
(۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱)
تجدید فعالیت در ایران ۵۱۱
رهبری حزب پس از انقلاب ۵۲۳
انحلال حزب توده و زمینه های آن ۵۴۰
کشف سازمان مخفی ـ نظامی ۵۴۹
بقایای حزب توده پس از انحلال ۵۵۶
تصاویر ۵۶۵
فهرست اعلام ۶۶۵

مقدمه

برای کسانی که با مسایل سیاسی آشنایی دارند و یا حتی کسانی که از دور نیم نگاهی به آن داشته‌اند نام نورالدین کیانوری نامی، کم و بیش، شناخته شده است.

فعالیت سیاسی کیانوری با شکل گیری حزب توده ایران به عنوان یکی از قدیمی‌ترین تشکلهای جریان چپ در ایران پیوند خورده است. وی در حساسترین مقاطع تاریخ این حزب نقشی استثنایی به عهده داشته و به لحاظ عملکرد سیاسی خویش با مهم‌ترین حوادث تاریخ نیم‌قرن اخیر پیوندی ناگسستنی دارد. علاوه بر آن، حزبی که وی طی مدت قریب به چهل سال عضو مرکزیت آن بوده است، به عنوان ریشه جریانات چپ در ایران محسوب می‌گردد.

کیانوری ـ در حزب توده ایران ـ به عنوان با نفوذترین فرد در جناح معروف به جناح کامبخش (در مقابل جناح رادمنش ـ اسکندری) قرار داشته و نقش اساسی و غیرقابل انکاری را در رهبری این حزب، در طول حیات سیاسی آن، عهده‌دار بوده است. وی علاوه بر این نقش علنی و رسمی، با حزب کمونیست شوروی سابق و سرویس‌های اطلاعاتی آن نیز شخصاً روابط خاصی داشته و همواره در طول مدت فعالیت سیاسی خود، چه از طریق مأموریت‌های حزبی و چه به طور انفرادی، به تبادل اخبار و اطلاعات با عناصر حزب کمونیست شوروی سابق و مأمورین اطلاعاتی آن می‌پرداخته است.

پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی ـ اسفند ماه ۱۳۵۷ ـ طی قطعنامه ویژه‌ای تصمیمات اجلاسیهٔ ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هیئت اجرائیه را مبنی بر انتخاب کیانوری به سمت دبیر اول کمیته مرکزی مورد تأیید قرار داد. اتخاذ این تصمیم، بنابر دلایل متقن، با هماهنگی حزب کمونیست

شوروی صورت پذیرفت و مبنای آن، بدون تردید، شرایط سیاسی حاکم بر کشور و اوج گیری و گسترش انقلاب اسلامی ایران بود.

بدین ترتیب، مسئولیت رهبری مستقیم و بلاواسطهٔ حزب توده ایران در یکی از حساسترین مقاطع تاریخ ایران و در نتیجه بازسازی و هدایت حزب در داخل و خارج کشور و اعمال سیاستهای متخذه بعد از پلنوم شانزدهم و در طی سالهای ۱۳۵۷ ـ ۱۳۶۱ بر عهدهٔ کیانوری قرار گرفت.

به دنبال این انتخاب بود که حزب توده ایران با یك چرخش سیاسی در مواضع و عملکرد علنی، خط دفاع از «مواضع ضد امپریالیستی» حضرت امام (رضوان الله علیه) را در مقابل سایر خطوط موجود در آن برهه، در سرلوحهٔ مواضع سیاسی علنی خود قرار داد. این در حالی بود که بسیاری از صاحبنظران سیاسی اتخاذ این مواضع از سوی حزب توده ایران را امری «تاکتیکی» قلمداد کرده و آن را در چهارچوب مواضع حزب کمونیست شوروی سابق ارزیابی می کردند. اما کیانوری، علیرغم اعترافات سایر رهبران حزب توده ایران مبنی بر غیر صادقانه بودن این خط مشی، کماکان مدعی است که حزب این راه را صادقانه انتخاب کرده و هنوز نیز براین باور است که این راه می باید ادامه یابد.

«مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» با انتشار کتاب **خاطرات نورالدین کیانوری** برآن است تا بخشی از تاریخ معاصر ایران را، که بیانگرشکل گیری جنبش چپ در ایران بوده و نحوهٔ تأثیرگذاری آن را بر تحولات سیاسی کشور بازگو می نماید، از زبان یکی از برجسته ترین و شناخته شده ترین عناصر این جنبش، یعنی نورالدین کیانوری، در معرض قضاوت خوانندگان و پژوهشگران داخل و خارج قرار دهد.

به گمان ما زمان آن فرا رسیده است که به گونه‌ای دیگر ـ چنانکه فراخور حال امروز باشد ـ به تاریخ بنگریم. این نه بدان معناست که تاریخ را از زبان یك تن یا دو تن بشنویم. تاریخ آنگاه معنی می یابد که انبوهی از گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها از دیدگاههای مختلف و در یك فضای سالم و توأم با سعهٔ صدر از سوی مخاطبان بازگو گردد. هم از اینروست که «دیدگاه»، خود را به محققین و اندیشمندان، صاحبنظران دردمند، روشنفکران نگران تاریخ معاصر ایران و در مجموع به همه کسانی متعلق می‌داند که علاقمند به تحقیق در تاریخ معاصر ایران از دیدگاههای متفاوتند. انتشار این دیدگاهها هدف «دیدگاه» است.

ما با این اعتقاد، خود را مسئول می‌دانیم و از انتشار نظریات مختلف دفاع می کنیم. بدیهی است در این محدوده، مسئولیت مطالب ارائه شده از سوی اشخاص حقیقی و حقوقی که «مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» انتشار آن را عهده دار می گردد بر عهده اشخاص مورد

نظر خواهد بود.

* * *

خاطرات نورالدین کیانوری، که اینک در دسترس خوانندگان علاقمند به «خاطره نگاری» قرار دارد، براساس روش مصاحبه تهیه و تنظیم شده و سعی مصاحبه گران برآن بوده است که گفتگوی مورد نظر تا حدامکان، همه جانبه و پاسخگوی ابهاماتی باشد که نزد پژوهشگران تاریخ معاصر ایران حائز اهمیت است.

چگونگی استخراج خاطرات و تدوین کتاب حاضر بدین صورت است که در پی آگاهی و اطلاع «مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» از ابراز تمایل و اعلام آمادگی آقای کیانوری برای انتشار خاطرات، تلاش شد تا امکان مصاحبه‌های حضوری و مفصّل ـ در خانهٔ محل اقامت مشارالیه و همسرش ـ فراهم آید. این گفتگوها، که قریب به یکسال (از ۲۶ خرداد ۱۳۷۰ تا ۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) در جریان بود، در ۱۰۳ نوار کاست ضبط شده و در بایگانی این مؤسسه موجود است. در طول مصاحبه‌ها سعی شد تا کتب و مقالات جدیدی که در ارتباط با موضوع بحث در داخل و خارج کشور منتشر می‌شود در اختیار وی قرار گیرد. در مرحلهٔ بعدی با بررسی تحولات سیاسی و اجتماعی دوران حیات سیاسی کیانوری، ابهامات و سئوالات بسیاری مطرح گردید. این پرسشها مجدداً به همراه متن اصلی جهت پاسخگویی به ایشان داده شد. در طرح این پرسشها، تلاش شد تا حتی‌المقدور از پرداختن به مباحثی که فاقد ارزش تاریخی است پرهیز شود و از افزایش بی‌مورد حجم کتاب جلوگیری گردد. ضمناً برخی از پرسشها، که آقای کیانوری از پاسخگویی به آن امتناع نمود، از متن حذف گردید. سرانجام متن تهیه شده برای بازبینی یا حذف و اضافه در اختیار کیانوری قرار گرفت و وی نیز درمواردی اصلاحات مورد نظر خود را انجام داد. در این مرحله نیز گاه نکات جدیدی مطرح و به کتاب افزوده شد. این مطالب در متن با علامت [ ] و با عنوان «پی نوشت» مشخص شده است.

تشکر و قدردانی:

در اینجا لازم می‌دانیم از تلاش بی‌وقفه ویراستار محترم کتاب که دلسوزانه و در کمال صمیمیت تقبل زحمت نموده و مسئولیت تنظیم و ویرایش کتاب را به عهده گرفتند تشکر و قدردانی کنیم. توفیق ایشان را از خداوند متعال خواستاریم.

نکاتی چند در مورد وضعیت و تفکرات کنونی کیانوری

دکتر نورالدین کیانوری پس از گذشت قریب ده سال از بازداشت، با فراز و نشیب هایی که همراه داشته، در حال حاضر ضمن پذیرش مختصر تغییراتی در افکار و دیدگاه‌های خویش

ـ که البته بخشی از آن به دلیل مرور زمان و بخش دیگر در اثر تحولات عظیمی است که جریان «چپ» در ایران و جهان دچار آن گردیده ـ همچنان سعی می کند بر سبیل گذشته گام نهد و با غمض عین نسبت به پاره‌ای از واقعیات مسلم، از کنار حوادثی که جغرافیای سیاسی جهان را درنوردیده و می‌رود تا دنیا را دگرگون سازد، عمداً عبور نماید.

کیانوری، علیرغم تلاشی حزب توده ایران و فروپاشی مارکسیسم و اتحاد جماهیر شوروی سابق، همچنان از عملکرد حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق دفاع می کند و بر این باور است که هر چند این دو حزب اشتباهاتی داشته‌اند و انتقاداتی به آنان وارد است ولی در مجموع کارنامه‌ای درخشان و پرافتخار دارند. وی معتقد است انقلاب اکتبر، انقلابی اصیل و مردمی بوده و دستاوردهای عظیمی را از لحاظ علمی، فنی، سیاسی و فرهنگی برای شوروی و بشریت به ارمغان آورده و از این حیث قابل تقدیر و ستایش است. همچنین، وی مدعی است که انقلاب مارکسیستی در شوروی سابق هدفی جز نجات توده های زحمتکش از یوغ استعمار و استثمار سرمایه‌داری جهانی نداشته و فروپاشی را نیز فروپاشی شوروی می‌داند و نه فروپاشی مارکسیسم. مشارالیه مدعی است که کمونیستها در شوروی مانند آتش در زیر خاکسترند و با وزش نسیمی خود را نشان داده و دیری نخواهد پایید که دوباره در شوروی به قدرت خواهند رسید.

کیانوری حرکت گورباچف را خیانت‌بار معرفی کرده و آن را در جهت منافع سرمایه‌داری ارزیابی می کند. وی در مورد یلتسین با را از این فراتر گذارده و نامبرده را عامل امپریالیسم می‌داند. او معتقد است که یلتسین در اوت ۱۹۹۱ با استفاده از پایگاههای C. I. A و ماهواره‌های جاسوسی آمریکا و هدایت آنها علیه غولهای کمونیست دست به کودتا زد. بنابراین، آقای کیانوری حکومت یلتسین را حکومت کودتا معرفی می کند.

کیانوری از کارنامه حزب توده ایران، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان یك سرمایه پرافتخار یاد کرده و خط مشی علنی حزب بعد از انقلاب اسلامی، مبنی بر حمایت از خط ضد امپریالیستی حضرت امام (رضوان الله علیه)، را نیز تأیید می کند. وی معتقد است که حزب توده جریان سالمی در تاریخ معاصر ایران تلقی می شود و در مقاطع حساس و مختلف تاریخی نیز خدماتی به کشور نموده است.

با وجود اینکه کیانوری از تحولات گسترده ای که در جهان کمونیسم و بالطبع در جنبش چپ ایران به وقوع پیوسته بی اطلاع نیست ولی باز علاقمند است که همچنان در فضای گذشته تنفس کند و به نظر می‌رسد که تا حدودی اسیر گذشته خویش است. دفاع از حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق توسط وی، در حقیقت دفاع از شخصیت، عملکرد و گذشته

خود است. اما جالب این است که وی در مواردی، آنچه را که رهبران احزاب و دولت‌های کمونیست جهان به عنوان اشتباهات و انحرافات فکری و حزبی خویش مطرح کرده‌اند، برخلاف نظر خود آنها و علیرغم اعترافات آنان، به عنوان امور مثبت و قابل دفاع ارزیابی می‌کند و قول و قضاوت آنها را در مورد خودشان نیز نمی‌پذیرد.

کیانوری مدعی است موضع وی نسبت به نظام جمهوری اسلامی در حال حاضر همان موضع قبل از بازداشت یعنی «سیاست اتحاد و انتقاد» است، ضمن آنکه معتقد است گرایش کلی نظام در گذشته به طرف سوسیالیسم بوده ولی در حال حاضر به سمت سرمایه‌داری پیش می‌رود.

به هر حال، قضاوتها در مورد عملکرد کیانوری متفاوت است. هر کس متأثر از نظرگاه‌های خود به جمع‌بندی آن پرداخته و می‌پردازد. اما صرفنظر از جنبه‌های مثبت و منفی، چه از نقطه نظر شخصی و چه از نقطه نظر سیاسی، وی حامل انبوهی از خاطرات، سرگذشت‌ها، وقایع تاریخی و... طی چند دهه از تاریخ این سرزمین است. خاطراتی که هیچ محققی نمی‌تواند خود را بی‌نیاز از آن بداند. مطالعه این کتاب مؤید این ادعا خواهد بود.

در پایان لازم است از مسئولین و کارکنان مؤسسهٔ اطلاعات، که در چاپ و نشر این اثر ما را یاری نمودند، تشکر و قدردانی کنیم.

مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه

تهران ـ صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۳۸۶

نورالدین کیانوری، فرزند شیخ مهدی نوری و نوهٔ شیخ فضل‌الله نوری، در سال ۱۲۹۴ شمسی متولد شد.

تحصیلات متوسطه را در تهران و در مدرسه دارالفنون در سال ۱۳۱۳ به پایان رسانید. در همان سال وارد دانشکده فنی شد. یك سال در دانشکده فنی درس خواند و سپس برای ادامه تحصیل راهی آلمان شد. در سال ۱۳۱۴ در شهر آخن وارد دانشگاه فنی شد و در رشته ساختمان و معماری تحصیلات خود را به پایان رسانید و در سال ۱۳۱۹ به ایران بازگشت.

در سال ۱۳۲۱ رسماً وارد حزب توده ایران شد (در زمان تأسیس حزب توده، در مهرماه ۱۳۲۰ وی به خدمت نظام وظیفه مشغول بود و نمی‌توانست رسماً وارد حزب شود).

در سال ۱۳۲۳ به عضویت کمیسیون تفتیش حزب درآمد و در سال ۱۳۲۶ به دنبال برگزاری کنگره دوم حزب به عنوان عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرائیه انتخاب گردید.

در سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور نافرجام محمدرضا شاه معدوم دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۳۲۹ از زندان گریخت و تا سال ۱۳۳۴ مخفیانه در ایران زندگی کرد و در همان سال به شوروی سابق رفت. پس از دو سال اقامت در شوروی سابق در سال ۱۳۳۶ راهی جمهوری دموکراتیك آلمان گردید.

در سال ۱۳۴۲ به دنبال اختلافاتی که در رهبری حزب توده ایران بروز کرد، علیرغم میل خود، از کار حزبی کناره گرفت و در رشته تخصصی خود در آکادمی ساختمان در برلین مشغول فعالیت شد.

در سال ۱۳۵۱ مجدداً به فعالیت حزبی بازگشت و تا سال ۱۳۵۶ سمت دبیر دومی حزب را به عهده داشت.

در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیر اول حزب انتخاب شد. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ به ایران بازگشت و تا زمان بازداشت و انحلال حزب در این سمت باقی ماند.

پیشگفتار

اولین پرسشی که برای خوانندگان مطرح خواهد شد به دید من این خواهد بود که چرا کیانوری پس از این همه سال به نوشتن خاطرات خود پرداخته است؟ پرسش کاملاً به جا و درستی است و نباید بدون پاسخ بماند.

پاسخ چنین است: دربارهٔ هیچ سازمان سیاسی از آغاز انقلاب مشروطیت تاکنون این اندازه نوشتهٔ انتقادی، چه بصورت جزوه‌های کوچك مقطعی دربارهٔ بخشی از فعالیت حزب تودهٔ ایران و چه بصورت کتابهای پر حجم، که در برگیرندهٔ تمام عملکرد نه تنها حزب توده ایران، بلکه پدرش، حزب کمونیست ایران در دو دورهٔ موجودیتش، می‌باشد و به صورت «خاطرات» افراد گوناگون ایرانی و بیگانه، منتشر نشده است. در این ارتباط این پرسش مطرح می‌شود که چرا؟ پاسخ به این پرسش چنین است:

۱ـ در میان دهها حزب و سازمان سیاسی رنگارنگ که از آغاز انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۶۱ در کشورمان به وجود آمدند، هیچکدام با چنین عمر دراز آکنده از رویدادهای بسیار با اهمیت نبوده است.

۲ـ تأثیر هیچکدام از سازمانهای سیاسی این دوران دراز، در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور، به اندازهٔ تأثیر حزب تودهٔ ایران نبوده است.

اکنون کمی این ویژگیها را می‌شکافیم:

حزب تودهٔ ایران و سلف آن حزب کمونیست ایران از چهار دورهٔ بسیار با اهمیت تاریخ کشورمان که بیشترشان با رویدادهای بسیار با اهمیت جهانی در ارتباط بوده‌اند، با درد و رنج و

هر بار با دادن تلفاتی سنگین‌تر از بار گذشته گذشته است. این چهار دوره چنین است:

یکم ـ اوجگیری مبارزات انقلابی در ایران همزمان با پیروزی انقلاب کبیر اکتبر در روسیه تزاری: رستاخیز مردم تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، قیام مردم گیلان به رهبری میرزا کوچک‌خان، قیام هنگ ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمد تقی‌خان پسیان، تغییر اجباری سیاست انگلستان از ایران ـ از تحمیل پیمان اسارت بار ۱۹۱۹ به بروی کار آوردن دیکتاتوری نظامی با کودتای سیدضیاء و رضاخان در اسفند ۱۲۹۹، که آماجش سرکوب جنبش‌های انقلابی و ایجاد یك رژیم ضد کمونیست دست نشانده میان اتحاد شوروی و هندوستان [بود].

دوم ـ سرنگون شدن رژیم دیکتاتوری بیست سالهٔ رضاخان همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی و در ارتباط مستقیم با آن ـ اشغال ایران بوسیلهٔ ارتشهای متفقین (اتحاد ضد فاشیستی، اتحاد شوروی، ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان)، اوجگیری مبارزات آزادیخواهانه و حق‌طلبانه در ایران، گسترش نهضت‌های آذربایجان و کردستان، شکست آن نهضت‌ها و پیامدهای آن شکست.

سوم ـ نهضت بزرگ و تاریخی ملی کردن صنایع نفت به رهبری دکتر محمد مصدق، پیشرفتهای نهضت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای بسیار سنگین و دردناك آن، تثبیت رژیم دیکتاتوری و دست نشانده و وابسته به امپریالیسم جهانی در کشورمان.

چهارم ـ فروپاشی رژیم سی‌سالهٔ پسر رضاخان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران و آغاز یك دوران کاملاً نوین در زندگانی سیاسی و اجتماعی کشورمان.

در تمام این مدت دراز از ۱۲۹۸ تا ۱۳۶۱، در سالهای آغازین، حزب کمونیست ایران و پس از آن حزب تودهٔ ایران در مبارزات سیاسی و اجتماعی کشورمان فعالانه شرکت داشته‌اند، گاه به طور علنی با فعالیت دامنه‌دار، گاه بصورت مخفی و گاه در زندان‌ها.

در این دوران دراز حزب کمونیست ایران و حزب تودهٔ ایران تأثیر به‌سزائی در زندگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشورمان داشته‌اند. تردیدی نیست که گذار حزب از این راه بغرنج با درگیری با سیاستهای بزرگ جهانی، آنهم بدون داشتن تجربهٔ بسنده، نمی‌توانست با اشتباههای کوچك و بزرگ همراه نباشد.

ولی علی‌رغم اشتباهات بی‌انصافی است اگر خدمات حزب تودهٔ ایران را در گردآوردن و آموزش و تجهیز توده‌های زحمتکش کشورمان، از راه تشکیل اتحادیه‌های کارگری و دهقانی و سازمانهای توده ای زنان، جوانان، دانشجویان و اتحادیه‌های نویسندگان و آموزگاران و... به فراموشی بسپاریم.

با تشکیل و رهبری این گونه سازمانها، حزب تودهٔ ایران به زحمتکشان یدی و فکری و به اقشار گوناگون اجتماعی آموخت که چگونه با کار و مبارزهٔ دسته جمعی می توانند به حقوق حقهٔ خود دست یابند. در زمینهٔ فرهنگی حزب تودهٔ ایران یك نسل برجسته از نویسندگان، سرایندگان و هنرمندان تربیت کرد و به جامعه تحویل داد.

متأسفانه انتقاد کنندگان نه تنها همهٔ این خدمات حزب تودهٔ ایران را نادیده می گیرند، بلکه این واقعیت سیاسی را که حزب تودهٔ ایران یگانه سازمان سیاسی است که چهرهٔ کریه و جنایت بار فاشیسم آلمان و ماهیت راستین امپریالیسم جهانخوار آمریکا را، که حتی مبارزترین ملی گرایان ایران آن را «فرشته آزادی» و هوادار استقلال خلق‌های محروم می‌دانستند، به مردم ایران شناسانده، به فراموشی می سپارند.

انتقاد کنندگان این واقعیت را هم به فراموشی می سپارند که هیچ سازمان سیاسی دیگر پیش از آغاز جنبش انقلابی اسلامی ایران، به اندازهٔ حزب تودهٔ ایران نتوانست برای نشاندادن جنایات، خیانتها و توطئه‌های ضد ملی هیئت حاکمهٔ ایران افشاگری نماید.

کاش انتقاد کنندگان تنها اشتباهات حزب تودهٔ ایران را مورد سخت‌ترین انتقاد قرار می‌دادند. ولی این جور نیست. همهٔ نوشته‌های کوچك و بزرگ انتقادی که من تاکنون دیده ام، تا آنجا اشتباهات را با انبوهی، دروغ، تهمت بهم آمیخته اند که اشتباهات در نوشته‌هایشان گم شده است.

پیش از غیر قانونی شدن حزب تودهٔ ایران در بهمن ۱۳۶۱، معدودی از این انتقادات مطرح شده بود و حزب هم در نشریات خود به تفصیل نادرست را از درست سوا کرده، اشتباهات را پذیرا شده و دروغ‌ها و تهمت‌ها را پاسخ داده بود.

ولی از آنجائیکه پاسخ‌هائیکه تا بهمن ۱۳۶۱ حزب داده بود با غیرقانونی شدن آن، از دسترس علاقمندان دور شد لازم بود که اگر امکان آن پیدا شود به این اتهامات که پشت سر هم، از نو، نه تنها از سوی انتقاد کنندگان ناآگاه، بلکه از سوی بدخواهان تکرار شده و می شود پاسخ جامعی داده شود.

به همین منظور من پیشنهاد کسانی را که خواستار آن بودند که در کنار انبوه به «اصطلاح» انتقادات، نظر آخرین فرد بازمانده از رهبری پنجاه سال گذشتهٔ حزب تودهٔ ایران را برای نگاهداری در تاریخ بدانند پذیرفتم و آماده برای یك گفت و شنود گردیدم. در این گفت و شنود من کوشیده ام عملکرد حزب را از آغاز تأسیس در مهر ماه ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۶۱ مورد یك بررسی و بازنگری انتقادی قرار دهم.

در این مجموعه که در دو جلد در اختیار خوانندگان علاقمند قرار خواهد گرفت، جلد

اول بخش‌های زیر است: بخش اول، مختصری دربارهٔ زندگی کودکی و جوانی و دوران تحصیلی‌ام تا زمان ورود به حزب تودهٔ ایران. بخش دوم، عملکرد حزب تودهٔ ایران از آغاز تأسیس تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یعنی تا غیرقانونی شدن حزب در ارتباط با تیراندازی به شاه معدوم در دانشگاه تهران. بخش سوم، از بهمن ۱۳۲۷ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. بخش چهارم از کودتای ۲۸ مرداد تا رفتن به مهاجرت در پایان سال ۱۳۳۴.

در جلد دوم عملکرد حزب در مهاجرت و بازگشت به میهن پس از پیروزی انقلاب اسلامی و فعالیت حزب از آغاز سال ۱۳۵۸ تا بهمن ۱۳۶۱ مورد بحث قرار گرفته است.*

و اما دربارهٔ نوشته‌های به اصطلاح «انتقادی»:

انتقاد کنندگان به حزب توده ایران به چند گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول ـ فراریان از حزب.

این یك پدیدهٔ کاملاً عادی است که پس از شکست و ناکامی یك سازمان سیاسی و بویژه پس از ناکامیهای بزرگ و آغاز دشواری‌ها و خطرها، شماری و گاه شمار زیادی از افراد عضو آن سازمان که تحمل دشواری و خطر را ندارند از آن سازمان رو بتابند. برخی از این افراد برای توجیه فرار و ترس خود می‌کوشند عملکرد حزب و یا سازمان مربوطه را مورد «انتقاد» قرار دهند و در این راستا «از کاه‌ها کوه‌ها» می‌سازند و هر چه دلشان می‌خواهد به آن می‌افزایند. حزب توده ایران در دوران زندگی خود چهار بار با شکست و ناکامی روبرو شده و هر بار این پدیدهٔ فرار را دیده است. بار اول در آذر ۱۳۲۵ پس از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، بار دوم در بهمن‌ماه ۱۳۲۷، بار سوم در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد و بار چهارم در بهمن ماه ۱۳۶۱.

گروه دوم شامل افراد بی‌گناه و ناآگاهی می‌شود مانند حسن ضیاء ظریفی، «چریك فدائی» از گروه بیژن جزنی که همراه با سایر یارانشان بدست دژخیمان ساواك کشته شدند. این افراد با اطلاعات ناچیزی که از رویدادها دارند، بیشتر با تکرار بدگوئیهای دیگران به خود اجازه می‌دهند، عملکرد حزب تودهٔ ایران را یك سره لجن‌مال کنند.

گروه سوم شامل دشمنان سوگند خوردهٔ حزب تودهٔ ایران می‌شود مانند دکتر مظفر بقائی و اعضاء «حزب زحمتکشان» او چون دکتر جلال‌الدین مدنی و دکتر حسن آیت. دربارهٔ دکتر آیت باید بیفزایم که او در عین داشتن صداقت به انقلاب اسلامی، گول مظفر بقائی را خورده بود و نظریات او را دربارهٔ رویدادهای سالهای ۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۲ بازتاب می‌داد.

گروه چهارم ـ شامل کسانی مانند «دکتر سنجابی» و همانندان او است. این افراد که

* طبق طرح اولیه، کتاب حاضر می‌بایست در دو جلد منتشر می‌شد. در مراحل فنی کار، به علت عدم توازن صفحات هر جلد، تصمیم گرفته شد که کتاب در یك مجلد در اختیار خوانندگان ارجمند قرار گیرد (ناشر).

خود و گروهشان در این یا آن شکست بطور مؤثر دخالت داشته‌اند، برای فرار از مسئولیت سنگین خود به لجن‌پراکنی علیه حزب تودهٔ ایران دست می‌زنند.

گروه پنجم ـ شامل «محققین» مدعی «بررسی عمیق تاریخی» است. نمونهٔ بسیار جالب‌توجه کار این گروه، اثری است که اخیراً به نام «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی» چاپ و منتشر شده است. تهیه کنندگان این اثر نام «بلند آوازه» «مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی» را برای خود برگزیده‌اند.

گروه ششم ـ شامل سازمانهای اطلاعاتی امپریالیستی یعنی دشمنان سوگند خوردهٔ مبارزات ملی و مردمی کشورهائی مانند کشور ما می‌شود. این سازمانها که حزب تودهٔ ایران را یکی از دشمنان آشتی ناپذیر خود می‌دانند، بیشتر در سر بزنگاهها «اثر درخشانی» افشاگرانه(!) بطور مستقیم و به نام خود و یا غیر مستقیم به نام فرد دیگری منتشر ساخته‌اند.

آخرین اثر از این گونه «نوشتهٔ کوزیچکین» افسر خائن و فراری سازمان امنیت شوروی است که به انگلستان پناه برد. این اثر که زیر نظر سازمانهای اطلاعاتی انگلیس و آمریکا یعنی «ام ـ آی ـ ۶» و «سیا» تهیه شده و از صافی‌های غبارروب آنها گذشته است، چندی پیش یعنی نزدیك به ده سال پس از فرار نامبرده منتشر گردید. در این «اثر» مانند نمونه‌های دیگر یك «ملاقه شیر را با چند سطل آب گل آلود» درهم آمیخته شده است و به منتظران اتهام و بدگوئی به حزب توده ایران عرضه داشته شده است. میان نوشته‌های این گروه‌ها تا آنجا که من تاکنون آشنائی پیدا کرده‌ام نوشته‌های فراریان و وازدگان از حزب تودهٔ ایران بیشترین شماره را دارا می‌باشند. این دسته با نوشته‌های منشعبین از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری خلیلی ملکی آغاز و با نوشتهٔ افراد ناشناخته‌ای زیر نام «گذشته چراغ راه آینده» و پس از آن با نوشته‌های «فریدون کشاورز» (من متهم می‌کنم)، خاطرات «ایرج اسکندری»، خاطرات «انور خامه‌ای» و چند «اثر» دیگر دنبال شده و با «کژ راهه» احسان طبری و نوشته‌های «مهدی پرتوی» پایان می‌پذیرد. ولی البته این پایان قطعی نیست. این روند باز هم دنباله خواهد داشت. در نوشته‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارم تا اندازه‌ای به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌های این «آثار» پاسخ داده شده است. اما به دید من بسنده نیست و ضرورت دارد که در جزوهٔ ویژه‌ای این دروغ‌ها کالبدشکافی شود.

امیدوارم در آیندهٔ نه چندان دور، اگر زندگی وفا کند، این کار را انجام دهم.

با امید تندرستی و کامیابی برای علاقمندان

کیانوری

آبان ماه ۱۳۷۱

- پیشگفتار -*

اولین پرسشی که برای خوانندگان مطرح خواهد شد و پرسش این خواهد بود که چرا کیانوری پس از این همه سال به نوشتن خاطرات خود پرداخته است؟ پرسش کاملاً به جا و درستی است و نباید بدون پاسخ بماند.

پاسخ چنین است: درباره همه سازمان سیاسی از آغاز انقلاب مشروطیت تاکنون این اندازه نوشته، انشاءالله، چه بصورت جزوه‌های کوچک مقطعی و درباره بخشی از جنبش و چه بصورت کتابهای پرحجم، که از پیگیرترین تمام عیار تا مغرضانه درباره جنبش ایران و چه بصورت کتابهای پرحجم، که از پیگیرترین تمام عیار تا مغرضانه درباره حزب توده ایران، بلکه بیشتر، حزب کمونیست ایران در دوره موجودیتش، بوده و بصورت "خاطرات" افراد گوناگون ایرانی و بیگانه، منتشر شده است. در این ارتباط این پرسش مطرح می‌شود که چرا؟ پاسخ در این پرسش چنین است:

۱- در میان همه احزاب و سازمان سیاسی رنگارنگ که از آغاز انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۶۱ در کشور، نضج و وجود آمدند، هیچکدام با چنین عمر درازی نکردند. از رویدادهای بسیار با اهمیت بوده است.

---

* دستنوشته دکتر نورالدین کیانوری که در صفحات ۱۷ - ۲۱ به چاپ رسیده است.

۲- تا تجزیه همیکدام از این زمانهای سیاسی این دوران دراز، در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور، به اندازهٔ تاثیر حزب تودهٔ ایران بوده است.

اکنون کمی این دو پدیده را می شناسیم:

حزب تودهٔ ایران و سلف آن حزب کمونیست ایران از همان دورهٔ بسیار با اهمیت تاریخ کشورمان که پیشرفتهای بسیار با اهمیت عمرانی در ارتباط بوده اند، با دوره دوره و هر بار با دادن تلفات سنگین تاوان بار گذشته گذشته است.

این هر دوره چنین است:

یکم - اوجگیری مبارزات انقلابی در ایران همزمان با پیروزی انقلاب بزرگ اکتبر در روسیه تزاری؛ در رشت نهضت مردم تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، قیام مردم گیلان به رهبری میرزا کوچک خان، قیام هشت هزار اندارمری خراسان به رهبری کلنل محمد تقی خان پسیان، تغییر اجباری سیاست انگلستان از ایران - از قبیل پیمان اسارت بار ۱۹۱۹ به پیروزی کار آوردن دکتاتوری نظامی با کودتای سید ضیا و رضا خان در اسفند ۱۲۹۹، که آغاز جنبش برای انقلابی و ایران دگرگونی ضد کمونیست دست نشانده میان استعمار و هنر دیگران

دوم - سرکوب شدن رژیم دکتاتوری بیست ساله رضا خان همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی و در ارتباط با آن - استقلال ایران به وسیله ارتشهای متفقین (اتحاد شوروی، انگلستان و ایالات متحده امریکا و انگلستان)، اوجگیری مبارزات آزادیبخش ملی در سراسر ایران، گسترش نهضت های آزربایجان و کردستان، شکست آن نهضت؛ رویدادهای آن شش ماه.

سوم - نهضت بزرگ و تاریخی ملی شدن صنایع نفت به رهبری دکتر محمد مصدق، پیشرفتهای نهضت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای بسیار سنگین و دردناک آن - تجزیه رژیم دکتاتوری و

دست‌نشانده و وابسته به امپریالیسم جهانی در کشور ما.

چهارم - مبارزه با شیوه‌های سالم امپریالیسم جهانی در بهره‌برداری از انقلاب اسلامی ایران و آغاز تهاجم گسترده تازه در زمینه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی کشور ما.

در تمام این مدت دوازده ساله از ۱۳۹۸ تا ۱۴۱۰، در سال‌های آغازین، حزب کمونیست ایران و پس از آن حزب توده ایران در سیر تحولات سیاسی و اجتماعی کشور ما همواره شرکت داشته‌اند و گاه به طرق مختلف با فعالیت داشته‌اند، گاه مخفیانه و گاه در زندان‌ها.

در این دوران دراز حزب کمونیست ایران و حزب توده ایران تأثیر بسزائی در زندگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور ما داشته‌اند. تردیدی نیست که گذار حزب از این راه پرفراز و نشیب مبارزه سیاسی بزرگ جهانی، آنهم بدون داشتن تجربه کافی، نمی‌توانست با اشتباهات کوچک و بزرگ همراه نباشد.

ولی مهم انصاف است. انصاف این است که اگر خدمات حزب توده ایران را در گرد آوردن و آموزش و تجهیز توده‌های زحمتکش کشور ما، از راه تشکیل اتحادیه‌های کارگری و دهقانی و سازمان‌های توده‌ای زنان، جوانان، دانشجویان، روشنفکران، هنرمندان، معلمان و... را به خاطر نیاوریم

و تشکیل و رهبری این گونه سازمان‌ها، حزب توده ایران به زحمتکشان میهن و نیروهای مترقی و به اصطلاح روشنفکران اجتماعی آموخت که چگونه با کار و مبارزه دسته‌جمعی می‌توانند به حقوق حقه خود دست یابند، در زمینه فرهنگی حزب توده ایران یک نسل برجسته از نویسندگان، شاعران و هنرمندان تربیت کرد و به جامعه تحویل داد.

متأسفانه انتقاد کنندگان نه تنها همه این خدمات حزب توده ایران را نادیده می‌گیرند، بلکه این واقعیت سیاسی را که حزب توده ایران تنها نیروی سازمان سیاسی است که همیشه در رعایت بی‌غرضانه منافع آنان و هویت واقعی امپریالیسم جهانخوار امریکا کوشیده و سرسختانه می‌کوشد ایران آنان خودکامه و هوادار استقلال ملی و

مردم می‌دانستند، به مرجع ایران تشکر کند، به خاطر خویش می‌سپارند.

انتقاد کنندگان این واقعیت را هم به خاطر نمی‌آورند که جمیع سیاسی بیش از آغاز جنبش انقلابی اسلامی ایران، به اندازه‌ی حزب توده‌ی ایران شهامت برای ایستادن همه‌جانبه، علنی و مستقل در مقابل حاکمیت ایران نداشته است.

تلاش انتقاد کنندگان تنها اشتباهات حزب توده‌ی ایران را مورد سخت‌ترین انتقاد قرار می‌دهد، ولی این صورت نیست. همه‌ی نوشته‌های که یک دیدگاه انتقادی را در من تداعی می‌کند، تا آنجا اشتباهات را با انصاف، درست، بهتر بهم آمیخته‌اند که اشتباهات درشت‌شان کم‌رنگ است.

بیش از نیم قرن فعالیت حزب توده‌ی ایران در بهمن ۱۳۵۷، سعه‌ی دیدی از این انتقادات مطرح شده بود و حزب هم در نشریات خود به تحلیل نادرست‌ها از درست‌ها کرده، اشتباهات را بیان کرده و درس‌ها و تجربه‌ها را پاسخ داده بود.

ولی از آنجا که پاسخ‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ حزب را در بن‌بست قانونی شدن نگه داشت، از دسترس عامه‌ی توده‌ای‌ها دور نگه داشته بود که اگر امکان آن پیدا می‌شد به این اتهامات که بیشتر سرهم، از قبل، شده تنها از سوی انتقادکنندگان نباشد، بلکه از سوی هواداران تکرار شده و پاسخ صحیح داده می‌شود.

به همین منظور من پیشنهاد کردم را که عده‌ای از آن بودند، که در گذشته و آینده به "اصطلاح" انتشارات" نظر آخرین خود را بنامند، از رهبری چند ساله گذشته حزب توده‌ایران برای نگاهداری در تاریخ بدانند بپردازم و آماده برای یک گفت و شنود گردیم.

در این گفت و شنود من کوشیده ام عملکرد حزب را از آغاز تأسیس در مهر ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۱ مورد یک بررسی و بازنگری انتقادی قرار دهم.

دنباله این مجموعه که در دو جلد در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت، جلد اول بخش های زیر است: بخش اول، سخنی درباره زندگی کودکی و جوانی و دوران تحصیلم تا زمان ورودم به حزب توده ایران. بخش دوم، عملکرد حزب توده ایران از آغاز تأسیس تا ۱۵ بهمن ۱۳۳۲ یعنی تا شروع فرقه شکن شدن حزب در ارتباط با تیراندازی به شاه، معدوم در دانشگاه تهران. بخش سوم از بهمن ۱۳۳۲ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. بخش چهارم از کودتای ۲۸ مرداد تا رفتن به مهاجرت در پایان سال ۱۳۳۴.

در جلد دوم عملکرد حزب در مهاجرت و بازگشت به میهن پس از پیروزی انقلاب بهمن و فعالیت حزب از آغاز سال ۱۳۵۸ تا بهمن ۱۳۵۱ مورد بحث قرار گرفته است.

اما درباره نوشته هایی با اصطلاح "انتقادی":

انتقاد کنندگان به حزب توده ایران به چند گروه تقسیم می شوند:

گروه اول - خارجیان از حزب.

این یک پدیده عادی است که پس از شکست و ناکامی یک سازمان سیاسی و بویژه پس از ناکامیهای بزرگ و آغاز دستگیری ها و محاکمه ها، شمار زیادی از افراد عضو آن سازمان که تحمل دستگیری و شکنجه را ندارند از آن سازمان روی بتابند. برخی از این افراد برای توجیه فرار و ترس خود علیه سازمان برخاسته و مورد "انتقاد" قرار دهند و در این راستا از گذشته با گونه ای "مبارزه" و هرچه دشمن می خواهد به آن می افزایند. حزب توده ایران در دوران زندگی خود چهار بار با شکست

دستگاهی روبرو شده و هر بار این پدیده را دیده است. بار اول در آذر ۱۳۲۵ پس از شکست سفنت آذربایجان و کردستان، بار دوم در بهمن ۱۳۴۲، بار سوم در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد و بار چهارم در بهمن ۱۳۶۱

گروه دوم. شامل افرادی که ناآگاهی می‌شد، مانند حسن صیادخلیلی، "چپ‌نما"ی از گروه بیژن جزنی که همراه با سایر یارانش در جریان ترور خیابان سوم اسفند کشته شدند. این افراد با اطلاعات ناچیزی که از رویداد دارند، بیشتر با تکرار برگردانهای دیگران به حذف اجباری می‌رسند، همانگونه که حزب توده ایران را کیف سیاسی می‌کنند

گروه سوم شامل دشمنان سرسخت حزب توده ایران می‌شود، مانند دکتر منوچهر اقبالی و اعضای "جنبش زحمتکشان" از جمله دکتر جلال‌الدین مدنی و دکتر حسن آیت. در مورد دکتر آیت باید بیفزایم که او در همین دادگاه صداقت به انقلاب اسلامی. قول منوچهر اقبالی را همواره باور داشته و تقاضای او را در مورد رویدادهای سالهای ۱۳۲۷، ۱۳۴۲، ۱۳۶۱ بازتاب می‌داد.

گروه چهارم. شامل کسانی، مانند "دکتر سنجابی" و همفکران او هستند. این افراد که خود و گروهشان در ایجاد یا آن شکست نقش بسیار برجسته‌تری داشته‌اند، برای فرار از مسئولیت سنگین خود به همین پراکنی علیه حزب توده ایران دست می‌زنند.

گروه پنجم. شامل "محققین" معدودی "بررسی‌کنندگان تاریخ" است. مانند "لیونارد بایندر" که کار این گروه را اثری است که اخیراً به نام "سیاست در ایران" از آغاز تا فرجام پهلوی" منتشر شده است. تهیه کنندگان این اثر نام "تجدید اندیشه" بر سیاست و برخورد به مسائل را برای خود برگزیده‌اند.

گروه ششم. شامل سازمانهای اصلاح‌طلبی اسلامی و بخشی از دشمنان سرسخت حزب توده

سیاسی است حتی در مواردی که کنگره با آن مخالفت می‌کند. این سازمان که حزب توده ایران را کمابیش در دست خود دارد، نیز به خود می‌بالد. بقیه در سر بزنگاه‌ها «اثر» و «رفقای خارج از کشور» (!) شعار «سنتیم» و «نوین» و «نیرو سنتیم» به نام فرد دیگری منتشر می‌کنند.

آخرین اثر در این گونه نوشته‌ها که از «یکپارچگی» و «نیروهای سازمان» است نوشته‌ای است که به انگلستان می‌رود. این اثر که زیر نظر سازمانهای اصلی و قدیمی انطلس و امریکا یعنی «ام - آی - ۶» و «سیا» تهیه شده، و از صفحاتی برای خبار درب آنها گذشته است، همین‌ها پیش‌بینی می‌کنند که در ده سال پس از فرار شاه، خشونت گریبانگیر ایران خواهد شد. در این اثر، مانند نوشته‌های دیگر یک «مقاله» نیز را با عنوان «حل آب حل آلود» در هم آمیخته شده است و به خشونت‌ها اتهام و هجو توده‌ای به حزب توده ایران عرضه داشته شده است. میان نوشته‌های این گروه‌ها، تا آنجا که من تاکنون دیده‌ام نوشته‌ای که از خارج از کشور و از طرف حزب توده ایران بیشترین شوره را داراست. این دسته از نوشته‌های منشعبین از حزب در سال ۱۳۴۶ به رهبری خلیلی علنی آغاز و با نوشته‌ای از آن شاخه‌ای زیر نام «گذشته چراغ راه آینده» و پس از آن با نوشته‌ای «گزیدن گذشته و رزم» (من متهم می‌کنم)، خاطرات «ربیع اسکندری»، خاطرات «نوذر خاسای» و چند اثر دیگر دنبال شده و با «گذشته رابطه» احسان طبری و نوشته‌ای تهمت‌آمیز به توده‌ای پایان می‌یابد. و پس از این پایان قطعی نیست. این رشته با بزهم دنباله خواهد داشت.

در نوشته‌ای که به خواننده گان گرامی تقدیم می‌کنم تا اندازه‌ای به دروغ‌ها و اتهامات بی‌اساس و تحریف‌های این «آثار» پاسخ داده شده است. اما به دلیل گستردگی

ضرورت دارد که در جزوه و بروشورهای این زمینه، ما لطمه نشان نشود.
امیدوارم در آینده در میدان دوم، اگر زندگی دوباره کند، این کار را انجام دهم.

با احترام فراوان و آرزوی سلامتی برای همه خانواده

کیانوری

آبان ۱۳۷۰

۱. خانواده، نوجوانی و جوانی

خانواده و کودکی

ـ چنانکه معمول است، اجازه دهید که این خاطرات را با معرفی خانواده‌تان آغاز کنیم. لطفاً درباره پدربزرگتان و فرزندان ایشان توضیح دهید!

کیانوری: همانطور که می‌دانید، پدر بزرگ من ـ حاج شیخ فضل‌الله نوری ـ از مجتهدین طراز اول ایران بود. مرحوم شیخ چهار پسر و شش دختر داشت. پسران به ترتیب مهدی (پدرم)، ضیاءالدین، آقا شیخ‌هادی و جلال‌الدین؛ و دختران ـ تا آنجا که به یاد دارم ـ انیس‌الشریعه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، انورالزمان و اقدس‌الزمان بودند. دختر دیگر را، که ظاهراً از همه دخترها مسن‌تر بود، من ندیده و نامش را به یاد ندارم. تنها می‌دانم که او با خانواده حاج شیخ عبدالنبی نبوی ازدواج کرده بود.[1]

آقا ضیاءالدین در عدلیه کار می‌کرد و در اواخر اشتغالش رئیس یکی از شعب دیوان عالی تمیز بود. آقا شیخ‌هادی معمم ماند و در اواخر عمرش یك دفتر اسناد رسمی گرفت. جلال‌الدین به ارتش رفت و تا درجه سروانی رسید ولی به علت داشتن روحیه سرکشی از ارتش

---

۱. شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری (۱۲۵۹ـ۱۳۲۷ ق.) از فرزندان مرحوم ملاعباس نوری طبرسی است. مادر او دختر میرزامحمدتقی نوری و خواهر حاج میرزاحسین مجتهد نوری (محدث نوری) بود. مرحوم شیخ فضل‌الله تنها یك خواهر داشت که بلاعقب درگذشت. او از همسر اول (سکینه خانم، دختر محدث نوری) سه پسر و پنج دختر داشت که به ترتیب عبارتند از: شیخ‌میرزا مهدی، آقا ضیاءالدین کیانوری، حاج‌شیخ میرزاهادی نوری، زینت‌الشریعه، مرضیه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، خدیجه (بلاعقب). فرزندان شیخ از همسر دوم یك پسر و سه دختر به اسامی میرزاجلال‌الدین کیا، منیره، اقدس‌الزمان و انورالزمان بودند (محمدعلی معلم حبیب‌آبادی. مکارم‌الاثار. اصفهان: اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵، ج۵، ص ۱۶۰۵ـ۱۶۰۹) ـ ویراستار.

رضاشاه اخراج شد.

از دختران حاج‌شیخ، تنها اطلاع من این است که احترام‌الشریعه با یك خانواده روحانی ـ که نام خانوادگی‌شان شه‌منش بود ـ ازدواج کرد. بدیع‌الزمان با خانواده آشتیانی ازدواج کرد. انورالزمان و اقدس‌الزمان با دو افسر، که نامشان را به خاطر ندارم، ازدواج کردند.

ـ مادر شما که بود و چند برادر و خواهر داشتید؟

کیانوری: نام مادرم زهرا و نام خانوادگیش سلطانی نوری بود. پدرم شش پسر و سه دختر داشت. پسران ـ به ترتیب ـ ابوالقاسم، محمدعلی، احمد، علی، محمود و نورالدین؛ و دختران حورا، اختر و رباب بودند.

ابوالقاسم دکتر طب بود و با خواهر دکتر [احمد] متین دفتری ازدواج کرد. محمدعلی کارمند بانك ملی بود و با دختر عمویمان ـ یکی از دخترهای آقا شیخ هادی ـ ازدواج کرد. او رئیس شعبه مرکزی بانك ملی شد، سپس سرطان گرفت و برای معالجه به آمریکا رفت و در همانجا فوت کرد. احمد به ارتش رفت و در فرانسه عالی‌ترین مدارس نظامی ـ سن سیر و پوانیه ـ را در رشته توپخانه دید، ولی چون از جوانی روحیه سرکشی داشت و تملق‌گو نبود، تنها تا درجه سرهنگی پیش رفت و پس از گرفتاری من در سال ۱۳۲۷ بازنشسته شد. او چند سال پیش، در زمانی که من در زندان بودم، بدرود حیات گفت. علی ازدواج نکرد و در جوانی درگذشت. محمود هم افسر ارتش شد. او دانشگاه جنگ سوند را تمام کرد و از افسران بسیار باسواد و پاکدامن ارتش بود و همشاگردی و دوست نزدیك سرتیپ افشارطوس بود. هردوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرتیپی (خیلی دیرتر از وقت قانونی‌شان) رسیدند. محمود با خانم رخساره عدل قاجار، خواهر کامبخش، ازدواج کرد. او را بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد بازنشسته کردند و چند سال پیش، که من در زندان بودم، فوت کرد.

از خواهرانم، حورا با یك بازرگان ازدواج کرد. اختر ـ دکتر متخصص زنان ـ با عبدالصمد کامبخش ازدواج کرد و اکنون در آلمان، شهر لایپزیگ، زندگی می‌کند. رباب، دکتر متخصص زنان، ازدواج نکرد و در تهران زندگی می‌کند، ولی به علت پیری و بیماری یك سال است که فعالیت پزشکی را ترك کرده است.

ـ و خودتان!

کیانوری: من شش ماه بعد از کشته شدن پدرم متولد شدم. پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد و من در تابستان ۱۲۹۴ به دنیا آمدم. محل تولدم بلده، مرکز تابستانی بخش نور، بود. علتش هم این بود که پدرم بعد از مرگ حاج شیخ اعلامیه‌ای به روزنامه داد و در آن نوشت که من از ارث پدرم هیچ چیز نمی‌خواهم و از آن ارث چیزی نبرد و خودش هم چیزی نداشت بجز یك

خانه که برای ۹ بچه‌اش باقی ماند. لذا، زندگی ما فوق‌العاده دشوار بود و مادرم، که باردار بود، مجبور شد با سه فرزندش به نور برود (چون دایی ما آنجا بود). در آنجا هم زندگی ما فوق‌العاده دشوار بود. دایی ما یك آدم خوشگذرانی بود که تمام آن چیزی را که از ارث به مادرم رسیده بود بالا می‌کشید و چیزی به ما نمی‌داد. پس از سه سال بالاخره به تهران برگشتیم و من دوران اولیه زندگیم را در محله سرچشمه گذرانیدم.

در آن مدت، برادر بزرگ من ـ احمد ـ در مبارزات انقلابی گیلان بود و مدتی با جنگلی‌ها بود و بعد به تهران آمد و به دانشکده افسری رفت. او تا آخر از لحاظ سیاسی در جناح مترقی ارتش بود و به این جهت خیلی آزارش می‌دادند، و با وجود اینکه بعداً به فرانسه رفت و بهترین افسر توپخانه ایران بود، معذلك هیچوقت پست مهم به او ندادند و دائم به شهرستانها می‌فرستادندش. بالاخره هم رزم‌آرا او را در درجه سرهنگی بازنشسته کرد.

بهرحال، ما به تهران آمدیم و من به مدرسه رفتم. واقعاً به سختی زندگی می‌کردیم. خانواده پدری ما را غضب کرده بود و هیچ کمکی از طرف آنها به ما نمی‌شد. اگر به دیدنشان می‌رفتیم، فقط ما را تحمل می‌کردند و بس. از این جهت هم به سختی زندگی می‌کردیم.

ـ علت غضب خانواده پدری چه بود؟ اختلافات پدرتان با مرحوم شیخ فضل‌الله؟

کیانوری: بله! همانطور که می‌دانید، پدرم از فعالین دوران مشروطیت بود. بهترین سند درباره او، که الان در دسترسم است، کتاب **تاریخ بیداری ایرانیان** اثر ناظم‌الاسلام کرمانی است. در این کتاب، چند جا فعالیت شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل‌الله ذکر شده است. واقعیت این است که او فعالیت خیلی زیادی داشت. نکته‌ای که دیروز در این کتاب دیدم این است که او با فروختن مقداری از گندم و جو حاج شیخ یك گروه ۳۰ نفری مسلح را به رشت می‌برد و در آنجا با مشروطه‌طلب‌ها همکاری می‌کند. در رشت بالای منبر می‌رود و علیه پدرش هم صحبت می‌کند و مردم را به همکاری با مشروطه‌طلب‌ها دعوت می‌کند و عضو کمیته ۲۲ نفری بوده که شهر رشت را به دست می‌گیرند. قسمت‌هایی را می‌خوانم:

> ... آقا شیخ مهدی پسر حاج شیخ فضل‌الله، که از مجاهدین است، محرك شده است در مدرسهٔ صدر و مسجد شاه، صدرالعلماء و عده زیادی از سادات و طلاب کفن به گردن انداخته، قرآن در دست، بدون اسلحه عازم بر رفتن به مجلس و امداد از ملت بودند...[۲]
>
> ... آقا میرزا مهدی پسر شیخ فضل‌الله، اجناس و گندم و برنج املاك پدرش را فروخته، پول نقدی دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود همدست کرده و مخارج آنها را متقبل شده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته است بالای منبر... و نیز مسموع

۲. ناظم‌الاسلام کرمانی. تاریخ بیداری ایرانیان. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷

گردید از رشت تلفن کرده‌اند: یا مشروطیت را بدهید و یا آمادهٔ جنگ باشید...[۳]

عده مقتولین تحقیقاً معلوم نیست. سی و پنج نفر می گویند. تمام مدت جنگ دو ساعت و نیم بیشتر نبوده. تمام دولتیان تسلیم شده امنیت گرفتند. قریب دوهزار تفنگ از دولتیان گرفته شده است. سیصد قبضه پنج تیر است... آقا شیخ مهدی پسر شیخ نوری و آقا سید یعقوب شیرازی و آقا سید عبدالرحیم خلخالی نگارندهٔ روزنامه مساوات در اینجا هستند و کمیسیون تشکیل یافته مرکب از بیست و دو نفر و ترتیبات شهری راجع به آنهاست.[۴]

بالاخره، پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد؛ یعنی در کوچه‌ای نزدیك خانه شان با تیر او را از پشت می‌زنند. ظاهراً علت این بوده است که همان روز در خیابان لاله‌زار بالای یك سکو می‌رود و علیه تزاریسم روسیه، که ارتش آن شمال ایران را اشغال کرده بود، سخنرانی غرایی می کند و شب او را می کشند. قاتلش هم پیدا می شود، ولی هیچ کارش نمی کنند، برای اینکه تمام قدرت در دست طراحان قتل بوده است.

ـ اطلاعات شخصی خودتان از فعالیت‌های شیخ مهدی چیست؟

کیانوری: درباره فعالیت انقلابی پدرم اطلاعات من بسیار محدود است، زیرا همه فرزندانش که می توانستند از آن فعالیت اطلاع داشته باشند در آن زمان کوچك بودند. آنچه که از مادرم شنیده ام، چند مطلب زیر است: پدرم شب‌ها در خانه روی چاپ سنگی شبنامه درست می کرد و شبانه برای پخش به خارج می برد. پدرم احتمالاً سفری به بادکوبه کرده و با موافقان مشروطه در آنجا تماس گرفته است. اینکه می گویند پدرم هنگام دارزدن مرحوم شیخ دست می‌زده یك دروغ بیشرمانه است. برعکس، او چند روز پیش از بازداشت شیخ به او گفته بوده که در محافل مشروطه خواهان چنین نقشه‌ای برای شیخ مطرح است و به او پیشنهاد کرده بود که به قم برود تا اوضاع کمی آرام شود.

ـ آیا از پدرتان اسناد خصوصی هم به جای مانده است؟

کیانوری: من از هیچگونه سندی اطلاع ندارم، زیرا پس از بازگشت از اقامت سه ساله در مازندران، ارتباط ما با خانواده پدری‌مان درحد ناچیزی، بسیار بسیار محدود، بود. تقریباً همه آنها، بویژه در سالهای اول کودکی من، با ما مانند «مرتدان» رفتار می کردند.

ـ پدرتان به کدام جناح مشروطه‌طلبان وابستگی داشت؟

کیانوری: عملاً به این پرسش جواب داده‌ام. او با رادیکال ترین جناح مشروطه خواهان در ارتباط بوده است.

---

۳. همان مأخذ، ص ۳۰۰.

۴. همان مأخذ، ص ۳۱۳ ـ ۳۱۴.

ـ از دوستان و نزدیکان او کسی را می‌شناسید؟ مثلاً، آیا با سیدحسن تقی‌زاده دوستی داشت؟ و یا در مجامع سرّی آن زمان عضو بود؟

کیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. نام سیدحسن تقی‌زاده در خانوادهٔ ما اصلاً شنیده نشده است. ولی چاپ شبنامه با امکانات چاپ سنگی نشانه‌ای است که او در بعضی گروه‌های سرّی شرکت داشته است.

ـ باتوجه به اینکه مرحوم شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول تهران بود و در یک خانواده روحانی پرورش یافته بود، علت گرایش او به جناح ضد روحانیت مشروطه‌خواهان چه بود؟

کیانوری: نه تنها جوانان روحانی‌زاده و روحانی، بلکه حتی برخی از بزرگترین مجتهدین مانند آیت الله بهبهانی و آیت الله طباطبایی در جریان مبارزات ضداستبدادی و بویژه ملّی شرکت داشتند. زندگی پدرم، و بویژه شیوهٔ تربیت فرزندانش، نشان می‌دهد که او افکار مترقی داشته است. مثلاً، او پسرانش را برای آموختن زبان فرانسه به مدرسهٔ فرانسوی «سن‌لوئی» فرستاده بود، و به آموزش آنان در خانه دقت فراوان داشت.

ـ «ظاهراً» قتل پدرتان را به روسها منسوب کردید. ضدیت روسها با پدرتان چه علتی داشت و واقعاً چرا آنها در قتل وی ذیعلاقه بودند؟

کیانوری: دربارهٔ علت مخالفت روسهای تزاری با پدرم، که شاید احتمالاً (روی «احتمالاً» تأکید می‌کنم) ترور او به دست آنها انجام گرفته، من تنها از سه مسئله ـ یکی مسافرت احتمالی او به باکو و گرفتن تماس با انقلابیون ایرانی مقیم آنجا؛ دیگری رفتن او به رشت برای مبارزه مسلحانه؛ و بالاخره سخنرانی او در لاله‌زار علیه ورود ارتش روس به شمال ایران ـ اطلاع دارم. ترور آیت الله بهبهانی بوسیله چند تروریست در تیرماه ۱۲۸۹ در منزلش نمونه‌ای از ترورهای عمال استبداد است که بطور همه‌جانبه از سوی روسیه تزاری پشتیبانی می‌شدند.[۵]

ـ ولی قول شایع درباره قتل پدرتان این است که مریدان شیخ فضل‌الله به انتقام قتل شیخ او را کشتند!

کیانوری: این فرضیه تنها از احتمالات سرچشمه می‌گیرد.

---

۵. ترورهای دوران دوم مشروطه از حوادث تاریک و بغرنج تاریخ معاصر ایران است که هنوز به طور جدی تحلیل نشده است. شواهد و داده‌های کنونی وجود یک شبکه بسیار پوشیده ترورپستی را به اثبات می‌رساند که اهداف مرموز و پیچیده‌ای را پیش می‌برده‌اند. انتساب ترور سیدعبدالله بهبهانی به روسها مورد تردید است. کسروی صراحتاً این ترور را به گروه تقی‌زاده منسوب می‌کند (سیداحمد کسروی. **تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان**. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، جلد ۱، ص ۱۳۰ـ۱۳۱) ـ ویراستار.

ـ روایت دیگر از قتل شیخ مهدی، خاطرات عبدالله بهرامی ـ صاحب‌منصب تأمینات و مسئول پیگیری پرونده قتل ـ است که نظر شما را تأیید می کند. بهرامی می نویسد که آقاجان، قاتل شیخ مهدی، در بازجویی تکیه کلامش این بود که به جهت انتقام خون «آقا» (مرحوم شیخ فضل‌الله) شیخ مهدی را کشته است. ولی یك سال بعد از دستگیری و محکومیت آقاجان، رئیس قزاقخانه (که احتمالاً سرهنگ گلرژه روس است و یا شاید استارُسلسکی معروف) از رئیس‌الوزراء وقت درخواست تحویل آقاجان را نمود و او را جزء یکی از هنگ‌های قزاق به ولایات فرستاد. بهرامی می‌افزاید که از سرنوشت آقاجان اطلاعی ندارد و شاید هم نامش را عوض کرده و آدم مهمی شده باشد![۶] این گفته ـ که سندیت دارد ـ احتمال اینکه روسها، به دلایلی، شیخ مهدی را به قتل رسانیده‌اند و آقاجان عامل آنها بوده است را تقویت می کند.[۷]

کیانوری: من از خاطرات عبدالله بهرامی هیچ اطلاعی نداشتم و تنها این را می‌دانستم که قاتل پدرم را بازداشت و پس از مدتی آزاد کردند.

تظاهرات مسجد شاه

ـ برگردیم به خودتان!

کیانوری: اولین خاطره‌ای که از شرکت در یك فعالیت سیاسی دارم، البته در آن زمان

---

۶. عبدالله بهرامی. خاطرات. تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ص ۲۶۱.

۷. ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان به دفعات از شیخ مهدی تمجید کرده است (بنگرید به جلد اوّل، صفحات ۳۴۶، ۵۶۵ـ۵۶۷). ناظم‌الاسلام بهمراه شیخ مهدی در یکی از مجامع مخفی آن دوران، که برخی از افراد آن عضو تشکیلات خفیه «بیداری ایران» بوده‌اند، عضویت داشت (همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۸۱؛ اسماعیل رائین. فراموشخانه و فراماسونری در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۲۴۹ـ۲۵۵). از دیگر اعضاء این تشکیلات سید محمدصادق طباطبایی و سیدنصرالله اخوی هستند. شاید به همین علت پس از قتل شیخ مهدی، اخوی قیمومیت فرزندان او را به عهده گرفت. ناظم‌الاسلام می گوید که در یکی از جلسات انجمن فوق، شیخ مهدی اعلام کرد که با تشلول خود سیدعبدالله بهبهانی را به قتل خواهد رسانید (تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۴۰).

مهدی ملك‌زاده نیز در تکریم شیخ مهدی با ناظم‌الاسلام هم‌رأی است. او تأیید می کند که شیخ مهدی، «از دیرزمان»، در یکی از مجامع مخفی عضویت داشت (تاریخ انقلاب مشروطیت ایران . تهران: علمی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۷۵). ملك‌زاده شایعه ابراز بشاشت شیخ مهدی به هنگام قتل پدرش را رد می کند و به نقل از میرزا محمد نجات می نویسد: «همان موقعی که شیخ را اعدام کردند، من به عمارت تخت مرمر رفتم و شیخ مهدی را دیدم [که] زیر درخت چناری نشسته و گریه می کند.» (همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۲۷۱ ـ ۱۲۷۲). با توجه به پیوندهای فوق، احتمال اینکه شیخ مهدی توسط عوامل روسیه تزاری به قتل رسیده باشد نزدیك‌تر به حقیقت جلوه می کند و گفته بهرامی این احتمال را تقویت می کند (ویراستار).

عقلم نمی‌رسید که این فعالیت سیاسی است. شرکت در تظاهرات مردم تهران است. در آن زمان یك روحانی از عراق آمده بود بنام خالصی‌زاده، که جزئیات دیگری از او یادم نیست. فقط یادم است که زبانش می‌گرفت و اصطلاحاتی دربارهٔ انگلیسیها بکار می‌برد که معروف بود. خالصی‌زاده مدتی در مسجد شاه سخنرانی‌هایی داشت و صحبت‌های خیلی تند ضدانگلیسی می‌کرد. او توانسته بود عدهٔ زیادی را، که دشمن انگلیسیها بودند و از قرارداد ۱۹۱۹ و از حاکمیت انگلیسیها بر ایران دردمند بودند، جذب خود کند. در آن زمان تریبون دیگری وجود نداشت. فعالیت نیروهای چپ و کمونیست و دیگران فوق‌العاده ناچیز بود. ولی خالصی‌زاده عده زیادی جوان پسر و دختر را جذب کرده بود. من آنقدر به خاطرم هست که خواهر من، اختر، باتفاق همشاگردیهایش در این سخنرانی‌ها شرکت می‌کردند. آنها از صحبت‌ها یادداشت برمی‌داشتند و یادداشت‌ها را با هم معاوضه می‌کردند. من، که شاید ۸ـ ۹ ساله بودم، این چیزها را می‌دیدم و برایم جالب بود. و بعد، یك بار برادر بزرگترم، محمدعلی، دست مرا گرفت و با خودش برای شرکت در یك راهپیمایی بزرگ برد که خالصی‌زاده راه انداخته بود. جمعیت از جلوی سفارت انگلیس رد شد و بدستور رهبری راهپیمایی، به عنوان اعتراض، همه رویشان را از سفارت برگرداندند، یعنی به طرف مشرق نگاه کردند نه به طرف مغرب. باقی آن یادم نیست که تطقی هم شد یا نه. خالصی‌زاده پس از مدتی غیبش زد و دیگر نبود. نمی‌دانم رضاخان او را تبعید کرد یا نه.[۸]

۸. شیخ محمد خالصی‌زاده فرزند آیت‌الله شیخ محمدمهدی خالصی، از علماء برجسته عراق، است. در زمستان ۱۳۰۱، به علت تشدید مبارزات روحانیت عراق علیه استعمار بریتانیا، خالصی‌زاده و عده‌ای دیگر از علماء عراق به ایران تبعید شدند. در ایران نیز خالصی‌زاده به مبارزات ضد انگلیسی خود ادامه داد. او در جریان بلوای «جمهوریت» رضاخانی، بهمراه مدرس، رهبری مبارزه علیه این توطئه را بدست گرفت. از مهم‌ترین صحنه‌های این مبارزه، تظاهرات ۲۹ اسفند ۱۳۰۲ مردم تهران است. تظاهرات فوق زمانی آغاز شد که شیخ محمد خالصی‌زاده بهنگام مراجعه معمول به مسجد شاه برای اقامهٔ نماز جماعت، مسجد را دربسته و در محاصره نظامیان یافت. او در خیابان عبای خود را پهن کرد و به نماز ایستاد و جمعیت عظیمی به وی اقتدا کردند. جمعیت، پس از نماز، به طرف مجلس به راه افتاد و طی این راهپیمایی به تظاهرات شدیدی علیه استعمار انگلیس، رضاخان و توطئه «جمهوری» او دست زد. در برابر مجلس، بر اثر حمله نظامیان عده‌ای مقتول و مجروح شدند. (ظاهراً منظور کیانوری همین راهپیمایی است.) در تیرماه ۱۳۰۳، به بهانه قتل مازر ایمبری، رضاخان اعلام حکومت نظامی کرد و خالصی‌زاده و عده‌ای دیگر را تبعید نمود. مظالم انگلیس (تهران: بی‌تاریخ)، مواعظ اسلامی (مشهد: ۱۳۰۱) و خاطرات چاپ نشده از آثار به جای مانده از خالصی‌زاده است (عبدالهادی حائری. تشیع و مشروطیت در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴؛ ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه. تهران: جاویدان، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۸۶ـ ۴۸۷) ـ ویراستار.

این بخش کوچکی است از دوران کودکی من. من ابتدا در مدرسه ابتدائی انتصاریه در پامنار درس می‌خواندم و تصور می‌کنم که تا کلاس سوم یا چهارم در این مدرسه بودم. سپس به مدرسهٔ ۹ کلاسهٔ سیروس در خیابان شاه آباد رفتم، و از کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتم.

ـ از دوستان آن زمان کسی را به یاد دارید؟

کیانوری: از همکلاسی‌های آن دوره تنها دو نفر را به خاطر دارم که بعدها با هم برخوردهایی داشتیم. یکی بنام فرود، پسر سرهنگ فرود، به آلمان رفت و من در دوران تحصیل در آلمان یک بار او را در برلن دیدم و دیگر از او خبری ندارم. دیگری، سرهنگ طاهر قنبر است.

آشنایی با کامبخش

کیانوری: در این زمان، خانه ما ـ اگر اشتباه نکنم ـ در نزدیکی میدان بهارستان بود و تنها خانواده ما ـ یعنی مادرم، اختر خواهرم، من و یک دایه ـ در آن زندگی می کردیم. آمد و رفت بسیار محدودی داشتیم و گاهی بعضی از افراد خانواده به دیدار ما می آمدند.

اوایل دوران رضاشاه فعالیت کمونیستها در ایران کمی بیشتر شده بود و اختر، خواهرم، تمایلاتی به چپ پیدا کرده بود. گرایش اختر به این سمت، آنقدر که به خاطر دارم، از راه شرکت او در تشکیلات زنانی بود که حزب کمونیست تشکیل داده بود. من یاد ندارم که خواهرم به چه صورت به این تشکیلات جلب شد، تنها به یاد دارم که در تئاتری که این تشکیلات زیر عنوان «عروسی اجباری» نمایش داد، خواهرم نقش «آخوند حقه‌باز» را بازی می‌کرد و عزت‌الله سیامك (سرهنگ سیامك بعدی) هم در این تئاتر نقش داشت.[۹] خواهرم از این طریق با کامبخش و سیامك آشنا شد و تصور می کنم در حوالی سال ۱۳۰۴ بود که با کامبخش ازدواج کرد.

ـ باید بیشتر باشد. اوایل سلطنت رضاشاه دیرتر می‌شود!

---

۹. کامبخش می‌نویسد: «در تهران در سال ۱۲۹۸ جمعیتی به نام "نسوان وطنخواه" تشکیل یافت. شعار این جمعیت فعالیت در راه آزادی میهن و حقوق زنان و بخصوص رفع حجاب بود... در سال ۱۳۰۵ جمعیتی به نام "بیداری زنان" تشکیل دادند. این جمعیت دست به فعالیت‌های وسیعی زد... رهبری غیرمستقیم حزب در این جمعیت به فعالیت آن جهت صحیح می‌داد. یکی از نمایشنامه‌هایی که توسط این جمعیت به معرض نمایش گذارده شد "دختر قربانی" بود که در حدود ۶۰۰ نفر به تماشای آن آمده بودند. این نمایش در روز ۸ مارس داده شد... این جمعیت در سال ۱۳۰۸، پس از آنکه تعقیب کمونیستها دامنه گرفت، منحل گشت.» (عبدالصمد کامبخش. شمه‌ای درباره تاریخ جنبش کارگری ایران. تهران: انتشارات حزب توده ایران، چاپ پنجم، ۱۳۵۸، ص ۳۱) ـ ویراستار.

کیانوری: عکس بچگی‌ام که کامبخش برداشته، هست. آنقدر یادم است که کلاس ششم یا هفتم بودم که اختر و کامبخش آشنا شدند و ازدواج کردند.

ـ با این حساب باید حوالی ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ باشد؟

کیانوری: بدین ترتیب، رفت و آمد کامبخش و سیامك به خانه ما شروع شد. این دو دوست خیلی نزدیك و همفکر و از همان زمان در حزب کمونیست ایران بودند. من هم تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. ولی خوب، هنوز بچه بودم و این چیزها را بطور علمی نمی‌فهمیدم و فقط سمپاتی و علاقمندی به شوروی و انقلاب آنجا داشتم. این نخستین گرایش من به تمایلات کمونیستی و چپ بود. کامبخش فردی بسیار ملایم، بامحبت و دوست‌داشتنی بود.

ـ لطفاً درباره کامبخش بیشتر توضیح دهید![۱۰]

کیانوری: کامبخش فرزند عدل‌الملك عدل قاجار قزوینی، از شاهزاده‌های قاجار (از نواده‌های فتحعلی شاه) بود. ولی، زندگی آنها متوسط بود و ثروت زیادی به آنها نرسیده بود و امکاناتشان در قزوین محدود بود. پدرش اورا در سن ۸ سالگی برای تحصیل به روسیه فرستاد.

---

۱۰. عبدالصمد کامبخش، فرزند شاهزاده کامران‌میرزا عدل‌الممالك (عدل قاجار) در سال ۱۲۸۲ ش. در قزوین متولد شد. در ۷ـ۸ سالگی برای تحصیل به روسیه اعزام شد. در ۱۷ سالگی مدتی به ایران بازگشت و سپس به شوروی رفت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، در سال ۱۳۰۲ وارد مدرسه عالی علوم اقتصادی شد و آموزش حزبی را نیز در مدرسه «کوتو» فراگرفت. با محاسبه دوران تحصیل، بازگشت کامبخش به ایران باید در حوالی سال ۱۳۰۴ باشد. در این دوران، او علاوه بر کار در مجامع علنی حزب کمونیست ایران، چون جمعیت آزادیخواهان و جمعیت پرورش قزوین (۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۷)، فعالیت داشت. در سال ۱۳۰۷ برای آموزش خلبانی و مهندسی هواپیما به شوروی اعزام شد. در سال ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و با درجه ستوان دومی وارد ارتش شد. در همین سال به اتهام جاسوسی بازداشت شد و ۹ ماه در زندان به سر برد. پس از آزادی از ارتش اخراج شد و در شرکت اتوبوس‌رانی «زیس»، متعلق به شورویها، به کار پرداخت. در سال ۱۳۱۳ از طرف کمینترن ماموریت تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به او محول شد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ در زمرهٔ گروه «۵۳ نفره» دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. در آبان ۱۳۲۰ آزاد شد و به شوروی رفت و در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشت. در اسفند ۱۳۲۲ از قزوین به مجلس چهاردهم راه یافت. در سال ۱۳۲۳، در کنگره اول، به عضویت کمیته مرکزی حزب توده درآمد. پس از حوادث آذربایجان، در دیماه ۱۳۲۵ به شوروی رفت و در رهبری «فرقه دمکرات آذربایجان» به فعالیت پرداخت. در بلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده، ۱۳۳۶، عضو هیئت اجرائیه و دبیر کمیته مرکزی شد و تا پایان عمر در این سمت بود. کامبخش در ۱۹ آبان ۱۳۵۰، در سن ۶۸ سالگی، درگذشت (کامبخش، همان مأخذ، ص ۷ـ ۱۲ [پیش‌سخن احسان طبری]؛ نامه مردم، سال اول، شماره ۳، آذر ۱۳۲۵؛ دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴ [کامبخش، «خاطرات درباره انجمن فرهنگی پرورش قزوین»]؛ انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر، تهران: هفته، بی‌تا) ـ ویراستار.

او در آنجا در یك خانواده تاجر ایرانی مقیم مسکو، که با پدرش آشنا بود، زندگی کرد. به همین علت زبان روسی را مانند زبان مادری می‌دانست، کاملاً بر ادبیات روس مسلط بود و ما در ایران کسی که مانند کامبخش روسی بداند نداشتیم. کامبخش از این دوران زندگی در مسکو داستان بامزه‌ای تعریف می‌کرد: خانم خانه (همسر آن تاجر) روس بود ولی فارسی می‌دانست و چهار پنج بچه داشت. روز اولی که کامبخش به این خانه می‌رود، خانم برای صبحانه شیر تقسیم می‌کند. به کامبخش که می‌رسد می‌پرسد: شیر می‌خوری؟ کامبخش رودربایستی می‌کند و می‌گوید: خیر. به این ترتیب، در سه چهار سالی که کامبخش در این خانواده بوده، خانم هر روز صبح هنگام ناشتایی به او که می‌رسیده می‌گفته: تو که شیر دوست نداری! و کامبخش تمام آرزویش این بوده که شیر بخورد!

بهرحال، کامبخش تا پس از جنگ بین‌الملل اول در مسکو درس خواند، به مدرسه عالی حزبی رفت و دوره مدرسه «کونو» را دید و در آنجا عضو حزب کمونیست شد. او سپس به ایران آمد. ابتدا در اداره راه شوسه، که توسط مستشاری شوروی اداره می‌شد، کار کرد و سپس به کار در اداره تجارت شوروی پرداخت و مدتی هم در شیراز بود. در این زمان او برای حزب کمونیست فعالیت می‌کرد.

کامبخش چند سالی در ایران بود و در این فاصله با خواهرم ازدواج کرد. پس از این ازدواج اغلب کسانی که به خانه ما می‌آمدند از افراد حزب کمونیست بودند که بعضی‌شان بعداً خیانت کردند و افراد حزب را لو دادند؛ مثل یك فردرشتی که با خانمش به خانه ما می‌آمد و بعداً که بگیر بگیر کمونیستها شروع شد معلوم شد که با پلیس سازش کرده و دیگران را لو داده است.

ـ منظورتان شورشیان است؟

کیانوری: مسلماً خیر! شورشیان اصلاً کامبخش را به نام نمی‌شناخت و در دوران فعالیت «۵۳ نفر» یك بار او را در اهواز دیده بود و به همین علت در آغاز نتوانست او را معرفی کند. ولی پس از اینکه در شهربانی عکس کامبخش را به او نشان دادند او را معرفی کرد و کامبخش گرفتار شد (انور خامه‌ای این جریان را توضیح داده است). در نامه‌ای که کامبخش پس از تشکیل حزب و مسافرتش به شوروی به کمینترن نوشته بود، یکی از ایرادات مهمش انتخاب چنین فرد بی‌مغزی به عنوان رابط با حزب کمونیست ایران بود. نام فامیل آن فرد، که بعداً شنیدم خیانت کرده، فروزش بود و نام همسرش، که در آن تئاتر سازمان زنان نقشی داشت، ماه آفرید بود.

فرد دیگری که به خانه ما می‌آمد و از همان آغاز آشنایی با کامبخش با او هم آشنا شدم، سیامك بود؛ انسانی کم‌نظیر و دوست‌داشتنی! از سابقه دوستی سیامك با کامبخش و چگونگی

گرایش او به کمونیسم خبر ندارم. بعد از رفتن کامبخش به مسکو برای آموزش خلبانی، سیامك گاهی به خانه ما می‌آمد. ولی پس از رفتن اختر به مسکو آمدن او قطع شد.[۱۱]

فرد دیگری که با کامبخش دوست نزدیك بود و به منزل ما رفت و آمد می کرد، فردی به نام عباس صابری بود که بعداً عضو حزب توده ایران شد و پس از وقایع آذربایجان به خارج رفت. او مدتی در پراگ زندگی می کرد و بعد به پاریس رفت و در آنجا به تجارت مشغول بود و در همانجا فوت کرد.

ـ یکی از دوستان کامبخش که گفته می‌شود از طرف کمینترن مامور تجدید سازمان حزب کمونیست در ایران بود، کامران قزوینی (نصرالله اصلانی) است. آیا او را دیده بودید؟

کیانوری: کامران را چند بار در دیدارهایی که در خانه ما از کامبخش می کرد دیده بودم، ولی کوچکتر از آن بودم که وارد صحبت آنان شوم. بعدها که فعالیتم در حزب شروع شد، از کامبخش شنیدم که می گفت: کامران که کمونیست واقعی بود به علت عدم اعتماد به اسکندری و یزدی و دارودسته‌شان از عضویت در حزب توده خودداری کرد. من دیگر خبری از او ندارم. فقط می‌دانم که از مسئولین بالای حزب کمونیست ایران بوده است.[۱۲]

مدت کوتاهی پس از ازدواج با اختر، کامبخش در مسابقه ارتش برای فرستادن یك گروه برای آموزش خلبانی به مسکو شرکت کرد. در آن زمان رضاشاه سیاست نزدیکی محدود به شوروی را داشت و ۱۰ هواپیما از شوروی خریداری کرده بود. کامبخش در این مسابقه، چون زبان روسی را خوب می‌دانست، نفر اول شد و به شوروی اعزام شد. سایر هم‌دوره‌ای‌های او دو برادر ماکویی و [مهدی] سیه‌پور (سرتیپ بعدی که فرمانده نیروی هوایی دکتر مصدق شد) بودند. بعد از دوسال همشاگردی‌های کامبخش برگشتند، ولی چون امتحان او بسیار

---

۱۱. عزت‌الله سیامك در مرداد ۱۲۷۵ ش. در تهران به دنیا آمد. پدرش از کشاورزان ورامینی مهاجر به تهران بود. در سالهای ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۵ کارمند اداره راه قزوین بود و به همراه کامبخش در «انجمن پرورش» فعالیت داشت. ابتدا صندوقدار و سپس عضو هیئت مدیره انجمن بود. در سال ۱۳۰۵ به استخدام ژاندارمری درآمد. در جریان دستگیری «۵۳ نفر»، سیامك ناشناخته ماند و به فعالیت خود ادامه داد. پس از شهریور ۱۳۲۰ بهمراه کامبخش به تاسیس سازمان نظامی حزب توده پرداخت. در سال ۱۳۲۶ به عنوان معاون سررشته‌داری ژاندارمری به مدت یك سال به آمریکا اعزام شد. سرهنگ عزت‌الله سیامك یکی از اعضاء هیئت دبیران سازمان نظامی حزب توده بود. او در مرداد ۱۳۳۳ توسط فرمانداری نظامی تهران دستگیر و در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ در زمره اولین گروه افسران توده‌ای تیرباران شد (رحیم نامور و دیگران. شهیدان توده‌ای. تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۸۲ـ۸۴؛ دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴، ص ۸۷) ـ ویراستار.

۱۲. به فصل بعد (درباره کامران قزوینی) مراجعه شود (ویراستار).

موفقیت‌آمیز بود، ارتش دستور داد که بماند و فن‌های دیگر (میکانیکی هواپیما، بمباران و دیده بانی) را یاد بگیرد. او از این فرصت استفاده کرد و اختر را به شوروی برد. اختر در آنجا به تحصیل در مدرسه قابلگی پرداخت. کامبخش چهار سال پس از اعزامش به ایران بازگشت و اختر هم چند ماه بعد از او، پس از اتمام درس، به ایران آمد.

ـ تحصیلات خانم اختر فقط همین است؟

کیانوری: خیر! او در شوروی سه سال مامایی خواند و بعد در ایران به دانشکده پزشکی رفت و در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود. در سال آخر دکتر جهانشاه صالح در مخالفت با او دو نفر شاگرد اول درست کرد. سپس در دوران مهاجرت در رشته زنان تخصص گرفت و به حدی مورد قبول بود که حتی تا ۱۰ سال پس از بازنشستگی تقاضا می کردند که هفته ای دو روز فقط برای شناخت بافت‌های سرطانی به بیمارستان برود.

ـ فعالیت حزبی ایشان در چه حدی بود؟

کیانوری: خواهرم اختر پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی، در بخش زنان کارگر «شورا» فعالیت داشت. در سال ۱۳۲۷ پس از غیرقانونی شدن حزب و بازداشت عده ای از رهبران و مسئولین و کادرها، او هم جزء بازداشت شدگان بود. او در زمرهٔ گروه دوم به دادگاه نظامی فرستاده شد، ولی از آنجا که در پرونده اش هیچ مدرکی علیه او وجود نداشت قرار تعلیق در موردش صادر شد و پس از مدتی با کمك آشنایان و بویژه آقای ابراهیم آشتیانی، شوهر عمه‌مان، از زندان آزاد و با گرفتن گذرنامه عازم شوروی شد و به کامبخش پیوست.

ـ اکنون چه می کنند؟

کیانوری: مریض و خانه‌نشین است.

ـ مطب جلوی دانشگاه متعلق به ایشان بود؟

کیانوری: نه! این رباب خواهر ناتنی من است. او از اختر کوچکتر و چند سال از من بزرگتر است. اختر مطب نداشت و در بیمارستان کار می کرد. یك سال بعد از انقلاب به ایران آمد و یك ماه ماند و بعد به آلمان بازگشت. اختر در آلمان زمین گیر و خانه نشین شده است.

ـ الان فقط همین دو خواهر را دارید؟

کیانوری: بله! از تنی‌ها اختر مانده است و از ناتنی‌ها رباب. بقیه هم فوت کرده اند.

کامبخش پس از بازگشت به ایران، با وجودی که از مدرسه شوروی با درجه سرگردی فارغ‌التحصیل شده بود، با درجه ستوان دومی وارد ارتش شد. آنهایی که قبل از او آمده بودند ستوان یکم شده بودند، ولی کامبخش ستوان دوم بود. ولی موقعیت او از همه مستحکم‌تر بود و

مدیر مدرسه تعلیمات هوایی شد. خوب یادم است که درس‌هایی که در مدرسه خلبانی می‌داد، رسم‌هایش را من ـ مطابق آن چیزهایی که او می‌داد ـ برایش می کشیدم و او فتوکپی می کرد و به شاگردها می‌داد (من در مدرسه متوسطه بودم). پس از مدتی، گزارش دادند که کامبخش در شوروی کمونیست بوده و با کمونیستها رابطه داشته و بازداشت شد. نه ماه در زندان بود و بعد بدون محکومیت آزاد و از ارتش اخراج شد. محکومیت نداشت، هیچ چیز را نتوانستند ثابت کنند، ولی به عنوان اینکه قابل اعتماد نیست از ارتش اخراجش کردند.

ـ چه کسی گزارش داده بود که کامبخش کمونیست است؟

کیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. کامبخش پس از آزادی چیزی در این باره به ما نگفت. ولی فکر می کنم از آن دو نفری که با کامبخش برای آموزش خلبانی به شوروی رفته بودند (برادران ماکویی)، یکی شان از روی حسادت، چون کامبخش دوسال بیش از آنها در شوروی به تحصیل در رشته‌های کامل هواپیمایی پرداخت، چنین گزارشی داده باشد.

ـ بازداشت کامبخش بر خانواده شما چه اثری داشت؟

کیانوری: تأثیر بازداشت کامبخش بر خانواده ما بسیار ناراحت کننده بود، بویژه که برادرم ـ محمود ـ تازه افسر شده بود. ولی هیچگونه مشکلی غیر از حذف حقوق کامبخش، که کمکی به مخارج ما بود، برایمان پیش نیامد. این را باید اضافه کنم که نه کامبخش و نه سیامك هیچگاه مستقیماً با من درباره کمونیسم صحبت نمی کردند. آنها تنها از برابری مردم در اتحاد شوروی سخن می گفتند و بر اثر همین صحبت‌ها علاقه من به اتحاد شوروی هر روز بیشتر می شد.

در زمانی که کامبخش هنوز آزاد بود، ما در خیابان فرهنگ (امیریه) زندگی می کردیم. در این دوران من سه سال اول دبیرستان را در مدرسه سیروس تمام کردم و در تمام این سه سال شاگرد اول بودم. از سال دهم به مدرسه دارالفنون، که معتبرترین مدرسه متوسطه آن زمان بود، رفتم. معلمین ما از بهترین معلمین متوسطه تهران بودند. دو معلم فرانسوی داشتیم؛ یکی برای زبان و ادبیات فرانسه و دیگری برای هندسه و مثلثات. آشنایی من با زبان فرانسه از همان دوران است.

ـ با چند زبان آشنایی دارید؟

کیانوری: فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی.

من در دارالفنون هم شاگرد اول بودم و در این زمان برای اینکه کمك خرجی برای خانواده‌ام باشد به برخی از شاگردان به طور خصوصی درس می‌دادم. یکی از همشاگردی‌های من محمود فروغی، پسر ذکاءالملك فروغی که بعدها سفیر ایران در سویس شد، بود.

ـ این اواخر، قبل از فوت، مشاور سیاسی و رئیس دفتر رضا پهلوی، پسر محمدرضا، بود.

کیانوری: بله. برای اینکه ایشان قبول شوند، در مدرسه به من مأموریت دادند که به او درس بدهم و من یك سال تمام هفته‌ای سه روز، و هر روز سه ساعت، به منزل فروغی ـ همان خانه زیبایی که در سر چهارراه پهلوی و امیریه بود ـ می‌رفتم. جالب اینجاست که در تمام این مدت آنها حتی یك چای به من ندادند؛ در حالیکه خانواده یك جوان دیگر، که همشاگردی ما بود و به او هم درس می‌دادم، ساعتی دو تومان به من حق‌الزحمه می‌دادند و من نمی‌خواستم بگیرم و به زور در جیب من می‌کردند. با وجود این زحمتی که من برای محمود فروغی کشیدم، وقتی که در همان سال دیپلم گرفتم ـ چون دیگر بورسیه تحصیلی به اروپا نمی‌فرستادند ـ حاج سیدنصرالله اخوی (قیّم من) که با ذکاءالملك فروغی رفیق جان‌جانی بود به من گفت که به فروغی می‌گویم، او ممکن است کاری بکند. آقای فروغی، با وجودی که این کار برایش مثل آب خوردن بود و با وجود این همه زحمت من برای بچه‌اش، گفته بود: اصلاً. بهیچوجه! بسیار آدم پستی بود.

ـ آشنایی شما با فروغی‌ها در همین جا به پایان رسید؟

کیانوری: خیر. پس از اینکه از اروپا آمدم و خدمت وظیفه را انجام دادم و یکسال در دانشکده فنی تدریس کردم، تقاضا کردم که در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته معماری درس بدهم و رئیس دانشکده که یك فرانسوی بود موافقت کرد. در آنجا من با مهندس محسن فروغی آشنا شدم. آشنایی ما متوسط بود. یکی دو بار با هم به سینما رفتیم و یکبار هم مرا به منزلش دعوت کرد. با محمود و یك برادر دیگرش، که او هم مهندس ساختمان بود و نامش را فراموش کرده‌ام، نیز آشنا بودم. این آشنایی تا دستگیری من در بهمن ۱۳۲۷ ادامه داشت.

درباره کامران قزوینی

پی‌نوشت ویراستار: با توجه به اهمیت نقش تاریخی نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی»، در حزب کمونیست ایران و ابهام‌هایی که در زیست نامه او وجود دارد، تحقیق اجمالی زیر تهیه شد و برای اظهارنظر در اختیار دکتر کیانوری قرار گرفت:

نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی» از چهره‌های اصلی کمینترن در ایران است که زیست نامه او هنوز در پس پرده‌ای از ابهام قرار دارد. در برخی مآخذ، مانند کمونیزم در ایران ـ منسوب به سرهنگ علی زیبایی که براساس اسناد شهربانی رضاشاه و ساواك تنظیم شده است ـ و کژراهه احسان طبری مشخصات نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) با کامران

آقازاده آمیخته شده و این دو یك فرد تلقی شده‌اند.

کامران جعفراوغلی آقازاده (آقایف)، متولد ۱۸۹۱ م.، از اعضای اولیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران است. او در دولت کودتای سرخ احسان‌الله‌خان دوستدار وزیر دادگستری بود، در کنگره ملل شرق و کنگره‌های سوم و چهارم کمینترن شرکت داشت و از عناصر چپ رو حزب کمونیست ایران و از مخالفین حیدر عمواوغلی محسوب می‌شد. او سپس به تبعیت دولت شوروی درآمد، مدتی در ترکمنستان و باکو اشتغال داشت و بالاخره در سال ۱۹۳۹م. / ۱۳۱۷ـ۱۳۱۸ ش. در پی یك بیماری طولانی در باکو درگذشت[۱۳].

در **کمونیزم در ایران** نام «کامران آقازاده» با مشخصات زیر ثبت شده است:

نام: کامران، شهرت: آقازاده، نام مستعار: کامران، اهل قزوین، تحصیل کرده «کوتو»[۱۴]

در جای دیگر، نام «کامران» به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، منتخب کنگره اول (انزلی)، با مشخصات زیر ثبت شده است: کامران میرزا (آقازاده) پسر آقابیکف آقازاده[۱۵].

مقایسه داده‌های فوق به وضوح نشان می‌دهد که «کامران قزوینی» و «کامران آقازاده» دو فرد کاملاً متمایز می‌باشند:

۱ـ طبق مندرجات **کمونیزم در ایران**، «کامران» نام مستعار «کامران آقازاده» است و بنابراین نمی‌تواند نام اصلی او نیز باشد.

۲ـ در مأخذ فوق، نام پدر «کامران قزوینی» آقابیکف آقازاده آمده است (که معلوم نیست صحیح باشد)، در حالیکه نام پدر کامران آقازاده، «جعفر» است.

۳ـ در مأخذ فوق، «کامران» از اهالی قزوین ذکر شده است. این مشخصه با «کامران قزوینی» (نصرالله اصلانی) انطباق دارد و نه با کامران آقازاده که باکوی اردبیلی الاصل است.

۴ـ طبق کتاب منسوب به زیبایی، «کامران قزوینی» تحصیل کرده مدرسه «کوتو» بوده است. در زیست‌نامه کامران آقازاده مندرج در کتاب تقی شاهین به این مسئله اشاره نشده است. بنابراین، فردی که در «کوتو» تحصیل کرده همان نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) است.

---

۱۳. تقی شاهین. **پیدایش حزب کمونیست ایران**. ترجمه ر. رادنیا. تهران: گوتنبرگ، ۱۳۶۰. ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶؛ اسماعیل رائین. **حیدرخان عمواوغلی**. تهران: جاویدان، ۱۳۵۲. [ج ۱]. ص ۳۴۶.

۱۴. علی زیبایی. **کمونیزم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران**. تهران: [بی نا]، ۱۳۴۳. ص ۱۴۶.

۱۵. همان مأخذ، ص ۱۳۱.

۵ـ در کمونیزم در ایران از «کامران» با عنوان «کامران میرزا» یاد شده که نشانه انتساب او به خاندان قاجار می‌باشد. این مشخصه در مورد کامران آقازاده، که از یك خانواده کارگر مهاجر بوده، صدق نمی‌کند.

۶ـ به گفته تقی شاهین، کامران آقازاده در سال ۱۹۳۹ پس از یك بیماری طولانی در باکو درگذشت و پیش از آن در ترکمنستان و باکو در مشاغل حزبی و مطبوعاتی اشتغال داشت. در حالیکه «کامران قزوینی» حداقل در سالهای ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۶ به عنوان نماینده کمینترن در ایران فعال بوده است.

با توجه به داده‌های فوق، و نیز خاطرات دکتر کیانوری و سایر مآخذ، می‌توان زیست‌نامه نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) را چنین ترسیم کرد:

۱ـ نصرالله اصلانی، با نام مستعار «کامران»، از اهالی قزوین و احتمالاً از خاندان قاجار و از خویشاوندان عبدالصمد کامبخش بوده است.

۲ـ او از آغاز با کامبخش دوستی صمیمی بوده و احتمالاً کامبخش توسط وی به کمینترن جلب شده است.

۳ـ ظاهراً در دوران اولیه فعالیت حزب کمونیست ایران، نصرالله اصلانی در کنار اواتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده)، حیدر عمواوغلی (تاریوردیف) و سیدجعفر پیشه‌وری یکی از چهار رهبر اصلی حزب کمونیست بوده است[۱۶].

۴ـ نصرالله اصلانی در جریان ضربه سال ۱۳۱۰ بر حزب کمونیست ایران در ایران فعال بوده، ولی دستگیر نشده است. انور خامه‌ای می‌نویسد:

> کامران قزوینی بود و در گذشته مدرسه کوتو را دیده بود. بعداً در کارخانه نساجی کازرونی در اصفهان مشغول به کار شده و کارگران را متشکل ساخته و در ۱۳۱۰ اعتصابی به راه انداخته بود. پس از چند روز... اعتصاب پایان می‌پذیرد. اما کامران شناخته و دستگیر می‌شود و به همراه یك افسر امنیه به تهران فرستاده می‌شود. افسر امنیه مزبور که ستوان سیامك (سرهنگ سیامك معروف) قزوینی... بوده است در میانه راه وسایل فرار کامران را فراهم می‌آورد و بعد گزارش می‌دهد که فرار کرد. بدینسان کامران به شوروی می‌گریزد و در کمینترن شغلی به او می‌دهند[۱۷].

اصلانی با نام مستعار «فرج‌الله مرادی» در کارخانه وطن اصفهان اشتغال داشته

---

۱۶. احسان طبری، کژراهه ـ خاطراتی از تاریخ حزب توده، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۶.

۱۷. انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر، تهران: هفته، [بی‌تا]، ص ۸۵ ـ ۸۶.

است[۱۸].

۵ـ در سال ۱۳۱۳ مأموریت تجدید سازمان فعالیت کمونیستی در ایران از سوی کمینترن به نصرالله اصلانی محول شد. او به ایران آمد و به کمك عبدالصمد کامبخش به فعالیت پرداخت و بدینسان هسته اولیه سازمان جدید حزب کمونیست ایران شکل گرفت.

۶ـ در سالهای ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۶ (یعنی تا زمان دستگیری گروه «۵۳ نفر») نصرالله اصلانی رابط کامبخش و حزب کمونیست ایران با کمینترن بوده است.

۷ـ از میان اعضای گروه «۵۳ نفر» افراد زیر با نصرالله اصلانی آشنایی داشته‌اند: عبدالصمد کامبخش، تقی ارانی، علی صادق‌پور (علی کامکار)، محمود بقراطی، سیف‌الله سیاح و محمد پژوه[۱۹].

۸ـ نصرالله اصلانی در جریان دستگیری «گروه ۵۳ نفر» بازداشت نشد و یا به فعالیت خود در ایران ادامه داد (احتمال ضعیف) و یا به شوروی رفت (احتمال قوی).

۹ـ طبق اظهارات دکتر کیانوری، ظاهراً نصرالله اصلانی پس از شهریور ۱۳۲۰ زنده و در ایران بوده، ولی با حزب توده همکاری نداشته است.

دکتر کیانوری پس از ملاحظه مطالب فوق چنین اظهارنظر کرد: «با سلام گرم ـ به دید من خوب و کامل تهیه شده است. تنها من درباره شاهزاده بودن [اصلانی] و با کامبخش قوم و خویش بودن او چیزی از کامبخش نشنیده‌ام. در این باره بد نیست با خواهرم اختر، همسر کامبخش، که به احتمال زیاد در این باره اطلاع دارد با تلفن صحبت کنم.»

آقای کیانوری پس از مکالمه تلفنی با خانم اختر کامبخش در آلمان، نظر نهایی خود را چنین مرقوم داشت:

«۱ ـ کامران قزوینی شاهزاده نبوده و با کامبخش خویشی نداشته.

۲ ـ کامران قزوینی همسر مادر بانو ملیحه صابری همسر عباس صابری بود. کامران پس از ازدواج با مادر بانو ملیحه او را با خود به شوروی می‌برد و ملیحه هم در «کوتو» تحصیل می‌کند.

۳ ـ کامران با گروه سلطان‌زاده و دیگران در تصفیه استالینی کشته می‌شود. ظاهراً اعدام او باید پس از بازگشتش از ایران بعد از بازداشت «۵۳ نفر»، یعنی پس از ۱۳۱۶/۱۹۳۷، باشد.

---

۱۸. همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۱۹. همان مأخذ، ص ۲۴۲ ـ ۲۶۹ (ادعانامه مدعی‌العموم استیناف).

۴ ـ اینکه من گفته‌ام که کامران پس از ۱۳۲۰ در تهران بوده اشتباه است و من او را با صادق کامکار عوضی گرفته بودم. صادق کامکار حاضر نشد به عضویت حزب درآید.»

گروه «پنجاه و سه نفر»

ـ ظاهراً از سال ۱۳۱۳ است که از طرف کمینترن دستور تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به افرادی چون کامران، کامبخش، سیامك و ارانی داده شد. خوب است که قبل از بحث درباره این فعالیت، به سابقه حزب کمونیست بپردازید.

کیانوری: حزب کمونیست ایران ابتدا حزب عدالت بود که در باکو (روسیه تزاری) فعالیت داشت. حزب عدالت شاخه‌ای از حزب سوسیال دمکرات روسیه ـ جناح بلشویك ـ بود که بعد از انقلاب اکتبر فعالیت خود را متوجه جلب و تربیت کارگران ایرانی که در قفقاز بودند کرد. البته قبلاً هم متوجه ایران بودند و افرادی را برای فعالیت به ایران می‌فرستادند و گروهك‌هایی داشتند. حزب عدالت در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست ایران تبدیل شد. حزب کمونیست در آغاز چپ‌روی شدیدی داشت، ولی از زمانیکه حیدر عمواوغلی دبیر حزب شد سیاست درستی درپیش گرفت. حیدر عمواوغلی توسط جنگلی‌ها کشته شد، یعنی جنگلی‌ها او را دعوت کردند به دهکده‌ای و او را غافلگیر کردند و او را بهمراه طرفدارانش، همه را، کشتند[۲۰]. بعداً، رهبران حزب به شوروی فرار کردند و آنها هم در دوران استالین همه اعدام شدند. تنها کسی که از آنها مانده بود، پیرمردی بود بنام سیروس[۲۱] که در تاجیکستان بود و تا ما در خارج بودیم زنده بود، ولی خیلی پیر شده بود.

ـ این سیروس خاطراتی ننوشته است؟

---

۲۰. شایعه قتل حیدر عمواوغلی توسط جنگلیها نخستین بار از طریق شعر معروف منسوب به ابوالقاسم لاهوتی رواج یافت و برخی از مطبوعات سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۲، مانند پیروی آینده و شجاعت، به آن دامن زدند. در دوران پسین، مورخ‌الدوله سپهر (۱۳۳۶) و اسماعیل رائین (۱۳۵۲)، با اهداف خاصی، این شایعه را پراکندند (مورخ‌الدوله سپهر. ایران در جنگ بزرگ. تهران: ادیب، ۱۳۶۲، ص ۳۹۲؛ اسماعیل رائین. حیدرخان عمواوغلی. تهران: جاویدان، ۱۳۵۲، ص ۲۸۱ ـ ۳۰۹). ابراهیم فخرایی، که بیطرفی تحقیقی و احاطه او بر حوادث جنگل مورد اجماع است، منکر قتل حیدر عمواوغلی توسط جنگلیهاست (ابراهیم فخرایی. سردار جنگل. تهران: جاویدان، ۱۳۶۶، ص ۴۲۹ ـ ۴۴۸؛ رضا رضازاده لنگرودی (به کوشش). یادگارنامه فخرایی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۷۰ ـ ۷۳؛ کیهان فرهنگی، شماره ۹ ـ آذر ۱۳۶۳، ص ۱۲ ـ ۱۳) ـ ویراستار.

۲۱. زیست نامه سیروس بهرام (میرزا محمد آخوندزاده) در دنیا، سال نهم (۱۳۴۷)، شماره ۴ و خاطرات او در دنیا، سال چهاردهم (۱۳۵۲) به چاپ رسیده است (ویراستار).

کیانوری: آنقدر که‌یادم است، سیروس خاطرات‌نوشته ندارد، ولی طبری با او مصاحبه‌هایی کرد و مطالبی درباره گذشته‌او نوشت. من به‌یاد ندارم. خوانده‌ام، ولی به‌یاد ندارم.

در ایران، از حوالی سالهای ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۸ حمله رضاخان به کمونیستها شروع شد و بتدریج عده‌ای از فعالین کمونیست را گرفتند و زندانی کردند. زندانیان درجه اول آن دوران عبارت بودند از اردشیر آوانسیان، پیشه‌وری، رضا روستا، یوسف افتخاری و عده‌ای دیگر. اینها قبلاً در شوروی در مدرسه «کوتو» [KUTV] ـ که یك مدرسه حزبی بود برای تربیت افراد از کشورهای جهان سوّم ـ تحصیل کرده و فعالین حزب کمونیست ایران بودند. و بالاخره در سال ۱۳۱۰ قانونی وضع شد که هر کس فعالیت اشتراکی بکند و در این جهت سازمانی درست بکند به ۳ تا ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود[۲۲]. بدین ترتیب، فعالیت حزب کمونیست ایران قطع شد تا سال ۱۳۱۳ که «گروه ۵۳ نفر» شروع به فعالیت کرد.

دکتر تقی ارانی و گروهی از ایرانیان که در آلمان تحصیل می‌کردند با حزب کمونیست آلمان رابطه برقرار کرده و تمایلات کمونیستی پیدا کرده و فعالیت جدی داشتند و نشریه‌ای بنام پیکار منتشر می‌کردند. یکی از این افراد مرتضی علوی، برادر بزرگ علوی، بود. فعالین دیگری هم بودند که بعضی‌شان به ایران نیامدند، ولی دکتر ارانی به ایران آمد و در اینجا با دوستانی که از خارج داشت شروع کردند به فعالیت. یکی از این افراد ایرج اسکندری بود که در فرانسه تحصیل می‌کرد و مقالاتی برای مجله پیکار می‌فرستاد. یکی دیگر دکتر محمد بهرامی بود که در آلمان تحصیل می‌کرد و تمایلات کمونیستی داشت و به ارانی نزدیك بود و بعدها، که ما مخفی بودیم، یك دورانی هم دبیرکل حزب شد.

بهرحال، ارانی یا در خود آلمان و یا در شوروی (چون از راه شوروی به ایران آمد) با کمینترن تماس گرفت و کمینترن هم اورا به کامبخش و سیامك مربوط کرد. بدین ترتیب، در این دوره حزب کمونیست ایران به رهبری سه نفر ـ دکتر ارانی، کامبخش، سیامك ـ تشکیل شد. ولی از آنجا که سیامك نظامی بود ـ در ژاندارمری بود ـ و می‌بایست مخفی باشد، یك هسته سه نفری مرکب از کامبخش، دکتر ارانی و دکتر بهرامی در رأس گروه قرار گرفتند. بعد از آنها اسکندری و دیگران قرار داشتند.

ـ طبری و انور خامه‌ای و خلیل ملکی و...

کیانوری: اینها اعضای حزب بودند. در گروه «۵۳ نفر» عده زیادی بودند که بعد از

---

۲۲. قانون ۱۳۱۰ فقط به کمونیست‌ها محدود نبود و هرگونه فعالیت گروهی و تشکیلاتی علیه نظام سلطنت را شامل می‌شد. این قانون در دوران محمد رضا شاه نیز جاری بود (ویراستار).

آزادی بکلی کنار رفتند...

ـ مثل الموتی؟

کیانوری: اتفاقاً الموتی‌ها ـ هر سه تایشان ـ تا قضیه آذربایجان ماندند. ولی عده ای، مثل [مهدی] لاله، رفتند به دنبال...

ـ زن و بچه!

کیانوری: خیر! رفتند به دنبال پول. اگر به دنبال زن و بچه می‌رفتند که زندگی ساده ای بود. اتفاقاً بعضی شان به دنبال زن و بچه رفتند: مثل دکتر سجادی که دانشجوی پزشکی بود و درسش را تمام کرد و رفت به دنبال زندگی و دیگر هم در کار سیاسی دخالت نکرد.

ـ می گویند که ارانی توسط مرتضی علوی به کمونیسم جلب شد؟

کیانوری: از ارتباط مرتضی علوی و ارانی اطلاع مستقیمی ندارم. تنها شنیده ام که دکتر ارانی با مجله پیکار همکاری می کرده است.

ـ گویا ارانی در کمینترن دورهٔ آموزشی دیده بود و حتی در کنگره هفتم کمینترن (۱۹۳۵) شرکت هم کرده و سپس به ایران آمده بود؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. تنها می‌دانم که در کمینترن او را با کامبخش و سیامك در ایران آشنا کرده و همکاری با آنها را برای تشکیل مجدد حزب کمونیست از هم پاشیده توصیه کرده بودند.

ـ آیا واقعاً ارانی عضو هسته مرکزی حزب کمونیست در ایران بود؟ در این رابطه سه روایت موجود است: یك روایت این است که هسته مرکزی مرکب از کامران، کامبخش و سیامك بود. روایت دوم هسته مرکزی را شامل کامبخش، سیامك و ارانی می‌داند. و روایت سوم کامبخش، ارانی و بهرامی را هسته اصلی حزب کمونیست می‌داند.

کیانوری: آنچه من از کامبخش شنیده ام این است که طبق توصیه کمینترن حزب کمونیست ایران با مسئولیت مرکزی دکتر ارانی، کامبخش و سیامك تشکیل شد. ولی برای اینکه افرادی مانند اسکندری و دکتر بهرامی از وجود سیامك اطلاع پیدا نکنند، قرار شد که دکتر ارانی، دکتر بهرامی و کامبخش به عنوان هیئت دبیران حزب کمونیست به افراد معرفی شوند. کامبخش مسئول تشکیلات بوده است. ارانی و اسکندری و چند نفر دیگر کار علمی و انتشاراتی و تهیه مجله دنیا را به عهده داشته‌اند و البته با چند نفر دیگر، مثل بزرگ علوی و نظایر او، رابطه داشته اند.

ـ در این مورد نظرات مختلفی موجود است. نظری که جدی‌تر است این است که شوروی‌ها یك شبکه مخفی، بجز گروه ارانی، داشتند که مستقیماً به کمینترن یا جای دیگر مربوط

بود و گرداننده آن کامبخش بود. کامبخش فردی بود صددرصد مورد اطمینان شورویها و عضو سازمان اطلاعاتی شوروی و تا آخر هم این مسئله بود؛ و به تعبیری در نزد شورویها کامبخش مثل امیر ارتش بود و بقیه رهبران حزب مثل افسران جزء.

کیانوری: این موضوع درست است که کامبخش از دوران جوانی عضو حزب کمونیست شوروی بود و فوق‌العاده مورد اعتماد حزب کمونیست شوروی، بیش از هر کس دیگر، بود. در این تردیدی نیست. در اینکه کامبخش از قبل در ایران یك گروه فعال کمونیستی داشت و شادروان سیامك هم جزء این گروه بود، باز تردیدی نیست. و باز شکی نیست که این گروه با «۵۳ نفر» مخلوط شدند ولی آن شاخهٔ نظامی، که سیامك در رأس آن بود، مجزا ماند.

ـ پس می‌ماند عضویت کامبخش در سازمان اطلاعاتی شوروی!

کیانوری: ببینید! حزب کمونیست شوروی در تمام احزاب افرادی داشت که با آنها در تماس بود و به آنها اعتماد زیاد داشت. این در تمام احزاب کمونیست هست. این رابطه را نباید با کا. گ. ب مخلوط کرد. کا. گ. ب یك سازمان مجری بود و اعضاء آن فقط اتباع شوروی بودند و همه‌شان افسر بودند، چون یك سازمان نظامی است.

ـ منظور رابطه اطلاعاتی است.

کیانوری: این روابط همه از طریق کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انجام می‌گرفت. رابطه همیشه با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بطور مستقیم، بود.

ـ و قدرت کامبخش...

کیانوری: همین است که گفتم. قدرت کامبخش به علت نفوذی بود که نزد شورویها داشت. برای همه آنهایی که به شوروی علاقمند بودند و گرایش‌شان به شوروی واقعاً زیاد بود، کامبخش شاخص بود. همین رابطه را فرقه‌ای‌ها با دانشیان داشتند. ایرج اسکندری و جودت و غیره همه زیر پرچم دانشیان بودند و هرچه دانشیان می گفت آنها اجرا می کردند. البته شورویها به دکتر رادمنش خیلی اعتماد داشتند، ولی در هر صورت دانشیان برجسته‌تر بود.

ـ چند نفر در حزب توده این رابطه خاص را با شورویها داشتند؟

کیانوری: غیر از سیامك، تا آخرین دقیقه عمرش، و کامبخش من کس دیگری را نمی‌شناسم، بجز دانشیان که در آذربایجان بود. ولی در حزب توده من کس دیگری را نمی‌شناسم. البته در دوران باقروف افرادی بودند که برای او کار می کردند، زیرا باقروف در آذربایجان برای خودش یك امپراتوری درست کرده بود، ولی بعد که استالین رفت و حزب کمونیست این امپراتوری‌های کوچك را جارو کرد، اصل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد

شوروی بود[۲۳].

در دانشکده فنی

کیانوری: تا پیش از سالی که من دیپلم بگیرم، دولت سالیانه در یك مسابقه، که البته بیشتر پارتی‌بازی بود، حدود ۱۰۰ دانشجو گزین می‌کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می‌فرستاد. ولی در سالی که من دیپلم گرفتم این اعزام دانشجو قطع شد. با وجودی که من شاگرد اول بودم و سعی کردم که از راه دیگری به خارج بروم، میسر نشد. در همین سال دانشکده فنی با امکانات بسیار ابتدایی تأسیس شد. چند اتاق از طبقه دوم مدرسه دارالفنون (دانشگاه امیرکبیر کنونی) را به دانشکده فنی تخصیص دادند و ۵۰ نفر دانشجو پذیرفتند. تا آنجا که به خاطر دارم درخواست کنندگان را به تناسب معدل نمراتشان در امتحانات نهایی متوسطه پذیرفتند. بدین ترتیب، من به دانشکده فنی راه یافتم.

استادان دانشکده فنی آن روز از بهترین کادرهای علمی و فنی آن روز ایران بودند. مثلاً، شادروان دکتر محمود حسابی، دانشمند مشهور، استاد فیزیك و شیمی ما بود. من نام استادان دیگر را به خاطر ندارم. ولی، اگر گم نشده باشد، عکسی از پایان سال تحصیلی در خانه من بود که استادان در ردیف جلو و دانشجویان در ردیف پشت ایستاده‌اند. در محیط دانشجویی بحث‌های سیاسی نمی‌شد. اختناق حاکم بر جامعه بر محیط دانشجویی هم حکمفرما بود. البته دانشجویانی که به دانشکده فنی راه یافته بودند از تشکیل دانشکده راضی بودند، چون اکثراً خواستار تحصیل در رشته‌های فنی بودند و اگر اعزام دانشجو به اروپا ادامه یافته بود، اکثرشان

---

۲۳. در باره فعالیت حزب کمونیست ایران در دوران رضاشاه هنوز اسناد کافی در دست نیست. معهذا، داده‌های کنونی چنین حکایت می‌کند که به دنبال فروپاشی سازمان حزب کمونیست در ۱۳۱۰، پس از یك وقفه کوتاه، کمینترن تصمیم به تجدید فعالیت در ایران گرفت و بدینسان یك شبکه محدود و بسیار پوشیده ایجاد شد که عناصر اصلی آن نصرالله اصلانی (کامران قزوینی)، عبدالصمد کامبخش و عزت‌الله سیامك بودند. این شبکه با واسطه «کامران» با کمینترن ارتباط داشت و از طریق سیامك در نیروهای نظامی فعالیت محدودی می‌کرد. ظاهراً این شبکه و ساختار آن برای رژیم رضاشاه شناخته نبود و افرادی که دستگیر شدند، بطور عمده اعضای محفل روشنفکری دکتر تقی ارانی بودند که شهربانی نام «گروه ۵۳ نفر» را بر آنان نهاد و یا به این نام شهرت یافتند. البته در این گروه افرادی از شبکه کامبخش، مانند محمدرضا قدوه، نیز وجود داشتند. چنین پرونده سازی‌هایی بعدها نیز مرسوم بود. مثلاً، در اوایل دهه ۱۳۵۰ که محافلی از توجوانان و جوانان متمایل به مارکسیسم دستگیر شدند، ساواك خود به این جمع نامتجانس ساخت تشکیلاتی داد و به این دلیل که در ذیل برخی از اعلامیه‌های پخش شده توسط آنها علامت ستاره سرخ مندرج بود، این جمع را «سازمان ستاره سرخ» نامید (ویراستار).

در مسابقه اعزام موفق می شدند. آنها از یك طرف از قطع اعزام دانشجو ناراضی بودند و از طرف دیگر از اینکه بالاخره دانشکده فنی تشکیل شده بود خوشحال بودند. یکی از همشاگردی‌هایم، که بعداً دانشمند سرشناسی شد، فضل‌الله رضاست که اکنون در آمریکاست. او در زمان شاه، در ۲۹ مرداد ۱۳۴۷، برای تصدی ریاست دانشگاه تهران به ایران آمد و سال گذشته هم به عنوان عضو فرهنگستان علوم ایران برگزیده شد. عبدالله ریاضی، که بعداً رئیس دانشکده فنی و بعدها از عمال دربار و رئیس مجلس شورای ملی شد، نیز از معلمین ما بود. دربارهٔ نقش عبدالله ریاضی در زندگیم در آینده یك بار دیگر صحبت خواهم کرد.

ـ در زمینه سیاسی چه فعالیتی داشتید؟

کیانوری: من در دانشکده فنی با برخی افراد گروه ارانی بطور غیرمستقیم آشنا شدم. کامبخش هیچوقت [در این زمینه] با من حرف نمی‌زد. در این زمان یك اعتصاب دانشجویی در دانشکده فنی و دانشسرایعالی پیش آمد. دانشجویان به علت عدم رضایت از معلمین و از وسایلی که نداشتیم اعتصاب کردند. دانشکده تازه تشکیل شده بود و هیچ چیز نداشت. اعتصاب دانشسرایعالی هم به همین علت بود[۲۴]. در دانشکده فنی دو تن از همشاگردی‌های من ـ انور خامه‌ای و تقی مکی‌نژاد ـ از گروه ارانی بودند ولی هیچوقت به من لو نمی‌دادند. در دانشسرایعالی رهبر حوزه گروه محمدرضا قدوه بود. قدوه از یك خانواده روحانی اراك بود. آشنایی من با او از مسابقات والیبال میان تیم دانشکده فنی و تیم دانشسرایعالی آغاز شد. او بازیکن خیلی خوبی بود و من هم نسبتاً بد بازی نمی کردم. او پس از آشنایی به من پیشنهاد کرد که به منزل او بروم و با چند نفر از دوستانش که در مسایل «جامعه شناسی» مطالعه علمی می کنند آشنا شوم. از این جلسه من افراد زیر را به یاد دارم: سجادی‌ها [مجتبی و مرتضی]، محمود نوایی (که انسان بسیار خوبی بود) و نصرت‌الله جهانشاهلو. بعدها فهمیدم که قدوه با کامبخش رابطه تشکیلاتی داشته است و به احتمال قوی قدوه به اشاره کامبخش به من نزدیك شده بود.

ـ در این جلسات چه می کردید؟

کیانوری: صحبت می کردیم. کتاب می‌خواندیم. تا آنجا که به خاطر می‌آورم کتاب **اصول کمونیسم** بوخارین، که جزوه کوچکی است، را خواندیم. درباره آثار زیگموند فروید هم بحث‌هایی می‌شد. شرکت من در این جلسات کوتاه بود، زیرا با آغاز امتحانات آخر سال ادامه نیافت و من بلافاصله پس از امتحانات عازم آلمان شدم.

---

۲۴. به گفته جهانشاهلو رهبری اعتصاب دانشسرایعالی را محمدرضا قدوه به عهده داشته است (نصرالله جهانشاهلو افشار. **ما و بیگانگان**. آلمان: ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۱۷) ـ ویراستار.

ـ درباره ارانی چه می‌دانستید؟

کیانوری: درباره دکتر ارانی من پیش از گرفتاری «۵۳ نفر» شنیده بودم که فیزیکدان برجسته‌ای است. او در مدارس متوسطه دیگر غیر از دارالفنون تدریس می کرد و من از آشنایان خود در آن مدارس درباره روش و اخلاق او خیلی حرفهای مثبت می شنیدم.

کامبخش و «پنجاه و سه نفر»

ـ بحث لو رفتن گروه ۵۳ نفر را هم همین جا طرح بکنیم و بعد برویم سراغ سفر شما به آلمان.

می گویند که یك تشکیلات مخفی وجود داشت که مستقیماً به شورویها مربوط بود و شهربانی رضاخان نفهمید، یعنی کامبخش «گروه ۵۳ نفر» را لو داد تا این تشکیلات لو نرود...

کیانوری: دروغ است. سازمان مخفی، سازمان نظامی بود که سیامك در رأسش بود و این هیچوقت لو نرفت و کامبخش با تمام فشارهایی که بر او آوردند این سازمان را لو نداد. کامبخش مستقیماً با کمینترن مربوط بود....

ـ عذر می‌خواهم! می گویند کامبخش «۵۳ نفر» را لو داد تا همین تشکیلات لو نرود.

کیانوری: نه! خامه‌ای خودش نوشته که لو رفتن «۵۳ نفر» از جای دیگر است. یعنی، شورشیان و بقراطی و یك نفر دیگر از مرز می‌آیند. بقراطی در «کوتو» تحصیل می کرده و شورشیان او را به طور قاچاق از سرحد آذربایجان به ایران می‌آورد. اینها را در سرحد می گیرند، ولی با چرب‌زبانی وارد کشور می‌شوند. بعد شورشیان به خوزستان می‌رود و آنجا ـ چون از هنرپیشگی سررشته‌ای داشت ـ به نام خودش تئاتر می گذارد. شورشیان را در آنجا می گیرند و او همه چیز را لو می‌دهد و می گوید که من رابط کمینترنم و با حزب بزرگ کمونیست ایران رابطه دارم، و ارانی و بهرامی و چند نفر دیگر را به عنوان رهبران حزب معرفی می کند. او کامبخش را به اسم نمی‌شناخته، فقط به اسم مستعار می‌شناخته، و لذا کامبخش را با دیدن عکسش لو می‌دهد. ارانی و عده‌ای را که شورشیان می‌شناخته قبل از کامبخش می گیرند. خامه‌ای، که بدترین چیزها را می نویسد، می نویسد که وقتی عکس مظنونین را نشان می‌دهند، و عکس کامبخش هم جزء آنها بوده، شورشیان او را می‌شناسد. بعد کامبخش را می گیرند. بطوری که اسکندری در خاطراتش نوشته، ضیاء الموتی، خامه‌ای و طبری هم هر کدام پس از بازداشت عده‌ای را معرفی کرده‌اند. جزئیات اینکه دقیقاً که چه کسانی را معرفی کرده من در هیچ یك از خاطرات نخوانده‌ام. ولی معلوم است که دکتر ارانی هیچ کس را معرفی نکرده است. این مسئله می تواند تأییدی باشد بر اینکه شاید کامران، که رابط اصلی با کمینترن بوده و شاید

سمت نمایندگی حزب کمونیست ایران را در کمینترن داشته، تنها با گروه مرکزی دکتر ارانی، کامبخش، سیامك رابطه داشته است.

خود کامبخش چه می گوید؟ بعد از آزاد شدن کامبخش این آقایان از پذیرش کامبخش به حزب امتناع کردند. کامبخش نامه‌ای به کمینترن نوشت و دلایل اینکه اطلاعاتی را داده، چه اطلاعاتی را داده، و چه اطلاعاتی را قبلاً پلیس داشته، شرح داد. رونوشت این نامه هنوز هم نزد خواهرم اختر است. کامبخش در این نامه به کمینترن اعتراض فوق‌العاده سخت می کند که چند بار ما به شما گفتیم که فردی مثل شورشیان صلاحیت ندارد که رابط باشد. این شما هستید که ما را لو دادید. زمان استالین کامبخش چنین نامه‌ای داده بود. کامبخش در این نامه اینطور استدلال کرده که پس از بازداشت در اولین برخورد به سرپاس مختاری ـ رئیس شهربانی ـ متوجه می‌شود که او با استناد به بازداشت پیشین وی می‌خواهد برای این گروه پرونده جاسوسی ترتیب دهد. کامبخش تصمیم می گیرد که موضوع تشکیلات را از ارتباط با دولت شوروی خارج کرده و با طرح اینکه این سازمان کمونیستی بوده، مسئله جاسوسی را حذف کند. چنین شد و همانطور که محاکمات نشان داد، طبق قانون ۱۳۱۰، حداکثر محکومیتی که دکتر ارانی و کامبخش محکوم شدند همان ده سال بود. ولی اگر پرونده جاسوسی درست می‌شد، مسئله خیلی فرق می کرد.

ـ کامبخش این نامه را کی نوشته بود؟

کیانوری: گفتم که پس از تشکیل حزب توده، اسکندری و یارانش نمی‌خواستند کامبخش را به عضویت حزب بپذیرند. شورویها کامبخش را به شوروی خواستند و او در باکو بود. مرکز کمینترن هم پس از روی کار آمدن نازیها از برلن به مسکو انتقال یافته بود. کامبخش در آنجا شخصاً این نامه را به کمینترن رسانده است.

ـ چه کسانی این نامه را دیده‌اند؟

کیانوری: طبری این نامه را دیده است. خود اختر به من گفت که طبری این نامه را خوانده است. خواهرم چون طبری را دوست کامبخش می‌دانست این نامه را به او نشان داده بود. او اگر آدم باوجدانی بود باید حتماً این نامه را یادآوری می کرد.

ـ آیا انور خامه‌ای این نامه را دیده؟

کیانوری: انور ندیده. ولی انور جزو ارادتمندان کامبخش بود. او قبل از اینکه با انشعاب برود، جزو ارادتمندان کامبخش بود. او زمانیکه به یوگسلاوی رفته بود پس از بازگشت برای طبری و من از طرف کامبخش پیغام آورد که ما سه نفر مأموریم که در مازندران و غیره سازمان مخفی تشکیل بدهیم.

ـ انور؟

کیانوری: خود انور! همان کسی که می گوید فلان و بهمان. من این را که می گویم به شرفم و به هر آنچه برایم مقدس است سوگند، عین واقعیت است.

ـ مسئله دیگر رابطه کامبخش با کمینترن است. اردشیر آوانسیان در خاطراتش ادعای ارتباط کامبخش با کمینترن را رد می کند و مدعی است که فقط خود او با کمینترن مربوط بوده است.

کیانوری: متأسفانه علیرغم احترام زیادی که برای گذشته شادروان اردشیر دارم، باید بگویم که خاطراتی که در اواخر عمرش بیان کرده بسیاری مطالب خودستایانه و بنظر من دور از واقعیت دارد.

تحصیل در آلمان

ـ بپردازیم به بقیه سرگذشت خود شما! چه سالی و چگونه به آلمان رفتید؟

کیانوری: من در اول تابستان ۱۳۱۴ از ایران خارج شدم. جریان هم اینطور بود که برادرم محمود، که افسر توپخانه بود، به عنوان افسر مأمور کنترل توپهای بوفورس[۲۵]، که شاه خریداری کرده بود، به سوئد اعزام شد. (کارخانه «بوفورس» بزرگترین کارخانه اسلحه سازی سوئد است و شاید در شهرکی به همین نام باشد.) او مأمور خرید نبود، فقط مأمور کنترل بود که توپها بدون عیب باشد. در آنجا به این افسران اضافه حقوق می‌دادند. غیر از حقوقشان که در ایران به خانواده شان پرداخت می شد ـ ۳۷ تومان یا ۴۲ تومان بود ـ در آنجا هم به آنها اضافه حقوق می‌دادند. اضافه حقوق برادرم طوری بود که می توانست مرا با یك مقرری کمی برای تحصیل به آلمان بخواند. من در آن وقت ۵۰ دلار پول داشتم. از راه باکو به آلمان رفتم. در آلمان پسرعمه‌ای داشتم که در شهر آخن، در غرب آلمان نزدیك هلند و فرانسه، در دانشکده فنی تحصیل می کرد.

ـ نامش چه بود؟

کیانوری: مهندس صدرالدین شه‌منش ـ دکتر مهندس برق. او فعالیت سیاسی نداشت و جوان بسیار تحصیل کرده و سالم و خوبی بود. از من ۵ـ۶ سال بزرگتر بود. او مثل یك برادر بزرگ با من رفتار کرد و مرا در جریان کار وارد کرد. من خیلی زود وارد دانشکده و مشغول تحصیل شدم. در همان آخن دیپلم مهندسی را، که معمولاً شاگردان آلمانی حداقل پس از ۴/۵

25. Boforse

سال می‌گیرند، در ۳ سال ـ با تأیید استادان و مدیریت دانشگاه و اجازه مخصوص وزارت فرهنگ و با معدل «بسیار خوب» ـ گرفتم. در این زمینه تحصیل یك ساله در دانشکده فنی تهران کمك مؤثری برایم بود. پس از اخذ دیپلم مهندسی، تز دکترای مهندسی را در رشته ساختمانهای درمان و بهداشت برای ایران برگزیدم. ضمناً برای اینکه کار عملی هم بکنم به چند شرکت ساختمانی معتبر آلمان نامه نوشتم. شرکت بزرگ فیلیپ هولتسمان[۲۶] حاضر به استخدام من شد. علتش این بود که در آن تاریخ این شرکت قرارداد ساختمان یك بیمارستان بزرگ پانصد تختخوابی را در تهران بسته بود و مشغول تهیه نقشه‌های آن بود و از داشتن یك مهندس ایرانی، که بتواند بعداً او را برای کار در ساختمان این بنای بزرگ به ایران بفرستد، بدش نمی‌آمد. (مقصود بیمارستان امام خمینی کنونی است.) در فرانکفورت نزدیك به یك سال کار کردم و مدتی هم به مونیخ رفتم و ضمناً تز دکترایم را آماده کردم و برای استادانم فرستادم. به زودی، دانشکده آخن مرا برای دفاع از تزم فراخواند. به آخن رفته و از تزم دفاع کردم. بعدها در ایران، در دوران زندان سالهای ۱۳۲۷ ـ ۱۳۲۹، این تز را به صورت کتاب **ساختمانهای درمان و بهداشت**، که ظاهراً هنوز هم یگانه کتاب دربارهٔ ساختمانهای بیمارستان و سایر ساختمانهای درمانی و بهداشتی در ایران است، آماده کردم و در دوران فعالیت مخفی آن را به وسیله برادرم به چاپ رساندم.

ـ چه شد که به رشته معماری علاقمند شدید؟

کیانوری: راستش این است که من خودم بیشتر به مهندسی برق و ماشین‌سازی علاقه داشتم. ولی برادرم اصرار داشت که معماری را برگزینم. او می‌گفت: در ایران برای مهندس برق و ماشین‌سازی غیر از کار در کارخانجات کوچك، آنهم در سطح یك تکنسین، به این زودی امکان دیگری وجود نخواهد داشت، ولی زمینه کار برای معماری زیاد خواهد بود و خواهی توانست کار مثبتی انجام دهی. این استدلال او مرا قانع کرد.

ـ در تمام این مدت مخارجتان توسط برادرتان تأمین می‌شد؟

کیانوری: خیرا محمود دوسال بیشتر مأموریت نداشت و به ایران بازگشت ولذا دیگر امکانی که برای من پول بفرستد نداشت. یکی از قوم و خویشهای ما ـ آقای ابراهیم آشتیانی (از خانوادهٔ بزرگ آشتیانی) که شوهر عمه من و مرد بسیار بسیار عزیز، متدین و فوق‌العاده دوست‌داشتنی بود ـ چون با دکتر سجادی ـ وزیر راه ـ خویشاوندی داشت، اقدام کرد و به من از سوی وزارت راه بورس تحصیلی دادند. بدین ترتیب، من ۲ ـ ۳ سال آخر تحصیل را با بورس

26. Philipe Holzmann

تحصیلی زندگی کردم. ولی تز دکترایم را برخلاف آن چیزی که وزارت راه می‌خواست در موضوع ساختمان بیمارستان گرفتم و نه در قسمت راه. در این موقع جنگ شروع شده بود و بلافاصله دانشگاه مرا خواست که زودتر تمام کنم، چون معلوم نبود که بعد چه می‌شود. از تزم دفاع کردم و دو سه ماه بعد شرکت فیلیپ هولتسمان مرا برای کار در ایران استخدام کرد و آمدم به ایران.

ـ در آلمان که بودید فعالیت سیاسی نداشتید؟

کیانوری: موقعی که می‌آمدم، با قدوه قراری گذاشته بودیم که مکاتبه کنیم. مدتی این نامه‌نگاری ادامه داشت و سپس قطع شد. این نامه‌ها را طوری می‌نوشتیم که خودمان بفهمیم. مثلاً، چیزهای مربوط به لنین را می‌نوشتیم لبنیات و مارکسیسم را می‌نوشتیم ماست. اینجا از ماست و لبنیات خبری نیست، یعنی اینجا از این چیزها چیزی پیدا نمی‌شود و مخالف این حرفها هستند. در آلمان یك دوست هم داشتم بنام سجادی، که سیّد بود و از ایران با من آمده بود و تمایلات چپ داشت. او در آنجا در سنین جوانی مسلول شد و مرد و من تنها ماندم.

اولین آشنایی من با کمونیسم در آلمان پس از پایان سال اول تحصیل بود که تابستان برای کار عملی باید سر بنایی می‌رفتم. در آنجا همه جور بنا بودند، هم فاشیست و هم کمونیست. یك بنای کمونیست مرا خیلی زود مجذوب خود کرد. قیافه ظاهریش خیلی جدی بود. الواطی نمی‌کرد و فحش و حرف‌های رکیك نمی‌زد. بعد از اینکه آشنا شدیم و من به او گفتم که از عقایدش بدم نمی‌آید، به من برحذرباش داد که مواظب دیگران باش، اینها آدم‌های خیلی بدی هستند. خوب، فاشیسم دیگر روی کار آمده بود. اینها بقایای حزب کمونیست بودند؛ افراد ساده‌ای که مانده بودند.

ـ اسم این بنّا چه بود؟

کیانوری: نمی‌دانم. از یاد برده‌ام.

در دانشکده من با دو دسته، که هیچ رابطه با یکدیگر نداشتند، آشنا شدم. یك دسته، یك نفر بود بنام کونتزالس[۲۷] که از من مسن‌تر بود و چند سال زودتر شروع به تحصیل کرده بود. او قبل از نازیها، مسئول سازمان جوانان کمونیست دانشکده بوده. جوان بسیار دوست‌داشتنی بود. او به من نزدیك شد و با هم خیلی رفیق شدیم. شب‌ها مرا به منزلش دعوت می‌کرد و با هم رادیو مسکو گوش می‌کردیم. دسته دیگر، چهار نفر بودند؛ یك دختر و سه پسر. اینها اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان بودند که باقی‌مانده و توقیف نشده بودند. نام دختر

27. Conzeales

روت[۲۸] بود. نام بقیه یادم نیست. آنها همدوره من بودند، یعنی با من دانشکده را شروع کرده بودند. ولی من جلوتر بودم، چون دوبار دوسال یکی کردم و جلو افتادم و آنها خیلی بعد از من درس را تمام کردند. آنها اهل یکی از شهرهای وسط آلمان بودند. در اواخر تحصیل خیلی ناراحت بودند و می گفتند که یك گروهشان لو رفته و توقیف شان کرده اند. ولی خود آنها، تا زمانیکه من بودم، لو نرفتند.

در این فاصله فاشیست‌های ایرانی و کسانی که در رادیو برلن کار می کردند گزارش دادند که این کیانوری و سجادی وضع شان خراب است...

ـ که گزارش داد؟

کیانوری: کسانی که در رادیو برلن کار می کردند و به تحقیق درباره من پرداختند. یکی‌شان احتمالاً اخوی، از خانواده سادات اخوی، بود. مطمئن نیستم.

بهرحال، یك بازرس از تهران آمد برای تحقیق درباره ما. او در برلن با آقای سعیدی، سرپرست دانشجویان ایرانی در آلمان بود و الان در آمریکاست، و با مرآت، که سرپرست دانشجویان در فرانسه بود، تماس گرفته بود. البته من شخصاً آن بازرس را ندیدم و آقای سعیدی مرا از آمدن او و پاسخی که داده بود آگاه کرد. سعیدی گفته بود که آقا این حرفها چیست؟ او بهترین دانشجوی ما است. و خلاصه اتهامات را رد کرده بود. به این ترتیب، مسئله منتفی شد.

ـ ولی می گویند که شما در آلمان به فاشیست‌ها تمایل داشتید!

کیانوری: همه‌اش کار کشاورز و اسکندری است! همین را الان خواهم گفت!

اتفاقاً آن چیزی که خیلی جالب است این است که موقعی که من می‌خواستم امتحان دیپلم بدهم سازمان فاشیستی دانشگاه مخالفت کرد. همزمان با من یك شاگرد دیگر، که در رشته ساختمان دیپلم گرفت، در جشن فارغ‌التحصیلی که با همشاگردی‌هایش گرفته بود و مقدار زیادی مشروب خورده بودند، در حال مستی گفته بود: من هیچوقت نازی نبوده و نیستم و نخواهم شد. گزارش این کار او را دادند و دیپلمش را پس گرفتند و مدتی زندانی شد. یك سال بعد شنیدم که از زندان آزاد شده و می‌تواند به عنوان کمك مهندس کار بکند. ولی در مورد من، رؤسای دانشگاه و پروفسورهای من، که خیلی از تحصیل من راضی بودند، ایستادگی کردند. در این فاصله گروه «۵۳ نفر» هم بازداشت شده بودند و من البته خیلی ناراحت بودم. ولی چون راه دیگری نداشتم به ایران بازگشتم.

---

28. Ruth

بازگشت به ایران

ـ کی به ایران آمدید؟

کیانوری: من دقیقاً در زمستان سال ۱۳۱۸ پس از حمله آلمان به لهستان و آغاز جنگ روانه ایران شدم. در کوپه ترنی که با آن می‌آمدم یك ایرانی دیگر هم بود که با او آشنا شدم. او [محمدعلی] مسعود انصاری بود که در ایران عضو وزارت خارجه شد. من هم در دانشگاه کار می‌کردم و این آشنایی تا مدتی ادامه یافت. بعدها شنیدم که سفیر شده است.

در اینجا معلوم می‌شود که من فاشیست بودم یا نه! زمانیکه به ایران آمدم چه کسی نخست‌وزیر بود؟ دکتر متین دفتری! چه کسی وزیر راه بود؟ دکتر سجادی که قوم وخویش ما بود! متین دفتری هم قوم و خویش ما بود (برادر بزرگ من ـ دکتر ابوالقاسم ـ شوهرخواهر دفتری بود.) خوب، بدین ترتیب من باید گُل می‌کردم! فاشیست، تحصیل‌کرده. با این تحصیلات و مدرك باید کار عالی پیدا می‌کردم. ولی من سه ماه بی‌سروصدا در شرکت فیلیپ هولتسمان کار کردم. پس از سه ماه دکتر سجادی شنید که من آمده‌ام و کار می‌کنم. با ژاندارم آمدند و مرا گرفتند و بردند و گفتند که یا باید در راه آهن کار کنی و یا تحویل زندان می‌شوی. یك شب هم مرا حبس کردند تا قبول بکنم که در راه آهن کار بکنم. من اجباراً پذیرفتم. مرا فرستادند به راه آهن و زیردست فردی به نام مهندس بهزاد کار می‌کردم؛ یك آدم دزد، کثافت و بیسواد که اصلاً نمی‌دانست مهندسی چیست. از آن حمال‌هایی که نقشه می‌کشید ولی نمی‌دانست که اصلاً سانتی‌متر چیست. من هم در اولین فرصت، در اول شهریور، خودم را برای خدمت نظام وظیفه معرفی کردم. بدین ترتیب، از آدمی که بقول آقایان «فاشیست» بود چنین پذیرایی شد.

باید اضافه کنم که موقعی که خود را برای نظام وظیفه معرفی کردم مرا برای دانشکده افسری نپذیرفتند و من فهمیدم که چرا. قیم ما ـ حاج سیّدنصرالله اخوی ـ با رئیس ستاد ارتش ـ سرلشکر ضرغامی که خیلی بانفوذ بود ـ دوست بود. با او تلفنی صحبت کرد و او دستور داد که دانشکده افسری مرا بپذیرد و بدین ترتیب به دانشکده افسری رفتم.

ـ اخوی که ماسون بود. چطور او قیّم شما شده بود؟

کیانوری: بله، فراماسون بود. او قیّم من بعد از کشته شدن پدرم بود. ولی چطور قیم شده؟ نمی‌دانم. تنها در زندگی بعدی دیدم که قیّم بسیار نامناسب و بدردنخوری است. تنها کمك او به من این بود که در پذیرش سریع من به دانشکده افسری از راه توصیه به رئیس ستاد ارتش اقدام کرد.

در دانشکده افسری، رئیس بخش مهندسی یك سرگرد بود که نامش یادم نیست. او بلافاصله مرا به عنوان مهندس معمار گرفت و جای مرا در دفتر خودش قرار داد. در آنجا شروع

کردم به نقشه کشیدن برای آمفی تئاتر دانشکده افسری. من نه سربازی کردم و نه حتی یك شب در دانشکده افسری خوابیدم. هر شب با همان فرمانده‌ام از دانشکده بیرون می آمدم و به خانه می‌رفتم. سه ماه به این شکل در دانشکده افسری بودم. تا یك شب که در دفتر نشسته بودم و کار می کردم، سرگرد آمد و گفت: کیا، چه شده؟ گفتم: نمی‌دانم، چه شده؟ گفت: الان اعلام شد که سرباز وظیفه نورالدین کیانوری به علت عدم صلاحیت سیاسی از دانشکده اخراج و به عنوان سرباز به صف فرستاده شود. خلاصه، صبح روز بعد مرا تحویل هنگ مهندسی دادند. ماجرا از این قرار بوده که پس از ورود من به دانشکده افسری، بلافاصله شهربانی اقدام جدی را شروع می کند که این سابقه فعالیت کمونیستی دارد و صلاحیت افسر شدن ندارد. ستاد ارتش نمی‌پذیرد و کشمکش میان شهربانی و ستاد ارتش سه ماه به طول می کشد. تا بالاخره مسئله را به «شرفعرض» می برند و رضاخان می گوید که اخراج شود. بدین ترتیب ما رفتیم به سربازی.

در سربازی وضع من خیلی بامزه بود. مهندس ریاضی که در دانشکده فنی استاد من بود (او استاد ریاضی ما بود و خیلی به من علاقه داشت، چون همیشه معلم‌ها به شاگردان درس خوان علاقمندند)، در این موقع رئیس دانشکده فنی شده بود. او از ستاد ارتش تقاضا کرد که فلانی را هفته‌ای دو روز برای تدریس به دانشکده فنی بفرستید. ستاد ارتش هم موافقت کرد. ما دو نفر بودیم که به تقاضای ریاضی در دانشکده فنی درس می‌دادیم. نفر دیگر مهندس جفرودی بود که او را هم از دانشکده افسری اخراج کرده بودند، چون در فرانسه یك گرایش‌های چپی داشته است.

ـ کدام مهندس جفرودی؟

کیانوری: نام کوچکش یادم نیست. او بعداً ارتجاعی شد. همان مهندس جفرودی است که بعدها سناتور شد و در سال ۱۳۴۶ از طرف پروفسور یحیی عدل، که دبیرکل حزب شاه فرمودهٔ مردم بود، به معاونت دبیرکل برگزیده شد[۲۹].

این بود وضع سربازی من. هفته‌ای دو روز به دانشکده فنی می‌رفتم و درس می‌دادم و شاگردهایم خیلی راضی بودند. یکی از این شاگردها مهندس نظری است که توده‌ای شد.

ـ کدام نظری؟

کیانوری: حسین نظری! او پس از کودتای ۲۸ مرداد بازداشت شد و چند سالی زندانی بود و جزو کسانی بود که توبه‌نامه نوشت، ولی پس از آغاز فعالیت مجدد حزب در سال ۱۳۵۸ از اولین کسانی بود که به حزب آمد. قبل از انقلاب در پاریس بود و در شرایط بسیار دشواری

۲۹. منظور، مهندس کاظم جفرودی است (ویراستار).

زندگی می کرد و یك گروه کوچك حزبی را اداره می کرد. در آن دوره، بابك امیرخسروی هم در پاریس بود و این دو با هم رقابت شدید داشتند. امیرخسروی طرفدار نزدیکی به بنی‌صدر بود و نظری جداً مخالف بود. نظری در حزب به مقام مؤثری نرسید ولی همیشه به حزب وفادار بود. او کمی پیش از بازداشت ما خواستار مسافرتی به فرانسه شد و اکنون باید در پاریس باشد. (البته اگر زنده باشد، چون خبری از او ندارم.)

به این ترتیب، من از طرفی در دانشکده فنی درس می‌دادم و از طرف دیگر چون سرباز باسواد بودم، باید در مدرسه گروهبانی درس می‌خواندم. بعدازظهرها و شب‌ها در کلاس گروهبانی، در صف آخر، می‌نشستم و افسر معلم ما درس می‌داد. درس چه بود؟ جدول ضرب! معلم می‌گفت: شش شش تا. ما با صدای بلند می‌گفتیم: ۳۶ تا! همان افسرهایی که صبح‌ها مرا می‌فرستادند به دانشکده فنی برای تدریس، بعدازظهرها مجبورم می‌کردند که جدول ضرب بخوانم! این است سابقه فاشیستی من!

این جریان تا بیستم شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. در این زمان، که اوضاع تغییر کرد، من شکایت کردم که بدون دلیل از دانشکده افسری اخراج شده‌ام. رسیدگی به شکایت من مدتی در ستاد ارتش به درازا کشید. سه ماه بعد، یعنی در آذر ۱۳۲۰، از من ـ که ۱۵ ماه خدمت کرده بودم ـ تعهدی گرفتند که از خدمت سربازی مرخصی، ولی باید دو سال در دانشکده افسری باشی. من تعهد دادم ولی دیگر نرفتم. سالها گذشت و این تعهد مشمول مرور زمان شد. به این ترتیب، بنده از خدمت سربازی خارج شدم و فعالیتم را شروع کردم.

ـ در شهریور ۱۳۲۰ در جنگ شرکت نداشتید؟

کیانوری: من جزء سربازانی بودم که قرار بود به جبهه بروند. روزی که واحد ما را به جبهه فرستادند من تصادفاً، بدون اجازه فرمانده، برای بازدید بیمارستانی که در کاشان در حال ساختمان بود رفته بودم. روز بعد به سرکارم برگشتم. فرمانده من سرگرد آزموده (همان سپهبد آزموده قصاب کودتا) مسئول احداث یك سربازخانه در شمال شرقی تهران بود و من به عنوان مهندس سرباز سرپرستی ساختمان‌ها را داشتم. او به من گفت که به عنوان فراری جنگ به دیوان حرب زمان جنگ تسلیم خواهم شد. خوشبختانه فردای آن روز فرمان انحلال ارتش داده شد و رضاخان به اصفهان رفت و چند روز بعد دوباره ما را به خدمت احضار کردند و چند ماه بعد، چنانکه گفتم، موقتاً از خدمت معاف شدم.

۲. از تأسیس حزب تا فرار از زندان
(۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۹)

تأسیس حزب توده

کیانوری: حزب توده ایران در دهم مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس شد و نام «توده» برای آن انتخاب شد تا یك جبهه وسیعی را دربر بگیرد و فقط به کمونیست‌ها محدود نباشد.

مؤسسین حزب را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

یك گروه، بخشی از «۵۳ نفر» بودند. همانطور که گفتم، «۵۳ نفر» چهار بخش شدند. یك بخش، که تعدادشان خیلی زیاد نبود، به حزب توده ایران پیوستند. بخش دوم، چند نفری بودند که علیرغم تمایل، در آغاز در کنار حزب ماندند ولی در آن شرکت نکردند؛ مثل خلیل ملکی، انور خامه‌ای، محمدرضا قدوه و چند تن دیگر. بخش سوم، کسانی بودند مثل لاله و چند نفر دیگر که به دنبال پول رفتند. بخش چهارم، افرادی بودند که به طرف شرکت نفت و جریانات راست رفتند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند؛ مثل عباس نراقی و چند نفر دیگر.

گروه دوم مؤسسین حزب، عده‌ای از عناصر ملّی بودند که سابقه آزادیخواهی داشتند؛ مانند سلیمان محسن اسکندری، که سابقه سوسیالیستی داشت و البته در دوره اول حکومت رضاخان به اشتباه وزیر فرهنگ شد چون تصور می‌کرد که رضاخان مترقی و مردمی است و از توده مردم برخاسته است؛ علی امیرخیزی، که از آزادیخواهان قدیمی و از خانواده آزادیخواهی بود؛ پروین گنابادی، که نویسنده برجسته‌ای شد؛ و عبدالحسین نوشین، که جزو هنرمندان درجه اول تئاتر بود و غیره.

گروه سوّم مؤسسین حزب، کمونیستهای قدیمی بودند که قبل از «۵۳ نفر» دستگیر شده بودند و ده سال در زندان بوده‌اند؛ مثل اردشیر آوانسیان و رضا روستا.

گروه چهارم کسانی بودند که ایرج اسکندری و غیره می‌خواستند آنها را به عنوان «عناصر ملی» جلب کنند. اینها یا بکلی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی

آوردند. از گروه فاسدین عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری و محمد یزدی، برادر دکتر مرتضی یزدی، را باید نام برد. از گروه دوم، که برای وزیر شدن و وکیل شدن آمده بودند، باید دکتر فریدون کشاورز را اسم برد. آدم‌هایی عجیب و غریب و بکلی قلابی هم دعوت شده بودند مثل عبدالقدیر آزاد. عبدالقدیر آزاد اصلاً طرفدار آلمان نازی بود. زمانیکه در برنامه حزب مسئله مبارزه ضدفاشیسم مطرح شد، آزاد گفته بود که باید حذف شود. گفته بودند که آقا نمی‌شود، اصلاً این مهم‌ترین مسئله ما است. آزاد هم گفته بود که من با فاشیسم مبارزه نمی‌کنم و نیستم و بدین ترتیب از حزب کنار رفت. بعد هم می‌دانید که آمریکایی‌ها تعدادی از طرفداران آلمان را بازداشت کردند و این آقایان به عنوان عمال آمریکا برگشتند. همین عبدالقدیر آزاد یکی از پایه‌های گروه چهار نفره دکتر مظفر بقایی در مجلس چهاردهم بود: مظفر بقایی، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی و حائری‌زاده، این چهار نفر در مجلس نقش آمریکایی بازی می‌کردند و بالاخره هم جزء کودتاچیان از آب درآمدند. از او جالب‌تر عباس اسکندری بود که همه می‌دانستند که این آقا عامل قوام است، پیشکار قوام است، وابسته به آمریکایی‌هاست. قوام هم کسی نبود که شناخته نباشد: او میلسپو را به ایران آورد و تمام اقتصاد ایران را به دست او داد. در زمان کشتار محمدتقی‌خان پسیان نخست‌وزیر بود. وابستگی قوام به آمریکایی‌ها کاملاً مشخص بود. عباس اسکندری هم مثل او وابسته بود. تعجب‌آور است که آقای اسکندری چنین کسی را به عنوان فرد «ملی» و عضو مؤسس وارد حزب توده می‌کند. محمد یزدی هم فرد فاسدی بود. اصلاً دزد بود و به دزدی معروف بود و پرونده دزدی هم داشت. او زمانی رئیس کشاورزی گرگان بوده و در آنجا دزدی‌های کلانی کرده بود. یکی دیگر موسوی نامی بود که از کمونیستهای قدیمی بود. البته، بعداً به علت اعتراض افراد حزبی و مخالفین مجبور شدند که چند نفر از اینها را کنار بگذارند. در تعجبم که اسکندری در خاطراتش با چنان تأسفی درباره اخراج عباس اسکندری حرف می‌زند. او می‌گوید که عباس اسکندری اخراج شد و نتیجه‌اش این شد که موضع کمونیستها قوی‌تر شود. او دیگر حتی خودش را هم کمونیست حساب نمی‌کند....

ـ منظور اسکندری از کمونیستها کسانی است که با شورویها رابطه اطلاعاتی داشتند!

کیانوری: منظورش نمی‌تواند این باشد. این کمونیستها شامل روستا و بقراطی و دکتر رادمنش و اردشیر آوانسیان هم می‌شود. هیچ‌کدام از اینها مستقیماً [به شورویها] مربوط نبودند. تأسف در این است که عباس اسکندری نه تنها عضو مؤسس حزب شد، بلکه روزنامه او ـ سیاست ـ ارگان مرکزی حزب شد و دفتر روزنامه‌اش مرکز حزب، چون حزب هنوز محلی در اختیار نداشت؛ من به این خانه چند بار رفت و آمد کرده‌ام، در خیابان استانبول بود.

ـ نظر سلیمان میرزا درباره عباس اسکندری چه بود؟

کیانوری: سلیمان میرزا او را می شناخت. با او مخالف بود.

ـ عباس اسکندری چه شد؟

کیانوری: او از طرف آمریکاییها نماینده مجلس شد و جزء اولین کسانی بود که در سال ۱۳۲۷ خواست لغو امتیاز نفت جنوب را مطرح کرد. او آدم زرنگی بود. یك بار در مجلس در حال نطق بود و احمد دهقان شروع کرد علیه او جیغ و داد کردن. دهقان تازه عمل بواسیر کرده بود. اسکندری می گوید: آقای دهقان، شما که تازه گلویتان را عمل کرده اید این همه داد نزنید برای گلویتان بد است! این از شاهکارهای اوست که خیلی گل کرد و پدر دهقان را درآورد. اسکندری بعدها بانك ایران و سویس را دایر کرد که ۸۰ میلیون تومان سرمایه اولیه بانك بود و ایرج هم در آن سهم داشت.

بدین ترتیب، در رهبری حزب ـ پس از اخراج آن کسانی که گفتم ـ این افراد جای گرفتند: نورالدین الموتی، پروین گنابادی، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، اردشیر اوانسیان، رضا روستا، عبدالحسین نوشین، دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، دکتر محمد بهرامی. بعد، برای اینکه به این جریان شکل قانونی داده شود، کنفرانس سازمان ایالتی تهران ـ کنفرانس ایالتی ـ تشکیل شد و همین افراد به عنوان اعضای کمیته ایالتی با اختیارات کمیته مرکزی تا تشکیل کنگره اول حزب انتخاب شدند.

باید بیافزایم، وقتی که دعوت از ملیّون مطرح شد، از دکتر مصدق هم دعوت به عمل آمد. خود سلیمان محسن اسکندری نزد دکتر مصدق رفت. دکتر مصدق گفته بود که من وارد تشکیلات نمی شوم ولی اگر سیاست شما سیاست ملی باشد از آن پشتیبانی می کنم.

پس از کنفرانس ایالتی شرایط بتدریج برای کار حزبی توسعه پیدا کرد و ما به کنگره اول حزب رسیدیم. در کنگره اول دسته بندی‌ها خیلی شدید بود. سه دسته بندی وجود داشت: یکی دسته ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رادمنش بود. دکتر رادمنش در اصل وابسته به اینها نبود. او جزو «۵۳ نفر» هم نبود. وی را در یك جریان کمونیستی گیلان گرفته بودند و بدین جهت در آغاز با این افراد آشنایی نداشت. ولی پس از ازدواج با بانو مهین برادرزادهٔ دکتر یزدی عضوی از آن «دسته» گردید. دسته دیگر، اردشیر و عده زیادی از روشنفکران بودند که من و نوشین و امثال ما در این دسته بودیم. بقراطی هنوز جزو این دسته نبود. دسته دیگر رضا روستا و محمود بقراطی و افراد اتحادیه کارگری بودند.

ـ یعنی باند شورای متحده...

کیانوری: «باند» کلمه فرنگی است. چرا اینقدر کلمات فرنگی استعمال می کنید. این

فارسی ما واقعاً زیبا و قشنگ است. در زبان ما واژهٔ زیبای «بازده» وجود دارد و آنوقت رئیس جمهور ما می‌گوید «راندمان»!

این دسته‌بندی‌ها در آستانه کنگره اول بود. در اینجا یك اتفاقی افتاد. کامبخش که به شوروی رفته بود، به ایران باز گشت و از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی تذکری به اسکندری و سایرین داده شد که این اتهاماتی که وارد می‌کنید وارد نیست و ما او را به عنوان یکی از رهبران کمونیست تأیید می‌کنیم. بدین ترتیب، کامبخش به عضویت کنگره انتخاب شد و البته ما ـ جناح اردشیر و سایر روشنفکران ـ از او حمایت می‌کردیم. در اینجا دستهٔ روستا مهمانی دادن را شروع کردند و از جمله خود من را دعوت کردند و تلاش می‌کردند که ما روشنفکران به طرف روستا برویم. ولی در کنگره نتیجه زیاد به نفع آنها نشد. دو نفر از مهم‌ترین گردانندگان این دو دسته، یعنی دکتر یزدی و روستا، به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشدند. دکتر مرتضی یزدی و روستا به عنوان عضو کمیسیون تفتیش انتخاب شدند. بدین ترتیب، افراد زیر ـ آنقدر که یادم است ـ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند: دکتر بهرامی، نورالدین الموتی، بقراطی، اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، اردشیر، پروین گنابادی، کامبخش، طبری و امیرخیزی. نه نفر هم به عضویت کمیسیون تفتیش انتخاب شدند: دکتر یزدی، روستا، کیانوری، احمد قاسمی، نوشین، ضیاء الموتی، دکتر جودت، خلیل ملکی و مهندس عُلُوی.

بدین ترتیب، جناح مقابل شکست خورد. آنها خیلی تلاش کردند که کامبخش انتخاب نشود، ولی شد. امیرخیزی و طبری هم جزو گروه چپ، یعنی گروه کامبخش و اردشیر، بودند. البته پروین گنابادی در آن دوران بیطرف بود، ولی بعداً محمود بقراطی او را خیلی جلب کرد و به او نزدیك شد.

ـ جودت از کمونیست‌های قدیمی بود؟

کیانوری: نخیر!

ـ با حسین جودت که از فعالین قدیمی سیاسی و مطبوعاتی در شمال بود نسبتی داشت؟

کیانوری: خیر! دکتر جودت اصلاً سابقه‌ای نداشت. او را من به حزب جلب کردم و جریان اینطور بود: در دوران جنگ، که دوران ضدفاشیسم بود، حزب اعتصابی به راه نمی‌انداخت (برخلاف یوسف افتخاری که دو سه بار اعتصاب به راه انداخت). البته اتحادیه‌های کارگری مبارزه می‌کردند، ولی اعتصاب نمی‌کردند. ولی در محیط دانشگاه‌ها وضع مساعدتر بود، چون وضع مالی دانشگاهیان خیلی بد بود. در دانشگاه اعتصابی شد که ما هم شرکت کردیم و من به عنوان مهندس و استاد دانشگاه از فعالین اعتصاب بودم. در این اعتصاب تمام اساتید دانشگاه، از دکتر شایگان تا بقیه، شرکت داشتند. اول اعتصاب مهندسین

برای حقوق بیشتر بود و بعد استادان دانشگاه هم به آن پیوستند. ولی دکتر معظمی و احتمالاً دکتر شایگان را شاه خواست و وعده هایی به آنها داد و اعتصاب بهم خورد. مهندس حق شناس هم، که بعدها در دولت مصدق وزیر شد، از فعالین اعتصاب مهندسین بود (من با او در همان اعتصاب مهندسین آشنا شدم ولی بعدها تماسی نداشتم). در جریان این اعتصاب، جلسه‌ای در خانه‌ای می گذاشتیم که مهندسین شرکت می کردند. در این جلسات من چهار نفر را، که بعداً همه از فعالین حزب شدند، به حزب جذب کردم. یکی دکتر جودت استاد فیزیك بود. خوب یادم هست که روی پله‌ای نشسته بودیم. به او گفتم: این اعتصاب به جایی نمی‌رسد چون شاه عده ای را خواسته و با آنها صحبت کرده و عده ای مثل دکتر معظمی سازش کرده اند. بنابراین اگر شما می‌خواهید مبارزه سیاسی کنید بیائید در حزب توده ایران. حزب توده همین حرفها را می‌زند و همین چیزها را می‌خواهد. دکتر جودت هم قبول کرد. نفر دیگری که جذب کردم دکتر فروتن، استاد دانشکده علوم، بود که با دکتر سحابی معروف خیلی دوست و نزدیك بود. افراد دیگر مهندس [محمد] زاوش ـ مهندس معدن ـ و مهندس اسماعیل زنجانی ـ مهندس معدن ـ بودند. این دو بعداً با انشعابیون از حزب جدا شدند ولی بعد از مدت کوتاهی از انشعابیون هم بریدند. دکتر جودت از همان آغاز ورود به حزب فهمید که زور و مقام در کجا است و در کجا می‌تواند رشد کند و لذا به طرف روستا رفت و در کنگره اول هم به عنوان عضو کمیسیون تفتیش انتخاب شد.

ـ دانش سیاسی دکتر جودت در چه سطحی بود؟

کیانوری: جودت بعدها کلاس شبانه مدرسه عالی حزبی را به مدت دو سال در مسکو گذرانید، شاید کمی از من بیشتر یا کمتر ـ در همین حدود. سواد مارکسیستی او در حد متوسط بود و از دکتر فروتن، که دورهٔ آکادمی را گذراند، خیلی کمتر بود.

عضویت در حزب

ـ بپردازیم به مسئله عضویت خود شما!

کیانوری: من در آذرماه ۱۳۲۰، یعنی حدود دو ماه پس از تشکیل حزب، از سربازی مرخص شدم و مدتی صبر کردم تا کامبخش از زندان آزاد شود.

ـ کامبخش آزاد نشده بود؟

کیانوری: خیر! کامبخش چند ماه بعد آزاد شد. زمانیکه از اروپا آمدم کامبخش در تهران بود و ارانی هنوز کشته نشده بود. او و ارانی را به زندان موقت فرستاده بودند. بعد هم به زندان بندرعباس فرستاده شد.

علت اینکه منتظر کامبخش ماندم این بود که عده‌ای از افرادی که می‌شناختم، از جمله قدوه، وارد حزب نشده بودند. آنها نظر خوبی نسبت به اسکندری و غیره نداشتند و می‌گفتند حزبی که اینها تشکیل داده‌اند، افرادی دارد که وحشتناکند...

ـ همه تیپ بودند!

کیانوری: بعضی‌شان مثل عباس اسکندری و محمد یزدی افراد بدنامی بودند.

ـ مصطفی فاتح هم بود؟

کیانوری: مصطفی عضو حزب نشد!

ـ امتیاز روزنامه مردم را او گرفت!

کیانوری: مردم ضدفاشیست بود. دو جریان بود. یکی جریان روزنامه ضدفاشیست است که مصطفی فاتح امتیاز آن را برای صفر نوعی گرفت و در اختیار حزب گذاشت و مدیرش هم دکتر رادمنش شد. این جریان ضدفاشیست غیر از حزب است.

به این دلیل، قدوه، خلیل ملکی، انور خامه‌ای، اینها هیچ کدام عضویت حزب را قبول نکردند. به همین جهت من منتظر شدم تا کامبخش بیاید. اینکه می‌گویند من مدتها مخالف بودم نادرست است.

ـ می‌گویند به دلیل فاشیست بودن دیر به عضویت حزب درآمدید!

کیانوری: من منصفم. حتی قدوه بعد از من آمد. ملکی و اینها که خیلی بعد از من آمدند. من بعد از اینکه وارد حزب شدم، خوب یادم است که به قدوه گفتم که بالاخره باید بیائی، جای دیگری نیست. و او آمد. به این ترتیب، من در اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ ـ یعنی ۶ ماه بعد از تأسیس حزب ـ وارد حزب شدم. شماره کارت حزبی من ۴۴۴ بود، یعنی تا آنوقت در تمام ایران ۴۴۴ نفر عضو حزب بودند. معرفهای من یکی نورالدین الموتی بود و دیگری اردشیر آوانسیان؛ که هر دو از کمونیست‌های قدیمی بودند و اتهام فاشیسم به آنها نمی‌چسبید.

ـ الموتی و اردشیر شما را از کجا می‌شناختند؟

کیانوری: اردشیر و الموتی، که دوست نزدیک کامبخش بود، را کامبخش پیش از مسافرت به شوروی با من آشنا کرد و من به دفتر حزب، که ابتدا دفتر روزنامه سیاست بود، می‌رفتم و با آنها صحبت می‌کردم و آنها مرا با دیگران آشنا می‌کردند.

ـ علت بدبینی قدوه، ملکی و خامه‌ای به حزب واقعاً همان بود؟

کیانوری: قدوه به علت بدبینی به دارودسته اسکندری ـ یزدی و دیگران و زندگی آنان، که خامه‌ای هم در خاطراتش به آن اشاره کرده، به حزب بدبین بود. من روزی او را در خیابان دیدم و از او علت عدم شرکتش را پرسیدم. همان‌طور که گفتم پاسخ داد. به او گفتم که اگر امثال

توهم از حزب کناره گیری کنند، حزب هرگز قابل اصلاح نخواهد بود. او پس از بحث، استدلال مرا پذیرفت و به عضویت حزب درآمد. یك علت دیگر هم این بود که قدوه به کامبخش بسیار علاقمند بود و از رفتار گردانندگان حزب با او بسیار ناراضی بود.

در مورد ملکی، عدم عضویت او در حزب در درجه اول به علت تجربه تلخی است که از شیوه زندگی و برخورد اسکندری و دکتر یزدی و طبری و دیگران در زندان با مقامات زندان داشته و تا حدودی هم در خاطراتش نوشته است. ولی در مورد خامه‌ای، بنظر من، علت این بود که او را به بازی نگرفتند و برعکس به طبری، که خامه‌ای او را شاگرد خود می‌دانست، میدان وسیعی دادند.

ـ برگردیم به مسئله مخالفت بقول ما «باند» اسکندری و بقول شما «دارودسته» اسکندری با عضویت کامبخش. گفتید که شورویها به اسکندری و دیگران در تأیید کامبخش تذکری دادند. این حمایت شورویها از طرف چه ارگانی و چه کسی بوده؟ از طرف باقروف؟ چه کسی ابلاغ کرد؟

کیانوری: من اطلاع دقیقی ندارم. تنها می‌دانم که این پیغام که کمینترن به کار کامبخش رسیدگی کرده و برای او تقصیری قابل نیست بوسیله همان علی‌اوف، که دکتر بهرامی از طرف رهبری حزب با او رابطه داشت، به رهبری حزب داده شد.

ـ آیا ملکی و خامه‌ای هم در همین جناح اردشیر قرار داشتند؟

کیانوری: تقریباً همه روشنفکران حزبی، به استثنای دکتر جودت که از همان آغاز در صف مریدان روستا و اسکندری و دکتر یزدی قرار گرفت، در صف مخالف اکثریت رهبری قرار داشتند. البته هیچوقت فراکسیون منظمی که اردشیر آن را رهبری کند وجود نداشت، بلکه یك هماهنگی موضعی در مسایل سیاسی حزب بین آنها وجود داشت. ملکی و خامه‌ای هم در همین طیف قرار داشتند. افزون بر آنان همه جوانان روشنفکری که به حزب رو می‌آوردند، که جلال آل‌احمد هم یکی از آنها بود ـ مانند فرج‌الله میزانی، منوچهر بهزادی، بابك امیرخسروی، محمدعلی خنجی و روشنفکران دیگر مثل دکتر فروتن، احمد قاسمی، مهندس زنجانی، مهندس زاوش و تقریباً همه انشعابیون ـ همه در این طیف قرار می‌گرفتند.

ـ ولی اردشیر در خاطراتش گفته که همزمان با تأسیس حزب یك هسته مخفی کمونیستی نیز با شرکت اسکندری، رادمنش، یزدی و بهرامی به وجود آمده بود و آنها اردشیر را به عنوان نماینده خود به کمینترن معرفی کرده بودند و اوایل زمستان ۱۳۲۰ اردشیر به عنوان نماینده کمونیست‌های ایران وارد تماس با نماینده کمینترن شد[۱]. آیا این گفته اردشیر با

۱. خاطرات اردشیر آوانسیان. به کوشش بابك امیرخسروی. آلمان: ۱۳۷۰.

طیف‌بندی که شما ارائه دادید در تناقض نیست؟ یعنی اگر اردشیر با افراد آن جناح در یك هسته مرکزی مخفی بوده، چطور عملاً در حزب در جناح مقابل بوده است؟

کیانوری: من این نوشته اردشیر را درست نمی‌دانم؛ بویژه که نام یزدی و اسکندری هم در میان آنهاست. جریان این بود که اردشیر عده‌ای از جوانان را جمع کرده بود تا در کنار انتشارات حزبی، که جنبه عمومی توده‌ای داشت، به چاپ محدود مطالب مارکسیستی اقدام کند. ولی این کار خیلی طول نکشید و براثر اقدام رهبری موقوف شد[۲].

حزب توده و جبهه ضد فاشیست

ـ بنظر می‌رسد که مشی و عملکرد اولیه حزب توده، و حتی اتحاد آن با سایر نیروهای

---

۲. آرداشس آوانسیان (اردشیر) در سال ۱۲۸۴ ش. در یك خانواده ارمنی پیشه‌ور در آذربایجان به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را در رشت گذرانید و تحصیلات متوسطه را در کالج آمریکایی رشت به پایان برد. در سال ۱۳۰۲، در سن ۱۸ سالگی، به عضویت حزب کمونیست ایران درآمد. سپس به شوروی رفت و در دانشگاه کمونیستی «کوتو» به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان جوانان کمونیست به فعالیت پرداخت. در سال ۱۳۱۰ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم و تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان بود. در زندان مناسبات او با سیدجعفر پیشه‌وری به شدت خصمانه شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در تأسیس حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت درآمد. در انتخابات مجلس چهاردهم به عنوان نماینده ارامنه شمال به مجلس راه یافت و در «فراکسیون توده» به فعالیت پرداخت. در کنگره اول حزب توده (مرداد ۱۳۲۳) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در این دوران روابط کین توزانه او با پیشه‌وری ادامه یافت و در جریان تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان به مخالفت با پیشه‌وری پرداخت. لذا از سوی مقامات شوروی به این کشور احضار شد و مدت کوتاهی بعد بازگشت و سیاست حمایت از فرقه را پیش گرفت. در سال ۱۳۲۴ به علت مشارکت در قتل حاج احتشام در آذربایجان توسط حسین نوری (زولون) به شوروی رفت. اردشیر در کنگره دوم (اردیبهشت ۱۳۲۷) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد و این امر باعث رنجش شدید وی شد. در پلنوم چهارم (تیر ۱۳۳۶) به عنوان کادر ناظر کمیته مرکزی برگزیده شد و در پلنوم هفتم (دی ۱۳۳۹) مجدداً به عضویت اصلی کمیته مرکزی دست یافت و به عنوان نماینده حزب در هیئت تحریریه مجله **مسایل صلح و سوسیالیسم** ـ ارگان احزاب کمونیست ـ به پراگ رفت. در پلنوم دوازدهم (خرداد ۱۳۴۷) عضو هیئت اجرائیه شد. در پلنوم چهاردهم (دی ۱۳۴۹) از عضویت هیئت اجرائیه کنار گذارده شد و حمید صفری به عنوان نماینده حزب در پراگ تعیین گردید. اردشیر به عنوان عضو کمیته مرکزی به ایروان رفت و تا پایان عمر در این شهر به سر برد. او در مهرماه ۱۳۶۹ در سن ۸۶ سالگی درگذشت (**نامه مردم**، شماره ۲، آبان ۱۳۲۵؛ احسان طبری، **گزراهه ـ خاطراتی از تاریخ حزب توده**؛ **دنیا**، سال هفتم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۵؛ **دنیا**، سال هشتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۴۶؛ اردشیر آوانسیان، **خاطرات**، آلمان: ۱۳۷۰) ـ ویراستار.

سیاسی (که هم شامل عباس اسکندری «آمریکایی» می‌شد و هم شامل مصطفی فاتح «انگلیسی»)، در چارچوب اتحاد سه قدرت بزرگ علیه جبهه آلمان هیتلری بوده است. به همین دلیل در حزب به روی این افراد باز بود. به همین دلیل نیز نام آن «توده» گذاشته شد؛ که البته افرادی که نام بردید هیچ سنخیتی با توده نداشتند!

کیانوری: این حرف نادرست است. علت اینکه نام حزب را «توده» گذاشتند، یك مسئله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می گفت که در کشورهای عقب‌مانده کمونیستها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند؛ چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این مال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب، پیشنهاد شورویها این بود که کمونیسم در یك کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی توانید، بجز عده معدودی، کسی را جلب کنید. لذا، یك حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم بطور کلی، نه کمونیسم، به آن جلب شوند. بهترین دلیل اینکه طرفداران انگلیس در حزب توده شرکت نکردند این است که آنهایی که به شرکت نفت انگلیس مربوط بودند، از گروه «۵۳ نفر»، به موازات حزب توده، حزب سوسیالیست را درست کردند. من در یکی از پرسش و پاسخ‌ها اسامی شان را گفتم و دبیر حزب سوسیالیست شرکت نفتی نامه‌ای به من نوشت و اعتراض کرد که ما به شرکت نفت مربوط نبودیم. ولی شورویها بطور کلی در دوران جنگ با اینکه ما مواضع خصمانه نسبت به آمریکا و انگلیس بگیریم مخالف بودند. می گفتند که انتقاد بکنیم ولی خصمانه نباشد.

ـ این آقایی که به شما اعتراض کرد که بود؟

کیانوری: آقای شهیدزاده دبیر حزب سوسیالیست!

ـ شما سند و مدرکی هم داشتید که این گروه وابسته به شرکت نفت انگلیس بود؟

کیانوری: این موضوع که پس از شهریور ۱۳۲۰، مصطفی فاتح، رئیس شرکت نفت انگلیس در ایران، عده‌ای از «۵۳ نفر» را که بیکار بودند به شکلی در شرکت نفت و یا در سازمانهای فرهنگی وابسته به انگلیسیها شاغل کرد، در کتب گوناگون نوشته شده است و از جمله نام بزرگ علوی، احسان طبری و عباس نراقی برده می‌شود. از میان اینها عباس نراقی بطورکلی به طرف همکاری با انگلیسیها رفت. اطلاع من از وابستگی حزب سوسیالیست آقای شهیدزاده و اتحادیه کارگری یوسف افتخاری به شرکت نفت انگلیس از نشریات سالهای ۱۳۲۰ـ ۱۳۲۵ حزب توده ایران است.

ـ ظاهراً خانم آن لمبتون هم با رهبران حزب روابطی داشت؟

کیانوری: میس لمبتون با فاتح به تمام معنا یکی بود. فاتح این خانم را به اینور و آنور

می‌کشاند و همه را با او ملاقات می‌داد. لمبتون می‌گفت که من کار سیاسی نمی‌کنم و در کارهای فرهنگی‌ام. بنابراین، میس لمبتون در پوشش‌های مختلف، چون کار در زمینه ادبیات و غیره، با افراد زیادی از حزب ملاقات کرده است. زن باسوادی بود، در رشته ایرانشناسی پروفسور بود.

ـ و جاسوس...

کیانوری: و جاسوس زبردست و بااطلاع و باسوادی بود. یك ایرانشناس به تمام معنی بود. معمولاً یك گیوه به پا می‌کرد و با لباس خیلی خیلی ساده به همه جا می‌رفت. فاتح سعی می‌کرد که او را به گونه‌ای به همه جا وارد کند.

ـ لمبتون در سیاست حزب تأثیری هم داشت؟

کیانوری: ابداً! سدّ مقابل انگلیسیها فوق‌العاده قوی بود.

ـ یکی از نویسندگان مردم ضدفاشیست علی جواهرکلام است که از عوامل مسجل انگلیسیهاست. همو بود که بعدها به کمك شاپور ریپورتر خاطرات جعلی لاهوتی را نوشت.

کیانوری: جواهرکلام مسلماً یکی از عمال سفارت انگلیس در ایران بود. من از شرکت او در هیئت تحریریه مردم تاحال خبر نداشتم. ولی ممکن است: چون امتیاز روزنامه ضدفاشیست مردم به کمك مصطفی فاتح، که به عنوان نماینده منافع انگلستان در ایران خود را ضدفاشیست می‌دانست، گرفته شد. فاتح شرط کرده بود که عباس نراقی، که از «۵۳ نفر» بود و پس از آزادی به خدمت فاتح و اربابانش درآمده بود، به عنوان مدیر داخلی مردم کار کند و شاید جواهرکلام هم مقاله می‌نوشته است. ولی این وضع خیلی کوتاه بود و دوستان ما دست او را کوتاه کردند و روزنامه مردم کاملاً در اختیار حزب قرار گرفت.

ـ مصطفی فاتح از طریق چه کسی با حزب توده مربوط شد؟

کیانوری: خود ایرج اسکندری در خاطراتش نوشته است که مصطفی فاتح در ارتباط با او امتیاز روزنامه مردم را برای صفر نوعی گرفته و قرار همکاری با او گذاشته است.

ـ در واقع از گفته‌های شما چنین استنباط می‌شود که برنامه و عملکرد اوّلیه حزب توده در چارچوب تزهای کنگره هفتم کمینترن (۱۹۳۵) ـ و یا به قول شما رهنمود استالین در ۱۹۳۶ـ بوده است که اتحاد ضدفاشیستی را به عنوان تاکتیك اصلی کمونیستها مطرح کرد. ولی یکی از شرایط تشکیل جبهه ضدفاشیست این است که کمونیستها دارای سازمان خاص خود باشند و سپس این سازمان با سایر احزاب ضدفاشیست تشکیل جبهه متحد دهد. ولی در ایران، که سازمان کمونیستی وجود نداشت، آیا تأسیس حزب توده به عنوان یك جبهه نقض غرض نبود و سبب آشفتگی مرزهای میان حزب و جبهه نمی‌شد و لاجرم کار این تشکّل را به بن‌بست

نمی‌رسانید؟ چنانکه شد و درعمل پس از مدت بسیار کوتاهی حزب توده به سازمان خاص کمونیستها بدل گردید!

کیانوری: این تزهای کنگره هفتم کمینترن مربوط به کشورهای پیشرفته است که در آنها احزاب کمونیست قوی وجود داشت. درباره کشورهای دنیای سوّم این نظر بوجود آمد که کمونیستها به جای تشکیل مستقیم حزب کمونیست بهتر است در جبهه‌ای از نیروهای ضداستعماری و آزادیخواه با تمایلات چپ شرکت بکنند. بویژه این توصیه برای کشورهای مسلمان بود و بر همین اساس هم در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ این توصیه مطرح شد که بجای حزب کمونیست، یك حزب چپ با شرکت عناصر کمونیست و غیرکمونیست ولی آزادیخواه و ملّی تشکیل شود. ولی در عمل کمونیستهای ایران نتوانستند چنین جبهه‌ای به وجود آورند و حزب توده بدون داشتن نام حزب کمونیست در حقیقت به حزب کمونیستهای ایران تبدیل شد.

بنظر من، یك علت دیگر عدم گرایش عناصر ملّی و آزادیخواه به همکاری با کمونیستها تبلیغات وحشتناکی بود که در طی سالهای طولانی حکومت استبدادی رضاخان از سوی روزنامه‌ها و نشریات وسیع وابسته به امپریالیسم جهانی علیه کمونیسم و کمونیستها می شد و این عناصر ملّی و آزادیخواه، که معمولاً وابسته به قشرهای سرمایه‌داری ملّی و روشنفکران طبقات بالای جامعه بودند، از کمونیسم و کمونیستها وحشت داشتند.

ـ این پیشنهاد شورویها به تأسیس حزب توده از چه طریقی اعلام شد؟

کیانوری: اطلاع ندارم. خیال می کنم از راه سفارت شوروی در ایران.

ـ درباره سلیمان میرزا اسکندری توضیح بیشتر بدهید. چه شد که او برای راه‌اندازی این حزب انتخاب شد؟

کیانوری: دربارهٔ سلیمان میرزا اسکندری اطلاعاتم بسیار محدود است. فقط می‌دانم که او از آزادیخواهان سوسیالیست بود و مسلمان معتقد بود و از لحاظ سیاسی و اقتصادی به اتحاد شوروی احترام می گذاشته است. همانطور که گفتم، او در اولین کابینه رضاخان به عنوان وزیر فرهنگ برگزیده شد و اینطور شنیده‌ام که این اقدام او به توصیه شورویها از یکسو و تلاش انگلیسیها برای دادن وجههٔ «ملّی» به رضاخان از سوی دیگر بوده است. شرکت او در کابینه رضاخان خیلی کوتاه بود[۳].

---

۳. سلیمان میرزا (محسن) اسکندری در حوالی سال ۱۲۵۵ ش. / ۱۸۷۷ م. در تهران متولد شد. پدر او محسن میرزا کفیل الدوله پسر محمدطاهر میرزا پسر اسکندر میرزا پسر ششم عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه قاجار بود. در سال ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۴ م. در سن ۲۷ سالگی بهمراه برادرش یحیی میرزا (پدر ایرج اسکندری) در جامع آدمیت به رهبری عباسقلی خان آدمیت عضویت داشت. در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. شاخه جامع ←

برای انجام توصیه شورویها به جلب افراد غیرکمونیست و دارای وجههٔ با اعتبار ملّی، ایرج اسکندری ـ که سرشناس‌ترین فرد رهبری بود ـ به دکتر مصدق و عده دیگر مراجعه کرد، ولی آنها به همان دلایلی که گفتم نپذیرفتند و تنها سلیمان محسن اسکندری پذیرفت. افراد دیگری که پذیرفتند، همانطور که گفتم، همه «ناجور» از آب درآمدند و حزب مجبور شد پس از مدتی دست آنها را کوتاه کند.

ـ می گویند که دعوت کننده جلسه مؤسسان حزب علی‌اوف بوده است!

کیانوری: او هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده‌ام که دعوت‌کننده علی‌اوف باشد. تنها، کسی گفته است که علی‌اوف در جلسه اوّل تأسیس شرکت کرده است و برای یك عده ناشناخته بوده، نه اینکه دعوت کننده باشد.

ـ این علی‌اوف همین حیدر علی‌اوف است؟

کیانوری: خیر! حیدر علی‌اوف آن موقع یك جوان ۱۸ ساله بوده است. آن علی‌اوف فرد نسبتاً مسنی بود. بعداً به آذربایجان بازگشت و استاد دانشگاه شرق‌شناسی شد و همانجا فوت کرد.

ـ اسم کوچك آن علی‌اوف چه بود؟

← آدمیت را در کرمانشاهان تشکیل داد. ولی در اواخر این سال به انجمن حقوق، که در ضدیت با آدمیت تأسیس شده بود، پیوست و بهمراه یحیی میرزا نشریه حقوق، ارگان این انجمن، را منتشر کرد. در سال ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م. پس از فوت یحیی میرزا به جای او نماینده مجلس دوم شد. در مجلس دوم، ابتدا عضو فراکسیون فرقه دمکرات بود و سپس، پس از قتل سیدعبدالله بهبهانی، به جای تقی‌زاده لیدر این فراکسیون شد. در فروردین ۱۲۹۱ ش. / ۱۹۱۲ م. بهمراه عده‌ای دیگر توسط ناصرالملك قراگوزلو (نایب‌السلطنه) به قم تبعید شد. در سال ۱۲۹۳ ش. / ۱۹۱۴ م. به عنوان نماینده اصفهان به مجلس سوم راه یافت و لیدر فراکسیون دمکرات بود. در جریان جنگ اول جهانی به علت ضدیت با روسیه تزاری و استعمار بریتانیا بسان برخی از رجال آن دوران به آلمان گرایش یافت. در آبان ۱۲۹۴ ش. / ۱۹۱۵ م. به علت حرکت نیروهای روسیه به سمت تهران بهمراه سایر نمایندگان و رجال ملّی به قم رفت و در آذرماه ریاست کمیته دفاع ملی را به دست گرفت. سپس بهمراه سایرین راهی کرمانشاه شد و با دولت نظام‌السلطنه مافی همکاری کرد. در بهمن ۱۲۹۶ ش. / فوریه ۱۹۱۸ م. هنگامی که در میان ایل سنجابی بود توسط ارتش بریتانیا دستگیر و در هندوستان زندانی و تبعید شد. پس از کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ / ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ از هندوستان مخفیانه به همدان آمد و پس از عزل سیدضیاء طباطبایی بطور علنی راهی تهران شد. در سال ۱۳۰۰ ش. به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به اتفاق سیدمحمدصادق طباطبایی حزب سوسیالیست را تشکیل داد. در این دوران، سلیمان میرزا از سوی دولت شوروی به عنوان رهبر نیروهای چپ ایران شناخته می‌شد و مورد اعتماد آنان بود. او در سال ۱۳۰۱ با دولت قوام‌السلطنه به مخالفت برخاست و بهمراه محمدصادق طباطبایی به تلاش در راه تحکیم قدرت رضاخان پرداخت. سلیمان‌میرزا در شهریور ۱۳۰۲ / ←

کیانوری: نمی‌دانم. او دبیر اوّل سفارت شوروی در تهران بود و تنها اطلاعی که دارم این است که پس از اینکه به آذربایجان رفت، استاد شرق‌شناسی دانشگاه باکو شد.

ـ ارتباط حزب با او بود؟

کیانوری: ارتباط کمیته مرکزی با او بود. تا آذر ۱۳۲۵ که عادی بود: به سفارت می‌رفتند و با او تماس می‌گرفتند.

ـ او در کارهای حزب دخالتی هم داشت؟

کیانوری: نه! او هیچ دخالتی نداشت. این موضوع در خاطرات اسکندری هم هست که آنها هیچگونه دخالتی نمی‌کردند. فقط بعدها در مسئله جبهه ملّی بود که سفارت شوروی چند بار به ما تذکر داد که این سیاست غلط چیست که حزب پیش گرفته است.

سازمانهای وابسته به حزب

ـ در پیرامون حزب نیز سازمانهای متعددی بوجود آمده بود. درباره آنها توضیح دهید!

کیانوری: از نخستین سازمانهایی که حزب تشکیل داد یکی سازمان جوانان توده ایران بود که مستقیماً به حزب وابسته بود و از همان آغاز دکتر رضا رادمنش مسئول آن شد. سازمان

→ صفر ۱۳۴۲ ق. بهمراه میرزا کریم‌خان رشتی، محمدصادق طباطبایی و امیر لشکر خدایارخان پك پیمان مخفی اتحاد با رضاخان امضاء کرد و به عضویت کمیته مخفی درآمد که جلسات آن در خانه رضاخان برگزار می‌شد. در آبان ۱۳۰۲ در اولین کابینه رضاخان وزیر معارف شد. در بهمن ۱۳۰۲ از تهران به مجلس پنجم راه یافت. در ۲۷ مرداد ۱۳۰۳ با استیضاح دولت رضاخان توسط مدرس و ۱۲ نماینده دیگر مخالفت کرد. در آبان ۱۳۰۴ به خلع سلسله قاجاریه رأی مثبت داد، معهذا در آذر همان سال در مجلس مؤسسان به انتقال سلطنت به سلسله پهلوی رأی ممتنع داد. او در نخستین سالهای سلطنت رضاشاه، که هنوز روابط شاه جدید با دولت شوروی حسنه بود، بهمراه میرزاشهاب راوری کرمانی (پدر دکتر مظفر بقایی کرمانی) هدایت حزب سوسیالیست را به عهده داشت و در سال ۱۳۰۶ بهمراه فرخی یزدی برای شرکت در جشن دهمین سال انقلاب اکتبر به مسکو رفت. سلیمان میرزا از آن پس تا سقوط رضاشاه خانه‌نشین و به دور از فعالیت سیاسی بود. وی در مهرماه ۱۳۲۰ به تأسیس حزب توده پرداخت و سرانجام در ۱۶ دی‌ماه ۱۳۲۲ در تهران درگذشت (ملك‌الشعرای بهار، **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۲؛ حسین مکی، **تاریخ بیست ساله ایران**. تهران: نشر ناشر، ۱۳۶۲، ج ۳؛ اسماعیل رائین، **فراموشخانه و فراماسونری در ایران**. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۱؛ مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی**. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ج ۲؛ محمد صدرهاشمی، **تاریخ جراید و مجلات ایران**. اصفهان: کمال، ۱۳۶۳، ج ۱؛ نادر رستگار، «مجلس مؤسسان ۱۳۰۴»، **آینده**، سال شانزدهم، شماره‌های ۹ـ۱۲، آذر ـ اسفند ۱۳۶۹؛ زین‌العابدین قیامی، «یادداشت‌ها و خاطراتی درباره سلیمان محسن اسکندری»، **دنیا**، سال یازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۴۹) ـ ویراستار.

دیگر، تشکیلات دمکراتیک زنان بود که در سال ۱۳۲۱ تشکیل شد. سلیمان میرزا با عضویت زنان در حزب مخالف بود و به این جهت زنان تنها بعد از مرگ او توانستند عضو حزب شوند. ولی حزب به آنها وعده داده بود که تقاضای عضویت بنویسند و از همان تاریخ تقاضای عضویت عضو حزب محسوب می‌شوند. در کنگره اول زیر این مسئله زدند و مخالفت کردند و سابقه عضویت زنان را از تاریخ بعد از مرگ سلیمان میرزا محاسبه کردند.

ـ زنان فعال آن دوران چه کسانی بودند؟

کیانوری: در اولین هیئت مدیره تشکیلات دمکراتیک زنان غیر از خانم مریم فیروز تقریباً همه خانم‌های اعضای حزب بودند. یکی از آنها خانم زهرا اسکندری (بیات) خواهر سلیمان محسن بود که با یکی از بیات‌ها ازدواج کرده بود. او زن بسیار سنگین و وزین و خوبی بود که از ابتدای فعالیت حزب بهمراه سلیمان میرزا فعالیت داشت. البته کار او بیشتر تشریفاتی بود ولی در حد توانش فعالیت می‌کرد. پس از بهمن ۱۳۲۷، در دوران مخفی، دیگر فعالیت نداشت و بعدها فوت کرد. خانم‌های دیگری که به یاد دارم، خانم شاه‌زنان وزیری، بدرالملوک علوی، مهرانگیز اسکندری و عالیه شرمینی (مادر نادر شرمینی) بودند.

خانم مریم فیروز نیز از همان آغاز فعالیت تشکیلات زنان به فعالیت در آن پرداخت و در اولین انتخابات به عنوان دبیر تشکیلات زنان انتخاب شد. آنها نشریه‌ای به نام **بیداری ما** داشتند که صاحب امتیاز آن خانم زهرا اسکندری بود. پس از مدتی فعالیت عضو فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات شدند و در این سازمان موقعیت خوبی پیدا کردند[۴].

جمعیت‌های دیگر هم بودند که رسماً به حزب وابستگی نداشتند، ولی حزب آنها را اداره می‌کرد و برای اداره آنها فراکسیون‌هایی داشت. مهم‌ترین آنها، جمعیت ایرانی هواداران صلح بود که در رأس آن ملک‌الشعرای بهار و بعد از او آیت‌الله سیدعبدالکریم برقعی قرار داشت. آیت‌الله برقعی را من از نزدیک دیده بودم. انسان والا و بااطلاع و فاضلی بود.

ـ آقای برقعی چگونه به این جمعیت جلب شد؟

---

۴. در اسناد سفارت آمریکا آمده است: «اسکندری حداقل دو زن داشته، به نام‌های همایون کاووسیان و زهرا بیات» (**مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا**. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. تهران: ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۱۶). این نوشته غلط است. خانم ایرج اسکندری همایون تاج نام داشت که ایرج از او سه فرزند دارد. خانم زهرا اسکندری (بیات) نیز عمه ایرج بود. در همان کتاب نام تقی رضوی و صادق هدایت به عنوان رهبران حزب آورده شده است (ص ۲۹۸). تقی رضوی از اعضای ساده حزب بود که در دوران وزارت دکتر یزدی در وزارت بهداری معاون او بود و سپس از حزب کناره گرفت و به اتفاق همسر لهستانی‌اش در لهستان زندگی می‌کرد. صادق هدایت نیز هیچگاه عضو حزب نبود (کیانوری).

کیانوری: دوستان ما در قم ایشان را می‌شناختند و او را به عنوان فرد آزادیخواه و مترقی معرفی می‌کردند. این دوستان از او برای کار در جمعیت هواداران صلح دعوت کردند و او پذیرفت. وی مسافرتی هم به چین داشت و در آنجا مورد پذیرایی شایان قرار گرفت. دبیر جمعیت هواداران صلح محمود هرمز بود که حدود یك سال پیش فوت کرد.

یکی دیگر از جمعیت‌های علنی حزب، جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود که در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت تشکیل شد. مسئول این جمعیت در کمیته مرکزی حزب ابتدا من بودم و در اردیبهشت ۱۳۳۲ دکتر یزدی این مسئولیت را به دست گرفت. این جمعیت ارگانی به نام شهباز منتشر می‌کرد که صاحب امتیاز و سردبیر آن رحیم نامور بود.

حزب از همان آغاز فعالیت به تشکیل اتحادیه‌های کارگری اقدام کرد. اردشیر آوانسیان و رضا روستا، که از کمونیستهای قدیمی بودند، در این کار پیشقدم شدند و بتدریج در تمام ایران اتحادیه‌های کارگری قابل توجهی تشکیل گردید که از مجموعه آنها شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان به وجود آمد و رضا روستا در رأس آن قرار داشت.

حزب به موازات اتحادیه‌های کارگری به تشکیل اتحادیه‌های دهقانی نیز دست زد. این اتحادیه‌ها، که مستقیماً زیر رهبری حزب قرار داشتند، نقش ارزنده‌ای در دفاع از حقوق دهقانان ایفا کردند. آقای هاشمی رفسنجانی چندی پیش در گفتگو با دانشجویان دانشگاه تهران گفتند:

> اصولاً در این چهل-پنجاه سال گذشته به شدت ادبیات سیاسی و اجتماعی تحت تأثیر تحرك مارکسیستی قرار داشت و شما کم واژه انقلابی جوان‌پسندی را پیدا می‌کنید که از اینها سرچشمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران دو بعد داشت: یکی بُعد توده‌ای برای عامهٔ مردم که شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور داشت، و یکی بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاهها و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تقی ارانی‌ها واقعاً میداندار بوده و با پشتوانه مبارزاتی و سوابق زندان و پشتوانه تهاجم فرهنگی مارکسیست‌ها در سراسر دنیا محیط فکری روشنفکران ایران را کاملاً قبضه کرده بودند. از این جهت نیروهای اسلامی تحت فشار بودند و نیروهای متفکر جامعه می‌بایست جوابگوی شبهات زیاد آنها می‌بودند.
>
> در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مساوات و مصادره اموال خانها، که در آن زمان واقعاً مردم به شدت از آنها ناراضی بودند، باعث شده بود که در روستاهای ما، که در آن موقع به سختی می‌شد در راه آن رفت و آمد کرد، کمیته حزب توده تشکیل شود...
>
> اگر کتابهای آن زمان را شما بخوانید، چون خودم بعداً وارد این گود شدم می‌دانستم چه بحث‌هایی حساسیت خاص خودش را در چه محافلی دارد. این هم یك فشار روی مسلمان‌ها بود.

بعد سیاسی قضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور [۱۳۲۰] باز شد. محیط سیاسی هم که بوجود آمد، مذهبی ها ابتدا میدانداری نمی کردند، جبهه ملّی و ملّی گرایان پیشتازی می کردند. کمونیست ها و توده ای ها در یك بخش انقلابی تر و پیشتاز بودند، ملی گرایان در یك سطح کمتر با طرح مسایل ملّی و ضداستعماری...

ـ گردانندگان «شورای متحده» چه کسانی بودند؟

کیانوری: گفتم که رهبر «شورای متحده» رضا روستا بود. او از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران بود، که در سال ۱۳۱۰ ـ زمانیکه حزب کمونیست غیرقانونی شد ـ او و اردشیر و پیشه وری و یوسف افتخاری و چند نفر دیگر از اعضای حزب کمونیست سابق زندانی شدند. روستا در شهریور ۱۳۲۰ مدت محکومیتش تمام شده بود، ولی تبعید شد و دوران تبعیدش را با احسان طبری در اراك گذرانید و در آنجا در زمینه سروسامان دادن به اتحادیه فعالیت می کردند. یوسف افتخاری هم، که تروتسکیست بود، در شرکت نفت این کار را دنبال می کرد، که البته کارش نگرفت و تعدادی از کارگران جمع شدند و افتخاری را کنار زدند و او را بیرون کردند. روستا فردی پرکار بود و در تشکیل شورای متحده مرکزی نقش برجسته ای داشت. کارگران تقریباً در سراسر ایران در این اتحادیه عضو بودند. خود روستا معلومات سیاسی زیاد نداشت. دورهٔ «کوتو» را دیده بود ولی اطلاعات زیادی نداشت. فوق العاده جاه طلب بود و رفیق دوست بود و رفقایش را در مناصب حزبی قرار می داد و هیچ کس را هم قبول نداشت و با همه بد بود؛ ولی با دسته رادمنش و ایرج اسکندری معامله «پایاپای» و «تهاتری» داشت.

او در کنگره اول خیلی کوشش کرد که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شود، ولی اینطور نشد. لذا، روستا نوعی رقابت با حزب را پیش گرفت. این وضع تا سال ۱۳۲۵ ادامه داشت. بعد از جریان آذربایجان، چون در مسایل مازندران خیلی درگیری داشت و احتمال می رفت که گرفتار شود، به مهاجرت رفت و در شوروی بود تا زمانیکه ما به جمهوری دمکراتیك آلمان رفتیم. او یك سال بعد خودش را با همان مرکز اتحادیه اش به جمهوری دمکراتیك آلمان منتقل کرد و در آنجا دفتری گرفت به عنوان «دفتر شورای متحده مرکزی». البته عضو سندیکای کارگران جهانی هم بود و در این خصوص کارهایی می کرد و از لحاظ حزبی همیشه در این وضع بود. در پلنوم چهارم فقط عضو کمیته مرکزی ماند و موقعیت دیگری پیدا نکرد. همیشه دارودسته ای به دنبال خودش داشت. تا وقتی در شوروی بود فردی بنام [علی] کیاری، از کمونیستهای قدیمی، از دوستان قدیمی او بود. کیاری هم جزو همان زندانیان حزب کمونیست سابق بود که بعد به سوئد رفت[۵].

۵. رضا روستا، بنیانگذار اصلی شورای متحده مرکزی، در سال ۱۲۸۲ در روستای ویشکا (رشت) در یك ←

از همکاران روستا [ابراهیم] علی‌زاده، [رضا] ابراهیم‌زاده (در مهاجرت شوروی درگذشت)، [مهدی] کیمرام، [غلامعلی] بابازاده و [حسین] جهانی در خاطرم است.

درباره یوسف افتخاری

ـ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، یکی از رقبای سرشناس شورای متحده و روستا، یوسف افتخاری بود، که خود از کمونیست‌های قدیمی و تحصیل کرده «کوتو» بود. یکی از اتهاماتی که حزب توده بر او وارد می‌آورد «تروتسکیسم» بود. با توجه به اینکه تروتسکیست‌های روسیه چنین نفوذ خارجی نداشتند، آیا این اتهام تقلیدی از اتهام تروتسکیسم در جامعه شوروی دوران استالین نبود؟ نظرتان راجع به خاطرات او، که اخیراً منتشر شده، چیست؟

کیانوری: من شخصاً یوسف افتخاری را ندیده و نمی‌شناختم. خاطراتی هم که منتشر شده به قلم خود او نیست. دیگری از گفته‌های او نقل کرده است. اینکه او تمایلات تروتسکیستی داشته است را من از همه افرادی که با او در زندان بوده‌اند شنیده‌ام. انور خامه‌ای

خانواده روستایی به دنیا آمد. در دوره دبیرستان به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی جلب شد و با همکاری آموزگار خود، میرزا حسین خان جودت، به تشکیل جلسات فرهنگی و ادبی پرداخت و در مجمع فرهنگ عضو شد. چندی بعد مدرسه را رها کرد و به کمونیست‌های گیلان به رهبری حیدر عمواوغلی پیوست. حیدر عمواوغلی در رشد سیاسی روستا سهم عمده‌ای داشت. پس از سرکوب نهضت جنگل، در سال ۱۳۰۱ به اتحاد شوروی رفت و در سال ۱۳۰۲ به ایران بازگشت. در تهران به حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری پیوست. مدتی بعد به علت شرکت در فعالیت انتخاباتی به سود فراکسیون ملی (انتخابات مجلس پنجم)، بخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات مسجد شاه (حرکت خالصی‌زاده علیه رضاخان) تحت تعقیب شهربانی قرار گرفت و به اصفهان گریخت. در اصفهان با سیدمحمد تنها (اسماعیلی)، رهبر اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها، همکاری داشت. سپس به کرمان رفت و با روزنامه بیداری همکاری نمود (بیداری از سال ۱۳۰۱ به سردبیری سیدمحمد هاشمی در کرمان منتشر می‌شد) و در اداره تجارت روس استخدام شد. در سال ۱۳۱۰ در کرمان دستگیر و به زندان قصر فرستاده شد. در سال ۱۳۱۵ آزاد و به دامغان تبعید گردید. در سال ۱۳۱۶، بهنگام دستگیری «۵۳ نفر»، روستا نیز دستگیر و پس از ده ماه بازداشت به ساوه تبعید شد. در آنجا نیز دستگیر و یك ماه و اندی در زندان بود. چندی بعد مجدداً دستگیر شد و ۲ سال و نیم در زندان ساوه به سر برد. در سال ۱۳۲۰ مجدداً بازداشت و پس از شهریور ۱۳۲۰ آزاد و به اراك تبعید شد. در فروردین ۱۳۲۶ دستگیر و تا آذرماه آن سال در زندان بود. پس از آزادی به اتحاد شوروی رفت. روستا در سال ۱۳۲۸ در دادگاه غیابی به اعدام محکوم شد. او در سن ۶۸ سالگی در آلمان شرقی درگذشت (رضا روستا، «مجمع ادبی فرهنگ»، دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴؛ حبیب لاجوردی، **اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران**. ترجمه ضیاء صدقی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۹) ـ ویراستار.

هم نه تنها او را تروتسکیست می‌داند، و به همین مناسبت از او دفاع می‌کند، بلکه حتی عقیده دارد که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود به نظریات او روی می‌آورد. او پس از آزادی از زندان تلاش کرد که اتحادیه کارگری ضدتوده‌ای تشکیل دهد. در بین کارگران نفت جنوب، به کمک فاتح و دارودسته‌اش، و در میان بخشی از کارگران تهران گروه‌های کوچکی هم بوجود آورد. ولی چون با پیشنهاد وحدت جنبش کارگری، که از سوی «شورای متحده مرکزی» مطرح گردید، سرسختانه مخالفت می‌کرد، در بین همان گروه‌هایی که گرد آورده بود منزوی شد و همه آنها به «شورای متحده مرکزی» پیوستند. از سرنوشت بعدی او هیچ اطلاعی ندارم.

او در جوانی جزء کسانی بوده که در دانشکده «کوتو» تحصیل کرده بود و در دوران شروع اختلافات میان حزب و تروتسکی در شوروی بوده است. اینکه روی چه اصلی طرفدار تروتسکیسم شده بود، من خبری ندارم.

ایرج نوشت کیانوری: درباره کتاب **خاطرات و اسناد یوسف افتخاری**، که در سال ۱۳۷۰ بوسیله کاوه بیات و مجید تفرشی منتشر شده است.

آنچه دربارهٔ فعالیت‌های خود نوشته جز خودستایی بیش از اندازه چیز دیگری نیست.

از بین کسانی هم که نویسندگان از قول او (که معلوم نیست تا چه حد با واقعیت مطابق باشد) نام می‌برند که با او ملاقات و همکاری داشته‌اند، از استالین و تروتسکی گرفته تا دوستانش و مقامات دولتی که او ملاقات کرده، هیچ کدام زنده نیستند که بشود صحت این ادعاهای پر آب و تاب را از آنها شنید. گوبلس، وزیر تبلیغات هیتلر، یك اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «دروغ هرچه بزرگتر باشد مردم بیشتری آن را باور می‌کنند.» ظاهراً، اگر اظهارات یوسف افتخاری در نوارهای مورد ادعای تهیه کنندگان خاطرات درست باشد، او هم از همین اصل گوبلس، بزرگترین دروغ‌پرداز تبلیغاتی در دوران حاکمیت فاشیسم در آلمان، پیروی کرده است.

و اما دربارهٔ ماهیت یوسف افتخاری، بنظر من همین مدرك، که در خاطرات او آمده است، کافی است:

وزارت بازرگانی و پیشه و هنر، شماره ۱۱۷۶۴/۱۷۲، تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱.

جناب آقای نخست‌وزیر

در پاسخ نامه شماره ۱۰۲۸۸ مورخه ۲۴/۵/۳۰ هیئت نمایندگی ایران در بیست و هفتمین دوره اجلاسیه کنفرانس بین‌المللی کار به ترتیب زیر معین شدند.

۱ ـ نمایندگان دولت: آقای ابوالحسن حکیمی، آقای مهندس نفیسی مدیرکل کار

مشاورین: آقای جمال‌زاده، آقای دکتر رضوی

منشی: آقای عزیز فیروز
وابسته مطبوعات: آقای حسین فاطمی
۲ ـ نمایندگان کارفرما: آقای مهندس مسعود غیور
مشاورین:
۱ ـ آقای اعزاز نیک‌پی
۲ ـ آقای شهاب خسروانی
۳ ـ آقای محمدجعفر کازرونی
۴ ـ آقای محمدعلی کازرونی
۵ ـ آقای صفا امامی
۶ ـ آقای محمود دهدشتی
۷ ـ آقای حسینقلی دهش
۸ ـ آقای سراج امامی
۳ ـ نمایندگان کارگران: آقای شمس صدری، آقای عتیقه‌چی، آقای محمدحسین ناجبخش
مشاورین: آقای یوسف افتخاری، آقای امیر کیوان، آقای مهدی دولت‌آبادی.
وزیر بازرگانی و پیشه و هنر[۶]

گفتنی است که در تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱ نخست‌وزیر ایران حسن صدر (صدرالاشراف)، قاضی قاتل ملک‌المتکلمین و صوراسرافیل، بود و وزیر پیشه و هنر عباسقلی گلشائیان بود (همان امضاءکننده قرارداد گس ـ گلشائیان و از نوکران سرسپرده شرکت نفت)[۷].

باز هم در ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس تردید دارید؟!]

تأسیس سازمان نظامی

ـ براساس بیوگرافی رسمی سرهنگ عزت‌الله سیامك، مندرج در کتاب شهیدان توده‌ای، سازمان نظامی حزب توده توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامك و خسرو روزبه تأسیس شد[۸]. تاریخ این تأسیس ظاهراً اوایل سال ۱۳۲۳ است[۹] و اولین مسئول سازمان نظامی در

۶. کاوه بیات، مجید تفرشی (به کوشش). خاطرات دوران سپری‌شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری)ـ ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹. تهران: فردوس، ۱۳۷۰، ص ۲۲۲ـ ۲۲۳.
۷. باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران. تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۶۹.
۸. رحیم نامور و دیگران. شهیدان توده‌ای، ص ۸۲.
۹. فرمانداری نظامی تهران. سیر کمونیزم در ایران. تهران: سازمان چاپ و انتشارات کیهان، ۱۳۳۶، ص ۳۴۳.

کمیته مرکزی کامبخش بود[۱۰]. در این دوران روابط شما با سیامك تا چه حد بود و تشکیل سازمان نظامی چگونه بود؟

کیانوری: پس از مراجعتم از اروپا، قبل از رفتن به سربازی، به یاد دارم که یك بار سیامك خواهرم و مرا برای شام به منزل خودش دعوت کرد. ولی پس از رفتن من به خدمت سربازی و اخراج از دانشکده افسری بمناسبت داشتن گرایش کمونیستی، سیامك ـ اگر هم در ایران بود ـ به منزل ما آمد و رفت نمی کرد؛ چون با وضع کامبخش خانه ما به هیچوجه امن نبود.

در اوایل تشکیل حزب، تا آنجا که به خاطر دارم، سیامك با حزب رابطه‌ای نداشت (چون کامبخش در مسافرت بود). در آن زمان عده‌ای از افسران متمایل به مارکسیسم، مانند سرگرد [عبدالرضا] آذر و سروان [مراد] رزم‌آور (شوهرخواهر بزرگ علوی)، مستقیماً به دفتر حزب آمده و درخواست اسم‌نویسی می کردند. ولی، پس از مدتی رهبری حزب آمدن افسران به کلوپ حزب را غدغن کرد و قرار شد که با آنها در خارج از حزب تماس گرفته شود. اولین افسران عضو حزب از افسران شاغل در دانشکده افسری بودند (سرگرد [عبدالرضا] آذر، سرگرد [یوسف] مرتضوی، سروان [احمدعلی] رصدی اعتماد و چند نفر دیگر). پس از مراجعت کامبخش [از شوروی] و برگزاری کنگره اول حزب و انتخاب او به سمت عضو کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات کل حزب، او به تشکیل سازمان منسجم افسری دست زد. حوزه های حزبی افسری، که کاملاً مخفی بود، تشکیل شد و برای هر حوزه هم یکی از مسئولین بالای حزبی مأمور بود که کار تعلیماتی و سیاسی حوزه را اداره کند.

ـ آیا خود شما هم در تأسیس سازمان نظامی نقش داشتید؟

کیانوری: من نقشی در تأسیس سازمان نظامی نداشتم، ولی پس از تشکیل حوزه های مخفی افسران من هم به مسئولیت تعلیماتی و سیاسی دو حوزه افسری برگزیده شدم. تا آنجا که به خاطر دارم در یکی از این حوزه ها سرهنگ وزیری و سروان مراد رزم‌آور و دو افسر نیروی هوایی، که بعداً به آذربایجان و از آنجا به اتحاد شوروی رفتند، شرکت داشتند. در حوزه دیگر هم مدتی سروان خسرو روزبه عضویت و مسئولیت داشت. ارتباط من با سازمان افسری تا چندی پس از آذر ۱۳۲۵ که هیئت اجرائیه موقت کمیته مرکزی برپایه پیشنهاد خلیل ملکی تصمیم به انحلال سازمان نظامی گرفت در همین چارچوب بود.

ـ روزبه در چه زمان و توسط چه کسی به حزب جلب شد؟ آیا سیامك او را جلب کرد؟

کیانوری: من درست به دقت نمی‌دانم که او در چه تاریخی به حزب جلب شد. ولی

---

۱۰. همان مأخذ، ص ۳۲۵.

احتمالاً باید از سال ۱۳۲۲ عضو حزب شده باشد. تصور نمی‌کنم که سیامك در جلب او نقشی داشته باشد. روزبه افسر دانشکده افسری بود [و سیامك افسر ژاندارمری]. سرگرد آذر و سروان رصدی و چند افسر دیگر دانشکده افسری، مانند سرگرد هدایت حاتمی و ستوان یکم بهرام دانش، در آن دوران عضو حزب شده بودند.

ـ خودتان روزبه را از کی می‌شناختید؟

کیانوری: من خسرو روزبه را از بعضی حوزه‌های سازمان افسری که در آنها به عنوان گوینده شرکت می‌کردم می‌شناختم.

ـ با توجه به ترکیب آشفته رهبری حزب در بدو تأسیس، فکر نمی‌کنید که سرویسهای اطلاعاتی غرب از همان ابتدا متوجه فعالیت شما در میان نظامیان بوده‌اند و در سازمان نظامی عوامل خود را داشته‌اند؟

کیانوری: از جریانات سالهای بعد تا لورفتن سازمان افسری معلوم می‌شود که سرویسهای اطلاعاتی غرب در آن سالها مشغولیات دیگری داشته‌اند و اگر هم حدسیاتی می‌زدند، نتوانسته بودند عامل نفوذی به درون سازمان بفرستند. حتی جریان فرار افسران خراسان و بعداً فرستادن عده زیادی افسر به آذربایجان، که دیگر کاملاً علنی شده بود، هم ظاهراً آنها را به این نتیجه نرسانیده بود که یك سازمان وسیع افسری دست‌نخورده باقی مانده است. شاید هم پس از آذر ۱۳۲۵ و انحلال سازمان افسری و کنار رفتن عده قابل توجهی از افسران، که شاید برخی از آنها هم به مقامات ارتش پیوسته باشند، آنها را مطمئن کرده بود که سازمان افسری منحل شده و حزب دیگر در این زمینه کاری انجام نمی‌دهد.

ارتش شوروی در ایران

کیانوری: نکته‌ای که در رابطه با سالهای جنگ دوم جهانی مطرح است و گاهی اوقات خیلی زیاد درباره آن صحبت می‌شد و خوب است که من در اینجا به آن بپردازم، رفتار ارتش‌های بیگانه در ایران است. خیلی‌ها می‌گویند که فلان افسر روس چنین کرد و چنان. من در اینجا یك سند دارم که سند خیلی جالبی است و از قول یك آدمی است که در ضد شوروی بودنش نمی‌شود هیچگونه تردیدی کرد...

ـ عمیدی نوری؟!

کیانوری: نه خیر! خیلی گنده‌تر! از گفته‌های ارتشبد فردوست درباره رواج فساد توسط ارتش آمریکا در ایران است. او می‌گوید که این سه نیرو [آمریکاییها، انگلیسیها و شورویها] وضعشان خیلی متفاوت بود از نظر برخورد و رفتار با مردم. اصولاً شورویها دیده نمی‌شدند.

نیروهای شوروی فقط یك روز در خیابان نادری سابق یك رژه‌ای رفتند و به وسیله ارامنه گلباران شدند. مسیرشان را مخصوصاً آنجا انتخاب کرده بودند، چون منطقه ارمنی نشین بود. ولی بعد از این رژه دیگر هیچ سرباز و افسر و درجه‌دار شوروی در شهر دیده نمی‌شد. از طریق مطمئنی شنیدیم (فردوست می‌گوید) که فرمانده کل آنها دستور داده بود که هرکدام از افراد ارتش اگر در ملاء عام حضور پیدا کنند به شدیدترین وجه تنبیه خواهند شد ـ حتی اعدام. انگلیسیها هم دیده نمی‌شدند و در باشگاه خودشان بودند. ولی آمریکاییها وضع بکلی متفاوتی داشتند. باشگاه افسران و سربازان و درجه‌داران بطور مجزا داشتند. باشگاه افسران آمریکایی در امیرآباد بود. اینها روزانه یك بسته مقوایی که حاوی غذای روزانه‌شان بود دریافت می‌کردند. در آن دو بطری ویسکی، دو بسته سیگار مطبوعشان، غذاهای کنسرو، انواع نان و حتی ویتامینی که روزانه باید مصرف کنند، بود. هر یك بسته برای مصرف ۵ـ ۶ نفر کافی بود. آنها باشگاه امیرآباد را در واقع می‌شود گفت به مرکز فحشاء تبدیل کردند. کامیونهای آمریکایی می‌آمدند و دخترها را بار می‌کردند و می‌بردند. دخترها هم مشتاق بودند و در انتظار ایستاده بودند، مانند انتظار در صف اتوبوس. کامیونهای روباز آمریکایی می‌آمدند و ۲۰۰ـ ۳۰۰ دختر را می‌بردند و در آنجا مست می‌کردند و غیره. و چون پول زیاد نداشته‌اند، از این بسته‌ها به این دخترها می‌دادند. فردوست یکی از اینها را می‌شناخته و با او آشنا بوده و دیده که در انبارشان تا سقف از این بسته‌ها گذاشته است. هر روز می‌رفتند و یکی دوتا از این قوطی‌ها را از آمریکاییها می‌گرفتند. پول هم احتمالاً به دخترها می‌داده‌اند و حتماً هم می‌داده‌اند. علاوه بر آن این بسته‌ها قیمت داشت، زیرا در بازار سیاه به قیمت بسیار زیادی خریداری می‌شد.[۱۱]

ـ البته بدنیست که رفتار شورویها را هم خود شما بگوئید. در مناطق شمالی حرف‌های زیادی درباره رفتار بد نظامیان شوروی مطرح است. البته مفاسد شورویها مثل آمریکاییها نبود، ولی نه اینکه فسادی نداشته‌اند. شورویها دو سه مشکل داشتند. اول اینکه گداصفت بودند. از مردم غذا می‌گرفتند. از مغازه‌ها به زور سیگار می‌گرفتند.

کیانوری: نه! تك و توکی بوده است!

ـ اجازه بدهید! تك و توك نبود. البته آمریکاییها مثل خوك بودند، ولی نه اینکه شورویها افراد خیلی بسیجی و مطهر و پاك باخته‌ای بوده‌اند! زمانی حضرت امام (ره) فرمودند که رفته

---

۱۱. اصل گفته فردوست در مأخذ زیر مندرج است: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۱۲۳ـ ۱۲۴. روایت آقای کیانوری کمی متفاوت است (ویراستار).

بودیم مشهد و اینها که می گفتند «قارداش»، «قارداش»، از مردم سیگار گدایی می کردند، غذا گدایی می کردند. در مناطق شمالی ما مفاسد زیادی داشتیم که باعث شده بود که مردم «کمونیستی» را مساوی با «بی‌ناموسی» بدانند. فردوست وضع تهران را نقل می کند. ولی می‌دانیم که ارتشهای متفقین طبق قراردادی بین خودشان هریك مناطق خاص خودشان را داشتند. در مناطق تحت اشغال روسها، بویژه در روستاها، چهره آنها بسیار زشت است. حال ممکن است که مردم خوزستان از این امر اطلاع نداشته باشند.

کیانوری: همه ارتش شوروی که کمونیست نبودند، فرماندهانشان کمونیست بودند.

ـ بهرحال، فرماندهان کمونیست بودند و رهبری دست آنها بود و بسیاری از افراد هم کمونیست بودند.

کیانوری: خوب، در سربازها همه نوع آدم هست. مگر در خود شوروی دزدی و قاچاق نبود؟ مگر فساد نبود؟ وضع غذا و خواربار سربازان شوروی فوق‌العاده بد بود. از این نظر فوق‌العاده پائین بودند. در خود شوروی هم غذای کافی نداشتند. البته به سرباز جبهه حداکثر را می‌دادند، ولی واقعاً سیگار نداشتند. فقط کمی توتون و کاغذ روزنامه به آنها می‌دادند. ولی این با ارتش آمریکا تفاوت دارد: ارتشی که از بالا تا پائین به ایدز و فساد مبتلا است. ولی در ارتش شوروی تك و توك بود. حتی ما شنیدیم که یکی چنین کاری مرتکب شده بود و اعدامش کردند. ولی بهرحال اینطور نیست که همه را بتوان کنترل کرد.

ـ منظورم این است که اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، باید بگوئیم که کارنامه ارتش شوروی هم در ایران سیاه بود، هرچند به سیاهی آمریکاییها نبود. بفرمائید!

کیانوری: بالای سیاهی که رنگی نیست. بین اینکه بگوئیم کارنامهٔ هردو سیاه بود ولی یکی کمتر سیاه، تا اینکه بگوئیم کارنامه ارتش شوروی سفید نبود، خیلی تفاوت دارد.

فاتح و حزب سوسیالیست

ـ بپردازیم به فعالیت سیاسی حزب و درگیری آن با سایر احزاب و گروههای سیاسی! ظاهراً یکی از اولین گروههایی که با حزب توده رقابت داشت گروه مصطفی فاتح بود.

کیانوری: حزب سوسیالیست از اولین احزابی بود که بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ همزمان با حزب توده ایران تشکیل شد و تا آنجا که به یاد دارم مؤسسین آن فاتح، شهیدزاده و عباس نراقی بودند. این حزب حزبی بود که فقط علیه حزب توده ایران مبارزه می کرد و توسط شرکت نفت انگلیس حمایت می‌شد. و همین‌ها بودند که توسط یوسف افتخاری یك اتحادیه کارگری درست کردند.

ـ اتحادیه افتخاری که جدا بود؟

کیانوری: خیر! ظاهراً مستقل بود ولی در واقع وابسته به شرکت نفت و فاتح بود! کار این حزب البته نگرفت. عباس نراقی به امید اینکه رئیس شود با آنها رفت، ولی موقعیتی پیدا نکرد. بعد از مدتی این حزب تعطیل شد. اتحادیه یوسف افتخاری هم تعطیل شد؛ چون عده‌ای از اعضای مرکزی آن یوسف را از اتحادیه اخراج کردند و به شورای متحده مرکزی، که روستا در رأس آن بود، ملحق شدند. یوسف افتخاری هم به خارج رفت. عباس نراقی هم به طرف شاه رفت و سناتور و جزء رجال شاهنشاهی شد. نراقی بعد از انقلاب در ایران بود و پس از مدتی به آمریکا رفت.

ـ عملکرد این حزب چه بود؟

کیانوری: هیچ! فقط یك روزنامه کوچکی داشت. اصلاً کارش نگرفت، چون کسی به دنبال آنها نرفت.

ـ رابطه فاتح با انگلیسیها در چه حدی بود؟

کیانوری: بسیار بالا! فاتح کسی است که از انگلستان نشان افتخار امپراتوری انگلیس را برایش فرستادند. یعنی مقامش خیلی بالا بود.

ـ اگر چنین بود، پس چرا حزب فریب او را خورد؟

کیانوری: ما فریب فاتح را نخوردیم. ببینید! ما فاتح را از همان ابتدا دقیقاً می شناختیم. حزب او را کاملاً می‌شناخت. چه فریبی ما خوردیم؟! فاتح گفت که ما با شما در یك چیز شریك هستیم و آن مبارزه علیه فاشیسم آلمان است که دشمن مشترك انگلستان و شوروی است. خیلی صریح می گفت که ما در این طرف هستیم و شما در آن طرف، ولی به خاطر دشمن مشترك جریانی علیه فاشیسم تأسیس کنیم، چون آنها هنوز پایه‌های قوی در ایران دارند. حزب هم با این نظر موافقت کرد. حزب در آن زمان فقط روزنامه عباس اسکندری را داشت که وضعش خراب بود. بنابراین با فاتح موافقت کرد. همانطور که اسکندری نوشته است ظاهراً شورویها هم با این همکاری موافق بوده‌اند.

ـ چون برای شوروی مبارزه با آلمان اصل بود!

کیانوری: اصل مبارزه با آلمان و جاسوسان آن در ایران بود، که همه جا را فرا گرفته بودند. تمام دستگاه ایران پر از جاسوسان آلمان بود؛ از خود شاه گرفته تا دیگران. در خاطرات فردوست آمده است که شاه چگونه از آلمانیها طرفداری می کرده است.

خوب! ما روزنامه و وسیله و پولی نداشتیم. فاتح به ما گفت که من برایتان روزنامه می گیرم. در آن زمان اصلاً گرفتن اجازه انتشار یك روزنامه غیرممکن بود؛ آنهم برای توده‌ایها.

ما هم یك کارگر قدیمی، که معلم شده بود، را برای گرفتن امتیاز روزنامه مردم به او معرفی کردیم. مرحله بعد، یافتن محلی برای انتشار روزنامه بود. ما مکان، اثاثیه و امکانات برای انتشار روزنامه نداشتیم. تنها امکان دفتر روزنامه سیاست عباس اسکندری بود که مرکز حزب هم بود. پیشنهاد دیگر فاتح این بود که در هیئت تحریریه چهار نفر از شما و یك نفر از ما باشد. از ما، ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمنش، عباس نراقی و یك نفر دیگر شرکت کردند. مدیر مسئول روزنامه، صفر نوعی، و مدیر داخلی، عباس نراقی، هر دو از ما بودند. البته ما هنوز نراقی را نمی‌شناختیم. او جزء گروه «۵۳ نفر» بود و ما هنوز روابط او با فاتح را نمی‌دانستیم. پس از اینکه روزنامه اندکی سروسامان پیدا کرد، فاتح سر آنها کلاه گذاشت. صفر نوعی فرد فقیری بود و ماهی بیست تومان حقوق می گرفت. فاتح به او پیشنهاد می کند که من ده‌هزار تومان به تو می‌دهم و حقوق بیشتری به تو پرداخت می کنم و تو فقط امتیاز روزنامه را به نام من کن، ولی مدیر آن خودت باش. صفر نوعی پاسخ می‌دهد که من چنین کاری نمی توانم بکنم مگر اینکه با موافقت اسکندری و حزب توده باشد. هرچه فاتح می گوید که شوخی کردم و این موضوع را نگو (چون آبرویش می‌ریخت)، صفر نوعی نمی‌پذیرد و می گوید که حتماً باید بگویم. صفر نوعی مسئله را به حزب گفت. فاتح نیز، با اینکه می‌دانست حزب از موضوع باخبر شده، با اسکندری ملاقات کرد و توافقی بر سر ادامه کار روزنامه شد. البته در آن زمان بر سر همکاری با فاتح در حزب دو نظر وجود داشت. بهرترتیب، در ابتدا موافقت شد، ولی فاتح دبّه درآورد و کوشید که دفتر روزنامه و اثاثیه را پس بگیرد. و بالاخره مجبور شد که دست بردارد و برود دنبال کار خودش. بنابراین، تمام همکاری ما با فاتح در یك چارچوب فوق العاده محدود و کوچکی بود ـ با شناخت کامل او و مراقبت که فریب او را نخوریم.

ـ حزب فاتح چقدر دوام آورد؟

کیانوری: خیلی کم! خیلی ناچیز! اصلاً هیچ موجودیتی نداشت که در نشریات ما حتی به آن برخورد شود. بعلاوه، از آنجا که ایرج اسکندری با عباس نراقی رفیق بود، هیچگونه برخورد سیاسی با آنها پیدا نکردیم. آنها هم خودشان را طرفدار کارگر و سوسیالیسم و مبارز راه آزادی و دمکراسی و غیره می‌دانستند، و روزنامه‌های ما هم کاری به کار آنها نداشتند.

سیدضیاء و حزب اراده ملّی

ـ یکی دیگر از گروههای فعال پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب «اراده ملّی» سیدضیاءالدین طباطبایی بود!

کیانوری: سیدضیاء وقتی که آمد، بلافاصله حزب «اراده ملّی» را با شعارهای کلّی و ملّی

و مخصوص به خود درست کرد و کلاه پوستی برسر می‌گذاشت...

ـ می‌دانید چرا کلاه پوستی برسر می‌گذاشت؟ اخیراً یکی از مجله‌های فارسی چاپ آمریکا یکی از مصاحبه‌های او را، که در زمان انتشار سانسور شده بود، به شکل اصلی چاپ کرده است. او در این مصاحبه گفته است: ما گفتیم که اگر به ایران برویم به ما خیلی فحش خواهند داد، پس یك کلاه پوستی سرمان کنیم تا مردم فحش را به کلاه پوستی بدهند!

کیانوری: سیدضیاء شخصاً یك آدم مسخره بیشتر نبود. آلت‌دستی بود که کودتایی کرده بود و بعد از دو سه ماه ردش کرده بودند و در خارج در آب نمك خوابانیده بودند. او در فلسطین مزرعه داشت و در ایران کسی خبر نداشت. بعد از شهریور ۱۳۲۰، ناگهان با کلاه پوستی و این مسخره بازی‌ها پیدایش شد، که ما می‌خواهیم «شعایر ملّی» را که در دوران رضاخان از بین رفته است دوباره زنده کنیم.

خوب! او آنقدر مسخره بود که واقعاً به تئاتر کمیك تبدیل شده بود. حزب ما، همراه دیگران و حتی پیش از دیگران، موجب بیداری شد. [امان‌الله] قریشی در روزنامه رهبر یك ستون ثابت برای ادعاهای او داشت و واقعاً شعارهای او را به مسخره کشیده بود. این ستون، برای همه ما یك تفریح شبانه‌ای بود؛ از سرکار که باز می‌گشتیم آن را می‌خواندیم و می‌خندیدیم.

ـ فریدون توللی هم طنزی داشت با عنوان «عراده ملّی»!

کیانوری: بدین ترتیب، کار سیدضیاء نگرفت. او البته بهمراه افرادی مثل دکتر طاهری و امامی، که انگلیسی مطلق بودند، به مجلس چهاردهم راه یافت و معلوم است که چگونه نماینده شدند. بعد هم دکتر مصدق در مجلس با اعتبارنامه او مخالفت کرد ولی تصویب شد. ما و دکتر مصدق چنان بی‌آبرویی برای سیدضیاء درست کردیم که دکان او به کلی تعطیل شد و هیچ چیز از آن باقی نماند. ولی در ابتدا کسانی مثل دکتر حسین فاطمی، که سردبیر روزنامه رعد ـ ارگان حزب «اراده ملّی» بود، فریب او را خوردند. البته بتدریج شخصیت سیدضیاء برای دکتر فاطمی روشن شد و بالاخره یك شهید افتخارآفرین شد.

سیدضیاء بدون هیچ تردیدی عامل انگلیس بود و تا زمانیکه مرد (در سال ۱۳۴۸) در داخل زندگی مرفهی داشت.

سرلشکر ارفع و حزب او

ـ در آن دوران، سرلشکر حسن ارفع هم برای خود گروهی داشت که در ارتش و خارج از ارتش فعالیت می‌کردند و بگفته فردوست بخش عمده کارشان اطلاعاتی بود و توسط

انگلیسیها هدایت می‌شدند.

کیانوری: ارفع رقیب رزم‌آرا در ارتش بود، در عین آنکه هر دو انگلیسی بودند. ولی ارفع انگلیسی مطلق بود. رزم‌آرا، علیرغم ارفع که از اشراف بود، اشراف‌زاده نبود و از طبقه متوسط رشد کرده و وابستگی خانوادگی به انگلیسیها نداشت؛ یعنی سنت خانوادگی انگلیسی نداشت، خودش به سبب توانایی‌های شخصی که داشت رشد کرده بود. تفاوت دیگر رزم‌آرا با ارفع، سواد رزم‌آرا بود. او باسوادترین افسر ارتش بود و هیچ کس دیگر از نظر سواد بالاتر از او نبود؛ هم سواد نظامی و هم سواد عمومی و جغرافیایی. نقشه بزرگ ایران را رزم‌آرا تهیه کرد. بسیار آدم باسوادی بود. سومین اختلاف این دو، در این بود که رزم‌آرا یك «ارگانیزاتور»، یك سازمان‌دهنده فوق‌العاده بود؛ یك سازمان‌دهنده زرنگ و باهوش و پیگیر. از همه بالاتر، او بسیار پرکار بود و گویی اصلاً خواب نداشت. رفیق عمویی، که در آن زمان در دانشکده افسری بود، می‌گفت: رزم‌آرا در دوران ریاست دانشکده افسری تا ساعت ۱۲ شب در دانشکده بود و ساعت چهار صبح هم به دانشکده می‌آمد. عمویی می‌گفت: ما نمی‌دانیم که او کی می‌خوابید و همه افسران این را می‌گفتند. همیشه زودتر از همه در دانشکده حاضر بود و دیرتر از همه می‌رفت. این خصوصیات رزم‌آرا سبب شده بود که عده‌ای از افسران به او جلب شوند، و در مقابل شاهزاده‌ها، تنبل‌ها، خوشگذران‌ها ارفع را انتخاب کرده بودند. در آن زمان فاشیسم همه جا را گرفته بود و شاه و این قبیل افراد همه فاشیست بودند.

ارفع برای اینکه عده‌ای از افسران جوان را جذب کند، حزب نهضت ملّی را درست کرد که بیشتر کادر آن را افسران جوان تشکیل می‌دادند. عده‌ای از افسرانی که بعداً عضو حزب توده ایران شدند، قبلاً عضو حزب نهضت ملی بودند. از جمله کسانی که من بطور مسلّم می‌دانم، شادروان سرهنگ مبشری است، که زمانیکه من او را، باتفاق یکی از خویشاوندانش که یك افسر بازنشسته بود، به حزب جلب کردم عضو نهضت ملّی بود. (مبشری ابتدا به حزب توده پیوست و سپس آن فرد را تبلیغ کرد و بالاخره او را هم به حزب آورد.) بدین ترتیب، مبشری عده‌ای از افسران حزب ارفع را به حزب توده جلب کرد.

گرداننده سازمان حزبی ارفع، سرهنگ منوچهری، همین آریانای معروف، بود که خودش را ناپلئون ایران می‌دانست. او بعداً ارتشبد شد و بعد از انقلاب تمام ارتشی‌های ضدانقلاب را در نزدیکی دریاچه وان ترکیه جمع کرده بود و قصد حمله به جمهوری اسلامی ایران را داشت. بدین ترتیب، ارفع افرادی چون آریانا را، که تفکرات «هخامنشی» داشتند، بهمراه عده‌ای از افسران وطن‌پرست و ضدانگلیسی، جذب کرده بود.

کار این «نهضت» زیاد نگرفت و بجز عده معدودی از افسران کسی جذب آن نشد. از

افراد غیرنظامی هم عده‌ای در این حزب بودند که من اسامی آنها را به یاد ندارم. در آن زمان آنها را می‌شناختیم و در نشریاتمان هم مطالبی درباره آنها نوشته‌ایم. شاه، تا زمانیکه هنوز «آریامهر» و «قدرقدرت» نشده بود، همیشه بین ارفع و رزم‌آرا مسابقه می‌گذاشت؛ یعنی این دو را به جان هم می‌انداخت. او گاهی رزم‌آرا و گاهی ارفع را رئیس ستاد ارتش می‌کرد. البته، شاه از ارفع نمی‌ترسید، ولی چون رزم‌آرا فرد بااستعدادی بود، هروقت که وضع ارتش خراب می‌شد، رزم‌آرا را می‌آورد، ولی وقتی که او قدرت می‌گرفت و به اوضاع سروسامانی می‌داد، او را برمی‌داشت و ارفع را می‌گذاشت. و بعد که مجدداً اوضاع آشفته می‌شد رزم‌آرا را روی کار می‌آورد. شاه بازی بین این دو را همیشه داشت؛ تا اینکه «شاهنشاه آریامهر» شد و همه به او سجده می‌کردند.

حزب سومکا

ـ حزب «سومکا» هم بود!

کیانوری: حزب «سومکا» را فردی به نام منشی‌زاده، که مدتی در آلمان بود و در آنجا فاشیست شده بود، به عنوان یك حزب کامل فاشیست درست کرد. افراد این حزب اونیفورم سیاه و چکمه می‌پوشیدند و ساطور در دست داشتند. اعضاء این حزب صدنفر نمی‌شد و چند نفری هم در شهرستانها داشتند.

ـ داریوش همایون هم، که در دولت آموزگار وزیر اطلاعات و جهانگردی شد، از همین‌ها بود!

کیانوری: بله! تنها کار و وظیفه اینها برهم‌زدن میتینگ‌های حزب توده بود. با ساطور و چاقو و چوب و چماق حمله می‌کردند و بهم می‌زدند.

ـ در زمینه تبلیغاتی چه فعالیتی داشتند؟

کیانوری: هیچ! گرایش آنها، همانطور که گفتم، به فاشیسم بود و حتی به هم سلام هیتلری می‌دادند. اگر مطبوعاتی هم داشتند توسط آلمانیها برای آنها به فارسی منتشر می‌شد. آنها یك کلوپ پرخرج هم داشتند. افراد را توقیف می‌کردند و در آن کلوپ زندانی و شکنجه می‌کردند. بعد از مدتی، طبق ضرب‌المثل معروف که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، اینها هم در یك اقلیم نگنجیدند و در حزب صدنفره انشعاب شد. [هادی] سپهر جدا شد و حزب آریا را درست کرد. اینها هم اونیفورم داشتند و قمه به دست می‌گرفتند، ولی لباسشان به رنگ دیگری بود. خلاصه، اینها حزب نازی ایران شده بودند و به همین شکل تا ۲۸ مرداد فعالیت داشتند.

ـ انشعاب دیگری هم در آنها بود: بزشکپور و فروهر؟

کیانوری: خیر! آنها جزء سومکایی‌ها نبودند. حزب پان ایرانیست غیر از اینها بود. یعنی تا آنجا که به یادم است اینطور بود، ممکن است اطلاعات من کامل نباشد.

حزب ایران

ـ یکی دیگر از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب ایران است که به آمریکاییها گرایش، به تعبیری، یا وابستگی، به قول دیگر، داشت.

کیانوری: من درباره حزب ایران هیچگونه اطلاعی ندارم بجز خاطرات دکتر کریم سنجابی که جالب هم هست. او می گوید که خلیل طهماسبی، که به رزم آرا تیراندازی کرد، اول عضو حزب میهن بوده است.

حزب ایران، که در سال ۱۳۲۲ تشکیل شد، بطورکلی یك حزب توده ای و مردمی نبود، بلکه یك حزب روشنفکری بود. عده ای از روشنفکران تحصیل کرده اروپا و عده ای هم از ایران دور هم جمع شدند. کسانی که به حزب ایران رفتند عده ای از اساتید دانشگاهها و مهندسین بودند که تماماً یا تقریباً سوابق تحصیل در اروپا داشتند، یعنی به غرب مسافرتهایی داشته اند. تمایلات آنها تمایلات ملی و دمکراتیك بود؛ دمکراتیك به این معنی که طرفدار دمکراسی سلطنتی بودند، بهیچوجه جمهوری در افکار آنها نبود. طرفدار یك سیاست ملی علیه امپریالیسم بطورکلی، در جهت سرمایه داری ملی ایران و نه در جهت توده ای و خلقی، نیز بودند.

از ابتدای تأسیس این حزب، ما با آنها برخوردی نداشتیم، زیرا مناسبات شخصی بسیاری از رهبران حزب توده با رهبران حزب ایران مناسبات بدی نبود. از لحاظ سیاسی هم موضع آنها را منفی تشخیص نمی دادیم و با هم تلاش و همکاری می کردیم، تا اوایل سال ۱۳۲۵ که جبهه واحد تشکیل شد. با تأسیس حزب دمکرات قوام و روی کار آمدن قوام السلطنه، این جبهه واحد از حزب دمکرات ایران، حزب ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان و حزب توده ایران تشکیل شد و نمایندگانی از این دو حزب در دولت قوام شرکت کردند. حزب ایران خیلی خواستار توسعهٔ دوستی با حزب توده ایران بود و حتماً می خواست که رهبرانش در ضیافت‌ها و جلسات عمومی حزب توده شرکت داشته باشد. یك بار که دعوتشان دیر شد، تلفن پشت تلفن بود که چرا ما را فراموش کرده اید.

پس از اینکه جریان آذر ۱۳۲۵ پیش آمد و فرقه شکست خورد و رفت، حزب ایران هم بنا به ماهیت خودش، که بورژوازی ملّی بود، بلافاصله تغییر موضع داد و به طرف سازش به آمریکاییها رفت. هدفشان این بود که خود را از زیر ضربه خارج کنند، که البته ضربه ای هم به آنها وارد نمی شد. اولین کار آنها هم تأیید «اصل چهار» ترومن بود، که یك اصل به تمام معنی

استعماری بود. آنها «اصل چهار» را به عنوان کمك بزرگ آمریکا به کشورهای عقب‌مانده تلقی کردند.

باید این مطلب حتماً در اینجا گفته شود که، به اعتقاد من، این گرایش حزب ایران به آمریکا گرایشی جاسوسی و عامل‌شدن و غیره نبود. آنها واقعاً فکر می‌کردند که در مقابل انگلستان، آمریکا کشوری است طرفدار آزادی و استقلال ملت‌ها. البته آمریکا هم تبلیغات زیادی در ایران کرده بود؛ از دوران اعزام مستر شوستر به ایران و تأسیس کالج آمریکایی و غیره.

ـ بسیاری از تحصیل کرده‌های ما در این کالج درس خوانده‌اند. خود صالح هم در آنجا درس خوانده است!

کیانوری: بله! در آنوقت ما تحصیل کرده اروپا زیاد داشتیم. بیشتر آنهایی که در اروپا تحصیل کرده بودند، از عناصر طبقه متوسط جامعه بودند که در کنکور شاگرد اول و ممتاز می‌شدند؛ امثال دکتر رادمنش و مهندس بازرگان و بیشتر آنهایی که تحصیل‌کرده فرانسه هستند. بچه‌های اشراف، شازده‌ها و دوله‌ها، به انگلستان می‌رفتند. آمریکا هم از توی کالج برای خودش یك کادر مخصوص تربیت کرده بود. درست است که بیشتر بچه اعیان‌ها به کالج راه پیدا می‌کردند، ولی عده‌ای از اقشار متوسط هم بودند و آمریکاییها از طریق دادن بورس آنها را به آمریکا می‌فرستادند و این افراد دوست و طرفدار سیاستهای غرب و آمریکا می‌شدند. بخصوص بچه یهودیها را ـ بطور کامل ـ برای جاسوسی می‌فرستادند[۱۲].

به عقیده من، اکثر این افراد ملّی ـ چه آنهایی که در فرانسه تحصیل کرده‌اند مثل خود دکتر مصدق و دکتر فاطمی، و چه آنهایی که در کالج و یا آمریکا تحصیل کرده‌اند مثل اللهیار

---

۱۲. الکساندر پاول آمریکایی در سال ۱۹۲۳ درباره مدرسه آمریکاییها در تهران می‌نویسد: «یکی از نکات قابل ذکر درباب این مدرسه، طبقه [اجتماعی] دانش‌آموزان ثبت‌نام شده در آن است. درحالیکه دانش‌آموزان متعلق به هر رده اجتماعی و هر نژاد و عقیده می‌توانند بدون تبعیض در این مدرسه ثبت نام کنند، تعداد به طرز نامتعارفی زیاد از دانش‌آموزان آن فرزندان اشراف و نجبا هستند... مثل این می‌ماند که در یك مدرسه کوچك آمریکا دو برادر برزیدنت هاردینگ، یك پسر رودرو ویلسون، دو نوه ویلیام تافت، سه نوه تئودور روزولت و یك نوه گروور کلیولند تحصیل کنند و فرزندان استانداران آنقدر زیاد باشند که به حساب نیایند. به علاوه، در مدارس آمریکایی [ایران] فرزندان خانواده سلطنتی هم تحصیل می‌کنند... بندرت، و شاید هیچگاه، مدرسه‌ای یافت می‌شود که چنین موقعیتی برای شکل‌دهی به حیات جدید یك ملت درحال بیداری داشته باشد.»

(E. Alexander powell. **By Camel and Car To The Peacock Throne.** N. Y. : Gardencity pub. , 1923, pp. 262 - 263).

ـ ویراستار.

صالح ـ واقعاً معتقد بودند که آمریکا مجسمه آزادی است و با استعمار فرتوت انگلستان، که سیصدسال است چهره‌اش در دنیا شناخته شده، تفاوت دارد و می‌آید و ایران را نجات می‌دهد. بدین ترتیب، این گرایش آنها به آمریکا در درجه اول به دلیل نفرت از انگلیس و پیداکردن پناهگاهی برای خودشان بود. واقعاً اعتقادم این است. البته در میان آنها عناصری مثل بختیار هم بودند که، بدون هیچ تردیدی، خودشان را برای روز مبادا و لازم جازده بودند.

حزب ایران بدین شکل موجودیت خود را ادامه داد و بعد وارد جبهه ملّی شد. و در جبهه ملّی دوم و سوم و آخر همیشه بود تا انقلاب پیش آمد. در این زمان رهبر حزب ایران دکتر سنجابی بود که...

ـ اشتباه می‌کنید! رهبر حزب ایران پس از انقلاب ابوالفضل قاسمی بود که عنوان دبیرکل داشت. دکتر سنجابی در کلیّت جبهه ملّی بود.

کیانوری: بله! خوب، بدین ترتیب رهبری با ابوالفضل قاسمی بود که تکلیفش معلوم است.

ـ فردی به نام رسول مهربان هم در حزب ایران بود که بعداً به طرف حزب توده آمد و توسط حزب توده کتابی منتشر کرد!

کیانوری: بله! یادم است که تمام حقه‌بازی‌های آنها را طی کتابی از طریق حزب منتشر کرد، ولی جزئیات آن الان یادم نیست.

ـ خود مهربان چگونه آدمی بود؟

کیانوری: یادم نیست. فقط یادم است که ما در آن موقع او را تأیید می‌کردیم.

فراکسیون توده در مجلس چهاردهم

کیانوری: بدین ترتیب فعالیت سیاسی ما شروع شد و ما موفق شدیم که در انتخابات مجلس چهاردهم تعدادی نماینده به مجلس بفرستیم: [محمد] پروین گنابادی از سبزوار، [ولی‌الله] شهاب فردوس از فردوس، دکتر [رضا] رادمنش از لاهیجان، ایرج اسکندری از ساری، دکتر [فریدون] کشاورز از انزلی، [عبدالصمد] کامبخش از قزوین، تقی فداکار از اصفهان، اردشیر آوانسیان از ارامنه شمال. این ۸ نفر در مجلس «فراکسیون توده» را تشکیل دادند. البته [رحمان‌قلی] خلعتبری هم [از مازندران] بود که خودش را به حزب چسبانید ولی بعد از انتخاب‌شدن به دنبال کار خودش رفت. در آن زمان مجلس یك کار نادرستی کرد که بعداً سبب تقویت جریان «فرقه» در آذربایجان شد و آن رد اعتبارنامه پیشه‌وری نمایندهٔ اول تبریز بود. نقش «فراکسیون توده» مبارزه برای تأمین آزادی و بهبود زندگی مردم و مخالفت با

اقدامات و تصمیمات اکثریت ارتجاعی مجلس بود.

ـ در اینجا یك نظر است که می گوید، در انتخاب نمایندگان توده‌ای عناصری مثل قوام مؤثر بودند و البته اهداف خاص خودشان را از این کار داشتند. طبری می گوید که قوام با سفارش اسکندری، راه او را برای ورود به مجلس تسهیل کرد[۱۳].

کیانوری: نوشته طبری در مورد توصیه قوام‌السلطنه برای نمایندگی اسکندری در مجلس برایم قابل پذیرش نیست. اسکندری از مازندران نماینده شد و حوزه نفوذ و املاك قوام در بخش شرقی گیلان (لاهیجان) بود.

ـ در مورد تقی فداکار هم همین مسئله مطرح است. شواهدی موجود است که نشان می‌دهد، نیروهای وابسته به آمریکا در پیروزی انتخاباتی فداکار در اصفهان نقش داشتند. یك قرینه این است که سرهنگ زیبایی در کتاب کمونیسم در ایران از فداکار «اعاده حیثیت» کرده و نوشته است که فداکار کمونیست و توده‌ای نبود و به علت نفوذش در کارگران اصفهان حزب توده با وی همکاری کرد. واقعاً علت دفاع زیبایی از فداکار چیست؟ خود فداکار چه سرنوشتی پیدا کرد؟

کیانوری: اطلاعات من درباره تقی فداکار محدود است. او وکیل دعاوی در اصفهان بود و از میزان تحصیلات و سوابقش اطلاعی ندارم. اینکه چرا زیبایی چنین نوشته نمی‌دانم، ولی نمی توانم بپذیرم که نیروهای وابسته به آمریکا در انتخاب فداکار به مجلس نقش داشته اند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و شروع فعالیت‌های کارگری در همه مراکز صنعتی، در اصفهان هم فعالیت کارگری شروع شد و فداکار توانست با زرنگی ویژه اش این فعالیت را تحت نظر بگیرد و در رأس اتحادیه‌های کارگری کارخانه‌های اصفهان، که افرادش تمایلات توده ای داشتند، قرار بگیرد. فداکار واقعاً مارکسیست نبود و از مارکسیسم هم اطلاعی نداشت. با توسعه فعالیت حزب او حتی گاهی مخالفت علنی می کرد و نه تنها از امکانات مالی وسیعی که اتحادیه در اختیار داشت کمترین کمکی به سازمان حزبی ـ که در یك بالاخانه در اطاقی مفلوك دفتری داشت ـ نمی کرد، بلکه گاهی هم از مراجعه مسئولین اتحادیه‌ها، که به کار حزبی علاقه داشتند، به دفتر حزب جلوگیری می کرد. پس از جریان آذربایجان و شکست «فرقه»، اتحادیه‌های کارگری زیر فشار شدید دولت قرار گرفتند و به شدت تحلیل رفتند و فعالیت حزب هم بسیار محدود شد. فداکار هم خود را کنار کشید. تا آنجا که به خاطر دارم، او حتی در کنگره دوم حزب هم نماینده نبود.

---

۱۳. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۷۳.

ـ بهرحال، برخلاف آنچه شایع است که انگلیسیها با توده‌ایها مماشات می‌کردند، قرائن و دلایل زیادی است که به عکس، این آمریکایی‌ها و وابستگان آنها در ایران بودند که در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۴ زمینه رشد حزب توده را فراهم ساختند: قرائنی چون مواضع اولیه حزب ایران به سود حزب توده و اقدام مشترک آنها علیه سیدضیاء و فاتح، و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» علیه این جناح، حمایت اولیه و شدید آنها از «فرقه»، کمک به پیروزی انتخاباتی کاندیداهای حزب توده در برخی نقاط، و بالاخره شرکت حزب تؤده در دولت ائتلافی قوام.

طبق این تحلیل، آمریکایی‌ها می‌خواستند که در مجلس چهاردهم یک نیروی قوی علیه انحصار شرکت نفت انگلیس در ایران ایجاد کنند و علاوه بر نیروی خودشان به حمایت حزب توده هم نیاز داشتند. کمپانی انگلیسی «شل» هم به همین دلیل با آمریکاییها علیه دولت انگلیس هم‌موضع بود.

کیانوری: مماشات انگلیسیها با توده ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگه دارند. سیاست حزب هم، بویژه پس از حمله آمریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط، این نبود که ریشه انگلیسیها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرایط به سود ایران موافق بود. اما بتدریج سیاست حزب درباره استیلای انگلیسیها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد و به طور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسیها بر نفت جنوب شد. شعار ملّی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۷، در دفاع مشترک کمیته مرکزی حزب، مطرح کردیم و انگلیسیها هم به دست دربار و رزم‌آرا انتقامشان را از ما گرفتند و چند ماه پس از پایان محاکمات زندانیان توده‌ای را به بدترین زندانهای یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند.

و اما در مسئله آمریکاییها. مسلماً این مسئله که آمریکا، با علاقه مفرطی که به سهیم‌شدن در بهره‌برداری نفت جنوب داشت، از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملّی علیه شرکت نفت انگلیس «تاحدی» راضی بود، درست است. ولی نه تا این حد که نفت جنوب ملّی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. سیاست آمریکا در تمام این دوران سیاست مزورانه و گول‌زدن بوده است. سیاست دولت قوام هم دقیقاً با نقشهٔ آمریکا برای حل مسئله آذربایجان بود. دولت آمریکا با اطمینان به نیروی عظیم نظامی و صنعتی و مالی خود در پایان جنگ و با اطمینان به اینکه شوروی «دست کم تا ده سال» به ساختن بمب اتمی نایل نخواهد شد، مأمور خود قوام را به صحنه‌سازی مأمور کرد.

به نظر من، مبارزه اولیه حزب علیه سیدضیاء و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» ربطی به پشتیبانی آمریکا نداشت. موضع مساعد حزب ایران و گروههای مشابه بهیچوجه از

ـ بهرحال، برخلاف آنچه شایع است که انگلیسیها با توده‌ایها مماشات می‌کردند، قرائن و دلایل زیادی است که به عکس، این آمریکایی‌ها و وابستگان آنها در ایران بودند که در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۴ زمینه رشد حزب توده را فراهم ساختند: قرائنی چون مواضع اولیه حزب ایران به سود حزب توده و اقدام مشترك آنها علیه سیدضیاء و فاتح، و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» علیه ابن جناح، حمایت اولیه و شدید آنها از «فرقه»، کمك به پیروزی انتخاباتی کاندیداهای حزب توده در برخی نقاط، و بالاخره شرکت حزب تود، در دولت ائتلافی قوام.

طبق این تحلیل، آمریکایی‌ها می‌خواستند که در مجلس چهاردهم یك نیروی قوی علیه انحصار شرکت نفت انگلیس در ایران ایجاد کنند و علاوه بر نیروی خودشان به حمایت حزب توده هم نیاز داشتند. کمپانی انگلیسی «شل» هم به همین دلیل با آمریکاییها علیه دولت انگلیس هم‌موضع بود.

کیانوری: مماشات انگلیسیها با توده ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگه دارند. سیاست حزب هم، بویژه پس از حمله آمریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط، این نبود که ریشه انگلیسیها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرایط به سود ایران موافق بود. اما بتدریج سیاست حزب درباره استیلای انگلیسیها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد و به طور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسیها بر نفت جنوب شد. شعار ملّی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۷، در دفاع مشترك کمیته مرکزی حزب، مطرح کردیم و انگلیسیها هم به دست دربار و رزم‌آرا انتقامشان را از ما گرفتند و چند ماه پس از پایان محاکمات زندانیان توده ای را به بدترین زندانهای یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند.

و اما در مسئله آمریکاییها. مسلماً این مسئله که آمریکا، با علاقه مفرطی که به سهیم‌شدن در بهره برداری نفت جنوب داشت، از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملّی علیه شرکت نفت انگلیس «تاحدی» راضی بود، درست است. ولی نه تا این حد که نفت جنوب ملّی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. سیاست آمریکا در تمام این دوران سیاست مزورانه و گول‌زدن بوده است. سیاست دولت قوام هم دقیقاً با نقشهٔ آمریکا برای حل مسئله آذربایجان بود. دولت آمریکا با اطمینان به نیروی عظیم نظامی و صنعتی و مالی خود در پایان جنگ و با اطمینان به اینکه شوروی «دست کم تا ده سال» به ساختن بمب اتمی نایل نخواهد شد، مأمور خود قوام را به صحنه سازی مأمور کرد.

به نظر من، مبارزه اولیه حزب علیه سیدضیاء و تشکیل «جبهه مطبوعات آزادیخواه» ربطی به پشتیبانی آمریکا نداشت. موضع مساعد حزب ایران و گروههای مشابه بهیچوجه از

سال ۱۳۲۰ شروع نشد، بلکه پس از پیروزی شوروی در استالینگراد و بویژه پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان آغاز شد. چنانکه می‌دانیم آمریکا با چنگ و دندان با جریان آذربایجان و کردستان مخالف بود و تمام تلاش خود را برای درهم شکستن این دو جریان به کار برد. شورویها هیچگونه اعتمادی به صحنه‌سازی قوام نداشتند و به احتمال زیاد می‌خواستند به صورتی با یك سازش ارتش خود را از آذربایجان خارج کنند.

دولت ساعد و نفت شمال

کیانوری: در این موقع حادثه‌ای پیش آمد و آن جریان نفت شمال در زمان کابینه ساعد بود. ساعد قرارداد نفت شمال را، که قبلاً قوام‌السلطنه با کمپانی‌های آمریکایی بسته بود ولی لغو شده بود، عیناً تمدید کرد، ولی علنی نشد. یعنی ساعد امتیاز تمامی مناطق شمال کشور را به کمپانی‌های آمریکایی داد. وقتی که شورویها از این قرارداد مطلع شدند، کافتارادزه را در رأس هیئتی به ایران فرستادند و تقاضای امتیاز نفت شمال را کردند. بعدها شورویها به ما گفتند که ما انتظار نداشتیم که نفت شمال را به ما بدهند و به فکر بستن قرارداد هم نبودیم، ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما آمریکا خواهد بود و مستقرشدن آمریکاییها در سرحدات شمالی ایران و حتی در دریای خزر خطر فوق‌العاده بزرگی برای ماست، و برای اینکه جلوی این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم.

پیشنهاد شورویها پیشنهادی بیسابقه بود: شرکت مختلط پنجاه پنجاه و با مدیریت شوروی، که اصلاً با چند درصد ناچیزی که شرکت نفت جنوب می‌داد قابل مقایسه نبود. واضح بود که این دولت‌هایی که همه وابسته به آمریکا و انگلیس بودند نمی‌توانستند از این وضع استقبال بکنند. دولت ساعد به علت این خیانت باید می‌رفت. در اینجا یك تصادف پیش آمد. یعنی تظاهرات و میتینگ ما علیه دولت ساعد با ورود هیئت کافتارادزه تطبیق پیدا کرد. واقعیت این است که این دو واقعه از قبل با هم هماهنگ و توأم نشده بود. ما قبل از ورود کافتارادزه برای تظاهرات مجوز گرفته بودیم. این تطابق نتیجه بدی داد. نتیجه این بود که حزب توده برای دادن امتیاز نفت به شورویها تظاهرات می‌کند. البته در روزنامه‌های حزبی هم چیزهایی در این زمینه نوشته می‌شد. بعضی مقالات حاکی از این بود که برای توازن سیاسی نفت جنوب، باید امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود. رهبری حزب ما در آن زمان تصور این را نمی‌کرد که امتیاز نفت جنوب را از انگلیسیها با آن همه قدرت، و با حمایت آمریکا که پشت سر انگلیسیها بود، بتوان گرفت. لذا، می‌گفتیم که باید «توازن مثبت» ایجاد کرد.

ـ این همان مقاله معروف طبری است که همانطور که ما برای غرب در ایران منافعی

قائلیم، منافع همسایه شمالی هم باید محفوظ بماند؟

کیانوری: بله! چنین مقاله‌ای در آن زمان نوشته شده بود.

ـ خوب، این موضع حزب بود!

کیانوری: دقیقاً بگویم، موضع حزب ما این بود که قرارداد نفت جنوب باید تغییر بکند و شرایط آن باید به شرایط بسیار مساعدتری تبدیل بشود. در آن زمان من هم چنین مقاله‌ای درباره تغییر شرایط قرارداد نفت جنوب نوشتم که به دستور رهبری حزب بود. این موضع گیری خوبی بود. ولی بعد! موضع حزب بکلی تغییر پیدا کرد و در محاکمات سال ۱۳۲۸ ما در دفاعیات خود بطور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را مطرح ساختیم.

ـ بهرحال به حزب ضربه خورد!

کیانوری: بدون شك و تردید!

ـ پس جای هیچگونه دفاعی ندارد!

کیانوری: ولی اصل و ریشه این بود که نفت به آمریکاییها داده نشود، در عین آنکه می‌دانستیم که این نفت به شوروی هم داده نمی‌شود. این موضع که باید نفت به شوروی داده شود کاردرستی نبود. ما مطمئن بودیم که داده نمی‌شود. این مسئله از نکاتی است که قابل بحث است.

به این ترتیب، ساعد استعفا کرد و کابینه بعدی آن قرارداد را از مجلس پس گرفت و به شورویها هم جواب منفی داد. در این زمان دکتر مصدق در مجلس صحبتی کرد و قانونی تصویب شد که از این پس هیچ دولتی حق واگذاری امتیاز نفت به هیچ کشوری را ندارد و اگر امتیاز بدهد محاکمه خواهد شد. بدین ترتیب، با این مصوبه مجلس پرونده امتیاز نفت شمال تا دوران دوم حکومت قوام بسته شد. این مصوبه را که تصویب کرد؟ اکثریت مجلس نوکرهای انگلیس، امامی‌ها، بودند. هنوز آمریکاییها هسته‌ای نداشتند. همانطور که می‌دانید انگلیسیها خیلی سخت مبارزه می‌کردند که از امتیاز نفت جنوب چیزی به آمریکاییها ندهند و آنها بعدها به زور از انگلیسیها امتیاز گرفتند و چهل درصد در کنسرسیوم شریك شدند. بنابراین، این مصوبه علیه آمریکاییها هم بود.

ـ من اصرار خاصی ندارم که در مسئله نفت شمال هدف شوروی حتماً هدف اقتصادی، یعنی کسب امتیاز، و یا فقط هدف سیاسی، جلوگیری از نفوذ آمریکاییها، بود. این مسئله‌ای است که باید براساس اسناد و توسط محققین روشن شود. اجمالاً در این مسئله دو دیدگاه هست: یك دیدگاه این است که اتحاد شوروی نیازی به منابع نفتی شمال ایران از نظر تأمین انرژی نداشت و خود دارای ذخایر کافی بود. لذا، اعزام کافتارادزه صرفاً یك حرکت سیاسی بود تا مانع

رسوخ کمپانی صهیونیستی رویال داچ‌شل و کمپانی‌های آمریکایی (استاندارد واکیوم و سینکلر اویل) در شمال ایران شود و به این هدف هم رسید. زیرا مجلس مجبور شد که برای دك کردن شورویها منع اعطای امتیاز نفت شمال (پیشنهاد دکتر مصدق) را تصویب کند. ظاهراً این دیدگاه همان نظر شماست.

در مقابل، عده‌ای از محققین معتقدند که چنین نیست و اتحاد شوروی واقعاً به نفت شمال ایران احتیاج داشت. سماجت بعدی این دولت در کسب امتیاز فوق، تاحدی که در موافقت‌نامه قوام ـ ساد چیکف دستمایهٔ خروج قوای شوروی از آذربایجان قرار گرفت، دلیل آن است. طبری در کژراهه مستندات جالبی بیان کرده است. او معتقد است که شوروی واقعاً به ذخایر ایران احتیاج داشت و مسئله نفت معضل بزرگ اتحاد شوروی در دوران پس از جنگ بود. طبری در بیان اهمیت نفت شمال ایران برای شوروی به مصاحبه استالین با یك مخبر آمریکایی اشاره می کند که گفته بود برای صنعتی کردن شوروی پس از جنگ به ۶۰ میلیون تن نفت نیاز دارد.

کیانوری: فراموش کردم بگویم که تقاضای شوروی برای نفت شمال ایران، که ابتدا به صورت تشکیل شرکت پنجاه پنجاه ایران و شوروی مطرح شد، پس از ردشدن به تقاضای امتیاز تغییر یافت.

نظر روشن من این است که شوروی برای جلوگیری از تبدیل شمال ایران به منطقه تحت اشغال آمریکا این پیشنهاد را کرد. اگر نوشته طبری درباره مصاحبه استالین هم درست باشد، باز به نظر من این گفته در چارچوب پافشاری شوروی برای جلوگیری از واگذاری مناطق شمال ایران، به عنوان امتیاز استخراج نفت، به آمریکا بوده است. در حالیکه در آن زمان اثری از وجود نفت در مناطق شمالی ایران پیدا نشده بود و هنوز هم بجز گاز طبیعی در سرخس اثری از نفت در بخش شمالی ایران دیده نشده است.

ـ بهرحال، هدف شوروی هرچه بوده باز عمل حزب توده قابل دفاع نیست. حزب توده در این ماجرا نه مانند یك حزب ایرانی، بلکه درست مانند یك مجری منویات سفارت شوروی عمل کرد، و در حالی که نمایندگان فراکسیون توده در مجلس چهاردهم (رادمنش) صراحتاً مخالفت خود را با اعطاء امتیاز نفتی به بیگانه مطرح کرده بودند، تغییر موضع داد و به دفاع از اعطاء امتیاز نفت شمال به شوروی پرداخت. و از آن بالاتر، حزب توده با حمایت علنی قوای ارتش سرخ علیه دولت ساعد به تظاهرات فرمایشی پرداخت. آل‌احمد می‌نویسد که پس از این تظاهرات و با مشاهده حمایت قوای بیگانه شوروی از تظاهرات توده‌ای‌ها به خانه رفت و از شرم گریست. در واقع، این سرآغاز سقوط کامل حزب توده به وابستگی چشم و گوش بسته بود و

طبعاً بهانه لازم را به دشمنان حزب هم می‌داد تا از آن حد اعلای بهره‌برداری تبلیغاتی را بکنند.

کیانوری: من نظرم را درباره جریان تظاهرات علیه کابینه ساعد، که مصادف با ورود کافتارادزه و مطرح‌شدن پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط نفت و پیداشدن چند کامیون سرباز شوروی در انتهای صف تظاهرکنندگان بود، گفتم. به نظر من، این نه تنها اشتباه بزرگی از رهبری حزب، بلکه اشتباه بزرگتری از طرف شوروی بود که حزب ما را اینطور گرفتار این بدنامی کرد. البته این را هم باید بیفزایم که ما از اینکه کامیونهای سربازان مسلح شوروی در پشت سر ما تظاهرکنندگان پیدا خواهند شد هیچگونه اطلاعی نداشتیم. به نظر من، پس از اینکه دکتر رادمنش در مجلس، در ارتباط با واگذاری امتیاز نفت شمال به آمریکا، اظهار داشت که حزب ما با دادن هرگونه امتیاز به کشورهای خارجی مخالف است، حزب می‌بایستی در مورد درخواست شوروی موضعگیری محتاطانه‌ای پیش می‌گرفت. ندادن رأی به پیشنهاد دکتر مصدق درباره غدغن کردن اعطاء هرگونه امتیاز نفت به کشورهای بیگانه از طرف فراکسیون حزب توده ایران در مجلس چهاردهم بدون تردید اشتباه جدی بود و به حیثیت حزب زیان فراوان رسانید.

ـ اخیراً دکتر کشاورز ادعایی را مطرح کرده که از نظر تاریخی اهمیت دارد و لذا مفید است اگر نظر خود را درباره آن ذکر کنید. همانطور که می‌دانید، اولین اقدامی که پس از شهریور ۱۳۲۰ علیه شرکت نفت انگلیس انجام گرفت طرح معروف الغاء امتیاز نفت جنوب و قرارداد ۱۹۳۳ بود که غلامحسین رحیمیان ـ نماینده قوچان ـ در جلسه ۱۲ آذر ۱۳۲۳ به مجلس چهاردهم تقدیم کرد. این طرح، به دلایلی که نیاز به بررسی دارد، مورد حمایت قرار نگرفت و منتفی شد. اخیراً دکتر کشاورز طی نامه‌ای به یکی از نشریات خارج کشور ادعا کرده که این طرح معروف رحیمیان را در واقع او به ابتکار شخصی خود نوشته است. عین گفته کشاورز چنین است: روزی که دکتر مصدق طرح منع مذاکره درباره امتیاز نفت را با قید دو فوریت به مجلس پیشنهاد کرد، فراکسیون توده ـ چون کامبخش و آوانسیان آن را علیه شوروی می‌دانستند ـ به آن رأی مخالف داد.

> پس از خروج از مجلس من بسیار ناراحت شدم که چرا ما به پیشنهاد دکتر مصدق، که کاملاً منطقی بود، رأی موافق نداده‌ایم... در حدود ساعت ده شب تصمیم گرفتم که روز بعد پیشنهاد الغاء امتیاز نفت جنوب را به مجلس بدهم، ولی در عین حال این فکر برایم پیش آمد که به مناسبت عضویت من در حزب توده مخالفین خواهند گفت که این «دستور» شوروی‌هاست و حزب نیز این کار را «تک‌روی» اعلام کرده و مرا از حزب اخراج خواهد کرد...
>
> من چون از امکان ملی شدن صنایع نفت سر درنمی‌آوردم، شرح زیر را نوشتم، یا کنویس

کردم و مصلحت چنین دیدم که آن را به یکی از وکلای مجلس بدهم تا پیشنهادکننده او باشد. من دو نفر را در نظر گرفتم: یکی صدرقاضی و دیگری رحیمیان. با شوفرم به منزل صدرقاضی رفتم که مردی پاك، مؤدب و متواضع بود. طرح را برای او خواندم. او گفت: آقای دکتر، ما وضع بخصوصی داریم. به علاوه، من باید با برادر ارشدم (محمد قاضی که پیشوای مذهبی کردها بود) مشورت کنم و بنابراین نمی‌توانم این طرح را فردا پیشنهاد کنم. از آنجا به منزل رحیمیان رفتم. شوفرم درزد. مستخدم در را باز کرد. به او گفتم: به آقای رحیمیان بگو دکتر کشاورز با شما کار فوری دارد. گفت: او خواب است (ساعت ۱۲ بود). گفتم: بیدارش کن! رفت و بعد از چند دقیقه رحیمیان با پوستین آمد و مرا به داخل خانه برد. مطلب را به او گفتم و طرح را خواندم و گفتم: این کار باعث محبوبیت شما خواهد شد. او قبول کرد و فردا یعنی ۱۲ آذر آن را به مجلس پیشنهاد کرد. صدرقاضی مرحوم شده، ولی امیدوارم رحیمیان زنده باشد و حقیقت را اعتراف کند؛ زیرا در واقع طرح پیشنهادی من به نام «طرح رحیمیان» شناخته شده است و گفتن حقیقت به ضرر ایشان نیست[۱۴].

نظر شما درباره این ادعای کشاورز چیست؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، ادعای کشاورز یك دروغ شاخدار است. واقعیت این است که رحیمیان چنین پیشنهادی را کرد ولی ابتکار این پیشنهاد نه با کشاورز بلکه با مجموعه فراکسیون توده بود. فراکسیون پس از تصویب این نظر، کشاورز را ـ که ماشین شخصی آماده داشت ـ مأمور کرد که آن را به رحیمیان اطلاع دهد.

دلایل من برای اثبات دروغ کشاورز:

۱ـ همه می‌دانند که کشاورز در خودستایی در دنیای سیاست کم‌نظیر است. اگر چنین ابتکاری از او بود، طی این قریب به پنجاه سال، پنجاه هزار بار آن را مطرح کرده بود و سینه سپر می‌کرد و صبر نمی‌کرد تا همه شاهدان بمیرند و تازه او به یادش بیاید که «من آنم که رستم جوانمرد بود».

۲ـ همانطور که در قطعنامه پلنوم چهارم درباره برخورد رهبری حزب به مسئله ملی کردن نفت صریحاً گفته شده است، رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو بجز دکتر رادمنش، که در جریان بحث‌ها کمی تردید داشته، همگی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانسته‌اند و قطعنامه‌هایی هم در این باره صادر کرده‌اند که حتی دکتر رادمنش نیز به آن رأی داده است. آنها به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضای «توده» ـ که نشان‌دهنده این است که مقاله نظر حزب توده ایران است ـ در نشریه دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست، در راه صلح پایدار، در

۱۴. روزگار نو، دفتر دوم، سال هشتم، فروردین ۱۳۶۸.

راه سوسیالیسم، بنویسد. رفقای مقیم مسکو در آن تاریخ چه کسانی بودند؟ اسکندری هنوز در پراگ و یا پاریس بود. قاسمی، دکتر فروتن و بقراطی هنوز در تهران بودند. کامبخش در باکو بود و هنوز به مسکو نرفته بود. اردشیر هنوز در لنینگراد بود و به مسکو نرفته بود. بنابراین، افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو منحصر بود به دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، احسان طبری، رضا روستا، علی امیرخیزی و عبدالحسین نوشین (بابازاده و صمد حکیمی نیز در باکو بودند و در جلسات شرکت نمی‌کردند). از میان این ۶ نفر، دکتر رادمنش در مسئله دکتر مصدق تردید داشت و روستا، امیرخیزی و طبری مسلماً گرداننده و عامل مؤثر در این موضع گیری نبودند. پس مسلّم می‌شود که نقش تعیین کننده را در محکوم کردن دکتر مصدق کشاورز داشته است.

۳ـ همه می‌دانند که رحیمیان با افراد فراکسیون توده ـ پروین گنابادی، شهاب فردوس، اسکندری و کامبخش ـ بسیار نزدیک بود و در تمام تصمیمات و بحث‌های مجلس با نظر فراکسیون توده عمل می‌کرد. لذا، غیرممکن بود که در چنین مسئله بااهمیتی او بدون مشورت با فراکسیون اقدام کند. قطعاً رحیمیان مطمئن بوده که این اقدام نظر فراکسیون است و بعداً با فراکسیون در این باره صحبت کرده است.

«قیام افسران خراسان»

ـ یکی از حوادث مهمی که در این سالها پیش آمد، «قیام افسران خراسان» بود، که در مردادماه ۱۳۲۴، مدت کوتاهی قبل از واقعه آذربایجان، رخ داد.

کیانوری: قیام افسران خراسان در زمانی رخ داد که ارفع رئیس ستاد ارتش بود. گفتم که او یك فاشیست فوق‌العاده بود و گروهی درست کرده بود. ارفع شروع کرد به تبعید افسرانی که مظنون به تمایلات توده‌ای بودند به جاهای بد آب و هوا (از جمله زاهدان و کرمان) افسران توده‌ای از لحاظ درستی در ارتش سرشناس بودند و بهترین محك شناختن آنها این بود که دزد نبودند (نه رشوه می‌گرفتند، نه رشوه می‌دادند و نه قاچاق می‌کردند). ارفع با این محك افسران را شناسایی و تبعید می‌کرد. گروهی از نظامیان که بهمراه سرگرد [علی‌اکبر] اسکندانی در خراسان بودند، حدود ۲۰ نفر افسر و درجه‌دار و سرباز، تصمیم می‌گیرند که فرار کنند و یك پایگاه نظامی در ترکمن صحرا ایجاد کنند. (اسکندانی قبلاً استاد دانشکده افسری و افسر بسیار تحصیل کرده، بااطلاع و بانفوذ در میان افسران جوان بود.) البته اینکه چنین اقدامی، حتی اگر شکست هم نخورده بود و کشتار هم نشده بود، در آن شرایط موفقیت‌آمیز بود و ترکمن‌ها آمادگی پشتیبانی از چنین جریانی را داشتند، مسئله‌ای قابل بحث است. ولی اینکه آنها با شهامت و ازخودگذشتگی، تا حد فداکردن جان خود، به چنین اقدامی علیه رژیم دست

زدند، از افتخارات مجموعهٔ نهضت انقلابی ایران است.

این افسران، پیش از قیام، سروان بهرام دانش را به تهران فرستادند تا نظر هیئت اجرائیه کمیته مرکزی را جویا شود. بعدها، در ماوقع این جریان میان اسکندری و کامبخش و سایرین بحثی بود. اسکندری اخیراً در خاطراتش ادعا کرده است (او سابقاً چنین ادعایی نکرده بود که ما بشنویم. او همیشه این افسران را تأئید می کرد) که او با این جریان مخالف بود و در هیئت اجرائیه نیز مخالفت خود را اعلام کرده بود. در آن زمان کامبخش در مسافرت بود. زمانیکه کامبخش آمد، دانش با او تماس گرفت و کامبخش که از نظرات مثبت و منفی هیئت اجرائیه بی اطلاع بود، و رابط حزب با شورویها بود، به آنها گفت که این حرکت انجام شود. بنظر من این اظهارات اسکندری دروغ است. کامبخش آدم بسیار محتاطی بود. او می‌دانست که چنین کاری، آنهم در سرحد شوروی، بچه‌بازی نیست و این کار بدون موافقت مقامات شوروی، و حداقل اطلاع آنها، بهیچوجه صحیح نیست. بعداً هم معلوم شد که شورویها بهیچوجه با چنین کاری موافق نبوده اند، زیرا در همان وقت تدارك نهضت در آذربایجان دیده می‌شد. به این ترتیب، بنظر من، ادعای اسکندری نادرست است و او در اینجا فقط خواسته است که، بقول اروپاییها، «بلوط را از درون آتش با دست دوست بگیرد»؛ یعنی تقصیرات را به گردن دیگری بیندازد.

به این ترتیب، بیست نفر فوق حرکت خود را شروع کردند. هیئت اجرائیه بلافاصله موافقت کرد که عده ای از افسران تهران که در خطر تبعید قرار داشتند (نام آنها در لیست تبعیدی‌ها بود)، سرگرد [عبدالرضا] آذر و عده ای دیگر، از تهران خارج شوند و در گرگان به آنها بپیوندند. این مرحله هم انجام شد. در این مرحله می بینیم که این گروه افسران بدون موافقت هیئت اجرائیه حزب چنین تصمیمی را می گیرد و این کار را انجام می‌دهد. در ابتدا آنها موفقیتی کسب کرده و توانسته بودند در جایی ـ گویا مراغه تپه ـ گروهان ژاندارمری را خلع سلاح کرده و اسلحه آنها را بگیرند، ولی افراد گروهان را آزاد می کنند. فرمانده گروهان تحت تأثیر تبلیغات اسکندانی، که شاید از طریق دانشکده افسری با هم آشنایی قبلی هم داشته اند، به آنها می‌پیوندد. ولی آنها بی احتیاطی می کنند و با تمام تجهیزات، با جیپ و خودروهایی که داشته‌اند ـ گویی به جشن می روند! ـ به طرف شهر گرگان حرکت می کنند تا از شهر عبور کنند و به ترکمن صحرا برسند. ژاندارمری و پلیس که از حرکت و محل آنها اطلاع داشت، در کمین نشسته بود. آنها به محض اینکه به کمینگاه می‌رسند از دوطرف زیر آتش قرار می گیرند. اول از همه اسکندانی ـ فرمانده گروه ـ کشته می شود. در مجموع هفت افسر و درجه‌دار و سرباز کشته و تعدادی زخمی می شوند. چند نفری فرار می کنند و به سرحد شوروی می‌روند. عده ای هم

دستگیر شده و به تهران منتقل می‌گردند. از جمله، بهرام دانش دستگیر و به حبس ابد محکوم شد ولی قرار بود که در تجدیدنظر به اعدام محکوم شود. وکیل آنها (سرهنگ شاهقلی. او از افسرانی بود که «بنده» نبود و بهمین دلیل از دادستانی ارتش استعفا داده و وکالت نظامی می‌کرد) به آنها اطلاع می‌دهد که قرار است در تجدیدنظر به اعدام محکوم شوید. حزب از ماجرا مطلع می‌شود و وسایل فرار آنها را فراهم می‌سازد. این افراد از زندان فرار کرده و به آذربایجان منتقل شدند و از آنجا به شوروی رفتند. پس از انقلاب و بازگشت اعضای حزب به ایران، تعدادی از آنها ـ از جمله همان بهرام دانش ـ به ایران بازگشتند.

ـ چه کسانی در شوروی ماندند؟

کیانوری: یکی دوتا از آنها همان کسانی هستند که بعد آمدند و پس از گرفتاری ما [در سال ۱۳۶۱] خاطرات نوشتند.

ـ تفرشیان؟

کیانوری: ابوالحسن تفرشیان، جواد ارتشیار، اصغر احسانی، محمود تیوای، مرتضی زربخت و علینقی رئیس دانا از راه کردستان به عراق رفتند و در آنجا چند سالی زندانی شدند و بعد عراق آنها را به ایران تحویل داد. در ایران نیز چند سال زندان بودند و سپس آزاد شدند. ارتشیار پس از انقلاب بلافاصله به حزب پیوست و اگر اشتباه نکنم در پلنوم هفدهم به عنوان عضو کمیته مرکزی هم برگزیده شد. البته او هیچ فعالیت حزبی نداشت؛ بیمار و کنار بود. محمود تیوای هم از آنها بود. او پس از انقلاب عضو حزب نشد، ولی به افسرانی که از شوروی آمده بودند کمك می‌کرد (وکیل بود). یکی از افرادی که در آذربایجان بودند، سرهنگ مالی [عابدین] نوایی بود که بعدها به عنوان معلم زبان فارسی به چین اعزام شد و در دانشگاه پکن درس می‌داد. او در آنجا یکلی «چینی» شد و سپس به عراق رفت و با صدام همکاری می‌کرد و، گویا، فوت کرد. یکی چند نفر دیگر، که سرگرد و نایب سرهنگ بودند، نیز به شوروی رفتند و بعد از انقلاب به ایران نیامدند. جزء کادرهایی که به درد کار بخورند نبودند. بهرام دانش کادر [رادیو] «پیك ایران» بود و به این علت به همراه اعضای حزب به ایران آمد.

ـ گفته می‌شود که جریان افسران خراسان یکی از طرح‌های شوروی در ایران پس از شکست آلمان هیتلری بود و پیش‌زمینه‌ای بود برای حوادث آذربایجان و کردستان؛ که با شکست سریع مواجه شد. چون این منطقه زیر نفوذ شوروی بود، آنها قصد داشتند، قبل از اینکه ارتش‌شان از ایران خارج شود، به این طریق مناطق مرزی را تصرف کنند.

کیانوری: بنظر من، این نظریه چسباندن «سریشمی» است؛ یعنی هرچه اتفاق می‌افتد به طریقی به شوروی چسبانیده شود. اینجور نیست که می‌فرمائید! در همان زمان در مازندران

هم کارهای خلافی انجام شد که شورویها بهیچوجه موافق نبودند. از جمله، همان حرکات زیرآب که قصدشان قیام مسلحانه بود. شورویها عقیده نداشتند که در این مناطق چنین حرکاتی انجام بگیرد. آنها در جایی که استعداد محلی داشت حمایت کردند. در آذربایجان از گذشته چنین استعداد محلی وجود داشت، ولی در ترکمن صحرا هیچگاه چنین نبوده است.

ـ استعداد محلی نمی‌خواست. مثل اروپای شرقی ارتش سرخ وارد می‌شد و می گرفت!

کیانوری: اطلاع شما از حوادث اروپای شرقی کم است. در مورد آلمان شرقی این حرف درست است، ولی مثلاً در مورد چکسلواکی مصداق ندارد. در آنجا یك جنبش کمونیستی نیرومند بوده است.

ـ پس...

کیانوری: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود»!

ـ مسئله دین نیست!

کیانوری: مسئله اعتقاد است. شما به این اعتقاد دارید، من ندارم.

ـ ولی این حرف من نیست. حرف آقای پورهرمزان است که در نوشته‌هایش آمده. آیا پورهرمزان جزء افسران خراسان بود؟!

کیانوری: بله! بله!

ـ همین آقای پورهرمزان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی و مسئول انتشارات حزب بود، در نوشته‌هایش ادعا می کند که حرکت خراسان با موافقت حزب و شوروی بود، ولی پس از شروع شورویها متوجه شدند که در برنامه‌ریزی‌شان اشتباهی رخ داده است ولذا در نیمهٔ کار سر ما را در زیر تیغ رها کردند.

کیانوری: اول اینکه من به خاطرات هیچ کس اعتقاد ندارم. دوم اینکه معلوم نیست پورهرمزان در چه شرایطی این مطلب را که شما ادعا می کنید نوشته است. سوم اینکه عین جریان را بهرام دانش برای من گفته است. بهرام دانش نماینده اصلی حرکت بود، زیرا بعد از اسکندانی او بود. او بود که باید نتیجه تصمیمات حزب و تماس تهران را به اسکندانی خبر می‌داد. به علاوه، من از مواضع رهبری حزب هم خبردارم و می‌دانم که چه گذشت. پورهرمزان از کجا می‌داند که شورویها با این کار موافق بوده اند؟ او چکاره بوده است؟ او در آن زمان فقط یك عضو ساده ته شبکه بود. پورهرمزان در چه تاریخی این موضوع را نوشته است؟ برایم مهم است!

ـ فکر می کنم سال ۶۳ یا ۶۴!

کیانوری: یعنی قبل از محاکمات؟

ـ بله!

کیانوری: من به نوشته‌های همه این افراد مانند نوشته‌های طبری نگاه می‌کنم. هیچکدام برای من سندیت ندارد.

ـ ولی خاطرات آقای اسکندری که در آزادی بود!

کیانوری: من خاطرات هیچ کدام از این افراد را قبول ندارم. خاطرات خودم و آنچه را که خودم می‌دانم قبول دارم. آنهایی که در «مهد آزادی» نوشته‌اند برای دفاع از خودشان و متهم کردن دیگران به همه چیز بوده است. خود اسکندری در مورد خامه‌ای و کشاورز می‌گوید که این دو مغرضند و بعضی چیزهای درست که نوشته‌اند در میان غرض‌ها غرق شده است. اسکندری در همین کتابی که در دستم است در مورد خامه‌ای می‌گوید: «تمام آنها که ضعیف بودند را کامبخش جمع کرده بود. همین خامه‌ای هم جزو اتباع او بود، چون بعد از کامبخش کسی که بیش از همه اشخاص را لو داده همین خامه‌ای است. حالا خودش را طوری نشان می‌دهد مثل اینکه خود ایشان کاملاً منزه بوده است.» و در جای دیگر می‌گوید: «خامه‌ای که اسم او [پیشه‌وری] را جزء مؤسسان ننوشته اطلاع ندارد. او اصلاً خودش در جریان نبوده، همه‌اش دروغ نوشته، اصلاً کشکی نوشته، ایشان یکجوری نوشته مثل اینکه خودش جزء رهبری حزب توده بوده، او اصلاً هیچی نبوده.» و در جای دیگر گفته است که عده‌ای از این جوانان و دانشجویان را همین خامه‌ای لو داده است. همین طبری و چهانشاهلو را خامه‌ای لو داده است. این هم از آقای خامه‌ای! همه اینها کوشش کرده‌اند که خودشان را هم رهبر اصلی جریان و هم منزه نشان بدهند. ولی من اگر در مورد اسکندری صحبت می‌کنم، مردانه صحبت می‌کنم، او هرگز نمی‌گوید که کیانوری هم در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت، ولی من می‌گویم که اسکندری در مورد دکتر مصدق نظر درستی داشت. او به ما نامه نوشت و من در پلنوم چهارم تأئید کردم که بله، نامه او رسیده است. پس ملاحظه کنید که تفاوت میان انسانها در چه حد است.

به این ترتیب، این افسران سرخود این کار را کرده بودند. بهرام دانش خودش گفت. خاطرات آقای تفرشیان بهترین توضیحات دربارهٔ اقدام افسران خراسان است. این آقای تفرشیان هم گفته است که اگر حزب مخالفت می‌کرد، باز ما این کار را می‌کردیم. اسکندانی تا این حد خودرأی بوده که نظر هیچ کس را قبول نداشته است. او حتی نظر رفقایش را قبول نداشته و فقط فرماندهی می‌کرده. آذر هم که به نزد او رفته، تعارفی به او کرده که از این پس سرهنگ آذر فرمانده باشد. ولی آذر فهمیده که این تعارف است و گفته که نه، خود اسکندانی فرمانده باشد. تفرشیان خوب و فوق‌العاده واقع‌بینانه و بدون غرض نوشته است، در صورتیکه او [پس از انقلاب] توده‌ای نبود و جزء مخالفین حزب بود. کتاب او بهترین شرحی است که

دربارهٔ جریان افسران خراسانی نوشته شده است. خیلی باوجدان نوشته[۱۵]. بقیه یا چرند می گویند و یا زیاده روی می کنند و یا می خواهند خودشان را گُنده کنند و بنحوی تقلب می کنند و مسایل مختلف را لوث می کنند. ولی کتاب تفرشیان، تا آنجا که خوانده ام، بدون هیچ ایرادی است.

بهرحال، عده ای از افسران خراسان هم فرار کردند و به تهران آمدند؛ مثل پورهرمزان. او را من شخصاً از مرز به شوروی فرستادم و در آنجا بود تا جریان آذربایجان شروع شد. عده ای از آنها را جمع کردند و از شوروی به آذربایجان فرستادند. عده ای، مثل سرهنگ [هدایت الله] حاتمی، را ما از تهران فرستادیم، تمام آنهایی را که مورد سوءظن بودند من خودم فرستادم.

شوروی و کمک های آمریکا

ـ به این ترتیب، به پایان دوران جنگ دوم جهانی می رسیم که مهم ترین حادثه آن، در این زمان، برای ما غائله آذربایجان و کردستان است.

کیانوری: جنگ به طرف تمام شدن می رفت. شوروی خسارات فوق العاده شدیدی از دوران جنگ متحمل شده بود. وزنه اساسی از بین بردن آلمان هیتلری واقعاً به گردهٔ شوروی بود. تمام کمک هایی که آمریکا و انگلیس و متفقین برای جنگ به شورویها کردند، درست یك هزارم آن چیزی است که خود شورویها برای جنگ تجهیز کردند. کمك آمریکا به شوروی مقداری کامیون بود، که البته نقش تعیین کننده ای برای شوروی داشت، و مقداری مواد اولیه، مثل الکل، که نیاز مبرم به آن داشتند و سایر چیزها. مجموع کمك های آمریکا ۸۰۰ میلیون دلار بود. در مقابل، خسارات شوروی را محاسبه کنید. اصلاً قابل مقایسه نیست. شوروی احساس می کرد که مانند یك انسان زخمی، که خون زیادی از بدن او خارج شده، از جنگ خارج خواهد شد. مردم شوروی ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون معلول از جمعیت ۱۸۰ میلیونی آن روز شوروی داده بودند. چنین چیزی در تاریخ سابقه نداشت. این ۲۷ میلیون کشته و ۲۰ میلیون معلول نیروی کار اصلی شوروی، یعنی افراد ۱۸ ساله تا ۴۰ ساله، بود که از میان رفت.

ـ تردیدی نیست که مردم اتحاد شوروی در مقابل تجاوز آلمان فداکاری کردند. ولی ظاهراً شما نقش کمکهای آمریکا را ـ که فقط مختص شوروی نبود بلکه به اروپای غربی و انگلستان هم اختصاص داشت ـ کوچك می کنید. همان فردوست، که شما به او استناد می کنید،

۱۵. ابوالحسن تفرشیان. قیام افسران خراسان. تهران: اطلس، ۱۳۶۷.

در خاطراتش نوشته است که اگر ارسال تجهیزات آمریکایی از ایران (که «پل پیروزی» لقب گرفت) و اگر بازکردن جبهه‌های ایتالیا و دونکرك توسط آمریکا نبود، بطور حتم شوروی شکست می‌خورد.

کیانوری: درباره نقش کمکهای آمریکا، که از راه ایران به شوروی فرستاده شد، محافل غربی گزافه‌گویی می‌کنند که بکلی دور از حقیقت است. فردوست هم بازگوکننده همین تبلیغات و گزافه‌هاست. گفتم که طبق آمار خود مقامات شوروی، کمك آمریکا دقیقاً یك هزارم آن مهمات و تجهیزات و احتیاجات جنگی است که خود شوروی در دوران جنگ با امکانات خود تهیه کرد. گزافه‌گویی درباره جبهه دوم از این هم بیشتر است.

[پی‌نوشت کیانوری: طبق قرارداد منعقده در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۲ در لندن و واشنگتن میان شوروی و آمریکا و انگلیس، آمریکا و انگلستان متعهد شدند که در سال ۱۹۴۲ جبهه دوم را در اروپا علیه ارتشهای هیتلری بازکنند. ولی آنها نه در سال ۱۹۴۲ و نه حتی در ۱۹۴۳، بلکه در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ جبهه دوم را در شمال فرانسه بازکردند و مدتها طول کشید تا جنگ علیه ارتش هیتلری از طرف آمریکا و انگلیس فعال شود. درحالیکه دراین زمان تنها ۵۰ لشکر ارتش آلمان درفرانسه و هلند و بلژیك و لوکزامبورگ مستقر بود، ولی در جبهه شرق ۲۰۰ لشکر آلمانی بود. جبهه دوم وقتی باز شد که ارتش شوروی تمام خاك شوروی را از دست آلمان آزاد کرد و در ۲۰ اوت ۱۹۴۴ وارد رومانی و در ۲ سپتامبر ۱۹۴۴ وارد بلغارستان شد. فعالیت ارتش آمریکا و انگلیس علیه ارتشهای هیتلر وقتی جدی شد که معلوم شد ارتش شوروی بزودی برلن را اشغال کرده و به طرف غرب پیشروی خواهد کرد. ارتشهای شوروی و آمریکا و انگلیس در سواحل رود الب، که ۱۵۰ کیلومتر در مغرب برلن است، به یکدیگر رسیدند و تا آن تاریخ شوروی، لهستان، مجارستان، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان را آزاد کرده و وارد یوگسلاوی شده بود.

سرکلارمونت‌اسکرین، سرکنسول انگلیس در مشهد، کمك‌های آمریکا به اتحاد شوروی از راه ایران را چنین ذکر کرده است:

۱ ـ ۱۵۰ هزار وسیله نقلیه [کامیون]؛

۲ ـ حدود ۳۵۰۰ هواپیما که ۱۴۰۰ تای آن بمب‌افکن بود؛

۳ ـ کمی بیش از چهار میلیون تن تجهیزات و کالاهای گوناگون[۱۶].

در برابر این کمك، تولیدات جنگی اتحاد شوروی را قرار می‌دهیم:

---

۱۶. سرکلار مونت‌اسکرین. جنگ جهانی در ایران. ترجمه غلامحسین صالحیار. تهران: سلسله، ۱۳۶۳، ص ۲۹۲.

بطورکلی، در سه سال پایانی جنگ، یعنی از اواسط ۱۹۴۲ تا اواسط ۱۹۴۵، تولید سالیانه (درست توجه کنید: سالیانه) تجهیزات عمده شوروی چنین بوده است:

۱ ـ تانك و خودروی زرهی	سالیانه ۳۰۰۰۰
۲ ـ هواپیما	سالیانه ۴۰۰۰۰
۳ ـ توپ با کالیبرهای گوناگون	سالیانه ۱۲۰۰۰۰
۴ ـ خمپاره انداز	سالیانه ۱۰۰۰۰۰
۵ ـ مسلسل سنگین و سبك	سالیانه ۴۵۰۰۰۰
۶ ـ تفنگ خودکار	سالیانه ۲ میلیون[۱۷]]

مارکسیسم و مسئله ملی

ـ بگذریم! ظاهراً این بحث شما مدخلی بود بر حوادث آذربایجان و کردستان.

کیانوری: بله! بدین ترتیب، اتحاد شوروی احساس می‌کرد که برای بعد از جنگ باید احتیاط کند. شورویها از بمب اتمی آمریکا اطلاع داشتند و توسعه‌طلبی امپریالیستی آمریکاییها را می‌شناختند و از نفوذ آمریکا و انگلیس در ایران هم مطلع بودند. به این دلیل کوشیدند که در سرحدات خود، از طریق جنبش‌ها، مناطق امنی به وجود بیاورند؛ جنبش‌های ملّی علیه حکومت‌هایی که بدون شك طرفدار آمریکا و یا انگلیس بودند و ایران هم پس از جنگ یك چنین حکومتی می‌داشت. محال بود که پس از جنگ در ایران یك حکومت ضدانگلیسی و ضدآمریکایی به وجود بیاید. شورویها از همان زمان جنگ و بلافاصله بعد از جنگ کوشش کردند که چنین جنبش‌های ملّی را، اگر وجود داشت، تقویت کنند و در جاهایی به وجود بیاورند. بدین ترتیب، جنبش‌های ملّی، از هندوستان گرفته تا الجزایر و آفریقا و همه جا، آغاز شد.

در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله کردستان پدیده جالبی بود. این درست است که ثروتمندان آذربایجان جزء طبقه حاکمه درجه اول ایران بودند و اکثر نخست‌وزیران دوران پس از مشروطیت آذری بودند و قسمت تعیین‌کننده و قابل ملاحظه‌ای از بازار ایران در دست آذری‌ها بود؛ یعنی سرمایه‌داران و مالکین آذربایجان در حاکمیت ایران نه تنها در ردیف فارس‌ها بودند بلکه در بسیاری جاها از فارس‌ها قوی‌تر و جلوتر بودند، ولی به خلق آذربایجان خیلی توهین شده بود. بخصوص حکام غیرآذربایجانی و حتی آذربایجانی وقتی به جایی می‌رفتند به آذربایجانی‌ها توهین زیاد می‌کردند. این وضع حتی در زمان محمدرضا هم بهیچوجه

---

۱۷. دائرةالمعارف بزرگ شوروی [به روسی]، چاپ ۱۹۵۷، جلد ۵۰، «جنگ کبیر میهنی».

از بین نرفت و تا انقلاب وجود داشت. کردستان که سابقه یکصدساله مبارزه برای آزادی ملّی دارد. این فقط در ایران نیست، در عراق و ترکیه هم هست. کردهای تقسیم‌شده در این سه کشور به وحدت ملّی میان خود علاقمندند و دلشان می‌خواهد که یك کردستان واحد داشته باشند. حال، اگر هر کشوری در سرزمین خودش به آنها مقداری آزادی بدهد، آنها کردهای دیگر را دعوت می‌کنند که بیائید و با ما باشید. این طبیعی است. در کردستان، حزب دمکرات سابقه طولانی دارد. این جریان در زمان مشروطیت و قبل از آن هم بوده است و بعداً رهبران بانفوذی مثل قاضی محمد و ایادی و نزدیکانش به وجود آمدند. در آذربایجان هم شورویها کمك کردند که در آنجا یك جریان ملّی، یك نهضت مردمی برای خودمختاری، به وجود بیاید.

ـ طبعاً نباید برایتان عجیب باشد که حرفهای شما را مردود بدانم. اولاً، چنین اطلاق‌هایی خاص ترك‌ها نیست و در فرهنگ عامیانه ایران به همه اهالی شهرها و ایالات متلکی نثار می‌شود و شاید کمتر مردمی را بتوان یافت که از نیش این متلك‌ها در امان بوده‌اند. در همه دنیا همین است. در انگلیس و آمریکا هم اصطلاحات توهین‌آمیز به یکدیگر در فرهنگ عامه رواج دارد، که در فرهنگ‌های تخصصی ثبت شده است. ثانیاً، توجه کنید که ترکها فقط در آذربایجان نیستند، بلکه در سراسر ایران اقلیت‌های ترك‌زبان داریم که بخشی از نظر نژادی ممکن است بقایای اقوام مهاجر ترك باشند و بخشی ایرانی نژاد ولی ترك‌زبانند. مثلاً ترکمن‌ها از نظر نژادی از اقوام مهاجرند، ولی اتفاقاً آذربایجانی‌ها از نظر نژادی ایرانی اصیل‌اند و در دورانی نه چندان دور زبان آنها هم فارسی بوده است. قدمت زبان ترکی در آذربایجان چندان زیاد نیست و ظاهراً از زمان سلجوقیان این روند شروع شد. می‌دانید که اشعار نظامی گنجوی از شاهکارهای نظم فارسی است. در همه جای ایران چنین است. مثلاً، در قشقایی‌های فارس طوایفی هستند که لُر نژادند ولی به ترکی تکلم می‌کنند و قشقایی هستند. در مورد کردها که مسئله بسیار روشن است. اکراد در همه جا ـ ترکیه، عراق، سوریه، ایران و شوروی سابق ـ خود را ایرانی اصیل و از نژاد مادها می‌دانند. زبان آنها هم گواه ایرانی‌بودن آنها است.

بافت قومی ایران یك موزائیك پیچیده و متداخل است. این مسئله در بسیاری از کشورهای جهان صدق می‌کند. تصور نمی‌کنم در جهان کشوری باشد که نتوان بر آن انگشت گذارد و مسایل قومی‌اش را زیر ذره‌بین برد. اگر این ذره‌بین در دست قدرتهای بزرگ خارجی باشد و اهداف خاصی داشته باشند، تکلیف معلوم است. شما به همین یوگسلاوی سابق نگاه کنید که زمانی یك کشور یکپارچه جلوه می‌کرد و تیتو نه تنها سمبل وحدت ملّی آن بود، بلکه جاذبه جهانی ـ بخصوص در جهان سوّم ـ داشت. در کانادا مسئله کِه‌بِك را داریم، در انگلستان ـ صرفنظر از ایرلند ـ اسکاتلندی‌ها اقلیت قومی‌اند و غیره. در کشور ما هم صدها قوم و قبیله است

که از نظر نژاد و زبان واحدهای قومی خود ویژه محسوب می‌شوند. لذا، از نظر علم مردم‌شناسی و قوم‌شناسی (اِتنولوژی) این حرفها، که از طریق حزب توده در میان بخشی از روشنفکران رواج یافت، مردود است. به رغم خود ویژگی‌ها و مختصات زبانی و نژادی، مردم ایران در مجموع یك واحد ملّی را تشکیل می‌دهند و وضعی چون امپراتوری روسیه، که «زندان خلق ها» نام داشت، قابل تعمیم به ایران نیست. در روسیه یك امپراتوری مستعمراتی وجود داشت، یعنی روسها در طول دو سه قرن ملت‌های همجوار (و یا بخش هایی از ملت‌های همجوار، مثل مناطق شمالی ایران) را به زور سرنیزه به خود منضم کرده بودند. معضل لنین در طرح «مسئله ملّی» این بود که بنحوی این امپراتوری را، به شکل جدید، حفظ کند. یعنی شرایطی ایجاد شود که این امپراتوری نامتجانس ـ که هیچ وجه اشتراکی نداشت ـ محفوظ بماند، ولی «ستم ملّی» نباشد. این وضع قابل حفظ نبود و دیدیم که عاقبت آن چه شد. این امپراتوری را فقط یك دیوانسالاری متمرکز و قوی ـ چه در دوره تزاری و چه در دوره سوسیالیستی ـ می‌توانست حفظ کند و به محض اینکه این دیوانسالاری سست شد، خواست استقلال ملّی ـ واقعاً به صورت یك انفجار ـ مطرح شد. در مورد ایران ـ که در طول تاریخ همیشه یك ملّت واحد بوده و نه مجموعه‌ای از ملّت‌های نامتجانس که یك ملّت حاکم و سرور بقیه باشد ـ مسئله فرق می‌کند. آنچه تمامیت ارضی ایران را محفوظ داشته، کشش طبیعی همه ایرانیان به حفظ هویت ملّی خود بوده و نه فشار دولت مرکزی، و اتفاقاً فشار دولت مرکزی نتیجه معکوس داشته است. روشنفکر مارکسیست ما این مسایل را نمی‌فهمید و از حرفهای لنین کلیشه‌برداری می‌کرد و برای ایران بطور مصنوعی «مسئله ملّی» درست می‌کرد.

بهرحال، اگر در رژیم پهلوی ستمی بوده، بر همه جامعه ایران بوده و هیچ منطقی نمی‌پذیرد که ما مدعی باشیم که بر آذربایجانی‌ها و یا کردها بیش از، مثلاً، لرها و یا ترك‌های سایر نقاط ایران ستم شده است. قبل از پهلوی که مسئله بسیار روشن است. (در طول تاریخ ما، ترك‌ها بیش از سایر اقوام ایرانی بر ایران حکومت کرده‌اند.) واقعاً این پرسش مطرح است که چرا ناگهان «مسئله ملّی» برای آذربایجان و کردستان مطرح شد، ولی ـ مثلاً ـ در مورد لرستان نشد (که اتفاقاً تصور می‌کنم جمعیت الوار کمی بیش از اکراد ایران باشد). آیا علت جغرافیای سیاسی آذربایجان و کردستان و خواست قدرتهای بزرگ نبود؟ البته خود شما تلویحاً گفتید که شورویها به خاطر اهداف استراتژیك خود (که بزعم شما امنیت مرزها بوده و بزعم برخی توسعه‌طلبی ایدئولوژیك و سیاسی) از دوران جنگ می‌خواستند چنین حرکت‌هایی را ـ حتی اگر زمینه هم نداشت (و آذربایجان چنین موردی بود) ـ «به وجود بیاورند».

کیانوری: این یك بحث مفصل مردم‌شناسی است که حتی مردم‌شناسی بورژوایی غرب

هم در بخش مهمی با مارکسیست‌ها موافقند. اینکه در امپراتوری عثمانی، شاید ۵۰۰ سال، اقوامی از عرب گرفته تا بلغار و مجار با هم زندگی می‌کردند، دلیل این نمی‌شود که همه اینها ملّت عثمانی بوده‌اند و خود شخصیت ملّی نداشته‌اند. در ایران قدیم هم روزگاری از آسیای میانه تا مصر در امپراتوری داریوش بوده است. هم امروز در کشورهایی مانند سوئیس و کانادا چند قرن است که دو یا سه واحد ملّی ـ با ویژگیهای کاملاً مختص به خود مانند زبان، آداب و رسوم و سکونت منطقه‌ای ـ با هم زندگی می‌کنند: در سوئیس، سوئیسی‌های فرانسه‌زبان با مرکز ژنو و سوئیسی‌های آلمانی‌تبار با مرکز زوریخ و سوئیسی‌های ایتالیایی‌زبان؛ در کانادا، انگلیسی‌تبارها و فرانسوی‌تبارها؛ در بلژیک فرانسه‌زبان‌ها و فلامان‌ها. این کشورها کشورهای «چند ملیتی» هستند. مسئله ملّی در کشور ما همین امروز هم وجود دارد و موضوع بحث مهمی است. کشورهای بالتیک و فنلاند هم صدهاسال در امپراتوری روسیه بودند، ولی هرکدام ملیت خود (وحدت زبان، وحدت فرهنگ و آداب و رسوم، وحدت زمین) را حفظ کردند. حتی بیلوروس‌ها و اوکرائینی‌ها، که به روس‌ها بسیار نزدیک هستند، با ملّت روس یک ملّت نیستند.

در هرحال، اگر مایل باشید این بحث را به یک گفتگوی مفصل علمی بگذاریم. من به عنوان یک مارکسیست مسایل را برپایه برداشت‌های اعتقادی خود مورد بررسی قرار می‌دهم. مسلماً اگر این خاطرات انتشار یابد از ده‌ها و ده‌ها طرف مورد انتقادات گوناگون قرار خواهد گرفت.

فرقه دمکرات و آذربایجان

کیانوری: پیشه‌وری از طرف سازمان حزبی تبریز برای شرکت در کنگره اول حزب انتخاب شده بود. او به تهران آمد و حتی در کلوپ حزب هم حاضر شد. ولی مخالفین پیشه‌وری، که هم از دسته اردشیر آوانسیان بودند و هم از دسته ایرج اسکندری و هم از دسته رضا روستا، با شرکت او در کنگره مخالفت کردند. بدین ترتیب، هسته دشمنی و کینه بین پیشه‌وری و رهبری حزب توده ایران ـ که البته از زندان وجود داشت ـ به وجود آمد.

ـ درباره پیشه‌وری بیشتر توضیح دهید. ریشه این دشمنی چه بود؟

کیانوری: من درباره پیشه‌وری تنها می‌دانم که او از کمونیستهای معتقد قدیمی بود که در جریان یورش به حزب کمونیست در سال ۱۳۱۰ به زندان افتاد. ولی اینکه چرا در زندان میان او با امثال اردشیر و روستا، از کمونیستهای قدیمی، و بعد با گروه ارانی اختلاف افتاد، نمی‌دانم. فقط می‌دانم که مناسبات کامبخش و پیشه‌وری همیشه خوب بود و هیچگونه نقاری

میان آنها نبود[۱۸].

به این ترتیب، پیشه‌وری از حزب جدا شد و چون آذری بود و در جریانات قبلی آذربایجان شرکت فعال داشت و شناخته شده بود، به عنوان رهبر خودمختاری آذربایجان پیشقدم شد. در آذربایجان عده قابل ملاحظه‌ای از مهاجرین ایرانی بودند که سابقه عضویت در حزب کمونیست ایران داشتند و در زمان رضاخان از شوروی به ایران برگشته بودند. آنها به این جریان پیوستند. عده‌ای هم عناصر نسبتاً خوشنام ملّی بودند که آنها هم به این جریان دعوت شدند و به آن پیوستند. [حاج میرزا علی] شبستری، که از تجار آذربایجان و آدم بااعتباری بود و فرد بدنامی نبود، و دکتر سلام‌الله جاوید، که او هم همین وضع را داشت، از این گروه بودند.

ـ درباره دکتر جاوید صحبت‌هایی است. شما او را چگونه می‌دانید؟

کیانوری: ما دکتر جاوید را خائن، به آن معنا، نمی‌دانیم.

---

۱۸. سیدجعفر پیشه‌وری (جوادزاده خلخالی، پرویز) در سال ۱۲۷۲ ش. / ۱۸۹۳ م. در روستای زاویه خلخال به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۵ م. بهمراه پدر و مادر به باکو رفت و در آنجا به تحصیل و کار پرداخت. در حوالی انقلاب روسیه (۱۹۱۷ م.) به کمونیسم جلب شد. در سال ۱۹۱۸، در سن ۲۵ سالگی، عضو کمیته مرکزی حزب عدالت و عضو بوروی خارجی ۵ نفره آن گردید. در سالهای ۱۹۱۹ـ ۱۹۲۰ سردبیری روزنامه حریّت را به عهده داشت. در اردیبهشت ۱۲۹۹ / مه ۱۹۲۰ ارتش سرخ در جریان جنگ با روسهای سفید وارد خاک ایران شد. بهمراه آن تعدادی از رهبران حزب عدالت، از جمله پیشه‌وری، وارد گیلان شدند و در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ / ۲۲ ژوئن ۱۹۲۰ در بندرانزلی اولین کنگره حزب کمونیست ایران را به‌پاداشتند. در این کنگره، پیشه‌وری عضو کمیته مرکزی و یکی از چهار رهبر اصلی حزب شد ـ در کنار حیدر عمواوغلی (تاریوردیف)، سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان) و کامران ـ و به انتشار روزنامه کاموئیست، ارگان حزب، در رشت پرداخت. او در مرداد ۱۲۹۹ / ژوئیه ۱۹۲۰ در دولت «کودتای سرخ» احسان‌الله‌خان دوستدار سمت کمیساریای کشور را به عهده گرفت. درپی شکست نهضت جنگل مدتی به باکو رفت و مدیریت روزنامه اکینجی را به دست داشت و سپس به عنوان دبیر مسئول تشکیلات تهران به ایران آمد. در این دوران، او سرمقاله‌های روزنامه حقیقت ـ به مدیریت سیدمحمد دهگان ـ را می‌نوشت. در سال ۱۳۰۴ رابط حزب کمونیست ایران و کمینترن بود. در سال ۱۳۰۶ در کنگره دوم حزب کمونیست ایران ـ معروف به کنگره ارومیه که ظاهراً در شهر رُستوف در نزدیکی مسکو برگزار شد ـ مجدداً دبیر کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات حزب در تهران شد. پیشه‌وری در ۶ دی‌ماه ۱۳۰۶ توسط شهربانی دستگیر شد. او در تمام دوران زندان حتی منکر عضویت در حزب کمونیست بود، تا بالاخره در اسفند ۱۳۱۸ در دادگاه جنایی به جرم عضویت و تبلیغ فرقه اشتراکی، طبق قانون ۱۳۱۰، به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. در دوران زندان میان پیشه‌وری و سایر زندانیان کمونیست، بویژه اردشیر آوانسیان، اختلاف شدیدی وجود داشت که یکی از علل آن شاید اصرار پیشه‌وری در کتمان سمت حزبی و سوابق خود بوده است. پس از آزادی در سال ۱۳۱۹ به کاشان تبعید شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در جلسه مؤسسان حزب توده شرکت کرد و جزء رهبران اولیه ←

ـ پس همکاری او با رژیم شاه چیست؟

کیانوری: خائن به این معنی است که قبلاً، در دوران فرقه، با رژیم شاه همکاری می کرده است.

ـ همین مسئله مورد بحث است که آیا دکتر جاوید در دوران فرقه با رژیم شاه همکاری می کرده یا نه!

کیانوری: من چون اطلاعات دقیقی ندارم، نمی توانم او را محکوم کنم. فقط می دانم که دکتر جاوید در دولت فرقه وزیر کشور شد و بعد به عنوان استاندار به دولت مرکزی پیشنهاد شد و تهران هم او را به عنوان استاندار تعیین کرد. درباره دکتر جاوید بحث های متناقضی مطرح بود. مهم ترین آن این بود که آیا او در دوران ۱۱ ماهه استانداری خود با رژیم همکاری می کرده و مسایل را اطلاع می داده یا نه. خود دکتر جاوید و کسانی که در اطراف او بودند این مسئله را

حزب انتخاب شد و بهمراه ایرج اسکندری اولین مرامنامه حزب را نوشت ولی به علت اختلاف با اردشیر آوانسیان به زودی کناره گرفت. در خرداد ۱۳۲۲ انتشار روزنامه آژیر را در تهران آغاز کرد. در انتخابات مجلس چهاردهم از حوزه تبریز انتخاب ولی در ۲۳ تیر ۱۳۲۳ اعتبارنامه او رد شد. در کنگره اول حزب توده (۱۰ مرداد ۱۳۲۳) به عنوان نماینده سازمان حزبی آذربایجان حضور یافت ولی در اینجا نیز اعتبارنامه او رد شد. در مرداد ۱۳۲۴ روزنامه آژیر توقیف شد. پیشه وری به آذربایجان رفت و در شهریور ۱۳۲۴ فرقه دمکرات آذربایجان را بنیادگذارد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت خودمختار فرقه را ایجاد کرد و در پی شکست فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به باکو رفت. پیشه وری در ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ در یك سانحه اتومبیل به قتل رسید. معمولاً قتل پیشه وری را به میرجعفر باقروف ـ دیکتاتور آذربایجان شوروی ـ نسبت می دهند و عامل آن را غلام یحیی دانشیان می دانند. در سالهای اخیر این مطلب در جمهوری آذربایجان شیوع کامل یافته است. با آغاز گلاسنوست گورباچف، این مطلب را اولین بار «علی توده» در یکی از مطبوعات شوروی (ادبیات و اینجه صنعت ارگان اتحادیه نویسندگان آذربایجان شوروی) اعلام داشت. علت این امر اختلاف پیشه وری با باقروف و میرزا ابراهیموف ـ وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی ـ ذکر می شود. به گفته یك شاهد عینی (نصرت الله جهانشاهلو) پیشه وری علت شکست فرقه را افراط در جدایی از احزاب سیاسی ایران می دانسته است و باقروف، به عکس، علت را در این می دانسته که «به یکباره از دولت و مردم ایران نبریدید و به ما نپیوستید». همسر پیشه وری معصومه رحمانی نام داشت و از او یك پسر، به نام داریوش، به جای مانده است. (تقی شاهین. **پیدایش حزب کمونیست ایران**. ترجمه ر. رادنیا. تهران: گونش، ۱۳۶۰؛ ابراهیم فخرایی. **سردار جنگل**. تهران: جاویدان، ۱۳۶۶؛ علی زیبایی. **کمونیزم در ایران**. تهران: ۱۳۴۳؛ کاوه بیات [به کوشش]. **فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه**. تهران: سازمان اسناد ملّی ایران، ۱۳۷۰؛ ایرج اسکندری. **خاطرات سیاسی**. تهران: علمی، ۱۳۶۸؛ نصرت الله جهانشاهلوی افشار. **سرگذشت ما و بیگانگان**. لندن: مرد امروز، ۱۳۶۷، ج ۲؛ راه ارانی، شماره ۴، شهریور ۱۳۶۷) ـ ویراستار.

انکار می‌کردند. کسانی که با او بودند او را فرد صادقی می‌دانستند. مخالفین این مسئله را مطرح می‌کردند که چرا او مدت بسیار کوتاهی زندانی و سپس آزاد شد. به عقیده من، سلام‌الله جاوید فردی بود دمکرات و طبعاً برای حفظ خود با همه جا خوش و بش می‌کرد ولی خائن یا جاسوس نبود.

ـ پس از انقلاب با دکتر جاوید دیدار داشته‌اید؟

کیانوری: بله! او انجمن آذربایجانی‌های مقیم تهران را درست کرده بود و در رأس آن خودش بود. زمانی به دیدن ما آمد. آنها خیلی علاقه داشتند که به نام فرقه دمکرات آذربایجان شروع به فعالیت کنند. ما به آنها پاسخ دادیم که به دو علت مخالفیم: اول، ما فقط به نام حزب کار می‌کنیم؛ دوم، با توجه به سوابق شما این مسئله بحث‌انگیز خواهد شد. لذا بهتر است که شما فعالیت خود را به مسایل فرهنگی و زبان آذری و غیره محدود کنید و در مسایل سیاسی دخالت نکنید. به همین شکل هم بود. نشریه‌ای داشتند و در زمینه زبان و فرهنگ و تاریخ آذربایجان مطالبی می‌نوشتند.

به این ترتیب، فرقه دمکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دمکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد. شیخ محمد خیابانی، که در سال ۱۲۹۷ ق. متولد شد و در ۱۳۳۸ ق. [۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ش.] به قتل رسید رهبر جنبش آزادیبخش آذربایجان بود. او در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۵ ـ ۱۹۱۱ م. شرکت فعال داشت، در جنگ اول جهانی پس از اشغال بخشی از آذربایجان به وسیله ارتش عثمانی علیه ترکها قیام کرد، و پس از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ دولت وثوق‌الدوله و انگلستان علیه قرارداد به پاخاست. در سال ۱۹۱۷، بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر، حزب دمکرات آذربایجان را تأسیس کرد و مردم را به آزادی ایران و الغاء قرارداد ۱۹۱۹ دعوت کرد. تقاضای خودمختاری هم در برنامه این حزب بود.

ـ مبارزات خیابانی هم علیه روسها، هم علیه عثمانی‌ها و هم علیه انگلیسیها بود. خیابانی شعار خودمختاری، آنطور که پیشه‌وری می‌خواست، را مطرح نکرد. این اتهام عوامل انگلیس و آمریکا و مورخین «راست» است که می‌گویند چون خیابانی به آذربایجان «آزادی‌ستان»، یعنی مهد آزادی، لقب داد، پس نام آذربایجان را تغییر داد و تجزیه‌طلب بود. این اتهامی است که نویسندگان ماسون به همه رقبای رضاخان می‌زنند. به میرزا کوچک خان هم همین اتهام را می‌زنند. در مورد مجتهد لاری هم می‌گویند که چون گویا تمبر چاپ کرد پس خواستار تجزیه «لارستان» بود!

کیانوری: خیابانی تجزیه‌طلب نبود، بلکه خواستار خودمختاری بود، خواستار اجرای

قانون اساسی...

ـ ... و نفی سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بله! اول نفی سلطه انگلیس و بعد خودمختاری آذربایجان.

ـ حرکت پیشه‌وری، نه از نظر ماهیت و نه از نظر شکل، با قیام خیابانی قابل مقایسه نیست. خیابانی یك روحانی بود و حتی از نظر معلومات و سواد خیلی بالاتر از میرزا کوچك‌خان بود. در آثارش تکیه بر دیانت داشت. با مدرّس هماهنگ بود و عمده حرکتش علیه سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بجز این، در نطق‌هایش ـ بعد از انقلاب روسیه ـ از لنین و شوروی تعریف‌های خیلی زیادی است. «تکیه خیابانی بر دیانت و هماهنگی با مدرس» مانعی در برابر موضع‌گیری بسیار مثبت او نسبت به انقلاب اکتبر نبود. خیابانی می‌گوید:

> از آن دقیقه که تکیه‌گاه خونخواران از پا درافتاد و بنیاد استبداد روسیه منهدم گشت، بالطبع جنبش و حرکتی در عالم آزادی نمایان شد. روح مشترك رابط قلوب تمام احرار دنیا است، از دست جور اهریمن بیداد خلاص شده و در قلمرو خود به تحریك و تشویق تعلق یافتگان خویش نمود. این بود که از هر جای دنیا زمزمه‌های گوناگون خاسته و صداهای چرا و چون پا به عرصه انتشار نهاد. هر قومی پی علاج درد خود دویدن گرفت و هر حزبی در تعقیب آمال خویش سمند همت را به جولان آورد. ایرانیان هم به مناسبت مجاورت با روسیه آزاد شده نمی‌توانستند از انقلاب یك همجو مملکت بزرگ همسایه متأثر نشوند[۱۹].

ملك‌الشعرای بهار هم مانند خیابانی هم مسلمان معتقد و هم همرزم مرحوم مدرس بود. او چنین می‌نویسد:

> دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یك سر ریسمان را گرفته می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره من با تو برادرم، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده لنین است[۲۰].

ـ طبیعی است. در آن موقع هر انسان آزاده‌ای از سقوط تزاریسم خشنود بود و از انقلاب روسیه استقبال می‌کرد. اگر انقلاب روسیه رخ نمی‌داد شاید ایران به سمت سرنوشت بدتری، حتی تجزیه میان روس و انگلیس، می‌رفت.

کیانوری: خیابانی خواستار اجرای کامل قانون اساسی به شکل انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود!

---

۱۹. علی آذری. شیخ محمد خیابانی. تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۵۴، ص ۱۰۴.

۲۰. ملك‌الشعرای بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، [ج۱]، ص ۲۷.

ـ بله! چون در قانون اساسی هم بود و شعار خیابانی حفظ قانون اساسی، «زنده باد قانون اساسی»، بود. این نوع خودمختاری با خودمختاریی که پیشه‌وری می‌خواست فرق می کند.

کیانوری: ولی انجمن‌های ایالتی و ولایتی هیچگاه عملی نشد. انجمن ایالتی تقریباً خودمختاری است.

ـ شما بحث پیشه‌وری را کشانیدید به خیابانی. این دو از نظر ماهیت و شکل عمل دو چیز جداست. انجمن ایالتی، که جزء قانون اساسی ما بود، یك شکل خودمختاری جدا از حکومت مرکزی نبود.

کیانوری: پیشه‌وری هم، اوّل، این را نمی‌خواست. او می گفت که خواست فرقه دمکرات آذربایجان عبارتست از خودمختاری محلی آذربایجان در چارچوب حکومت مرکزی.

ـ ولی با ارتش مستقل!

کیانوری: خیر! جزء ارتش ایران! عین همان چیزی که الان کردها از دولت عراق می‌خواهند. حتی دکتر جاوید را حکومت مرکزی به عنوان استاندار تعیین کرد.

آنچه من می گویم تشابه است، «این همانی» نیست. من بهیچوجه ادعا نمی کنم که جریان پیشه‌وری عیناً مثل جریان خیابانی بود. من چنین ادعایی نمی کنم. محتوای این بکلی محتوای دیگری بوده است. شعارهای این بکلی شعارهای دیگری بوده است. ولی این دو یك وجه اشتراك داشتند. خیابانی برای خلق آذربایجان خودگردانی در چارچوب قانون اساسی ایران می‌خواست که همان انجمن ایالتی باشد. فرقه دمکرات هم همین را به عنوان خودمختاری مطرح کرد. متأسفانه این واژه «خودمختاری» در کشور ما مسئله‌ای شده است. «خودگردانی» در زبان فارسی زیباتر از «خودمختاری» است؛ خودگردانی یعنی اینکه کارهای اداری خود را خودشان بگردانند.

ـ این درست است که فرقه هیچگاه رسماً مسئله استقلال آذربایجان را مطرح نکرد و تنها شعار «خودمختاری» داد، ولی عمل چیز دیگری بود. آنچه که فرقه کرد دقیقاً به معنای تجزیه‌طلبی بود: تشکیل دولت «ملی»، تشکیل مجلس «ملی»، و تشکیل ارتش «ملی» ـ ارتشی که حتی اونیفورم آن مشابه ارتش شوروی بود و صاحب‌منصبان عالیرتبه‌اش «ژنرال» لقب داشتند (و این دولت «ملی» آنقدر اختیارات برای خودش قایل بود که به نظامیانش رأساً درجه «ژنرالی» بدهد!) ـ و حتی سازمان امنیت![۲۱] در بالای سر رهبران فرقه هم، همانطور که دکتر

۲۱. فرقه دمکرات آذربایجان دارای یك دستگاه امنیتی به نام «اُختارش» بود که در رأس آن سرگرد مراد رزم آور و سروان حسین جدّی قرار داشت (حسن نظری. **گماشتگی‌های بدفرجام**. لندن: مرد امروز، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۱۲) ـ ویراستار.

جودت مطرح کرده است[۲۲]، عکس استالین نصب بود! این وضع کجایش منطبق با اصول حق حاکمیت ملّی است و چه شباهتی به «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» دارد و اصولاً حتی در یک کشور «چندملیتی» مثل سوئیس هم قابل قبول است؟!

کیانوری: در جریان این یک ساله دو سیاست بر فرقه حکمفرما بود. یکی به وسیله عمال باقروف و دولت آن زمان آذربایجان شوروی دنبال می‌شد و دیگری جریان حزب کمونیست شوروی بود. اولی آرزوی انجام نیافتنی ناسیونالیست‌های قفقاز بود و دومی سیاست واقعگرایانه دولت مرکزی شوروی. من خودم در برخورد با مأمورین اتحاد شوروی در تهران عدم رضایت آنها را از این کجروی‌های نفرت‌انگیز از آنان می‌شنیدم. همین سیاست مسکو بالاخره رهبری فرقه را مجبور کرد که سیاست اولیه خود را، که از طرف دستگاه باقروف به آنان تحمیل شده بود، تغییر دهد.

ایی‌نوشت: ـ این عدم رضایت را از چه کسانی شنیدید؟

کیانوری: من این عدم رضایت را از پروفسور ایوانف، که در آن زمان نماینده خبرگزاری «تاس» در ایران بود، و کالیشیان، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، مستقیماً شنیده‌ام. در گفتگو با پروفسور ایوانف احسان طبری هم حضور داشت. این گفتگو هم پیش و هم پس از شکست نهضت آذربایجان انجام گرفت. طرز صحبت پروفسور ایوانف و کالیشیان، که هیچگونه ارتباط کاری با هم نداشتند، نشاندهنده این بود که این تنها نظر آنان نبوده است. نظر منفی دکتر بارویان درباره شرکت نمایندگان حزب توده ایران در دولت قوام را در ارتباط به همان موضوع به موقع خواهم گفت.

پان‌ترکیسم و ریشه‌های تاریخی آن

ـ باقروف که مستقل از شوروی نبود!

کیانوری: درست است. ولی در آن دوران کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با این زیاده‌روی‌ها، با مسئله الحاق، موافق نبود. ولی روشنفکران آذربایجان شوروی، که معلم فکری‌شان میرزا ابراهیموف بود، جداً این مسئله را تبلیغ می‌کردند. او کتابی به نام تهران نوشته و کتاب دیگری دارد به نام آن روز می‌رسد، که هر دو به فارسی ترجمه و منتشر شده است. هسته این کتاب‌ها مسئله الحاق آذربایجان است. او نماینده روشنفکران آذری است، پدر همین تیبی است که کتابش را به من دادید: همین شاعر... اسمش یادتان است؟

---

۲۲. سیاست و سازمان حزب توده. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۰، ج۱، ص ۱۶۶.

ـ رستم‌اُف؟

کیانوری: بله، رستم‌اُف! پدر فکری این افراد میرزا ابراهیموف است. این هم در کتابش از میرزا ابراهیموف جملاتی نقل کرده است. بدین ترتیب، این روشنفکران قفقاز، همانطور که رستم‌اُف نوشته، معتقدند که دو وطن دارند: باکو و تبریز. «تبریز برای ما همانقدر عزیز است که باکو». رستم‌اُف بعداً از خیابانهای تبریز سخن گفته، از فلان تبریزی و غیره.

ـ رستم‌اُف خاطراتش را از سفری که به تبریز داشته تعریف کرده است.

کیانوری: بله! به این ترتیب این افکار از قدیم در آذربایجان شوروی وجود داشت و هنوز هم مانده است.

خوب! این کارهای غلط، این کارهای لوس و بی‌مزه، که آمدند و اونیفورم ارتش را مثل اونیفورم شوروی کردند و اسامی افسران را عوض کردند و اسم سروان را «کاپیتان» و اسم سرگرد را «مایُر» و اسم سرتیپ را «ژنرال» گذاشتند، اینها کار باقروف است و رهبری جریان آذربایجان هم ارتباطش با باقروف بود. ولی پس از مدتی، از بالا وارد مذاکره با آنها شدند و به آنها گفتند «فضولی موقوف»، و آنها حرفشان را پس گرفتند. در این مسئله نقش عمده را سفارت شوروی داشت که از مرکز [مسکو] دستور می‌گرفت. خود پیشه‌وری بهیچوجه با این جریان موافق نبود و یکی از دلایلی که برای از بین بردن پیشه‌وری عنوان می‌شود، همین مخالفت او با این جریان باقروف بود. ولی در آذربایجان شوروی تا مدتها از آذربایجان واحد صحبت می‌شد. در فرقه برای یك دوران طولانی، قبل از اینکه با حزب یکی شوند، شعارشان در نشریاتشان همین «زنده‌باد آذربایجان واحد» بود. این شعار دائم‌شان بود که میهمانی‌ها و میتینگ‌هایشان به آن ختم می‌شد. ولی مرکز با این جریان مخالف بود، جداً مخالف بود، و به همین علت به آنها فشار آوردند که با حزب توده ایران یکی شوند. چرا؟ برای اینکه این شعار خفه شود، و راه خفه شدن این شعار ادغام در حزب بود. وقتی آنها در حزب ادغام شدند، مجبور شدند که برنامه مشترك را بپذیرند که یکی از موادش تمامیت ارضی ایران بود. این جریان به دستور رهبری مرکز، حزب کمونیست شوروی، بود. در این زمان حیدر علی اوف سرکار بود، که شخصاً او را می‌شناسم. علی اوف بالاخره توانست فرقه را مهار کند.

ـ چرا باقروف، پس از استالین، اعدام شد؟

کیانوری: او جنایتکار بود. درباره باقروف و جنایات او در خاطرات و گزارش‌های رسمی مطالب زیادی گفته شده است. او در دوران طولانی قدرتش عده زیادی را به قتلگاه فرستاد. او عده زیادی از بلشویك‌های صدیق آذربایجان را نابود کرد و براستی از حزبی‌های خوب تعداد بسیار نادری در پائین حزب باقی ماندند. در دوران باقروف فساد غیرقابل تصوری

به وجود آمد که در هیچ یك از جمهوری‌های شوروی نظیر نداشت. باقروف کسی است که برپا، جنایتکار شمارهٔ یك دوران استالین، را به استالین معرفی کرد. خود باقروف در پایان محاکماتش گفت که پیشنهاد می کند که به خاطر جنایاتش او را چهار شقه کنند و به «چهار دروازه» باکو از تیر آویزان کنند. خود او گفت. فساد حاکم بر حزب کمونیست آذربایجان در حدی بود که دبیران اول حزب پس از باقروف، یعنی [امام] مصطفی یُف و [ولی] آخوندوف، نه تنها نتوانستند علیه این فساد کاری انجام دهند، بلکه خود نیز آلوده شدند. تنها وقتی که حیدر علی اوف، که مدتی رئیس سازمان امنیت کشوری آذربایجان بود و از فساد رهبران اطلاع داشت، به مسئولیت [دبیر اولی] حزب کمونیست آذربایجان برگزیده شد، توانست تاحد معینی با این فساد حاکم بر حزب و دستگاه دولتی، و حتی مؤسسات آموزشی و بویژه بخش تجارت، مبارزه جدی کند.

ـ گفتید که این فکر الحاق آذربایجان ایران از قدیم بوده است. مفید است که سابقه این «قدمت» را بررسی کنیم و ببینیم که تا چه حد است. اولین بار که نام منطقه بادکوبه و شیروان و اران «آذربایجان» گذاشته شد، در زمان حکومت «مساوات»، به رهبری محمدامین رسول زاده، بود (سال ۱۹۱۸). همانطور که معروف است، این حکومت پیوند جدی با انگلیسیها داشت و خود رسول زاده شخصیت مشکوکی است. در چند قرن اخیر، قبل از این تاریخ هیچ سابقه‌ای از کاربرد نام آذربایجان برای این منطقهٔ قفقاز، حتی در مکاتبات حزب بلشویك، نیست. این درست است که مناطق شمالی رود ارس دارای مشابهت‌های زبانی و فرهنگی با اهالی آذربایجان ایران بوده‌اند و حتی بسیاری از سکنه آن از مهاجرین آذربایجانی بوده‌اند؛ بویژه افرادی که برای کار در معادن نفت به قفقاز می‌رفته‌اند. یك سند روسی متعلق به سال ۱۹۰۵ م. حاکی است که تنها از شهر اردبیل سالیانه ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر بطور غیرقانونی برای کار به قفقاز می‌رفته‌اند. تعداد افرادی که بطور قانونی از آذربایجان به قفقاز می‌رفته‌اند در آن سال حدود ۶۰ هزار نفر بوده است. این نشان می‌دهد که پس از گذشت یکی دو نسل بخش مهمی از سکنه قفقاز را آذربایجانی‌الاصل‌ها تشکیل می‌داده‌اند. پیشینه رهبران آذربایجان شوروی را که بررسی کنیم به همین مسئله می‌رسیم که بسیاری از آنها ایرانی‌الاصل هستند (مثل خود میرجعفر باقروف، میرزا ابراهیموف، آقای حیدر علی اوف، شیخ‌الاسلام پاشازاده و غیره و غیره). طبیعی است که حضور یك جمعیت کثیر آذربایجانی‌الاصل زمینه قوی به وجود می آورد که نامگذاری حزب مساوات، که چه بسا بسیاری از آنها نیز آذربایجانی‌الاصل بوده‌اند، مقبولیت عام پیدا کند و جابیفتد و چنین نیز شد. ولی این عملکرد رسول زاده، طبعاً، بدون شیطنت نبود و قاعدتاً انگلیسیها و چرچیل، که در سالهای پایانی جنگ اول جهانی در حال ایجاد کشورهای جدید در منطقه بودند، برای شمال ایران طرح‌هایی داشته‌اند. جالب اینجاست که روشنفکران و مورخین

وابسته به غرب، در بررسی سوابق مسئله نقش رسول‌زاده را ـ که دوست صمیمی تقی‌زاده و ماسونهای ایرانی بود و خود قاعدتاً فراماسون بود ـ مسکوت می گذارند و حتی او را به عنوان پیشگام «سوسیال دمکراسی» به عرش می برند و در مقابل تمام طعن و لعن‌ها را نثار باقروف می کنند. یعنی، آنها آن قسمتی را که به ضررشان است مسکوت می گذارند، و آن قسمتی را که به نفع‌شان است در بوق و کرنا می کنند و نمی گویند که باقروف وارث چه کسانی بود.

کیانوری: منظور من از وجود افکار آذربایجان واحد از «قدیم» از آغاز به وجودآمدن جمهوری آذربایجان شوروی از سال ۱۹۲۲ است. من اصلاً رسول‌زاده را نمی‌شناسم، ولی می‌دانم که مساواتیست‌های قفقاز با انگلیسیها مربوط بودند و کودتای ضدبلشویکی و کشتار ۱۸ کمیسر قفقاز را آنها ترتیب دادند. آنها سوسیال دمکرات نبودند، بلکه نمایندگان سرمایه‌دارها و فئودالها بودند.

ـ خوب! همین میراث انگلیسیها و مساواتیست‌ها را استالین جذب کرد و با حربهٔ «انترناسیونالیسم پرولتری» به توسعه‌طلبی ارضی شوروی تبدیل کرد.

کیانوری: انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحمیل کرد. در انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملّتی منافع ملّی خودش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع ملی با منافع ملت‌های دیگر تضاد پیداکند. چنین تضادهایی را باید دوستانه حل کرد. یعنی، طبق انترناسیونالیسم مارکسیستی باید تضاد بین منافع ملی کشورها، نه از راه مخاصمه، بلکه دوستانه حل شود. این انترناسیونالیسم پرولتری غلط نیست. انترناسیونالیسم اسلامی هم همین را می گوید.

ـ در انترناسیونالیسم اسلامی اساس مصالح اسلامی، مکتبی، است و این مصالح با مصالح ملی تعارضی ندارد، بلکه در جهت اعتلای ملّی است. در دوران اسلامی گذشته، همه ملّت‌های مسلمان ـ از ایران و هند و حتی مسلمانان و غیر مسلمانان اروپا ـ فرهنگ و اعتلاء ملی‌شان را از اسلام گرفتند و خودبودگی‌های هیچ ملتی حذف نشد.

کیانوری: پس [طبق انترناسیونالیسم اسلامی نیز]، اساس ایدئولوژی است و هر ملتی براساس ایدئولوژی به ملت‌های دیگر کمك می کند و هر جا که تضادی پیداشد این تضاد را دوستانه حل می کنند. چه تفاوتی بین این دو انترناسیونالیسم است؟ ولی انترناسیونالیسمی که استالین تحمیل کرد و گفت که منافع شوروی اولویت دارد و باید منافع ملی را فدای آن کرد، انحراف از انترناسیونالیسم بود. لنین در «انترناسیونال سوم» که درست کرد، با نمایندگان این احزاب کوچك اختلاف نظرهای شدید داشت، ولی می نشست و صحبت‌شان را می شنید و به

هیچ کس هم تحکّم نمی‌کرد. دعوای نماینده کمونیستهای هندوستان[۲۳] با لنین در کمینترن معروف است. پس ما نباید بگوئیم که آنچه در دوران استالین شد، این مارکسیسم واقعی است. در دوران استالین بسیاری از اصول مارکسیسم عملی شد. ولی انحراف‌های بزرگ از مارکسیسم واقعی هم وجود داشت. در زمان استالین چنین تفکری حاکم بود و مسئله آذربایجان هم در زمان استالین اتفاق افتاد. در جریان آذربایجان، دولت شوروی با این فکر مسئله ملی را مطرح کرد که پس از جنگ دوم جهانی در ایران یك پایگاه برای جلوگیری از حاکمیت مطلق آمریکا و انگلیس به وجود بیاید. آمریکا و انگلیس در تمام دنیا تهاجم علیه شوروی را شروع کرده بودند و او می‌دید. بمب اتمی آمریکا هم بود. مرزهای ایران هم حساس تر از بقیه نقاط بود. پس شوروی گفت که در آذربایجان و کردستان یك پایگاه ایجاد کنم. در این مسئله یك زمینه صحیح هم وجود داشت که همان مسئله ملی بود؛ وگرنه چرا شوروی در خراسان این کار را نکرد و حتی زمانیکه افسران خراسان حرکتی کردند گفت که آقا کار مُهملی کردید، اینجا که جای این کارها نیست!

پس، این اتفاق در دوران استالین، و با چنین تمهیدی، رخ داد و به آنجا کشید که آقای باقروف انترناسیونالیسم را در الحاق آذربایجان ایران به شوروی می‌دید. ولی این انترناسیونالیسم واقعی نبود. در سیاست شوروی ما همیشه می بینیم که اشتباه می کنند، تصحیح می کنند؛ اشتباه می کنند، تصحیح می کنند. این مسئله هم همینطور بود و بعداً تصحیح شد. حیدر علی اوف که آمد آن روحیه را نداشت؛ عاقل تر از آن بود که چنین چیزی را مطرح کند. ولی این تفکر از بین نرفت و ما امروزه می بینیم که در آذربایجان [قفقاز] دو جریان وجود دارد و اخیراً سه جریان شده است. یکی هم نزدیکی تا حد وحدت با ترکیه را دنبال می کند. ابوالفضل ایلچی بیگ، که اکنون رئیس جمهور آذربایجان شده، در مصاحبه با خبرگزاری آناتولی گفت: «هنگامی که مسئله قره‌باغ حل شد، خیال دارم از ریاست جمهوری کناره گیری کنم و برای الحاق آذربایجان جنوبی به جمهوری آذربایجان تلاش کنم.» و بعد هم دیدیم که یك تبعه ترکیه را وزیر کشاورزی جمهوری آذربایجان کرد و اخیراً چند آمریکائی را هم به عنوان مشاور استخدام کرده است.

ـ این دیگر ناسیونالیسم قفقاز نیست، «پان‌ترکیسم» است. آذربایجانی‌ها در طول تاریخ همیشه با توسعه‌طلبی ترکیه جنگیده‌اند و این تفکر را نمی‌توان ناسیونالیسم قفقاز یا آذری نامید.

---

۲۳. منظور، مانابندرا نات روی Manabendra Nath Roy است (ویراستار).

کیانوری: بله، «پان‌ترکیسم» است. «پان‌ترکیسم» ایدئولوژی اشرافیت ترکیه، سرمایه‌داری ترکیه است. سرمایه‌داری بزرگ و وابستهٔ ترکیه می‌خواهد با این ایدئولوژی همه این مناطق را اشغال کند. عثمانی قدیم هم می‌خواست این کار را بکند. ولی نظریات «ایلچی بیک‌ها» پایه‌اش بر «ملی‌گرائی آذری» استوار است.

ـ شما اخبار رادیویی را دنبال می‌کنید؟

کیانوری: بله! اخبار شوروی را گوش می‌دهم، اخبار آمریکا را می‌گیرم، اخبار انگلستان را هم می‌گیرم. اخبار فارسی بی.بی.سی. بیشتر اخبار ایران و منطقه است، ولی برنامه انگلیسی و روسی بی.بی.سی.، که صبح و بعد از ظهر می‌دهد، خیلی کاملتر است و درباره تمام اوضاع شوروی، حتی مسایل کوچك، خبر می‌دهد. ولی رادیوی یلتسین، رادیوی روسیه، همه اخبار را نمی‌دهد. مثلاً، رادیوی روسیه خبر میتینگ دیروز طرفداران یلتسین را داد ولی خبر میتینگ مخالفین را نداد. این خبر را امروز صبح رادیوی آمریکا داد که در همان زمان کمونیستها در جای دیگر میتینگ می‌دادند و پلیس در وسط اینها قرار گرفته بود که بین کمونیستها و طرفداران یلتسین زدوخورد نشود.

در آذربایجان یك **تهران مصور** منتشر می‌شود که من دیده‌ام؛ اسمش **ترجمان** است. این **ترجمان** در زمان تزاریسم توسط یك نفر دمکرات ترك‌زبان در قفقاز منتشر می‌شده، که بعد از انقلاب اکتبر به ترکیه منتقل شده بود و خط وحدت ترك‌زبان‌ها را دنبال می‌کرد. این **ترجمان** به سه زبان ترکی ترکیه، آذربایجانی و روسی منتشر می‌شود و در میان تمام ترك‌زبان‌ها ـ حتی در آسیای میانه ـ پخش می‌شود. این **ترجمان** می‌گوید که هر ترکی دو وطن دارد: یکی آنکاراست و دیگری باکوست! این **ترجمان**، که هفته‌نامه است، از آن آشغال‌های عوضی و عجیب و غریب است. در همین **ترجمان** خواندم که خانم اوزال به دعوت رئیس جمهور آذربایجان به آنجا رفته بود و یك هیئت عجیب و وسیعی همراه داشت: فرهنگی، رقص، آواز، موسیقی! البته در آنجا حرکت بازگشت به هویت اسلامی هم هست، ولی باید دید در کجا است و چه درصدی از مردم را در بر می‌گیرد. این حرکت در داغستان و نخجوان قوی‌تر است تا آسیای میانه. الان آمریکا تمام نیرویش را صرف تقویت ترکیه کرده است. می‌خواهند خط آذری‌ها را خط لاتین کنند، برای اینکه خط رایج در ایران نباشد، خط ترکیه باشد. ترکیه که راه باز کند، آمریکا راه باز کرده است. البته ترکیه در آسیای میانه نمی‌تواند نفوذ زیادی داشته باشد. در کازاخستان ۴۸ درصد جمعیت روس هستند و ۴۷ درصد کازاخ [قزاق]. تاجیك‌ها هم فارس هستند.

سرگذشت فرقه

کیانوری: با توجه به این پشتوانه تاریخی بنظر من باید در مورد فرقه بطور نسبی قضاوت کرد. فرقه تشکیل شد و عده زیادی از افراد را گرد آورد. البته این جریان بکلی بدون اطلاع حزب توده ایران بود. حزب از این جریان کمترین اطلاعی نداشت و علت این بود که پیشه‌وری نمی‌خواست حزب مطلع شود. حزب زمانی از تشکیل فرقه مطلع شد که اعلامیه آن در آذربایجان و جاهای دیگر منتشر شده بود، و سپس سازمان حزب توده ایران در آذربایجان، بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب، جلسه کمیته ایالتی خود را تشکیل داد و به فرقه ملحق شد.

ـ قبل از تشکیل فرقه، کمیته مرکزی حزب اطلاع نداشت، ولی پس از پخش خبر سریعاً اعلام کردند که به فرقه ملحق شوند.

کیانوری: کمیته مرکزی بعد از الحاق تأیید کرد. آنها تصمیم‌شان را گرفتند و ما عمل آنها را تأیید کردیم.

ـ این عمل کمیته ایالتی حزب در آذربایجان، به مسئولیت صادق پادگان، ظاهراً سبب نشست در کمیته مرکزی حزب هم شد؟

کیانوری: البته این مسئله در چند روز اول کمی نارضایتی در رهبران حزب به وجود آورد. من در آن زمان در مازندران مشغول سرکشی به واحدهای حزبی بودم که اعلامیه تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پخش شد و از آن مطلع شدم. پس از چند روز به تهران بازگشتم و وارد جریانات شدم. این نارضایی اولیه بطور کلی به موافقت و امید به پیشرفت نیروهای ضدارتجاعی، و بویژه حزب خودمان، مبدل شده بود. در واقع، جریان فرقه نه تنها باعث شد که تعداد درخواست‌کنندگان عضویت حزب بیشتر شود، بلکه تمایل نیروهای غیرمارکسیست، مانند ملی‌گرایان و حزب ایران، به همکاری با حزب نیز بیشتر شد.

ـ مواضع خلیل ملکی، اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری و حسین جودت در قبال فرقه چگونه بود؟

کیانوری: ملکی از همان آغاز نسبت به جریان آذربایجان بدبین بود. اسکندری و جودت وقتی فهمیدند که این اقدام از طرف دولت شوروی تأیید می‌شود، با آن کنار آمدند و جودت برای فرقه سینه چاك می‌کرد. اردشیر، گرچه با پیشه‌وری مخالف بود، ولی سیاستش سکوت تأییدآمیز بود و خواستهای فرقه، و البته نه آن کجروی‌های نفرت‌انگیز اولیه، را خواستهای معقولی می‌دانست.

بهرحال، ابتدا عده‌ای شروع به ایرادگیری کردند که این جریان عبث است و نمی‌باید به وجود می‌آمد، ولی بتدریج یك تأیید جمعی ایجاد شد. البته، ضمن تأیید علنی رسمی،

انتقاداتی از فرقه وجود داشت؛ در حداکثر افرادی بودند که ملکی در رأسشان قرار داشت و در حداقل «روشنفکران» ـ اردشیر و دیگران ـ که معتقد بودند که آنها روش‌های نادرستی دارند و زیاده‌روی می‌کنند. ما [جناح روشنفکران] با این کارها بهیچوجه موافق نبودیم و این گونه عملکردها را نادرست می‌دانستیم. این کارهایی بود که باقروف با دارودسته خودش تحمیل کرد؛ زیرا فرقه مستقیماً زیر نظر باقروف کار می‌کرد.

ـ گفتید که با شروع جریان فرقه، اقبال ملی گرایان به شما بیشتر شد. آنها تا چه زمان با شما روابط حسنه داشتند؟

کیانوری: حزب ایران، که اللهیار صالح در رأس آن قرار داشت، تا زمانی که نهضت آذربایجان و کردستان پابرجا بود با حزب توده ایران مناسبات دوستانه داشت. ولی پس از شکست، که دوران عقب‌نشینی جنبش بطور کلی شروع شده بود، حزب ایران یك گردش شدید به راست کرد و، همانطور که گفتم، به «اصل چهار» ترومن ـ که یك برنامه آمریکایی نفوذ در ایران بود ـ خوشامد گفت. حزب هم انتظاری جز این از آنها نداشت، ولی روش دشمنانه‌ای نسبت به آنان در پیش نگرفت.

خلاصه، فرقه شروع به فعالیت کرد و ارتش ایران عقب‌نشینی کرد و آنها هم پادگان‌ها را گرفتند، ژاندارمری را گرفتند، و چند نفری که مقاومت کردند یا کشته شدند و یا فرار کردند. لشکر تبریز هم تسلیم فرقه شد؛ البته دستور مقاومت داشت، ولی فرمانده آن ـ سرتیپ [علی اکبر] درخشانی ـ تسلیم شد. او به همین دلیل مغضوب شد و پس از سالها او را به عنوان اینکه با شوروی رابطه دارد و از آنها پول می‌گیرد دستگیر کردند و بعد آزاد شد و مرد. این مطلبی است که ما در خارج شنیدیم.

فرقه دمکرات آذربایجان به این شکل مستقر شد و شروع کرد به درست کردن یك ارتش محلی به نام «فدایی» و نه به عنوان «ارتش». ما هم عده زیادی از افسران توده‌ای را به آنجا فرستادیم که با آنها رفتار خوبی نداشتند و آنها را در پست‌های مهمی نگذاشتند. به آن افسرانی که از تهران فرستادیم، فرقه یك درجه دیگر داد. در مجموع فرقه به افسران آذری الاصل اعتماد بیشتری نشان می‌داد، ولی به غیرآذری‌ها ـ هر چند افسران فوق‌العاده خوبی بودند ـ زیاد میدان نداد. در آذر ۱۳۲۵ عده‌ای از این افسران کشته شدند، عده‌ای اعدام شدند ـ که خیلی مردانه در موقع اعدام حضور یافتند، و عده‌ای هم به شوروی رفتند. در شوروی، رهبران فرقه بطور کلی با این افسران خیلی بدرفتاری کردند. فقط رصدی نبود که مورد بی‌مهری رهبران فرقه بود. به استثنای چند نفر مثل [مهدی] کیهان، بقیه همه در شرایط دشواری قرار گرفتند و بتدریج به کمك حزب توانستند خود را به مسکو منتقل کنند.

بهرحال، جنگ که تمام شد آمریکا و انگلستان فشار زیادی را برای تخلیه آذربایجان از ارتش شوروی آغاز کردند. ارتش شوروی هم، بخصوص بعد از قضیه بمب اتمی، مجبور شد که یك عقب‌نشینی کاملاً آشکار بکند تا خطر اتمی را از خودش دفع کند. چرچیل آن سخنرانی مشهور را در فولتن کرد که فاشیسم را از بین بردیم و حالا باید نیرویمان را برای مقابله و سرکوب شوروی متمرکز کنیم. این سخنرانی اعلام جنگ سرد و گرم بود. ترومن هم رسماً شوروی را به استفاده از بمب اتمی تهدید کرد. به این ترتیب، شورویها در مناطقی مثل یونان و ایران مجبور به عقب‌نشینی شدند و از کمك به جنبش‌هایی که پیدا شده بود اجباراً دست برداشتند و به دنبال آن هم شکست فرقه پیش آمد.

ـ و یا شاید مصالحه‌هایی شد؟

کیانوری: و یا شاید مصالحه‌ای شد! به عقیده من در پایان جنگ دو مصالحه بزرگ انجام گرفت: یکی در یونان و یکی در ایران. یعنی شورویها چون دیدند که نمی‌توانند مقاومت را نگه دارند از حمایت دست برداشتند، در حالیکه در آذربایجان فرقه می‌توانست در برابر ارتش شاه مقاومت کند، چون ارتش شاه واقعاً یك ارتش پوشالی و نمایشی بود.

در اینجا، در بین ما یك بحث بود که آیا این عقب‌نشینی مطلق، اینکه فرقه تمام نیرو را ببرد و آذربایجان را خالی کند، درست بود یا خیر. این بحثی است که تاریخ باید آن را روشن کند.

ـ در اینکه ارتش شاه پوشالی بود تردیدی نیست!

کیانوری: بله! این مسئله آذربایجان پیروزی نظامی نبود، یکمرتبه تصمیم عقب‌نشینی گرفته شد. حتی روز قبل این بحث بوده که «مرگ هست ولی عقب‌نشینی نیست». واقعاً اینطور بود. در زنجان یك ضربه محکم به ارتش شاه وارد کردند و واقعاً جلویشان را گرفتند. گیرم که از بالا، میان شوروی و آمریکا، مسئله حل شد که آذربایجان باید تخلیه شود. ولی فرقه که می‌توانست بماند و مقاومت کند. می‌توانستند به کوهها بروند و مراکز پارتیزانی را علیه رژیم شاه حفظ کنند.

ـ بله! و اگر چنین می‌شد معلوم بود که حرکت فرقه واقعاً یك حرکت مردمی بوده است.

کیانوری: در اینجا در بین فرقه دستپاچگی و وحشت (پانیك) افتاد. رهبری فرقه رهبری سیاسی مهمی نبود، از این نقطه‌نظر ضعیف بود و بعداً هم بر سر این مسئله در بین آنها اختلاف نظر پیدا شد. ولی در پی دستپاچگی و وحشت آنها به صورت فرار دسته‌جمعی به طرف شوروی رفتند. تا آنجا که در حافظه من است، در آغاز شورویها آماده پذیرایی این جمعیت ـ ۲۵ هزار تا، نه خیلی بیشتر، ۳۵ هزار تا ـ نبودند. بخش عظیم فرقه‌ای‌ها و فدایی‌ها رفته بودند. آنها

از کشتار می ترسیدند و واقعیت این است که رژیم شاه و اربابان و ملاکین و ارتجاع آذربایجان هم کشتار وحشیانه‌ای کردند. ما نمونه‌هایی دیدیم که دردآور است. خانمی بود که به تهران آمده بود و در دوران زندگی مخفی به من و مریم کمك می‌کرد. این زن تعریف می‌کرد که چگونه شوهرش را در جلوی چشم خودش و بچه‌اش پاره‌پاره کردند. بیست سی هزار نفر را در آذربایجان قتل‌عام کردند. خوب، فرقه‌ای‌ها اینها را می‌شناختند. ژاندارم‌های زمان شاه را می‌شناختند و همه فرار کردند و نتیجه این شد که مردم، که از این جزئیات خبر نداشتند، مسئله را به صورت یك هزیمت، یك عدم مقاومت، دیدند.

ولی نظر دیگری هم هست، که چاره‌ای بجز عقب نشینی نبود و اگر فرقه مقاومت می‌کرد نتیجه خیلی وحشتناك‌تر می‌شد. خوب، آمریکا خیلی گردن‌کلفت بود. جبهه جهانی ضدشوروی تشکیل شده بود. محاصره اقتصادی شوروی شروع شده بود و تمام معاملات با شوروی را قطع کرده بودند. شوروی از نظر اقتصادی در بدترین شرایط تاریخی خود قرار داشت و نمی‌توانست کمکی بکند. در چنین شرایطی، بدون کمك شوروی، و در مقابل فشار آمریکا این مقاومت شدنی نبود و درست وضع یونان پیش می‌آمد. در یونان، پس از قطع کمك شوروی، کمونیستها مقاومت کردند و غربی‌ها که دیدند کار پیش نمی‌رود نیروی نظامی پیاده کردند. ارتش انگلیس وارد یونان شد و همه چیز را سرکوب کرد و از بین برد. در ایران هم همین می‌شد. آمریکا و انگلیس آنقدر نیرو به شاه می‌دادند تا بالاخره همه چیز را نابود کند. تنها در یك جا مقاومت شد و به موفقیت رسید و آن در کره بود، که البته نیروهای آمریکایی پیاده شدند و بالاخره به تجزیه کره انجامید.

در کردستان، پایه توده‌ای و مردمی قوی‌تر از آذربایجان بود. نمی‌گویم تماماً مردمی بود و شورویها نقش نداشتند، ولی بسیار مردمی‌تر از آذربایجان بود، و ارتش شاه آن کشتار وحشتناك را کرد. قاضی محمد و دیگران را اعدام کرد و ملامصطفی بارزانی خیلی زیبا از روی قله کوهها به آذربایجان شوروی فرار کرد. ولی در آنجا با او خیلی بدرفتاری کردند. من او را دیده بودم.

ـ چه کسی بدرفتاری کرد؟

کیانوری: باقروف!

ـ چرا؟

کیانوری: علت دشمنی باقروف با ملامصطفی را نمی‌دانم. فقط از دوستان مسکو شنیدم که او و افرادی را که با او پناهنده شده بودند به آسیای میانه فرستاده و به مشاغل دشواری واداشته بودند. مسلماً این تنها نظر باقروف نبوده است.

ـ ملامصطفی را کی دیدید؟ نظرش راجع به حوادث ۲۴ـ۲۵ ایران چه بود؟

کیانوری: دیدار من با ملامصطفی در سال ۱۳۳۶ انجام گرفت و برای ادای احترام بود. ملامصطفی نسبت به قاضی محمد نظر خوبی نداشت و ادعا می کرد که او با انگلیسیها در رابطه بوده است. علت این دشمنی را نمی‌دانم و ملامصطفی هم کسی نبود که بشود از او دلیل و برهان خواست. این قضاوت می تواند روی چشم و همچشمی های قومی باشد: ملامصطفی از کردهای عراق بود و قاضی محمد از کردهای ایران. شاید قاضی محمد ملامصطفی را به حساب نگذاشته بود، شاید هم از او کمك خواسته و ملامصطفی حاضر به کمك به او نشده است. اینها پرسش‌هایی است که برای من بدون پاسخ مانده است.

تأثیر شکست فرقه بر حزب فوق‌العاده سنگین بود. حزب به تمام معنا و تا دقیقه آخر از فرقه حمایت کرد و باز بدون اطلاع حزب این عقب‌نشینی انجام گرفت، بدون اینکه حزب اطلاع داشته باشد و خود را آماده کند. معمولاً برای چنین آمادگی یکی دو ماه وقت لازم است و چنین نشد. چرا؟ یك دلیل این است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می‌ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند.

ـ پس احتمال وجود «نفوذی» در رأس حزب برای شورویها مطرح بوده است؟

کیانوری: نه، نه، من این را نمی گویم. ولی شورویها همیشه می گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواك هم می‌داند.

ـ پس چرا اسکندری را در رأس حزب قرار دادند؟ اگر بحث فقط روی ایرج بود، می‌توانستند او را تصفیه کنند.

کیانوری: بحث روی ایرج نبود. شورویها معتقد بودند که احتمال اینکه بالاخره آمریکا و انگلیس، اینتلیجنس سرویس و سیا، در رهبری حزب نفوذ کرده باشد هست. این احتمال را همیشه باید داد. من می گویم که آنها این احتمال را مدنظر داشتند ولذا اطلاع ندادند. همین!

ـ در زمینه توسعه‌طلبی شوروی در آذربایجان و افغانستان تحلیلی وجود دارد. طبق این تحلیل، هم در آذربایجان و هم در افغانستان این آمریکاییها بودند که شوروی را تحریك به تجاوز کردند و در واقع آنها را به صحنه بازی که باخت آن حتمی بود کیش دادند. در مسئله افغانستان، فردوست معتقد به این نظر است و دلایلی را مطرح می کند[۲۴]. در مسئله آذربایجان هم دلایلی است. مواضع اولیه حزب ایران و قوام به سود فرقه مزید نظر مساعد آمریکاییهاست. اگر شما به روزنامه‌های «آمریکایی» آن زمان، مثل مرد امروز محمد مسعود، مراجعه کنید می‌بینید که برای تبلیغ فرقه سنگ تمام می گذاشته‌اند. در خاطرات علم نکته‌ای از قول شاه

۲۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۵۲۴.

آمده که مؤید این تحلیل است: شاه به علم می گوید که در زمان جنگ جهانی دوم جیمز برنز، وزیر خارجه آمریکا، به روسها پیشنهاد کرده بود که ایران به سه منطقه ترك و کردنشین (متعلق به شوروی)، عرب‌نشین (متعلق به آمریکا) و فارس‌نشین (ایران) تقسیم شود[۲۵]. و بالاخره، نتیجه این حادثه نیز فقط و فقط به سود آمریکا بود. شوروی به شدت باخت و در افکار عمومی ایران مطرود شد و در مقابل آمریکا، به عنوان «ناجی» و «قیّم» ایران، با قدرت تمام بر صحنه سیاست ایران سوار شد. حتی انگلیسیها هم باختند، زیرا رقیب آمریکایی توانست بخش مهمی از قدرت سیاسی ایران را از چنگ آنها خارج کند.

کیانوری: در مورد افغانستان این نظر کاملاً درست است. هم کودتای داوودخان علیه ظاهرشاه، به نظر من، یك کودتای آمریکایی بود و هم کودتای بعدی حفیظ الله امین[۲۶] و جنایات بعدی او به نام کمونیسم، یك طرح آمریکایی بود. شورویها از ترس اینکه مبادا در شدیدترین دوران جنگ سرد، آمریکاییها به سرحدات شمالی افغانستان، که بر مهم‌ترین مراکز نظامی صنعتی شوروی اشراف داشت و به مراتب از سرحدات ایران و شوروی خطرناك‌تر بود، برسند دچار این اشتباه ناگزیر شدند و با فرستادن ارتش حکومت حفیظ الله امین را سرنگون کردند.

اما در مورد آذربایجان من با چنین نظریه‌ای موافق نیستم. اقدام دولت شوروی در آذربایجان با این محاسبه نبود که این منطقه تحت نفوذ شوروی باقی بماند. تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۴، یعنی ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵، بود. درصورتیکه کنفرانس پوتسدام، که در آن هاری ترومن ـ که برخلاف روزولت نماینده راست‌ترین محافل حاکمه ضدشوروی بود ـ به عنوان رئیس جمهور آمریکا شرکت داشت، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۵ تشکیل شد و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۵ طول کشید. ترومن در این کنفرانس صریحاً داشتن بمب اتمی را به استالین تذکر داد. به علاوه، در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ خاوردور با پرتاب بمب اتمی روی هیروشیما و ناکازاکی و تسلیم بلاشرط ژاپن پایان یافت. فرقه دمکرات آذربایجان نزدیك به سه ماه و نیم بعد از پایان جنگ تشکیل شد؛ یعنی پس از مسلم‌شدن استقرار حاکمیت راست‌ترین جناح ضدشوروی در آمریکا که در جنگ کمترین تلفات را داده و ثروت تمام جهان را به آمریکا منتقل کرده است. به این ترتیب، شوروی در آذربایجان هرگز امید به ماندن نداشت و این تنها یك اعمال فشار برای گرفتن یك امتیاز کوچك بود؛ یعنی استقرار یك رژیم دمکرات و غیردشمن در ایران.

[پی‌نوشت: ـ تصور می کنم که به سئوال پاسخ کافی داده نشد. اجازه بفرمائید که مسئله

۲۵. امیراسدالله علم. گفتگوهای من با شاه. [ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی]. تهران: طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲۶. منظور فردوست کودتای کمونیستی به رهبری نورمحمد تره کی است (ویراستار).

را به شکل دیگر مطرح کنم: تحلیل این است که آمریکاییها به شوروی در باغ سبز نشان دادند، فضاسازی کردند و شورویها را به سمت آذربایجان و کردستان کیش دادند، و سپس چرخیدند و خواستار خروج ارتش شوروی شدند. به این ترتیب، آمریکا در یك بازی ماهرانه برندهٔ صحنه ایران و منطقه شد. توجه شود که جیمز برنز در سال ۱۹۴۵ وزیرخارجه آمریکا شد و وزیرخارجه ترومن بود و نه روزولت. بهرحال، طی این ۷۰ـ ۸۰ ساله روانشناسی سیاسی روسها و آمریکاییها برای ما شناخته است. شاخص حرکت‌های روسها افق کوتاه و گاه بسیار محدود بینش، لَختی و خشونت است (و شاید به همین خاطر «خرس» سمبل ملی آنهاست) و شاخص تحرکات انگلوساکسون‌ها تیزبینی و دوربینی، سرعت عمل و انعطاف، و ژست حق به جانب است.

کیانوری: «ارزیابی روانشناسانه» بسیار «علمی» شما درباره روسها و آمریکاییها برای من تعجب‌آور است ولی نو نیست. به راستی که من هرچه فکر می‌کنم که شما این «ارزیابی روانشناسانه» را از کدام زرادخانه تبلیغات امپریالیستی کسب کرده‌اید به جایی نمی‌رسم. «تیزبینی»، «دوربینی»، «سرعت عمل»، «انعطاف» و «ژست حق به جانب» در سیاست استعماری چندصدساله انگلستان خیلی شایسته تمجید است! نمونه‌ها فراوان است: سیاست استعماری انگلستان در آسیا و آفریقا که هنوز بقایای آن در آفریقای جنوبی باقی مانده، سیاست انگلوساکسون‌های مهاجر به آمریکا در برخورد به مردم بومی قاره آمریکا در اوایل مهاجرت آنها، و در چند دهه اخیر در جنایات «لطیف» آمریکا در تمام کشورهای آمریکای لاتین (نیکاراگوئه، شیلی، برزیل (چندبار)، کوبا و...) و در بسیاری از کشورهای آسیا و بویژه خاورمیانه (تقویت اسرائیل علیه خلق‌های محروم و مظلوم عرب)! البته شایسته بود که در این ارزیابی در برابر «خرس» به عنوان سمبل (نمودار) «افق بسیار کوتاه بینش و لَختی و خشونت» روسیه، سمبل بسیار زیبای «مجسمه آزادی» آمریکا را هم به عنوان نمودار «ظرافت» و «لطافت» و «بشردوستی» قرار می‌دادید!

درباره «عدم خشونت» امپریالیسم انگلستان، نمونه‌های بسیار جالبی در عملیات «پلیس جنوب»، سرکوب اعتصاب‌های کارگران نفت جنوب، سرکوب و کشتار قیام‌های مردمی خیابانی، میرزا کوچك‌خان، کلنل محمدتقی‌خان، جنایات رژیم پنجاه ساله دودمان پهلوی (دست‌پروردهٔ انگلیسیهای «تیزبین» و «انعطاف‌پذیر» که با دستکش‌های سفید سر می‌برند) شاهد بوده‌ایم. آیا تصور نمی‌کنید که سیاست انگلستان و آمریکا در برخورد با انقلاب اسلامی ایران از کمترین «تیزبینی، دوراندیشی، سرعت عمل و انعطاف» بهره‌ای نداشته و بیشتر کوربینی و حماقت شایسته اطلاق بر این سیاست است؟]

ـ در این رابطه نکته‌ای است که شاید ندیده باشید. مرحوم ابراهیم فخرایی در خاطراتش نوشته است که در آغاز فعالیت فرقه دمکرات در آذربایجان، عباس شاهنده، مدیر فرمان، از طرف پیشه‌وری به گیلان آمد تا او و دوستانش را به همکاری با فرقه و شروع یك حرکت «خودمختاری» در گیلان ترغیب کند[۲۷].

با توجه به اینکه شاهنده بطور مسلّم مأمور سرویسهای غرب (در ردیف میراشرافی) بوده است و در حوادث بعدی هم چهره خود را علنی کرد، این پدیده آیا نشان نمی‌دهد که قطعاً اربابان شاهنده در ایجاد این ماجرا ذینفع بوده‌اند؟

کیانوری: این نکته برای من تازه است. ولی مسلماً آقای فخرایی اشتباه نوشته، چون غیرممکن است که پیشه‌وری مدیر فرمان را برای چنین کاری خواسته باشد. سیاست اتحاد شوروی عدم گسترش جریان آذربایجان و کردستان به سایر نقاط کشور بود. مسلماً، شاهنده که عامل سرویسهای غرب بوده به دستور آنان نزد پیشه‌وری رفته و چنین مطلبی را مطرح کرده و پیشه‌وری به او جواب منفی داده است.

[پی‌نوشت کیانوری: نه تنها این یك نقشه «داهیانه» امپریالیستی نبوده، بلکه بسیار «احمقانه» بوده است. اگر واقعاً گردانندگان سیاست آمریکا و انگلیس در ایران، یعنی اربابان عباس شاهنده، تصور کرده بودند که با چنین ترفندی می‌توانند سر روسها، که طبق ارزیابی شما دارای «افق کوتاه بینش» هستند، کلاه بگذارند باید آنها را خیلی احمق دانست.]

ـ در همین زمان در جنوب ایران نیز برادران قشقایی جریان «نهضت جنوب» را با همان شعار «خودمختاری» به وجود آوردند. نظرتان درباره آن چیست؟

کیانوری: درباره «نهضت جنوب» قشقایی‌ها نظر من دقیقاً این است که این صحنه‌سازی را آمریکاییها در مقابل جریان آذربایجان و کردستان به وجود آوردند و خواست آن سرکوب نهضت آذربایجان و کردستان بود.

حزب توده و دولت قوام

ـ در تابستان ۱۳۲۵، یعنی همزمان با اقتدار فرقه، شاهد اتحاد حزب توده با حزب ایران، تأسیس حزب دمکرات ایران ـ به رهبری قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ـ و سپس تشکیل کابینه ائتلافی قوام با شرکت سه حزب فوق هستیم. این تحول در زمان خود پیشرفت مواضع شوروی در ایران تلقی شد، ولی مدت کوتاهی بعد روشن شد که یك مانور زیرکانه برای فریب شوروی و

۲۷. ابراهیم فخرایی، «نمادی از یك زیست»: یادگار نامه فخرایی، به کوشش رضا رضازاده لنگرودی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۱۶۰.

حزب توده بیش نبوده است.

کیانوری: حزب دمکرات قوام یك حزب دولتی، درست مثل حزب ملیّون و حزب رستاخیز شاه، بود. زمانیکه نخست‌وزیر حزب درست می‌کند، همه عضو حزب او می‌شوند؛ وکلای مجلس، وزراء و خلاصه هر کس که پست و مقام می‌خواهد عضو حزب او می‌شود. قوام هم آمد و به دستور آمریکاییها، برای اینکه حزب توده ایران و شورویها را فریب بدهد، حزب دمکرات ایران را تأسیس کرد و یك جنبه دمکراتیك قلابی به آن داد و عوامل آمریکا هم دور او را گرفتند. همه این کودتاچی‌ها و کسانی که نوکر آمریکا از آب درآمدند، ابتدا دور قوام جمع بودند. عمیدی نوری، مکی، حائری‌زاده، بقایی و غیره همه عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات قوام بودند. در کرمان مظفر بقایی نماینده قوام بود و حزب دمکرات قوام را ایجاد کرد. اینها یك قیافه دمکرات گرفتند و به دستور آمریکاییها تمام ظواهر امر را درست کردند و به این ترتیب به مقصودشان رسیدند. قوام به مسکو رفت و یك قرارداد قلابی بست که مسلم بود مجلس بعدی آن را تأیید نخواهد کرد و قوام هم نخواهد بود. خلاصه، ارتش شوروی ایران را تخلیه کرد. در مجلس پانزدهم، همان افرادی که در کابینه قوام بودند و همان وکلایی که عضو حزب دمکرات قوام بودند به او رأی ندادند و قوام هم رفت[۲۸].

ـ در واقع این رأی نیاوردن قوام هم بازی سیاسی بود. یعنی برنامه همین بود و چون کارش را انجام داده بود باید می‌رفت و اصولاً اگر نمی‌رفت گیر می‌کرد، چون در مقابل شورویها تعهداتی را پذیرفته بود.

کیانوری: بله، همینطور است. برای همین هم مخلصین قوام علیه او رأی دادند. البته شاه هم مخالف قوام بود و حاضر نبود که با او بسازد.

ـ عده‌ای این طرح زیرکانه را به شخص قوام نسبت می‌دهند. واقعاً این بود؟

کیانوری: درست است که قوام روباه کهنه کاری بود، ولی در این جریان ـ بنظر من ـ اجراکنندهٔ یك سناریوی دقیقاً تهیه شده از سوی جبهه متحد آمریکا و انگلیس بود. بعدها، در مهاجرت، شنیدم که مقامات حزبی شوروی هم همین نظر را داشتند.

ـ بدین ترتیب، جبهه متحد شما با حزب ایران هم یك طرح آمریکایی بود!

کیانوری: جبهه واحد شامل حزب توده ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، حزب ایران و حزب دمکرات قوام بود. به عقیده من، حزب ایران، آمریکایی نبود.

---

۲۸. در پی اعتراض شدید سادچیکف، سفیر کبیر شوروی، به قوام در زمینه رد قرارداد نفت در مجلس، در ۱۰ آذر ۱۳۲۶ فراکسیون حزب دمکرات در مجلس حمایت خود را از قوام پس گرفت و ده نفر از وزرای کابینه او استعفاء دادند. در ۱۸ آذر دولت قوام به علت عدم رأی اعتماد مجلس سقوط کرد (ویراستار).

افرادی از حزب ایران، مثل مهندس رضوی که بعداً با مصدق زندانی شد و واقعاً جزء کسانی بود که مردانه مقاومت کرد، و افراد دیگری از حزب ایران که از آن انشعاب کردند و گروه‌های دیگر تشکیل دادند، ملّی ماندند و عامل آمریکا نشدند. خود اللهیار صالح، غیر از برادرش...

ـ دکتر جهانشاه صالح که وضعش معلوم است. علی‌باشا که رسماً در سفارت آمریکا کار می‌کرد و مترجم سفارت بود. سپهبد یارمحمد صالح هم رئیس امنیت سنتو بود، یعنی با آمریکاییها پیوند تنگاتنگ اطلاعاتی داشت. خود اللهیار صالح هم مدافع «دکترین ترومن» و «دکترین آیزنهاور» بود، در زمان مصدق هم سفیر ایران در آمریکا بود و حتی چاله‌ای که مصدق به آن افتاد، مقداریش را، صالح کند.

کیانوری: عقیده من غیر از این است. من صالح را شناخته‌ام. بعد از انقلاب در ایران او را دیدم. صالح جزء کسانی بود که جداً انقلاب را تأیید می‌کرد؛ جداً! می‌گفت: آقا، من نمی‌دانم که بعضی از این احمق‌ها (جبهه ملی‌ها) چه می‌خواهند. این مطلب را به خود من گفت. چون واقعاً برایش احترام قایل بودم، به خانه‌اش رفتم و او را دیدم. ما اطلاع داشتیم که در تمام دوران شاه، صالح و امیرعلایی و شهاب فردوس، رادیو «پیک ایران» را می‌شنیدند، مطالب آن را می‌نوشتند و با هم ردوبدل می‌کردند. آیا این آدم می‌تواند عامل آمریکا باشد؟ نمی‌تواند! من در اینجا از صالح واقعاً به عنوان یك انسان دفاع می‌کنم، چون خودم اطلاع دارم. من با امیرعلایی هم در اروپا یك بار، برای کاری که بعداً صحبت خواهیم کرد، ملاقات کرده‌ام.

بنابراین، من تصور می‌کنم که این طرح سیا بوده است. چون شورویها به انگلیسیها هیچگونه اعتقادی نداشتند. لذا آمریکاییها قوام را روی کار آوردند ـ برای اینکه یك عامل انگلستان در رأس جریان نباشد ـ و به شورویها گفتند: آقا! این مال ما است و با شما کنار می‌آید؛ و بدین ترتیب سر آنها کلاه گذاشتند.

ـ این سئوال مطرح است که چه شد که شما به این سادگی فریب خوردید؟

کیانوری: شرکت در کابینه قوام یك دوره استثنایی در تاریخ حزب است و ایراداتی که در این زمینه به حزب وارد می‌شود، ایرادات واردی است. ولی باید بگویم که همهٔ رهبری حزب ما بهیچوجه با شرکت در کابینه قوام موافق نبود. بازیگرانی در حزب، آنهایی که به وزارت علاقه داشتند و هیچکدام به مارکسیسم معتقد نبودند و بعداً قیافه خود را نشان دادند (کشاورز، یزدی و اسکندری)، با قوام سازش کردند. البته قوام هم شورویها را گول زد. واقعیت این است که آنها را گول زد. قوام از طرف آمریکاییها مأموریت داشت که کمی با شورویها کنار بیاید و آنها، خیلی صاف و ساده، کلاه سرشان رفت و گول خوردند. در نتیجه، این دو عامل باعث شد که حزب وارد ائتلاف با قوام شود، ولی عده‌ای از رهبری حزب جداً با شرکت در دولت قوام مخالف بودند.

سابقه قوام را که من دارم. او ساخته و پرداخته آمریکا بود. او اصلاً آدم‌کش بود و به دستور آمریکاییها چه کارها که نکرد. این دو برادر وابسته مطلق بودند: وثوق‌الدوله به انگلیسیها و قوام به آمریکاییها!

ـ ولی رهبری حزب قوام را تأیید کرد، در نشریات حزب از قوام دفاع شد!

کیانوری: چنین چیزی نیست! همه رهبری حزب نبودند. اکثریت رهبری حزب به دست وزارت‌طلبان بود، و این بحثی است که آنها تا چه حد در کشانیدن حزب به این جریان تاریخی تأثیر داشتند.

ـ اکثریت رهبری حزب با همین سه نفر بود؟

کیانوری: بله! در دست همین سه نفر بود. از هشت نفر نمایندگان حزب در مجلس، فقط دو نفر با این جریان مخالف بودند: کامبخش و اردشیر. بقیه همه با آنها بودند. من می‌دانم که دکتر بهرامی هم مخالف بود. این سه نفر جداً با شرکت حزب ما در کابینه قوام مخالف بودند. آنها جواب می‌دادند که شما چون خودتان شانس شرکت در دولت را ندارید پس مخالفید! حتی خلیل ملکی هم با آنها موافق بود. خود ملکی توسط دکتر کشاورز در وزارت فرهنگ مدیرکل شد؛ حالا اگر گفته است که من در ابتدا مخالف بودم، کاری نداریم که راست می گوید یا نه. ولی نورالدین الموتی مخالف بود. نوشین هم مخالف بود. به این ترتیب، در رهبری حزب مخالفت بود، ولی مخالفت ضعیفی بود. خوب! ما تابع رأی اکثریت بودیم و اگر نظری تصویب می شد حق نداشتیم که در خارج از کمیته مرکزی و در خارج از کمیسیون تفتیش اظهارنظر کنیم.

ـ به این ترتیب، مخالفین شرکت در دولت قوام عبارت بودند از کامبخش، بهرامی، اردشیر، الموتی، نوشین و خود شما. موضع طبری چه بود؟ آیا مخالفین دیگری هم بودند؟

کیانوری: باید بگویم که این مخالفت ما به صورت بحث و اظهارنظر و ثبت در پرونده نبود. در کمیته مرکزی، من از مخالفت همان چهار نفر اطلاع دارم. نوشین و من در کمیسیون تفتیش کل بودیم. در میان اعضای تفتیش کل، تا آنجا که من به یاد دارم، قاسمی و ضیاء الموتی و مهندس عُلُوی با شرکت در کابینه قوام موافق نبودند.

به این ترتیب، قوام خودش این سه نفر را انتخاب کرد و یزدی و اسکندری و کشاورز وزیر شدند، بدون تصمیم قبلی هیئت اجرائیه در کابینه شرکت کردند و بعد اکثریت رهبری موافقت کرد.

ـ در خاطرات فردوست آمده است که کشاورز و دیگران، ظاهراً در همین زمان، با واسطه فردوست به ملاقات شاه می‌رفته‌اند. آیا حزب از این جریان اطلاع داشت؟

کیانوری: رهبری حزب مطلع شد، ولی بعداً. ابتدا این مسئله در بین خودشان بود. ابرج

و رادمنش می‌دانستند ولی به بقیه اطلاع نمی‌دادند و مسئله را مخفی نگه می‌داشتند. بعد که بقیه فهمیدند، گفتند. کمیته مرکزی که جریان ملاقات با شاه را فهمید مسئله را تقبیح کرد و گفت که دیگر سرخود این کار را نکنند. ولی کار دیگری نمی‌شد کرد، اکثریت دست آنها بود.

ـ آیا اسکندری هم در این ملاقاتها بود؟

کیانوری: کشاورز و یزدی بودند. در مورد ایرج خبر ندارم.

ـ در اینجا یک بُعد دیگر مسئله مطرح است، که شرکت حزب در دولت قوام نظر شورویها بود و لذا رهبری حزب از آن گریزی نداشت، به علاوه اکثریت هم به آن تمایل داشت.

کیانوری: بله! در اینجا این مسئله برای من مطرح است که چه کسی قوام را به شورویها معرفی کرد و او را جا انداخت! این نکته تاریک در تاریخ حزب ما است. بنظر من، این اسکندری و دوستانش، که وزیر شدند، بودند که قوام را به شورویها معرفی کردند و اطمینان دادند که این فرد قابل اعتماد است. این بحثی است که باید یا خود این سه نفر روشن کنند و یا در آرشیوهای شوروی پیدا شود. می‌دانید که عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری، همه کاره قوام بود. نظر شخص من این است که اسکندری‌ها در نزد شوروی قوام را تضمین کردند و اطمینان دادند که او صادق است.

ـ الموتی هم گویا با وثوق‌الدوله و قوام رابطه‌ای داشت؟

کیانوری: این مربوط به بعدهاست؛ مدتها پس از آذر ۱۳۲۵ و استعفا از حزب. نورالدین الموتی، که قاضی بسیار درستکاری بود، به عنوان قیم فرزندان کوچک وثوق‌الدوله برگزیده شد و از طریق همین قیمومیت ثروت قابل توجهی به دست آورد. البته او آدم درستی بود و نه اینکه دزدی کرده باشد. ظاهراً یک درصد معینی می گرفت. می‌دانید که علی امینی شوهر دختر وثوق‌الدوله بود و این کار را امینی برای الموتی درست کرد و بعداً هم وزیر دادگستری امینی شد.

این را باید بگویم که قطعاً شورویها نسبت به کابینه قوام اتفاق‌نظر نداشتند، قطعاً در بین شان نظر مخالف و یا تردید و دودلی بوده است. دو دلیل دارم: اول اینکه کامبخش و بهرامی رابط حزب با شورویها بودند. این دو مشترکاً برای ارتباط با شورویها به جاهایی می‌رفتند. قطعاً دستوری به آنها در این باره داده نشده بود، چون اگر دستور داشتند نباید با شرکت حزب در دولت قوام مخالفت می کردند. دلیل دوم، مطلبی است که خودم در جریان بودم. این مطلب هنوز در جایی نیامده است و از نظر تاریخی تازگی دارد. در زمانی که هنوز جریان آذربایجان در حال پیشروی بود، از طرف کمیته مرکزی من و طبری و از طرف «خانه فرهنگ» همسرم مریم را برای شرکت در فستیوال جوانان شوروی به مسکو فرستاده بودند. من در مسکو اتفاقاً دکتر

باروپان[۲۹] را، که مدتی رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و یك فرد مؤثر سیاسی بود و به سیاست شوروی در ایران خیلی وارد بود، دیدم. این ملاقات زمانی رخ داد که سه چهار روز از شرکت وزیران ما در کابینه قوام می گذشت. او به من گفت: خبر امروز را شنیده ای؟ گفتم: نه! گفت: بله، وزرای شما وارد کابینه شدند! خوب، من هم ابراز خوشحالی کردم. ولی او خیلی جدی گفت: «خدا عاقبتش را به خیر کند!» عین همین جمله را، با بدبینی خاصی، به روسی گفت.

بنابراین، اطمینان دارم که در میان شورویها درباره قوام دو نظریه بوده است. نظریه حاکم که می گفت باید با قوام کنار آمد و نظریه دیگری که با این جریان مخالف بوده است.

ـ این دکتر باروپان که بود و چگونه با او آشنا بودید؟

کیانوری: دکتر باروپان چندین سال رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و بدون تردید یکی از نمایندگان طراز اول سیاست شوروی در تهران بود، خیلی مؤثرتر از علی اوف بود. در میهمانی‌هایی که او در بیمارستان شوروی برای آشنا کردن نمایندگان مطبوعات و سازمانهای اجتماعی و سیاسی می داد، من هم به عنوان مدیر روزنامه بشر دعوت می شدم و با او آشنا شدم. فرد بسیار گرم و جالبی بود. او پیش از شکست آذربایجان به شوروی بازگشت و بطوریکه در دیدار اتفاقی با من می گفت در رشته سرطان شناسی موفقیت های جالبی پیدا کرده و به نمایندگی از شوروی در کنفرانس‌های بین المللی شرکت می کند. پس از این دیدار از او خبر نداشتم تا پس از مهاجرت از دوستان شوروی شنیدم که در زمینه علمی پیشرفت قابل توجهی کرده و از دانشمندان خیلی معروف جهانی شده است.

ـ این فستیوال همان بود که طی آن «فدراسیون جهانی جوانان دمکرات» تأسیس شد؟

کیانوری: فستیوالی که من و طبری و مریم شرکت کردیم، فستیوال جوانان شوروی بود که در آن از سازمانهای جوانان کشورهای مختلف دعوت شده بود. جشن بسیار باشکوهی بود و به یاد ندارم که در این فستیوال مسئله تشکیل فدراسیون جهانی جوانان مطرح شده باشد. شاید هم‌زمان بوده است. مسافرت ما درست ۱۵ روز طول کشید و طی آن دو روز به لنینگراد و دو روز به استالینگراد مخروبه سفر کردیم و به ایران بازگشتیم.

باید بیفزایم که پس از شکست آذربایجان، یك بار دیگر در تهران به اتفاق احسان طبری به دیدار پروفسور میخائیل ایوانف رفتیم (او و طبری از پیش با هم آشنایی داشتند). او نظر منفی نسبت به وزرای توده ای و شرکتشان در کابینه قوام داشت و عقیده داشت که قوام کلاه بزرگی بر سر حزب توده ایران و سیاستمداران شوروی گذاشت. گفتگوی ما کوتاه بود. درباره صحبت با

29. Baruyan

کالیشیان، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، و نظر او درباره کجروی‌های فرقه دمکرات آذربایجان پیشتر نیز سخن گفته‌ام.

سیمای مظفر فیروز

ـ در مسئله قوام، نقش مظفر فیروز مطرح است که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از بازیگران معروف سیاست بود و به اعتقاد برخی از عوامل انگلیسیها بود.

کیانوری: من البته مظفر فیروز را خیلی خوب می‌شناسم و در دوران مهاجرت با او تماس‌های زیاد داشته‌ام. مظفر با شاه کینه و پدرکشتگی واقعی و عجیبی داشت و بهیچوجه عامل انگلیسیها نبود.

ـ می‌دانید که پدر او، نصرت‌الدوله فیروز، برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسیها پول گرفت...

کیانوری: بله! ولی این را هم بگوئید که انگلیسیها او را کشتند. آن یك بُعد قضیه بود و این یك بُعد. چرا انسانها را در تمامی تحولاتشان نمی‌بینید؟ در مورد گرفتن پول هم در کتابی که بانو منصوره اتحادیه منتشر کرده و بسیاری از اسناد و نامه‌های بسیار جالب نصرت‌الدوله در آن جمع‌آوری شده، مدرکی است دال بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او.

ـ ولی آمریکاییها و انگلیسیها بعضی اوقات برخی عوامل‌شان را به نفع مهرهٔ بزرگتر فدا می‌کنند!

کیانوری: ببینید! این گونه افراد شخصیت‌های سیاسی بغرنجی دارند. نصرت‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء می‌کند، ولی بعد به دست رضاشاه کشته می‌شود. انگلیسیها تنها کسانی را قربانی می‌کنند که از خدمت به آنها سر باز زده‌اند. نصرت‌الدوله در مجلس چهارم همرزم مدرس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او و به همان شکل به دست مأمورین پلیس مختاری خفه شد.

ـ شیخ خزعل هم همین سرنوشت را پیدا کرد.

کیانوری: شیخ خزعل کشته نشد. رضا شاه او را به تهران آورد و قصری به او داد و حفظش کرد. تمام ثروت و زندگیش هم بود. فقط باید به خوزستان نمی‌رفت. انگلیسیها هیچگاه افراد مطمئن خود را فدا نمی‌کنند، آنها را مانند شیخ خزعل نگه می‌دارند، مثل سیدضیاء نگه می‌دارند، نهایت این است که به آنها بگویند که تو تبعیدی، برو! در تاریخ هیچ دیده نشده است که این مهره‌ها را از بین ببرند. این حرف را سیاستمدارانی می‌زنند که کم‌تجربه هستند. مگر

اینکه فرد به چاله‌ای بیفتد که چاره ناپذیر باشد. مثلاً، تیمورتاش با شورویها تماس گرفت و در واقع می خواست با انگلیسیها دودوزه بازی کند. مطلبی است که شاید شما ندانید: آن فردی که شورویها به ایران فرستادند تا آزادی تیمورتاش را بگیرد، خودش جاسوس انگلیسیها بود. او تعمداً شب در قزوین ماند تا تیمورتاش را در زندان خفه کنند. بعد که به شوروی برگشت او را به عنوان جاسوس انگلیسیها شناختند و دستگیر و اعدامش کردند[۳۰]. هیچ نمونه‌ای در تاریخ وجود ندارد که انگلیسیها افراد مطمئن خود را، که نافرمانی نکنند، به دست دیگری بدهند. اصلا آمریکاییها هم این کار را نمی کنند. هیچ سازمان اطلاعاتی قوی این کار را نمی کند، چون اطمینان دیگران از بین می‌رود و دیگر نمی توانند کسی را جلب کنند.

ـ بهرحال خانواده فرمانفرما عموماً انگلیسی بوده‌اند!

کیانوری: من بدون اینکه بخواهم از خانواده همسرم مریم دفاع کنم با این کلی گویی شما در این مورد و در موارد مشابه دیگر صریحاً مخالف هستم. خانواده فرمانفرما خانواده بسیار بزرگی است. فرمانفرما بیش از ۳۰ فرزند داشت که میان آنها مریم هم هست که بیش از پنجاه سال است با تمام نیرو و امکاناتش علیه امپریالیسم انگلیس و آمریکا در نبرد است و در آنطرف یکی مانند دکتر حافظ فرمانفرمائیان است که هم نامش در لیست فراماسون‌ها درآمده و هم در آمریکا با دارودسته جیمز بیل همکاری می کند. در میان این دوطرف افراد بسیار معدودی هستند که اصولاً فعالیت سیاسی داشته‌اند. یکی از آنها علینقی فرمانفرمائیان است که تحصیلات عالی در امور بانکداری دارد و در دوران شاه معدوم رئیس یکی از مهم‌ترین بانک‌های دولتی بود و پس از پیروزی انقلاب در ایران ماند و بازداشت شد. چند سال در زندان بود و سپس آزاد شد و اکنون احتمالاً در امور بانکداری با جمهوری اسلامی فعالانه همکاری می کند. یکی دیگر دکتر صبار فرمانفرمائیان است که تحصیلات عالیه پزشکی دارد و تنها شغل دولتی او تصدی وزارت بهداری در دولت دکتر مصدق است.

ـ ما از کسانی حرف می‌زنیم که در متن سیاست بوده‌اند.

کیانوری: شما دو دقیقه پیش ادعا کردید که «بهرحال خانواده فرمانفرما عموماً

---

۳۰. ظاهراً منظور لومیخانیلوویچ کاراخان (۱۸۸۹ ـ ۱۹۳۷) قائم‌مقام کمیساریای امور خارجه شوروی در سالهای ۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۴ است. «کاراخان» (قره خان) نام مستعار است و نام اصلی وی «قره خانیان» بود. قره خانیان از بلشویکهای قدیمی است و از سال ۱۹۱۰ به بعد به دفعات توسط پلیس تزاری دستگیر شد. او از دیپلماتهای برجسته دوران استالین است و در سالهای پایانی عمر (۱۹۳۴ ـ ۱۹۳۷) سفیر شوروی در ترکیه بود. این گفته درباره قره خانیان در مآخذ موجود دیده نشد و قطعاً اشتباه است. احتمال دارد که مسئله مربوط به یکی از همراهان قره خان در سفر تهران باشد (ویراستار).

انگلیسی بوده اند»! مظفر فیروز که قبلاً در سیاست کاره ای نبود، نه وکیل مجلس بود و نه وزیر، و اصولاً سابقه کار سیاسی نداشت. او چه سابقه فعالیت سیاسی داشت؟ پس از اینکه نصرت‌الدوله را کشتند، هیچ یك از اعضای خانواده آنها فعالیت سیاسی نمی کردند بجز در سالهای ۱۳۲۰ که تعدادی شان وارد سیاست شدند و به خاطر همان برادرکشتگی و پدرکشتگی و کینه به شاه و انگلیسیها به جناح چپ تمایل پیدا کردند. یکی از پسران قرمانفرما، محمد ولی میرزا بود که به شوروی تمایل پیدا کرد و در کابینه قوام جزء وزرایی بود که با توده ای‌ها اخراج شد. یکی دیگر سرلشکر محمدحسین فیروز بود که عین همان تمایلات را به چپ داشت و با ما خیلی نزدیك بود و در کابینه قوام وزیر راه شد. و یکی هم مظفر فیروز بود. هر سه نفر فوق بهمراه وزیران توده ای و حزب ایران از دولت قوام کنار گذاشته شدند.

ـ ولی سابقه مظفر فیروز فقط در نزدیکی به حزب توده خلاصه نمی شود. می دانیم که او پس از شهریور ۱۳۲۰ در ماجرای بازگردانیدن سیدضیاء نقش مهمی بازی کرد و در تهران مقدمات بازگشت سیدضیاء را تدارك می‌دید و بعداً با او بود. آیا این نقش، «انگلیسی» نیست؟

کیانوری: مظفر جوانی بود که پدرکشتگی عجیبی با شاه داشت ولذا با هر جریانی که خیال می کرد این سلطنت را نفله خواهد کرد می‌رفت و چندان هم به کُنه جریانات سیاسی وارد نبود. مظفر چون مخالف رژیم پهلوی بود، زیربغل سیدضیاء را گرفت.

ـ ولی سیدضیاء که ضدشاه نبود.

کیانوری: چرا، بود! سیدضیاء فکر می کرد که عرضه داشته است ولی انگلیسیها او را کنار گذارده‌اند. از ابتدا به او نگفته بودند که برو کودتا بکن و بعد تورا برمی‌داریم. ولی زمانیکه دیدند که به درد نمی خورد، او را کنار گذاشتند. سیدضیاء آمده بود که رهبر باشد، ولی انگلیسیها او را فقط یك حمّال می‌دانستند که وظیفه داشت زمینه روی کار آمدن فرد اصلی (رضاخان) را فراهم کند، در غیر این صورت ایران آرام‌شدنی نبود. انگلیسیها به قزاق احتیاج داشتند و نه به سیدضیاء. بنابراین، سیدضیاء از ایران ناراضی خارج شد. ولی انگلیسیها او را در فلسطین نگه‌داشتند و زندگیش را تأمین کردند. از ایران راضی خارج نشده بود، ولی بازهم در خدمت انگلیسیها بود. درست مثل ناصر قشقایی که از ایران ناراضی خارج شد ولی ارتباط او با آمریکاییها همیشه محفوظ بود، هر چند که از آمریکاییها ناراضی بود. انگلیسیها پس از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاء را به عنوان «مترسك» علیه شاه ـ که تمایلات شدیدی به آلمان نازی پیدا کرده بود ـ به ایران آوردند. همکاری مظفر فیروز با او بر همین پایه بود.

ـ سیدضیاء در فلسطین برای یهودیها کار می کرد، یعنی یهودیها از ظاهر اسلامی او

استفاده می کردند. او زمین را از مسلمانها می‌خرید و به یهودیها انتقال می‌داد.

کیانوری: بدین ترتیب، سیدضیاء وقتی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به ایران بازگشت با خانواده پهلوی دشمن بود. او با این حساب که رضاشاه سرنگون و مفتضح شده و محمدرضاشاه هم در کمال ضعف است و ثباتی ندارد، به ایران آمد که به قدرت برسد. مظفر فیروز هم با همین حساب از او حمایت کرد و روزنامه رعد را، که امتیازش به نام او بود، به عنوان ارگان حزب «اراده ملی» سیدضیاء منتشر کرد. تا آنجا که به خاطر دارم شهید دکتر حسین فاطمی هم در آن دوران با سیدضیاء همکاری می کرد.

ـ و بعد می‌بینیم که مظفر فیروز همه کاره قوام شد.

کیانوری: این در تأیید حرف من است که مظفر با هرکسی که در برابر دربار قدرتی بود می‌رفت. قوام که انگلیسی نبود. او یك آمریکایی مطلق بود. او کسی است که میلسپو را به ایران آورد و به تمام معنی آمریکایی بود. اصولاً قوام را آمریکاییها آوردند و انگلیسیها کوبیدند و بردند. قوام از همان دوران رضاخان با آمریکاییها رابطه داشت. پس از شهریور ۲۰، زمانیکه قوام مطرح شد، سیدضیاء سوت شده و رفته بود. در انگلیسی بودن سیدضیاء که تردیدی نیست. تنها وجه مشترك سیدضیاء و قوام این بود که هر دو ضدشاه بودند. بنابراین، مظفر دبیرکل حزب دمکرات قوام شد و، همانطور که در **اسناد لانه جاسوسی** مکتوب است، به قوام یاد داد که چگونه حزب درست کند. هدف مظفر این بود که شاید از طریق قوام کلك شاه را بکند. البته او نمی‌دانست که در این ماجرا نیروهای خیلی بزرگتر از او در کار است.

ـ رابطه مظفر فیروز با شما چگونه بود؟

کیانوری: من اولین بار مظفر فیروز را چندی پس از شهریور ۱۳۲۰ دیدم که از من می خواست که با دوستان خود صحبت کنم تا جبهه‌ای برای سرنگونی محمدرضا پهلوی ترتیب دهیم.

در دورانی که شاه نقش مخالف با جریان آذربایجان را بازی می کرد و قوام، به دستور آمریکاییها، سیاست خودش را داشت که ظاهراً به نفع شوروی بود، قوام مظفر فیروز را به بازی گرفت. مظفر با حزب توده ایران دوستی داشت و با جریان آذربایجان موافق بود. او به حزب ما خیلی نزدیك شد. از **خاطرات اسکندری** معلوم است که مظفر تا چه حد به حزب نزدیك بود. اسکندری می گوید که مظفر فیروز تلفن زد و گفت که سه نفر از توده ایها وارد کابینه شوند. بعد، قوام کامبخش و اسکندری و یزدی را پیشنهاد کرد. ولی اسکندری به خاطر دشمنی که با کامبخش داشت نپذیرفت و به جای او کشاورز را مطرح کرد. ولی مظفر اصرار داشت که کامبخش باشد. اسکندری می گوید که مظفر به قوام تلقین کرده بود که کامبخش باید وزیر

باشد[۳۱]. بدین ترتیب، نقش مظفر خیلی قابل ملاحظه است. همین آقای اسکندری تأیید کرد که مظفر به عنوان نماینده محافل صلح‌دوست ایران در کنفرانس صلح شرکت کند، چون روابط دوستانه و نزدیك داشتند. ما علی امینی را می‌شناختیم و می‌دانستیم که ماهیتش چیست، زمانی افرادی از رهبری حزب ما با هویدا هم خیلی نزدیك بودند، ولی هیچگاه رهبری به جای مظفر پیشنهاد نمی‌کرد که امینی به عنوان نماینده به کنفرانس صلح برود. امثال امینی را هیچگاه پیشنهاد نمی‌کردیم، ولی در مورد مظفر تردید نداشتیم چون می‌دانستیم که عامل انگلیس یا آمریکا نیست. آنطرف هم مظفر را می‌شناختند ولذا زمانیکه پنج نفر عضو کابینه قوام را به علت سمپاتی به شوروی اخراج کردند مظفر را هم اخراج کردند: سه وزیر توده‌ای، مظفر فیروز که معاون نخست‌وزیر بود و سرتیپ فیروز برادر مریم. بعد هم مظفر را به عنوان سفیر به مسکو فرستادند. در آنجا سفیر مثبتی بود، خلاصه سفیر دولت شاهنشاهی نبود و شورویها خیلی از او راضی بودند. بعد که شاه قدرت گرفت، بلافاصله اورا برکنار کرد[۳۲]. مظفر هم جرئت آمدن به ایران را نداشت. به پاریس رفت و در آنجا تا آخر عمر زندگی متوسطی را گذرانید. من زندگیش را دیده‌ام، خیلی محدود بود و هیچ اشرافی نبود. یك آپارتمان سه اتاق خوابه داشت و یك اتومبیل کوچك و یك زندگی کاملاً متوسط. بخش عمده مخارج زندگیش در پاریس را برادرش، ایرج فیروز، تأمین می‌کرد. و البته تا آخر عمر مواضع دوستی با شوروی و ضدیت با آمریکا و انگلیس را حفظ کرد. وقتی هم که مُرد، «صدای آمریکا» گفت که مظفر فیروز، شاهزاده کمونیست، مرد. این کاراکتری است که «صدای آمریکا» به او داد.

ـ خانواده مظفر در فرانسه هستند؟

کیانوری: بله، زن و بچه‌اش در آنجا هستند. دخترش، طفلکی، بیمار است. اصلاً جسم بدون روح است. فقط سلام می‌کند و غذا می‌خورد. همین.

ـ مادرش ایرانی است؟

کیانوری: بله، ایرانی است. زندگی‌شان در این اواخر با نقاشی خانمش می‌گذشت. تابلوهای زیبایی می‌ساخت که شیوخ عرب می‌پسندیدند. بیشتر از مناظر طبیعت بود.

خوب! شما ببینید. پس از این تاریخ نامی از مظفر نیست. در ۳۰ تیر قوام مجدداً روی کار آمد، ولی نامی از مظفر نیست. در تمام نوشته‌های کرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر نیست. پس، این آدم نمی‌تواند عامل آمریکا یا انگلیس باشد.

---

۳۱. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری. به اهتمام بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور. فرانسه: [بی‌نا]، ج ۲، ص ۱۲۵ـ ۱۲۶.

۳۲. مظفر فیروز از شهریور ۱۳۲۵ تا شهریور ۱۳۲۶ سفیر ایران در اتحاد شوروی بود (ویراستار).

ـ مواضع سیاسی مظفر فیروز در فرانسه چگونه بود؟

کیانوری: نسبت به رژیم شاه بسیار خصمانه بود و از انقلاب استقبال کرد. در سالهای ۱۹۶۰ یکی از اعتراضات مظفر به ما و به شورویها این بود که چرا روابط شوروی با شاه بهبود پیدا کرده است. او می گفت که این کار غلطی است و آمریکاییها و انگلیسیها سر شوروی کلاه می گذارند. در پاریس، او با بنی‌صدر و قطب‌زاده دشمنی خاصی داشت و با معمر قذافی رابطه دوستی برقرار کرده بود. در اوایل انقلاب نامه‌ای از ایران به دست ما رسید که حدود ۳۰ نفر آن را امضاء کرده بودند. نامه خطاب به کارتر بود که از حمایت شاه دست بردارد. ما تصمیم گرفتیم که این نامه را در یك روزنامه معتبر غرب، که کمونیستی نباشد، منتشر کنیم. هیچ جا نتوانستیم پیدا کنیم. بالاخره من به مظفر مراجعه کردم و او گفت که تنها یك راه دارد. او نامه را در روزنامه اکودوفرانس، که او بهمراه چند فرانسوی طرفدار شوروی به آن کمك می کرد، چاپ کرد. نتیجه این شد که همه روزنامه‌ها و خبرگزاریها، حتی «آسوشیتدپرس»، به نقل از این روزنامه نامه را پخش کردند و انتشار این نامه در اروپا غوغایی برپا کرد. تنها او می توانست این کار را بکند. در هر حال، من مظفر فیروز را انسانی شریف و معتقد به آنچه می گفت شناخته‌ام و این حاصل تجربه پنجاه ساله‌ام است.

[پی‌نوشت کیانوری: اخیراً همسر مظفر در پاریس کتابی حاوی بخشی از اسناد و خاطرات باقیمانده از او منتشر کرده که مطالب بسیار جالبی در آن است.]

انحلال سازمان نظامی

ـ پس از حوادث آذر ۱۳۲۵ در رهبری و تشکیلات حزب چه تحولاتی رخ داد؟

کیانوری: بعد از جریان آذربایجان، حزب صلاح دید که عده‌ای از اعضای رهبری، که به شکلی در جریان آذربایجان شرکت فعال داشتند و یا ماندنشان در ایران صلاح نبود، حتماً از ایران خارج شوند. بدین ترتیب، عده‌ای مانند اردشیر آوانسیان، کامبخش، روستا، اسکندری ـ چون می گفتند که حزب در زیراب کار مسلحانه کرده و ایرج هم اسماً آن جریان را رهبری کرده است ـ و طبری از ایران خارج شدند. عده‌ای هم پیرمرد بودند و ماندنشان صلاح نبود؛ مانند علی امیرخیزی. طبری را ما ابتدا به خارج فرستادیم، ولی بعد که دیدیم خطری تهدیدش نمی کند با بازگشت او موافقت کردیم. او خودش تقاضا کرد و بازگشت و این نقطه مثبتی برای طبری است. ایرج خودش علاقمند بود که از ایران خارج شود. خطری متوجه او نبود، ولی خودش می خواست فرار کند و آنقدر روابطش با قوام خوب بود که به او پاسپورت سیاسی داد و او با تذکره سیاسی از ایران خارج شد.

ـ حادثه زیراب چه بود؟

کیانوری: جریان این بود که در یک اعتصاب معدن زیراب بین کارگران و مأمورین ژاندارمری درگیری شد و برخی از گردانندگان اتحادیه‌های کارگری مازندران، که مسلح بودند، از اسلحه استفاده کردند و چند نفر کشته شدند. به همین علت پس از شکست آذربایجان از ترس اینکه دولت این پرونده را به جریان بیندازد کلیه مسئولین حزبی و اتحادیه ـ ایرج اسکندری، که گویا در آن زمان در مازندران بوده، احسان طبری که مسئول کمیته ایالتی مازندران بوده، علیزاده مسئول اتحادیه‌های کارگری مازندران و دو سه نفر دیگر ـ به خارج از کشور فرستاده شدند. پس از چند ماه، که آبها از آسیاب افتاد و از پرونده خبری نشد، از این عده تنها طبری به ایران بازگشت و تا ۱۳۲۷ که حزب غیرقانونی شد، در ایران بود و پس از گرفتاری ما با دکتر رادمنش و فریدون کشاورز به خارج رفتند.

بهرحال، وقتی که قرار شد این عده به خارج بروند، در آخرین نشست کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش کل، یک هیئت اجرائیه موقت از افرادی که در ایران می‌ماندند تشکیل شد، که در آن تعدادی از اعضاء کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش و یک نفر از کمیته ایالتی تهران (فروتن) شرکت داشتند. اعضاء هیئت اجرائیه موقت عبارت بود از: رضا رادمنش، مرتضی یزدی، محمد بهرامی، خلیل ملکی، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی، علی عُلُّوی، فریدون کشاورز، غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین کیانوری. قاسمی و من به عنوان اعضاء مشاور و بدون حق رأی در هیئت اجرائیه موقت شرکت می‌کردیم. نورالدین الموتی از این هیئت موقت کنار گذاشته شد و در نتیجه او اعتراض کرد و استعفا داد. پروین گنابادی هم به همین شکل استعفا داد. آنها اصلاً از حزب کناره‌گیری کردند و رفتند.

تصمیم مهمی که توسط این هیئت اجرائیه موقت گرفته شد، انحلال سازمان نظامی بود. در این هیئت ملکی میدان‌دار اصلی بود. او در یکی از اولین جلسات مطرح کرد که حزب توده ایران باید به یک حزب قانونی تبدیل شود و از هرگونه کار مخفی باید خودداری کند و در این چارچوب پیشنهاد کرد که سازمان نظامی حزب، که سازمانی مخفی و «غیرقانونی» بود، منحل شود. به این ترتیب، با فشار ملکی انحلال سازمان افسری تصویب شد.

ـ همه موافق بودند؟

کیانوری: خیر! دکتر فروتن به عنوان عضو اصلی و من و ـ احتمالاً ـ احمد قاسمی به عنوان اعضاء مشاور بدون حق رأی مخالف بودیم.

ـ در آن موقع کامبخش نبود؟

کیانوری: خیر! تصمیم پس از خروج کامبخش گرفته شد.

ـ رابط کمیته مرکزی با هیئت دبیران سازمان نظامی که بود؟

کیانوری: پس از خروج کامبخش من بودم. من به دستور هیئت اجرائیه موقت این تصمیم حزب را به روزبه ابلاغ کردم. روزبه بی اندازه برآشفته شد و آن را به عنوان اخراج افسران از حزب (که در حقیقت هم همین بود) تلقی کرد و آن را خیانت به حزب و به جنبش ارزیابی کرد. روزبه و آن چند نفری که رهبری سازمان را به عهده داشتند تصمیم گرفتند که به کلیه افسران اعلام کنند که از حزب کنار رفته اند و تقاضا کردند که آنکت های حزبی، یعنی درخواستهای پذیرش به حزب، افسران به آنها بازگردانیده شود تا در آرشیو حزب اثری از نام آنها باقی نماند. این کار دشوار به من واگذار شد، چون دکتر رادمنش به جای کامبخش مسئول شعبه تشکیلات کل بود و مرا به عنوان معاون خود برگزیده بود. بدین ترتیب، هیچ سندی از سابقه عضویت افسران در حزب باقی نماند.

رهبری سازمان افسری مسئله انحلال را به همه اعضاء سازمان، که نمی دانم چند نفر بودند، ابلاغ کرد و درخواستهای عضویت شان را به آنها پس داد. بعد، روزبه و افسران مؤمن به کمونیسم تصمیم گرفتند که آن افرادی را که به مبارزه علاقمند بودند در یک شبکه کوچکتر جمع کنند و بتدریج به دستچین و جمع کردن آن اعضاء سازمان که آماده ادامه فعالیت بودند پرداختند. بدین ترتیب سازمان مستقل افسری به رهبری روزبه، به نام «سازمان افسران آزادیخواه»، تشکیل شد.

ـ ولی می گویند که سازمان افسری منحل شده بود ولی کیانوری نگذاشت که از بین برود؟

کیانوری: کیانوری؟ روزبه نگذاشت! من رابط کمیته مرکزی برای دادن این آنکت ها و انتشارات حزب به روزبه بودم. روزبه از من حرف شنوی نداشت. اگر توصیه هایی می کردم، گاهی به آن توجه می کرد ولی کار کار مستقل خودشان بود. البته من عمل آنها را تقبیح نکردم، نخواستم که این کار را انجام ندهند.

ـ گفته می شود که بهرحال شما در سازمان نظامی نقش تعیین کننده ای داشتید!

کیانوری: از این نظر که تنها رابط روزبه با حزب من بودم. البته از آن طرف سیامك هم میان آنها بود. روزبه نمی دانست که سیامك با من رابطه دارد.

ـ پس از جدایی، دیگر اخبار سازمان را به حزب نمی دادند؟

کیانوری: خیر! هیچ خبری نمی آمد. آنها واقعاً اخبار سازمانشان را به ما نمی دادند. من فقط می دانستم که سازمان شان را حفظ کرده اند، ولی اینکه چه کسانی باقی مانده اند، چه کسانی در مرکزیت سازمانند، اینها را نمی دانستم. تنها می دانستم که سیامك هست، چون

مستقیماً با سیامك رابطه داشتم. از بچگی این رابطه را داشتم. ولی بقیه را نمی‌دانستم. از سیامك هم می‌پرسیدم. می گفت به من گفته‌اند که بیش از این نگویم[۳۳].

ـ یکی از افرادی که از بدو تأسیس سازمان نظامی تا سال ۱۳۲۷ عضو هیئت اجرائیه آن بود، سرهنگ طاهر قنبر است که با شما همکلاسی و دوست بود. او ظاهراً از حزب کناره گرفت و در ضربه سال ۱۳۳۳ نیز دستگیر نشد. اگر ممکن است درباره وی نیز توضیح دهید.

کیانوری: همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، سرهنگ طاهر قنبر در کودکی در مدرسه سیروس همشاگردی و دوست من بود. پس از پایان مدرسه ۹ کلاسه سیروس او، تا آنجا که به یاد دارم، به مدرسه ثروت و من به مدرسه دارالفنون رفتیم؛ ولی یکدیگر را گاهی می‌دیدیم و دوستی ما باقی ماند. سپس سالها یکدیگر را ندیدیم: او به دانشکده افسری رفت و افسر شد و من برای تحصیل

---

۳۳. طبق مندرجات کتاب کمونیزم در ایران، خسرو روزبه در سال ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد[؟] از همان زمان در جلسات افسران، که توسط کامبخش اداره می‌شد ولی رسماً وابسته به حزب نبود، شرکت داشت. تأسیس رسمی سازمان نظامی حزب توده در بهار ۱۳۲۳ است و قدیمی‌ترین اعضاء آن عبارتند از سرهنگ عزت‌الله سیامك، سرگرد محمد اسکندانی و سرهنگ عبدالرضا آذر. در بازجویی‌های خسرو روزبه جریان انحلال سازمان نظامی چنین آمده است: «پس از جریان آذرماه ۱۳۲۵ در حزب توده ایران اختلاف نظری به وجود آمده بود و پرچمدار این اختلاف نظر خلیل ملکی بود. او این تز را به میان کشیده بود که ما نباید هیچ کاری برخلاف اساسنامه و مرامنامه‌های خود انجام دهیم یا تبلیغ کنیم. مثلاً وجود سازمان نظامی برخلاف مرامنامه حزب است و باید منحل شود. چون در این ایام اعضاء مؤثر کمیته مرکزی به خارج فرار کرده بودند (از قبیل کامبخش، ایرج اسکندری و آوانسیان) و یك هیئت اجرائیه موقت تشکیل شده بود، خلیل ملکی نقش بسیار مؤثری در آن پیدا کرده بود، به علاوه چون احتمال می‌رفت که دولت نسبت به حزب توده ایران نیز سختگیری کند، طرح این تز از طرف خلیل ملکی با بیمی که از شدت عمل نسبت به حزب توده ایران وجود داشت موجب شد که سایر اعضاء نیز تسلیم شوند و حکم به انحلال سازمان نظامی بدهند... ابلاغ انحلال سازمان نظامی از طرف دکتر کیانوری، که پس از عزیمت کامبخش به خارج کشور رابط سازمان نظامی و حزب بود، به عمل آمد. ولی این ابلاغ با مخالفت شدید هیئت اجرائیه سازمان نظامی مواجه گردید و علناً گفته شد که سازمان را علیرغم این ابلاغ حفظ خواهیم کرد. آنکت‌های افسران نیز از دکتر کیانوری تحویل گرفته شد و بین افسران تقسیم گردید و بدین ترتیب برکناری رسمی آنها از عضویت حزب توده ایران عملی شد. هیئت اجرائیه سازمان، یعنی من و سرهنگ سیامك و سرهنگ [طاهر] قنبر و سرگرد [عباس] سفایی، عمل حزب توده ایران را یك عمل عجولانه و ناشی از پانیك حادثه ۱۳۲۵ آذربایجان و خلاصه یك عمل غیرانقلابی تشخیص دادیم و معتقد بودیم که هیئت اجرائیه موقت حزب توده ایران دچار پانیك شده و اشتباه کرده است. لذا تصمیم گرفتیم مانع متلاشی گردیدن سازمان بشویم...» (سرهنگ علی زیبایی، **کمونیزم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۴۳**، تهران: ۱۳۴۳، ص ۶۲۵ـ ۶۲۶) ـ ویراستار.

به اروپا رفتم. پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و پس از کنگره اول، که حوزه‌های سازمان افسری تشکیل شد، اگر اشتباه نکنم در یکی از حوزه‌هایی که من به عنوان مسئول تعلیماتی شرکت می کردم او را دیدم (این امر برایم مسلم نیست). پس از انحلال سازمان افسری دیگر او را ندیدم. در سال ۱۳۲۷ حزب توده ایران غیرقانونی شد و ما زندانی شدیم. پس از بازگشت از زندان یزد به زندان قصر تهران از شادروان روزبه شنیدم که سرهنگ قنبر از سازمان کناره گیری کرده است. تا آنجا که من اطلاع دارم، سرهنگ قنبر ـ به رغم اینکه از افسران برجسته توپخانه ایران بود ـ به علت همین سابقه به‌درجات بالاتر نرسید و در همان درجه سرهنگی بازنشسته شد.

پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۸ سرهنگ قنبر تنها برای تجدید دوستی دوران کودکی بدون هیچگونه نظر سیاسی از طریق دوست مشترکمان سیاوش کسرایی به دیدن من آمد و پس از آن تا پیش از بازداشتمان در سال ۱۳۶۱ هر از چندی ما یکدیگر را می‌دیدیم. او اغلب من و همسرم را برای صرف شام به خانه‌اش دعوت می کرد. متأسفانه این دیدار دوستانه، بدون اینکه هیچ محتوی سیاسی داشته باشد، برای او بسیار گران تمام شد و ظاهراً هم‌زمان با بازداشت ما او را هم بازداشت کردند و پس از اثبات بیگناهیش آزاد شد.

تروریسم خسرو روزبه

کیانوری: مسایل آذربایجان و دولت قوام و انشعاب را شرح دادم. حال ببینیم بعد از آن چه اتفاقاتی افتاد: اول قتل محمد مسعود، بعد تدارك غیرقانونی کردن حزب توده ایران و تیراندازی به شاه و تبعید آیت‌الله کاشانی و محاکمات ماست.

اول ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می‌دهم:

محمد مسعود یك روزنامه بسیار جنجالی، به نام مرد امروز، داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می کرد. یك روز ما خبر شدیم که شب قبل او را ترور کرده اند[۳۴]. واقعاً ما همه تصور می کردیم که شاه و اشرف مسعود را کشته‌اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است. خودروزبه در محاکماتش این مطلب را با تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه، جدا از آن «سازمان افسران آزادیخواه» یك گروه ترور ـ مرکب از خودش، ابوالحسن عباسی، حسام لنکرانی، بانو صفیه (صفا) حاتمی (خواهر سرهنگ هدایت‌الله حاتمی) و چند نفر دیگر[۳۵] ـ

---

۳۴. قتل محمد مسعود در شب جمعه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ رخ داد (ویراستار).

۳۵. خسرو روزبه در بازجویی تاریخ تشکیل این گروه را «نیمه دوم سال ۱۳۲۶» ذکر کرده است (ویراستار).

تشکیل می‌دهد که به سازمان افسری هیچ ربطی نداشت و حتی سیانور هم کوچکترین اطلاعی از آن نداشت.

این گروه تصمیم می‌گیرد که افرادی را ترور کند و تقصیر را به گردن دربار بیندازد و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می‌کنند. جریان ترور به این شکل بوده که مسعود از محل روزنامه‌اش باز می‌گشته است. اینها با اتومبیل حسام لنکرانی سر یک چهارراه می‌ایستند و ماشین محمد مسعود را متوقف می‌کنند. زمانیکه مسعود در ماشین را باز می‌کند عباسی با شلیک در مغز او او را می‌کشد و فرار می‌کنند. گویا فردی اتومبیل حسام را دیده و شماره آن را برداشته بود. پلیس این شماره را دنبال می‌کند و احمد لنکرانی و برادران حسام را دستگیر می‌کنند (اتومبیل به نام حسام بوده). ولی آنها پس از چند روز آزاد می‌شوند. حسام لنکرانی هم چند روزی مخفی می‌شود.

به این ترتیب، ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشتیم. اولین بار فریدون کشاورز در پلنوم چهارم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته است و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد، که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد.

ـ می‌گویند که کیانوری به علت آن روحیه ماجراجویانه و شلوغی که داشت این کارها را می‌کرد و گروه ترور حزب زیرنظر او بود.

کیانوری: این یک چیز اختراعی است! حزب گروه ترور نداشت! همه‌اش کار روزبه بود و او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود. این مسئله در حزب رسیدگی شد، در پلنوم چهارم در جلسه‌ای به این اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی را که کشاورز به کیانوری می‌زند رد می‌کند. تمام دوستان کشاورز که با تمام وجود دلشان می‌خواست کیانوری را محکوم کنند، در این مسئله به نفع من رأی دادند. حتی یکی از آنها به نفع او رأی نداد. بهترین دلیل را در نقدی که بر کتاب انور خامه‌ای نوشته‌ام آورده‌ام. اصلاً خود عباسی بهترین دلیل است. عباسی کینه عجیبی به کیانوری داشت. او وقتی که این جریان را لو داد، اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لو می‌داد. وقتی که ما در سال ۱۳۶۱ گرفتار شدیم عباسی زنده بود. البته اگر او چیزی علیه من بزند درست نیست. اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است.

ـ رابطه حزب با گروه روزبه چه کسی بود؟

کیانوری: ما با گروه مخفی روزبه اصلاً رابطه نداشتیم!

ـ چرا، خود شما رابط بودید!

کیانوری: من ارتباطم با روزبه فقط برای دادن مطبوعات بود. روزبه هیچ مسئله‌ای را

از من نمی‌پذیرفت و سازمان افسری هم مستقل شده بود. هیئت اجرائیه موقت در زمستان ۱۳۲۵ سازمان افسری را منحل کرد و این سازمان دیگر ارتباطی به حزب نداشت. ارتباط من و روزبه فقط برای پس‌دادن آنکت‌های حزبی افسران بود که ما در یك انبار مخفی کرده بودیم و من بتدریج باید پیدا می‌کردم و به روزبه می‌دادم. به علاوه، من کجا در قتل افراد ـ چه قبل و چه بعد ـ دخالت داشته‌ام که این هم مثل آن باشد؟ به مسئله تیراندازی به شاه هم می‌رسیم.

ـ روزبه در بازجویی‌هایش گفته است که «دکتر کیانوری فوق‌العاده عصبانی است و رفتارش نسبت به کادرها خشن و زننده است.»[۳۶] برخورد شما به او چگونه بود؟ آیا درگیری‌ای داشتید؟

کیانوری: رابطه روزبه با من عادی و دوستانه بود. البته او از هیچ کس تمکین نمی‌کرد، ولی در هر حال درمیان همه اعضاء رهبری رابطه او پس از کامبخش با من بهتر از دیگران بود و میان ما هرگز برخوردی پیدا نشد.

ـ بپردازیم به نظراتی که درباره قتل محمد مسعود مطرح است. اول اینکه، این ترور ـ چه رهبری حزب اطلاع داشت و چه نه ـ طرح شورویها بود که به علت مواضع ضدشوروی محمد مسعود می‌خواستند او را به قتل برسانند و تقصیر را متوجه دربار پهلوی کنند.

کیانوری: این را کشاورز نمی‌گوید، خامه‌ای می‌گوید. او مدعی است که گویا قرار بود که فردای آن روز یك مطلب ضدشوروی در روزنامه محمد مسعود چاپ شود و شورویها به این علت او را کشتند. این ادعا واقعاً مهمل است. هیچ کس نمی‌داند که آن مقاله چه بود و چه شد! علاوه بر این، اگر قرار بود که شورویها هر کسی را که علیه‌شان تبلیغ می‌کرد می‌کشتند، باید در سراسر دنیا روزی ۵۰ نفر را می‌کشتند. بدین ترتیب، این ادعا واقعاً مسخره است، جوك است. ولی خود خامه‌ای در آخر مطلبش می‌نویسد که احتمال این هم هست که رزم‌آرا این کار را کرده باشد و بالاخره می‌نویسد که راز این کار برای ابد پنهان می‌ماند!

ـ ببینید! محمد مسعود از یك مقطعی به شدت ضدتوده‌ای شده بود!

کیانوری: خوب! خیلی‌ها ضد حزب توده بودند. محمد مسعود که بدتر از احمد دهقان و تهران مصورش نبود! ضدشوروی‌تر از او که نبود! دهقان بدتر، کثیف‌تر و بدنام‌تر از مسعود بود. در میان مردم واقعاً بدنامی داشت. چرا او را نکشتند!

ـ اتفاقاً ترور احمد دهقان را هم به حزب توده نسبت می‌دهند!

کیانوری: اتهام قتل احمد دهقان آنقدر مسخره است که خامه‌ای و اسکندری، هر دو،

---

۳۶. کمونیزم در ایران، ص ۵۶۵.

اظهارات کشاورز را به خاطر این غرض ورزی و مزخرف گویی مورد تمسخر قرار می‌دهند.

ـ نظر دوم این است که برخی نیروهای راست، دربار یا یك کانون توطئه گر غرب، به علت خاصی و با اهداف خاصی، که قابل تحلیل است، مستقیم یا غیرمستقیم روزبه را به این قتل ترغیب کرده‌اند.

کیانوری: صحیح نیست! روزبه شخصیت ویژه ای بود. غیرممکن بود که او تحت تاثیر کسی و یا مرجعی قرار بگیرد. او در تصمیماتش، اگر نادرست هم بود، بسیار سرسخت بود.

ـ در صحبت خود شما نکته‌ای است که این احتمال را تقویت می کند. گفتید که در جریان قتل، شماره ماشین لنکرانی به دست آمد و آنها دستگیر شدند، ولی در واقع مسئله پیگیری نشد و آنها را آزاد کردند. درحالیکه اگر پیگیری قتل جدی بود، سرنخ به سرعت به دست می آمد. به عبارت دیگر، دست‌هایی در کار بود تا پرونده را لوث کند.

کیانوری: حسام چند روز به مسافرت رفت و برادرانش، آقا شیخ حسین و احمد لنکرانی، توانستند برای بودن ماشین در آنجا دلایلی سرهم‌بندی کنند. بنظر من، دست‌هایی برای «لوث کردن» این ترور نمی توانست مؤثر باشد، چون در افکار عمومی این ترور به حساب اشرف و شاه گذارده شده بود و آنها بطور جدی درپی پیداکردن قاتل بودند.

ـ مارك گازیوروسکی، محقق آمریکایی، اخیراً ادعا کرده است که لنکرانی‌ها عامل ام. آی. ۶ (اینتلیجنس سرویس بریتانیا) در حزب توده بوده‌اند[۳۷]. نظر شما چیست؟

کیانوری: من باور نمی کنم. اگر آنها عامل ام. آی. ۶ بودند، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا روزی که ما ایران را ترك کردیم می توانستند در هر لحظه تمام کمیته مرکزی حزب و سازمان افسری را تحویل دستگاه بدهند. سرگرد میشری، دبیر اول سازمان افسری، هم با حسام رابطه داشت و هم با احمد لنکرانی. عباسی و روزبه نیز هم با حسام و هم با احمد رابطه داشتند.

ـ آنها کی و چگونه وارد حزب شده بودند؟

کیانوری: لنکرانی‌ها پنج برادر بودند (شیخ حسین، احمد، مرتضی، مصطفی، حسام). شیخ‌حسین فرد سیاسی مشهوری بود.

ـ او با حزب هم رابطه داشت؟

کیانوری: شاید اسکندری و دیگران بطور دوستانه با او رابطه‌ای داشته‌اند، ولی من شخصاً او را هیچگاه ندیده‌ام. او بطور مستقیم با حزب هیچ رابطه‌ای نداشت.

ـ ارزیابی شما از او چیست؟

---

۳۷. مارك گازیوروسکی. سیاست خارجی آمریکا و شاه. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: مرکز، ۱۳۷۱، ص ۱۲۶.

کیانوری: شیخ حسین لنکرانی یك روحانی مبارز سابقه‌دار و قدیمی بود. او خود را یك دمکرات و آزادیخواه می‌دانست و انتظار داشت که از او تجلیل شود. ولی خوب، در سطحی نبود که از او چنین تجلیلی بشود.

اینکه برادران شیخ حسین در چه زمان عضو حزب شدند، چه کسی آنها را معرفی کرده بود، و سابقه رابطه آنها با روزبه چگونه بود، من اطلاع ندارم. فقط می‌دانم که احمد و مرتضی و مصطفی و حسام به کامبخش خیلی نزدیك شده بودند و از طریق کامبخش با من هم دوست و نزدیك بودند. شیخ حسین را هیچ به خاطر ندارم که دیده باشم. احمد لنکرانی از هر گونه کمکی که ما خواستارش بودیم و او توانائیش را داشت خودداری نمی کرد و من شخصاً به او احترام و اعتماد داشتم. در ۱۵ بهمن او را هم با ما بازداشت کردند ولی پس از مدتی آزاد شد.

ـ بنابراین، شما هرگونه رابطه ترور محمد مسعود را با حزب توده، شوروی، سرویسهای غرب و دربار منتفی می‌دانید و مسئله را به شخص روزبه نسبت می‌دهید. انگیزه روزبه از این ترور چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتم، ما از ماهیت ماجرا پس از دستیابی به دفاعیات روزبه مطلع شدیم و سپس بانو صفا حاتمی، که خودش یکی از افراد این گروه و همسر حسام لنکرانی بود و از افرادی بود که در فرار روزبه از زندان دژبان نقش اساسی داشت و مدتهای طولانی چاپخانه مخفی حزب را اداره می کرد، جزئیات را شرح داد.

ـ خانم حاتمی زنده است؟

کیانوری: خیر. فوت کرده است! او ماشین نویس درجه اول بود و در دوران مهاجرت به عنوان ماشین نویس در دفتر کمیته مرکزی [لایپزیك] کار می کرد.

این کار روزبه محصول سرخوردگی بود که به علت انحلال سازمان افسری توسط حزب دچار شده بود[۳۸]. او به این فکر بود که به صورتی به دربار (شاه و اشرف) ضربه‌ای وارد

---

۳۸. خسرو روزبه انگیزه خود را چنین بیان می‌دارد: «بطورکلی جلسه‌ای که ما تشکیل داده بودیم یك جلسه افراطی و مرکب از افراد تندرو و احساساتی بود. عقیده‌ای که ما را به دور هم جمع کرده بود این بود [که] خیال می کردیم حزب توده ایران حزب محافظه‌کاری است، یا لااقل رهبران آن از افراد ترسو و محافظه کار تشکیل شده‌اند و نمی خواهند و یا قادر نیستند تصمیمات تند و شدیدی بگیرند... ما هشت نفر خودمان را به عنوان اعضاء مؤسس می‌دانستیم [و] فکر می کردیم وقتی کارمان توسعه پیدا کرد می توانیم عده دیگری را به دور خود جمع کنیم...». روزبه می افزاید: «بنظر من ترور مسعود با تئوری‌های مارکسیستی مطابقت نداشته است... انجام این کار بنظر من در شرایط حاضر نادرست است، ولی در شرایط ده سال پیش که سطح اطلاعات من در مسایل تئوریك پائین‌تر از حالا بود و به این اشتباه تئوریك درست واقف ←

کند و چون محمد مسعود در روزنامه‌اش بویژه به دربار و اشرف زیاد حمله می‌کرد، او به دوستانش گفته بود که اگر محمد مسعود را، که خودش هم فرد کثیفی بود، ترور کنند همه مردم این را به حساب شاه و اشرف می‌گذارند. واقعاً همینطور هم شد. پس از ترور مسعود همه کسانی که در سیاست وارد بودند همینطور نتیجه گرفتند. بانو صفیه (صفا) حاتمی می گفت که پس از قتل موفقیت آمیز محمد مسعود و نتیجه مثبت آن در افکار عمومی، روزبه پیشنهاد کرد که یکی از وکلاء مجلس به نام حاج [ابوالفضل] حاذقی ـ که ظاهراً از چاکران قوام بود ـ را ترور کنند. ولی دیگران اعتراض کردند. صفا حاتمی می گفت که او جیغ کشید که ای بابا! حالا حاج حاذقی و بعد دیگری و دیگری! خلاصه، مخالفت کردند و این جریان پایان یافت.

ـ در واقع می‌توان گفت که یأس و سرخوردگی ناشی از وقایع سال ۱۳۲۵ به دو شکل در توده‌ایها پدید شد: یکی از موضع راست و به شکل انشعاب ملکی و دیگری از موضع چپ و افراطی و به شکل تروریسم روزبه! ولی واقعاً چرا محمد مسعود انتخاب شد؟

کیانوری: چون ضد شاه و ضد دربار بود!

ـ و ضد شوروی و ضد حزب توده هم بود!

کیانوری: برای روزبه عامل اصلی، همان دشمنی محمد مسعود با شاه و اشرف بود.

ـ بنظر می‌رسد که محمد مسعود شخصاً فرد آلوده‌ای بود. مواضع و مطالب مرد امروز هم همین را نشان می‌دهد. از نظر سیاسی هم بنظر می‌رسد که در خط آمریکاییهاست (گرچه

نبودم بی‌اشکال می‌رسید.» (کمونیزم در ایران، ص ۴۳۷ و ۴۴۰) ـ ویراستار.

۳۹. خسرو روزبه، فرزند دوم ضیاءلشکر، در سال ۱۹۲۴ در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد و سپس در دانشکده افسری، در رسته توپخانه، و در دانشکده فنی، در رشته مکانیک، به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضدهوایی یك ماه و نیم به اهواز تبعید شد و سپس به تهران بازگشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از استادان باسواد دانشکده افسری و مورد توجه رزم‌آرا، رئیس دانشکده، بود و تألیفاتی در زمینه‌های ریاضی و فنی و نظامی تدوین کرد. در سال ۱۳۲۲ به حزب توده پیوست. چنانکه از نوشته سرهنگ هدایت‌الله حاتمی برمی‌آید (دنیا، شماره ۱، فروردین ۱۳۵۷، ص ۵۲) تا این زمان روزبه در میان گرایشهای سیاسی گوناگون سرگردان بوده، و در جلسات حزب کبود شرکت می کرده است (حسن نظری، **گماشتگی‌های بدفرجام**، ج ۱، ص ۴۶). در بهار ۱۳۲۳، درپی تأسیس سازمان نظامی حزب توده، روزبه عضو هیئت اجرائیه این سازمان شد. اشتغال روزبه در دانشکده افسری تا مهرماه ۱۳۲۴ ادامه داشت. درپی ماجرای افسران خراسان روزبه مخفی شد. او در این دوران کتاب **اطاعت کورکورانه** را علیه نظام حاکم بر ارتش پهلوی، با نام مستعار «سخره» (سروان توپخانه خسرو روزبه)، منتشر کرد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۲۵، در زمان اوجگیری قدرت «فرقه» در آذربایجان، ستاد ارتش به ریاست رزم‌آرا افسران فراری را به خدمت فراخواند. ظاهراً در همین زمان رزم‌آرا به روزبه

هیاهویش علیه احمد قوام قبل از قتل مسئله را پیچیده می کند). علت مخالفتش با دربار چه بود؟

کیانوری: محمد مسعود شخصی فاسد و آلوده و جنجالی بود. مخالفت او با دربار و اشرف ظاهراً فشاری بود که آمریکاییها به دربار، که تا آن زمان هنوز از انگلیسیها تبعیت می کرد، وارد می کردند. یك بار هم امتیاز مرد امروز لغو شد ولی دوباره امتیاز گرفت.

ـ مناسب است که در اینجا زندگی خسرو روزبه را شرح دهید[۳۹]

کیانوری: زندگینامه روزبه را من تنها از زمانی که با او آشنا شدم می دانم و از زندگی او پیش از دانشکده افسری اطلاع ندارم. سروان بهرام دانش، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی حزب بود، همشاگردی و مدتی هم خانه روزبه بود. او تعریف می کرد که روزبه فردی بسیار باهوش و درس خوان و همیشه شاگرداول بود. در زندگی شخصی چیزی نداشت و تنها با حقوق افسری زندگی می کرد. بسیار پرکار بود. زبان فرانسه را خیلی زود و خوب یاد گرفته بود و تعداد زیادی کتاب در زمینه های فنی و ریاضیات و توپخانه تهیه کرده بود.

اولین گرفتاری روزبه به مناسبت کتابی بود به نام انضباط کورکورانه، که درباره وضع درونی ارتش تألیف کرده بود. او مدتی فراری بود، تا رزم آرا، که او را از دوره دانشکده افسری می شناخت، چون می دانست که روزبه در بین افسران جوان نفوذ زیاد دارد، درصدد برمی آید که او را جلب کند و وعده می دهد که اگر خودش را معرفی کند به او یك درجه خواهد داد و حقوق مدتی که فراری بوده پرداخت خواهد شد. ظاهراً به این ترتیب روزبه دستگیر شد و او هم نامه ای

← وعده هایی داد که سپس به آن وفا نکرد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ستاد ارتش دستگیر شد و در ۱۷ اردیبهشت همان سال توسط حسام لنکرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه جانمی از زندان دزبان فرار داده شد. دادگاه ارتش غیاباً او را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم کرد. او در فروردین ۱۳۲۷ مجدداً دستگیر شد و دادستانی ارتش برای وی تقاضای اعدام کرد. افکار عمومی و مطبوعات با این درخواست به مخالفت برخاستند و از جمله ابوالحسن حائری زاده، حسن صدر و علی اقبال مطالبی در دفاع از روزبه ابراز داشتند و وی را «از دانشمندترین افسران مملکت» خواندند (دنیا، همان شماره، ص ۱۲ ـ ۱۳). در نتیجه روزبه به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او در آذر ۱۳۲۹، بهمراه سایر رهبران حزب توده، از زندان گریخت و در سازمان اطلاعات حزب توده به فعالیت پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه عضو «ستاد جنگی» حزب توده، که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده بود، شد و در این رابطه، بهمراه سرهنگ علی اکبر جلیلی، مدت کوتاهی به میان ایل قشقایی رفت (کمونیزم در ایران، ص ۵۹۷ ـ ۶۰۲). پس از دستگیری و خروج از کشور آخرین بقایای رهبری حزب توده، روزبه از اواخر سال ۱۳۳۵ [illegible] (مرکب از روزبه، علی متقی، حبیب الله ثابت، [illegible] به فعالیت ادامه داد (همان، ص ۶۱۹، کلك ص ۶۲۳). خسرو روزبه در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶، طی [illegible] دستگیری اسیلجانه، دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد (ویراستار).

به رزم‌آرا نوشت و وعده‌هایی که داده بود را یادآور شد.

ـ رزم‌آرا که با حزب توده روابط خاصی داشت!

کیانوری: دروغ است! مطلقاً دروغ است! رزم‌آرا همه ما را گرفت و تقاضای اعدام ما را داشت!

ـ ولی شما را از زندان فرار هم داد!

کیانوری: نه‌خیر! این حرفها چیست که می‌زنید! اتفاقاً فرار ما از زندان به رزم‌آرا خیلی ضربه زد.

ـ حزب هیچ ارتباطی با رزم‌آرا نداشت؟

کیانوری: اصلاً و ابداً! ما هیچگونه ارتباطی با او نداشتیم. این اتهام ساخته مغزهای بیمار فراریان از حزب است. اگر ارتباطی بود بالاخره در جایی، درمیان این همه پرونده، چیزی به دست می‌آمد. این مطلب بجز در نوشته‌های کشاورز و کسانی که‌می‌خواستند هر چیزی را به حزب بچسبانند، در جای دیگر نیست.

ـ پس از انقلاب، طبری داستانی به نام چشمهای قهرمان باز است درباره روزبه نوشته بود، که گویا در حزب تنش به وجود آورد.

کیانوری: بله! خیلی منفی بود. یعنی روزبه را اینطور معرفی کرده بود که به خاطر دختری سازمان افسری را نابود کرده است. بسیار مطلب مزخرفی بود.

ـ طبری گفته است که آن دختر معشوقه آریانا بود!

کیانوری: بله، چنین چیزی! در جزب این کتاب طبری مورد انتقاد سخت قرار گرفت و او گفت که منظورم روزبه نبوده و همینطوری نوشته‌ام. خوب! ما با او چه می‌کردیم! همه می‌دانستند که خواسته است در این کتاب روزبه را کوچك کند و مقصودش روزبه بوده است. ولی وقتی اعتراض شد گفت منظورم روزبه نبوده است!

ـ گویا روزبه با آریانا رفیق بوده است؟

کیانوری: کدام آریانا؟ ارتشبد؟ همین منوچهری؟ خیر، اصلاً!

ـ لطفاً زندگی روزبه را ادامه دهید!

کیانوری: جزئیات دیگر را به خاطر ندارم. تنها این را یاد دارم که روزبه مدت زیادی قبل از دستگیری ما در بهمن ۱۳۲۷ بازداشت و محاکمه و محکوم و زندانی شد و ما پس از انتقال به زندان قصر با او بودیم. پیش از کنگره دوم [اردیبهشت ۱۳۲۷]، دکتر رادمنش ـ دبیر کل کمیته مرکزی ـ از جایی مطلع شده بود که گروهی از افسران سابق به رهبری روزبه سازمان خود را حفظ کرده‌اند و پس از بحث قرار شد که حزب دوباره به آنها مراجعه کند و بخواهد که

مجدداً به حزب بپیوندند. این تصمیم کمی پیش از زندانی شدن ما در بهمن ۱۳۲۷ بود. به من مأموریت داده شد که این درخواست و تصمیم را، با ذکر اظهار تاسف رهبری از تصمیم گذشته، به روزبه ـ که در زندان بود ـ اطلاع دهم. من، مذاکره با روزبه را شروع کردم. روزبه ابتدا نپذیرفت، ولی وعده داد که پیشنهاد را در «سازمان افسران آزادیخواه» به همه‌پرسی بگذارد. چنین شد و اکثریت افسران با پیشنهاد حزب موافقت کردند و از آن زمان سازمان افسری دوباره به حزب وابسته شد[۴۰].

پس از فرار ما از زندان، قاسمی و جودت فقط برای شکستن شخصیت روزبه، که در سازمان افسری نفوذ زیاد داشت، او را از مسئولیت سازمان افسری برداشتند. او هم از حزب استعفا داد و تصمیم داشت که بدون کمک حزب به زادگاهش ملایر برود و در آنجا تدارک کارهای پارتیزانی ببیند. من مدتها با او بحث کردم و نپذیرفت. تا بالاخره مجبور شدم پیامی از کامبخش برایش جور کنم و او چون به کامبخش خیلی اعتماد داشت حاضر شد به عنوان معاون، و در واقع گرداننده، شعبه اطلاعات حزب فعالیت کند.

---

۴۰. روزبه در بازجویی می‌نویسد که سازمان نظامی، «چون از گفتگوی[ا] مجدد با حزب توده اکراه داشت»، تصمیم گرفت که با اعضاء مؤسس خود (سرهنگ عبدالرضا آذر و دیگران)، که در آذربایجان شوروی به‌سر می‌بردند، رأساً تماس بگیرد و کسب تکلیف نماید. این تلاش از طریق حسام لنکرانی و سیف‌الله همایون فرخ از طریق شخصی به نام فهمی انجام شد، ولی بی‌نتیجه ماند. این مسئله از طریق نامعلومی به اطلاع رهبری حزب رسید و روزی کیانوری با ناراحتی گفت که فرد حامل پیام «از افراد نه شبکه است و شما چرا تا با من تماس دارید این کار را از طریق او کرده‌اید؟ من گفتم: شما کسی هستید که سازمان نظامی را منحل کرده‌اید، چگونه ممکن است در این خصوص با شما داخل مذاکره شد. این موضوع سبب شد که پس از دو سه هفته از طرف حزب مصراً تقاضا شد که بین حزب و سازمان نظامی ائتلاف صورت گیرد و حال آنکه تا آن موقع خودشان را خونسرد و بی‌اعتنا نشان می‌دادند... من عقیده داشتم که چون اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران سازمان نظامی را منحل کرده است... مذاکره با اعضاء کمیته مرکزی برای الحاق مجدد سازمان نظامی به حزب کار درستی نیست... ولی کیانوری اصولاً با دادن پیام به سرهنگ آذر مخالف بود و عقیده داشت که می‌بایستی این مسئله بین سازمان مستقل نظامی و حزب توده ایران حل شود. بالاخره مذاکره ائتلاف مجدد سازمان نظامی با حزب توده در تابستان سال ۱۳۲۷، موقعی که من در زندان بودم، شروع شد. نماینده حزب برای مذاکره دکتر کیانوری بوده و از قراری که من شنیدم تقریباً عموم اعضاء هیئت اجرائیه سازمان نظامی و مخصوصاً ستوان علی مولوی به سختی به حزب انتقاد کرده و عمل انحلال سازمان نظامی را غلط و نادرست دانسته، ولی سرانجام با پیشنهاد ائتلاف موافقت کرده‌اند. ولی به این شرط که این موضوع فقط به صورت قبول رهبری سیاسی حزب از طرف سازمان نظامی باشد نه وابستگی کامل تشکیلاتی. مسئله الحاق و وابستگی تشکیلاتی بعدها، یعنی در حدود سال ۱۳۲۹، حل شده و صورت گرفته است.» (کمونیزم در ایران، ص ۶۲۶ـ ۶۲۸) ـ ویراستار.

ـ ظاهراً روزبه یک بار دیگر هم از زندان فرار کرد؟

کیانوری: بله، این فرار به کمک سازمان افسری بود و یکی از شاهکارهای ما بود. روزبه برای توضیح برخی مسایل در جلسه یکی از کمیته‌های حزبی تهران شرکت کرده بود که پلیس حمله کرد و او نیز دستگیر شد. مسئول کمیته چهارم محسن علوی (بهزاد) بود که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی شد. در آن زمان محسن علوی و روزبه با هم گرفتار و دستگیر شدند. منتها پلیس روزبه را نشناخت و بازجویی هم نشد (او خود را به نام دیگری معرفی کرده بود). این دو نفر را به زندان شهربانی (کمیته مشترک بعدی) انتقال دادند. ما از جریان مطلع شدیم و نقشه‌ای طرح کردیم که یک نفر را به جای روزبه در زندان جا دهیم. فردی داوطلب شد و طبق نقشه در خیابان یک دعوای ساختگی کرد و سپس به صورت یک افسر شهربانی زد. او را دستگیر کردند و به زندان شهربانی بردند. بسیاری از دادیاران و بازپرس‌ها از رفقای ما بودند (مانند سرهنگ مبشری و سرهنگ فضل‌الله). بازپرس این فرد را خواست و او در بازپرسی، خودش را به همان نامی که روزبه خود را معرفی کرده بود معرفی کرد. بازپرس از او سئوالاتی کرد و سپس قرار منع تعقیب و آزادی را صادر کرد. این فرد به زندان رفت و حکم آزادی به نام ساختگی روزبه صادر شد. روزبه را جلوی زندان آوردند. در آنجا اتومبیل ما منتظر بود. او را سوار کرد و برد. آن فرد را هم دوماه نگه داشتند و چون مدرکی علیه او نداشتند آزاد شد. البته مدتی بعد پلیس متوجه شد که روزبه زندانی بوده و از زندان فرار کرده است[۴۱].

ـ مسئله دیگری که در رابطه با روزبه مطرح است و به دوران تصدی وی در سازمان اطلاعات حزب مربوط است قتل‌های درون حزبی است. اگر بپذیریم که قتل محمد مسعود ابتکار شخصی روزبه بود و حزب از آن اطلاع نداشت، تردیدی نیست که این قتل‌ها به دستور رهبری حزب انجام گرفت. افرادی که به دست سازمان اطلاعات حزب به قتل رسیدند عبارتند از: محسن صالحی، داریوش غفاری، پرویز نوایی، آقابرار فاطری و حسام لنکرانی ـ که قتل او معروف‌تر از همه است و در شهریور ۱۳۳۱ رخ داد.

کیانوری: رفقای ما که در رکن دوم ستاد ارتش بودند گاهی به ما اطلاع می‌دادند که رکن دوم توانسته است بعضی از افراد حزب را به طرف خود جلب کند. رکن دوم افرادی را دستگیر می‌کرد و آنها را وادار به همکاری می‌کرد و سپس برای نفوذ در حزب آزاد می‌کرد. ما با این مشکل مواجه بودیم و کادرهای بالای ما مرتب دستگیر می‌شدند. راه مقابله این بود که کادرهای پائین را ارتقاء دهیم و جایگزین کادرهای دستگیرشده و یا مشکوک به خیانت کنیم و ارتباط با

۴۱. دستگیری روزبه در ۲۸ شهریور ۱۳۳۲ رخ داد. در کمونیزم در ایران محل دستگیری جلسه کمیته ۶ حزب (شهری) ذکر شده است (همان مأخذ، ص ۶۰۸ـ ۶۰۹) ـ ویراستار.

آنها را قطع نمائیم. ولی پیشنهاد شعبه اطلاعات، که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین برد زیرا اگر آزاد بمانند به دلیل اینکه محیط و منبعی را می‌شناسند از طریق دوستانشان باز در حزب نفوذ خواهند کرد. به این ترتیب، سازمان اطلاعات حزب چند نفر را به این دلیل به قتل رسانید. ولی مسئله قتل حسام مسئله دیگری است.

حسام لنکرانی از مدتی قبل، که من هم یك بار شاهد بودم، معتاد شده بود ولی ادعا می کرد که گاه گاه با دوست آخوندش یُکی می زند (حسام یك دوست آخوند داشت که تریاکی بود و همیشه با او بود). در آن زمان چاپخانه مخفی حزب در زیرزمین خانه‌ای بود که صفاخانم حاتمی (خواهر سرهنگ حاتمی) با مادرش در آن زندگی می کردند. حسام با خانم صفا حاتمی ازدواج کرده بود و در این چاپخانه کار می کرد (هر دو عضو گروه ترور روزبه بودند). روزی خانم صفا حاتمی به مهندس عُلوّی، که مسئول شعبهٔ مالی و مسئول چاپخانه‌های حزب بود، گفت که کار حسام از این حرف ها گذشته است. او مشروب زیاد می خورد و خرج فوق العاده ای می کند و من دیشب در طاقچه کوچك توالت خانه آمپول مرفین پیدا کردم و مشخص شد که حسام به مرفین هم اعتیاد دارد و تریاك تنها نیست. از طرف دیگر مهندس عُلوّی ـ که مسئول مالی و مسئول چاپخانه بود ـ گزارش داد که مخارج چاپخانه بی اندازه بالا رفته است و هر روز حسام مراجعه می کند و پول می خواهد و به این ترتیب مخارج اعتیاد خود را از بودجه حزب تأمین می کند. یك بار عُلوّی به حسام می گوید که ما قیمت کاغذ و وسایل چاپ را می دانیم. یك بار باید من بیایم و بازرسی و حسابرسی کنم و ببینم که چرا مخارج اینقدر بالا رفته است. حسام به خانه می‌رود و به همسرش می گوید: اینها خیال می کنند، جانشان در دست من است، جرئت دارند بیایند و به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد. این خبر هم به عُلوّی رسید و در جلسه هیئت اجرائیه مطرح کرد. به این ترتیب روزبه به ما اطلاع داد که باید تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم. این مطلب توسط یزدی، که مسئول سازمان اطلاعات و رابط روزبه بود، در جلسه هیئت اجرائیه مطرح شد. در آن زمان هنوز بقراطی و فروتن و قاسمی در ایران بودند و قاسمی رابط سازمان افسری بود. در جلسه بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حسام را برای معالجه به خارج بفرستیم. ولی می‌دانستیم که حسام حاضر به این کار نیست. دو راه وجود داشت: یکی اینکه او را بیهوش کنیم و به اجبار از سرحد گرگان به شوروی بفرستیم. و راه دیگر این بود که با احمد لنکرانی ـ برادرش ـ صحبت کنیم و او را حاضر کنیم که حسام را راضی به خروج از کشور کند. برای این منظور مأموریت‌هایی به افراد داده شد و در پایان گفته شد که چنانچه این راه‌ها به نتیجه نرسید باید تصمیم بگیریم که حسام را به قتل

برسانیم. در فاصله‌ای که این اقدامات باید انجام می‌گرفت قاسمی و فروتن و بقراطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در شهریور ۱۳۳۱ به خارج رفتند[۴۲] و مسئولیت سازمان افسری به دکتر جودت محول شد. قرار هیئت اجرائیه این بود که اگر راه‌های تصویب شده به نتیجه نرسید صبر کنیم تا قاسمی و بقراطی و فروتن از خارج بازگردند و درباره حسام تصمیم نهایی را بگیریم. ناگهان یك روز دکتر جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید.

ـ در قتل حسام لنکرانی چه افرادی مشارکت داشتند؟

کیانوری: جریان این قتل در کتابهای فرمانداری نظامی تهران و ساواك (**سیر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران**) آمده است و اعترافات عباسی و روزبه وجود دارد. روزبه و عباسی و سرهنگ مبشری و احمد قاسمی ـ رابط سازمان افسری در هیئت اجرائیه ـ نقشه قتل را کشیده‌اند. دکتر یزدی به عنوان مسئول سازمان اطلاعات حزب رابط روزبه بود. دکتر جودت به عنوان مسئول سازمان افسری بعد از قاسمی بر قتل نظارت داشت. عاملین مستقیم قتل هم خسرو روزبه، ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان بوده‌اند.

ـ خسرو روزبه در سازمان اطلاعات دو معاون داشت که شاخه‌های مختلف سازمان را اداره می‌کردند: آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندیم[۴۳]. آنها چه شدند؟

کیانوری: آشوت شهبازیان و ندیم و خانم صفا حاتمی بعدها به خارج کشور رفتند و سپس در مرکز حزب در آلمان دمکراتیك کار می‌کردند. با پیروزی انقلاب و انتقال رهبری حزب

---

۴۲. کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۵۲ / مهر ۱۳۳۱ برگزار شد (ویراستار).

۴۳. شعبه اطلاعات کمیته مرکزی حزب توده، که به سازمان اطلاعات حزب توده شهرت یافته، در دوران اولیه فعالیت حزب تأسیس شد و قبل از غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ مسئولیت آن با دکتر غلامحسین فروتن بود و در خفای کامل عمل می‌کرد. پس از غیرقانونی شدن حزب توده مسئولیت این سازمان به عهده دکتر مرتضی یزدی قرار گرفت. معاون یزدی و گرداننده سازمان اکبر شاندرمنی بود. در سال ۱۳۳۰ خسرو روزبه معاون شعبه اطلاعات و گرداننده آن شد. سازمان اطلاعات شش شاخه عملیاتی و یك بایگانی را دربر می‌گرفت که توسط آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندیم اداره می‌شدند: ۱ ـ شاخه تعقیب (به مسئولیت سروژ استپانیان)، ۲ ـ شاخه کسب خبر از ارتش (به مسئولیت اکبر انصاری)، ۳ ـ شاخه کسب خبر از شهربانی، ژاندارمری و پلیس راه‌آهن (به مسئولیت اسحاق محجوبی)، ۴ ـ شاخه کسب خبر از احزاب (به مسئولیت حسین مهرداد)، ۵ ـ شاخه کسب خبر از ادارات (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی)، ۶ ـ شاخه کسب خبر از «اصل چهار» و مؤسسات خارجی در ایران (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی). مسئولیت بایگانی شعبه اطلاعات با عظیم عسکری بود. گاگیك هر آوانسیان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی حزب توده شد، از کادرهای شعبه اطلاعات در این دوران بود و در شاخه احزاب و جمعیت‌ها فعالیت داشت. (**سیر کمونیزم در ایران**، صفحات ۳۷۷ـ ۳۹۳) ـ ویراستار.

به ایران فرارشد که آنها هم از لحاظ ضرورت ادامه کاری مرکز تشکیلات و دبیرخانه حزب و هم از لحاظ مشارکت‌شان در قتل‌ها در آلمان بمانند.

ـ یکی از اعضای سازمان اطلاعات حزب که مسئولیت شاخه تعقیب را به عهده داشته و در قتل پرویز نوایی، داریوش غفاری، آقابرار فاطری و محسن صالحی مشارکت داشته سروژ استپانیان است. او ظاهراً مدت زیادی در زندان نماند و آزاد شد و بعد از انقلاب کتاب گذر از رنج‌ها، اثر الکسی تولستوی، را به فارسی ترجمه و منتشر کرد. از سرگذشت او چه اطلاعی دارید؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که او بعداً زندانی شد و در زندان خیانت کرد و با پلیس همکاری می‌کرد.

ـ برادران حسام لنکرانی چه شدند؟

کیانوری: احمد لنکرانی را پس از کودتا دستگیر نکردند و آزاد بود. مصطفی لنکرانی در جریان یك عملیات مسلحانه فرار کرد و به اتریش پناهنده شد، ولی مرتضی و احمد در ایران ماندند و هیچ کدام دستگیر نشدند.

ـ چرا احمد لنکرانی دستگیر نشد، مگر حزبی نبود؟

کیانوری: احمد حزبی به معنای کامل که در حوزه‌ها شرکت کند نبود. از افرادی بود که در کنار حزب فعالیت می‌کرد و ما هم از منزل او گاهی استفاده می‌کردیم. مریم اغلب شب‌هایی که خانه امن نداشت به این خانه می‌رفت. همسر احمد لنکرانی از دختران سازمان زنان بود و خواهر احمد لنکرانی (بانو) زنی بسیار بامحبت و دوست‌داشتنی بود و هرگاه مریم جایی نداشت اینها از او نگهداری می‌کردند.

اپی‌نوشت کیانوری: در ارتباط با کشته شدن محمد مسعود، مدیر روزنامه **مرد امروز**، این دو سند تمام دروغ‌پردازی‌های بدخواهان حزب توده ایران را سنگ روی یخ می‌کند: اعترافات شادروان خسرو روزبه و ابوالحسن عباسی.

۱ ـ پاسخ خسرو روزبه به پرسش‌های بازجو:

در نیمه دوم سال ۱۳۲۶ من به اتفاق چند نفر از دوستانم جلساتی تشکیل می‌دادیم که البته این جلسات به‌هیچوجه جنبه حزبی نداشت... کسانی که در این جریان شرکت داشتند عبارت بودند از هشت نفر به نام‌های: من، حسام لنکرانی، ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون‌فرخ، منوچهر رزم‌خواه، ناصر صارمی، ابراهیم پرمان، صفیه خانم حاتمی (معروف به صفاخانم). در این جلسه که هرگز رئیسی نداشت و چنین انتخابی هم صورت نگرفت تصمیم به ترور محمد مسعود گرفته شد. کسانی که از طرف جلسه برای این کار انتخاب شدند عبارت بودند از: عباسی، حسام لنکرانی، سیف‌الله همایون فرخ و منوچهر رزم‌خواه. اتومبیل متعلق به

حسام لنکرانی بود. منوچهر رزم‌خواه که در رانندگی مهارت داشت به عنوان راننده انتخاب شد. قرار بود حسام لنکرانی و سیف‌الله همایون فرخ در اتومبیل بنشینند یا حول و حوش کار را مراقبت کنند که اگر خطری برای عباسی پیش آید به او کمك نمایند. عباسی هم مأموریت اجرای کار را به عهده گرفت.

حسام لنکرانی با محمد مسعود دوستی داشت و محمد مسعود به خانه لنکرانی رفت و آمد می‌کرد. یکی از نقشه‌ها این بود که از این دوستی استفاده شود، یعنی به یك ترتیبی او را سوار اتومبیل کنند یا بالعکس سوار اتومبیلش شوند و برای این کار لازم بود عباسی و حسام و دیگران به دنبال محمد مسعود باشند و هروقت چنین فرصتی دست داد از آن استفاده نمایند. چند شب اتومبیل حامل این عده در سر یکی از کوچه‌های فرعی بین فردوسی و لاله‌زار کشیك داد و این عده یا درون آن بودند یا پیاده در پیرامون اتومبیل راه می‌رفتند و همین عمل موجب شد که توقف اتومبیل معین در نقطه معین جلب توجه یك پسربچه را بنماید و پس از آن که جریان قتل اتفاق افتاد گزارش همین پسربچه در مورد مشخصات اتومبیل موجب راهنمایی مأمورین کارآگاهی شد و توانستند ابتدا اتومبیل را بشناسند و سپس برادران لنکرانی را جمعاً دستگیر نمایند. البته اینها مدتی زندانی بودند [و] بعداً آزاد شدند. بهرحال، این اتومبیل در یکی از شب‌ها نیز سر مأموریت خود بود. در آن شب محمد مسعود از اداره روزنامه خارج شده بود و به سرعت به طرف چاپخانه رفته بود. اتومبیل نیز او را تعقیب کرده بود. وقتی مسعود از اداره روزنامه (چاپخانه) خارج شده بود عباسی به او نزدیك شده و یك تیر شلیك کرده بود. ضمناً قرار بود هرگز به یك تیر اکتفا نشود. لذا عباسی پس از رهاکردن تیر اول که در نتیجه آن مسعود بی‌حال شده بود تیر دیگر را توی شقیقه‌اش خالی کرده بود و بدین ترتیب به عمرش خاتمه داده بود... این اصل قضیه است و هیچگونه اشتباهی در آن نیست و آینده ثابت خواهد کرد که آنچه نوشته‌ام بدون یك کلمه اشتباه درست است[۴۴].

سرهنگ علی زیبایی، نویسنده کتاب، می‌افزاید: «خسرو روزبه در عین حال ادعا دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ یك از افراد کمیته ترور عضو حزب توده نبوده‌اند.»[۴۵]

۲ ـ از اعترافات ابوالحسن عباسی:

در سال ۲۵ بعد از [شکست] قیام ۲۱ آذر حزب توده سازمان نظامی را منحل نمود و به وسیله روزبه، که مسئول تشکیلات و سازمان نظامی بود، به کلیه افسران گفته شد. ولی بعد از چندی روزبه در هیئت اجرائیه پیشنهاد نمود که لازم است سازمان نظامی وجود داشته باشد زیرا روزی روسها و حزب توده به این سازمان احتیاج خواهند داشت، و شب و روز در فعالیت

۴۴. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۴۳۰ ـ ۴۳۲.
۴۵. همان مأخذ، ص ۴۳۰.

بود تا دوباره سازمان نظامی را به وجود آورد. ضمناً برای اینکه اگر روزی این سازمان احتیاج به افراد سیویل پیدا کرد اشخاص مطمئنی وجود داشته باشد از دوستان قدیمی خود افرادی را انتخاب کرد و با آنها جلساتی تشکیل داد و منظور خود را که کمک به سازمان نظامی است بیان کرد. این افراد عبارت بودند از: حسام لنکرانی، ناصر صارمی، سیف‌الله همایون فرخ، رزم‌خواه، صفاخانم و بنده. در یک جلسه روزبه اظهار کرد که باید افراد سرشناسی را ترور کرد و منطق او این بود که اگر افرادی از دسته‌های مختلف ترور شوند اولاً باعث تضعیف حکومت شده و ثانیاً دسته‌های مختلف با یکدیگر مبارزه را شروع خواهند کرد. و در آن شب محمد مسعود را پیشنهاد کرد. [او] می‌گفت: محمد مسعود مقالاتی نوشته و به دربار حمله نموده و مقالاتی بر ضد دین نوشته و انجام گرفتن این عمل باعث می‌شود که همه متوجه دربار شوند.

آن شب همه مخالفت می‌کردند. مخصوصاً حسام لنکرانی می‌گفت: روسها با عمل ترور مخالف هستند و اگر لازم باشد باید از آنها دستور گرفت. روزبه سخت عصبانی شد و گفت: روسها اولاً حق ندارند به این کارها دخالت کنند، ثانیاً دخالت نمی‌کنند، ثالثاً اگر بفهمند خوشحال خواهند شد. و چون دید همه سکوت کرده‌اند و کسی حاضر نیست جواب بدهد گفت: من شخصاً این کار را تمام می‌کنم. فقط آنهایی که حاضرند با من کمک کنند برای رانندگی بگویند. همایون فرخ حاضر شد که رانندگی را قبول کند و حسام لنکرانی هم حاضر شد که با آنها باشد. دو شب دنبال مسعود رفتند و شب دوم جلوی چاپخانه روزبه او را ملاقات نموده و به قتل می‌رساند. بعد از چندی که برادران لنکرانی دستگیر شدند، روزبه باز جلسه‌ای تشکیل داد و گفت: لازم است در لحظه‌ای که برادران لنکرانی در زندان هستند به سراغ ابوالفضل حاذقی (نماینده مجلس) رفت که اولاً با ترور او توجه از طرف برادران لنکرانی برگردد و ثانیاً دنباله کار خود را ادامه دهیم. هیچکدام حاضر نشدند جواب مثبت بدهند. [روزبه] بازعصبانی شد و گفت: شخصاً اتومبیل کرایه نموده و به در منزل حاج حاذقی رفته او را ترور خواهم کرد. ولی افرادی که در آن جلسه بودند هم عصبانی شدند و گفتند: باید دست از این کار برداشت. او هم که دید عصبانیتش به جایی نرسید سکوت کرد و دیگر دنباله نقشه‌های شوم خود را نگرفت[۴۶].

چنانکه دیده می‌شود، ابوالحسن عباسی خائن تا آنجا سقوط کرده بود که می‌کوشید تا مسئولیت قتل محمد مسعود را به گردن بهترین دوستش، خسرو روزبه، بیندازد. ولی جریان چنان روشن بوده که سرلشکر آزموده، دادستان ارتش، به او صریحاً اخطار می‌کند که دروغ می‌گوید:

[سرلشکر آزموده:] ... بهرحال استنباط اینجانب در سمت دادستان ارتش این است که شما یعنی سروان سابق عباسی خلاف می‌گوئید.

۴۶. همان مأخذ، ص ۴۳۲ ـ ۴۳۳.

و بالاخره، عباسی در صفحه ۲۷ بازپرسی چنین اعتراف می‌کند:

قبول می‌کنم که در قتل محمد مسعود بنده عامل اصلی بوده‌ام و افرادی که با بنده بوده‌اند حسام لنکرانی، همایون فرخ و رزم‌خواه بوده است و کلیه این افراد در جلسه انتخاب شدند. ولی به حقیقت قسم روی تبلیغ و تشویق و صحبت‌های مختلف روزبه بود[۴۷].

از این اعترافات به روشنی برمی‌آید که تمام تلاش بدخواهان به چسبانیدن این قتل به حزب توده ایران و حتی به اتحاد شوروی تا چه اندازه مغرضانه و ناجوانمردانه بوده و هست. به عنوان نمونه، نوشته احسان طبری را ـ که پژوهندگان تهیه کننده کتاب **سیاست و سازمان حزب توده ـ از آغاز تا فروپاشی**، که مملو از دروغ و افترا به حزب و به شخص من است، نقل کرده‌اند ـ می‌آورم:

گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز، سوءقصد می‌کند و او را به قتل می‌رساند. و کیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اقرار کرده است[۴۸].

به راستی تعجب‌آور است که برخی افراد تا چه اندازه ممکن است در باتلاق ناجوانمردی فروروند!!!

از اعترافات عباسی، که پس از خیانت بیسابقه‌اش به پائین‌ترین درجه ناجوانمردی سقوط کرده بود تا اندازه‌ای که می‌کوشید مسئولیت کشتن محمد مسعود را به گردن بهترین دوست زندگیش بیندازد، دو نکته روشن می‌شود:

۱ ـ اگر برای عباسی کوچک‌ترین نشانه‌ای در مورد آگاهی حزب و یا فردی از رهبری حزب از جریان این دسیسه وجود داشت و حتی می‌توانست آن را حدس بزند، آن را هزار بار بزرگ می‌کرد و به بازجویان ساواک که عاشق و تشنه آن بودند تحویل می‌داد.

۲ ـ مخالفت حسام لنکرانی با پیشنهاد روزبه بر این پایه که روسها با ترور مخالفند نشان می‌دهد که موضع‌گیری مخالف اتحاد شوروی و بالطبع حزب توده ایران با ترور به عنوان یک شیوه مبارزه با مخالفین سیاسی تا چه اندازه روشن بوده که حتی دوستداران نزدیک به حزب از آن آگاه بوده‌اند.]

انشعاب خلیل ملکی

کیانوری: در سالهای ۱۳۲۰، در تاریخ حزب دو نقطه عطف وجود دارد: پیروزی

---

۴۷. همان مأخذ، ص ۴۳۵.

۴۸. احسان طبری، کژراهه، ص ۳۱ ـ ۳۲.

استالینگراد[۴۹] و شکست فرقه در آذر ۱۳۲۵. اولی سبب گرایش عده‌ای به حزب شد و دومی سبب بریدن عده‌ای.

قبل از استالینگراد نمو و پیشرفت حزب زیاد نبود. بسیاری از مردم می‌ترسیدند که به حزب بپیوندند. بعد از پیروزی استالینگراد توجه به حزب زیاد شد و حزب به سرعت توسعه یافت. البته باید بگویم که در این مقطع عناصر بدی هم به حزب، بخصوص به اتحادیه کارگری، وارد شدند و یا در گرداگرد حزب خود را هوادار معرفی می‌کردند. در میان اینها عناصر قاچاقچی و دزد هم بودند که بعضی‌شان، مانند اسکندر سرابی، بعد از آذر ۱۳۲۵ عامل پلیس شدند. او فرد بسیار فاسدی بود و در گروهی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برای بازداشت به منزل من آمدند حضور داشت. یکی دیگر از این موجودات، عباس شاهنده، مدیر روزنامه فرمان، بود که خیلی انقلابی نمایی می‌کرد، ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان به خدمت پلیس درآمد. از این قبیل، در میان هواداران و اعضای حزب افرادی بودند.

در سالهای قبل از آذر ۱۳۲۵، حزب مورد استقبال عده زیادی از روشنفکران نیز قرار گرفت. ولی از آنجا که حزب تمام نیرویش را بر پشتیبانی از فرقه متمرکز کرد، و امیدوار بود که فرقه پابرجا بماند و نقشی در مجموعه سیاست ایران بازی کند و اینطور هم تبلیغ می‌کرد، شکست فرقه برای این افراد ضربه فوق‌العاده سختی بود؛ هم از لحاظ موضع حزب در جامعه و هم در درون خود حزب. عده قابل ملاحظه‌ای، شاید ۳۰ تا ۳۵ درصد اعضا، از حزب بکلی کنار رفتند؛ بعضی امیدی به موفقیت نداشتند، بعضی از ترس که مبادا زیر فشار قرار بگیرند، و بعضی واقعاً اعتقادشان را از دست دادند. نمونه‌ای را می‌آورم: یکی از مهندسین، که استاد یکی از دانشکده‌های صنعتی بود و در زمان انشعاب خلیل ملکی جدا شده بود، نامه‌ای به حزب نوشت که دوستان عزیز، من با صراحت می‌گویم که از ترس زندان و غیره و غیره استعفاء می‌دهم و با انشعابیون هم عقیده نیستم و به شهامت شما که هنوز در این جریان مانده اید احترام می‌گذارم. این آدم باشرفی بود و ما با این افراد بعدها مناسبات خصمانه نداشتیم. آنها خیلی سالم ماندند و در جریانات مبارزه مخفی ما، حتی در دوران سخت، بعضی‌شان حتی به ما کمک کردند و در خانه‌های آنها به صورت مخفی زندگی کردیم. عده‌ای به این علت کنار رفتند. عده‌ای هم، همانطور که گفتم، افراد قالتاق و آشغال مانند اسکندر سرابی بودند. ولی عده‌ای هم بودند که اعتقادشان را از دست دادند و در اینجا ما با یك جریان اعتراضی خیلی سخت در میان جوانان و دانشجویان مواجه شدیم. سازمان دانشجویی ما اکثریت مطلق دانشجویان دانشگاه را در بر

۴۹. پیروزی ارتش شوروی در نبرد استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳ / بهمن ۱۳۲۱ بود (ویراستار).

می‌گرفت و حزب عده قابل توجهی عضو دانشجو داشت. این جریان عده زیادی از دانشجویان را شامل می‌شد. بنابراین، اولین انشعاب در بین دانشجویان به وجود آمد و عده زیادی از دانشجویان ـ بیشتر از دانشکده‌های حقوق و پزشکی، عده محدودتری از دانشکده‌های دیگر و عده کمتری از دانشکده‌های علوم و فنی ـ از حزب کناره‌گیری کردند.

ـ این همان انشعاب ملکی بود!

کیانوری: خیر! این انشعاب در بدنه حزب بود و ربطی به رهبری نداشت. این کناره‌گیری سازمان یافته نبود و کنار رفتگان تشکیلاتی به وجود نیاوردند و به دنبال زندگی خود رفتند.

ـ در واقع، علت این گسست نیروی جوان و روشنفکر مواضع حزب در قبال جریانات آذربایجان و کردستان بود. اگر حزب در قبال این حوادث موضع مستقل می‌گرفت، شکست فرقه نمی‌توانست این چنین سبب سلب اعتقاد و جدایی شود.

کیانوری: در اینجا دو عامل داخلی و خارجی مؤثر بود. روشنفکرها معمولاً آدم‌های ثابتی نیستند. اغلب وابسته به طبقات متوسط و حتی طبقات بالای جامعه هستند و بنابراین از نظر طبقاتی متزلزلند. هر وقت نهضت به پیش می‌رود اینها به نهضت می‌پیوندند و هرگاه نهضت شکست می‌خورد جدا می‌شوند. این خاصیت قشرهای متوسط، بویژه روشنفکران، است. عامل خارجی اوجگیری جنبش جهانی کمونیستی در سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۵ بود که بر ایران اثر می‌گذاشت. در چنین شرایطی، روشنفکران که با آن رژیم فاسد و کثیف مخالف بودند به تنها جریاتی که می‌توانستند جذب شوند حزب بود؛ جریان دیگری وجود نداشت. در نتیجه، ما در دو شکستی که خوردیم بخش مهمی از این نیروی روشنفکری را از دست دادیم. در شکست آذربایجان مقصر حزب ما نبود، مقصر حزب کمونیست شوروی بود و چوبش را ما خوردیم. تعداد اعضای حزب از حدود هزار نفر در سال ۱۳۲۷ به ده ـ دوازده هزار نفر در سال ۱۳۳۲ رسید و باز شکست پیش آمد. در شکست ۲۸ مرداد و پس از آن، شوروی تقصیری نداشت. عامل عمده توطئه عظیم امپریالیستی بود. اشتباهات ما هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ سازمانی آثار شکست را تشدید کرد. بدین ترتیب، در این فضا، جریان انشعاب خلیل ملکی پیش آمد.

اما دربارهٔ انشعاب خلیل ملکی: هسته انشعاب عده‌ای از روشنفکران ناراضی از رهبری حزب ـ مقداری به حق و مقداری هم به ناحق ـ مثل جلال آل‌احمد و انور خامه‌ای بودند که در پیرامون خلیل ملکی جمع شده بودند. ملکی عضو ارشد هیئت اجرائیه بود.

ـ جلال در آن زمان چه وضعی داشت؟

کیانوری: جلال آل احمد ابتدا عضو سازمان جوانان بود ولی با شرمینی نساخت. سپس عضو حزب شد و فعالیت او در این زمان خیلی زیاد بود. دست به قلم داشت و گاهی در روزنامه مردم مقاله می نوشت.

این افراد تلاش کردند که از طریق خلیل ملکی حزب را در اختیار خود بگیرند و در کنفرانس سازمان ایالتی تهران توانستند اکثریت کمیته ایالتی را به دست بیاورند؛ زیرا افراد قدیمی یا پس از آذر ۱۳۲۵ از ایران خارج شده بودند و یا جزء دسته مورد اعتراض بودند و بطور کلی تمامی کارگران هم از حزب کنار رفته و در جلسات حزبی شرکت نمی کردند. این افراد بهیچوجه در آغاز خیال انشعاب نداشتند، بلکه نظرشان این بود که پس از موفقیت در انتخابات کمیته ایالتی تهران و آماده سازی افراد مؤثر در شهرستانها، در «کنگره سوم» رهبری حزب را قبضه کنند و مخالفین خود را کنار بگذارند. این افراد در تمام جلسات انتقاد در تمام زمینه‌ها را شروع کردند و جلسات حزبی به جلسات انتقاد از رهبری تبدیل شد، هیچ بحث دیگری در میان نبود. بتدریج کار آنها به پخش نشریه کشید، که جلال آل احمد هم جزء همین دسته بود. در مقابل، سازمان جوانان حزب به رهبری نادر شرمینی به شدت در مقابل آنها ایستاد و جنگ و جدال غریبی درگرفت. موفقیت آنها خیلی کم بود و عده کمی را توانستند با خود همراه کنند. در کمیته مرکزی هواداران آنها یك یا دو نفر بیشتر نبودند. بالاخره، حزب تصمیم گرفت که این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند و حزب را از بلاتکلیفی نجات دهد. آنها از این جریان مطلع شدند و شبانه اعلامیه انشعاب را امضاء و منتشر کردند[۵۰]. البته عده ای هم این اعلامیه را امضاء کردند که مدت کوتاهی یا کمی دیرتر به حزب برگشتند، مانند بانو ملکه محمدی و دو برادرش و محمدعلی جواهری. اعلامیه اول انشعاب که منتشر شد بهیچوجه ضد شوروی نبود، بلکه کاملاً در جهت طرفداری از سیاست شوروی و دوستی با شوروی بود و انشعابیون خود را کمونیستهای واقعی می خواندند و خلاصه صادقانه نبود، مزورانه بود. نمی‌دانم. نمی‌توانم شخصاً درباره آن قضاوت کنم!

ـ جلال در کتابش نوشته که صادقانه بوده است!

کیانوری: من برای نوشته‌های جلال صداقت بیشتری قایل هستم. اگر او واقعاً نوشته که صادقانه بوده، پس برای او و امثال او صادقانه بوده است. ولی آیا برای همه صادقانه بود؟ بنظر من، از نظر شخص خلیل ملکی و انور خامه‌ای صادقانه نبوده است.

ـ این بحث دیگری است که بعداً به آن می‌رسیم!

کیانوری: بدین ترتیب، اعلامیه انشعاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد، ولی

۵۰. اعلامیه اول انشعاب در روز یکشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۲۶ منتشر شد (ویراستار).

اعلامیه رادیو مسکو ضربه شدیدی بر انشعابیون زد. رادیو مسکو بلافاصله، فردای آن شب، انشعاب را محکوم کرد و آن را یك جریان خائنانه نسبت به حزب تلقی نمود. همین مسئله باعث شد که عده‌ای بلافاصله به حزب برگردند ـ که تعدادشان کم نبود. عده‌ای هم بتدریج از آنها جدا شدند و به حزب برگشتند و عده خیلی کمی در اطراف خلیل ملکی باقی ماندند که تعداد آنها ۶۰ ـ ۷۰ نفر بیشتر نبود. از این افراد تعدادی با خلیل ملکی و جلال آل احمد به مظفر بقایی پیوستند و حزب زحمتکشان را به وجود آوردند (عجیب است که این آقایان بقایی را علیرغم ارتباطات خیلی صریح او با قوام‌السلطنه و بالاتر از قوام نشناخته بودند)، گروهی دور و بر انور خامه‌ای ماندند که تعدادش معلوم نیست. خودش می‌گوید که زیاد نبودند و در پایان هنگام انحلال ۱۰۰ نفر بودند و اطرافیان ملکی بیشتر بودند.

ـ موضع رادیو مسکو چه بود؟ صرفاً عمل انشعاب را محکوم کرد و یا آن را به سرویسهای اطلاعاتی غرب منتسب کرد؟

کیانوری: درست به خاطر ندارم. می‌شود به روزنامه مردم آن زمان مراجعه کرد.

ـ مواضع ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان و خود شما در قبال انشعاب چه بود؟

کیانوری: همانطور که در پیش یادآور شدم، اسکندری و اردشیر بلافاصله پس از شکست نهضت آذربایجان به مهاجرت رفتند. ولی مسلماً آنها و دیگران انشعاب را محکوم می‌کردند. موضعگیری من در قبال انشعاب را جلال آل احمد در اثر خود ـ **در خدمت و خیانت روشنفکران** ـ نوشته است. من از تدارکات انشعابیون که خیال سلطه بر حزب را داشتند و فعالیت فراکسیون مخفی‌شان مطلع بودم و سخت با اقدامات تحریك‌آمیزشان مخالفت می‌کردم. خلیل ملکی آدم تودار و مرموزی بود و همیشه خود را بالاتر از همه می‌دانست. او از زمان کابینه قوام، که توسط کشاورز مدیرکل فرهنگ شد، به کشاورز خیلی نزدیك شد و در نزدیکی انشعاب، وقتی من با او درگیر شدم، دروغ بیشرمانه‌ای گفت. او ادعا کرد که من به او گفته‌ام که یزدی و کشاورز جاسوس انگلیسیها هستند. او دروغ می‌گفت و هدفش کوبیدن من بود که با جریان فعالیت او مخالفت می‌کردم و مانع می‌شدم که بسیاری از جوانان روشنفکر حزب گول وسوسه‌های او را بخورند. بهرحال، بسیاری از انشعابیون ـ دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی و بسیاری دیگر ـ از دوستان موردعلاقه من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم.

ـ می‌دانیم که انگیزه انشعابیون اعتراض به وابستگی حزب به شوروی و عملکرد زشت فرقه در آذربایجان بود. بنابراین، در واقع آنان باید برای رهبری حزب متأثر می‌شدند!

کیانوری: چنین نیست! انشعابیون در آغاز خود را «اصلاح‌طلبان» نامیدند و ایراد

مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند و هدف آنها قبضه کردن رهبری حزب بود. البته نقشه گردانندگان انشعاب، یعنی ملکی و خامه‌ای، بدون تردید این بود که پس از قبضه کردن حزب توده ایران را به یك حزب سوسیال دمکرات کم‌رنگ قابل تحمل برای امپریالیسم و طبقه حاکمه مبدل سازند. من در این تردید ندارم. و اما در مسئله عملکرد فرقه من نظرم را به تفصیل گفته‌ام. بنظر من، موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشتباهات فرقه نبود. دلیل این ادعا این است که مهم‌ترین «دستاورد» جریان فرقه برای گروهی از رهبران حزب شرکت در دولت قوام بود و ملکی با پذیرش پست مدیرکلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض منشعبین بود.

ـ به گرایش ملکی به سوسیال دمکراسی اشاره کردید. خوب، در واقع ملکی می‌خواست نوعی سوسیالیسم معتدل، مانند سوسیالیسم تیتو، را جایگزین کمونیسم غلیظ حزب توده کند و بدون آن وابستگی، «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را ایجاد کند، که طبعاً با شوروی روابط حسنه می‌داشت. ولی بعد از آن برخورد رهبری و بویژه پس از اعلامیه تند رادیو مسکو مواضع ضدشوروی او شکل گرفت.

کیانوری: اینطور نیست. ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد، در بازگشت آن ملکی قبل نبود، اصلاً دگرگون شده بود. بعداً هم می‌دانید که به اسرائیل رفت.

ـ خیلی بعد بود.

کیانوری: سفر انگلستان بر ملکی تأثیر شدید داشت و ما تغییر او را احساس می کردیم و می‌دیدیم که این ملکی آن ملکی قبل نیست. این ادعا که او می خواست یك سوسیالیسم مستقل ایجاد کند، ادعایی است که خامه‌ای و امثال او می کنند و بکلی دروغ است، واقعیت ندارد. در مورد موضع حزب، چاره دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی گرفت قشر پائینی خود، نه یك عده روشنفکر، را از دست می‌داد. چرا اینها که می خواستند «سوسیالیسم ملّی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقایی تن دردادند؟ کم بودند افرادی که با ملکی رفتند ولی سوسیالیست ماندند. ممکن است آدم با شوروی مخالف باشد و مثلاً به طرف چین برود، ولی به طرف امپریالیسم رفتن چیز دیگری است.

ـ ملکی، آنطور که می گویند، یکی از نخبه‌ترین و باسوادترین اعضای رهبری حزب بود و به گفته طبری در دورانی نقش دبیراوّل حزب را داشت. ولی حزب توده او را لجن‌مال کرد و حتی ملاقات او با مورگان فیلیپس (که بهرحال ملاقات یك سوسیال دمکرات ایرانی با دبیر حزب کارگر انگلیس طبیعی است) را به عنوان وابستگی به انگلیسیها در بوق کرد!

کیانوری: برخورد حزب به انشعابیون ناشی از مطالعه حرکات مشابه در جنبش جهانی

کمونیستی بود. نه تنها در جنبش کمونیستی، که در جنبش‌های دمکراتیک هم این پدیده بوده است. افرادی که از جنبش انقلابی به راست منحرف می‌شوند، گام در سرازیری لغزنده‌ای می گذارند که پی‌درپی پائین تر می‌رود. نمونه چیانکای چك و تروتسکی در پیش چشم است. هر دو پس از جداشدن از جنبش در باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم فرورفتند. ملکی هم گام به گام در این سراشیبی لغزنده پائین رفت، تا جایی که همانطور که جلال آل احمد ـ دوست تا ساعت آخرش ـ نوشته پیش از ۲۸ مرداد به حضور شاه رفت و با آمریکاییها تماس گرفت. او با مظفر بقایی و دارودسته چاقوکش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقایی با قوام در کودتای آمریکایی ۳۰ تیر، همکاری کرد. وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند؛ حال اگر در این یا آن مقاله زیاده‌روی شده باشد، این یك مسئله فرعی است. در یك کارزار جدی همیشه امکان اشتباه کوچك هست.

ـ دو فرد دیگری که چهره‌های سرشناس انشعاب محسوب می‌شوند دکتر اسحاق اپریم و انور خامه‌ای هستند. درباره آنها توضیح دهید!

کیانوری: خامه‌ای از همان زمان زندان با ملکی تفاوت داشت و پس از انشعاب هم بلافاصله از ملکی جدا شد. او و مهندس مکی نژاد در دانشکده فنی همشاگردی من بودند و هر دو دانشجویان خوبی بودند. خامه‌ای از افراد گروه ارانی بود و همو بود که احسان طبری را به گروه ارانی جذب کرد. احسان طبری در مسجد سپهسالار (مدرسه مروی) درس علوم قدیمه می‌خواند. خامه‌ای او را نشان کرد و به تشکیلات جلب کرد. البته خامه‌ای در گروه ارانی موقعیت مهمی نداشت و پس از دستگیری هم، چنانکه اسکندری گفته، ضعف فوق‌العاده نشان داد و عده زیادی، از جمله طبری، را لو داد. ولی خود او در خاطراتش خود را یك قهرمان بزرگ جلوه داده است. او فردی بود فوق‌العاده جاه‌طلب که خود را بعد از ارانی بالاتر از همه می‌دانست و به همین دلیل هم پس از تأسیس حزب اصلاً عضو حزب نشد. یك بار به او گفتند که این چه مسخره بازی است، در روزنامه مردم کار می کنی و حقوق می گیری و زندگی تو تأمین می‌شود و آنوقت عضو حزب نمی شوی؟! او خود را بالاتر از این حرف‌ها می‌دید و از اینکه عضو کمیته مرکزی نشده بود رنج می‌برد. در واقع او هیچگاه به این عناوین انتخاب نشد.

ـ خوب، تیپ تئوریك بود نه تشکیلاتی.

کیانوری: نه بابا! او سواد تئوریك نداشت. مقالاتش هم صرفاً در زمینه مسایل سیاسی و مسایل روز بود.

خامه‌ای پس از انشعاب از ملکی جدا شد و برای خودش یك گروه بسیار بسیار کوچك به راه انداخت و هیچ آدمی که سرش به تنش بیارزد با او نرفت. علت این بود که او نمی توانست

کسی را جلب کند و تنها افراد خیلی ساده و پیش پا افتاده با او می‌رفتند و آنقدر خودخواه بود که حتماً می خواست رئیس شود. به همین علت بود که ملکی را قبول نداشت. پس از ۲۸ مرداد هم خیلی ضعف نشان داد و او را از طرف رژیم شاه برای تحصیل به فرانسه فرستادند. در روزنامه **اطلاعات** هم مقاله می نوشت و به احتمال زیاد با آمریکاییها هم رابطه داشت چون او را از طرف دانشگاه به زئیر فرستادند و در نزدیکی‌های انقلاب (سال ۱۳۵۴) به ایران بازگشت.

ـ نظرتان درباره خاطرات خامه‌ای چیست؟

کیانوری: تمام خاطرات او «من» است. اسکندری هم به این موضوع اشاره کرده. اصلاً مثل اینکه او گروه «۵۳ نفر» را رهبری می کرده است. کسی که از این موضوع اطلاع نداشته باشد و خاطرات او را بخواند چنین برداشتی می کند. گویا غیر از ارانی، که ظاهراً او را قبول دارد، بقیه آشغال و بی‌ارزش بودند. به این ترتیب، من به روایت خامه‌ای اعتماد ندارم و نمی‌توانم بپذیرم که او صادقانه انشعاب کرده است. ملکی صادق‌تر بود. جلال واقعاً یك‌دنده بود ولی صادق‌تر بود؛ یعنی آن چیزی که روز اول فکر می کرد همان بود که روز آخری که از حزب جداشد فکر می کرد.

ـ دکتر اپریم؟

کیانوری: دکتر اسحاق اپریم، آشوری و تحصیل کرده انگلیس و بورسیه بانك ملی بود. (از میان بورسیه‌های بانك ملی که در انگلستان تحصیل کردند دکتر اپریم، مهدی سمیعی ـ که زمانی رئیس بانك ملی شد ـ و ابوالقاسم خردجو ـ که او نیز زمانی رئیس بانك صنعت و معدن شد ـ به حزب توده ایران پیوستند. دکتر خامه‌ای در خاطراتش نوشته که دکتر اپریم پیش از سفر به انگلستان با گروه روشنفکران دکتر ارانی رابطه داشته است.) اپریم در انگلستان با حزب کمونیست انگلیس رابطه داشت و بعد به ایران آمد. از همان ابتدا که نزد ما آمد، درست مثل جاه‌طلب‌های معروف، شلوغ کردن را شروع کرد و یك چه باید کرد نوشت و مدعی شد که باید حزب را عوض کنیم و یك گروه «آوانگارد» تأسیس کنیم که یك توده وسیع و دمکرات را رهبری کند و از این حرفها. اپریم به گروه ملکی نزدیك شد، ولی مواضع ضدشوروی نداشت. او جزء انشعاب کنندگان نبود و اعلامیه انشعاب را هم امضا نکرد و پس از انشعاب نامه‌ای به سفارت شوروی نوشت و اعلام کرد که من جزء اینها نیستم و عمل آنها را تأیید نمی کنم و نظرات شان را قبول ندارم. البته او محاکمه و از حزب اخراج شد. وی بلافاصله به انگلستان رفت و در آنجا استاد دانشگاه شد و هرگز به ایران نیامد.

ـ ارزیابی شما از شخصیت او چیست؟ آیا عملکرد او صادقانه بود؟

کیانوری: دکتر اپریم جوانی بود بسیار باهوش و پرکار و زندگی بسیار محدودی داشت.

اگر به حزب نیامده بود می‌توانست در دوران پس از ۲۸ مرداد بیش از سایر هم‌دوره ای‌هایش، که هر یك رئیس یکی از مهم‌ترین بانك‌های ایران شدند، موفق باشد و زندگی بسیار مرفهی داشته باشد. او در دوران تحصیل در انگلیس، در زمانی که سایر هم‌دوره ای‌هایش ـ مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو ـ لیسانس بانکداری گرفته بودند، توانست دکترای اقتصاد بگیرد. بنظر من، دکتر اپریم به آنچه که در جزوه چه باید کرد؟، که نام آن را از کتاب معروف لنین گرفته بود، می‌گفت اعتقاد داشت. البته او در این نظریه عمیقاً اشتباه می‌کرد. در شرایط ایران چنان سازمانی، مرکب از یك هسته مرکزی کمونیست محکم (آوانگارد) و یك هاله وسیع از توده، امکان‌پذیر نبود. من بارها با او درباره نادرستی این نظر، که انشعابیون را از خود بیخود کرده بود، صحبت کردم؛ ولی او به عقاید خود وابسته بود و میخ آهنین به سنگ فرو نرفت[۵۱].

ـ بپردازیم به امضاکنندگان اعلامیه انشعاب. گفتید که یکی از آنها خانم ملك‌تاج محمدی (ملکه محمدی) بود.

کیانوری: بانو محمدی عضو حزب بود و در ابتدا فعالیت زیادی نداشت. سه برادر او هم عضو حزب بودند و یکی از آنها (محمدامین محمدی) عضو کمیته ایالتی تهران شد. آنها با انشعابیون از حزب جدا شدند. بانو محمدی پس از مدتی، چند سال بعد، به حزب برگشت و در تشکیلات زنان به کار پرداخت. در آن زمان اعضای حزب حساسیت بسیار زیادی به انشعابیون داشتند و مریم خیلی به او کمك کرد تا گذشته‌اش فراموش شود. در دوران فعالیت مخفی بانو محمدی بیشتر به عنوان رابط کار می‌کرد و پس از ۲۸ مرداد مدتی رابط مستقیم من و روزبه بود.

۵۱. درباره شخصیت دکتر اپریم چند سطر از خاطرات ابوالحسن ابتهاج را نقل می‌کنم: «یك روز اطلاع پیداکردم که عده‌ای از همکارانم سازمانی به نام «اتحادیه کارمندان بانك ملی ایران» تشکیل داده که در رأس آنها اسحاق اپریم، مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو قرار دارند... دستور دادم که آن تشکیلات را بهم بزنند ولی اسحاق از اجرای این دستور استنکاف کرد. پس از او مهدی سمیعی را خواستم. با او در همین زمینه صحبت کردم و سپس این مطالب را به خردجو هم تذکر دادم. روز بعد به کارگزینی دستور دادم اسحاق را به شعبه زاهدان بانك منتقل کنند. رئیس کارگزینی گزارش داد که او از اطاعت از دستور بانك سرپیچی می‌کند و ضمناً به من اطلاع داد که قبل از تصدی من هنگامی که اورا به عنوان دانشجوی بانك به انگلستان اعزام کردند شهربانی به بانك اطلاع داده بود که اسحاق تمایلات شدید چپی دارد، ولی کارگزینی بانك به این مطلب توجهی نکرده است. طبق آئین‌نامه بانك در مواردی که کارمندان خلاف دستور بانك از رفتن به مأموریت استنکاف کنند بانك حق دارد به خدمت آنها خاتمه دهد. لذا با تأسف زیاد دستور انفصال اسحاق را صادر کردم. چون او بسیار لایق بود و اگر در بانك مانده بود آینده درخشانی درپیش داشت. ضمناً سمیعی را به شعبه زاهدان منتقل کردم. در مورد خردجو دستور دادم به صدور توبیخ کتبی و درج در پرونده اکتفا شود.» (ابوالحسن ابتهاج. خاطرات. تهران: علمی، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷) ـ کیانوری.

پس از دستگیری روزبه از تشکیلات ایران برای ما نامه نوشتند و خواهش کردند که او را بخواهیم. ما او را به خارج خواستیم. او به عراق و بعد به آلمان آمد و از آنجا برای کار در رادیو «پیك ایران» به بلغارستان رفت و در آنجا با محمد پورهرمزان، که او هم در «پیك ایران» کار می‌کرد، ازدواج کرد.

ـ محمدعلی جواهری؟

کیانوری: محمدعلی جواهری یك جوان روزنامه‌نگار، شاعر نوپرداز، ادیب و دبیر دبیرستان‌های تهران بود. او انسان بسیار دوست داشتنی و یکی از شریف‌ترین افرادی است که در زندگی شناخته‌ام. از افراد اولیه حزب بود و در مطبوعات حزب قلم می‌زد. در زمان انشعاب عضو کمیته ایالتی تهران بود و اعلامیه انشعاب را امضاء کرد. ولی مدت کوتاهی پس از اینکه رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد به حزب بازگشت و عذرخواهی کرد و پذیرفته شد. بعد از آن هم در مطبوعات حزب کار می‌کرد. فرد بسیار محجوب و بی ادعایی بود و هر کاری که به او رجوع می‌کردیم انجام می‌داد. در سال ۱۳۲۷ زندانی و محکوم شد و جزء ۱۴ نفری بود که به زندان یزد فرستاده شدیم. مدتی پس از فرار ما از زندان او هم از زندان آزاد شد. در دوران فعالیت مخفی او را به عنوان نماینده شورای متحده مرکزی برای کار در فدراسیون سندیکایی جهانی به خارج فرستادیم. او برای سالهای طولانی در فدراسیون بود و زمانیکه ما به مهاجرت رفتیم مسئول بخش اتحادیه‌های کارگری خاورمیانه و کشورهای عربی بود (زبان عربی را به خوبی می‌دانست) و فدراسیون از کار او بسیار راضی بود. قبل از اینکه ما به ایران بازگردیم در فدراسیون بازنشسته شد و به اتفاق خانم فرانسویش به پاریس رفت و در آنجا دوران بازنشستگی را می‌گذرانید و به ایران باز نگشت.

ـ دکتر رحیم عابدی؟

کیانوری: دکتر مهندس عبدالرحیم عابدی از دوستان قدیمی من بود. رحیم پسر یك قناد بود که در بازار، در نزدیکی سنگلج، مغازه داشت. به خاطر این شغل قنادی گاهی ما سر به سر او می‌گذاشتیم و می‌خندیدیم. گاهی هم برای میهمانی‌های حزب شیرینی می‌آورد. او تحصیل کرده فرانسه و دکتر شیمی بود. مسئولیت حزبی او در سطح کمیته‌های محلی بود و مسئولیت بالایی نداشت. رحیم عابدی جزء امضاکنندگان اعلامیه انشعاب بود، ولی مدت زیادی با انشعابیون نماند. ظاهراً بعدها با مهندس بازرگان روابطی داشت و لذا بعد از انقلاب مدتی مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران شد.

ـ بعد از انقلاب مدتی با مقدم مراغه‌ای در نهضت رادیکال کار می‌کرد.

کیانوری: یادم نیست. تصور می کنم در جایی با بازرگان شریك بود، چون تمول کافی داشت. در سال ۱۳۵۸ در منزل یکی از دوستان مشترك قدیمی، که او هم همشاگردی من در دانشکده فنی بود، به دیدن من آمد. البته این دیدار روی دوستی قدیمی بود و نه نزدیکی عقیدتی.

ـ محمدعلی خنجی؟

کیانوری: دکتر خنجی عضو سازمان جوانان بود و سپس عضو ساده حزب شد. او به عنوان منشی ودفتردار در یکی از خانه‌های حزب کار می کرد و بچه فعال و زرنگ و معتقدی بود. پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که می خواستند کلوپ ما را اشغال کنند من مقداری از اسناد را به خانه او بردم. بتدریج به سمت انشعابیون رفت ولی به من چیزی نمی گفت. پس از اینکه لیست انشعابیون منتشر شد، متوجه شدم که با آنهاست. او از کسانی بود که پس از انشعاب با ملکی ماند و خیلی جدی و فعال با او همکاری کرد. البته در آنوقت هنوز دکتر نشده بود؛ بعدها به فرانسه رفت ودکترا گرفت. از آن پس از او اطلاعی نداشتم بجز جریان دعواهای او با ملکی و انشعاب و تأسیس گروه در زمان جبهه ملی دوم که می‌شنیدم. در شرایطی که ملکی از گرایش‌های اولیه خود فقط اسمی باقی گذاشته بود، خنجی تمایلات سوسیالیستی خود را حفظ کرده بود. تصور می کنم هنوز هم در ایران باشد.

ـ ناصر وثوقی؟

کیانوری: او هم جزء اطرافیان خلیل ملکی بود و با خلیل ملکی به حزب زحمتکشان بقایی رفت. در ملاقات‌های خلیل ملکی و آل‌احمد با آمریکاییها، قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مترجم آنها بود. شخصیت دوگانه‌ای داشت. مجله **اندیشه و هنر** را او اداره می کرد. چیز بیشتری به یاد ندارم.

ـ ابراهیم گلستان؟

کیانوری: گلستان جوان بسیار بسیار بااستعداد و خیلی هم توده‌ای بود؛ توده‌ای حسابی. البته در همانوقت خوشگذران هم بود. ما از خانه او برای فرستادن افسران به آذربایجان استفاده می کردیم. سرهنگ هدایت‌الله حاتمی را از همین خانه فرستادیم (شب در خانه گلستان خوابید و صبح به آذربایجان رفت). گلستان و خانمش هر دو از توده‌ای‌های دوآتشه بودند، ولی در جریان انشعاب جدا شدند. زمانیکه در حزب بود مقاله می نوشت ولی هنوز رشد کافی نکرده بود، ولی بعدها نویسنده مشهوری شد. دوست شاه هم شد و حتی گاهی به شاه متلك می گفت. فیلمی ساخته بود و در آن به شاه سیخونك زده بود. فیلم خصوصی برای شاه و خانواده اش و درباریان بود. تصور می کنم اکنون در انگلستان باشد. یکی از دخترانش به نام لیلی هم کار نویسندگی می کرد.

[پی‌نوشت: ـ برای تکمیل بحث، لطفاً درباره سایر امضاءکنندگان اعلامیه انشعاب نیز توضیح دهید!

کیانوری: برآوردن این خواست شما برای من دشوار است. دشوار است نه از اینرو که نمی‌خواهم درباره این افراد چیزی بگویم، بلکه تنها از آنرو که چیز زیادی درباره فعالیت حزبی آنان در یادم نمانده است. جریان مربوط به ۴۵ سال پیش است. درهرحال آنچه در یاد دارم، به طور کلی بیان می‌کنم:

مهندس محمدزاوش و مهندس اسماعیل زنجانی: این هر دو در فرانسه و یا بلژیك در رشته معدن تحصیل کرده بودند و پس از بازگشت مدتی در معادن شمال ایران و بعداً در وزارت پیشه و هنر که کار معادن را هم اداره می‌کرد مشغول کار شدند. تا آنجا که به یاد دارم، در جریان اعتصاب مهندسین برای به دست آوردن شرایط بهتر کار و زندگی، من با آنها آشنا شدم و آنان را به حزب دعوت کردم و آنها پذیرفتند. در دوران فعالیت در حزب هر دو هم فعال و هم فروتن و بی‌ادعا و واقعاً دوست داشتنی و قابل احترام بودند. من شخصاً برایشان احترام زیاد قایل بودم و از رفتنشان با انشعابیون بسیار دلگیر شدم. به ایران که بازگشتیم مهندس زاوش در ایران بود و در زمینه‌های فنی و علمی تحقیق می‌کرد و مقاله می‌نوشت.

مهندس ابوالفضل ناصحی: از دانشجویان دانشکده فنی تهران بود. شاید با مهندس بابك امیر خسروی و مهندس فرج‌الله میزانی همدوره بوده است. او در رشته ساختمان مهندس شد. هم در دورهٔ دانشجویی و هم پس از پایان تحصیل در حزب بسیار فعال بود، ولی پس از شکست نهضت آذربایجان در جریان فعالیت انشعابیون قرار گرفت و در این میدان هم مانند گذشته بسیار فعال بود. در انتخابات کمیته ایالتی تهران در سال ۱۳۲۶ به عضویت کمیته و بعداً به عنوان دبیر کمیته ایالتی منصوب شد. جوانی بود که رهبران انشعاب می‌توانستند هندوانه زیر بغل او بگذارند. او همان کسی است که از جریان تصمیم کمیته مرکزی درباره اخراج گروه انشعابیون مطلع شد و اسناد کمیته ایالتی را از دفتر حزب برداشت و همان شب انشعابیون را خبر کرد و جریان انشعاب ترتیب داده شد. من به یاد ندارم که او تا چه وقت با انشعابیون ماند، ولی مسلم این است که نام او در جریان فعالیت بعدی دارودسته خلیل ملکی و انور خامه‌ای به چشم نمی‌خورد. ظاهراً پس از مدتی به دنبال زندگی شخصی رفته است.

محمد سالك: او وکیل دادگستری و جوان بسیار علاقمند و صمیمی و دوست داشتنی بود. تا آنجا که به یاد دارم، او به حزب بازگشت و در دوران کار مخفی حزب، پس از فرار ما از زندان، خانه او نیز از پناهگاه‌های ما بود.

محمود نوایی: همانطور که گفته‌ام من با او از دوران تحصیل در دانشکده فنی و از

جلسات مطالعه شادروان محمدرضا قدوه آشنا شدم و از همانوقت هم به او احترام می گذاشتم و هم دوستش داشتم. او در گروه دکتر ارانی زندانی شد و پس از خروج از زندان به حزب پیوست و بدون هیچ ادعا و با فروتنی زیاد فعالیت می کرد. رفتن او با انشعابیون برای من به راستی دردناك بود و هنگامی که از آنان برید بسیار خوشحال شدم. پس از بازگشت از مهاجرت در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱ به دیدنم آمد که بسیار خوشحال شدم ولی در فعالیت حزب شرکت نکرد.

حسین ملك: او نیز در دوران دانشجویی و پس از آن از جوانان فعال حزب بود، ولی مانند برادرش ـ خلیل ملکی ـ بسیار خودخواه و از خودراضی و معتقد به خود بود. حسین ملك ماهوارهٔ برادرش بود و از خود ارادهٔ مستقلی نداشت.

ـ ظاهراً تا کنگره دوم حزب احسان طبری هم با «اصلاح طلبان» بود. علت گرایش و جدایی او از انشعابیون چه بود؟

کیانوری: طبری به تبعیت از روش همیشگی اش از جریان غالب در حزب دنباله روی می کرد، در عین اینکه همیشه می کوشید تا مناسباتش با هیچ یك از طرف های درگیر تیره نشود. طبری با هر کس که با او صحبت می کرد هم عقیده بود و نظر او را تأیید می کرد. ولی این را باید اضافه کنم که طبری در مجموع در تمامی دوران فعالیت من در حزب، چه در ایران و چه در مهاجرت، در آخرین لحظه در جهتی که کامبخش و اردشیر قرار داشتند قرار می گرفت مگر اینکه دیگران صحنه را بر او خیلی تنگ می کردند. در اینگونه موارد یا رأی ممتنع می داد و یا خود را به عصبانیت می زد و از جلسه بیرون می رفت. در جریان انشعاب هم او تا لحظه انشعاب با انشعابیون خوش و بش می کرد و در موضعگیری شدید انتقادی ما نسبت به آنان شرکت نمی کرد. اینکه او با انشعابیون نرفت هم طبیعی بود. او آینده ای برای انشعابیون نمی دید و شاید انشعابیون هم، بویژه رهبرشان خلیل ملکی که طبری را ازدوران زندان و چند سال فعالیت در حزب به خوبی می شناخت. تلاشی برای بردن او به انشعاب نکردند.]

ـ اکنون روی دیگر سکه را بررسی کنیم، مسئله ای که خود شما هم به آن اشاره کردید که «آیا انشعاب برای همه صادقانه بود»؟ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ شاهد رقابت بسیار شدید سرویسهای اطلاعاتی قدرتهای بزرگ در ایران هستیم و طبیعی است که در این میان یکی از اهداف سرویسهای غرب نفوذ و خرابکاری در حزب توده باشد. این سئوال مطرح است که آیا انشعاب جزیی از این عملیات سرویسهای غرب نبود؟ البته پیشاپیش بگویم که منظور این نیست که همه انشعابیون عامل سرویسهای غرب بودند، و منظور این نیست که انشعاب، زمینه عینی و فکری نداشت. منظور این است که تا چه حد سرویسهای غرب در انشعاب مؤثر بوده اند.

برخی اسناد موجود نشان می‌دهد که حداقل در شاخه شیراز حزب حرکت‌های مرموزی صورت می گرفته است. دبیر کمیته ایالتی فارس محمد باهری بود که از همان زمان با امیراسدالله علم روابط مشکوکی داشت و سپس پول حزب را برداشت و برای تحصیل به فرانسه رفت (و می‌دانید که بعدها معاون علم در دربار شد). افرادی چون عبدالرسول پرویزی و فریدون توللی و جعفر ابطحی و ابراهیم گلستان و برهام‌ها در شاخه شیراز فعال بودند و به انشعابیون پیوستند.

کیانوری: اولاً صراحتاً بگویم که من اعتقاد راسخ دارم که نه ملکی، نه انور خامه‌ای و نه هیچ کدام از افراد انشعابی، جاسوس و یا عامل و یا وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی خارجی نبوده‌اند؛ زیرا من در زندگی خود آنها را شناخته‌ام. با ارزیابی شما هم درباره کمیته ایالتی حزب در شیراز موافق نیستم. بنظر من، این افراد در آن دوره، مانند بسیاری از روشنفکران دیگر در سراسر ایران، به حزب گرویدند ولی از آنجا که همه از افراد مرفه جامعه بودند، دارای خصوصیات طبقاتی ویژه این طبقات بودند که با جریان پیش‌رونده و پیروز همگام می شوند و در موقع شکست و عقب‌نشینی به آن پشت می کنند. در مورد محمد باهری، که در کابینه علم وزیر دادگستری هم شد، این سقوط و عقب‌گرد از همه شدیدتر بود. ولی اینکه پول حزب را برداشته و با آن برای تحصیل به پاریس رفته، درست نیست. کمیته ایالتی حزب در شیراز چنان امکانات مالی نداشت که خرج تحصیل باهری را در پاریس تأمین کند. اینکه تقریباً همه افراد کمیته ایالتی شیراز به انشعابیون پیوستند، و بعد هم برخی از آنان خیلی زود از آنها جدا شده و در خدمت دربار و امپریالیسم درآمدند ـ مانند رسول پرویزی ـ عجیب نیست. نمونه‌های جهانی به مراتب بدتر از این را ما در جنبش کمونیستی دیده‌ایم. پیر لاوال، نخست‌وزیر نازی شدهٔ فرانسه در دوران اشغال فرانسه، روزگاری از سوسیال دمکرات‌های چپ و بسیار نزدیک به نظریات لنین بود. و اما ابراهیم گلستان اصلاً در کمیته شیراز نبود. او همیشه در سازمان تهران فعالیت می کرد. او در دوران پیش از شکست آذربایجان فرد باعلاقه و فعالی بود و در تمام دوران موجودیت فرقه ما از خانه او به عنوان پناهگاهی برای افسران فراری ارتش و اعزام آنها به آذربایجان استفاده می کردیم.

دلیل دیگری که در تأیید نظرم دارم این است که اگر از میان افراد انشعابی حتی یك نفر وابسته به سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی بود، مسلماً با انشعاب از حزب جدا نمی‌شد؛ بلکه درست برعکس در حزب باقی می‌ماند و با خودشیرینی و حمله به انشعابیون سعی می کرد در درون حزب برای خود مقام حساس‌تر و بالاتری دست و پا کند تا بتواند در لحظه ضروری ضربه دردناك‌تری به حزب وارد آورد. ما از ده‌ها و صدها تجربه فعالیت سرویس‌های اطلاعاتی

بزرگ باید این واقعیت را بپذیریم که هیچ سرویس اطلاعاتی جدی مأموری را که در یك سازمان دشمن دارد تا لحظه‌ای که او به خطر نیفتاده از آن سازمان بیرون نمی‌کشد. این سرویس‌ها بر روی اینگونه مأمورین سرمایه گذاری سنگین می‌کنند. چگونه ممکن است آنها با محصول کار خود اینگونه سبکسرانه رفتار کنند؟ هیچ بقال سرگذری، هیچ دستفروشی با سرمایه خود چنین رفتاری نمی‌کند. به علاوه، بنظر من نباید حتی در مورد دشمن بی انصاف بود.

ـ صحبت بی انصافی نیست، صحبت بر سر روشن شدن حقایق تاریخی است. مسئله اگر در یك متن تحلیلی بررسی شود، نمی‌توان پذیرفت که سرویس های اطلاعاتی غرب در ایران آن سالها دست روی دست گذاشته و فقط تماشاچی خونسرد صحنه بوده‌اند. بپردازیم به مسئله شرمینی!

گفتید که نادر شرمینی و سازمان جوانان او به شدت علیه انشعابیون ایستادند. ظاهراً همین عملکرد شرمینی نردبان صعود بعدی او در حزب شد. آیا این عملکرد شرمینی را صادقانه می‌دانید؟ با توجه به نقش بعدی شرمینی، آیا تصور نمی‌کنید که او از همان زمان مأمور بوده که با ایجاد تشتت در حزب و به تضاد کشانیدن اختلاف‌ها اهداف خاصی را پیش ببرد؟

کیانوری: درباره نادر شرمینی، علیرغم همه زبان‌هایی که او در زمینه تفرقه اندازی به حزب وارد ساخت و علیرغم دشمنی کین توزانه اش با شخص من، نمی‌توانم با این نظر، که او از آغاز عامل دشمن بود، موافقت کنم. او فردی بود بی اندازه خودخواه و جاه طلب و خود را از همه کس در حزب بالاتر می‌دانست. اگر او عامل دشمن بود، در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ ـ که رهبری حزب در شرایط سختی زندگی می‌کرد و سرویس‌های جاسوسی شاه و آمریکا و انگلیس بسیار علاقمند به بازداشت ما و متلاشی کردن حزب بودند و کمیته مرکزی او را از مسئولیت سازمان جوانان برکنار کرده بود ـ می‌توانست اگر نه همه حداقل شخص مرا به دشمن تحویل دهد. نظر من این است که شرمینی، مانند دیگر کادرهای حزبی، در زندان ضعف نشان داد و پس از آزادی هم به دنبال زندگی و ثروت اندوزی رفت.

ماهیت حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷

کیانوری: یکی از اهداف سرکوب جریان آذربایجان مسئله نفت بود. شرکت نفت انگلیس و ایران (بریتیش پترولیوم که به پیشنهاد مصطفی فاتح با حقه بازی نام خود را در ایران «بنزین پارس» گذاشته بود که حروف اول آن همان .B. P می‌شد!) قصد داشت که قرارداد ۱۹۳۳، که یك قرارداد کاملاً یك‌طرفه بود و طبق آن سهم بسیار کمی به ایران تعلق می‌گرفت و در شرایط دیکتاتوری رضاخان بسته شده بود و نه از نظر سیاسی و نه از نظر اقتصادی در شرایط

جدید قابل حفظ نبود، را بنحوی تغییر دهد و تمدید کند. شورویها مسئله پنجاه ـ پنجاه را مطرح کرده بودند، در حالیکه طبق آن قرارداد چیزی حدود ۸ درصد یا ۱۶ درصد به ایران تعلق می گرفت که بکلی رقم ناچیزی بود. شرکت نفت جنوب تصمیم گرفت که بنحوی این قرارداد را عوض کند و سهم ایران را کمی بالا ببرد و به این ترتیب قرارداد جدیدی بسته شود. قرارداد رضاخان قابل حفظ نبود و حتی تقی‌زاده گفته است که من «آلت فعل» بودم یعنی تحت فشار شاه قرارداد را امضاء کردم. شرکت نفت جنوب می‌خواست که این قرارداد را به یك قرارداد معتبر و قانونی تبدیل کند. آمریکا هدف دیگری داشت: آمریکاییها هدفشان این بود که در عین تقویت انگلیسیها برای تصویب قرارداد جدید، در جریان کار تا آنجا موش بدوانند تا انگلیسیها تسلیم شوند و سهمی به آنها بدهند. آمریکاییها از کسب امتیاز نفت شمال ناامید شده بودند. یك بار، در سال ۱۲۹۹ قوام به آنها قول داده بود ولی عملی نشده بود. یك بار هم در سال ۱۳۲۳ ساعد به آنها قول داد ولی به علت ورود شورویها به هم خورد. به این دلیل، آمریکاییها، که از نفت شمال ناامید بودند، می‌خواستند در نفت جنوب شریك شوند[۵۲].

این دو سیاست در دستگاه حاکمه ایران بازی خود را شروع کردند. طرفداران آمریکا به شدت علیه انحصار انگلیسیها بر نفت جنوب بودند و طرفداران انگلیس به دنبال یك راه حل می گشتند. اکثریت مجلس پانزدهم طرفدار انگلیسیها بودند و آمریکاییها در مجلس، غیر از چند نفر، نیروی زیادی نداشتند. این طرفداران آمریکا در مجلس عبارت بودند از: مظفر بقایی، حسین مکی، ابوالحسن حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد (مدیر روزنامه آزاد). این چهار نفر یك فراکسیون خیلی جدی آمریکایی در مجلس تشکیل داده بودند.

به این ترتیب، مسئله نفت در حال اوجگیری بود و حزب توده هم به شدت علیه امتیاز نفت جنوب و سیاست انگلستان تبلیغ می کرد. لذا، انگلیسیها به این فکر افتادند که حزب ما را غیرقانونی کنند. اولین تلاش برای غیرقانونی کردن حزب در دوران دولت هژیر صورت گرفت. او پس از اینکه نخست‌وزیر شد، در نظر داشت حزب توده ایران را غیرقانونی کند. این تصمیم به علت تجدید مذاکرات دولت هژیر با شرکت نفت انگلیس و مخالفت شدید مطبوعات حزب با آن بود. پس، غیرقانونی شدن حزب بهیچوجه به رویداد ۱۵ بهمن مربوط نیست. دقیقاً مانند دوران رضاخان، که برای قانونی کردن قرارداد بی ارزش دارسی به شکل قرارداد ۱۹۳۳ ابتدا به تصویب قانون ضدکمونیستی ۱۳۱۰ و قلع و قمع حزب کمونیست پرداخت، این بار هم انگلیسیها می خواستند حزب توده ایران را، که با تبلیغات وسیع خود قشر بزرگی از روشنفکران

۵۲. در هر دو مورد کمپانی رویال داچ شل با کمپانی‌های آمریکایی استاندارد اویل و سینکلر اویل در تلاش به منظور نفوذ در حوزه انحصار شرکت نفت انگلیس همراه بود (ویراستار.)

و آزادیخواهان را به حرکت درآورده بود، از صحنه سیاسی حذف کنند.

هژیر با وجودی که تقریباً از مجلس رأی اعتماد گرفته بود [در ۱۵ آبان ۱۳۲۷] استعفا داد (علت این امر تاکنون روشن نشده که چه بوده است). بدین ترتیب، محمد ساعد نخست‌وزیر شد. در ۱۷ آذر ۱۳۲۷ محمدعلی دهقان در مجلس مطرح کرد که: آقای ساعد، غیرقانونی کردن حزب توده، که آقای هژیر وعده داده بود، چه شد؛ این حزب را باید غیرقانونی کنید و غیره و غیره. در ۱۴ بهمن، یعنی یك روز قبل از ترور شاه، باز محمدعلی دهقان دولت ساعد را تهدید به استیضاح کرد و گفت که طبق قانون ۱۳۱۰ حزب توده، که یك حزب کمونیست است، باید غیرقانونی شود. پس، تدارك غیرقانونی کردن حزب از قبل دیده می شد و در خلال این جریان بود که حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اتفاق افتاد. در نتیجه، آقای متوجهر اقبال به مجلس رفت و اظهاریه‌ای ارائه داد که حزب توده غیرقانونی است. توجه شود که اقبال فقط اظهاریه دولت را به مجلس اطلاع داد. طرح و لایحه‌ای علیه حزب مطرح نشد و نمایندگان هم به غیرقانونی شدن حزب رأیی ندادند. لذا، ما از این مسئله در دوران مصدق، برای اثبات قانونی بودن حزب، استفاده می کردیم. در این اظهاریه آمده بود که در ارتباط با حادثه ترور شاه دولت تصمیم گرفت که حزب توده غیرقانونی شود؛ بهیچوجه نام عامل ترور در این اظهاریه نبود و حادثه ۱۵ بهمن تماماً به حزب و آیت‌الله کاشانی و دامادش، فقیهی شیرازی، نسبت داده شده بود. حزب غیرقانونی شد و آیت‌الله کاشانی هم تبعید شد و بدین ترتیب دو بخش مهم از مخالفان اصلی شرکت نفت جنوب سرکوب شدند. اقبال هم می‌دانیم که بود؛ نوکر مستقیم انگلیسیها!

ـ اشاره کردید که آیت‌الله کاشانی از مخالفین اصلی امتیاز نفت جنوب در آن زمان بود و البته می‌دانید که حرکت دکتر مصدق و جبهه ملی یك سال بعد آغاز شد.

در اینجا مسئله‌ای مطرح است و آن جنبش ضدصهیونیستی سال ۱۳۲۷ است که مسئله اصلی آن سال بود و در آن زمان نسبت به مسئله نفت، که هنوز حاد نشده بود، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. می‌دانیم که پس از جنگ دوم جهانی، با حمایت آمریکا و انگلیس، تهاجم صهیونیستها در منطقه تشدید شد و در سال ۱۹۴۸ به تأسیس دولت اسرائیل انجامید. و می‌دانیم که رژیم پهلوی با صهیونیستها همکاری نزدیك داشت. در سالهای جنگ و پس از جنگ نمایندگان «آژانس یهود» در ایران فعال بودند و بالاخره هم دولت ساعد در ۲۸ دی ۱۳۲۸ با دریافت ۴۰۰ هزار دلار رشوه دولت اسرائیل را به طور دوفاکتو به رسمیت شناخت[۵۳]. در این

۵۳. ویلیام شوکراس. آخرین سفر شاه. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: البرز، ۱۳۶۹، ص ۹۲ـ۹۳.

زمان، تنها نیروی ضدصهیونیستی فعال در ایران روحانیت، بویژه آیت‌الله کاشانی و سیدمجتبی نواب صفوی، بود. کاشانی مبارزه بسیار شدیدی را علیه صهیونیسم آغاز کرد و حتی ملت را به جهاد دفاعی فراخواند[۵۴]. به دعوت آیت‌الله کاشانی بود که در خرداد ۲۷ شدیدترین تظاهرات توسط روحانیون، دانشجویان و بازاریان علیه صهیونیسم، علیه دولت هژیر، علیه شرکت نفت انگلیس و علیه بانك شاهی انگلیس برگزار شد و حتی به خون کشیده شد و در ماه‌های بعد این حرکت اوج گرفت[۵۵]. ظاهراً حزب توده نسبت به این نهضت ضدصهیونیستی نظر مساعد نداشت و در آن شرکت نکرد. چنین نیست؟

کیانوری: از پرسش شما تعجب می‌کنم. من به یاد ندارم که در این تظاهرات شعار ضداسرائیلی بوده باشد.

ـ تحرکات سال ۱۳۲۷ از نظر سابقه نفوذ صهیونیستها در ایران برای ما حائز اهمیت است. در همین زمان، یعنی بهمن ۱۳۲۷، می‌بینیم که حسین ملك، برادر خلیل ملکی، در مجله اندیشه نو مقاله‌ای با عنوان «کیبوتص» نوشت و سوسیالیسم اسرائیلی را مورد تحسین قرار داد. ظاهراً این اولین نوشته‌ای است که در جهت جاانداختن اسرائیل در میان روشنفکران ایران منتشر شد. آیا این دلالت بر نفوذ صهیونیستها در گروه ملکی ندارد؟ (می‌دانیم که صهیونیستها در «انترناسیونال سوسیالیستی» از نفوذ فوق‌العاده برخوردار بوده و هستند.)

کیانوری: مقاله حسین ملك در تعریف از کیبوتص‌ها پیرو سفری است که خود خلیل ملکی به دعوت اسرائیل به آن کشور می‌کند و خود او هم بعدها این دهکده‌های یهودی‌نشین را به عنوان هسته‌های سوسیالیسم ارزیابی کرده بود[۵۶]. ولی در آن زمان خلیل ملکی و حسین ملك مدتها بود که از حزب توده ایران انشعاب کرده و راه خود را می‌رفتند. به نظر من این موضوع را به عنوان نفوذ اسرائیل در گروه خلیل ملکی ارزیابی کردن پایه محکمی ندارد. گروه خلیل ملکی در این دوران به هر کج‌راهه‌ای گامی چند می‌گذاشت تا خود را به شکلی به عنوان یك نیروی

---

۵۴. م. دهنوی (گردآورنده). مجموعه‌ای از مکتوبات... آیت‌الله کاشانی. تهران: چاپخش، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۷ـ ۴۶.

۵۵. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران. تهران: گفتار، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۹۶ـ ۲۹۷.

۵۶. سفر خلیل ملکی و همکارانش به اسرائیل، بعدها بود. مقالات خلیل ملکی در دفاع از اسرائیل در بهار ۱۳۳۲ در ماهنامه علم و زندگی منتشر شد. داریوش آشوری، از جوانان گروه ملکی، در دهه ۱۳۴۰ مسافرتهایی به اسرائیل داشت و از مروجین اصلی «سوسیالیسم کیبوتصی» بود. باید افزود که جلال آل‌احمد پس از سفر مشابهی به اسرائیل به افشای این ترفند صهیونیستی پرداخت. بنگرید به: شمس آل‌احمد. از چشم برادر. قم: کتاب سعدی، ۱۳۶۹، ص ۴۶۱ـ ۴۸۰ (ویراستار).

سیاسی مطرح کند.

ـ یك روز قبل از حادثه ترور شاه، یعنی در ۱۴ بهمن ۱۳۲۷، به دعوت آیت‌الله کاشانی تظاهرات شدیدی توسط دانشجویان علیه امتیاز نفت جنوب و بانك شاهی (انگلیس) در تهران صورت گرفت. آیا حزب توده در این تظاهرات شرکت داشت؟

کیانوری: در آن زمان دانشگاه تهران از مهم‌ترین سنگرهای حزب بود و این تظاهرات هم از طرف حزب داده شد. تظاهرات بازاریان به دعوت آیت‌الله کاشانی بود. در مورد الغاء امتیاز بانك شاهی، تا آنجا که به خاطر دارم این امتیاز در زمان رضاخان لغو شده بود[۵۷]. شاید من اشتباه می‌کنم. بهرحال، الغاء قرارداد نفت جنوب عمده‌ترین شعار حزب ما بود.

ـ در واقع، در اثر حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نهضت مذهبی لطمه اصلی را دید؛ زیرا ماجرا به تبعید آیت‌الله کاشانی و پیگرد شدید منتج شد و با سرکوب نهضت راه برای ایجاد یك فضای مساعد به منظور ایجاد رابطه با اسرائیل توسط دولت ساعد هموار گردید. و در مقابل، حزب توده از این ماجرا آسیب جدی ندید. هرچند حزب غیرقانونی اعلام شد، ولی مسئله چندان جدی نبود و سازمانهای غیرقانونی شده حزب و اندام‌ها و مطبوعات علنی آن به حضور خود به شدت ادامه دادند. به مسئله محاکمه سران حزب و سود آن برای حزب بعداً می‌پردازیم.

کیانوری: من باز هم برای ارزیابی شما در مورد مربوط کردن جریان ۱۵ بهمن و تبعید آیت‌الله کاشانی و برقراری ارتباط با اسرائیل پایه محکمی نمی‌بینم. اینکه دولت از چنین موقعیت مساعدی برای رسیدن به یکی از اهدافش، برقراری رابطه با اسرائیل، بهره گیری کرده ممکن است درست باشد، ولی هدف ضربه ۱۵ بهمن به تمام اپوزیسیون مذهبی و توده‌ای، مسئله نفت جنوب بود.

---

۵۷. بانك شاهنشاهی یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های استعمار غرب در ایران بود که امتیاز آن در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ به بارون ژولیوس رویتر، به ازای غرامت لغو قرارداد معروف او، اعطاء شد. ساسونها ـ رهبران یهودیان عراق و هندوستان ـ از شرکاء اصلی این امتیاز بودند (ببردنیس رایت، **ایرانیان در میان انگلیسیها**، ترجمه کریم امامی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۲۷۰). یکی از مواد این امتیاز حق انحصار نشر اسکناس ایران بود. در زمان رضاشاه (۱۳۰۹) تنها این بخش از امتیاز به مبلغ ۲۰۰ هزار لیره ـ برابر با مجموع بولهایی که تا آن زمان بانك طبق قرارداد به ایران پرداخته بود ـ خریداری شد و به بانك ملی واگذار گردید، ولی کل امتیاز تنها در ۱۲ بهمن ۱۳۲۷، پس از انقضای مدت آن، لغو شد. خواست تظاهرات ۱۲ بهمن ۱۳۲۷ انحلال بانك شاهنشاهی به دلیل پایان امتیاز آن بود. معهذا، این بانك تا ۸ مرداد ۱۳۳۱ با عنوان بانك انگلیس در ایران به فعالیت خود ادامه داد و پس از آن در پوشش بانك ایران و خاورمیانه و بانك حقوق معادن ایران تا انقلاب اسلامی فعالیت داشت (بنگرید به: دکتر حسین محبوبی اردکانی، **تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران**. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۷۷ـ ۹۹) ـ ویراستار.

و اما در مورد قسمت دوم سئوالتان: ظاهراً شما فقط کتاب خامه‌ای را می‌بینید و به استدلالاتی که حزب، بویژه در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱، منتشر کرده توجه ندارید. واقعیت این است که حزب پس از اطلاع از تصمیم کابینه هژیر به یك هیئت سه نفره (دکتر فروتن، محمود بقراطی، کیانوری) مأموریت داد که شبکه‌ای از مطمئن‌ترین افراد، حدود ۱۰۰۰ نفر، از مجموعه افراد حزب تهیه کند و روابط آنها را ترتیب دهد تا در صورت غیرقانونی کردن حزب این شبکه استخوان‌بندی حزب را در آینده تشکیل دهد. ما از رویداد شکست نهضت آذربایجان این تجربه را داشتیم که در صورت وارد آوردن ضربه جدید عده زیادی از حزب کناره‌گیری خواهند کرد و سازمان مخفی تنها از افراد مطمئن و پایدار باید تشکیل شود. به این ترتیب، گفتهٔ شما، که اندام‌ها و مطبوعات حزب به شدت به حضور خود ادامه دادند، غیرواقعی است. روزنامه علنی حزب توقیف شد، مرکز حزب و تمام اسناد حزب که در مرکز حزب بود گرفته شد و رهبری حزب هم دستگیر شدند. واقعیت این است که مدتها طول کشید تا چاپخانه مخفی تدارك دیده شود و اولین شماره روزنامه مردم در شرایط مخفی در یك برگ کوچك منتشر شد. البته این را بیافزایم که ما چون در انتظار غیرقانونی شدن حزب بودیم سند مهمی در حزب باقی نگذاشتیم و این اسناد را از مدتها پیش به خانه مخفی جابه‌جا کرده بودیم.

کیانوری و ترور شاه

ـ بپردازیم به نقش شما در این ماجرا!

کیانوری: ماجرای من دقیقاً به این شکل است: یکی از اعضاء حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: یکی از آشنایان من به نام ناصر فخرآرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند. عقیده شما چیست؟ من بلافاصله به جستجوی دکتر رادمنش ـ دبیر اول کمیته مرکزی ـ برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم (ساختمانی مجاور ساختمان حزب) است. به آنجا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند. من موضوع را به آنها گفتم. دکتر رادمنش گفت: «حزب ما بطور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد ما که نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع بدهیم.» (این عین جمله اوست). من هم از آن پس همین سیاست را با ارگانی پیش گرفتم که به ما مربوط نیست. هر چند وقت یك‌بار ارگانی نزد من می‌آمد و از وضع ناصر فخرآرایی خبر می‌داد که بنا به دلایل متعدد نتوانسته موفق شود، درصدد

تهیه اسلحه است. یك اسلحه پیدا کرده ولی به‌دردخور نیست و غیره. من هم خیلی ساده از موضوع می‌گذشتم و آنقدر که یادم است حتی یك بار به او گفتم: این شخص را ول کن، به عقیده من او آدم نُرمالی نیست. اما، ظاهراً این آدم، یعنی ناصر فخرآرایی، با جای دیگر هم ارتباط داشته؛ با فقیهی شیرازی داماد آیت‌الله کاشانی...

- ... ارتباطی نداشته است! گویا رکن دو ستاد ارتش رزم‌آرا همان صبح ۱۵ بهمن یك کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را به اصرار از فقیهی می‌گیرد.

کیانوری: چه دلیلی برای درستی این ادعا دارید؟! سند آن کجاست؟! آنچه قطعی است این است که ناصر فخرآرایی یك کارت خبرنگاری می‌گیرد و با این کارت به دانشگاه می‌رود (شاه معمولاً ۱۵ بهمن به دانشگاه می‌رفت). او اسلحه‌اش را در دوربین جاسازی کرده بود. ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخرآرایی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی می‌کند، ولی موفق نمی‌شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد.

به این ترتیب، من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشتم. هی می‌گویند که آقا تو چرا پیشنهاد کردی که به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن، که سالروز ارانی بود، جمعه ۱۵ بهمن سر قبر ارانی برویم! ما هر سال، برای اینکه کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می‌کردیم. این هیچ چیز غیرعادی نبود. بعضی ایرادهای بچگانه می‌گیرند که تو در موقع میتینگ به خانه رفتی و دوربین عکاسی آوردی! (سوار موتورسیکلت یکی از بچه‌های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکسبرداری دوربین را آوردم.)

روز ۱۵ بهمن پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارانی به شهر آمدم، کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خوابیدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خبر تیراندازی به شاه را شنیده باشم. کمی پس از نیمه‌شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند. همسرم مریم را بازداشت نکردند. پس از اینکه مرا بردند، مریم فوراً از خانه بیرون رفت و به منزل یکی از بستگانش رفت. کمی پس از بیرون رفتن مریم، مأمورین فرمانداری نظامی دوباره برای بازداشت مریم به خانه ما ریختند و این بار تمام کتاب‌های مرا، که کتابخانه نسبتاً مفصلی بود، با خود بردند، ولی به اثاثیه خانه و لباس دستبردی نزدند. عده دیگری از رهبران حزب را به همین ترتیب گرفته بودند. به این ترتیب، این جریان پیش آمد و رژیم هم که به علت آن مقدمه‌ای که گفتم در تدارك ضربه به حزب بود از موقعیت استفاده کرد.

ما یك یا دو شب در زندان شهربانی بطور انفرادی زندانی بودیم و بعداً به حیاط کوچکی با دو اتاق، که زندان عمومی بود، منتقل شدیم. روز دوم که با هم جمع شدیم روزنامه به دست ما

رسید و من از جریان مطلع شدم و فهمیدم که ارگانی هم بازداشت شده است. موضوع را به قاسمی، جودت، یزدی و بقراطی گفتم که ارگانی چند وقت پیش چنین مطلبی را به من گفته بود، ولی از هفته‌ها پیش از ۱۵ بهمن او را ندیدم و از اینکه ناصر فخرآرایی در روز ۱۵ بهمن خیال چنین کاری داشته اصلاً خبر نداشتم. در آن زندان ما مطلع شدیم که ارگانی در زندان موقت عمومی است. قرار شد که بقراطی هنگام رفتن به حمام با ارگانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس‌وجو کند. ارگانی به او گفته بود که نتوانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می‌خواهد روز ۱۵ بهمن نقشه‌اش را عملی کند و کیانوری از مسئله اطلاع نداشته است.

به این ترتیب، این موضوع دیگر بین ما مورد بحث قرار نگرفت. حتی پس از بازگشت از تبعید و پس از فرار از زندان هیچ بحثی علیه من نشد، ولی در پلنوم چهارم یکی از ریشه‌ای‌ترین اتهامات علیه من شد. من در پلنوم چهارم دو جریان را برای تبرئه خود بازگو کردم: یکی گفتگو با دکتر رادمنش و دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن ساختمان دفتر روزنامه مردم و دیگری گفته ارگانی به بقراطی که من از جریان ۱۵ بهمن اطلاع نداشته‌ام. رادمنش و کشاورز انکار کردند و گفتند که چیزی به یاد ندارند، ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهارنظر نکرده بود اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود. بقراطی هم علیرغم اینکه دشمن خونی من بود و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد. من ادعاهای کشاورز را در مسئله قتل احمد دهقان نشان خواهم داد که تا چه حد مسخره است. آنقدر مسخره است که خامه‌ای می‌گوید: آقا، این بی‌معنی است. با دلیل هم می‌گوید و ثابت می‌کند که ادعای کشاورز بی‌معنی است. آقای اسکندری هم گفته که نوشته کشاورز مغرضانه و چرت و پرت است و بعضی چیزهای درست تاریخی در میان این حرفهای بی‌معنی گم شده است. طبری در همین **کژراهه**، که هیچ لطفی به کیانوری ندارد، این اتهام را هیچوقت مطرح نکرده، چون خودش در پلنوم چهارم رسیدگی کرده و علیه آن رأی داده است. در اینجا او صادقانه رفتار کرد، ولی او در **کژراهه** ناجوانمردانه ادعا کرده که از جریان ارتباط من با ارگانی برای اولین بار در مسکو و طی گزارش قاسمی اطلاع پیدا کرده است. در جلسه میزگردی که در سال ۱۳۶۸ در زندان اوین برگزار شد و جودت و دیگران باز مثل گذشته مرا مورد حمله قرار دادند، من از احسان طبری ـ که پهلوی من جا داشت ـ درباره گفتگوی روزنامه مردم شهادت خواستم. او، که تمام صحبتش را در آن جلسه از روی **کژراهه** می‌خواند، در این مورد نظر مرا تأیید کرد و مسلماً این تأیید در نوارها و متن پیاده شدن آن جلسات موجود است. دلیل اینکه پلنوم چهارم هیچگونه قطعنامه‌ای در جهت سرزنش من صادر

نکرد، دقیقاً همین دوروشنگری بود. باز هم دلیل بسیار محکمی وجود دارد: با وجودی که ارگانی توقیف بود، در محاکمه ما اصلاً این موضوع علیه ما مطرح نشد و در ادعانامه دادستان اتهام ترور به حزب توده ایران نسبت داده نشد.

ـ چرا خود رفقای سابق شما مسئله را با این هیاهو در پلنوم چهارم مطرح کردند؟

کیانوری: به این دلیل که اینها موفق نشدند در داخل رهبری حزب این اتهامات را به کیانوری بزنند، لذا در پلنوم چهارم ـ که پلنوم وسیعی بود و فقط کمیته مرکزی نبود ـ این مسئله را مطرح کرد تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مردود دانست.

ـ یعنی اکثریت جلسه قانع شدند؟

کیانوری: بله! اگر پلنوم می‌دانست که کیانوری در این جریان دخالت داشته، گذشت نمی‌کرد. پلنوم در مواردی کیانوری را محکوم کرد که این یا آن کار را کرده است، آقای جودت را به خاطر بیعرضگی در لورفتن سازمان افسری محکوم کرد، در مسئله سیاست حزب نسبت به مصدق اکثریت اعضاء کمیته مرکزی را ـ بجز کیانوری و فروتن و اسکندری ـ محکوم کرد. پلنوم حزب را هم محکوم کرد که ما در مسئله مصدق اشتباه کردیم و تمام بدبختی حزب از این سیاست غلط نسبت به مصدق است. وقتی که این موارد را محکوم می‌کنند، چرا نباید کیانوری را محکوم کنند؟ او را دوست داشتند؟ به او رحم کردند؟

ـ پس چرا مسئله را در خاطراتشان مطرح می‌کنند؟

کیانوری: برای اینکه وقتی کسی از حزب می‌رود، تمام سیاستش این است که حزب را لکه‌دار کند و بگوید که من آدم خوبی بودم! فرض کنید که الان کسی از جمهوری اسلامی فرار بکند و به خارج برود، چه می‌گوید؟ هرچه آشغال است به سر و صورت دیگران می‌زند تا خودش را تبرئه کند. این یك موضوع عادی در همه دنیاست. هر کس که از یك جریان دور می‌شود، آن جریان را محکوم می‌کند تا خودش را تبرئه کند. غیر از این است؟ کسی هست که از جریانی جدا شود و دشمن آن جریان شود و بگوید آن جریان درست بوده و من معیوبم؟! این فراری بویژه حملات ناجوانمردانه خود را متوجه افرادی می‌کند که مخالف او بوده‌اند و در مواضع درست حزبی باقی مانده‌اند. این یك روند قانونمندانه رفتار وازدگان و فراریان است.

ـ در خاطرات اسکندری، بابك امیرخسروی می‌گوید: «من یکی دوبار بعد از انقلاب، ارگانی را در دفتر حزب دیدم (از زمان دانشجویی با هم آشنا بودیم و مدتی هم حوزه بودیم). همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی بیشتری ایجاد کرده و از او واقعیت جریان را بپرسم، چون او تنها کسی است که می‌تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح

بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد.»[۵۸]

ظاهراً شهادت ارگانی برای روشن‌شدن مسئله لازم است. گویا او در ایران است و در یادگارنامه فخرایی نیز مطلبی نوشته است. مدتی پیش هم باقر مؤمنی در نامه‌ای به یکی از نشریات خارج از کشور مطالبی از او درباره حادثه ۱۵ بهمن نقل کرد[۵۹]. امیدواریم که خاطرات ارگانی در این زمینه در جایی منتشر شود تا ابهامات قضیه روشن شود.

کیانوری: ارگانی پس از انقلاب اسلامی و آغاز مجدد فعالیت حزب به حزب می‌آمد. من به خاطر ندارم که عضو حزب شد یا نه. ولی این مسلم است که او چیزی مغایر با آنچه که من توضیح داده‌ام نگفته است. گفته بابك هم همین را می‌رساند و نشان می‌دهد که بابك نتوانسته است از او حرفی مغایر با گفته‌های من بیرون بکشد.

ـ ارگانی به چه اتهامی محکوم شد؟

کیانوری: نمی‌دانم که ارگانی به چه اتهام محکوم و چند سال در زندان بود.

ـ بالاخره، حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ـ به دلیل پیامدهای سیاسی آن ـ از ابهامات تاریخ معاصر است. در زمینه علت آن دو احتمال را مطرح می‌کنم: احتمال اول این است که ترور شاه یك حادثه طبیعی ناشی از نارضایی ناصر فخرآرایی بوده است، ولی رژیم شاه ـ یا نیروهای معین سیاسی ـ از آن حداکثر بهره‌برداری را کردند. احتمال دوم اینکه ترور شاه یك طرح هدفمند از سوی سرویسهای اطلاعاتی غرب بوده تا از این طریق نهضت را سرکوب کنند. واقعاً چه نیروی داخلی یا خارجی از ترور شاه سود می‌برد؟

کیانوری: از دو احتمال شما، من با احتمال اول موافقم. بطوریکه ارگانی می‌گفت ناصر فخرآرایی فردی بود که از عدم موفقیت در زندگی رنج می‌برد و به این فکر افتاده بود که شاه را بکشد. اینکه سرویسهای غرب می‌خواسته‌اند شاه را بکشند و از این راه نهضت را سرکوب کنند به دو دلیل پایه جدی ندارد: یکی اینکه، سرویسهای غرب از شاه ناراضی نبودند و بهتر از همه به دست خود شاه می‌توانستند نهضت را سرکوب کنند، چنانکه پس از ۲۸ مرداد به جنایت بارترین شکل انجام دادند. دوم اینکه، اگر دست سرویسهای غرب در کار بود لااقل یك اسلحه درستی به دست قاتل می‌دادند که فشنگ در آن گیر نکند. تنها یك فرض را می‌توان مورد بحث قرار داد و آن این است که ناصر فخرآرایی را گرداننده دیگری، بطور مستقیم یا غیر

---

۵۸. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری. به اهتمام بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور. فرانسه: حزب دمکراتیك مردم ایران، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۸.

۵۹. راه آزادی، شماره ۱۶، آبانماه ۱۳۷۰.

مستقیم، راهنمایی می کرده و او را از یك سو به حزب توده مربوط می ساخته و از سوی دیگر از راه مدیر روزنامه پرچم اسلام به آیت‌الله کاشانی. کسی که ناصر فخرآرایی را در همانجا به ضرب گلوله کشته است، سرتیپ صفاری رئیس شهربانی کشور بود که مستقیماً از طرف شاه تعیین شده بود. این فرض باز هم ازاین جهت بی‌رنگ می شود که، طبق گفته ارگانی، ناصر فخرآرایی مدتهای طولانی در جستجوی اسلحه بود و اول اسلحه‌ای پیدا کرده بود که در آزمایش معلوم شد به درد نمی خورد. اگر گرداننده ای در کار بود به آسانی می توانست مشکل را برطرف کند.

ـ فرضیه را به شکلی طرح کنیم که این ابهام نیز برطرف شود: فرض می کنیم که فخرآرایی مدتها به شکل کاملاً طبیعی به فکر ترور شاه بوده و به جایی نمی‌رسیده است. عوامل رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، متوجه قضیه می‌شوند و به رزم‌آرا اطلاع می‌دهند. رزم‌آرا او را می‌خواهد و ضمناً از رابطه او با ارگانی هم مطلع بوده است. رزم‌آرا تسهیلات لازم را برای فخرآرایی فراهم می کند و ترتیب کار را طوری می‌دهد که چه ترور موفق باشد و چه ناموفق، مسئولیت کار به گردن آیت‌الله کاشانی و حزب توده بیفتد. اگر ترور موفق می‌شد، رزم‌آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش در نقش فرماندار نظامی ظاهر می‌شد و به بهانه قتل شاه مخالفین را سرکوب می کرد و دیکتاتور کشور می‌شد. و اگر ترور ناموفق می‌شد، باز مسئولیت آن به گردن دیگران بود و مدرکی علیه رزم‌آرا در دست نبود.

کیانوری: این فرضیه تنها در صورتی می‌تواند پایه پیدا کند که آن «گویا»، یعنی تهیه کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام برای ناصر فخرآرایی، ثابت شود. این فرضیه از این جهت بنیان بسیار سستی دارد که مسلماً نه تنها خود شاه و درباریان بلکه مخالفین سرسخت رزم‌آرا یعنی دارودسته ارفع، که در تمام ارگان‌های ارتش و پلیس حاضر بودند، با تمام نیروی خود در جهت پیداکردن ریشه این ماجرا بودند. مظفر بقایی با تمام قوا و با امکانات فراوانی که همه مخالفین رزم‌آرا در اختیارش گذاشته بودند می کوشید تا پای رزم‌آرا را به میان بکشد. اگر فرض کنیم که در دوران حضور رزم‌آرا او توانسته باشد روی دخالت خود سرپوش بگذارد، پس از مرگش که رهبری ارتش به دست رقیبانش افتاد و یا پس از کودتای ۲۸ مرداد که حزب را هم سرکوب کردند، شاه می‌توانست به افشای این جریان بپردازد. در صورتی که ما می بینیم که در انتشارات کودتاچیان، مانند **سیر کمونیسم در ایران** و **کمونیسم در ایران** از رزم‌آرا بطور کاملاً مثبت یاد می‌شود.

این نظر هم که اگر ترور شاه موفق می‌شد، رزم‌آرا دیکتاتور می‌شد بنظر من درست نیست. امپریالیسم غیرممکن بود که از نظام سلطنتی دست بردارد. در صورت مرگ شاه،

علیرضا که برخلاف برادرش محمدرضا بسیار جسور و بااراده بود شاه می شد و امپریالیست‌ها هم از او دفاع می کردند.

دادگاه سران حزب توده

کیانوری: همانطور که گفتم، در شب ۱۵ بهمن عده ای از افراد حزب دستگیر و عده ای هم مخفی شدند. دکتر کشاورز مخفی شد و به خانه دیگری رفت. رادمنش موفق شد از پشت بام منزل همسایه فرار کند. از رهبران حزب ۵ نفر دستگیر شدند: احمد قاسمی، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی یزدی، عبدالحسین نوشین و کیانوری. محاکمه ما خیلی سریع آغاز شد. پنج نفر فوق از رهبران حزب و ۹ نفر دیگر ـ که یا عضو ساده کمیته مرکزی و یا عضو معمولی حزب بودند؛ مانند صمد حکیمی، اکبر شهابی، محمدعلی شریفی و غیره ـ در این دادگاه محاکمه شدند. در این محاکمه ما تصمیم گرفتیم که به جای دفاع فردی یك دفاعیه عمومی تهیه کنیم و دفاعیاتی کردیم که بسیار جالب است و در مسئله نفت یك سند تاریخی است. وکلاء ما، مانند دکتر شایگان و دکتر شاهکار، از بهترین وکلاء تهران بودند. آنها بدون هیچ پاداشی وکالت ما را قبول کردند و واقعاً مردانه از ما دفاع کردند. مظفر بقایی نیز چون با رزم‌آرا ـ رئیس ستاد ارتش ـ مخالف بود به منظور کوبیدن رزم آرا وکیل ما شد. البته او خودش آمد و بدون اینکه ما از او خواسته باشیم وکیل ما شد و من یادم نمی آید که در همهٔ جلسات دادگاه شرکت کرده باشد و یا دفاعی از ما کرده باشد. در آغاز، رزم‌آرا سرتیپ شکرالله هدایت را به عنوان رئیس دادگاه ما برگزید. او افسر سالمی، مثل بسیاری از هدایت‌ها، بود. سرتیپ هدایت پس از مطالعه پرونده ما به این نتیجه رسید که هیچ دلیل و مدرکی برای محکومیت ما در پرونده وجود ندارد و به این دلیل از پذیرش این مأموریت سر باز زد و پیشنهاد رزم‌آرا را رد کرد. رزم‌آرا که محکومیت ما را طلب می کرد، یك سرهنگ بیسواد به نام پاستی را به ریاست دادگاه برگزید و به او وعده داد که اگر ما را محکوم کند سرتیپ و در این درجه بازنشسته خواهد شد. او از سرهنگ‌های آنچنانی بود و روش و شعور او موضوع تفریح ما در دادگاه بود. دو افسر دیگری که به اتفاق سرهنگ پاستی قضات دادگاه را تشکیل می‌دادند سرهنگ بزرگ‌امید و سرهنگ علی‌اکبر غفاری مستشار بودند. دادستان دادگاه یك همردیف سرهنگ دوم به نام علی اکبر مهتدی بود که از جیره خواران رزم‌آرا و از عوامل آمریکا محسوب می شد و زمانی نویسنده روزنامه دارپای ارسنجانی بود و چپ نمایی می کرد[۶۰].

۶۰. احمد قاسمی در دفاعیه خود علی‌اکبر مهتدی، دادستان دادگاه، را چنین معرفی کرده است: «می گویند ←

محاکمه ما در محل شهربانی شروع شد و ما در زندان شهربانی (کمیته مشترک بعدی) زندانی بودیم. عده ای هم مثل احمد لنکرانی و محمود هرمز دستگیر شده بودند که آزاد شدند و کارشان به محاکمه نکشید. در جلسات دادگاه چند نفری به عنوان تماشاچی حضور داشتند: یکی دوبار از آشنایان من و دیگران برای تماشای محاکمه آمدند. ولی تماشاچی به آن شکل وسیع وجود نداشت. در محاکمه، کار واقعاً به مسخره بازی کشید. هر چه که وکلاء ما به مطالب دادستان اعتراض می کردند، رئیس دادگاه می گفت: پذیرفته نیست! روزی یکی از وکلاء شوخی کرد و گفت: جناب سرهنگ باستی، ریاست محترم دادگاه! قضیه شما درست مانند مثالی است که می‌زنم. زمانی در اراك حاکمی بود. این حاکم یك منشی داشت که آدم مفلوکی بود و زندگی فقیرانه و سختی داشت. چند ماه قبل از زمستان، منشی به حاکم گفت که جناب حاکم، فصل زمستان نزدیك است و حقوق ما کفاف زندگی را نمی‌دهد، دستور بدهید مساعده ای به من بدهند که در فصل سرما در مضیقه نباشم. حاکم جواب می‌دهد که مساعده غدغن است! منشی چند بار این درخواست را کرد و همین جواب را شنید تا شب عید شد و از تهران حکم تشویقی برای حاکم آمد. منشی صبح روز عید نزد حاکم رفت و تعظیم کرد و حکم را تقدیم کرد و حاکم بسیار سر کیف شد. منشی فکر کرد که موقع مناسب است و گفت: جناب حاکم، اجازه می‌دهید که تقاضایی برای مساعده بنویسم؟ حاکم گفت: خوب، بنویس! منشی هم ذوق‌زده که بالاخره بچه‌هایش نوتوار می‌شوند تقاضانامه‌ای نوشت و آورد و روی میز حاکم گذاشت. فردا آمد، دید که امضاء نشده است. پس فردا آمد، دید که امضاء نشده است. خلاصه، چند روز سرزد و دید که امضاء نشده. بالاخره به حاکم گفت: جناب حاکم، پس امضاء تقاضای ما چه شد؟ حاکم جواب داد: گفتم که مساعده غدغن است! منشی گفت: خودتان فرمودید که من تقاضا بنویسم! حاکم گفت: نوشتن که غدغن نیست، یك بار، دو بار، ده بار بنویس، ولی مساعده غدغن است! وکیل ما گفت که جناب رئیس دادگاه، حکایت شما حکایت این حاکم است. اعتراض ما غدغن نیست، فقط پذیرش آن از طرف شما غدغن است! خلاصه، دادگاه به صحنه تئاتر بدل شده بود،

→ ایشان را تیمسار رزم‌آرا با درجه ستوان یکمی وارد ارتش کردند... آقای دادستان در زمانی که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود از کار برکنار بود و برای سرکار آمدن سرلشکر رزم‌آرا فعالیت می کرد. در این دوره [که] نهضت آزادی ایران با آقای ارفع... درمبارزه بود... آقای مهندی مأموریت داشت که در محافل آزادیخواهان نفوذ نموده، نظر آنها را به آقای سرلشکر رزم‌آرا معطوف گرداند. در این موقع یکی از جراید چپ‌نمای تهران روزنامهٔ داریا بود که ارگان حزب آزادی شد و آقای مهندی نویسنده به این روزنامه پیوست و عضو حزب آزادی شد...» (دادگاه تاریخی، تهران: نشر سلیمان، ۱۳۵۷ [چاپ اول: ۱۳۲۸]، ص ۳۹ـ ۴۰) ـ ویراستار.

تا بالاخره پس از پایان دادرسی ـ که مدتها طول کشید ـ قضات برای صدور رأی به شور رفتند. آن روز رأی اعلام نشد. روز بعد، پس از مدتی، آقایان قضات به دادگاه آمدند و معلوم شد که هنوز شور تمام نشده است. ما فکر کردیم که بر سر میزان محکومیت چانه می‌زنند (دادستان برای ما تقاضای اعدام کرده بود). بالاخره، در روز بعد رأی دادگاه خوانده شد. محکومیت‌ها از ده سال زندان برای دو نفر (کیانوری و قاسمی) شروع شد و با یکی دو سال برای جوانان حزبی پایان یافت.

ـ محکومیت بقیه چقدر بود؟

کیانوری: در اواسط محاکمه به علت تلاشی که صادق هدایت از طریق خانواده اش کرد، پرونده نوشین از پرونده ما جدا شد و او بعداً به سه سال زندان محکوم شد و در زندان قصر بود. تبعید هم نشد. (رزم‌آرا شوهرخواهر صادق هدایت بود.) نوشین هنرمند مشهوری بود و رژیم می‌خواست که بیش از این افتضاح نکند و اصولاً او در کارهای حزب دخالتی نداشت. تصور می‌کنم جودت و یزدی به ۷ سال محکوم شدند.

نکته جالب این است که در پایان، رئیس دادگاه رأی اقلیت را هم اعلام کرد. رأی اقلیت تقریباً این بود: اینجانب به علت اینکه در پرونده و در حین دادرسی هیچگونه مدرکی در جهت اثبات جرم متهمین ندیدم، رأی به برائت آنها می‌دهم ـ سرهنگ بزرگ امید. این رأی غیرمنتظره از سوی یکی از قضات اعلام شد که در طول چند هفته دادرسی با قیافه گرفته نشسته و حتی یك بار هم صحبت نکرده بود و ما تصور می‌کردیم که او سختگیرترین قضات است و بدترین رأی را خواهد داد. با اعلام این نظر، شور و هیجان غیر قابل تصوری در میان ما و وکلایمان ایجاد شد و همه بلند شدند و برای او کف زدند. ولی این ماجرا برای سرهنگ بزرگ‌امید بی اندازه گران تمام شد. بعداً مطلع شدیم که علت به درازا کشیدن رأی دادگاه این بوده که رزم‌آرا با تهدید و تطمیع می‌خواسته است که بزرگ‌امید را حاضر به پذیرش رأی دیکته‌شده بکند. ولی چون او با سرسختی حاضر نشد، رزم‌آرا بعداً انتقامش را از او گرفت. بزرگ‌امید به بهانه ای دستگیر و به یك سال زندان محکوم شد و سپس از ارتش اخراج گردید. ما اطلاع پیدا کردیم که این افسر شرافتمند و باکدامن بعدها در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کرده است.

ـ در رابطه با دادگاه شما یك پرسش غالباً مطرح می‌شود و آن این است که واقعاً چرا رژیم اجازه داد که این محاکمه چنین علنی و پر سروصدا برگزار شود و در واقع به بزرگترین تریبون تبلیغاتی برای حزب توده بدل گردد؟ آیا این دلیل همگامی رزم‌آرا با حزب نیست؟ آیا رزم‌آرا به دلیل ضدیت با دربار موجبات این محاکمه علنی و تبلیغاتی را فراهم نکرد؟ مضافاً اینکه اتهامی نیز در زمینه مشارکت در حادثه ۱۵ بهمن مطرح نشد و این نشانگر غیر جدی‌بودن دادگاه است!

کیانوری: این پرسش شما عین گفته خامه‌ای است و بنظر من شایسته نیست که شما حرفهای خامه‌ای را جدی بگیرید. و اما چرا این دادگاه چنین پر سروصدا شد:

اولاً، این اولین دادگاه سیاسی کشور پس از شهریور ۱۳۲۰ بود: آنهم نه دادگاه یك گروه کوچك مخفی مثل «۵۳ نفر» در زمان رضاخان، بلکه دادگاه بزرگترین حزب سیاسی کشور که در دورانی نزدیك در مجلس نمایندگانی داشت و در کابینه شرکت کرده بود و حتی یکی از متهمین وزیر سابق دولت بود و در حقیقت محاکمه او باید در دیوان کشور صورت می‌گرفت.

دوم، دستگاه تصور نمی‌کرد که این محاکمه از محاکمه چند نفر از سران حزب توده فراتر برود. در واقع اکثریت روشنفکران ترقیخواه کشور، که با خواستهای ضداستعماری و آزادیخواهانه حزب توده ایران هماهنگی و هم‌رأیی داشتند، خود را در صندلی این محکمه می‌دیدند ولذا از متهمین حزب دفاع می‌کردند.

سوم، دولت می‌خواست که از این طریق ژست دمکراتیك بگیرد و بدینوسیله سیاست سازش خود با امپریالیسم را در پوشش موافقت اکثریت بپوشاند.

چهارم، رژیم تصور نمی‌کرد که رهبران حزب توده و وکلایشان، که ازبرجسته‌ترین وکلای ایران بودند و همه داوطلبانه و بدون مطالبه کمترین پاداش وکالت ما را پذیرفته بودند، در دادگاه نظامی اینگونه دفاع کنند.

اما اینکه حزب ظاهراً به اتهام حادثه ۱۵ بهمن منحل شد ولی در دادگاه این اتهام به سران دستگیر شده وارد نشد و این نشان می‌دهد که انحلال حزب چندان جدی نبود، خیلی بی‌انصافی است! اولاً، هیچگونه دلیلی، که حداقل مردم‌پسند باشد، برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت. ثانیاً، مگر محکوم کردن سران حزب به ده سال زندان و سپس فرستادن آنها به کثیف‌ترین زندانهای شهرستانها جدی نبود؟ البته خامه‌ای و ملکی، که در آن زمان در راه سازش با دشمنان خلق گام برمی‌داشتند، آرزو داشتند که همه ما را در همان شب اول بدون محاکمه اعدام کنند!

و اما شما این فرض را مطرح می‌کنید که رزم‌آرا شرایط محاکمه را بنحوی تعیین کرده بود که سبب کوبیدن دربار شود. تصور شما از قدرت رزم‌آرا و ضعف دربار در آن تاریخ بکلی خلاف واقعیت است. در آن زمان شاه از پشتیبانی کامل انگلیسیها، که تمام اهرم‌های قدرت را در دست داشتند، برخوردار بود. شاه می‌توانست با کمترین سوءظن به رزم‌آرا او را از ریاست ستاد ارتش بردارد و رقیبش، سرلشکر ارفع، را به جای او بگذارد: همانطور که تا آن زمان چند بار این کار را کرده بود.

زندان و فرار رهبری

کیانوری: پس از محکومیت، چند ماه در زندان قصر بودیم تا اینکه بالاخره زندانیان توده ای را به بدترین زندان های یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند. روزبه ـ که در این زمان زندانی بود ـ و جودت و قاسمی را به زندان کاشان، علوّی و چند نفر دیگر را به زندان بندرعباس و گروه ما را ـ که شامل ۱۴ نفر توده ای جوان، میان سال و مسن بود ـ به زندان یزد منتقل کردند. زندان یزد واقعاً یك دخمه بود که در کنار زندان عمومی قرار داشت. این محوطه شامل یك حیاط خشك به مساحت ۳۶ متر مربع، یك اتاق که تنها ۳ نفر می توانستند در آن بخوابند، یك دخمه که گنجایش یك نفر را داشت و یك طویله بدون پنجره که ۱۰ نفر در آن می خوابیدند، می شد. در این حیاط یك مستراح و یك حوض کوچك و یك چاه آب، که آب آن پر از کرم و غیر قابل استفاده بود، قرار داشت. هفته ای یك بار ما را برای حمام به زندان عمومی، که محل دزدان و جنایتکاران بود، می بردند. آب آشامیدنی را از بیرون می خریدیم و برایمان با مشك از شهر می آوردند. جیره غذایی ناچیزی را نقدی به ما پرداخت می کردند و خودمان غذا را درست می کردیم. البته از نظر ملاقات کاملاً آزاد بودیم، یعنی نه فقط بستگان بلکه دوستان و آشنایان نیز می توانستند به ملاقات ما بیایند. از لحاظ کتاب هم آزاد بودیم. من هر چه کتاب معماری می‌خواستم برایم می فرستادند و یك میز نقشه کشی هم سفارش دادم در تهران برایم ساختند و به یزد آوردند. طی یك سالی که در زندان یزد بودم، تز دکترایم را تکمیل کردم و نقشه‌های آن را کشیدم که بعدها با عنوان **ساختمانهای درمان و بهداشت** توسط برادرم به چاپ رسید. (برادرم به دانشگاه مراجعه کرده بود و انتشارات دانشگاه حاضر شده بود که کتاب را با نام مستعار چاپ کند که من قبول نکردم. ولی برادرم کتاب را چاپ کرد و مقداری از آن در همان زمان توزیع شد و مابقی، حدود ۶۰۰ـ ۷۰۰ جلد، پس از کودتا سوزانیده شد. پس از انقلاب که از خارج آمدم از روی نسخه‌ای که خودم داشتم یك چاپ افست منتشر کردم که فروش رفت.) در یزد شب‌ها دور هم جمع می شدیم و بحث سیاسی می کردیم و درس هایی مانند تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی و تاریخ ایران و غیره را با هم می خواندیم. از این دوران یك عکس دارم که جمع ۱۴ نفری ما در آن هستند و عکس تاریخی است. بهرحال، پس از یك سال و تنها پس از اینکه اتحاد شوروی اولین بمب اتمی خود را آزمایش کرد و بر اثر فشار خانواده های زندانیان سیاسی تبعید شده، که در جلوی مجلس به تظاهرات پرداختند، ما را به زندان قصر تهران منتقل کردند. در زندان قصر یك ساختمان جدید ساخته بودند که به سیاسی‌ها اختصاص داشت. ما را به این زندان منتقل کردند. البته قبلاً هم ما را در قسمتی از زندان نگهداری می کردند که با بقیه زندان ارتباط نداشت. زمانیکه ما را وارد زندان می کردند رزم‌آرا شخصاً آمد و گفت: امیدوارم

انشاءالله آقایان به زودی آزاد شوند. مدتها گذشت و از آزادی ما خبری نشد تا بالاخره در ۲۴ آذر ۱۳۲۹، پس از قریب به دو سال زندان، فرار کردیم.

ماجرای فرار ما به این شکل بود: دوستان ما در سازمان افسری با تلاش موفق شدند که دو افسر شهربانی ـ ستوان [حسین] قبادی و ستوان رفعت محمدزاده ـ را به عنوان افسران نگهبان داخلی و خارجی به زندان قصر منتقل کنند (البته یکی از آنها از قبل بود). این کار دشواری نبود، زیرا کار در زندان برای افسران شهربانی هیچ کششی نداشت و معمولاً افسران بی‌دست و پا به زندان منتقل می‌شدند. این دو نفر در شیفت‌های مختلف بودند تا بالاخره موقعیت را به گونه‌ای فراهم کردند که در یك شیفت قرار بگیرند. دوستان ما در سازمان افسری بر روی کاغذ ستاد ارتش یك حکم ساختگی به امضاء رزم‌آرا درست کردند و با یك کامیون نظامی به زندان مراجعه کردند و درخواست تحویل ما را برای انتقال کردند. چون تحویل گرفتن ما سابقه داشت برای افسران و درجه‌داران مسئله غیرعادی و مشکوکی نبود. افسر نگهبان خارجی، قبادی، تلفن را برمی‌دارد و یك شماره جعلی می‌گیرد و وانمود می‌کند که در حال صحبت و کسب اجازه برای تحویل ماست. افرادی که برای انتقال ما آمده بودند شامل یك افسر و تعدادی سرباز می‌شدند. البته آنها اسلحه همراه نداشتند و تنها جلد پارابلوم و غیره داشتند که داخل آن کاغذ بود، تا اگر مسئله فاش شد جنبه مسلحانه نداشته باشد. بالاخره به داخل بند خبر دادند که این افراد برای انتقال آماده شوند. در این موقع سایر زندانیان شروع به داد و فریاد کردند که رفقای ما را به کجا می‌برید، می‌خواهید آنها را اعدام کنید و غیره. البته ما به یك نفر که مورد اعتماد بود و مسئولیت سایر زندانیان را داشت جریان را گفته بودیم که پس از خروج ما سایرین را آرام کند و خیالشان را راحت کند که اتفاق سویی برای ما نیفتاده است.

ـ این فرد که بود؟

کیانوری: اکبر شهابی. او یکی از ۱۴ نفری بود که با ما به یزد تبعید شد و در زمان دستگیری عضو کمیته ایالتی تهران بود.

در ماجرای فرار ما یك اختلاف هم پیش آمد که مربوط به روزبه می‌شد. رفقای سازمان افسری اصرار زیاد داشتند که روزبه، که عضو کمیته مرکزی نبود، حتماً با ما از زندان فرار کند. ولی بین روزبه و جودت و قاسمی از زندان شیراز اختلاف فوق‌العاده شدیدی پیدا شده بود و این دو کینه عجیبی به روزبه پیدا کرده بودند. قاسمی فردی بود بسیار خودپسند و خودخواه و جاه‌طلب. خسرو روزبه هم آدمی نبود که زیر بار احدی برود. او برای خودش شخصیتی داشت، استاد دانشکده افسری بود، کتابهایی تألیف و ترجمه کرده بود، در دانشکده فنی شاگرد اوّل و فارغ‌التحصیل مهندسی بود. در مقابل، قاسمی حتی لیسانس نداشت (دیپلمه بود) و فقط

اطلاعات ادبی و مذهبی و عمومی داشت، قبلاً هم خیلی مذهبی و بکلی تیپ مسجد سپهسالاری بود.

ـ طلبه بود؟

کیانوری: طلبه نبود، گویا در مسجد سپهسالار درس می‌خواند. درست یادم نیست.

خلاصه، بین اینها دشمنی و خصومت عجیبی پیدا شده بود، به حدی که بعداً روزبه در دفاعیاتش حرفهای بسیار منفی علیه قاسمی زد. واقعاً هم حق داشت و قاسمی بالاخره نشان داد که چه آدم منفی است. به این ترتیب، احمد قاسمی و طرفداران او مخالف فرار روزبه بودند و در مقابل من به تنهایی از روزبه حمایت می‌کردم. مدتی این کشمکش میان ما و سازمان افسری و کمیته حزبی در خارج از زندان ـ شامل فروتن، بهرامی، شرمینی، قریشی و متقی ـ ادامه داشت و بالاخره سازمان افسری پیش برد و گفت که به این شرط حاضر است طرح فرار را اجرا کند که روزبه حتماً در زمره فراریان باشد و آنها مجبور شدند بپذیرند. ولی قاسمی از همه تعهد گرفت که پس از فرار نباید روزبه در سازمان افسری کار کند و هیچ مسئولیت اساسی به وی محول گردد.

ـ طرح فرار توسط چه افرادی طراحی شد؟

کیانوری: طرح فرار توسط هیئت دبیران سازمان افسری و مسئول آن در رهبری حزب، که در آن زمان دکتر فروتن بود، ریخته شد. هیئت دبیران سازمان افسری در آن زمان عبارت بود از: سرهنگ میشری، سرهنگ سیامك، سرگرد وکیلی، ستوان ۲ مهندس محقق‌زاده، ستوان یکم مرزبان.

بهرحال، ما سوار کامیون شدیم و از زندان خارج شدیم. دو افسر نگهبان هم با ما آمدند. البته ستوان قبادی به علت عجله‌ای که داشت کلاهش را جا گذاشت. ما را به خانه‌های امنی که از قبل تهیه شده بود منتقل کردند. مدتی پس از خروج ما، مأمورین زندان متوجه می‌شوند که قبادی نیست. به داخل زندان تلفن می‌زنند و می‌بینند که افسر نگهبان داخل هم نیست. به مرکز شهربانی تلفن می‌زنند و آنها با ستاد ارتش تماس می‌گیرند و متوجه فرار ما می‌شوند. بلافاصله گشت در شهر به راه افتاد و با طیاره جاده‌های اطراف جستجو شد، ولی کار از کار گذشته بود و ما در شهر تهران مخفی شده بودیم.

ـ درباره فرار رهبری حزب توده مطالبی عنوان می‌شود. عده‌ای معتقدند که این ماجرا حاصل زدوبند حزب با رزم‌آرا، که در آن زمان نخست‌وزیر بود، است. چنین نیست؟

کیانوری: به راستی که پرسش عجیبی است! رزم‌آرا چه مرضی داشت که ما را زندانی و محکوم و به بدترین زندانهای کشور تبعید کند و بعد ما را فرار دهد؟! فکر نمی‌کنید که اگر یکی

از ما و یا یکی از افسران نگهبان زندان تصادفاً دستگیر می‌شد و زیر فشار اعتراف می‌کرد که این ماجرا صحنه‌سازی رزم‌آرا بوده است، چه بلایی بر سر او می‌آمد؟! شما رزم‌آرا را نمی‌شناسید. او باهوش‌ترین، باسوادترین، پرکارترین و از لحاظ مالی پاک‌ترین افسر ارتش شاه بود و نفوذ و اعتبار زیادی در میان افسران خوب ارتش داشت. آیا چنین کسی بیمار بود که تمام حیثیت خود را برای چند توده‌ای به خطر بیندازد؟! متأسفانه همه اعضاء هیئت دبیران سازمان افسری، که طرح فرار ما را ریختند، توسط رزیم شاه کشته شدند و زنده نیستند که من آنها را به شهادت بیاورم.

[پی‌نوشت کیانوری: رزم‌آرا در ۵ تیرماه ۱۳۲۹ نخست‌وزیر شد. در دوران نخست‌وزیری او با تلاش وکلاء ما پرونده در دادگستری مطرح شد و نتیجه چنین بود:

۱۲ مهرماه ۱۳۲۹: پرونده سران و اعضاء حزب توده که در دادگاه جنایی شماره ۲ فرمانداری نظامی رسیدگی و حکم به محکومیت آنها صادر شده بود، بر حسب شکایت متهمین به شعبه یك دادگاه جنایی دادگستری احاله گردید و دادگاه فرار عدم صلاحیت رسیدگی صادر کرد و بر اثر تقاضای فرجامی متهمین پرونده از دیوان کشور به دادگاه مذکور ارجاع گردید.

۶ آذرماه ۱۳۲۹: دادگاه جنایی تهران نسبت به پرونده متهمین حزب توده قرار صادر کرد. به موجب این قرار دادگاه نظامی و دادستان ارتش حق رسیدگی و صدور کیفرخواست نداشته‌اند و کلیه تصمیمات آنها ملغی‌الاثر می‌باشد و مرجع صالح برای رسیدگی به این پرونده دادسرای استان تهران می‌باشد[۶۱].

به عبارت دیگر، حکم نقض احکام دادگاه نظامی رزم‌آرایی درست ۵ ماه پس از نخست‌وزیری او، به رغم تمام تلاش او برای جلوگیری از صدور این حکم، صادر شد. به این ترتیب، اگر رزم‌آرا ساخت و پاختی با حزب توده ایران داشت می‌توانست از این طریق موجبات آزادی رهبران حزب را از زندان فراهم کند و چه نیازی بود که خود را درگیر ماجرای خطرناك فرار نماید؟!]

قتل احمد دهقان

کیانوری: یکی از حوادثی که در دورانی که ما در زندان یزد بودیم رخ داد، ترور احمد دهقان ـ مدیر مجله **تهران مصور** و نماینده مجلس ـ بود. دستگاه ادعا کرد که قاتل، حسن جعفری، عضو حزب توده بوده است. این ادعا کذب محض بود. چنانکه ما بعداً آگاه شدیم، حسن جعفری دانشجوی مدرسه شرکت نفت در خوزستان (اهواز یا آبادان) بوده و چون او را

۶۱. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۳۱۶.

برای ادامه تحصیل به انگلستان نمی‌فرستند از زندگی ناامید شده و به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد ولذا احمد دهقان را کشته است. پس از فرار از زندان ما از واحد حزبی در خوزستان درباره وابستگی جعفری به حزب پرسش کردیم و آنها هم او را نمی‌شناختند. آن روزها رسم بود که هر اتفاقی در هر جا علیه رژیم و وابستگانش پیش می‌آمد به حزب توده نسبت می‌دادند. بعدها، فریدون کشاورز این حادثه را مستمسك قرار داد و من را متهم به دخالت در قتل دهقان کرد. البته این اتهام را بجز کشاورز شخص دیگری مطرح نکرده است. منبع ادعای کشاورز کیست؟ ستوان قبادی! عین ادعای کشاورز این است: قبادی یك شب در خانه او بوده و مشروب مفصلی خورده و مست شده و شروع کرده به گریه کردن و گفته است که بله! وقتی که کیانوری در زندان قصر بود و حسن جعفری هم در آنجا زندانی بود، جعفری وضع بسیار ناراحتی داشت. من (قبادی) وضع او را به کیانوری گزارش دادم. کیانوری گفت که خیالش راحت باشد، ما او را فرار خواهیم داد. لذا، جعفری زمانیکه به عنوان قاتل دهقان پای دار می‌رفت هنوز امیدوار بود و می‌گفت که کیانوری گفته است که من تا دقیقه آخر تو را نجات خواهم داد. من (قبادی) هیچگاه نگاه جعفری از یادم نمی‌رود که در انتظار نجات بود و این قیافه مانند بختك تمام زندگی من را فرا گرفته است![۶۲] کشاورز می‌خواهد بگوید که قبادی به خاطر همین مسئله ناامید شد و به ایران آمد و توسط رژیم تیرباران شد. این گفته آقای کشاورز است دال بر اینکه کیانوری قاتل دهقان است و حسن جعفری را امیدوار نگه‌داشته که او را لو ندهد! این ادعا بسیار مسخره است و من دلایلم را می‌گویم:

اوّل، تاریخ ترور احمد دهقان ۶ خرداد ۱۳۲۹ است. ما در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دستگیر شدیم، در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸ به زندان یزد تبعید شدیم و اول مهرماه ۱۳۲۹ به زندان قصر بازگردانده شدیم. پس من چهار ماه بعد از قتل دهقان به تهران منتقل شدم، بنابراین چگونه می‌توانستم در قتل دهقان نقش داشته باشم؟

دوم، حسن جعفری در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام شد. ستوان قبادی در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ به اتفاق ما فرار کرد و مخفی شد. پس، در زمان اعدام جعفری او افسر نگهبان زندان نبود که در مراسم اعدام حاضر باشد!

سوم، پس از قتل احمد دهقان، حسن جعفری در یك دادگاه چنجالی محاکمه شد و دکتر مظفر بقایی وکالت او را قبول کرد و در دادگاه تمام حرفش این بود که قاتل دهقان رزم‌آرا است.

---

۶۲. فریدون کشاورز. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را. بی‌جا، بی‌نا [۱۳۵۷]، ص ۴۳-۴۴.

الان دفاعیات بقایی در دسترس من نیست که استدلالات او را بیان کنم، ولی تمام دلایل او علیه رزم‌آرا بود همانطور که قتل محمد مسعود را هم به رزم‌آرا نسبت می‌داد.

بنابراین، ادعای کشاورز مزخرف است. انور خامه‌ای، که پس از کشاورز بیش از همه با ما دشمنی داشته است، نیز می‌گوید که این ادعای مزخرفی است. ادعای کشاورز آنقدر مسخره است که حتی خامه‌ای نیز با استدلال آن را رد می‌کند.

ـ بحث این نیست که کیانوری در قتل دهقان شخصاً شرکت داشته است. استدلال این است که کمیته ترور حزب توده به دلیل دشمنی دهقان با حزب او را به قتل رسانید. این کمیته وجود داشت و روزبه هم اعتراف کرده است.

کیانوری: روزبه در دادگاه فقط به ترور محمد مسعود اشاره کرده است. در کجا او به قتل دهقان اعتراف کرده است؟ زمانیکه دهقان ترور شد روزبه در زندان بود. کمیته ترور هم در کار نبود. کل جریان همان گروهی بود که در مسئله ترور مسعود مفصلاً شرح دادم. پس از ۲۸ مرداد صغیر و کبیر حزب دستگیر شد و همه چیز کشف شد، ولی هیچ کس ادعا نکرد که روزبه یا دیگران در قتل دهقان دست داشته‌اند. پس این کمیته ترور اختراعی آقای کشاورز کجاست؟ اگر چیزی بود پلیس شاه در زیر شکنجه درمی‌آورد. منطق حکم می‌کند که نباید به این مزخرفات کشاورز اعتنا کرد. اینطور قضاوت کردن خیلی بی‌انصافی است.

ـ پس بنظر شما قتل دهقان کار چه کسی بود؟

کیانوری: من چه می‌دانم! خود دهقان که کشته شد دشمن خونی ما بود. فرد دیگری، که او هم دشمن خونی ماست یعنی مظفر بقایی، ادعا می‌کند که این ترور کار رزم‌آراست و به احتمال قوی هم باید کار او باشد. دهقان به شکل عجیبی نوکر دربار بود و میانه رزم‌آرا با دربار هم فوق‌العاده منفی بود.

ـ کسان دیگری هم بودند که نوکر دربار باشند!

کیانوری: می‌دانم! ولی دهقان فوق‌العاده مؤثر بود. نماینده مجلس بود و مجله‌اش، **تهران مصور**، بسیار جنجالی بود. هیچ کس وقاحت او را نداشت. جمال امامی هم طرفدار دربار بود، ولی بین فردی که هر روز یك مطلب دروغ از قول مخالفین بنویسد با فردی چون جمال امامی تفاوت زیاد بود.

ـ علت بازگشت قبادی به ایران، که منجر به اعدام او در ۲۲ تیرماه ۱۳۴۳ شد، چه بود؟

کیانوری: قبادی به طرز عجیبی به بیماری الکلیسم مبتلا شده بود. وقتی که یك گیلاس می‌خورد نمی‌توانست خودش را نگه دارد و به طرز وحشتناکی بدمستی می‌کرد. به این علت چند بار برایش مسئله ایجاد شد و حتی یك بار به زندان افتاد. وضع روحی او خیلی خراب بود و

بالاخره تصمیم گرفت که به ایران بازگردد. آدم باشرفی بود. ما خیلی سعی کردیم که جلوی بازگشت او را بگیریم. گفتیم که اگر به ایران بروی کشته می‌شوی. گفت: می‌روم، هر چه می‌خواهد بشود. به ایران آمد. در اینجا دستگیر شد و در زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. عادل، عضو رهبری حزب کمونیست عراق که ۸ سال در ایران زندانی بود، دیده بود که چه بلاهایی بر سر قبادی آورده بودند، و بالاخره در کمال نامردی اعدامش کردند.

درباره سپهبد رزم‌آرا

ـ در صحبت‌های قبل کراراً به مسئله رزم‌آرا اشاره شد. مفید است که قبل از پرداختن به حوادث بعد کمی بیشتر به شخصیت رزم‌آرا بپردازیم، زیرا در این زمان، از ۵ تیر ۱۳۲۹ تا زمان ترورش در ۱۶ اسفند همان سال، او نخست‌وزیر بود.

کیانوری: همانطور که گفتم در این دوران تلاش انگلیسیها این بود که مسئله نفت ایران را حل کنند. پس از اینکه کابینه‌های قبل و بعد از ساعد موفق به این کار نشدند، انگلیسیها تصمیم گرفتند که فرد مقتدری را در مقابل جبهه ملی، که تازه تأسیس شده بود و مزاحمت ایجاد می‌کرد، به نخست‌وزیری بگمارند. البته شاه با نخست‌وزیری رزم‌آرا زیاد موافق نبود، چون همیشه از او می‌ترسید.

ـ دلیل ترس شاه از رزم‌آرا چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتم، رزم‌آرا افسر بسیار باتفوذی در ارتش بود، بسیار باتفوذ بود. آنقدر که من شنیده ام و خاطرم است افسر پاکی بود. بسیار باسواد و فوق‌العاده پرکار بود. سابقه کارهایی که او در ارتش کرده خیلی زیاد است. در زمانی که او ریاست دانشکده افسری را به عهده داشت، عده زیادی از افسران باسواد فارغ‌التحصیل شدند و متصدی مشاغل مهم شدند ولذا او در هر جایی نقش مهمی داشت. به این دلیل شاه همیشه از رزم‌آرا ترس داشت ولذا سرلشکر ارفع را در مقابل او مطرح می‌کرد. تا بالاخره انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که رزم‌آرا بهترین کسی است که می‌تواند با مشت محکم جلوی جبهه ملی را بگیرد و قرارداد نفت را بگذراند.

در مقابل، آمریکاییها چوب لای چرخ رزم‌آرا می‌گذاشتند تا او نتواند موفق شود. به همین دلیل بقایی و فراکسیونش در مجلس عَلَم مبارزه عجیبی را علیه رزم‌آرا به‌پا کردند. می‌دانیم که مظفر بقایی رزم‌آرا را به ترور محمد مسعود و احمد دهقان متهم می‌کرد و در دادگاه حسن جعفری به عنوان وکیل او استدلال می‌کرد که مسعود و دهقان را رزم‌آرا کشته است. بدین ترتیب، رزم‌آرا نخست‌وزیر شد و لایحه نفت را بدون هیچ اظهارنظری به مجلس

برد. در مجلس فشار بر او شروع شد که بالاخره دولت باید موضع خودش را در قبال این لایحه روشن کند. بالاخره رزم‌آرا مجبور شد بپذیرد که این لایحه مورد تأیید دولت او است، ولی مخالفت با این لایحه آنقدر شدید بود که تصویب نشد. چون وضع اقتصادی بسیار بسیار بد بود، رزم‌آرا کوشید تا یك قرارداد تجاری با اتحاد شوروی را، که مسکوت مانده بود، دوباره مطرح کند. آمریکا، که بویژه مخالف با این قرارداد بود، مخالفت با آن را شروع کرد و نگذاشت که قرارداد امضاء شود. در مقابل، آمریکا قرار بود وامی به ایران بدهد که مبلغ آن بسیار کم بود. پانصد هزار دلار وام بود که مبلغ بسیار ناچیزی بود و در مقابل این وام صدها امتیاز می‌خواست. از آنطرف آمریکا در مجلس جنجال به راه می‌انداخت و از این طرف مسئله وام را به تأخیر می‌انداخت و بدین ترتیب چوب لای چرخ دولت رزم‌آرا می‌گذاشت در نتیجه او نتوانست کاری انجام دهد، تا بالاخره به قتل رسید[۶۳].

ـ کتاب اسرار قتل رزم‌آرا[۶۴] را حتماً دیده‌اید. نظرتان درباره این کتاب چیست؟

کیانوری: تنها می‌توان گفت حیف و صد حیف از کاغذ مصرف شده! آقای ترکمان قبلاً جزوه خوبی درباره قتل شهید سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی دکتر مصدق، تهیه کرده بود که در آن نقش مظفر بقایی را به عنوان گرداننده این جنایت دقیقاً روشن کرده بود. ولی در این کتاب، که زیر عنوان پرطمطراق «اسرار قتل رزم‌آرا» تهیه شده، از ابتدا تا انتها کوچکترین

۶۳. به گفته رونالد فری‌یر، مورخ رسمی شرکت نفت بریتانیا، رزم‌آرا به رغم تمایل شاه به نخست‌وزیری رسید. در این زمان، هنری گریدی ـ سفیر جدید آمریکا در ایران ـ نسبت به انگلیسیها نظر نامساعد داشت و ایران را قربانی احتمالی یك کودتای الهام گرفته از شوروی می‌دانست و در مقابل معتقد بود که باید قدرت شاه افزایش یابد. لذا، رزم‌آرا از کمك‌های کافی آمریکا برخوردار نشد. در مقابل، رزم‌آرا از طریق نورتکرافت ـ نماینده کل شرکت نفت انگلیس در ایران ـ برای حمایت خود از قرارداد الحاقی «دائماً تقاضای وجه» می‌کرد. بالاخره، پس از کشمکش‌های زیاد، شرکت نفت انگلیس قرارداد پنجاه ـ پنجاه را برای حل مسئله نفت ایران پذیرفت، ولی به علت قتل ناگهانی رزم‌آرا موفق به طرح آن نشد. رزم‌آرا «این راز را که در ماه ژانویه پیشنهاد جدیدی در مورد تقسیم پنجاه ـ پنجاه و پرداخت ۲۵ میلیون پوند به عنوان پیش‌پرداخت دریافت کرده است با خود به گور برد.» (جیمز بیل و ویلیام راجرلویس [گردآورنده]. مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کاوه بیات. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۲۸۶ ـ ۲۹۲). به اعتقاد برخی محققین پذیرش تقسیم پنجاه ـ پنجاه مسئله نفت را حل می‌کرد و زمینه نخست‌وزیری مصدق را از بین می‌برد. ویلیام راجرلویس، محقق آمریکایی، می‌نویسد: «رزم‌آرا... اگر زنده می‌ماند امکان داشت مصدق در آوریل ۱۹۵۱ به زمامداری نرسد. امکان داشت برای اختلاف نفت راه حلی براساس تقسیم پنجاه ـ پنجاه درآمدها یافت شود و صنعت نفت ایران ملی نشود.» (همان مأخذ، ص ۳۶۴) ـ ویراستار.

۶۴. محمد ترکمان [به کوشش]. اسرار قتل رزم‌آرا. تهران: رسا، ۱۳۷۰.

سرّی وجود ندارد. دست کم نویسنده می بایست ابتدا مختصری درباره شخصیت سپهبد رزم آرا و سوابقش به خواننده آگاهی می‌داد. همانطور که مکرر گفته‌ام، رزم‌آرا ـ در کنار همه خصوصیات منفی‌اش ـ در ارتش دوران رضاخان و پسرش از لحاظ معلومات نظامی، پشتکار، درستی و تمیزی اخلاقی از همه حیث یگانه بود و از شاه و خانواده‌اش نفرت داشت. او از این حیث مانند برخی دیکتاتورهای دیگر جهان، چون ژنرال فرانکو، بود که علیرغم فاشیست بودن و قتل هزاران اسپانیولی آزادیخواه از نظر فردی به حدی تمیز بود که مخالفینش نمی‌توانستند در این زمینه لکه‌ای بر او وارد کنند.

مریم فیروز

ـ در اینجا مناسب است که بحث درباره حوادث تاریخی را موقتاً کنار بگذاریم و، اگر موافق باشید، کمی هم به زندگی خصوصی خودتان بپردازیم. چگونه با خانم فیروز آشنا شدید و ازدواج کردید؟

کیانوری: آشنایی من با مریم بطور خیلی تصادفی و از طریق یك دوست مشترك قدیمی کامبخش بود. کامبخش دوستی داشت به نام مهندس ژیلا. کامبخش، ژیلا و سیامك سه رفیق جدانشدنی بودند و زمانی حتی سرهایشان را تراشیده و با هم عکس گرفته بودند.

ـ اسم کوچك مهندس ژیلا چه بود؟

کیانوری: فضل‌الله. مهندس راه و ساختمان بود، از آن مهندس‌های قدیمی دانشگاه ندیده. این مهندس ژیلا با کامبخش و اختر آشنایی داشت. در آن زمان یکی از برادران مریم، که طراح استادیوم آزادی است، در دانشکده معروف معماری پاریس به نام «اِکول دِ بوزار»[65] تحصیل می کرد. او پس از مرگ پدر مریم، فرمانفرما، به علت جنگ مجبور شد به ایران بازگردد.

ـ نام ایشان چه بود؟

کیانوری: مهندس عبدالعزیز فرمانفرماتیان است که اکنون در پاریس است.

در این زمان من خدمت سربازی را می گذرانیدم و ضمناً یك دفتر مشاوره معماری هم داشتم. مهندس ژیلا به دیدن من آمد و گفت که چنین جوانی هست که در پاریس سال دوم دانشکده معماری بوده و به ایران آمده است. بد نیست که با تو آشنا شود و ببیند که می تواند در دفتر تو کاری بکند یا نه. عزیز هم به دفتر من آمد و با هم آشنا شدیم. پس از مدتی یك روز من در دفتر نشسته بودم که در زدند. در را باز کردم و دیدم که یك خانم زیبا پشت در ایستاده است. سلام

65. Ecole des Beaux Arts

کردم. در پاسخ گفت که من مریم خواهر عزیز هستم. خواهش می کنم شما به دفترخانه بیائید و امضاء من را تأیید کنید. من هم به دفترخانه، که در همان طبقه در آپارتمان مجاور دفتر ما بود، رفتم و امضاء او را تأیید کردم (در آن زمان مریم قصد داشت که برای ساختمان یك خانه وام بانکی بگیرد). بعد هم خداحافظی کرد و رفت. پس از مدتی عزیز نزد من آمد و گفت که خواهرم می‌خواهد در باغی که در شمیران دارد یك ساختمان بسازد، خوب است که شما نقشه این ساختمان را بکشید. بدین ترتیب من به آنجا رفتم و راجع به نقشه صحبت شد. مریم نظراتی داشت که من تأیید کردم و خلاصه نقشه آماده شد (این خانه هنوز هست ولی به کس دیگری فروخته شده). بدین ترتیب، من معمار مریم شدم. در آن زمان من موتورسیکلتی داشتم و با آن هر روز صبح به محل خدمت سربازیم، که ساختمان سربازخانه‌ای در شمال غربی تهران بود، می‌رفتم. (رئیس نظامی کار ساختمان فوق سرگرد آزموده بود که بعدها دادستان قصاب ارتش شد. سرگرد آزموده در دانشکده افسری با برادرم محمود همشاگردی بود و در آن وقت به علت همین آشنایی رفتارش با من خیلی دوستانه بود. بجز من، که سرباز ساده بودم، دو افسر وظیفه دیگر که یکی از آنها مهندس تاراس برادر سرگرد نیو بود در آنجا در سرپرستی ساختمان همکاری می کردند. معماری بود که در بانك کشاورزی کار می کرد و زمانی من برایش نقشه‌ای کشیده بودم. با او صحبت کردم و قبول کرد که ساختمان را بسازد. البته او خیلی کلاه سر من و مریم گذاشت. خوب، من هم هنوز تجربه کار عملی با معماران را نداشتم و هر چه او صورت می‌داد پرداخت می کردم. گاهی اوقات مریم که گواهینامه رانندگی داشت اتومبیل مرسدس برادرش را می گرفت و مرا سوار می کرد و سر ساختمان می برد. این آشنایی به دوستی تبدیل شد و گاهی من به اتفاق مریم و دو خواهر کوچکترش (لیلی و هایده) به گردش می‌رفتم. گاهی در فصل برف برای کوه پیمایی به پس‌قلعه می‌رفتیم. من هم ورزشکار قوی بودم و به آنها کمك می کردم. بدین ترتیب، توافق کردیم که ازدواج کنیم.

ـ علت طلاق خانم فیروز از شوهر قبلی‌شان چه بود؟

کیانوری: شوهر قبلی مریم سرتیپ [حسنعلی] اسفندیاری، پسر محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس رضاخان، پیرمرد بود و عروسی آنها بکلی یك ازدواج سیاسی بود. مریم ۱۸ ساله بود که به ازدواج او، که چهل و چند ساله بود، درآمد.

ـ فرمانفرما چرا این کار را کرد؟ مگر دخترش را دوست نداشت؟

کیانوری: خوب، این کار را کرد. مریم نزد پدرش جایگاه خاصی داشت، دختر خیلی عزیزش بود. مادر مریم از این وضع خیلی درد می کشید. ولی در زمان حیات فرمانفرما مریم جرئت جدا شدن از شوهرش را نداشت هر چند زندگی‌شان جدا بود. سرتیپ اسفندیاری از

افسران بسیار درستکار بود، ولی وضع مالی‌اش چندان مناسب نبود. اموال بسیار ناچیزی داشت؛ یك باغچه کوچك داشت که مهریه مریم کرده بود و زندگی‌شان (حتی خوراك) با پول پدر مریم اداره می‌شد. بعد از مدتی، اسفندیاری فرمانده تیپ خراسان شد و در آنجا تب مالت گرفت و مریم واقعاً از او پرستاری کرد. بالاخره اوضاع به جایی رسید که دیگر برای مریم قابل تحمل نبود و پس از فوت پدر مریم از هم جدا شدند. مریم مدتی در منزل مادرش و مدتی در آپارتمان‌هایی که برادرانش در شهر داشتند زندگی کرد تا بالاخره تصمیم گرفت که زندگی مستقل داشته باشد و آن خانه را ساخت. طلاق مریم در سال ۱۳۲۲ بود.

ـ پس فرزندان ایشان از شوهر اول است؟

کیانوری: بله، افسانه و افسر! البته در مسئله طلاق مریم مظفر خیلی کمك کرد. مریم مهرش را بکلی بخشید و همه اثاثیه و وسایل زندگی را، که متعلق به خودش بود، در خانه شوهرش گذاشت و البته دوران سختی را هم گذرانید. بچه‌ها نزد اسفندیاری بودند و مریم حق داشت که فقط هفته‌ای یك بار آنها را ببیند و این بچه‌ها علاقه خیلی زیادی به مریم پیدا کرده بودند.

ـ ظاهراً شما ایشان را به حزب توده جلب کردید؟

کیانوری: خیر، اصلاً دروغ است! او خودش روی کینه‌ای که به رضاخان داشت در ابتدا عضو حزب شد.

ـ معرف‌های او چه کسانی بودند؟

کیانوری: بنظرم کشاورز و یزدی بودند. در ابتدا که مریم قصد داشت وارد حزب شود، سلیمان میرزا زنان را نمی‌پذیرفت و مریم عضو تشکیلات زنان شد و بلافاصله در اولین انتخابات دبیر تشکیلات زنان شد. در آن زمان به زنان وعده داده بودند که بعدها، اگر قرار شد زنان را به عضویت حزب بپذیریم، تاریخ عضویت شما را از همان تاریخ عضویت در تشکیلات زنان محاسبه می‌کنیم که بعداً زیر این قول زدند. در آن موقع زنانی بودند که علاقه داشتند عضو حزب شوند مثل مریم و خانم وزیری.

ـ ولی شما او را در حزب بالا کشیدید!

کیانوری: بکلی دروغ است! مریم زن واقعاً شایسته‌ای بود. او از همان روز اول با یك گذشت فوق‌العاده، که برای من قابل تصور نیست، خدمت کرد. هر چه داشت تکه‌تکه فروخت و به حزب داد. در دوران زندگی مخفی خرج مرکز حزب را، که خانه‌ای بود و در آن فروتن و بهرامی و مریم زندگی می‌کردند، تقریباً مریم می‌داد. تمام کرایه‌خانه و مخارج را او تأمین می‌کرد. دکتر بهرامی و فروتن مبلغی از حزب می‌گرفتند ولی هر دو فقط ماهیانه ۲۰۰ تومان

می‌دادند، در حالیکه کرایه خانه به تنهایی ۴۵۰ تومان بود. در دوره ای که من در زندان بودم و بعد که بیرون آمدم تمام زندگی من را مریم اداره می کرد، چون من هیچ ثروتی نداشتم. در کنگره دوم حزب هیچ کس مریم را کاندید عضویت در کمیته مرکزی نکرد. یك نفر از کسانی که هستند ـ بابك، آذرنور و غیره ـ نمی تواند بگوید که آقای کیانوری توصیه مریم را کرده بود. اصلاً وقتی که نام مریم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی درآمد، خود من تعجب کردم. بهرحال، مریم با فعالیت و کار زیاد، با سخنرانی‌ها، خودش را نشان داده بود. اغلب کسانی که در کنگره بودند، زنانشان در تشکیلات زنان فعالیت داشتند و کیفیت زندگی و کار مریم را می‌شناختند. محروم‌ترین و مظلوم‌ترین فرد در رهبری حزب مریم بود. پس از اینکه در کنگره دوم به مشاورت کمیته مرکزی انتخاب شد، ۱۵ سال این انتخاب را به رسمیت نشناختند. او را از دبیری تشکیلات زنان برداشتند و چه کسی را به جای او گذاشتند؟ هما هوشمندراد، که گرچه زن خوبی بود ولی شخصیت چنین مقامی را نداشت. مریم زنی است که این همه مطلب نوشته است، تقریباً تمام مقالات مجله بیداری ما را او نوشته است. این همه مقاله و جزوه در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نوشته است. کدام زن در حزب چنین کارهایی کرده است؟ در پلنوم چهارم، پس از اینکه من به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شدم، خود ایرج اسکندری پیشنهاد کرد که حق قانونی مریم را، که در کنگره دوم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شده بود، به رسمیت بشناسیم. این هم ـ به راستی سوگند ـ پیشنهاد خود اسکندری بود و من در این زمینه هیچ پیشنهادی نکردم. البته مریم در پلنوم شانزدهم عضو کمیته مرکزی شد. ما می‌خواستیم عده‌ای را به عضویت کمیته مرکزی انتخاب کنیم و باید اول از میان مشاورین انتخاب می کردیم. باسابقه‌ترین عضو مشاور مریم بود، با آن همه گذشت و فداکاری. او هشت سال با چادر سیاه و کفش پاره و گیوه در این شهر تهران در سخت‌ترین شرایط پلیسی کار مخفی کرده بود. واقعاً محروم‌ترین فرد در حزب ما از همه نظر مریم بود. به او واقعاً بد کردند. از هیچ رذالتی در حق او کوتاهی نکردند.

ـ علت کینه آنها به خانم فیروز چه بود؟

کیانوری: در درجه اول به علت شخصیت مستقل خود مریم بود که مطلقاً حاضر نبود برای به جایی رسیدن خود را کوچك کند. مریم که وارد حزب شد خیلی‌ها کوشش کردند که نظر او را جلب کنند، ولی او همسر من شد. این علت دوم است: او همسر و تأییدکننده کیانوری بود، پس باید با او دشمن می بودند.

ـ هر کدام از اینها که مطلبی نوشته‌اند، بخشی از آن علیه خانم فیروز است.

کیانوری: بله، همینطور است. به همان دلایلی که گفتم طبیعی است.

زندگی خصوصی

ـ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، تا وقتی که فراغت داشتید، از نظر حرفه‌ای چه می‌کردید؟

کیانوری: پس از خاتمه خدمت سربازی در سال ۱۳۲۱ در اداره ساختمان وزارت دارایی استخدام شدم و دیگر به راه‌آهن نرفتم. در عین حال در دانشکده معماری هم به عنوان استاد درس می‌دادم. یکی از شاگردان آن زمان سیحون بود که در آن موقع در اواخر تحصیلش بود و شاید چند ماهی در کلاس من شرکت کرده باشد. او پسر بسیار بااستعدادی بود و بعدها معمار فوق‌العاده برجسته‌ای شد. مجموعه میدان شهیاد (آزادی) را او طراحی کرده است، که البته من از آن بهیچوجه خوشم نمی‌آید. او بهایی بود. در وزارت دارایی یك بار مرا به همراه هیئتی برای تحویل گرفتن مقاطعه یك شرکت بزرگ، که با دربار ارتباط داشت، فرستادند. این شرکت بر روی تمام رودهای استان مازندران، از بابلسر تا لاهیجان، پل ساخته بود. در هیئت ما یك استاد دیگر دانشگاه به عنوان نماینده مقاطعه کار بود که فاشیست وحشتناکی بود، و من و چند نفر دیگر هیئت نظارت وزارت دارایی بودیم. به اولین پل که رسیدیم، من دیدم بتونی که در کناره و زیر این پل زده‌اند بسیار عالی است و مقاطعه کار باید شش برابر پولی که دریافت کرده خرج کرده باشد. مشکوك شدم و گفتم که کلنگ بیاورند. همه افراد هیئت، بدون استثناء، به من اعتراض کردند. نماینده دوم مقاطعه کار یك مهندس جوان بود به نام مهندس بریمانی که بعداً عضو حزب شد و پس از ۲۸ مرداد ما نارنجك‌ها را در خانه او در شمیران مخفی می‌کردیم. او کمك کرد و کلنگ زدیم و دیدیم که تا سه سانتی‌متر بتون است و بقیه سنگ چین! حتی گل و آهك هم نکرده بودند. همه پل‌ها را به این ترتیب کلنگ زدیم و دیدیم که به همین شکل است. جنجالی به پا شد. به تهران آمدیم. من گزارشی در ۱۵ صفحه تهیه کردم و به رئیس اداره دادم. یك روز، دو روز، سه روز منتظر ماندم و دیدم که امضاء نشد. من معاون اداره ساختمان بودم. دیدم که دوستان را یکی پس از دیگری به سراغم می‌فرستند که دست از این گزارش بردارم، زیرا قوام در این مقاطعه دست دارد و سفارش کرده که این گزارش باید حتماً از بین برود. من مقاومت کردم. پیشنهاد پول کردند. نپذیرفتم. چون دیدم که گزارش را معطل می‌کنند، بعدازظهر پنج‌شنبه خودم آن را امضاء کردم و با پست مخصوص اداره به عنوان معاون اداره کل ساختمان وزارت دارایی فرستادم. اتفاقاً رئیس اداره بودجه وزارت دارایی، به نام آقای هرمز، دایی مریم بود و انسان فوق‌العاده پاك و تمیزی بود. او کمك کرد و موضوع به مجلس کشید و بالاخره پول به مقاطعه کار پرداخت نشد. البته بعدها متوجه شدم، بریمانی به من گفت، که مقیاس نقشه‌ها را عوض کرده‌اند و مطابق آن مقیاس‌ها به مقاطعه کار پول پرداخته‌اند. بهرحال، در نتیجه این کار من را

اخراج کردند؛ یعنی چون دیدند که بعد از این ماجرا خوب نیست که مرا رسماً اخراج کنند، آقای هژیر نامه‌ای نوشت که بهتر است ایشان در خارج کار کنند. لذا، ساختمان کازینوی بابلسر را به من، به عنوان مهندس مشاور، واگذار کردند. این ساختمان را اروپاییها پیش از جنگ شروع کرده بودند و به علت جنگ نیمه تمام مانده بود. قرار بود که من و مریم در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ به بابلسر برویم که شب ۱۵ بهمن دستگیر شدم.

کار دیگری که در این زمان داشتم، ساختمان یك بیمارستان زنان بود که به «بنگاه حمایت از مادران و نوزادان» تعلق داشت و رئیس عالی آن اشرف پهلوی بود[۶۶]. در سال ۱۳۲۶، پروژه این ساختمان را به مسابقه گذاردند و من که تخصصم در بیمارستان‌سازی بود نقشه‌ای تهیه کردم و ارسال داشتم. بیشتر معماران درجه اول تهران در این مسابقه شرکت کرده بودند. در جلسه مشاوره طرح من مورد قبول واقع شد، ولی چون تهیه کننده من بودم مسئله را دکتر فرهاد به اصطلاح «به شرفعرض همایونی» رسانیده بود. او به شاه گفته بود که اگر بیمارستان می‌خواهید این طرح کاملی است و اگر هتل می‌خواهید از نقشه‌های دیگر استفاده شود و باید بگویم که تهیه کننده این نقشه فلانی است که عضو کمیته مرکزی حزب توده است. شاه هم گفته بود که البته بیمارستان می‌خواهیم. به این ترتیب، این پروژه به من واگذار شد. از همان آغاز میان من و مقاطعه کار اختلاف افتاد. معمولاً مهندس ناظر و مقاطعه کار با هم شریکند. مهندس ناظر جوانی بود به نام مهندس زارع که خودم سر ساختمان گذاشته بودم. من به دکتر معتمدی، که اداره کننده جریان بود، گفتم که این مقاطعه کار قیمت‌های بسیار پائینی داده و با این قیمت نمی‌تواند کار را به انجام رساند مگر اینکه مسئله‌ای در کار باشد. بهرحال، جریان به دستگیری من خورد.

ـ دکتر کشاورز در کتابش می‌نویسد که شما را از زندان ظاهراً برای توضیح نقشه ساختمان وزارت دارایی با اشرف پهلوی به خارج می‌برده‌اند و در همین رابطه سلیمان بهبودی، کارمند وزارت دربار، به دیدار شما آمده است[۶۷]. ظاهراً قضیه باید مربوط به همین ساختمان باشد؟

کیانوری: بله، کشاورز این مطلب چپ اندر قیچی را در جزوه‌اش نوشته است. من سلیمان بهبودی را نمی‌شناسم. ساختمان بیمارستان زیر نظر سپهبد [مرتضی] یزدان‌پناه بود.

---

۶۶. درباره تاریخچه جمعیت فوق بنگرید به: غلامرضا نجاتی [تهیه و تنظیم]. در کنار پدرم مصدق ـ خاطرات دکتر غلامحسین مصدق. تهران: رسا، ۱۳۶۹، ص ۲۹ ـ ۳۳ (ویراستار).

۶۷. فریدون کشاورز، **من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را**، ص ۷۲.

مرا دو بار از زندان به خارج بردند: یك بار برای تحویل نقشه‌های باقیمانده تکمیلی که در خانه‌ام مانده بود. یك بار هم برای رسیدگی به شکایتی که علیه روزنامه بشر، که صاحب امتیازش من بودم، شده بود به دادگستری بردند. البته این شکایت را دوستمان محمود هرمز، وکیل دادگستری، به کمك یکی از افراد حزب ترتیب داده بود که من نفسی تازه کنم. دادگاه هم رأی به تبرئه من داد و مسئله تمام شد.

ـ ظاهراً شما در سالهای قبل از زندان با صادق هدایت دوستی داشتید. آیا او عضو حزب توده بود؟

کیانوری: خیر! هدایت هیچگاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمپاتی داشت و با ما خیلی دوست بود، و با نوشین بیش از همه دوست بود، ولی هیچگاه عضو حزب نبود. او اصلاً نمی‌توانست تابع تشکیلات و انضباط حزبی قرار گیرد.

ـ درباره آشنایی با هدایت بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من در همان سال اول فعالیت در حزب، در جریان دیدارها با نوشین، با صادق هدایت آشنا شدم. پس از چندی که با مریم ازدواج کردم هدایت را به منزل دعوت می کردم و خیلی به هم علاقمند شدیم. همسرم ـ مریم ـ پیش از ازدواجمان در خانه فرهنگ ایران و شوروی با هدایت آشنا شده بود. هدایت هفته ای یك روز ناهار به منزل ما می آمد و از هر دری سخن می گفتیم. ساعات بسیار بیادماندنی بود. او گوشت نمی خورد و تنها سبزی و تخم‌مرغ و نان غذای او بود. پس از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷، مریم ـ که مخفی شده بود ـ صادق را می‌دید و او دوندگی بسیار می کرد تا شاید بتواند به ما کمکی بکند. تنها موفقیتی که پیدا کرد این بود که پرونده نوشین را از پرونده ۱۳ نفر دیگر جدا کردند و او بعداً به سه سال محکوم شد و با ما به زندانهای جنوب تبعید نشد. پس از این جریانات او مأیوس از اینکه در ایران دوباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلماً به قصد خودکشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدتی در پاریس در جستجوی آپارتمانی بود که گاز داشته باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خودکشی خود را با لوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار او بسیار دقیق طراحی شده بود، بنحوی که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نکرده بود.

ـ گفته می‌شود که علت اصلی خودکشی هدایت سرقت کار او بر روی رباعیات خیام توسط فروغی بوده است؟

کیانوری: من در این باره چیزی نمی‌دانم. تنها می‌دانم که یك اثر بسیار جالب تحقیقی از صادق هدایت درباره خیام منتشر شد و ما آن را در کتابخانه خانه‌مان در آلمان داشتیم.

۳. آغاز نهضت ملی تا خروج از کشور
(۱۳۲۹ـ۱۳۳۴)

جبهه ملی و صعود دکتر مصدق

کیانوری: در اواخر سال ۱۳۲۸ دورهٔ مجلس پانزدهم به پایان می‌رسید و به علت مخالفت سرسختانه نمایندگان آمریکا در مجلس ـ یعنی گروه چهار نفری بقایی، مکی، حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد که همه از همدستان قوام بودند ـ مسئله نفت لاینحل مانده بود. با آغاز انتخابات مجلس شانزدهم این افراد تصمیم گرفتند که دور دکتر مصدق جمع شوند و، به این علت که او در مجلس چهاردهم در زمینه نفت شمال پیشقدم شده و مخالفت خود را با اعطاء امتیاز به هر دولت خارجی اعلام کرده بود، او را علم کنند.

بدین ترتیب، [در ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۸] دکتر مصدق و عده‌ای دیگر به منظور آزادی انتخابات مجلس شانزدهم در برابر کاخ شاه تحصن کردند و مدت کوتاهی بعد [در آبان ۱۳۲۸] تعدادی از این معترضین و متحصنین جبهه ملی ایران را تشکیل دادند. مؤسسین جبهه ملی ۱۹ نفر، به شرح زیر، بودند: دکتر محمد مصدق، احمد ملکی (مدیر ستاره)، دکتر رضا کاویانی، دکتر کریم سنجابی، مهندس غلامحسین زیرک‌زاده، عباس خلیلی (مدیر اقدام)، ابوالحسن عمیدی نوری (مدیر داد)، دکتر سیدعلی شایگان، شمس‌الدین امیرعلایی، محمود نریمان، ارسلان خلعتبری، آیت‌الله [سیدجعفر] غروی، ابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی، دکتر مظفر بقایی کرمانی، عبدالقدیر آزاد، [محمدرضا] جلالی نائینی، دکتر حسین فاطمی (مدیر باختر امروز)، [یوسف] مشار اعظم. از این ۱۹ نفر، ۱۰ نفر بطور مسلم در همان زمان وابستگی‌های مشکوک داشتند (احمد ملکی، عباس خلیلی، عمیدی نوری، خلعتبری، حائری‌زاده، مکی، آزاد، جلالی نائینی، دکتر فاطمی، دکتر بقایی) و از آن ۹ نفر باقیمانده در نزدیکی ۲۸ مرداد تنها دو سه نفرشان، به اضافه دکتر فاطمی، در کنار مصدق ماندند. بقیه یا خودشان را کنار کشیدند و یا با دربار کنار آمدند.

ـ نام دکتر حسین فاطمی را در زمره افرادی که در بدو تأسیس جبهه ملی وابستگی‌هایی داشته‌اند ذکر کردید. بیژن جزنی هم معتقد است که فاطمی بیش از پیوستن به مصدق وابستگی‌هایی داشته، ولی بعداً صادقانه از مصدق تبعیت کرد[۱]. بیشتر توضیح بدهید!

کیانوری: زندگی شهید دکتر فاطمی تاریخچه پرتلاطمی دارد. ما اولین بار نام او را در همکاری با سیدضیاء شنیدیم. بعداً از دوستان صمیمی محمدمسعود، مدیر مرد امروز، بود و در دوران تحصیلش در فرانسه برای او مقاله می نوشت. در آغاز فعالیت جبهه ملی در روزنامه باختر امروز مقالات مفصلی درباره آمریکا می نوشت و با شیفتگی آن را کشوری می‌دانست که برای آزادی بشریت قد برافراشته است. دکتر مصدق هم در دوران اولیه واقعاً تصور می کرد که آمریکا می خواهد به آزادی ایران از یوغ سلطه انگلیسیها، که نفت جنوب ایران مهم‌ترین پایگاهشان بود، کمك کند. دکتر فاطمی خیلی زودتر از دکتر مصدق ماهیت واقعی سیاست تجاوزکارانه و غارتگرانه آمریکا را شناخت و به همین جهت قربانی این شناخت درست شد.

ـ حائری‌زاده چه؟ آیا در حق او و برخی دیگر که پس از کودتا خانه‌نشین شدند بی‌انصافی نمی کنید؟

کیانوری: دلیل من برای وابستگی حائری‌زاده به باند آمریکایی این است که او از اعضاء حزب دمکرات قوام و از نمایندگان فرمایشی او در مجلس پانزدهم بود. او با مظفر بقایی و حسین مکی و عبدالقدیر آزاد، که هر سه از عوامل آمریکا بودند، همگام بود و در کودتای ۲۸ مرداد هم ماهیت خود را نشان دادند. حتی پس از ۳۰ تیر همکاری بقایی و مکی با کابینه آمریکایی قوام علنی شد و پس از آن نیز مخالفت آنها با مصدق ادامه یافت. تنها حائری‌زاده نبود که پس از ۲۸ مرداد خانه نشین شد. حسین مکی و احمد ملکی و غیره، که به نام کمیسیون تبلیغات جبهه ملی بهمراه مظفر بقایی با سفارت آمریکا و زاهدی تماس می گرفتند، پس از ۲۸ مرداد به مقامی نرسیدند[۲].

بهرحال، رزم‌آرا نتوانست مسئله نفت را به سود شرکت نفت انگلیس حل کند و به قتل رسید و حسین علاء نخست‌وزیر شد. در اینجا دکتر مصدق با نخست‌وزیری علاء موافقت کرد و به او رأی مثبت داد، در حالیکه ما ـ چون علاء را به عنوان یك نوکر سیاه غرب می شناختیم ـ شدیداً با انتخاب او مخالفت کردیم و او را دنباله ساعد و صدر و حکیمی و غیره دانستیم. علاء

---

۱. بیژن جزنی. **طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران [تاریخ سی ساله]**. تهران: مازیار، ۱۳۵۷، ص ۵۹.

۲. البته ما در آغاز حائری‌زاده را نمی شناختیم و او را یك فرد مترقی ارزیابی می کردیم و به همین دلیل هم عضو جمعیت هواداران صلح بود (کیانوری).

فراماسون هم بود. در همین جا بود که مصدق در مسئله قرارداد ۱۹۳۳، که علاء و تقی‌زاده در انعقاد آن شریك بودند، اصطلاح «مأمور و معذور» را برای تبرئه آنها به کار برد.

ـ می‌دانیم که علاء از دوستان قدیمی و نزدیك دکتر مصدق بود. پدران هر دو از اعضاء «فراموشخانه» میرزاملکم‌خان بودند. خود علاء و مصدق نیز زمانی عضو «جامع آدمیت» بودند و روابط دوستانه نزدیك داشتند. با توجه به این زمینه، برخی مطلعین نخست‌وزیری علاء را زمینه‌سازی برای صعود مصدق می‌دانند. جلال آل احمد، که در آن دوران در بطن حوادث بوده، همین تعبیر را به کار می‌برد[۳]. ارتشبد فردوست هم در رابطه با علاء فرضیاتی را مطرح می کند[۴]. نظر شما چیست؟

کیانوری: من با این «مطلعین محترم» موافق نیستم. زمانیکه علاء بعد از ترور رزم‌آرا نخست‌وزیر شد، این بهترین انتخاب ممکن در آن زمان برای دکتر مصدق بود. زیرا دکتر مصدق به علت آشنایی که با علاء داشت معتقد بود که او مانند ساعد و صدر و حکیمی و رزم‌آرا از شرکت نفت انگلیس تبعیت نخواهد کرد.

البته کابینه حسین علاء هیچ قدرتی برای انجام کارها و تصمیم گیری‌ها نداشت و دچار ضعف شد. در نتیجه، مسئله نخست‌وزیری دکتر مصدق در مجلس مطرح شد. چون دکتر مصدق مسئله ملی کردن صنعت نفت را مرتباً مطرح می کرد، جمال امامی پیشنهاد کرد که آقای دکتر مصدق، خود شما پست نخست‌وزیری را قبول بفرمائید. پیشنهاد جمال امامی بکلی غیرمنتظره بود. جمال امامی دشمن شماره یك مصدق و جداندرجد نوکر انگلیسیها بود.

ـ خوب، چرا پیشنهاد از طرف او شد و نه مثلاً از طرف جناح آمریکایی مجلس؟ این عجیب نیست؟!

کیانوری: بنظر من، در اینجا آمریکاییها و انگلیسیها دو نظر متفاوت داشتند. هم دارودسته آمریکایی بقایی می‌خواستند که دکتر مصدق نخست‌وزیر شود و هم دارودسته انگلیسی جمال امامی. فرض انگلیسیها این بود که یا دکتر مصدق این پیشنهاد را نمی‌پذیرد ـ احتمال بیشتر هم این بود ـ و در این صورت او خلع سلاح می‌شد و مسئله ملی شدن صنعت نفت منتفی می گردید و بدین ترتیب عوامل شرکت نفت می توانستند او را به منفی بافی دائمی و طرح پیشنهادات غیرممکن، که خودش هم جرئت اجرای آن را نداشت، متهم کنند. شق دوم این بود که دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری را می‌پذیرفت و چون نمی‌توانست در این زمینه کاری

---

۳. جلال آل‌احمد. در خدمت و خیانت روشنفکران. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۱۹۸.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

صورت بدهد (چون خود انگلیسیها می‌دانستند که برای به زانو درآوردن مصدق چه امکاناتی دارند، از قبیل تحریم نفت و محاصره اقتصادی و غیره)، بنابراین با عدم موفقیت قطعی روبرو می‌شد، مفتضح و از صحنه خارج می‌شد و مشکل اساسی بر سر سازش با شرکت نفت برطرف می‌گردید. ولی دکتر مصدق مرد بسیار مدبر و باهوشی بود. او وقتی دید که دشمن برای به دام انداختن او دامی پهن کرده است، آگاهانه پا در دام گذاشت و ماهرانه و گام به گام تارهای دام را پاره کرد و دشمن را در صحنه شطرنج سیاسی مات کرد، تا آنجا که مجبور شدند ارتش و شعبان بی‌مخ‌ها را به جان او بیندازند و او در عرض دو سال و پنج ماه آن همه افتخارات برای مبارزات ضداستعماری نه تنها ایران بلکه جهان به یادگار گذاشت.

در مقابل، آمریکاییها با نظر دیگری از نخست‌وزیری دکتر مصدق حمایت کردند. در آن زمان، آنها فکر می‌کردند که دکتر مصدق کاملاً در اختیار آنهاست، معتقد به آنهاست، آمریکا را دوست خود می‌داند، اطرافش را بهترین جاسوسان آمریکا محکم گرفته‌اند. بدین ترتیب، دکتر مصدق اهرم فشار خوبی است که انگلستان را تحت فشار قرار دهد و آنها را وادار به سازش با آمریکا کند. این دو دیدگاه، با دو هدف مختلف، منطبق شدند و توافق کردند که دکتر مصدق نخست‌وزیر شود.

ـ خود جبهه ملی‌ها هم می‌گویند که دکتر مصدق آمریکا را دشمن خود نمی‌دانست.

کیانوری: بله! دکتر مصدق واقعاً معتقد بود که آمریکا به او کمک خواهد کرد.

ـ در توجیه این مطلب می‌گویند که آمریکا هنوز ماهیت خودش را نشان نداده بود.

کیانوری: البته آمریکا ماهیت خودش را نشان داده بود، ولی اطلاع اینها نسبت به موضوع کم بود. من عقیده جدی دارم که افرادی مثل همین آقای دکتر مصدق و یا دکتر شایگان واقعاً معتقد بودند که آمریکا چون مستعمره متداول ندارد پس طرفدار آزادی است. اینها نمی‌دانستند که در جنوب قاره آمریکا چه می‌گذرد و امپریالیسم را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که سرمایه امپریالیستی آمریکا در حال خوردن تمام دنیا است. اینها واقعاً اطلاع نداشتند. دکتر فاطمی در وهله اول واقعاً اطلاع نداشت و وقتی کم‌کم اطلاع پیدا کرد، از آن دسته جدا شد و قهرمانانه کشته شد. ما باید این تحول را، چه مثبت و چه منفی، در افراد در نظر داشته باشیم.

ـ خود مصدق چه؟

کیانوری: دکتر مصدق آدمی بود خاص. او فوق‌العاده سرسخت و تا حد زیادی خودرأی و معتقد به خود بود و حق هم داشت. اطرافیان خودش را تا حدودی می‌شناخت. حالا من نمی‌دانم که دکتر مصدق در ابتدا از ارتباط بقایی با آمریکاییها اطلاع داشت یا نه. ولی در اواسط قطعاً اطلاع پیدا کرده بود. چون فاطمی از آن دارودسته جدا شده و صادقانه به مصدق

پیوسته بود و حتماً اطلاعاتی را که داشت به مصدق گفته بود. احمد ملکی نوشته است که فاطمی در چه زمانی از آنها جدا شد. بدین ترتیب، مسلم است که مصدق از یك دوره این افراد را می‌شناخت و به آنها میدان هم نمی‌داد، به بقایی و دارودسته‌اش میدان نمی‌داد. در این زمان در جبهه ملی اختلاف پیدا شده بود. عده‌ای مثل دکتر فاطمی، دکتر شایگان، مهندس حسیبی، امیر علایی، نریمان و غیره واقعاً در کنار دکتر مصدق ایستادند و خواستار ملی شدن نفت شدند. عده دیگر با آنها مخالف بودند و می گفتند که راه به بن بست رسیده و باید سازش کرد. چون از نظر آنها مسئله حل شده بود و انگلیسیها حاضر به مشارکت با آمریکاییها شده بودند. در اینجا بود که مصدق فهمید که کی چکاره است. ولی چون نمی خواست که به آمریکاییها چنگ بیندازد و نمی‌خواست که از مناسباتش با اتحاد شوروی استفاده کند، و تا به آخر فوق‌العاده جدی و منفی در مقابل شوروی ایستاد، واقعاً به بن‌بست رسید. آنقدر با امثال زاهدی و عمیدی نوری مماشات کرد تا بالاخره شکست خورد.

ـ در واقع می‌توان گفت که آن کمپانیهای نفتی که خواستار قطع انحصار شرکت نفت انگلیس بر ذخایر ایران بودند، از جمله کمپانیهای آمریکایی، راه صعود مصدق را هموار کردند و بقایی نیز به عنوان یکی از گردانندگان شبکه توطئه‌گر وابسته به برخی کانونهای غربی از هموارکنندگان راه صعود مصدق بود. ولی مصدق شخصیت مستقل خود را داشت و زمانیکه نهضت اوج گرفت (پس از ۳۰ تیر) بر موضع خود پافشاری کرد ولذا بقایی و سایرین در کنار انگلیسیها (یعنی عوامل شرکت نفت انگلیس) برای سقوط او توطئه کردند.

کیانوری: من با تحلیل شما به این صورت موافق نیستم. بنظر من، انگلیسیها از روی کار آمدن مصدق همان اهدافی را داشتند که در بحث جمال امامی گفتم. آنها تصور نمی کردند که مصدق در پیش‌بردن نظرات خود استواری نشان دهد. آمریکاییها، که مظفر بقایی نماینده آنها بود، امیدوار بودند که با کمك دکتر مصدق آنقدر انگلیسیها را زیر فشار بگذارند تا حاضر شوند که آمریکا را در نفت جنوب ایران شریك کنند. آنها هم وقتی دیدند که مصدق در حرکت به سوی آماج‌های ملی خود نه تنها منافع انگلستان بلکه منافع آمریکا را هم به خطر انداخته، با انگلیسیها، که مدتها پیشنهاد سرنگون کردن مصدق را داشتند، متحد شدند. در خاطرات آنتونی ایدن آمده است که بالاخره انگلیسیها به این نتیجه می‌رسند که باید آمریکا را در نفت جنوب ایران سهیم کنند تا حمایت آنها را برای سرنگون کردن مصدق جلب کنند و این پیشنهاد را به آمریکا می‌دهند و به این ترتیب نقشه مشترك ام. آی. ۶ انگلستان و سیا آمریکا تهیه می شود.

ـ بنظر ما عامل سومی هم در ماجرا دخالت داشته است. در تحلیل‌های سنتی درباره حوادث سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۳۲ نقش عوامل خارجی مؤثر در حوادث ایران به دو عامل سیاست

رسمی دولتهای آمریکا و انگلیس خلاصه می‌شود، که به تعبیری صحیح است ولی قطعاً کلی و نادقیق و گمراه‌کننده است. این عامل سوم کمپانی صهیونیستی رویال داچ‌شل است که کانونهای بسیار مقتدری در آمریکا، انگلیس، اروپا و آسیا در پشت آن قرار دارند و به عبارتی یك قدرت جهان وطنی بسیار ذینفوذ است. واقعاً عجیب و غیرعادی است که با وجودیکه مجتمع شل در دنیا شهرت فوق‌العاده دارد و برخی کارشناسان سیاسی آن را «اختاپوس بین‌المللی» نامیده‌اند و برخی محققین غربی معتقدند که در بسیاری حوادث خاورمیانه دست پنهان شل دخالت داشته و دارد، و به رغم اینکه هم در اختلاف نفت شمال ایران در دهه ۱۹۲۰، هم در ماجرای نفت شمال در سال ۱۳۲۳ (دولت ساعد) کمپانی شل یك پای اصلی بود و در قرارداد کنسرسیوم هم با ۱۴ درصد دومین سهم را پس از بریتیش پترولیوم دریافت کرد (یعنی دوبرابر هر یك از کمپانیهای آمریکایی مانند استاندارد اویل و غیره)، معهذا در تحلیل حوادث ایران دربارهٔ آن مطلقاً سکوت می‌شود!

کیانوری: اینکه شما کمپانی رویال داچ‌شل هلندی را یك شرکت صهیونیستی ذکر می‌کنید، من تاکنون چیزی در این زمینه نشنیده بودم. تصور هم نمی‌کنم که یك شرکت نفتی، حتی اگر یهودیان سهام اصلی آن را داشته باشند، بتواند در برابر دو سیاست بزرگ انگلیسی و آمریکایی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد ولذا، براساس اطلاعاتی که تاکنون دارم، نمی‌توانم برای آن نقش مهمی قایل باشم. آنچه من می‌دانم این است که اکثر سهام رویال داچ‌شل به شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) و اکثر سهام بریتیش پترولیوم به وزارت دریاداری انگلیس تعلق دارد. در تقسیم سهام کنسرسیوم، آمریکاییها امتیازاتی به انگلیسیها دادند تا به دلیل تعلق بیشتر سهام به بریتیش پترولیوم ادارهٔ شرکت نفت جنوب تأمین شود. به همین علت هم همه کارکنان سابق شرکت پس از تشکیل کنسرسیوم برای اداره شرکت نفت بازگشتند. در قرارداد کنسرسیوم، به بریتیش پترولیوم ۴۰ درصد، به شرکت‌های بزرگ آمریکایی جمعاً ۴۰ درصد، به رویال داچ‌شل ۱۴ درصد و به شرکت نفت فرانسه ۶ درصد رسید. و به این ترتیب اکثر سهام و اداره شرکت نفت جنوب در دست انگلیسیها باقی ماند.

ـ رویال داچ‌شل با شرکت نفت انگلیس یکی و هم‌موضع نیست. در آن زمان شل، که مرکز آن در لندن است ولی نام گمراه‌کنندهٔ هلند را یدك می‌کشد، از رقباء اصلی شرکت نفت انگلیس بود و در پی شکستن انحصار بریتیش پترولیوم بر نفت ایران بود. عوامل اصلی شل در ایران شاپور ریپورتر و اسدالله علم بودند.

کیانوری: اطلاع من درباره کمپانی شل همان بود که گفتم. اصراری ندارم که اشتباه نمی‌کنم.

[ابی‌نوشت کیانوری: امروز کتاب سه جانبه‌خواهی را می خواندم. کتابی است بسیار جالب و نشان می‌دهد که چگونه شرکت های عظیم فراملیتی و میلیاردرهای جهان در سه قطب آمریکا، اروپای غربی و ژاپن دنیا را بر پایه منافع غارتگرانه خود می چرخانند. در این کتاب نکته ای دیدم که اطلاع سابق من را که بر حافظه‌ام مبتنی بود تأیید می کند. در این کتاب آمده است که در سال ۱۹۷۶ درآمد سالیانه شرکت عظیم نفتی رویال داچ شل، که مالکیت آن انگلیسی ـ هلندی است، ۳۶/۱ میلیارد دلار بوده و از حیث درآمد در جهان رتبه ۳۶ را داشته، درحالیکه درآمد شرکت بریتیش پترولیوم در همان سال ۱۹ میلیارد دلار بوده و از نظر درآمد در رتبه ۶۹ قرار داشته است.][5]

حزب توده و دکتر محمد مصدق

کیانوری: زمانیکه جبهه ملی ـ با ترکیبی که شرح دادم ـ تشکیل شد، ما در زندان بودیم. خوب، ما به این ترکیب بطور کامل مشکوك شدیم. تعدادی از عناصر خوب جبهه ملی ـ مانند نریمان ـ را نمی‌شناختیم. تعدادی از افراد خوب را ـ مانند دکتر مصدق، امیرعلایی، دکتر شایگان و مهندس زیرك‌زاده و مهندس حسیبی (که من از دانشگاه می شناختم) ـ می شناختیم. دیگران را هم می شناختیم که تماماً قلابی و قالتاق بودند. در این زمان ملاقاتهای ما کاملاً آزاد بود و با بیرون تماس زیاد داشتیم و آزادانه گفتگو می کردیم. در زندان هم دو افسر نگهبان (قبادی و محمدزاده) توده ای بودند و مکاتبات رسمی ما را با خارج از زندان تأمین می کردند. در آن دوران به این نتیجه رسیدیم که این جبهه ملی یك سازمان آمریکایی است که انگلیسیها هم در آن مخلوط شده اند. در بیرون از زندان کمیته‌ای مرکب از فروتن و بهرامی و شرمینی و قریشی و متقی به جای هیئت اجرائیه کارهای حزب را اداره می کردند و در میان آنها تنها دکتر فروتن و اعضاء شعبه مطبوعات بطور جدی از دکتر مصدق و درستی نظراتش دفاع می کردند. بقیه مخالف بودند. در داخل زندان هم در میان ما یك نظر منفی نسبت به جبهه ملی پیدا شد و در این زمینه همه هم‌عقیده بودیم، یعنی من هم در این نظر منفی نسبت به دکتر مصدق شریك بودم. در مهرماه ۱۳۲۹ جریانی پیش آمد که ما را در این عقیده راسخ‌تر کرد. یك قرارداد بازرگانی با شوروی بود که معلق مانده بود و نخست‌وزیران قبلی تمایلی به اجرای این قرارداد نداشتند. چون وضع اقتصادی شمال بسیار بد شده بود و فروش برنج راکد مانده بود و مردم معترض بودند،

۵. هالی اسکلار. سه‌جانبه‌خواهی ـ کمیسیون سه جانبه و برنامه ریزی نخبگان برای مدیریت جهان. ترجمه عبدالرحمن عالم. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۲۸ ـ ۲۹.

رزم‌آرا وارد مذاکره با شورویها شد و طبق آن قرارداد کنترات‌هایی برای فروش برنج به شورویها بست. مردم خیلی خوشحال شدند که رونقی ایجاد می‌شود و حتی بازار تهران و مازندران چراغانی شد، ولی در مقابل آمریکاییها و جبهه ملی به شدت با این قرارداد مخالفت کردند. این امر هم دلیل دیگری شد که ما به این نتیجه برسیم که جبهه ملی آمریکایی است.

پس از فرار از زندان، کمیته موقتی که در زندان تشکیل داده بودیم منحل شد. دو نفر از آن کمیته کناره گیری کردند و کمیته مرکزی با ترکیب ما شش نفر، که از زندان فرار کرده بودیم، ودکتر بهرامی و دکتر فروتن تشکیل شد[۶]. تقریباً یك الی یك ماه و نیم پس از خروج ما از زندان، بحث‌های ما در زمینه دکتر مصدق شروع شد. من با فروتن، مسئول شعبه مطبوعات، که طرفدار دفاع از دکتر مصدق بود، و بویژه با محمدحسین تمدن بحث‌هایی داشتم. تمدن عضو کمیته مرکزی نبود، ولی از فعالین تبلیغاتی و تعلیماتی حزب و جوان بسیار باسواد و تحصیل کرده و فهمیده‌ای بود. لیسانس حقوق بود و معلومات سیاسی و عمومی و ادبی فوق‌العاده عمیقی داشت. با او بحث می کردم و او مسایل جدید تئوریك را تشریح می کرد. در آن زمان جزواتی از مائوتسه تونگ و لیوشائوچی درباره نقش بورژوازی ملی در انقلاب چاپ شده بود. من آنها را خواندم و به این نتیجه رسیدم که قضاوت ما درباره جبهه ملی بکلی نادرست است و به فرض اینکه عوامل آمریکا هم در جبهه باشند، افرادی مانند دکتر مصدق و دکتر شایگان ـ که آنها را کاملاً می شناسیم ـ ملی واقعی هستند. به این ترتیب، اختلاف نظر من با اکثریت هیئت اجرائیه شروع شد. من عیناً قطعنامه پلنوم چهارم را می خوانم:

درباره مسئولیت خطاها و اشتباهات:

... اولاً درباره روش حزب ما در قبال مسئله ملی شدن نفت و در مورد تحلیل جبهه ملی و دولت مصدق عده‌ای از کادرها منجمله اعضاء شعبه مطبوعات حزب و مسئول آن رفیق فروتن از همان ابتدای امر نظریاتی ابراز داشته‌اند که هسته‌های صحیحی داشته است ولی مورد موافقت هیئت اجرائیه مقیم ایران قرار نگرفته است.

ثانیاً چند ماه پس از خروج از زندان بین رفیق کیانوری و سایر رفقای هیئت اجرائیه مقیم ایران اختلاف نظری درباره روش نسبت به جبهه ملی و حکومت مصدق بروز کرده است. بطور کلی نظر رفیق کیانوری در این زمینه در جهت مثبتی سیر می کرده و نیز طبق گزارش

۶. ترکیب رهبری حزب توده در این مقطع چنین بود: دکتر محمد بهرامی (دبیر کل و مسئول دهقانان)، دکتر مرتضی یزدی (مسئول فعالیت‌های خارج از حزب و جمعیت صلح)، دکتر حسین جودت (مسئول سازمان افسری و سازمان جوانان)، دکتر نورالدین کیانوری (مسئول تشکیلات تهران و جمعیت مبارزه با استعمار)، احمد قاسمی (مسئول تشکیلات شهرستانها)، مهندس علی علوّی (مسئول مالی)، محمود بقراطی (مسئول شورای متحده مرکزی)، دکتر غلامحسین فروتن (مسئول شعب اطلاعات و مطبوعات) ـ ویراستار.

سیاسی هیئت اجرائیه مسلم است که این رفیق در تحلیل حادثه ۲۳ تیر درك صحیح تری داشته است[۷].

حادثه ۲۳ تیر همان تظاهرات ما علیه هریمن است، که البته علیه هریمن نبود بلکه با ورود او انطباق پیدا کرده بود. در این تظاهرات مأمورین شهربانی را در جاهای معینی جا داده بودند که به روی ما تیراندازی شدیدی کردند و کشتار زیادی شد. آن کسی که قطعنامه تظاهرات را قرائت می کرد اولین کسی بود که تیر خورد. خاشع، که از گروه تئاتر نوشین بود، با شهامت عجیبی بالای کامیون رفت و قطعنامه را تا به آخر خواند. در این جریان چند نفر از بچه‌های ما در اثر حرکت تانك‌ها زخمی شدند. شب به اجلاس هیئت اجرائیه رفتیم تا درباره این جریان تصمیم بگیریم. آقای قاسمی گفت: دست مصدق تا مرفق به خون مبارزان انقلابی آلوده است. من گفتم: این کشتار کار مصدق نیست، کار گروه‌های انگلیسی است. خواستند اعلامیه صادر کنند. من حتی به گریه افتادم که این اعلامیه را صادر نکنید و یك روز صبر کنید. اینکه این آقایان در پلنوم چهارم گفتند که نظر کیانوری در ۲۳ تیر درست بوده، واقعاً درست بود. بالاخره آن اعلامیه ننگین، واقعاً ننگین، را علیه مصدق صادر کردند.

ـ همه به اعلامیه رأی مثبت دادند؟

کیانوری: فقط من و فروتن و بهرامی در اقلیت بودیم. این اعلامیه ننگین از تاریخ حزب توده ایران پاك شدنی نیست.

ـ صحیح است! حتی دکتر جودت، که مخالف شما بوده، گفته که «کیانوری عقیده داشت که در این حادثه دکتر مصدق نخست‌وزیر تقصیری ندارد و تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان به اشاره دربار و به دستور سرلشکر بقایی رئیس شهربانی کل انجام گرفته است. بقیه اعضاء هیئت اجرائیه معتقد بودند که مسئولیت نخست‌وزیر را نمی‌توان نادیده گرفت.»[۸]

کیانوری: ولی جودت پیش از اعتراف به این واقعیت، که درباره‌اش قطعنامه پلنوم چهارم وجود دارد، یك دروغ بزرگ گفته است. او نوشته است: «نخستین اختلاف‌نظری که میان اعضاء هیئت اجرائیه ۸ نفری... پیش آمد هنگامی بود که هریمن به عنوان میانجیگری درباره ملی شدن صنعت نفت برای مذاکره با مصدق به تهران آمده بود.»[۹] این دروغ بارزی است. ما در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۲۹ از زندان فرار کردیم. میتینگ ۲۳ تیر درست ۷ ماه پس از فرار

---

۷. [رحمان هاتفی]. اسناد و دیدگاهها ـ حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷. تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۰، ص ۳۷۹.

۸. سیاست و سازمان حزب توده، ص ۱۷۲.

۹. همان مأخذ.

ما از زندان بود. اختلاف نظر من با اکثریت هیئت اجرائیه حدود یك ماه پس از فرار از زندان شروع شد. افزون بر این، تنها من نبودم. جودت حتی از دکتر فروتن، که پیش از فرار ما از زندان با نظر ما زندانیان مخالف بود، نام نمی‌برد. گویا در تمام این هفت ماه در هیئت اجرائیه ۸ نفری اتفاق نظر کامل وجود داشته است!

ـ اجازه دهید که به حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ بیشتر بپردازیم:

طبق پژوهشها و اسناد اخیر، در آن زمان دولت «دمکرات» ترومن ـ که مدافع دکتر مصدق بود ـ برای آشتی دادن مصدق با شرکت نفت انگلیس اورل هریمن را به عنوان نماینده مخصوص رئیس جمهور به ایران اعزام کرد. ولی عوامل برخی کانونهای انگلیسی (و بنظر ما کمپانی رویال داچ‌شل و محافل وابسته به آن) که نمی‌خواستند این آشتی صورت بگیرد و قصد داشتند دولتمردان آمریکایی را از «خطر کمونیسم» بترسانند و حمایت آنها را از مصدق سلب کنند این حادثه را به وجود آوردند. در واقع، این آشوب توسط سه نیرو ایجاد شد: اول، حزب توده که تظاهرات علیه هریمن را به پا کرد و با سیاست ماجراجویانه خود عملاً به منافع انگلیسیها یاری رسانید؛ دوم، عناصر وابسته در دولت و نیروهای انتظامی (و در رأس آنها سرلشکر فضل‌الله زاهدی وزیر کشور و سرلشکر حسن بقایی رئیس شهربانی)؛ سوم، عناصر مزدور و مشکوك در حزب زحمتکشان و پان‌ایرانیست‌ها و دارودسته سرلشکر حسن ارفع و سایر نیروهایی که به بهانه جلوگیری از میتینگ حزب توده به آن حمله کردند. البته این مسئله که چرا هریمن در این روز به تهران آمد و چه دست‌های مرموزی برنامه سفر او را چنان ترتیب داد که ورود او با میتینگ حزب توده تقارن یابد نیز مشکوك است و جای بررسی دارد.

جیمز بیل، محقق آمریکایی، به صراحت آشوب ۲۳ تیر را تظاهراتی می‌داند که «ظاهراً از سوی حزب توده ولی در باطن از سوی عوامل انگلیس ترتیب یافته بود.»[۱۰] مارك گازیوروسکی هم همین نظر را دارد و کرمیت روزولت در مصاحبه با او گفته است که احتمالاً این آشوب را «شبکه بدامن»، که توسط شاپور ریپورتر اداره می‌شد، بدون تأیید سیا ترتیب داده است[۱۱].

با توجه به این تحلیل، نقش حزب توده در این ماجرا ـ و بویژه نقش نادر شرمینی و سازمان جوانان او که ترتیب این تظاهرات را دادند ـ بسیار مشکوك جلوه می‌کند.

کیانوری: تحلیل شما درباره حادثه ۲۳ تیر بکلی با واقعیت مغایرت دارد. سازمان جوانان و شرمینی کمترین تأثیری در این حادثه نداشتند و این تظاهرات را حزب و جمعیت

---

۱۰. جیمز بیل و ویلیام راجرلویس [گردآورنده]، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۳۵.

۱۱. مارك گازیوروسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ص ۱۲۶ (زیرنویس).

مبارزه با استعمار ترتیب داده بود. تظاهرات ۲۳ تیر اصلاً ربطی به آمدن هریمن نداشت. حزب قبلاً به مناسبت بزرگداشت سالگرد اعتصاب به خون کشیده شده کارگران نفت جنوب در سال ۱۳۲۵ با اجازه رسمی از دولت دکتر مصدق تصمیم به این تظاهرات گرفته بود. هریمن غروب ۲۲ تیر وارد تهران شد و آمدن او قبلاً اطلاع داده نشده بود. لذا، غیرممکن بود که حزب بتواند در عرض چند ساعت چنین تظاهراتی را علیه او ترتیب دهد. نیروهای مسلح پلیس هم، به دستور شخص شاه و زاهدی وزیر کشور و سرلشکر بقایی رئیس شهربانی، از روز قبل آماده شده بودند و همینطور چاقوکشان حزب زحمتکشان بقایی و بان ایرانیست‌ها از سحرگاه ۲۳ تیر در میدان بهارستان آماده بودند. دکتر مصدق پس از جنایت ۲۳ تیر هم زاهدی را از وزارت کشور برکنار کرد و هم سرلشکر بقایی را معزول کرد و به محاکمه فرستاد (محکمه نظامی شاه او را تبرئه کرد زیرا فرمان تیراندازی را مستقیماً از شاه گرفته بود). دکتر مصدق کمیسیونی برای تحقیق درباره حادثه ۲۳ تیر تعیین کرد و این هیئت تحقیق بیگناهی جمعیت ملی مبارزه با استعمار را تأیید کرد. دکتر مصدق نیز گفت:

> اعلیحضرت خودشان رئیس شهربانی را تعیین فرمودند و بعد قضیه ۲۳ تیر در تهران پیش آمد و این حادثه بهانه‌ای شد که در مجلس علیه دولت مخالفت‌هایی شدید آغاز کنند. اینجانب از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهربانی را خواستم. مشارالیه به دادگاه فرستاده شد ولی دادگاه او را تبرئه کرد[۱۲].

به بهانه حادثه ۲۳ تیر سیدمهدی فرخ و نمایندگان وابسته به انگلیس و دربار مصدق را استیضاح کرده بودند و مصدق در مجلس گفت:

> من صراحتاً می‌گویم تا این دولت به سر کار هست اشخاصی که برخلاف مقررات در روز ۲۳ تیر به اشخاص بیگناه شلیك کرده مجازات خواهند شد و اگر دولت موفق نشود که این اشخاص بی‌برنسیب را که به قول خودشان دستور عمل داشته‌اند مجازات کند دیگر در این مملکت هیچ کس قادر نیست نظامات را برقرار کند[۱۳].

بنابراین، تصور می‌کنم که تظاهرات ۲۳ تیر با تظاهرات ۱۴ آذر سازمان جوانان اشتباه شده باشد. در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ سازمان جوانان علیرغم مخالفت شدید و کاملاً رسمی رهبری حزب یك تظاهرات بدون اجازه به راه انداخت که به زد و خورد با مأمورین فرمانداری نظامی و کشته شدن یك نفر و مجروح شدن عده‌ای انجامید. در این زمان سیاست حزب نسبت به مصدق بتدریج تعدیل می‌شد و شرمینی مخالف این امر بود ولذا به دست دست‌پروردگانش که خود را

---

۱۲. کیهان، ۱۷ فروردین ۱۳۳۱.

۱۳. اطلاعات، ۱۷ شهریور ۱۳۳۰.

انقلابی می‌دانستند این تظاهرات را به راه انداخت که عملی مستقیماً تحریک‌آمیز علیه سیاست حزب بود. (شرمینی در این زمان دیگر مسئول سازمان جوانان نبود ولی در حقیقت سازمان را اداره می‌کرد.)

[پی‌نوشت: ـ تظاهرات تحریک‌آمیز ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و ۸ فروردین ۱۳۳۱ سازمان جوانان جای خود دارد، ولی در اینجا دقیقاً سخن بر سر تظاهرات ۲۳ تیر است. این درست است که تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰ از سوی حزب بود، ولی قطعاً سازمان جوانان و شرمینی ـ با توجه به نفوذی که داشت ـ نقش مهمی در آن ایفا کرده‌اند. و این نیز درست است که مراسم در اصل به مناسبت سالگرد اعتصاب کارگران صنعت نفت بود. ولی اینکه می‌گویند حزب از قبل از ورود هریمن اطلاع نداشت و تظاهرات علیه او نبود صحیح نیست. در ۲۰ تیرماه ۱۳۳۰ روزنامه بسوی آینده صریحاً نوشت: «هریمن نباید به ایران بیاید. ما هرگونه مداخله امپریالیست‌های آمریکایی را در امور داخلی ایران به شدت محکوم می‌کنیم... ما احتیاج به صلاحدید با مشاور مخصوص آقای ترومن نداریم.» همین روزنامه در ۲۱ تیرماه نوشت: «موافقت با ورود نماینده ترومن مورد اعتراض جدی ملت ایران است... ملت ایران به همه مزدوران امپریالیسم و متمایلین به سازش با منافع استعمار وعده مجازات شدید می‌دهد.» آقای رسول مهربان می‌نویسد که شعار تظاهرکنندگان توده‌ای «مرگ بر هریمن» بود و می‌افزاید که به‌رغم کشتار، «حزب توده ایران به توفیق بزرگی دست یافت و آن جلوگیری از سازش جبهه ملی با هریمن بود»[۱۴].

کیانوری: در مورد تاریخ ورود هریمن من اشتباه کرده‌ام. ولی تعجب من در این است که هرچه امثال جیمز بیل و گازیوروسکی می‌نویسند، که مسلماً با هدف گیری خاصی که یکی از آنها دشمنی با حزب توده ایران است، برای شما صددرصد درست است و گفته من، که شخصاً در مرکز تصمیم‌گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده‌ام، «مشکوک» است.

۱ ـ همانطور که در پیش گفتم تصمیم به برگزاری تظاهرات ۲۳ تیر شاید بیش از دو هفته زودتر از ۲۳ تیر گرفته شد و مناسبت آن یادبود کشتار کارگران اعتصابی نفت جنوب بود و این تظاهرات با اجازه رسمی از آقای دکتر مصدق توسط جمعیت ملی مبارزه با استعمار ترتیب داده شد. اینکه با آمدن هریمن برخورد کرد کاملاً تصادفی بود.

۲ ـ بدون تردید، عوامل انگلستان از این رویداد بهره‌گیری کرده‌اند و همه نیروهای ارتجاعی را از پلیس و چاقوکشان و حزب زحمتکشان و قمه به‌دستان سومکا، و حتی طبق

۱۴. رسول مهربان، تاریخ معاصر ایران، آلمان: ۱۳۶۳، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۲.

نوشته آقای رسول مهربان حزب ایران را، برای درهم شکستن این تظاهرات تجهیز کردند.

۳ ـ همانطور که قبلاً گفته‌ام، هیئت تحقیق جنایت ۲۳ تیر که به دستور دکتر مصدق تشکیل شد بیگناهی جمعیت ملی مبارزه با استعمار را تأیید کرد. این مسئله در مطبوعات آن زمان درج شد و اسناد آن باید موجود باشد و در کتاب آقای مهربان هم ذکر شده است. اگر تظاهرات خودسرانه و بدون اجازه مقامات رسمی بود، مسلماً هیئت تحقیق به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسید.

۴ ـ دربارهٔ تدارک وحشیانه همه دستجات گفته زیر را از کتاب آقای رسول مهربان ذکر می‌کنم:

> با آنکه در گرماگرم مبارزات علیه شرکت نفت انگلیس وظیفه همه احزاب جبهه ملی و دکتر مصدق بود که خاطره نخستین اعتصاب علیه شرکت نفت و یادبود شهدای مبارزات ضد استعماری را گرامی بدارند، بنا به همان سنت ضد کمونیستی و ضد کارگری و فقط به قصد مبارزه و مخالفت با حزب توده از برگزاری میتینگ ۲۳ تیر در میدان بهارستان ممانعت شد و میتینگ و دمونستراسیون جمعیت ملی مبارزه با استعمار وابسته به حزب توده ایران به خاک و خون کشیده شد. سرلشکر زاهدی وزیر کشور و سرلشکر بقایی رئیس شهربانی با همدستی دارودسته سرلشکر ارفع، که در حزب نهضت ملی جمع بودند، با کمک مستقیم حزب زحمتکشان دکتر بقایی و افرادی که با چوب و چماق و خنجر و دشنه در حزب بان ایرانیسم جمع شده بودند، با همراهی حزب ایرانی‌ها به میتینگ حمله کردند. سربازان و گارد شهربانی با تانک و زره پوش به مردم بی‌اسلحه، که حتی کودکان خود را همراه آورده بودند، وحشیانه حمله کردند. در این جنایت هولناک، که در طلیعه حکومت ملی انجام می‌شد، عده زیادی شهید شدند و گروه کثیری زخمی. برای اولین بار اسطوره مقاومت از افراد حزب توده ایران ساخته شد. در زیر رگبار مسلسل قطعنامه میتینگ خوانده شد. نخستین سخنران تیر خورد، دیگری جای او را گرفت. خاطره انقلابیون سوسیالیست در جریان مبارزات کارگری روسیه با وضوح تمام زنده شد. اقرار می‌کنم که حزب ایرانی‌ها در این جنایت هولناک سهیم و آلت فعل سرلشکر زاهدی شدند. در آن روزها، که جوان ناآگاه و فرد سادهٔ حزبی بودم، این جنایت را معلول چپ‌روی حزب توده می‌دانستم. به امثال ما القا شده بود که وطن فروشان می‌خواستند مصدق را سرنگون کنند و خود جایش بنشینند[۱۵].

۵ ـ دربارهٔ ادعای تاریخ‌نویسان آمریکایی، که مأخذ طرح پرسش شماست، در این زمینه که این جریان را انگلیسیها به راه انداختند، این پرسش به‌جا را باید مطرح کرد که اگر

---

۱۵. رسول مهربان. بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران. تهران: پیک ایران، ۱۳۶۰، ص ۶۸ـ ۶۹.

محافل وابسته به آمریکا در این جنایت شرکت نداشتند، پس مظفر بقایی و زاهدی، که از دیرزمان و از سالها پیش در خدمت سیاست آمریکا قرار گرفته بودند، در این رویداد چه می کردند؟ آیا شرکت بقایی در این دسیسه هولناك نشان‌دهنده عمل مشترك انگلیس و آمریکا نیست؟]

ـ بدین ترتیب، تا پیش از تصحیح سیاست حزب مطالب نشریات حزبی علیه مصدق بود؟

کیانوری: بله! همه نظر رهبری را رعایت می کردند. من خودم وقتی در جلسات کمیته ایالتی تهران شرکت می کردم، نظر اکثریت رهبری را بیان می کردم. بچه‌های کمیته ایالتی تهران موافق این موضع نبودند و بعضی شان با حالت گریه با من بحث می کردند. من به عنوان وظیفه حزبی ـ طبق اساسنامه ـ باید نظر اکثریت رهبری را بیان می کردم و حق نداشتم نظر خود را ابراز کنم. زمانیکه سیاست حزب عوض شد (پس از خروج قاسمی و بقراطی از کشور) و بقیه مجبور شدند نظرات من را بپذیرند، بچه‌های کمیته ایالتی موضع واقعی مرا فهمیدند و با من روبوسی می کردند. ولی در آن زمان نشریات حزب سراسر توهین بود به مصدق و کاشانی. درست در همان موقع شورویها از مصدق و کاشانی دفاع می کردند.

ـ ولی می گویند که چنین نیست؟!

کیانوری: به شما ثابت خواهم کرد. اسناد موضوع را دارم. در آن موقع، بزرگ علوی رابط کمیته مرکزی حزب با خانه فرهنگ بود و نظرات شورویها را کسب می کرد. در فاصله یك ماه، سه بار شورویها به ما پیغام دادند که چرا شما اینقدر به مصدق و کاشانی فحش می‌دهید. اینها ملی هستند، اینها از منافع ملت ایران دفاع می کنند. مطبوعات شوروی ـ مانند **مجله فلسفی، پراودا، عصر جدید** و غیره ـ مرتب برای من می آمد. در این نشریات مقالاتی در دفاع از نظرات مصدق و کاشانی درج می‌شد.

ـ پس اگر نظر شورویها در اتخاذ موضع اکثریت هیئت اجرائیه مؤثر نبوده، آیا می‌توان فرض کرد که آنها تحت تأثیر عوامل انگلیس یا آمریکا بوده‌اند؟

کیانوری: خیر! اینها تماسی نداشتند. یزدی حداکثر با برادرش تماس داشت. در زندان که دیگر هیچ تماسی نبود و خط‌دهنده قاسمی و جودت بودند و بقیه تبعیت می کردند. در مورد این دو می توانم قسم بخورم که هیچ کدام عامل غرب نبودند. بدون هیچ تردیدی معتقدم که چنین نبودند. مسئله فقط برداشت شخصی خودشان، عدم درك واقعیت سیاسی و انجماد فکری بود.

بعد، بتدریج جریان تغییر کرد. همین استدلالات، اطلاع از نظر شورویها و غیره و غیره سبب شد که بتدریج تعدیلی ایجاد شود. بدبختانه در این زمان، در موقعی که نزدیك بود اکثریت

نظر ما را بپذیرند. آن اعضاء رهبری که در مسکو بودند ـ طبری، رادمنش و غیره ـ یك حماقتی کردند و قطعنامه‌ای منتشر کردند که بگفته پلنوم چهارم «در جهت نظریات غلط و اشتباه‌آمیز تهران سیر می‌کرد.»

ـ همه آنها این موضع را داشتند؟

کیانوری: ظاهراً رادمنش نظر بهتری داشته، ولی به اصرار طبری و کشاورز به آن قطعنامه رأی می‌دهد.

ـ چطور آنها که در مسکو بودند و با تمام محافل حزب کمونیست شوروی ارتباط داشتند این کار را کردند؟

کیانوری: ظاهراً در داخل حزب کمونیست شوروی هم اختلاف نظری بوده است. گویا وزارت خارجه موافق این نظرات مثبت بوده و بعضی ارگانهای دیگر، که آنها رابطه داشتند، نظرات مخالف داشته‌اند. بدین ترتیب، آنها به تقلید از برخی محافل شوروی آن موضع را گرفتند و متعاقب آن احسان طبری مقاله وحشتناکی علیه مصدق نوشت. شبی که این مقاله به ایران رسید واقعاً شب عزای من بود. بقراطی بادی به غبغب انداخت و به اتفاق قاسمی گفتند که بله! بزرگترین مقام تئوریك مارکسیستی نظریات ما را تأیید می‌کند!

ـ این مقاله طبری کی و در کجا چاپ شد؟

کیانوری: مقاله طبری در روزنامه «کمینفرم»[۱۶]، روزنامه احزاب کمونیست که مرکز انتشارش در رومانی بود، چاپ شد. تاریخ تقریبی آن باید اواخر سال ۱۳۲۹ یا اوایل سال ۱۳۳۰ باشد. درست به خاطر ندارم. طبری در این مقاله مصدق و جبهه ملی را محکوم می‌کرد و خط مشی غلط اکثریت رهبری حزب را تأیید می‌کرد. البته با جملات تئوریك و نقل قول‌هایی از استالین.

بهرحال، این موضوع هم یکی دو ماه به طول کشید. در اینجا باید صادقانه بگویم، تنها کسی که در خارج از کشور از نظرات من دفاع و آن را تأیید می‌کرد ایرج اسکندری بود. اسکندری، که در فرانسه بود، طی چند نامه به ما نوشت که نظرات اکثریت هیئت اجرائیه غلط و مصدق فردی ملی است.

ـ اسکندری در فرانسه چه می‌کرد؟

کیانوری: اسکندری پس از اینکه از ایران خارج شد، به فرانسه رفت. در آن زمان مرکز فدراسیون سندیکای جهانی در فرانسه بود و اسکندری عضو هیئت اجرائیه آن شد. پس از

---

۱۶. دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست جهان (Cominform) در سپتامبر ۱۹۴۷ تأسیس و در سال ۱۹۵۶، پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، منحل شد (ویراستار).

اینکه شورای مذکور به علت ممانعت دولت فرانسه نتوانست کار کند، مرکز آن به پراگ منتقل شد و ایرج هم به پراگ رفت. در آنجا به علت دخالت‌های بیمورد در خط مشی فدراسیون، با لوئی سایان ـ دبیرکل آن ـ درگیر شد و سایان علیه او اقدام کرد و او را از پراگ اخراج کردند. ایرج از آنجا به شوروی رفت و زمانیکه ما برای پلنوم چهارم به اتحاد شوروی رفتیم، او چند ماهی بود که به شوروی آمده و مستقر شده بود.

اسکندری که از نظرات من دفاع می‌کرد، از لحاظ تشکیلاتی دشمن شماره یك من و موافق برکناری من از مسئولیت‌هایم بود. به این ترتیب، با وجود این عقب‌گرد، بتدریج مسئله جا افتاد و این دوستان کم کم پذیرفتند و بالاخره موافقت شد که اولین نامه سرگشاده را برای مصدق بنویسیم. این نامه را من تنظیم کردم و در ابتدا بسیار معتدل و خوب بود، ولی قاسمی و دیگران آمدند و در آن دخالت کردند و شرط گذاشتند که اگر حزب توده را آزاد کنی، اگر فلان کار را بکنی، اگر فلان کار را نکنی، ما از شما پشتیبانی می‌کنیم. اگر این سیاست درست بود که دیگر به شرط و قید احتیاج نبود، باید پشتیبانی می‌کردیم. و اگر غلط بود که پشتیبانی معنی نداشت.

ـ این نامه در چه تاریخی ارسال شد؟

کیانوری: من درست تاریخ این اولین نامه سرگشاده را به یاد ندارم. از روی انتشارات حزب می‌توان آن را پیدا کرد. پس از این اولین نامه، دو نامه سرگشاده دیگر نیز ارسال شد که همه را من نوشتم. در هر یك از این نامه‌ها به ترتیب لحن ما ملایم‌تر می‌شد، ولی همیشه با مقداری نیش و شرط توأم بود. اولین کسی که در مهاجرت از این نامه‌های سرگشاده ما به دکتر مصدق تمجید کرد، شادروان اردشیر [اوانسیان] بود که در نامه‌ای به ما آن را یك قدم مثبت ارزیابی کرد. تا بالاخره، از شوروی فروتن و بقراطی را برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی خواستند و پس از خروج آنها از کشور، در شهریور ۱۳۳۱، نظرات من کاملاً غالب شد. در این مرحله پشتیبانی ما از دکتر مصدق به اندازه‌ای جدّی و مؤثر بود که ۵۰ روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد صدای مظفر بقایی را درآورد. روزنامه **شاهد** نوشت:

> باند ائتلافی توده نفتی با شدت بیسابقه‌ای و حتی تعجب‌آوری از حکومت مصدق دفاع و نگهبانی می‌کند. آیا تاکنون از آن هنگام که این حزب خائن وارد فعالیت سیاسی شد تاکنون کسی به یاد دارد که بدینگونه از دولتی پشتیبانی و حمایت کرده باشد؟ باید دید که آقای دکتر مصدق چه منافع بزرگی را برای این باند جاسوس و بیگانه‌پرست تضمین نموده است که اینگونه پروانه‌وار دور شمع دولت دکتر مصدق می‌گردند و خود را در آتش عشق این پیشوای

سابق می‌سوزانند[۱۷].

البته در مسئله مصدق، شرمینی ـ مسئول سازمان جوانان ـ نقش فوق‌العاده بدی بازی کرد. مهندس شرمینی، پدر وی، از مهاجرین روسیه بود که به ایران آمده و مدتی در خراسان بود و با محمدولی اسدی، نایب‌التولیه آستان قدس که در جریان مسجد گوهرشاد اعدام شد، همکاری داشت. ما هیچگاه نفهمیدیم که مهندس شرمینی با چه انگیزه ای وارد ایران شده و آیا با روسهای سفید همکاری داشته یا نه. ولی پسرش که به حزب آمد، از آن توده ای‌های چپ‌رو و پرحرارت بود و چون مسئول سازمان جوانان دکتر رادمنش بود، او از اوّل دشمن کینه‌توز من شد و بعد که قاسمی مدتی در جهت مخالف رادمنش قرار گرفت دشمن قاسمی هم شد. [نادر] شرمینی دسته بندی پهناوری در حزب به راه انداخته بود و نه تنها در سازمان جوانان هر نفسی را که درمی آمد خفه می کرد بلکه با کمك [گالوست] زاخاریان، که دوست بسیار نزدیك او بود، یك دسته‌بندی ریشه‌دار و تند هم در درون حزب به وجود آورده بود. شرمینی، به رغم تمام آن به اصطلاح انقلابی بودنش، پس از ۲۸ مرداد در زندان ضعف نشان داد و دوستانش مجبور شدند که در پلنوم چهارم او را محکوم کنند. قطعنامه پلنوم چهارم شرمینی را به شدت محکوم کرد.

ـ شرمینی چند خواهر و برادر داشت؟

کیانوری: تا آنجا که می‌دانم، شرمینی یك برادر و دو خواهر داشت. خواهر بزرگتر در زمان اشغال با یك افسر آمریکایی ازدواج کرد و به آمریکا رفت و از آنجا برای مادر و برادر و خواهرش لباس و وسایل می‌فرستاد. خواهر و برادر کوچکش در سازمان جوانان فعالیت می کردند.

بهرحال، این روند ادامه یافت تا اینکه ما بتدریج مناسباتمان را با دکتر مصدق تعدیل و عادی کردیم و با او رابطه غیرمستقیم برقرار کردیم، بخصوص در توطئه‌های شدید سالهای ۳۱ و ۳۲، که مشروحاً صحبت خواهم کرد.

بقایی، ملکی و حزب زحمتکشان

کیانوری: پس از تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸، حزب زحمتکشان ملت ایران اولین حزب متشکلی است که به وجود آمد و در حوادث دوران نهضت ملی نقش مخرّبی بازی کرد. رهبر این حزب دکتر مظفر بقایی کرمانی بود که به اتفاق خلیل ملکی و گروه او حزب فوق را در اواسط سال ۱۳۲۹ تشکیل داد. بودجه این حزب، همانطور که مفصلاً بحث خواهم کرد، توسط

۱۷. شاهد، ۷ تیرماه ۱۳۳۲.

سفارت آمریکا پرداخت می‌شد. حزب فوق از دو بخش تشکیل شده بود: بخش روشنفکری که شامل خلیل ملکی و دارودسته او، از جمله جلال آل‌احمد، می‌شد و انتشار روزنامه شاهد و کارهای فرهنگی به عهده آنها بود؛ و بخش چماقداران و چاقوکش‌ها که وظیفه‌اش خرابکاری و بهم زدن میتینگ‌های حزب توده بود.

این گروه در ابتدا به عنوان کمیسیون تبلیغات جبهه ملی تشکیل شد که هسته اصلی آن چهار نفر بودند: مظفر بقایی، ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و حسین مکی. سپس سه نفر دیگر به این هسته اضافه شدند که عبارتند از: دکتر حسین فاطمی، احمد ملکی و عباس خلیلی. طبق نوشته احمد ملکی، که خود از بنیانگذاران جبهه ملی بوده، این گروه دو رابطه داشته است: یکی جلسات هفتگی با کارمندان سفارت آمریکا که گاهی در باغ مهدی میراشرافی ـ که یك جاسوس به تمام معنا بود ـ در شمیران و گاهی در منزل جاسوسان سفارت آمریکا تشکیل می‌شد؛ و دیگری جلسات هفتگی با فضل الله زاهدی که در مسایل سیاسی از او خط می‌گرفته‌اند. در این جلسات با آمریکاییها صحبت می‌شود که باید در مقابل حزب توده یك گروه نیرومند از افراد چماقدار به وجود آورد و این کار نیاز به پول دارد و باید آمریکا کمك کند و تا شما کمك نکنید ما کاری از دستمان ساخته نیست. بالاخره، نتیجه این می‌شود که آمریکاییها به بقایی کمك مالی می‌کنند و حزب زحمتکشان شکل می‌گیرد.

ـ به این ترتیب باید به این نتیجه برسیم که وابستگی بقایی به آمریکا از سال ۱۳۲۹ بوده است!

کیانوری: خیر! وابستگی بقایی خیلی قدیمی‌تر است. او نه تنها تشکیل دهنده حزب دمکرات قوام در کرمان بود، بلکه بلافاصله به دستور قوام از کرمان به عنوان نماینده مجلس پانزدهم انتخاب شد. قوام بدون اطمینان از وابستگی او فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی‌فرستاد. گردانندگان درجه اول حزب دمکرات قوام معمولاً وابستگان به آمریکا بودند، مانند خسرو قشقایی که در فارس حزب دمکرات را به وجود آورد و با آمریکاییها رابطه داشت. در دوران رزم‌آرا، که وابستگی‌اش به انگلیسیها زبانزد همه بود، به علت مخالفت فوق‌العاده شدید بقایی با او نقش آمریکایی بقایی روشن بود و این نقش در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بطور قطع مسلم شد.

حال من تفصیل ماجرای تأسیس حزب زحمتکشان را از روی چاپ دوم کتاب احمد ملکی نقل می‌کنم. متأسفانه چاپ اول این کتاب در دسترس من نیست. در چاپ اول ملاقاتهای گروه فوق با زاهدی شرح داده شده است، ولی در چاپ دوم به این مسئله فقط یك اشاره کوتاه دارد.

احمد ملکی می گوید که سفارت شوروی از جبهه ملی برای تماشای یك فیلم دعوت کرده بود. دکتر مصدق می گوید که من شرکت نمی کنم ولی هر کسی که دعوت دارد شرکت کند. این آقایان در میهمانی شرکت می کنند و در آنجا دوهر، مستشار سفارت آمریکا، آنها را می بیند و می گوید: آقایان جبهه ملی هم تفریح دسته جمعی می کنند؟! و آقایان هم قرار می گذارند که با دوهر ملاقات کنند.[۱۸] آقای مهدی میراشرافی هم برای انجام این ملاقاتها باغ خود (باغ صبا) را در اختیارشان می گذارد. البته در چاپ اول کتاب مقدمات موضوع مفصل تر نوشته شده که در چاپ دوم کوتاه شده است. ملکی می افزاید:

مهمانی های باغ صبا در منزل آقای میراشرافی شروع شد و آقای دکتر فاطمی مشغول فعالیت شدید گردید و شب اول آقای ویلز، مستشار سفارت کبرای آمریکا، و آقای دیشر، وابسته مطبوعاتی آن سفارت، بر حسب دعوت آقای فاطمی حضور پیدا کردند و علاوه بر کمیسیون مطبوعات و تبلیغات سیاسی جبهه ملی این دو نفر هم در باغ صبا حضور داشتند. پس از شام توضیحات مفصلی در اطراف هدف جبهه ملی و علت مخالفت آن با دولتها داده شد و چون در عمل به مناسبت عدم آشنایی آقایان مزبور با زبان‌های فرانسه و فارسی اشکالاتی پیشامد نمود، قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی آتاشه فرهنگی سفارت آمریکا، که به زبان فارسی آشنایی کامل دارند، نیز دعوت شده و توضیحات بیشتری به وسیله مشارالیه برای استحضار آقایان ویلز و دیشر داده شود.

شب معهود فرا رسید و علاوه بر آقایان مزبور آقای دکتر گرنی نیز در ضیافت باغ صبا حضور یافته و توضیحات همگی را با نهایت محبت برای آقایان ویلز و دیشر ترجمه نمودند و تقریباً مطالب و هدف کمیسیون سیاسی و مطبوعات جبهه ملی بر آنان روشن شد و همان شب این مطلب مورد موافقت قرار گرفت که این کمیسیون های دوستانه هفته‌ای یك بار ادامه یافته ولی هر شب منزل یك نفر باشد و به همین مناسبت جلسه بعد در منزل آقای ویلز حضور یافتند. خانم ویلز که فرانسه تقریباً زبان مادری ایشان می باشد کار ترجمه دکتر گرنی را تسهیل نموده و به زبان فرانسه بسیاری از محاورات به عمل می آمد و هم‌چنین آقای دیشر هم چون اصلاً از اروپائیان قسمت شرقی و ایشان هم فرانسه خوب می دانست بیشتر موجبات پیشرفت صحبت گردید و آقای دکتر بقایی راحت تر و بدون واسطه مطالب را پرسیده و یا توضیح می دادند و البته بتدریج مذاکرات سیاسی بطور اعم جریان یافته از وضع تشریح اهداف جبهه ملی به صورت مذاکره در اطراف مسایل سیاسی روز و سیاست داخلی و خارجی و نفت و مذاکرات جلسه علنی مجلس شورایملی تغییر یافته بود و چون در آن هنگام آقای دکتر بقایی سازمان جوانان

۱۸. جرالد دوهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در تیر ماه ۱۳۳۲، در پی ورود کرمیت روزولت، از ایران خارج شد. دوهر پس از خروج از ایران ریاست بخش خاورمیانه «صدای آمریکا» را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس «انجمن طرفداران ملل آسیا و آفریقا» قرار داشت (ویراستار).

ناظر در امر انتخابات را اداره می کردند همان اوان فکر تشکیل یك حزب قوی به نام حزب زحمتکشان با کمك آقای خلیل ملکی تبریزی، که از اعضاء فعال و مؤثر حزب سابق توده بوده و بعداً به عنوان انشعابیون حزب مزبور را ترك نموده و علناً با آنان مبارزه می نمود، برای آقای دکتر بقایی ایجاد شد و شروع به پی‌ریزی حزب کرده و شب و روز فعالیت نموده و به این جهت در جلسات گاهی دیرتر حاضر می شدند ولی خودشان توضیح می‌دادند که فعالیت زیاد حزبی باعث تأخیر گردیده است. آقای مکی هم توضیح می نمودند که بایستی آمریکا سیاست خود را با سیاست انگلیس در ایران مخلوط نکند و چون سیاست انگلیس در ایران بیشتر جنبه مداخله در امور را دارد و از دولت ها و حتی وزیران کابینه علناً حمایت می نماید نبایستی این امر مورد قبول سیاست آمریکا قرار گیرد و جبهه ملی مخصوصاً این جلسات را تشکیل می‌دهد که این امور روشن شود و اجلاس این چند نفر آقایان با شما به دستور جبهه ملی نیست [یعنی اینها سر خود با آمریکاییها ملاقات می کردند] بلکه برای توضیح مطالب است که هم آقایان با روش کار جبهه ملی آشنا شوند و هم از خواسته‌های ملت ایران مسبوق گردند. بهرحال جلسات مرتباً ادامه داشت و پس از پایان میهمانی آقای ویلز یك شب هم در منزل آقای دیشر واقع در خیابان پهلوی و شبی هم منزل آقای دکتر گرنی واقع در خیابان شاهرضا رفتیم و پس از شام مذاکرات سیاسی به عمل می‌آمد و چون فصل تابستان و هوا نسبتاً گرم بود به نوبت آقایان مکی و دکتر بقایی هم در باغ صبا میهمانی داده شد. آقای میراشرافی با نهایت میل بنابر تقاضای دکتر فاطمی باغ خود را بر اختیار دوستان گذاشته بود. آقای دکتر فاطمی توضیح دادند: چه عیبی دارد که عین این جلسات را هم با آقایان انگلیس‌ها داشته باشیم و مطالب را برای آنها هم روشن نمائیم، باشد که در اثر توضیحات نمایندگان مجلس که عضو جبهه ملی هستند بسیاری از موارد ابهام سیاسی روشن گردیده و دولت ها بیش از این عایق و مانع در طریق پیشرفت نظریات جبهه ملی فراهم نیاورند. پس از چند جلسه مشاوره و بحث این نظریه آقای دکتر فاطمی هم مورد قبول و موافقت قرار گرفت و جلساتی هم با آقای مستر پایمن مستشار سفارت انگلیس و آقای فیلیپ پرایس نماینده حزب کار، که در آن زمان برای مسافرت کوتاه به تهران آمده بود، دست داد که شرح و تفصیل آن بعد داده خواهد شد.

البته این شرح و تفصیل داده نمی‌شود و ملکی اصلاً از این موضوع صحبتی نمی کند. احمد ملکی می نویسد:

برواضح است که طرح این مذاکرات خصوصاً در محفل آمریکاییها که چندان دلخوشی از رفتار کمونیستها با مردم جهان ندارند و برای آزادی و دمکراسی حتی سرمایه نقدی خویش را از کف می‌ریزند بسیار مؤثر و دلنشین است و حالا که تازه فهمیده‌اند جبهه ملی نه تنها کمونیست نیست بلکه شدیداً با آنها سر مبارزه را دارد استماع راه علاج کار و پیشنهادات مربوط به آن امر بسیار مورد علاقه شان قرار گرفته در موضوعی بکر و تازه می باشد و خصوصاً وقتی این امر از دهان مردی بیرون می آید که از شدت علاقه برای خدمتگذاری به مردم و آزادی

و دمکراسی حتی زن خود را طلاق داده و شب و روز در انتشار نشریه‌ای با نداشتن وسایل اقدام نموده و در مجلس با همه مبارزه کرده و از علاقمندان و مؤمنین واقعی دکتر مصدق و جبهه ملی معرفی شده باشد. چندین بار از گفتار دیگران با این منطق و استدلال مؤثرتر و بانفوذتر می باشد [منظور دکتر مظفر بقایی است]. خلاصه دکتر بقایی ثابت کرده که اصلاح این امور فقط در سایه ایجاد یك حزب قوی و مترقی امکان پذیر است و حزب هم همه می دانند بدون پول محال است رشد و توسعه پیدا کند. یا باید اشخاص مقتدری دست به کار تأسیس حزب شوند مثل قوام‌السلطنه در حزب دمکرات تا مردم به قدر استفاده از نفوذ و قدرت برای انجام حوایج دنیوی خود مراجعه نمایند. یا پول نقد به اندازه کافی در اختیار باشد تا بتواند پهلوانان روئین تن و جوانانی را به عضویت درآورد و با پول از زور و قدرت عضلات آنها استفاده کرده و در تظاهرات چشم دشمن را ترسانده و در مصاف با چاقو و چوب و سنگ آنان را از در بیرون کنند [این حزب سیاسی آقایان است!] و [دکتر بقایی] توضیح دادند با تجربه‌ای که از عضویت در حزب دمکرات قوام‌السلطنه، که در سایه همان حزب دست توده ایها را یکلی باز کرد و باعث برگشت آذربایجان گردید، و هم‌چنین رفاقت با جوانان تحصیل کرده و مطلعی که از حزب توده اخراج شده‌اند [یعنی گروه خلیل ملکی] به خوبی ممکن است حزبی در ایران علم نمود و هم مقاصد مشروع خود را برآورده ساخت و هم به اسم مبارزه با توده ایها نقشه‌های سیاسی خود را، ولو ضددولتها باشد، عملی ساخت [این مسئله خیلی جالب است. یعنی به بهانه مبارزه با توده ایها نقشه‌های آمریکا را پیاده کنیم].

بدیهی است در آن وقت هیچ کس نقشه‌های دکتر بقایی را از پیش نخوانده بود که مقصودشان ایجاد قدرت برای انتخاب شدن از دو سه منطقه مملکت و تدارك مال و منال و کسب مقام و منصب حتی برای شوهران همشیره‌هاست و تقریباً تمام اعضاء جبهه ملی در آن جلسه بیانات ایشان را تصدیق نموده و قرار شد همگی در این خصوص مطالعه نموده و در جلسه‌ای که در هفته بعد میهمان من [احمد ملکی] به چلوکباب در حصارك کرج بودند نتیجه مطالعات هفته خود را توضیح دهند. چون وسایل تهیه چلوکباب در حصارك کرج مهیا نبود از روز قبل موجبات پذیرایی را فراهم آورده و از مدعوین محترم تقاضا کردم برای روز جمعه تعطیل بیشتر دور هم باشیم و مذاکرات سیاسی را برای بعدازظهر بگذاریم. از صبح زود تشریف فرما شوند تا قدری هم گردش و تماشا در اطراف حصارك نموده و از مناظر زیبای طبیعت استفاده و بازدید پنگاه آبرومند و سودمند رازی را هم کرده و پس از صرف ناهار کمیسیون های دوستانه سیاسی خود را تشکیل دهیم. خوشبختانه ساعت ۱۰ صبح روز جمعه همگی دوستان مرکب از آقای میراشرافی، حائری‌زاده، ملکی، بقایی، دکتر فاطمی و جلالی [نائینی] حضور بهم رسانیدند. مقارن همین اوقات هم آقای دیستر و بانو و دکتر گرنی و بانو و ویلز و بانو به حصارك آمدند و پس از اندکی گردش ناهار را در محیطی دوستانه صرف نمودیم و افتخار پذیرایی را به بنده دادند [به به!]. مقارن غروب که قرار شد مراجعت کنیم کمیسیون کوچکی تشکیل دادیم و تقریباً

همگی اظهار عقیده نمودند که مطالعات لازم برای تشکیل حزب قوی و مؤثر به عمل آوردیم و چون آقای دکتر بقایی خود داوطلب می باشند چه ضرری دارد که ایشان را از همه جهت کمك و یاری نمائیم که ایشان اقدام به تأسیس حزب نموده و هم ملت ایران را از دست یك مشت توده ای بیگانه پرست نجات دهند و هم دولتها را مجبور به اطاعت از قانون اساسی و احترام به قوانین مصوبه نمایند.

به این ترتیب، در این جلسه آمریکاییها موافقت می‌کنند که پول لازم را در اختیار بگذارند تا جوانان «قوی» و «پرزور» را با چوب و چاقو تجهیز کنند. در صفحه دیگر چنین آمده است:

همین ایام بود که فکر تأسیس حزب زحمتکشان ایران بنابر پیشنهاد خلیل ملکی تبریزی توجه دکتر بقایی را جلب کرد و از توجه آمریکاییها نیز به لزوم تشکیل این حزب و تقویت آن در مقابل تبلیغات شدید کمونیستها و توده ایها حداکثر استفاده را نموده و بتدریج از همان اوان دست به کار تأسیس حزب و ایجاد شعبه آن در شهرستانها و اجاره کردن محل وسیعی برای باشگاه حزب و خرید اثاثیه و بلندگو و... استخدام چوبدار و چاقوکش گردیدند و بدیهی است مبارزه‌های مسلحانه [حزب] زحمتکشان با احزاب مخالف حکومت مصدق‌السلطنه در جلوی بهارستان و نقاط دیگر از همان تاریخ سرچشمه گرفته و بتدریج پایه گذاری شده بود که شرح مفصل آن به مناسبت اقدامات جبهه ملی بعداً خواهد آمد [باز هم شرح مفصلی بعداً نیامده است.][۱۹]

بدین ترتیب، ملاحظه می شود که خلیل ملکی با وجودی که می‌دانست که بقایی کیست، آگاهانه همکاری با او را شروع کرد.

ـ ملکی از کجا می‌دانست؟!

کیانوری: ملکی حداقل می‌دانست که بقایی تشکیل دهنده حزب دمکرات قوام در کرمان بوده است. او نمی‌توانسته که نداند. آل‌احمد نمی‌دانست، آن بچه‌های دیگر نمی‌دانستند، ولی خلیل ملکی حتماً می‌دانست.

و حالا برویم سراغ دوست گرامی قدیم ما و دوست بعدی شما، جلال آل‌احمد. او می نویسد:

و آشنایی‌ام با ملکی در همین قضیه روزنامه شاهد بود که جدی‌تر شد. اواسط ۱۳۲۹ بود و من تازه با سیمین ازدواج کرده بودم و حقوق دونفری‌مان کفاف معاش را نمی‌داد و در جستجوی کار دیگری بودم که سید میرصادقی پیدا شد با یك پیشنهاد که «بیا و برای شاهد کار کن به ماهی ۳۰۰ تومن». جبهه ملی داشت روی کار می آمد و شاهد نیمه ارگانی بود و احتیاج

۱۹. احمد ملکی. **تاریخچه واقعی جبهه ملی**. تهران: چاپ دوم، شهریور ۱۳۳۲، ص ۱۰۴ ـ ۱۱۱.

هم که بود، و شدم روزنامه‌نویس. ماه اول کار کردم، خبری از مزد نشد. و ماه دوم نیز؛ و باز خبری نشد. اما شاهد زبانی شده بود و تنهایی‌های از ۲۶ تا ۲۹ را در آن چاره می‌شد کرد و روزهایی بود که روزنامه را سردست می‌بردند و بقایی و مکی شخصاً شماره‌هایش را در کوچه و بازار می‌فروختند و مقدمات عروج جبهه ملی بود. این بود که به توافق سیّد یك روز رفتم سراغ ملکی، که دکانی است و این جوری است و مزدش نمی‌رسد، اما دست کم تریبونی که هست. پس چرا معطلید؟ که ملکی شروع کرد. اول بی امضاء مقاله می‌داد. و بعد یك روز مقاله‌اش آمد در باب «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شده مقاله یك هفته‌ای روی میز مطبعهٔ موسوی (کوچه خدابنده لوها ـ ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسایل جدی را خود دکتر [بقایی] آخر شب که می‌آمد می‌دید. درست یادم نیست. اما گویا رزم‌آرا ترور شده بود و علاء سرکار بود. مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می‌شد. ولی دیدم که شترسواری دولا دولا نمی‌شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد و در خانه اجاره‌ایمان (اول حشمت‌الدوله) ملکی را با دکتر بقایی و زهری دعوت کردیم. و بگو و مگو و خوش و بش و رسمی کردن ماجرای قلم‌زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در شاهد درآمد... و از این پس بود که ملکی از مغز متفکر حزب توده بدل شد به مغز متفکر حضرات... و پس از آن همکاری جدی‌تر با دکتر بقایی و تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران...

پس، آل‌احمد در جلب خلیل ملکی به بقایی نقش اصلی را داشته است و بعد سایر انشعابیون نیز اضافه می‌شوند:

و بعد دیگر انشعابی‌ها هم آمدند: ملك و قندهاریان و وتوقی و دیوشلی و سرشار... و کار بالا گرفت[۲۰].

ـ در این زمان انور خامه‌ای چه می‌کرد؟

کیانوری: خامه‌ای، به گفته خودش، گروهکی داشت که تعداد افرادش بیش از صد نفر نبود. آنها هم تا ۲۸ مرداد بودند و در این واقعه مهم شرکتی نداشتند.

ـ افراد سرشناس گروه خامه‌ای چه کسانی بودند؟

کیانوری: من اسامی آنها را هیچ نمی‌دانم. اصلاً بودن صد نفر در گروه انور خامه‌ای مورد تردید من است، چون تمام منشعبینی که برای ما شناخته شده بودند با خلیل ملکی کار می‌کردند و هیچ اسمی از این پنجاه و اندی نفر در گروه خامه‌ای نیست.

ـ نشریه هم داشتند؟

کیانوری: بنظرم یك نشریه خیلی کوچك داشتند که به صورت هفتگی منتشر می‌شد.

---

۲۰. جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

اصلاً موجودیت جدی نداشتند.

بدین ترتیب، ملاحظه می کنید که در جریان ۲۳ تیر ۱۳۳۰، که برنامه آن توسط سرلشکر زاهدی ـ وزیر کشور ـ و سرلشکر بقایی ـ رئیس شهربانی ـ ریخته شده بود و ضمن آن آقای مظفر بقایی و حزبش بهمراه گروه خلیل ملکی با چوب و چماق و چاقو و دشنه و قمه و سنگ و غیره به تظاهرات حزب توده در میدان بهارستان حمله کردند ـ که مورد تصدیق خودشان هم هست ـ و عده‌ای را کشتند و زخمی کردند، حدود ۹ ماه از همکاری خلیل ملکی با بقایی می گذشت. این همکاری بیش از یك سال دیگر دوام داشت (گروه خلیل ملکی پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از بقایی جدا شد. در نوشته آل احمد معلوم نیست که زمان دقیق آن کی است)[۲۱]. پس طی این مدت طولانی خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقایی آگاهانه همکاری می کردند و می‌دیدند که پولهای گزاف از کجا می آید.

ـ از کجا باید منبع مخارج بقایی را می فهمیدند؟

کیانوری: بالاخره باید می فهمیدند! بقایی که پولی نداشت که کلوپ آنها را آنگونه اداره کند، خرج چاقوکش‌های مزدبگیر را بدهد ـ که طبعاً دستمزد کلان می گرفتند، خرج روزنامه را بدهد و غیره و غیره. پس این آقایان چندان هم میهن پرستانه عمل نمی کردند، بلکه نسبت به آنچه می کردند آگاهی کامل داشتند و این همکاری هم تا وقتی ادامه یافت که دیگر به درد بقایی نمی‌خوردند و آنها را بیرون کرد. علتش هم شاید این بود که اینها می خواستند از مصدق دفاع کنند و بقایی از ۳۰ تیر تکلیفش را با مصدق روشن کرده بود. ظاهراً مدتها پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بقایی به این نتیجه می‌رسد که ملکی به مصدق نزدیك شده است و بدین ترتیب در یك روز، که جلال آل احمد نبوده، چاقوکش هایش را به کلوپ می فرستد و با پس گردنی و کتك خلیل ملکی و دارودسته‌اش را از حزب زحمتکشان بیرون می کند. پس از این عمل، خلیل ملکی حزب زحمتکشان ملّت ایران (نیروی سوم) را تشکیل می‌دهد. در اینجا نیز تمام آن نیروی انشعابی، که هنوز در پیرامون ملکی مانده بودند، در حزب نیروی سوم شرکت می کنند. سمتگیری نیروی سوم عیناً همان سمتگیری مظفر بقایی بوده است.

خوب، بدین ترتیب، ملکی و گروهش از چند ماه قبل، یعنی از ۳۰ تیر، به خوبی

---

۲۱. اخراج خلیل ملکی و اطرافیانش از حزب زحمتکشان در مهرماه ۱۳۳۱ بود. ابتدا، دکتر بقایی قهر کرد و از حزب استعفاء داد و در خانه نشست. سپس، هواداران او ـ در عصر ۲۲ مهرماه ـ پس از بیرون کردن هواداران ملکی از دفتر حزب واقع در خیابان اکباتان و استقرار در این محل، بقایی را از منزل به مرکز حزب آوردند و طی اجتماعی تصمیم به اخراج ۱۲ نفر از اعضای حزب، به علت «تولید اختلاف و سوءنظر» گرفتند. (اطلاعات، ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱) ـ ویراستار.

می‌دانستند که مظفر بقایی با قوام‌السلطنه ارتباط دارد و خودشان، چنانکه خواهم گفت، موضوع را به محاکمه کشانیده بودند. معهذا، علیرغم اینکه آنها این مطلب را می‌دانستند، تا چند ماه پس از ۳۰ تیر از بقایی جدا نمی‌شوند بلکه این بقایی است که آنها را بیرون می‌کند. پس، طی این مدت ملکی و آل‌احمد دقیقاً می‌دانستند که این بودجه سنگین از کجا تأمین می‌شود ولی او را ترک نمی‌کنند و این نقطه تاریکی در کارنامه گروه خلیل ملکی است. من عین روایت آل‌احمد را از جریان اخراجشان توسط بقایی می‌خوانم:

یادم نمی‌رود که یکی دو روز پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جلسه عمومی رهبری حزب زحمتکشان بود. محاکمه‌مانندی. شنیده بودیم که دکتر عیسی سپهبدی صبح آن روز بلوا به دیدار قوام‌السلطنه رفته بود و می‌خواستیم بدانیم که خودسر رفته یا به دستور دکتر بقایی، که رهبر حزب بود و ملکی در سایه‌اش می‌نشست و آفتابی نمی‌شد. ناآلاری بود و از جمعیت انباشته بود و رهبران آن بالا نشسته که مسئله طرح شد. یادم نیست چه کسی طرح کرد، اما یادم است چطور.

سئوال: آیا شخص ایشان [سپهبدی] به اجازه شما ـ آقای دکتر بقایی ـ صبح آن روز به دیدار قوام‌السلطنه رفته‌اند؟

جواب: سکوت.

سپس همهمه‌ای در مجلس. سپس «اخراج» به فریادی از طرف همه.

و این جوری بود که بقایی هم از ما وحشت کرد و چندی پس از آن ترتیب امر را جوری داد که به رهبری ملکی از او کناره گرفتیم. یعنی یك روز عصر جماعت داشته‌اند کارهای عادی حزب را می‌گردانده‌اند که یك مرتبه هجومی می‌شود. جماعتی از چاقوکشان می‌ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می‌کنند[۲۲].

حالا تناقض گفته‌های آل‌احمد را شرح می‌دهم. اولاً می‌گوید: «چندی پس از آن» ترتیب کار را جوری داد که ملکی و دارودسته‌اش جدا شوند، زمان را مشخص نمی‌کند. ثانیاً می‌گوید: «ترتیب امر را جوری داد که به رهبری ملکی از او کناره گرفتیم.» یعنی اینطور می‌فهماند که خوب، یك کاری بقایی کرد و ما فهمیدیم و بعد از او کناره گرفتیم. در حالیکه در جمله بعدی می‌نویسد: «یعنی یك روز عصر جماعت داشته‌اند کارهای عادی حزب را می‌گردانده‌اند که یك مرتبه هجومی می‌شود. جماعتی از چاقوکشان می‌ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می‌کنند.» اینجا هم نمی‌نویسد که این حادثه چند وقت پس از آن جلسه است. یعنی این آقایان مدتها پس از اینکه فهمیدند که بقایی در توطئه ۳۰ تیر شرکت داشته باز با او بودند.

---

۲۲. جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰.

ـ نه دیگر! خودشان جدا شدند.

کیانوری: خیر! می گوید که پس از چندی با پس گردنی بیرونشان کردند. عین جمله است. در اینجاست که تناقض در گفته آل احمد روشن می شود.

ـ البته آل احمد می گوید که این واقعه در روزهایی بود که من از جمع کناره می گرفتم.

کیانوری: آن موقع اصلاً خودش کنار رفته بود. ولی مسلم این است که زمان را مشخص نمی کند. این آقایان چند وقت پس از جریان ۳۰ تیر، با علم به اینکه بقایی در توطئه ۳۰ تیر شرکت داشته و با قوام همکاری می کرده، به کارشان در حزب زحمتکشان ادامه می دادند؟ اینجاست که من می گویم ملکی آگاهانه در این جریان شرکت داشته است. در کتاب **افول یك مبارز** هم همین مسئله تماس پنهان دکتر سپهبدی، معاون بقایی، با سفارت آمریکا و تماس خود بقایی با سفارت آمریکا و بعد دیدار سپهبدی و دوتن از حزب زحمتکشان با قوام در ۳۰ تیر آمده است[۲۳].

ـ در اینجا این بحث مطرح است که اگر بقایی آمریکایی بود، پس چرا بعد از کودتا با دربار مخالفت می کرد و زیر فشار بود؟

کیانوری: چه مخالفتی؟! چه فشاری؟! خوب، بقایی جاه طلبی ها و روحیات خاص خودش را داشت. مسلم است که بقایی یك گرداننده اصلی و یك عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و وودهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی برند. یعنی او از آن شاه جاسوس هایی است که نامش باید مخفی بماند. به علاوه بقایی در ایران بود و همانطور که می دانیم بعداً هم از او استفاده کردند. و اما درباره فعالیت های او پس از کودتا، کتاب **افول یك مبارز** حاوی نکات جالبی است. البته بقایی هیچگاه «یك مبارز» نبود. او همیشه یك چاقوکش و سرجاسوس امپریالیسم بود. ولی در بخش دوم کتاب، که خیانت های بقایی علنی می شود، نویسندگان واقع بین تر می شوند. مخالفت بقایی چگونه بود؟ در مسئله محاکمه دکتر مصدق بقایی دو نامه به شاه و زاهدی می نویسد و با لحن بسیار خاضع و نوکرانه درخواست می کند که محاکمه دکتر مصدق باید طبق قانون اساسی انجام شود و برای این که بدنامی ایجاد نشود صحیح این است که دکتر مصدق فعلاً آزاد شود و یا در منزلش در احمدآباد تحت نظر نگه داشته شود تا مجلس تشکیل شود و قانون محاکمه وزرا را تصویب کند و مصدق طبق این قانون محاکمه شود. در جریان انتخابات سال ۱۳۳۳ شلوغ می شود و بقایی

---

۲۳. ع. محمدآقا، م. صدیقی. **افول یك مبارز ـ نقدی بر «وصیت نامه سیاسی»، مواضع و خط مشی دکتر مظفر بقایی**. تهران: مؤلف، ۱۳۶۵. ص ۳۱ ـ ۴۹.

را به مدت یك ماه بازداشت می کنند و در بهار آزاد می شود. در آذر ۱۳۳۴ مجدداً بقایی بازداشت و به زاهدان تبعید می شود و تا آذر ۱۳۳۵ در تبعید می ماند. ولی این را هم بدانیم که در این یك سالی که او در زاهدان بوده به طور منظم هفته ای یك هواپیما از طرف دربار برای او میوه و غذا و گوشت و وسایل راحتی می برده است. این مسئله در اسناد لانه جاسوسی آمده است[۲۴]. در کتاب افول... سپس وصیت نامه سیاسی بقایی درج شده است. بقایی برای این که شهید دکتر فاطمی را متهم کند داستانی می سازد که ما در خانه ای خوابیده بودیم و فلان جاسوس انگلیس آمد و با فاطمی ملاقات کرد. با توجه به سوابق فاطمی نوشتن چنین مطلبی در سال ۱۳۵۹ نشانه خباثت اوست. بقایی اگر از چنین مسئله ای اطلاع داشت چرا در آن موقع که به اصطلاح همکار مصدق بود آن را مطرح نکرد؟! این ادعا فقط نشانه پستی و رذالت بقایی است. بقایی بعد گفته است که یك شب از دربار اتومبیل فرستادند و من که مریض بودم با عصا و به زحمت به دیدار شاه رفتم و شاه به من پیشنهاد نخست وزیری داد. من گفتم که الان تحت معالجه هستم و معلوم نیست تا چه زمانی زنده بمانم! اگر این مطلب درست است چرا بقایی آن را این همه مدت مسکوت گذارد و پس از سقوط شاه مطرح کرد؟ بعد ادعا کرده که زاهدی ـ نخست وزیر ـ به من دو پیشنهاد کرد. اول اینکه استانداری کرمان را با بودجه هنگفت و با اختیارات در حد وزارتخانه در اختیار من بگذارد که من رد کردم. بعد به وسیله مرحوم حائری‌زاده (باز چون حائری‌زاده مرده او را به شهادت می گیرد!) و آقای شمس قنات آبادی (نمی‌دانم در آن زمان مرده بود یا زنده بود) به من پیغام داد که ۲۵ کرسی مجلس به حزب تو می دهم و هر کس را که بخواهی می توانی وارد مجلس بکنی به شرطی که از حالا تا تشکیل مجلس سکوت کنی و بعد هم هر کاری که می خواهی انجام دهی در مجلس باشد. این است مبارزات آقای بقایی!

ـ ولی بقایی در زمان عقد قرارداد کنسرسیوم در مردادماه ۱۳۳۳ با آن مخالفت کرد. این پدیده را چگونه توضیح می دهید؟

کیانوری: هم انگلیسیها و هم آمریکاییها مانند بازیکنان شطرنج مهره های خود را در موقع خود در جای خود می نشانند و در موقع ضروری آنها را به حرکت درمی آورند. آمریکاییها بقایی را برای آینده نگه می‌داشتند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم او را نگه‌داشته و توانستند به کمك او افراد مؤثری را در پست های حساس بگمارند. پسران آیت الله کاشانی، که عضو حزب زحمتکشان بودند، را می شناسیم که پس از انقلاب مقامات بالایی داشتند و یکی از آنها حتی کاندید مقام ریاست جمهوری شد و مدتی هم زندانی شدند. یکی از هواداران بقایی

۲۴. مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ج ۲، ص ۱۵۲.

دکتر جلال‌الدین مدنی بود که کتاب تاریخ سیاسی معاصر ایران را در دو جلد نوشت. این کتاب یك تجلیل‌نامه از بقایی و فحش‌نامه به دکتر مصدق و حزب توده و شوروی بود. بقایی حتی توانست کسی مانند دکتر حسن آیت را، که شخصاً فرد سالم و معتقدی بود، به حزب خود وارد کند. آیت فرد کوچکی نبود و اگر ترور نشده بود می‌توانست به مقامات بالایی برسد. من از جریان بازجویی‌ها و اعترافات بقایی پس از بازداشت اطلاع دقیق ندارم، ولی شنیده‌ام که او در مسافرتی که به قصد اروپا کرده بود، محرمانه به آمریکا هم سفر کرده و در آنجا خود را به عنوان جانشین احتمالی برای جمهوری اسلامی ایران معرفی کرده است. تصور می‌کنم لازم باشد که نکات جالب اعترافات او بیرون کشیده و به اطلاع مردم برسد.

سرنوشت گروه ملکی

کیانوری: پس از اینکه مظفر بقایی دارودسته خلیل ملکی را با پس‌گردنی، اردنگی و کتك بیرون کرد، آنها حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) را درست کردند؛ یعنی در مقابل حزب توده ایران و حزب آمریکایی بقایی، به قول خودشان، یك «نیروی سوم» ایجاد کردند. آن انشعابیونی هم که دور ملکی مانده بودند، مانند قندهاریان و خنجی، به این گروه پیوستند و نشریاتی چون نیروی سوم و علم و زندگی و نو کردن سوسیالیسم منتشر می‌کردند.

سیاست کلی «نیروی سوم» عبارت بود از مبارزه علیه حزب توده ایران و اتحاد شوروی، با تمام قدرت. به آمریکا حمله شدیدی نداشتند، به شاه هم حمله‌ای نمی‌کردند و به مظفر بقایی هم حمله نمی‌کردند. در سیاست داخلی هم بطور کلی از ملی‌شدن صنعت نفت حمایت می‌کردند. از لحاظ عملی هم چون نیرویی نداشتند کاری انجام نمی‌دادند، نه تظاهراتی داشتند که مثبت باشد و نه می‌توانستند حرکت منفی جدی انجام دهند. این سیاست چند ماهی ادامه داشت تا بالاخره، قبل از ۲۸ مرداد، از مصدق هم بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند. ملکی به وسیله شمس قنات‌آبادی یا فرد دیگری از شاه وقت ملاقات گرفت و به دستبوس او رفت. این مطلب را خود ملکی در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۴ بیان کرده است[۲۵]. آل‌احمد هم این مسئله را گفته است. البته هیچ کدام زمان دقیق ملاقات را ذکر نکرده‌اند، ولی از قرائن برمی‌آید که

---

۲۵. خلیل ملکی در دفاعیاتش (اسفند ۱۳۴۴) می‌گوید: «اینجانب برای اولین بار حضور شاهنشاه شرفیاب شدم و اعلیحضرت همایونی لفظاً از مبارزات مؤثر و میهن‌پرستانه ما در نهضت ملی ایران و هم‌چنین از مبارزات ما علیه کسانی که از بیگانه الهام می‌گیرند فصلی بیان فرموده و از حزب ما که به نام نیروی سوم گفته می‌شد قدردانی فرمودند. قرار بر این بود که برای اینکه بهانه‌ای به دست توده‌ای‌ها نیفتد ملاقات علنی نشود.» (کیانوری).

نزدیکی‌های کودتای ۲۸ مرداد باشد. جمله آل‌احمد این است:

... ملکی به علت و به ترس از آن کین توزی‌ها که گذشت در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدق و به ترس از آنچه همه را به یاد ایام دمکرات فرقه سی انداخته بود، مجبور شد با آن جناح بخصوص دستگاه حاکم در مکالمه‌ای را بگشاید که ابتر ماند و به این علت دهن آلوده‌ای شد که یوسف ندریده بود[۲۶]

البته ظاهراً مسئله به این سادگی هم نبوده، چون خنجی ـ یار ملکی ـ مدعی بود که ملکی از دربار پول هم گرفته است. این مطلب در کتاب آل‌احمد هست[۲۷]. بهرحال، مخارج گروه ملکی باید از یك جایی تأمین می‌شده، چون آنها پس از اینکه از بقایی جدا شدند شخصاً وضع مالی نداشتند که بتوانند جایی تهیه کنند و افرادشان را اداره کنند و نشریه راه بیندازند. ارتباطات ملکی قبل از کودتا در این حد نیست. او حتی با آمریکاییها هم تماس داشته است (این مطلب هم مربوط به قبل از کودتا است). آل‌احمد می‌نویسد:

... وثوقی مدعی است که همو [ملکی] با آمریکاییها ملاقات می‌کرده، و حال آنکه من می‌دانم که خود او مترجم آن ملاقات‌ها بوده که من هم یکی دو بار در آنها شرکت کرده‌ام...[۲۸]

آل‌احمد بعداً این ملاقاتها را توجیه می‌کند و می‌نویسد: «حق داشته که بداند آنهایی که فردا محتملاً به قدرت خواهند رسید چه کسانی‌اند، و نکند همان توده‌ای‌های سابق باشند که حالا پوست انداخته‌اند و کلك تازه‌ای سوار کرده‌اند.»[۲۹]

پس، ملاحظه می‌شود که آقای خلیل ملکی پیش از کودتا مکرراً با آمریکاییها ملاقات داشته و «یکی دو بار» هم با آل‌احمد در این دیدارها شرکت کرده و مترجم‌شان آقای [ناصر] وثوقی بوده است. حرف این آقایان با آمریکاییها این بوده که ما بهتر از دیگران می‌توانیم به شما خدمت کنیم؛ ولی خوب، آنها آدم‌های مطمئن‌تری داشتند و تشخیص‌شان این بود که زاهدی بهتر می‌تواند خدمت کند و بدین ترتیب پس از ۲۸ مرداد مدتی دکانشان تعطیل شد. البته در زمان کودتای ۲۸ مرداد در این گروه اختلاف می‌افتد. ظاهراً دو نفر، که ملکی اسمشان را ذکر کرده، طرفدار شعار جمهوری بوده‌اند و ملکی و سایرین طرفدار سلطنت. ملکی مدعی است که این دو نفر عامل نفوذی حزب توده بوده‌اند که مزخرف است. آنها در طول این شش سال آنقدر اطرافیان خود را دستچین کرده بودند که چنین چیزی نمی‌توانست باشد. ولی چون این

---

۲۶. جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۲۰۵.
۲۷. همان مأخذ، ص ۲۲۹.
۲۸. همان مأخذ، ص ۲۲۹.
۲۹. همان مأخذ.

اطرافیان آقای ملکی طرفدار شعار ضد سلطنت بوده اند، او آنها را جاسوس حزب توده معرفی می کند![۳۰] بهرحال، در ۲۶ مرداد دستور می‌دهند که افرادشان از تهران خارج شوند و در شهر حضور نداشته باشند. همین آل احمد، که مسئول تبلیغات شان بوده، به گفته خودش، از اوایل سال ۱۳۳۲ مشغول خانه ساختن در شمیران بوده و صبح ۳۰ مرداد تازه می فهمد که در ۲۸ مرداد کودتا شده است![۳۱]

ـ پس از کودتا وضع آنها چگونه بود؟

کیانوری: «نیروی سوم» پس از کودتا یك دوره کوتاه سکوت و تعطیل را داشت، ولی پس از مدتی، از سال ۱۳۳۶، مجلات **نبرد زندگی** و **علم و زندگی** را منتشر کرد و در سال ۱۳۳۷ تشکیلات خود را با نام «جامعه سوسیالیستها» راه انداخت. گفتم که از قبل از ۲۸ مرداد ملکی با محمدعلی خنجی اختلاف و دعوایی داشته و خنجی مطرح می کند که ملکی از دربار پول گرفته است. و گفتم که بنظر من این مسئله چندان بعید نیست، زیرا خود ملکی در دادگاه گفته که به دیدار شاه می‌رفته و شاه از او تجلیل می کرده است. بهرحال، این مخارج را از جایی باید تأمین می کرد. بعد از ۲۸ مرداد این اختلاف با خنجی شدت گرفت و خنجی از ملکی جدا شد و «حزب سوسیالیست» را ایجاد کرد.

ـ در حزب سوسیالیست خنجی چه کسانی بودند؟

کیانوری: نمی‌دانم. خود خنجی بود و احتمالاً چند نفری از خرده‌ریزهای منشعبین.

ـ در اینجا این بحث مطرح است که خلیل ملکی بنیانگذار سوسیالیسم ملّی در ایران بود؛ سوسیالیسمی که فارغ از وابستگی به شوروی است.

کیانوری: این درست است که ملکی از مارکسیسم دست برداشت و راه ضدیت با شوروی را پیش گرفت و شیفته سوسیال دمکراسی اروپایی شد. سوسیالیستهای اروپا هم همه

---

۳۰. خلیل ملکی در دفاعیاتش می گوید: «در هفته های قبل از ۲۵ مرداد دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه حزب نیروی سوم مبارزه ما را در حدود قانون اساسی... غیر کافی دانسته و می گفتند که دولت ملی باید شاه و دربار را از میان بردارد. البته بنابر ادعای آنها دولت مجبور خواهد شد که این کار را بکند و تغییر رژیم دهد... آن دو نفر می گفتند بی شك کار به اینجا خواهد کشید و حزب توده ابتکار این کار را در دست خواهد گرفت و خوب است ما زودتر از حزب توده شروع کنیم و ابتکار عمل را ما در دست بگیریم. ولی هیئت اجرائیه طبق رسم همیشگی خود، که ابتکار خرابکارانه را ما نباید از دست حزب توده بگیریم و نمی توان باور کرد که دولت نهضت ملی درصدد تغییر رژیم باشد [و] نباید ابتکار خرابکاری به آنها بدهیم، [با این نظر مخالفت کرد.]» (کیهان، ۷ اسفندماه ۱۳۴۴). توجه شود که آقای ملکی در سال ۱۳۴۴ در واقع برای این دو نفر پرونده سازی هم کرده و احتمالاً آنها را به شلاق ساواك سپرده است (کیانوری).

۳۱. جلال آل احمد، همان مأخذ، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷.

اول مارکسیست بودند، ولی بعد از مارکسیسم جدا شدند و برایشان فقط یك سری کلیات ماند. خلیل ملکی از اولین مصاحبه‌ای که با نماینده حزب کارگر انگلستان، در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳، کرد عاشق حزب کارگر انگلیس شد و بعد هم او را به آنجا دعوت کردند. ملکی نمی‌دانست که اگر حکومت انگلیس موفق شده زندگی مردم آنجا را سروسامانی بدهد نتیجه میلیاردها پوندی است که امپراتوری بریتانیا از راه غارت هندوستان و سایر مستعمرات به دست آورده است.

ـ بعضی از پیروان خلیل ملکی او را با تیتو مقایسه می کنند.

کیانوری: از لحاظ اسم این مقایسه درست است، یعنی نام «نیروی سوم» که اینها برگزیدند عیناً همان است که تیتو می گفت. ولی تیتو هیچوقت نه با مظفر بقایی همکار شد و نه با سفارت آمریکا تماس گرفت و نه به دیدار شاه ـ نوکر انگلستان ـ رفت و از او کمك خواست! مقایسه ملکی با تیتو مضحك است. اصلاً قابل مقایسه نیستند. ملکی تنها این اسم را گرفت تا وزنی داشته باشد و بتواند عده بسیار قلیلی روشنفکر را گول بزند.

ـ ارزیابی شما از جلال آل‌احمد چیست؟

کیانوری: ببینید! آل‌احمد کسی است که ملکی را نزد مظفر بقایی برد و هر سه با هم حزب زحمتکشان را درست کردند و پول آن را دیدیم که از کجا می‌آمد. خوب، آنها می‌دانستند که بقایی چیزی ندارد، بی شعور که نبودند، پس با سرازیرشدن این همه پول به سوی بقایی حتماً می‌دانستند که چه می کنند و نان که را می خورند. جلال تا ۲۸ مرداد با ملکی همکاری می کرده و حتی به اتفاق ملکی به دیدار آمریکاییها می‌رفته. در ۲۸ مرداد هم تمام دستگاهشان را تعطیل کرده بودند که در شهر نباشند. حتی انور خامه ای هم این را نوشته که از کودتا باخبر نبوده است. جلال بعد از ۲۸ مرداد دنبال کار خودش بود و از سال ۱۳۳۷ از اینها جدا شد ولی دوستی شان باقی بود، در سال ۱۳۴۴ در محاکمه ملکی شرکت کرد و از همین زمان راه خودش را بکلی جدا کرد. بقیه‌اش را من نمی‌دانم.

ـ ویژگی جلال بنظر شما چیست؟

کیانوری: من زیاد با او تماس نداشته‌ام. البته جلال مانند انور خامه‌ای و دیگران نبود که در آثارش دیگران را به کثافت بکشاند. عقیده خودش را نوشته، عقیده دیگران را هم نوشته و مخالفت خودش را هم با عقاید دیگران گفته است. نقاط ضعفی را هم که می‌دانسته گفته است. بنظر من، جلال آل‌احمد در زندگیش یك انسان باقی مانده است و با دیگران تفاوتهایی دارد. برعکس آنها، او برای تبرئه خودش دیگران را به لجن نمی کشید. بیش از این من چیزی نمی‌دانم.

ـ شما غرب‌زدگی او را خوانده‌اید؟

کیانوری: بله! این کتاب را خوانده‌ام. **خسی در میقات** را هم خوانده‌ام. ولی چون در خط مطالعه اینگونه کتابها نبودم، بقیه آثارش را نخوانده‌ام.

ـ شما شمس آل احمد را هم می‌شناختید؟

کیانوری: برادر جلال؟ خیر هیچ یادم نیست. خود جلال در دورانی که با حزب کار می‌کرد جوان کم‌سن و سالی بود. شمس باید ۷ ـ ۸ سال کوچکتر از او باشد. او اگر در حزب بوده، حتماً در رده‌های بسیار پائین سازمان جوانان بوده است.

ـ نظرتان درباره او چیست؟

کیانوری: شمس بعد از انقلاب شخصیتی پیدا کرد و برای مدتی کوتاه سردبیر روزنامه اطلاعات شد و بعد هم همه خصوصیات جلال را به خود گرفت. حالا هم به همان شکل سابق از جلال مایه می‌گذارد و از حساب او می‌خورد و زندگیش عبارت است از سوابق جلال.

۳۰ تیر و پیامدهای آن

کیانوری: حادثه مهمی که در سال ۱۳۳۱ اتفاق افتاد، استعفای دکتر مصدق و انتصاب احمد قوام توسط شاه به نخست‌وزیری بود که به قیام ۳۰ تیر و اعاده دکتر مصدق منجر شد. این حادثه در واقع نقطه عطفی در جنبش ملی بود. دکتر مصدق که با توطئه‌های شدیدی در درون ارتش مواجه بود، می‌خواست که بر نیروهای نظامی نظارت مستقیم داشته باشد، ولذا تقاضا کرد که پست وزارت جنگ را شخصاً به دست بگیرد. ولی شاه به شدت مخالفت کرد و در نتیجه دکتر مصدق استعفا داد. امپریالیستهای آمریکا و انگلیس و شاه هم، از خدا خواسته، فوراً احمد قوام را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

ما جریان قیام ۳۰ تیر را در کتاب **تجربه ۲۸ مرداد** بطور کامل شرح داده‌ایم[۳۲] تظاهرات ۳۰ تیر به دعوت آیت‌الله کاشانی شروع شد و مردم به حمایت از مصدق به خیابانها ریختند. حزب توده ایران هم از مردم دعوت کرده بود و توده‌ایها هم فعالانه شرکت کردند. زدوخورد شد و عده‌ای کشته شدند. اخبار به قوام رسید و او حالش بد شد و به حالت رعشه افتاد و استعفا داد.

ـ نقش حزب توده چگونه بود؟

کیانوری: ما شب قبل، از اعلامیه آیت‌الله کاشانی اطلاع پیدا کردیم. صبح سحر جلسه هیئت

---

۳۲. ف. م. جوانشیر [فرج‌الله میزانی]. **تجربه ۲۸ مرداد ـ نظری به تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران**. تهران: انتشارات توده، ۱۳۵۹، ص ۱۹۶ ـ ۲۱۴.

اجرائیه برگزار شد. اعلامیه دعوت به تظاهرات را نوشتیم و برای چاپ فرستادیم. این اعلامیه ساعت ۱۱ صبح منتشر شد، ولی قبلاً شبکه حزبی را مطلع کرده بودیم و آنها به خیابانها رفته بودند. در نزدیکی‌های ظهر در میدان توپخانه آن جریان معروف اتفاق افتاد. یکی از افسران توده ای، به نام سرهنگ حبیب‌الله پرمان (برادر هدایت‌الله حاتمی)، که فرمانده واحد تانك بود، از تانك پیاده شد و درجه‌هایش را کند و تانك را در اختیار مردم قرار داد. مردم هم سوار تانك شدند و او را روی دست بلند کردند و فریادکنان در خیابان ناصریه به راه افتادند. (این افسر بعد از ۲۸ مرداد به اعدام و سپس حبس ابد محکوم شد.) بهترین دلیل شرکت فعال حزب در قیام ۳۰ تیر این است که در جمعه بعد جمعیت ملی مبارزه با استعمار، که سازمان علنی حزب توده ایران بود، مردم را به یك میتینگ در میدان سپه دعوت کرد و در این میتینگ یکی از پسران آیت‌الله کاشانی آمد و در بالای تریبون شهرداری گفت: من به شما بشارت می‌دهم که حضرت آیت‌الله با پیشنهاد شما برای تشکیل جبهه متحد ضد استعمار موافقت فرموده‌اند[۳۳].

نکته مهم در اینجا، نقش بقایی و دارودسته اوست. بقایی در روز ۲۹ تیر دکتر عیسی سپهبدی را محرمانه به ملاقات قوام فرستاد. او بعداً، در سال ۱۳۴۰، در دفاعیاتش گفت: «وقتی استعفای دکتر مصدق انعکاس پیدا کرد، همه موافقین و مخالفین نفس راحتی کشیدند.» در واقع شرکت دارودسته بقایی در تظاهرات ۳۰ تیر فقط برای این بود که مردم را کنترل کنند و مانع آن شوند که این قیام به سرنگونی رژیم منجر شود. خود بقایی در دادگاه اعتراف کرد که:

> در غروب سی‌ام تیر که کمونیستها و مؤتلفین آنها می‌خواستند که دامنه جریان را به تغییر رژیم بکشانند، من و دوستانم ترمزی بودیم که آنان را به جای خود نشاندیم... در جلو حزب زحمتکشان توده‌ایها هم بودند. شعار دادند که حالا [که] قوام رفته باید رژیم عوض شود... ما سوگند خوردیم که به مقام سلطنت وفادار باشیم[۳۴].

در واقع، مقدمات کودتای ۲۸ مرداد از همان عصر ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آغاز شد. زمانیکه حضور قاطع حزب توده مردم را به سوی قیام می‌برد و شعارهای حزب در همه‌جا رسوخ کرده بود، دربار و محافل امپریالیستی ـ که در پشت سر قوام بودند ـ ضمن عقب‌نشینی سریع در مقابل مصدق حمله گسترده به حزب توده ایران را آغاز کردند. از همان غروب ۳۰ تیر، که بقایی یاد می‌کند، مأمورین انتظامی تا جایی که می‌توانستند به حزب تاختند. از فردای ۳۰ تیر دست پلیس و ارتش در مضروب کردن توده‌ایها، که شعار ضد سلطنت می‌دادند و شاه را در توطئه قوام شریك می‌دانستند، کاملاً باز بود؛ تا جایی که رئیس شهربانی وقت در یك پیام رادیویی بدترین

---

۳۳. همان مأخذ، ص ۲۰۹.

۳۴. اطلاعات، ۹ دی ۱۳۴۰ (دفاعیه مظفر بقایی در دادگاه).

ناسزاها را به حزب توده ایران گفت[۳۵]، و این در مردادماه بود ـ یعنی زمانیکه دکتر مصدق مجدداً سر کار آمده بود!

این توطئه عوامل امپریالیسم و در رأس آنها بقایی و همکارانش در چهلم شهدای ۳۰ تیر بسیار شدید شد. کلیه نیروهایی که در قیام ۳۰ تیر شرکت کرده بودند، تصمیم گرفتند که در چهلم شهدا، که در این بابویه برگزار می شد، شرکت کنند. حزب توده ایران هم اعلامیه ای منتشر کرد و گفت که ما هم در مراسم شرکت می کنیم. در این موقع، عوامل امپریالیسم تصمیم گرفتند که این مراسم را به ۲۳ تیر دیگر، یعنی به صحنه کشتار توده ایها، تبدیل کنند. در اینجا می بینیم که در چهارشنبه ۵ شهریور، دو روز قبل از مراسم، مظفر بقایی پیامی منتشر می کند و اعلام می کند که به بهای خونریزی از شرکت توده ایها در مراسم جلوگیری خواهد کرد. پیام بقایی به دارودسته اش این است:

> شما بروید مقاومت کنید! بیگانه پرستان را ولو با ریختن خون باشد از این مقبره مقدس جانبازان راه آزادی و استقلال برانید![۳۶]

بدین ترتیب، بقایی و چاقوکش هایش شاخ و شانه کشیدند که توده ایها را می زنیم، می کشیم و غیره. این مسئله در اولین روزهای دولت جدید دکتر مصدق تشنج ایجاد می کرد. از طرف دکتر مصدق، هیئت وزیران، دوستان بقایی نزد او رفتند که دست بردارد و او قبول نکرد. خود بقایی بعدها، در دادگاه، چگونگی تدارک این کشتار را شرح داد و روشن کرد که طرف خطاب او، که به خونریزی دعوت شده بودند، چه کسانی بوده اند. گفته بقایی این است:

> خبر شدم که توافق محرمانه ای شده است که توده ایها هم به طور رسمی در مراسم چهلم شهدای سی ام تیر شرکت کنند. این مطلب برای من غیر قابل تحمل بود. همان شب با حالت کسالت اعلامیه ای به دست خودم نوشتم... مبنی بر اینکه مردم اجازه نخواهند داد که بیگانه پرستان در سر مزار شهدای سی ام تیر حاضر شوند. پس از انتشار اعلامیه گرفتار مراجعین شدم. اول آن مؤتلفین با حزب توده، که من می دانستم، آمدند که این اعلامیه چیست؟ اینها هم ایرانی هستند و می خواهند از شهدا تجلیل کنند و بر عظمت تجلیل خواهد افزود. این اصرار علتی داشت و آن اینکه از همان شب افراد حزب زحمتکشان را فرستادم از سازمانهای حزب در ورامین و کرج و اطراف عده ای را با چوب و چماق آوردند و بردند این بابویه و گفتم به مسئولیت خودم هر توده ای خواست بیاید اینجا قلمش را خرد کنید... فرستادگان مصدق آمدند که این کار تو ایجاد جنجال می کند و الان یك محیط آرام لازم داریم. چند نفر از وکلا و وزرا

---

۳۵. ف. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹.

۳۶. همان مأخذ، ص ۲۲۰.

آمدند که نظر آقای دکتر مصدق این است که اعلامیه را لغو کنید و اجازه دهید کمونیستها بیایند و عزاداری کنند... نصیحت و التماس و تهدیدم کردند که فردا خون می‌ریزد... هر چه گفتند زیر بار نرفتم... از طرف هیئت دولت آمدند، رسماً درخواست کردند، زیر بار نرفتم. آن شب هیئت دولت نشست و تصویب‌نامه صادر کرد که مقررات حکومت نظامی برای ۱۲ ساعت ملغی می‌شود و سپس اعلامیه حزب توده ایران که تظاهرات در میدان فوزیه است[۳۷].

روشن است که بقایی با پشتگرمی به چه نیرویی، حتی به رغم نظر هیئت دولت و شخص مصدق، چنین جنجالی به راه می‌اندازد.

بهرحال، ما برای اینکه تشنج نشود کوتاه آمدیم و مراسم را در میدان فوزیه برگزار کردیم. ما پس از واقعه ۳۰ تیر دیگر دکتر مصدق را شناخته بودیم و مصرانه درپی این بودیم که در پیرامون شعارهایی چون ملی کردن واقعی نفت، تأمین آزادی‌های دمکراتیک و بهبود وضع مردم یك جبهه واحد ضد استعمار تشکیل شود. در این خواست ما هیچ شعار کمونیستی نبود، شعارهایی کاملاً عام بود که نباید کسی مخالفت می‌کرد.

ـ این پیشنهاد را شما در مقاطع مختلف دادید و کسی نپذیرفت.

کیانوری: هیچ کس نپذیرفت و ما دائماً آن را تکرار کردیم. ببینید! خواست ما در این مقطع واقعاً ملی شدن نفت بود و مسئله تماماً به نفع ملت ایران بود. در این مسئله شوروی هیچ منفعتی نداشت، حزب توده ایران هیچ منفعتی نداشت، در مسئله آذربایجان من بحث کرده‌ام، در مسئله نفت شمال بحث کرده‌ام، و گفته‌ام که سیاست حزب ما اشتباهاتی داشت. ولی در اینجا سیاست ما درست بود. طرف ما آمریکا و انگلیس بود و بقایی یك عامل بیشتر نبود. بنابراین اگر ما مبارزه می‌کردیم به سود ملت ایران بود.

ـ ولی حزب توده با ایجاد اعتصاب در مراکز کارگری دولت مصدق را تضعیف می‌کرد.

کیانوری: تاریخ این اعتصاب‌ها را بیاورید تا من هم ببینم که چه اعتصابی شده است. ما اعتصابی نداشتیم!

ـ تحریکات در محیط‌های کارگری!

کیانوری: آخر این تحریکات باید به اعتصاب می‌کشید؟ در این مقطع ما کدام اعتصاب را داشته‌ایم؟! کارگران که همه‌شان طرفدار حزب توده ایران نبودند. ما فقط در قشری از کارگران نفوذ داشتیم. اگر تشنجی در محیط‌های کارگری بوده یا به دلیل وضع فوق‌العاده بد زندگی کارگران بوده و یا به دلیل تحریکات دارودسته مظفر بقایی و متحدینش.

ـ آنها که نفوذ کارگری نداشتند!

---

۳۷. اطلاعات، ۲ دی ۱۳۴۰.

کیانوری: چرا، داشتند! در مدیران کارخانه‌ها، در میان سرکارگرها نفوذ داشتند. این ادعایی که می کنند دروغ محض است. ما پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دنبال تقویت و حمایت مصدق بودیم. درباره سیاست غلط اکثریت رهبری حزب در مقطع قبل هم توضیح مفصل داده‌ام. ما در ۱۶ شهریور ۱۳۳۱ در یك نامه سرگشاده مصدق را در مقابل مسئولیت‌هایش قرار دادیم. در این نامه پس از تشریح هدفهای عمومی امپریالیست‌ها و عمال توطئه گر آنها در داخل کشور گفتیم که از مدتها پیش برای برکناری دولت شما توطئه‌های مکرری می شود. ولی دکتر مصدق توجه کافی نمی کرد. ما در این نامه گفتیم که در بهمن ۱۳۳۰ به شما هشدار دادیم، ولی توجه نکردید و شبه کودتای قوام پیش آمد. امروز هم هشدار می‌دهیم که امپریالیست‌ها به منظور مشوب کردن اذهان عمومی درباره کودتای چپ سخن‌پردازی و جوسازی می کنند، آنها از طریق مستشاران نظامی آمریکا نقشه مفصلی برای براندازی شما دارند و سرلشکر ارفع، سرلشکر حجازی، سرهنگ بختیار و سرهنگ اخوی در این توطئه دخیلند. (ما نام تمام این افراد را که بعداً از گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد بودند در آن زمان دقیقاً ذکر کردیم.) این نامه در نشریات حزب چاپ شد، ولی دکتر مصدق توجه جدی نکرد.

به عکس، دکتر مصدق برای حفظ خود تلاش می کرد که اعتماد شاه و آمریکاییها را جلب کند. او در اواخر تیرماه در پشت قرآن نوشت که «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم قانون اساسی را نقض کنم و رژیم مملکت را تغییر دهم و ریاست جمهور را قبول نمایم» و برای شاه فرستاد. عوامل آمریکا و انگلیس هیاهو می کردند که به زودی در ایران قدرت به دست حزب توده خواهد افتاد و دکتر مصدق، خودش، به این مطلب دامن می‌زد. این حرف من نیست. در همان موقع روزنامه منچستر گاردین چنین نوشت:

> مبنای سیاست فعلی دکتر مصدق این است که مرتباً خطر کمونیسم را بزرگ کند تا هرموقع که با سفیر آمریکا مواجه می شود بگوید: یا پول بدهید یا ما کمونیست خواهیم شد. ولی تا به حال نه آمریکاییها پول داده‌اند و نه ایران کمونیست شده است[۳۸].

در این دوران، که دکتر مصدق وزارت جنگ را به دست گرفته بود، یك سازمان افسری از افسران وابسته به جبهه ملی هم تشکیل شده بود و دکتر مصدق فرماندهان اصلی را از میان این افسران انتخاب می کرد. رئیس ستاد سرلشکر تقی ریاحی بود. در آن موقع در تهران دو لشکر زرهی وجود داشت که مهم‌ترینش لشکر زرهی گارد بود. پس از توطئه مهرماه ۱۳۳۱، که شرح می‌دهم، مصدق فرماندهی این نیروها را به دو نفر از سرهنگان عضو این سازمان داد. ولی

---

۳۸. خواندنیها، ۲۹ مهر ۱۳۳۱.

هردوی اینها آنقدر سطحی بودند که معاونینشان را افسران وابسته به دربار تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، سازمان نظامی جبهه ملی متأسفانه خیلی بد کار کرد و، همانطور که خواهم گفت، در حساس‌ترین مقاطع فقط افسران توده‌ای بودند که به داد مصدق می‌رسیدند؛ مثلاً در کودتای ۲۵ مرداد ستوان شجاعیان، یك ستوان توده‌ای محافظ‌خانه مصدق، بود که نصیری را خلع‌سلاح و توقیف کرد.

زمینه‌های کودتا

کیانوری: پس از قیام ۳۰ تیر، آمریکاییها و انگلیسیها برای براندازی دکتر مصدق و سرکوب جنبش ملی ایران به توافق نهایی رسیدند. قبل از آن دولت حزب کارگر انگلیس [کلمنت اتلی] تا حدودی با مصدق مماشات می‌کرد و دولت حزب دمکرات آمریکا (ترومن) نقش میانجی را داشت. ولی با روی کار آمدن جناح چرچیل ـ ایدن در انگلیس و سپس تشکیل دولت آیزنهاور در آمریکا وضع به شدت تغییر کرد و همکاری مشترك آنها برای سرنگونی مصدق شروع شد[۳۹]. در این مرحله، سیاست عمومی چرچیل ـ آیزنهاور، که همکاری همه‌جانبه دو قدرت امپریالیستی آمریکا و انگلیس بود، در مسئله نفت ایران وارد مرحله اجرایی مشخص‌تری شد. انگلیسیها بالاخره موافقت کردند که سهمی از نفت ایران را به آمریکاییها بدهند و در عوض آنها به سرنگونی مصدق و سرکوب جنبش در ایران کمك کنند. در ملاقاتها و تماس‌های مکرر میان محافل نفتی و سیاسی آمریکا و انگلیس توافق شد که کنسرسیومی مرکب از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، شرکت شل و انحصارهای نفتی آمریکا تشکیل شود و کنترل نفت ایران را به دست بگیرد. موافقت انگلستان با این نقشه، تصمیم آمریکاییها را به سرنگونی مصدق قطعی کرد[۴۰]. به این ترتیب ترکیب بعدی کنسرسیوم تعیین شد که در آن محافل نفتی انگلیس ۵۴ درصد (بریتیش پترولیوم ۴۰ درصد، شل ۱۴ درصد)، شرکت‌های آمریکایی ۴۰

---

۳۹. دولت محافظه کار سرونیستون چرچیل در اکتبر ۱۹۵۱ / آبان ۱۳۳۰ و چهارده ماه بعد، در ژانویه ۱۹۵۳ / دی ۱۳۳۱، حزب جمهوریخواه آمریکا به رهبری دوایت آیزنهاور به قدرت رسید. (ویراستار).

۴۰. به گفته ویلیام راجر لویس، در ژوئیه ۱۹۵۲ / تیر ماه ۱۳۳۱ پرویلیام فریزر، رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران، بالاخره موافقت اصولی خود را با مشارکت کمپانی‌های آمریکایی در نفت ایران اعلام داشت. در این دوران بود که نظرات آمریکا و انگلیس منطبق شد و هر دو به این نتیجه رسیدند که هر چه مصدق بیشتر بر سر کار بماند خطر احتمالی تصرف قدرت توسط کمونیستها بیشتر می‌شود. تا پیش از آن، آمریکاییها ناسیونالیسم مصدق را سدّ استواری در مقابل کمونیسم می‌انگاشتند. (جیمز بیل و ویلیام راجر لویس، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۰۰) ـ ویراستار.

درصد و فرانسویها ۶ درصد داشتند. در نتیجه حاکمیت انگلیسیها بر نفت ایران محفوظ ماند و پس از ۲۸ مرداد تمام کادر شرکت نفت جنوب، که ما می شناختیم، به سر کار خود بازگشتند. این پیشنهاد باید به اطلاع مصدق می‌رسید و او یا موافقت می کرد و یا سرنگون می شد. مصدق موافقت نکرد و توطئه‌ها شروع شد.

اولین توطئه در ۲۱ مهر ۱۳۳۱ کشف شد. در شهریور ماه، ما از طریق سرهنگ مبشری و سازمان افسری اطلاع پیدا کردیم که لشکر گارد شاهنشاهی نیروی بزرگی را در اطراف تهران متمرکز کرده است و به بهانه مانور نظامی قصد حمله به تهران را دارد. ما مسئله را به مصدق اطلاع دادیم و او در اواخر شهریور ماه دستور انحلال لشکر گارد و تقسیم آن به سه تیپ را صادر کرد و نیروی متمرکز کودتا موقتاً پراکنده شد. ولی توطئه ادامه یافت تا بالاخره در ۲۱ مهر ۱۳۳۱ رسماً وجود شبکه توطئه اعلام شد. سرلشکر حجازی، آجودان مخصوص شاه، و برادران رشیدیان، عوامل سفارت انگلیس، دستگیر شدند و اعلام شد که هفت سناتور ـ از جمله زاهدی ـ چهار نماینده مجلس ـ از جمله مظفر بقایی ـ پنج افسر ارشد و چند تن از اعضای خانواده سلطنتی در کودتا شرکت داشته‌اند (پس توطئه بسیار وسیع بوده است).

ـ این اطلاع را چگونه به مصدق دادید؟

کیانوری: دکتر مصدق پسر خانم نجم‌السلطنه (پایه‌گذار بیمارستان نجمیه) بود و این خانم عمهٔ مریم می‌شد. یعنی دکتر مصدق پسرعمه مریم بود و مریم با او و خانم دکتر مصدق آشنایی نزدیك داشت. ما برای اطلاع خبرهای مهم از این راه استفاده می کردیم. مریم شماره تلفن اندرون ـ یعنی تلفن خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود ـ را می گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می کرد و به ایشان می گفت که شوهرم پیغام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند می‌شد و به اندرون می‌آمد و من جریان را به ایشان می گفتم. در جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد ما از همین راه استفاده می کردیم.

در مسئله توطئه فوق، ما نامه ای به دکتر مصدق نوشتیم و به خانه او تسلیم کردیم و منتظر نتیجه شدیم. ولی متوجه شدیم که دکتر مصدق تعلل و تسامح می کند و لذا مجبور شدیم که در نهم شهریور یك نامه سرگشاده منتشر کنیم. من قسمتی از این نامه را می‌خوانم:

نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران به نخست‌وزیر

حزب توده ایران اسرار کودتای آینده را فاش، عاملین آن را می شناسد و راه جلوگیری از آن را نشان می‌دهد.

دکتر مصدق می تواند و باید از توطئه کودتا که قطعاً به زیان ملت ایران صورت می گیرد جلوگیری کند.

آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر!

توطئه‌ای به صورت یك کودتای نظامی علیه استقلال و حاکمیت ملی در شرف تکوین است که بی‌گمان شما نیز بر آن وقوف دارید. ملت ایران می‌خواهد بداند در برابر توطئه خطرناکی که هدفی جز لگدمال کردن پیروزی‌های نهضت ملت ایران ندارد چه نقشه‌ای از جانب شما به عنوان رئیس دولت طرح شده است....

... امپریالیست‌ها برای اینکه شما را بترسانند و توطئه خائنانه خود را طبیعی جلوه دهند، با کمال بیشرمی، در اطراف «کودتای چپ» که گویا در شرف وقوع است کوس و کرنا می‌زنند... حزب توده ایران با هیچ عمل کودتا مانندی نمی‌تواند موافقت داشته باشد...

اطلاعات ما حکایت دارد که شاهپور علیرضا، جانی معروف [و] همان کسی که در ۳۰ تیر با سلاح خویش سه نفر مبارز ضداستعمار را بر خاك انداخت، [به عنوان] ناظر این کودتا تعیین شده است. این کودتا، که مانند توطئه قوام‌السلطنه با موافقت هر دو امپریالیسم انجام خواهد شد، ظاهراً به وسیله عده‌ای از ایادی سرشناس انگلستان اجرا خواهد شد. هم‌اکنون سیدضیاءالدین خائن که در سایه حکومت شما سر از سوراخ به در آورده و سرلشکر ارفع و سرلشکر حجازی در رأس این توطئه قرار دارند. سرتیپ آریانا، سرهنگ باخوی، سرهنگ پاکروان، سرهنگ بختیار و سرهنگ علی‌اکبر ضرغام و عده‌ای دیگر از سران ارتش در این توطئه دخیلند و رابط آنها با دربار سرهنگ دیهیمی معروف، رئیس رکن دو دربار، می‌باشد.

آقای دکتر مصدق! میان راه ملت و راه امپریالیست‌ها راه سومی وجود ندارد. ملت از شما می‌خواهد که راه او را انتخاب کنید. فوراً سران کودتا را دستگیر کنید و در کنار شاه به دست محکمه آشکار ملی بسپارید. قدرت شاهنشاهی و ضدملی ارتش را با تنفیذ دمکراسی در ارتش برای همیشه بشکنید... حکومت نظامی را که زنجیرپای ملت ایران است درهم بشکنید. جاسوسان مستشارنمای آمریکایی را از ایران برانید[۴۱]...

در نتیجه این اعلام خطرهای ما بود که عده‌ای از توطئه‌گران دستگیر و ۱۳۶ نفر از افسران رده بالا وابسته به دربار بازنشسته شدند و لشکر گارد به سه تیپ تقسیم گردید.

ـ در اعلامیه بالا به حکومت نظامی اشاره کردید. این حکومت نظامی مگر زیرنظر مصدق و به نفع او نبود؟

کیانوری: فشار این حکومت نظامی بر ما بود. کار غلطی بود که مصدق به دستور مستشاران آمریکایی انجام می‌داد. چنان اورا از خطر کمونیسم ترسانیده بودند و چنان در مقابل سفارت آمریکا ضعف نشان می‌داد که برای اینکه جلوی توده‌ایها را بگیرد حکومت نظامی برقرار کرده بود. این حکومت نظامی روزنامه‌های ما را توقیف می‌کرد. روزنامه بسوی آینده

۴۱. رزم‌آوران به جای بسوی آینده، یکشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۳۱.

تقریباً چهل بار توقیف شد و ما مرتباً از امتیازهایی که افراد حزب گرفته بودند استفاده می کردیم و به جای آن روزنامه را با نام دیگر منتشر می کردیم. البته روزنامه های مخالف مصدق هم توقیف می شدند. شاهد بقایی هم چند بار توقیف شد. نتیجه این حکومت نظامی این شد که در کودتای ۲۵ ـ ۲۸ مرداد دست همه کسانی که می خواستند از مصدق دفاع بکنند بسته بود. در کارخانه ها حکومت نظامی بود و به کارگران اجازه خروج از کارخانه نمی‌دادند. آنها حتی برای رفتن به خانه باید در گروه های کوچك می رفتند و برمی گشتند. در تمام شهر حکومت نظامی بود. فردی به نام سرهنگ اشرفی بود که نسبتاً به مصدق وفادار بود. او را بازنشسته کردند. بیشتر افسران وفادار به مصدق، مثل محمود برادر من، را بازنشسته می کردند. در مقابل کسانی را سرکار می آوردند که بعداً همه فریاد «جاوید شاه» سر دادند. در این اواخر طوری شده بود که حتی برخی از محافظین مصدق هم جزء کودتاچیان بودند.

بهرحال، دکتر مصدق در ابتدا با توطئه ها قاطعانه برخورد کرد. بنا به اصرار مصدق اشرف پهلوی و ملکه مادر از کشور بیرون رفتند. وسایل تبعید علیرضا و چند تن دیگر از اعضای خانواده سلطنتی نیز فراهم شد. در ۳۰ مهرماه ۱۳۳۱ مصدق گام بزرگی در جهت خصومت با امپریالیسم انگلیس برداشت و روابط سیاسی ایران با انگلستان را قطع کرد. در اول آبان‌ماه ماده واحده ای را به تصویب مجلس رسانید که به موجب آن دوره مجلس سنا دو سال تعیین شد و در نتیجه مجلس سنا، که بیش از دو سال عمر داشت، تعطیل شد (مجلس سنا کانون مرتجعین بود). بدین ترتیب، دکتر مصدق در چند اقدام قاطع سنا، سفارت انگلیس، لشکر گارد، دربار و کانونهای توطئه را سرکوب کرد و موقتاً وضع خود را تثبیت نمود. معهذا، این اقدامات تنها مورد تأیید چند تن از نزدیك‌ترین یاران دکتر مصدق ـ دکتر فاطمی، نریمان، دکتر شایگان و غیره ـ و حزب توده ایران بود. اکثریت قاطع رهبران جبهه ملی و سازمانهای وابسته به آن از مصدق فاصله می گرفتند و با قاطعیت بیشتر به صف مخالفان مصدق می‌پیوستند.

اولین نفاق در جبهه ملی در ۲۱ مهرماه ۱۳۳۱ با انشعاب در حزب زحمتکشان آغاز شد و گروه خلیل ملکی توسط بقایی اخراج شدند.

ـ اگر فرض کنیم که ملکی وابسته به محافل آمریکایی بوده، پس چرا بقایی او را اخراج کرد. به این ترتیب باید حفظ شان می کرد.

کیانوری: من عقیده ندارم که ملکی عامل آمریکاییها بوده است. او به سیاست آمریکا معتقد بود و در آن زمان هنوز آمریکا ظاهراً از مصدق حمایت می کرد (دولت دمکرات ترومن در دیماه ۱۳۳۱ کنار رفت). در اسفند ماه بود که آمریکاییها به طور کامل زاهدی را در برابر مصدق علم کردند. بنابراین، ملکی هنوز خیال می کرد که آمریکاییها با مصدق موافقند. ولی پس از

روشن شدن که حوادث ملکی هم از مصدق کناره گرفت و در نزدیکی ۲۸ مرداد با شاه و آمریکاییها تماس گرفت، که شرح داده ام.

کاشانی و مصدق

کیانوری: در این زمان است که در جبهه ملی شکاف کامل ایجاد می شود و افرادی مثل زاهدی و علاء، وزیر دربار، می کوشند تا آیت‌الله کاشانی را هم از مصدق جدا کنند. در آبان و آذرماه مطبوعات از روابط مکرر علاء با آیت‌الله کاشانی خبر می‌دهند. مجله خواندنیها می نویسد:

> از ده روز پیش حسین علاء وزیر دربار و ارنست پرون سوئیسی [جاسوس مشهور انگلیس مقیم دربار پهلوی] به فعالیت‌ها و ملاقاتهای مشکوکی مبادرت ورزیده اند. بیشتر این ملاقاتها با نمایندگان مجلس است. به همین جهت مطلعین عقیده دارند که دربار می‌خواهد بلوکی در پارلمان برای خود تشکیل دهد تا در موقع لزوم به عنوان حربه‌ای علیه دولت از این جبهه استفاده شود[۴۲].
>
> رابطه شاه و آیت‌الله کاشانی کاملاً حسنه است. اغلب ملاقاتهایی صورت می گیرد... اغلب اوقات علاء حامل پیام‌های شاه است[۴۳].

مسلم است که نقش آیت‌الله کاشانی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بسیار مثبت بود و این نقش مثبت تا مدتی پس از آن ادامه داشت. متأسفانه ما که شاهد جریانات بودیم به خوبی می‌دیدیم که آزردگی آیت‌الله کاشانی از یکدندگی دکتر مصدق، که از یك سو ناشی از غروری بود که دکتر مصدق پس از ۳۰ تیر پیدا کرده بود و از سوی دیگر نتیجه برآورده نشدن خواست‌های غیر قابل پذیرش آیت‌الله کاشانی از دکتر مصدق بود، به کجا می کشد. امثال مظفر بقایی و دارودسته‌اش و افرادی مانند شمس قنات‌آبادی اعتماد آیت‌الله کاشانی را دزدیدند و گام به گام از آن علیه نهضت استفاده کردند.

ـ آیت‌الله کاشانی، برخلاف مصدق و جبهه ملی‌ها، نسبت به آمریکا شناخت دقیقی داشت و این امر در مصاحبه‌هایش آشکار است. پس چطور به مظفر بقایی اعتماد کرد؟

کیانوری: آقای کاشانی بینش دیگری داشت و از آمریکا واقعاً احساس خطر می کرد. ولی خوب، او را هم گول زدند. در این اواخر که زاهدی در مجلس متحصن شد و دکتر معظمی او را نگه داشت، بالاخره با وساطت کاشانی او را بردند. ببینید چقدر آقای کاشانی کار غلطی

---

۴۲. خواندنیها، ۲۷ آبان ۱۳۳۱.

۴۳. همان مأخذ، ۱۴ آذر ۱۳۳۱.

انجام داد. با وجودی که می‌دانست که زاهدی می‌خواهد علیه مصدق کودتا کند، باز از او حمایت کرد. و یا در توطئه نهم اسفند آیت‌الله کاشانی طبق اسناد مسلماً از گردانندگان اصلی بود. کاشانی که بعد از ۲۸ مرداد هم بر سر موضع خودش بود، که منجر به دستگیری و تبعید او شد و همه زجرها را کشید، بالاخره در یك مقطعی فریب خورد و به طرفی کشیده شد.

ـ علت چه بود؟

کیانوری: قبلاً گفته‌ام. بنظر من یکی نفوذ تقلب‌آمیز امثال مظفر بقایی که دشمنی کاشانی را با مصدق مرتباً تشدید می کردند. دیگری خودرأیی مصدق که بالاخره حاضر نشد با آقای کاشانی مذاکره کند و مسایل خودشان را حل کنند. و سوم، درخواست‌های آقای کاشانی و اطرافیانش ـ بویژه فرزندانش. در خاطرات دکتر فاطمی آمده است که در زمان تدارك انتخابات دوره هفدهم دو پسر ارشد آیت‌الله کاشانی هر کدام خواستار تعیین نماینده از سه منطقه بودند[۴۴]. البته در واقعه ۳۰ تیر، نقش آیت‌الله کاشانی اهمیت زیاد داشت، ولی دکتر مصدق همه را به حساب خود و طرفداری ملّت از خود می گذاشت. پس سه عامل بود: سرسختی و لجاجت دکتر مصدق، نفاق‌افکنی امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس و عوامل آنها بویژه دارودسته بقایی[۴۵]، و درخواست‌های زیادی آیت‌الله کاشانی و نزدیکانش.

---

۴۴. بهرام افراسیابی [به کوشش]. خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی. تهران: سخن، ۱۳۶۶، ص ۶۵.

۴۵. در زمینه نفاق‌افکنی‌های امپریالیست‌ها و عوامل آنها دو نقل قول زیر گویاست. شادروان آیت‌الله طالقانی: «مگر همیشه ما را با این چماق نکوبیده‌اند. چماق کمونیسم؟ ۲۸ مرداد هم ما را با این چماق کوبیدند. من در ۲۸ مرداد در ده بودم. آنجا وسیله روزنامه و رادیو آنوقت نبود. شنیدم که کودتا شده و دکتر مصدق سقوط کرده و دولتش سقوط کرده. به سرعت آمدم تهران. وقتی آمدم در همین محراب و همین مسجد، همین حاج‌ابراهیم خودمان ـ خادم مسجد هدایت که آنوقت مشهدی ابراهیم بود و حالا حاجی ابراهیم شده، آنوقت جوان‌تر بود ـ از توی قفسه پاکت‌ها شاید چهل‌تا، پنجاه‌تا، صدتا برای من آورد. دیدم همه‌اش نژها و شعارهای کمونیستی است و بعد فهمیدم نه برای من، برای تمام مراجع دین، برای آیت‌الله بروجردی، آنقدر نامه‌های تهدیدآمیز نوشته‌اند. ولی خوب، ما می‌دانیم. نمی خواهم بگویم اینها مال آنها بوده است. بعد هم فهمیدم منشاء این نامه‌ها از کجاست. ولی به این اسم هم روحانیت و هم مردم را ترساندند. یعنی کمونیست ضد خدا، ضد دین، ضد نبوت، ضد وحی می خواهد بیاید این دین شما را از بین ببرد. استعمارگران ترساندند که این کشور می‌رود ضمیمه شود به کشورهای کمونیستی... در این میان یك مشت اوباش را راه انداختند و یك مشت قزاق‌ها و قلدرها، که الان هم هنوز نه‌مانده‌اش هستند و سروصدا می کنند، این جور مردم را کوبیدند...» (سخنرانی آیت‌الله طالقانی، اربعین ـ دیماه ـ ۱۳۵۷).
آیت‌الله منتظری: «من یادم هست که مرحوم آیت‌الله بروجردی قبل از ۲۸ مرداد در اشنویه بود. من هم بودم آنجا. یك «مُهره» را فرستاده بودند آنجا، آمده بودند میتینگ می‌دادند به عنوان اینکه ما کمونیست هستیم. در قم هم همینطور بود. برای اینکه آقای بروجردی را ناراحت کنند که بگویند حالا که مصدق دارد ایران را ←

ـ ولی بعضی‌ها مسئله را ریشه‌ای‌تر می‌دانند. به اعتقاد آنها، تا زمانیکه مسئله ملی کردن نفت و خلع ید از انگلیسیها مطرح بود اختلاف نظر وجود نداشت و کاشانی و مصدق، هر دو، در این هدف متحد بودند؛ ولی زمانیکه مسئله نوع حکومت مطرح شد اختلاف نظر هم ایجاد شد. بالاخره، کاشانی حوادث پس از مشروطه را دیده و شنیده بود و در این مقطع میان مصدق و اطرافیان او و روش‌های غربی‌شان با دیگران تفاوت اساسی نمی‌دید.

کیانوری: این تحلیل متعلق به کسانی است که می‌خواهند از کاشانی دفاع کنند. واقعیت این است که در آن زمان اصلاً بحث حکومت اسلامی مطرح نبود. روزنامه شاهد بقایی از همه شدیدتر سنگ کاشانی را به سینه می‌زد که اصلاً مسئله بینش اسلامی برایش مطرح نبود. آیا رفتن به سوی شاه و امثال زاهدی علیه دکتر مصدق برپایه بینش اسلامی بود؟!

ـ ولی هم در مصاحبه‌ها و نوشته‌های آیت‌الله کاشانی و هم در اعلامیه‌های فدائیان اسلام، مسئله اصلی اسلام است و اگر برخوردی با دکتر مصدق دارند بر سر اسلام است.

کیانوری: درست است. ولی تا ۲۸ مرداد دعوا بر سر نفت بود و نه بر سر حکومت. و تازه، اگر بر سر حکومت هم بود آیت‌الله کاشانی در مقابل مصدق از شاه دفاع کرد.

ـ آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای درباره شاه می گوید: شاه فردی است مثل افراد عادی مملکت، مقام سلطنت دارد ولی مقام حکومت ندارد و باید خودش را به قانون اساسی ملزم کند. کجای این دفاع از شاه است؟ به علاوه، شاه سال ۱۳۳۲ که شاه سال ۱۳۵۰ نبود. او جوانی بود که واقعاً بسیاری از مردم هنوز به شدت دهه پنجاه از او متنفر نبودند.

کیانوری: اینطور نیست. آیت‌الله کاشانی و نزدیکانش بارها از شاه تعریف‌های خلاف واقعیت کرده‌اند. آیت‌الله کاشانی نه تنها جبهه طرفدار شاه را در توطئه ۹ اسفند تأیید کرد بلکه ترتیب‌دهنده تظاهراتی بود که هدف آن کشتن مصدق بود. آیت‌الله کاشانی چرا زاهدی را، که مصدق دستور توقیف او را داده بود، تحت نظارت خود مخفی کرد؛ آیت‌الله کاشانی که یك عمر در عراق و ایران مبارزه کرده بود؟ پس به هیچ نتیجه دیگر جز این نمی‌رسیم که دشمنان به خوبی توانستند اختلاف میان کاشانی و مصدق را تشدید کنند و به اینجا بکشانند و از آنها، ناخواسته، در جهت منافع خودشان استفاده کنند. بخش اعظم روحانیت هم، یعنی هزاران امام جماعتی که از آیت‌الله بروجردی تبعیت می کردند، در آن دوران تقیه می کردند. این را خود آقای رفسنجانی

← کمونیست می‌کند پس باید شاه را برگرداند. اینها کمونیست‌هایی بودند که خود سفارت آمریکا، آقای لویی هندرسن و دارودسته‌اش، درست کرده بودند. بعضی اوقات ایادی غرب مثل آمریکا یك جبهه‌نمایی‌هایی هم درست می‌کنند برای اینگونه فعالیت‌ها.» (اطلاعات ۱۰ دیماه ۱۳۵۸) ـ کیانوری.

می‌گوید که «در آن زمان ما در صحنه نبودیم و تقیه می‌کردیم.»

ـ اینکه بخش عمده روحانیت و حوزه‌های علمیه از حوادث سیاسی آن روز برکنار بودند صحیح است. ولی بخش عمده مردم هم از سیاست آن دوران برکنار بودند. تعداد افرادی که در سیاست حضور داشتند، اگر خیلی دست بالا بگیریم، از رقم پنجاه هزار فراتر نمی‌رود که از این تعداد حدود ۱۰ هزار نفر آن عضو یا هوادار حزب توده بودند. این افراد عموماً از اقشار شهری، و آنهم شهرهای اصلی، بودند. تنها پس از اینکه آیت‌الله کاشانی از دکتر مصدق حمایت کرد بخشی از مردم مذهبی وارد صحنه شدند و آنها نیز پس از جدایی کاشانی از مصدق کنار گرفتند.

به علاوه، کسی که می‌خواهد مواضع روحانیت را درک کند باید از دیدگاه ارزشی روحانیت به حوادث بنگرد. از این دیدگاه حزب توده یك جریان الحادی بود و سران جبهه ملی نیز عموماً از نظر تقیه دینی مقبول نبودند و بعضی حتی در ابراز فرنگی‌مآبی خود بی‌قید بودند. در چنین فضای آشفته، که توطئه در فضا موج می‌زد، این علماء با بدبینی به حوادث می‌نگریستند ـ و حق هم داشتند ـ و ترجیح می‌دادند که به جای ورود به منازعات سیاسی مبانی مکتبی خود را استوار کنند. (توجه شود که هنوز حوزه‌های علمیه از ضربات خردکننده دوران بیست ساله دیکتاتوری رضاخان کمر راست نکرده بودند.) در این دوران ما می‌بینیم که آیت‌الله‌العظمی بروجردی با روشن‌بینی خاصی در زمینه وحدت مسلمین تلاش می‌کردند و یا افرادی را برای تبلیغ و یا کسب علوم جدید به اروپا و آمریکا می‌فرستادند. ولی ایشان در زمینه منازعات سیاسی داخلی می‌گفتند: «من در قضایایی که وارد نباشم و آغاز و پایان آن را ندانم و نتوانم پیش‌بینی کنم وارد نمی‌شوم. این قضیه ملی شدن نفت را، نمی‌دانم چیست، چه خواهد شد و آینده در دست چه کسی خواهد بود.»[۴۶] حتی حضرت امام (ره) ـ که در آغاز حرکت نفت پنجاه ساله، یعنی در اوج بلوغ روحی، بودند و به گواه کتاب کشف‌الاسرار بینش سیاسی جامعی داشتند ـ با بدبینی به حوادث آن دوره می‌نگریستند و این جریانات را جنگ کمپانی‌های رقیب برای دست‌اندازی بر نفت ایران می‌دانستند[۴۷]. ایشان در جایی فرموده‌اند:

> در خلال نهضت کاشانی و دکتر مصدق، که جنبه سیاسی نهضت قوی‌تر بود، در نامه‌ای به کاشانی نوشتم که لازم است برای جنبه دینی نهضت اهمیت قایل شوند. او به جای اینکه جنبه مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چیرگی دهد، به عکس رفتار کرد؛

۴۶. حوزه (ویژه سی‌امین سال درگذشت آیت‌الله‌العظمی بروجردی)، سال هشتم، شماره ۱ ـ ۲، فروردین ـ تیر ۱۳۷۰، ص ۳۶.

۴۷. سیدحمید روحانی (زیارتی). نهضت امام خمینی. تهران: واحد فرهنگی بنیاد شهید، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۵۵.

به گونه‌ای که رئیس مجلس شورای ملی شد و این اشتباه بود[۴۸].

حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱

کیانوری: حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ یك توطئه امپریالیستی تدارك شده بود که قرار بود طی آن شاه به عنوان خروج از ایران این آشوب را به‌پا کند و در این حین کودتا شود. دکتر مصدق می‌گوید:

به شاه پیغام دادم که خیال دارم رفراندومی بکنم. شاه آقایان علاء و حشمت‌الدوله والاتبار را فرستادند. من هم سه نفر از نمایندگان دولت خود را تعیین کردم که به عنوان شاهد حضور داشته باشند. به شاهد شاه گفتم تصمیم دارم رفراندومی بکنم و مردم را از جریانات کشور مستحضر نمایم. به مردم بگویم که والاحضرت اشرف پهلوی وقتی اینجا بودند چه کارهایی در حق من کردند و علیاحضرت ملکه مادر چه موانعی سر کارهای من تراشیدند. هم‌چنین قضایای بختیاری را می‌گویم....

بعداً اعلیحضرت همایونی اظهار تمایل به مسافرت کردند. من حضور شاه شرفیاب شدم. قرار شد صبح روز پنج‌شنبه حرکت کنند. بعد پیغام دادند که روز شنبه حرکت می‌کنند. قرار صبح زود بود. بعد به ساعت ۱۰ مبدل شد. برای انجام مسافرت ۱۰ هزار دلار آماده کردم. نه هزار دلار حواله بانك‌های خارجی و هزار دلار پول نقد. این پول را به آقای علاء دادم. دستور صادر کردم پاسپورت‌های مسافرت را بیاورند پیش خودم. من با دست خودم عکس‌ها را به پاسپورت‌ها چسباندم و مهر کردم. به دربار فرستادم. دستور داده بودم که نیروهای انتظامی مسیر ایشان را تقویت کنند و نگذارند کسی در منزل شاه یا منزل من جمع شود[۴۹].

روزنامه کیهان در شرح واقعه نوشت:

مقارن ساعت ۱۱ صبح... خبر مسافرت شاهنشاه و شایعه استعفای ایشان به رؤسای اصناف رسید. بلافاصله خواستند بازار را تعطیل کنند. تا نزدیك ظهر کلیه دکاکین تعطیل شد. به منزل آیت‌الله بهبهانی رفتند و از ایشان خواستند به دربار بروند و مانع حرکت شاهنشاه بشوند.

... عده‌ای با صدای بلند گریه می‌کردند. آیت‌الله را به روی دست از اتاق خارج کردند... عده‌ای در بازار فریاد می‌زدند: بجنبید مملکت از دست رفت... در نزدیکی کاخ مرمر زنان تظاهرات می‌کردند و خطاب به سربازان و مردم می‌گفتند: غیرت کجاست؟ حمیت کجاست؟ مملکت از دست رفت! یکی از متظاهرین که لباس سیویل داشت وقتی مأمورین انتظامی جلویش را گرفتند سردوشی‌هایش را بیرون آورد و گفت: هموطن، مرا نمی‌شناسی؟

۴۸. محمدحسن رجبی، زندگینامه سیاسی امام خمینی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۶۱.

۴۹. کیهان، ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.

من افسرم، وطن از دست رفت[۵۰].

این شرح به روشنی نشان می‌دهد که ماجرا یك توطئه از پیش طراحی شده و سازمان‌یافته بوده است که توسط یك شبکه توطئه‌گر و به دست اوباشی چون شمس قنات‌آبادی اجرا شد[۵۱]. (شمس قنات‌آبادی از نزدیکان و افراد مورد اعتماد آیت‌الله کاشانی بود.)

زمانیکه این بلوا اتفاق می‌افتد، مصدق در کاخ بوده و با شاه مذاکره می‌کرده است. در اینجا یکی از اعضاء سازمان افسری ما، که افسر گارد جاویدان بود، به نام سرگرد عبدالصمد خیرخواه حضور داشته است. اظهارات او ثابت می‌کند که توطئه‌گران نقشه قتل مصدق را داشته‌اند. خیرخواه می‌گوید:

> پس از ورود مصدق به کاخ سلطنتی، تعدادی از امرا و افسران بازنشسته از قبیل امیراحمدی، شاه‌بختی، عزیز امیررحیمی، خسروانی و ... بتدریج در خیابان پاستور گرد آمدند. حدود ۶۰ نفر از اعضاء حزب آریا نیز به سرپرستی [هادی] سپهر جمع شدند. ملکه اعتضادی [فاحشه معروف] به جمع آنها پیوست... در نرده‌ای کاخ بسته شد... خبر رسید که می‌خواهند هنگام خروج به مصدق حمله کنند. به دنبال راه حل می‌گشتم. به آقای پیرنیا رئیس تشریفات دربار که به مصدق احترامی نشان می‌داد مراجعه کردم. خطر را متذکر شدم و پیشنهاد کردم که دکتر مصدق از کاخ اختصاصی به کاخ شمس پهلوی که در شمال آن واقع بود رفته از آنجا به منزلش برود. پیشنهاد قبول شد. پیرنیا و من و اصغر امیرصادقی (راننده مخصوص شاه) دکتر مصدق را تا درب اصلی کاخ شمس مشایعت کردیم[۵۲].

روزنامه **باختر امروز** می‌نویسد:

> قوای انتظامی به وسیله سرنیزه و قنداق تفنگ به مردم حمله می‌کردند و عکسهای

---

۵۰. کیهان، ۹ اسفند ۱۳۳۱.

۵۱. وودهاوس نماینده سازمان جاسوسی انگلیس برای براندازی دولت دکتر مصدق می‌نویسد: «در این ضمن اوضاع ایران به همان اندازه که رفتار مصدق مستبدانه‌تر می‌شد بیشتر آشفته می‌گردید... نیروهای سیاسی در ایران اینك شکل جدید و مشخص‌تری به خود می‌گرفت. از آنجائیکه حزب (هرچند اسماً غیرقانونی) توده آشکارا از مصدق حمایت می‌کرد، رهبران مذهبی از او روی گردانیده با شاه متحد می‌شدند. شایعات مربوط به یك توطئه با شرکت زاهدی ـ کاشانی و آمریکاییها برای تغییر اجباری حکومت در ماه فوریه رواج داشت، حتی قبل از اینکه دقیقاً چنین طرحی در کار بوده باشد. تمام این جریانات را من از دور توسط عمال خبردهنده باوفای خود دنبال می‌کردم.» (سی.ام. وودهاوس. **اسرار کودتای ۲۸ مرداد**. ترجمه نظام‌الدین دربندی. تهران: راهنما، ۱۳۶۸، ص۶۶). این جمله بهترین گواه بر این است که حادثه ۹ اسفند یك نقشه تدارك دیده شده بود (کیانوری).

۵۲. ف. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۵۰.

مصدق را پاره می‌نمودند... ظهر سرتاسر میدان بهارستان را نیروی ارتش و سربازان اشغال نمودند... افسران بازنشسته با لباس ارتشی آمده و سربازان را تحریك می‌کردند... پس از حمله به منزل مصدق و تظاهر عده‌ای اوباش... دستجات متظاهر که به منزل مصدق حمله کرده بودند به خیابان‌های شهر روی آورده و با چوب و چماق به مغازه‌های سر راه حمله می‌کردند. اکثر خیابانهای یوسف‌آباد و اسلامبول و لاله‌زار و شاه‌آباد بسته و صاحبان آنها در مقابل مغازه‌های خود ناظر بر اوضاع بودند. هر جا به طرفداری از مصدق تظاهر می‌شد. مأمورین انتظامی و افسران بازنشسته می‌گفتند: بزنید! بکشید! نیروهای انتظامی، آوارگان، افسران بازنشسته، باشگاه تاج تظاهرات می‌کردند و از در و دیوار مجلس بالا می‌رفتند. در خیابانها صدای افسران شنیده می‌شد که رادیو را بگیرید... مهم است![۵۳]

ابوالحسن عمیدی نوری، از پتیانگذاران جبهه ملی که به دربار پیوسته و از کودتاچیان بود، بعدها در خاطراتش نوشت که اگر رادیو تصرف شده بود در همان روز کار تمام بود و به ۲۸ مرداد نمی‌کشید[۵۴].

نکته مهم در این حادثه، کشیده شدن آیت‌الله کاشانی به صف مقابل مصدق است. آیت‌الله کاشانی در این روز سه نامه و اعلامیه منتشر کرد که دو نامه و اعلامیه دفاع آشکار از شاه و به قصد جلوگیری از سفر او بود و مردم را به تظاهرات به سود شاه دعوت می‌کرد. او تنها در دیروقت ۹ اسفند، که توطئه شکست خورده بود، نامه‌ای به افرادی که در منزل مصدق بودند نوشت و از آنها خواست که متفرق شوند و از تعرض خودداری کنند![۵۵]

قتل افشارطوس

کیانوری: حادثه مهم دیگری که پس از توطئه نهم اسفند رخ داد، قتل سرتیپ محمود افشارطوس در اردیبهشت ۱۳۳۲ است.

افشارطوس را من شخصاً می‌شناختم. او همشاگردی برادر من محمود در دانشکده افسری بود. او شاگرد اول صنف پیاده بود که معمولاً سرگروهبان کل دانشکده می‌شد و برادر من هم شاگرد اول صنف توپخانه بود که او هم سرگروهبان دوم دانشکده محسوب می‌شد. این دو تا آخر دوست و رفیق صمیمی هم بودند. افشارطوس افسری فوق‌العاده جدی و منظم و کم‌نظیر بود. یك دوره بد در زندگی او وجود دارد و آن دورانی است که وی از جمله افسرانی بود که املاك شاه

۵۳. باختر امروز، ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.
۵۴. اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.
۵۵. ف. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

را در مازندران سرپرستی می کردند. اکثر این افسران از دزدی‌های آن زمان ثروت هنگفتی اندوختند. ولی افشارطوس اهل دزدی نبود و بجز حقوق و کمك خرجی که به او می دادند چیزی نداشت. ولی از نظر سختگیری و آزار رعیت وحشتناك بود و هر چه در این مورد بگویند درست است. مدتی بعد او از مازندران آمد و در جاهای دیگر خدمت کرد تا به درجه سرهنگی رسید. در این زمان بدین علت که تمایلات ملی پیدا کرده بود مورد بغض رزم آرا واقع شد و اورا چهار سال و پنج ماه در درجه سرهنگی نگه‌داشتند. برادرانم ـ محمود و احمد ـ هم همینطور بودند و با وجودیکه از افسران کم نظیر ایران بودند رشد نکردند. هر سال نام افشارطوس برای ارتقاء درجه پیشنهاد می شد ولی تصویب نمی شد. مصدق که به قدرت رسید، از اولین کسانی که درجه سرتیپی گرفتند افشارطوس و محمود برادرم بودند. در این زمان مصدق، نمی‌دانم توسط چه کسی، با افشارطوس آشنا شد و از سوابق او مطلع شد و فهمید که وی افسر جدی است و شاه و رزم‌آرا با او مخالف بوده اند. این البته به نفع او تمام شد و افشارطوس به ریاست شهربانی منصوب شد. ریاست شهربانی پست بسیار مهمی بود ولذا از هر طرف برای جلب همکاری او به وی مراجعه کردند. افشارطوس نپذیرفت ولذا تصمیم گرفتند او را بکشند. فردی به نام حسین خطیبی ـ که قبلاً عضو حزب توده ایران بوده و پس از آذر ۱۳۲۵ مأمور رکن دوم شده و از طرفی معاون بقایی در حزب زحمتکشان بود و در روزنامه شاهد مقاله می نوشت ـ افشارطوس را برای مذاکراتی به خانه خود دعوت می کند. افشارطوس فردی بود کاملاً معتقد به خود و تصور این را نمی کرد که توطئه ای در کار است، لذا بدون اینکه کوچکترین اثری بر جای بگذارد، حتی بدون اسلحه، روانه خانه خطیبی می شود. در این خانه اورا می گیرند و دهانش را می بندند و بیهوشش می کنند و با اتومبیل می برند.

البته این جریان قتل افشارطوس پس از مدتی کشف شد. یکی از قاتلین دستگیر می شود و همه را لو می دهد و آنها هم در شهربانی جریان را با تمام جزئیات بازگو می کنند. معلوم می شود که در این جریان افسران بازنشسته درباری ـ مانند سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ علی اکبر منزه، سرتیپ نصرالله بایندر و غیره ـ دست داشته اند. آنها دستگیر می شوند، ولی همگی پس از کودتا آزاد شدند. شعبان بی‌مخ آنها را از شهربانی بیرون آورد و در جیپ نشاند و خودش ایستاده و فریاد می‌زد: «زنده باد قاتلین افشارطوس!» این حادثه ضربه فوق العاده سختی بر مصدق بود. روشن شد که سرلشکر فضل الله زاهدی و مظفر بقایی در رأس قاتلین بوده اند. دستور بازداشت آنان صادر شد، ولی آنها در مجلس متحصن شدند و، همانطور که گفتم، آیت الله کاشانی از آنان حمایت کرد.

ـ نقش بقایی در این جریان چه بود؟

کیانوری: گرداننده اصلی این جریان بقایی بود. یکی از دلایل اصلی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اقدام به بازداشت بقایی کرد همین قتل افشارطوس بود.

پس از افشارطوس، دکتر مصدق سرتیپ [نصرالله] مدیر را رئیس شهربانی کرد که با کودتاچیان بود و بعداً یکی از بستگانش به نام سرتیپ [محمد] دفتری را به این سمت گمارد که خائن بیشرفی بود.

ـ داماد مصدق بود؟

کیانوری: خیر! داماد دکتر مصدق دکتر دفتری بود. سرتیپ دفتری برادر او بود و هر دو برادرزاده‌های مصدق بودند. زمانیکه دکتر مصدق سرتیپ دفتری را رئیس شهربانی کرد، ما فوراً اطلاع پیدا کردیم که او جزء مرکزیت کودتاچیان است و بلافاصله به دکتر مصدق خبر دادیم. من خودم در تماس تلفنی به او گفتم: «آقا، سرتیپ دفتری جزء کودتاچیان است و ما اطلاع داریم.» گفت: «نخیر! من به او اعتماد دارم. او به من خیانت نخواهد کرد!» این عین جمله دکتر مصدق است.

ـ **خاطرات سرهنگ سررشته[۵۶] را، که مأمور پیگیری پرونده قتل افشارطوس بوده، دیده‌اید؟**

کیانوری: بله، خاطرات جالبی است. درباره قتل افشارطوس جزئیات جالبی در آن آمده است.

علل و عوامل کودتا

کیانوری: برای بررسی علل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باید دو رشته علل خارجی و داخلی مورد توجه قرار گیرد. نخست علل خارجی را بیان می‌کنم:

علل خارجی: علل خارجی کودتای ۲۸ مرداد، که بطور عمده در عملکردهای امپریالیسم آمریکا و انگلستان تبلور می‌یافت، دارای دو پایه **اقتصادی** و **سیاسی** بود. **پایه اقتصادی** عملکرد مشترک آمریکا و انگلیس برقراری سلطه و تحکیم حاکمیت دنیای امپریالیستی بر منابع نفت‌خیز ایران بود. البته در آغاز خواست آمریکا و انگلیس با یکدیگر منطبق نبود. در **مرحله اول** انگلیسیها خواستار حفظ تسلط کامل خود بر نفت ایران بودند و نمی‌خواستند کسی را در این ذخایر شریک کنند. آمریکاییها، که در نتیجه دخالت اتحاد شوروی ـ یک بار در دهه ۱۹۲۰ در کابینه قوام‌السلطنه و یک بار در سال ۱۳۲۳ در کابینه ساعد ـ از گرفتن

۵۶. حسینقلی سررشته، خاطرات من، تهران: نویسنده، ۱۳۶۷.

امتیاز نفت شمال ناامید شده بودند. خواستار تقسیم نفت جنوب ایران و مشارکت با شرکت نفت انگلیس بودند. در مرحله دوم، که از سال ۱۳۳۱ شروع می‌شود، انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که بدون تقسیم این منبع عظیم غارت و چپاول با دوست و در عین حال رقیب نیرومند خود ـ آمریکا ـ نمی‌توانند به نتیجه برسند. آنتونی ایدن در خاطرات خود می‌نویسد که در پائیز ۱۳۳۰، چند ماه قبل از اینکه وزیر خارجه انگلیس شود، با چرچیل در آمریکا بوده و برای اولین بار به آمریکاییها پیشنهاد تقسیم نفت ایران را داده است.

> آمریکاییها از ما پرسیدند چه راه حل دیگری را ما عملی و قابل قبول می‌دانیم. آن وقت من پیشنهاد خودمان را برای شریك کردن آمریکاییها مطرح کردم. آقای هریمن معتقد بود که اگر پیشنهاد در تابستان مطرح شده بود امکان داشت که در طرز تفکر ایرانیها اثر بگذارد و به وضع رضایت‌بخش‌تری منتهی شود. من نیز بر این عقیده بودم[۵۷].

پایه سیاسی عملکرد آمریکا و انگلیس، از آغاز، استقرار یك رژیم دست‌نشانده وابسته به غرب در ایران بود. هدف از استقرار چنین رژیمی تأمین منافع غارتگرانه آنها در منطقه و تحکیم حلقه محاصره به دور اتحاد شوروی بود. این حلقه جهانی محاصره با تشکیل پیمان ناتو در ۴ آوریل ۱۹۴۹ و پیوستن ترکیه و یونان (۱۹۵۲) و آلمان غربی (۱۹۵۴) به آن و انعقاد پیمان سیتو در جنوب شرقی آسیا (۱۹۵۴) تحکیم یافت. این استراتژی در سال ۱۹۴۶، یك سال پس از جنگ دوم جهانی، با نطق چرچیل، نخست‌وزیر انگلیس در زمان جنگ، در فولتون آغاز شد. چرچیل در اواخر جنگ دو بار به روزولت گفته بود که ما باید از این مقطع به بعد به هیتلر کمك کنیم و فشار روی نیروهای او را کم کنیم تا بتواند جلوی پیشرفت شورویها را بگیرد، ولی روزولت با پیشنهاد او موافقت نکرده و معتقد بود که همکاری با اتحاد شوروی باید تا نابودی کامل فاشیسم ادامه یابد. ولی پس از پایان جنگ، روزولت درگذشت و ترومن به قدرت رسید. ترومن تابع مطلق سرمایه‌داری انحصاری آمریکا و فردی فوق‌العاده ارتجاعی و فاشیست بود که با انفجار بمب اتمی در ژاپن نام خود را به عنوان یك جنایتکار برای ابد در تاریخ ثبت کرد. ایران در این استراتژی جایگاه خاصی داشت و همانطور که می‌دانیم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های آمریکا و ناتو و جهان امپریالیستی علیه اتحاد شوروی بدل شد.

علل داخلی: بنظر من علل داخلی کودتای ۲۸ مرداد نیز مانند علل خارجی بر دو پایه اقتصادی و سیاسی استوار بود. از نظر اقتصادی: هیئت حاکمه ایران در آن زمان مرکب بود از

---

۵۷. آنتونی ایدن. خاطرات ایدن. ترجمه کاوه دهگان، تهران: نشر اندیشه، ص ۲۸۹.

مالکین بزرگ و سرمایه‌داران کلان، که پس از شهریور ۱۳۲۰ به علت رشد جنبش دمکراتیک ـ بویژه رشد جنبشهای کارگری و دهقانی ـ به وحشت افتاده بودند. جریان آذربایجان هم این وحشت را تشدید کرد. این هیئت حاکمه علاقمند بود که بر درآمد حاصله از نفت بطور کامل چنگ اندازد و آن را ببلعد. این غارت به اشکال مختلف، چون کمک‌های دولت به مالکین و بودجه‌ای که در اختیار سرمایه‌داران بوروکراتیک و وابسته به امپریالیسم قرار می‌گرفت و رشوه و غیره، صورت می‌گرفت. سرمایه‌داری بزرگ ایران از دو قشر سرمایه‌داری تجاری و دلال (کمپرادور) ـ که به واسطگی شرکت‌های غربی اشتغال داشتند ـ و سرمایه‌داری بوروکراتیک ـ یعنی کارمندان عالیرتبه و فرماندهان ارتش که از بودجه دولتی ارتزاق کلان می‌کردند و ثروتهای انبوه می‌اندوختند ـ تقسیم می‌شد. در رأس این طبقه حاکمه شاه و دربار، در مرحله بعد وابستگان به دربار و در ردیف سوم مالکین و سرمایه‌داران بزرگ قرار داشتند.

از نظر سیاسی، منافع این هیئت حاکمه با اهداف امپریالیسم انطباق داشت. با این تفاوت که نه تنها می‌خواستند که یك دیکتاتوری مطلق وابسته به آمریکا و انگلیس سر کار بیاورند، بلکه تمایل داشتند که در داخل کشور تمام جریان‌های مردمی را سرکوب کنند. این جنبش مردمی حتی در زمان مصدق، که خود یك مالك بزرگ بود، چنان اوج گرفته بود که دکتر مصدق ۲۰ درصد از بهره مالکانه را ـ ده درصد به نفع دهقانان و ده درصد برای بهبود روستاها ـ کاهش داد. این هیئت حاکمه خواستار یك دیکتاتوری مانند رضاخان بود و از نظر خارجی نوکر قدرت گردن کلفت‌تر زمان بود؛ درست مثل فراش خراسان که وقتی حاکم جدید آمد گفت ما نوکر حاکم وقت هستیم. بنابراین، زمانی نوکر انگلیس بودند، مدتی یك قدرت گردن کلفت‌تری به نام آلمان پیدا شد و به آن گرایش یافتند، و پس از کودتا آمریکایی کامل شدند.

و اما **نیروهای کودتا** را نیز باید به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم کرد:

نیروهای داخلی کودتا، شاه و دربار، اکثر افسران عالیرتبه ارتش، بزرگ مالکین به سرکردگی امثال جمال امامی و دکتر [هادی] طاهری و ذوالفقاریها و قوام‌ها و خان‌های بختیاری و قشقایی و سایر خان‌های بزرگ ایران، سرمایه‌داران بزرگ و دلال و قشرهای وابسته به اینها، کارمندان رده بالای دولت و سازمانهای وابسته به آنها، اوباش و فواحش و صاحبان کاباره‌ها و فاحشه‌خانه‌ها و بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران ـ که یا اغلب تحصیل کرده خارج و جزء طبقات حاکمه بودند و یا در خدمت طبقات حاکمه و سازمانهای خارجی؛ مانند کارکنان عالیرتبه شرکت نفت انگلیس ـ را دربر می‌گرفت.

نیروهای خارجی کودتا در درجه اول شامل مهم‌ترین قدرتهای امپریالیستی وقت، یعنی آمریکا و انگلستان، و همه نیروهای امپریالیستی می‌شد. در جریان تقسیم نفت ایران، پس

از کودتا، دیدیم که حتی به فرانسویها نیز ۶ درصد سهم تعلق گرفت. پس همه قدرتهای امپریالیستی در این ماجرا ذینفع بودند.

عامل اجرای سیاست این قدرتها متعدد بود، که مهم‌ترین آن سازمانهای جاسوسی اینتلیجنس سرویس (انگلستان) و سیا (آمریکا) بودند. این سرویس‌ها، بویژه انگلیسیها، از زمان رضاخان کادر آماده ایرانی ـ بجز کارمندان خودشان ـ در اختیار داشتند. در خاطرات فردوست نقش آنها در روی کار آمدن رضاخان، تسلیم محمدرضا به آمریکاییها و به زانو درآوردن او در شهریور ۱۳۲۰ خیلی خوب توضیح داده شده است.

در زمان کودتا، رئیس بخش خاورمیانه سیا کرمیت روزولت و رئیس بخش ایران در اینتلیجنس سرویس کریستوفر وودهاوس بودند. این سرویس‌ها در ایران عوامل مستقیمی داشتند، مانند دکتر مظفر بقایی و گروه او (حزب زحمتکشان)، برادران رشیدیان و دو برادر دیگر که در خاطرات آنها آمده است و ظاهراً از تجار بزرگ بودند و با برادران رشیدیان فرق داشتند، فضل‌الله زاهدی و پسرش (اردشیر)، عمیدی نوری و اکثر روزنامه نگاران آن دوران، دارودسته سیدضیاء طباطبایی، قوام‌السلطنه، «نرن» و «سیلی» و اعضای شبکه «بدامن» که در تحقیق مارک گازیوروسکی آمده است[۵۸]، و نظایر آنها که کم نیستند.

ـ البته هنوز زود است که تصویر جامعی از عوامل سرویس‌های غرب در ایران به دست داده شود. رابرت گیتس، رئیس جدید سیا، اخیراً گفته که برای انتشار اسناد تاریخی سیا در رابطه با حوادث اوایل دهه ۱۹۵۰ ایران اولویت قایل شده است[۵۹]. این نشان می‌دهد که هنوز اسناد قابل توجهی درباره کودتای ۲۸ مرداد در دسترس محققین قرار نگرفته است.

کیانوری: بله! عمال مستقیم آمریکا در ایران عبارت بودند از مستشاران نظامی در ارتش و ژاندارمری که همه قدرت نظامی ایران در دست آنها بود و در رأس‌شان ژنرال نورمن شوارتسکف قرار داشت؛ و کارمندان اداره اصل چهار ترومن، که این اداره بجز استخدام جاسوس و سربازگیری برای آمریکا کار دیگری نداشت.

ـ دلیل شما چیست؟

کیانوری: ما در آن زمان به خوبی می‌دانستیم که آنها چه می کنند و عوامل ایرانی‌شان چه کسانی هستند. در آن زمان ما دوستانی داشتیم که در اصل چهار کار می کردند. آنها می گفتند که اصل چهار کارشناسانی را می فرستد که به اندازه گاو فهم و شعور ندارند و کارشان فقط این

---

۵۸. مارک گازیوروسکی. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی. تهران: انتشار، ۱۳۶۷.

۵۹. سلام، ۴ تیرماه ۱۳۷۱، ص ۱۱.

است که به خانه‌های عشایر بروند و سربازگیری کنند. در اصل چهار یك مهندس بود که نمی‌خواهم نام او را ببرم. او از خانواده‌های بالا و تحصیل کرده انگلستان، و در کودکی همشاگردی من بود. پیش از غیرقانونی شدن حزب گاهی او را می‌دیدم. او می گفت که در اصل چهار معاون یك آمریکایی است که به پروفسور فلان شهرت یافته بود. دوست من می گفت: این جناب «پروفسور» به قدری بیسواد است که «ح» را از «ب» تشخیص نمی‌دهد و تنها کارش این است که به خانه خان‌های عشایر برود و تریاك بکشد و سربازگیری کند. بعدها هم دیدیم که در میان سران عشایر بختیاری و قشقایی، که مهم‌ترین عشایر ایران بودند، چقدر عامل آمریکا و انگلیس پیدا شدند.

ـ خوب! اللهیار صالح این اصل چهار را تأیید می کرد. این دلیل چیست؟

کیانوری: زمانیکه اصل چهار ترومن تشکیل شد هنوز جبهه ملی به وجود نیامده بود. پس از اجرای اصل چهار، اللهیار صالح ـ آنقدر که یادم هست نه به نام حزب ایران بلکه شخصاً (درست یادم نیست. شاید هم به نام حزب) ـ آن را به عنوان کمك به کشاورزی و عمران ایران تأیید کرد. آیا اللهیار صالح این کار را براساس ارتباط و وابستگی به آمریکا، مثل مظفر بقایی، انجام داده است؟ من عقیده ندارم که چنین باشد. من اللهیار صالح را از آن دوران می شناسم و بعد از انقلاب هم با او در تماس بودم. من او را فردی ملّی می‌دانم. این عمل او هم بخشی از ندانم کاری‌های همان سیاستی است که معتقد بود آمریکاییها مستعمره‌دار نیستند و بشردوستند و حاضرند به ایران کمك بکنند و غیره و غیره. اینها پس از ۲۸ مرداد خودشان را نشان دادند. مهندس رضوی خودش را نشان داد. دکتر غلامحسین صدیقی را گرفتند و سه سال محکوم کردند و البته بعد از یك سال آزاد شد. خوب، افراد با هم تفاوت دارند.

ـ اگر این ملاك را بپذیرید، در مورد خلیل ملکی هم صدق می کند. او هم پس از ۲۸ مرداد زندانی شد.

کیانوری: بله! مدت کوتاهی. ولی کاری به کارش نداشتند. چند ماهی زندان بود و بعد آزاد شد و در سال ۱۳۳۴ در مجله فردوسی علیه ما مطلب می نوشت. اینها به شاه خدمت کرده بودند، ولی شاه قبولشان نداشت. آمریکاییها هم آنها را قبول نداشتند. آنها فقط مطمئن‌ترین عمال خودشان را قبول داشتند. خلیل ملکی وقتی که در سال ۱۳۴۴ محاکمه شد نگفت که سیاست شما غلط است. گفت: خدمت اعلیحضرت همایونی رسیدم و ایشان چقدر نسبت به ما حسن نیت داشتند و غیره.

کودتای نافرجام ۲۵ مرداد

کیانوری: بدین ترتیب، مقدمات کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد. افراد سازمان افسری ما در تمام واحدهای مهم عملیاتی ارتش و حتی در لشکر گارد شاهنشاهی حضور داشتند و به این ترتیب خبر همه توطئه‌ها، در همان لحظه تدارک، به ما می‌رسید. کلیه این اطلاعات را سرهنگ سیامك و سرهنگ میشری، دبیران سازمان افسری، مستقیماً به شخص من می‌رسانیدند. علت اینکه میشری و سیامك در آن زمان، علیرغم اینکه جودت مسئول سازمان افسری بود، این اخبار را به من می‌رسانیدند این بود که اولاً آنها از بیعرضگی و بی‌حرکتی جودت به تنگ آمده بودند و ثانیاً هر دو آنان منزل مخفی و تلفن من را می‌دانستند و به این ترتیب بدون فوت کمترین وقت به من دسترسی داشتند. حتی یك بار میشری نزدیك نیمه شب به منزل من آمد. افراد دیگر هیئت اجرائیه، که در این زمان چهار نفر بودند (جودت، یزدی، بهرامی، علوّی)، هر کدام در خانه جداگانه زندگی می کردند و من تنها منزل دکتر بهرامی را، که جلسات هیئت اجرائیه در آنجا تشکیل می شد، می‌دانستم. دیگران نه تلفن و نه نشانی شان را به من نداده بودند. دکتر بهرامی، که مقام دبیری هیئت اجرائیه را داشت، هر وقت لازم بود تلفنی آنها را برای شرکت در جلسه دعوت می کرد.

ـ تصور این بود که در شرایط حساس ۲۵ تا ۲۸ مرداد تمام رهبری اصلی حزب توده در یك محل متمرکز بوده‌اند و ۲۴ ساعته جریانات را دنبال و بحث و تصمیم گیری می کرده‌اند. ظاهراً چنین نبوده است؟

کیانوری: متأسفانه چنین نبود. بویژه پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، آن هم بطور عمده با کمك سازمان افسری، یك آرامش خاطر در ما پیدا شد. بویژه که شاه فرار کرد و خبرهای مطمئنی به ما رسید که کودتاچیان از ادامه کار در تهران مأیوس شده و تصمیم گرفته‌اند که مرکز فعالیت خود را به جنوب کشور منتقل کنند. ما از تدارك نیروی بسیار سنگین سازمان‌های سیا و اینتلیجنس سرویس و نقش مستشاران آمریکایی اطلاع زیاد نداشتیم. ظاهراً حتی رهبران ایرانی کودتا، یعنی زاهدی و دارودسته‌اش، نیز خبر نداشتند که تصمیم به ترك تهران گرفته بودند.

بهرحال، من اطلاعات را به مصدق می‌رسانیدم. راه تماس با مصدق به همان نحو بود که قبلاً گفته‌ام. بلافاصله پس از رسیدن خبر مریم تلفن اندرون خانه دکتر مصدق را می گرفت و دکتر مصدق هم، که اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود، همیشه تشکر می کرد. متأسفانه دکتر مصدق در خاطرات و تألمات تنها به یك تلفن اشاره کرده و گفته است:

شب ۲۴ مرداد بین ساعت ۶ و ۷ شخص ناشناسی مرا پای تلفن خانه ۲ خودم خواست

و گفت عده‌ای مأمور شده‌اند که در این شب کودتا کنند و شما را دستگیر نمایند. دو عراده تانك هم از سعدآباد به شهر می‌فرستند که در یکی از خیابان‌های نزدیك خانه شما متوقف شود که بلافاصله من سرتیپ ریاحی را که در شمیران اقامت داشت خواستم و دستور تقویت قوای محافظ خانه خود را به او دادم و راجع به دو عراده تانك هم که گفتند از سعدآباد می‌آید سئوال کردم [که] آیا برخلاف دستور در سعدآباد تانکی گذاشته‌اید که می‌خواهند در این شب از آنها استفاده کنند؟ گفت چهار عراده تانك هنوز در سعدآباد است که به شهر حمل نکرده‌ایم و آنوقت معلوم شد همین رئیس ستاد ارتش که در زمان تصدی من به این مقام رسیده و مورد اعتماد من بود دستور مرا اجرا نکرده بود و آنوقت فهمیدم که من به فرموده شاهنشاه در ارتش چه یاران وفاداری داشتم [۶۰].

خوب، این «فرد ناشناس» که مصدق این همه به حرف او اعتماد داشت و اطلاعش بیشتر از رئیس ستاد ارتش بود چه کسی است؟! از این گفته مصدق معلوم می‌شود که ما به او وفادار بودیم یا نزدیك‌ترین دوستانش مانند ریاحی؟!

اولین اطلاع از کودتا در ۱۷ مرداد به ما رسید و من این خبر را به اطلاع مصدق رسانیدم و مطلب در روزنامه حزب منعکس شد[۶۱]. ولی بقایی ادعا کرد که توده‌ایها قصد کودتا دارند و «طبق اخبار موثق»! حزب توده در نظر دارد به یك کودتای کمونیستی دست بزند و هدفشان از انتشار خبر کودتای جعلی انحراف افکار عمومی است![۶۲] مصدق هم اقدام جدی نکرد.

صبح ۲۳ مرداد باز هم ما در نشریات حزب خطر کودتای قریب‌الوقوع را منتشر کردیم. بعد از ظهر این روز سرهنگ مبشری به خانه من آمد و خبر داد که برای شب قرار حمله قطعی گارد گذاشته شده است و اسامی افسران گرداننده کودتا را هم آورد که در میان آنها نام سرتیپ دفتری هم بود. نقشه این بود که سرهنگ نصیری با تانك و افراد به خانه مصدق برود و حکم عزل مصدق را ابلاغ کند و او و رئیس ستاد مصدق را دستگیر کنند. من باز با دکتر مصدق تماس گرفتم و نقشه را گفتم و گفتم که سرتیپ دفتری هم در جمع کودتاچیان است. مصدق تشکر کرد و گفت که من به دفتری اعتماد دارم و او به من خیانت نمی‌کند (این همان تلفنی است که مصدق ذکر کرده است). کودتاچیان که فهمیدند عملیات لو رفته است، نیم ساعت پس از نیمه شب یك موشك سفید به آسمان پرتاب کردند و به واحدهایشان اطلاع دادند که عملیات به تعویق افتاده است. عملیات کودتا مجدداً در ساعت ۱۲ شب ۲۴ مرداد شروع شد و سران کودتا که خطر لو

۶۰. دکتر محمد مصدق. خاطرات و تألمات. تهران: علمی، ۱۳۶۶، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰.
۶۱. شجاعت به جای پسوی آینده، ۱۸ مرداد ۱۳۳۲.
۶۲. شاهد، ۲۴ مرداد ۱۳۳۲.

رفتن عملیات را احساس کرده بودند فقط دو ساعت قبل به افرادشان اطلاع دادند. بنابراین ما دیر مطلع شدیم و مبشری در حوالی ساعت ۱۰ شب مرا خبر کرد. من هم به مصدق تلفن زدم و جریان را گفتم. من و سرهنگ مبشری در همان شب به زحمت توانستیم تلفن ریاحی ـ رئیس ستاد ارتش ـ را پیدا کنیم (او به جای اینکه در محل کارش باشد به خانه‌اش در شمیران رفته بود!) و به او اطلاع دهیم که به تهران بیاید. از طرف دیگر ما به ستوان [علی‌اشرف] شجاعیان، که عضو سازمان افسری بود و به دستور ما با کودتاچیان همکاری می‌کرد و فرمانده واحدی بود که مأموریت سرکوب گارد محافظ مصدق را داشت، دستور داده بودیم که به وظیفه انقلابی خودش عمل کند (به همه افسران این دستور را داده بودیم). زمانیکه نصیری برای توقیف مصدق به خانه او مراجعه می‌کند و با واحد بیرونی محافظ مصدق درگیر می‌شود، ستوان شجاعیان به کمک محافظین مصدق می‌آید و بدین ترتیب نصیری دستگیر می‌شود. این مطلب را سروان ایرج داورپناه و سروان موسی فشارکی، افسران محافظ منزل مصدق، پس از انقلاب تأیید کرده‌اند. آنها در روزنامه **اطلاعات** چنین نوشتند:

> واحد تحت فرماندهی ستوان شجاعیان، که ظاهراً همدست کودتاچیان و در حقیقت عضو سازمان نظامی حزب توده ایران بود، مأمور از بین بردن ما بود. ولی ستوان شجاعیان به دستور حزبش به جای کشتن ما نصیری و افرادش را محاصره کرد[۶۳].

سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده گارد محافظ مصدق، می‌گوید که ستوان شجاعیان در روز ۲۸ مرداد «حماسه آفرید» و «در حالیکه زخمی شده بود با تانك خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی بر مزدوران گارد شاهنشاهی وارد ساخت.»[۶۴] این افسر پس از لو رفتن سازمان نظامی به زندان ابد محکوم شد.

به این ترتیب، طرح کودتای ۲۵ مرداد با مشارکت فعال ما عقیم ماند و شاه، که در رامسر منتظر خبر بود، به خارج فرار کرد. خاطرات سروان ایرج داورپناه نشان می‌دهد که دکتر مصدق تا چه حد در برابر توطئه مماشات کرد. داورپناه پس از انقلاب نوشت:

> ساعت ۶ صبح ۲۵ مرداد سرتیپ سیمبور فرمانده نیروی هوایی به مصدق تلفن زد... با صدای هیجان‌زده‌ای گفت: به قرار اطلاع شاه به اتفاق ثریا و آتابای و سرگرد خاتم از کلاردشت پرواز کرده است. چه دستور می‌فرمائید: هواپیما را مجبور به فرود کنیم یا در آسمان سرنگون کنیم. در اینجا من ناظر راز سربه‌مهری بودم که بیست و پنج سال آن را در سینه حفظ

---

۶۳. اطلاعات، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، ص ۴.

۶۴. غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران: انتشار، چاپ سوم، ۱۳۶۶، ص ۴۴۸ ـ ۴۴۹.

کرده‌ام و از آنجا که خود را در برابر تاریخ و ملت و میهنم مسئول می‌دانم، در این لحظات حساس انقلابی ایران به رهبری امام خمینی افشای آن را که در حقیقت هشداری است به رهبر انقلاب در مقابله با ضد انقلاب به سود انقلاب می‌دانم و بازگو می کنم: وقتی حرف های سیه پور تمام شد و منتظر دستور دکتر مصدق بود، چند لحظه به سکوت گذشت. دکتر مصدق گفت: بگذارید برود. ای کاش چنین دستوری نمی‌داد[۶۵].

با فرار شاه، در روز ۲۵ مرداد در خیابانها جشن و سرور همگانی بود و در خیابانها تظاهرات وسیعی با شرکت اقشار وسیعی از مردم به راه افتاد. اعضای حزب در این تظاهرات شرکت داشتند و در مقابل مزدوران استعمار و ملی‌پرستان کور، مانند پان‌ایرانیست‌ها و چاقوکشان مظفر بقایی و حزب سومکا، با چماق و حتی چاقو به هواداران حزب حمله می کردند.

در اینجا برای همه این مسئله مطرح شد که بعد از فرار شاه آیا باید سلطنت را حفظ کرد و یا جمهوری برپا نمود. خیانت شاه و همکاریش با بیگانگان مسلم بود و خودش از ترس فرار کرده بود. لذا، حزب توده ایران شعار «جمهوری دمکراتیک» را مطرح کرد و از دکتر مصدق خواست که اعلام جمهوری کند. در هیئت دولت تنها دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه و جدی‌ترین مخالف شاه در آن زمان، شعار جمهوری را مطرح می کرد و در روزنامه باختر امروز لزوم تغییر رژیم را مطرح کرد.

ـ واقعاً حزب توده شعار «جمهوری دمکراتیک» را مطرح کرد؟

کیانوری: بله! این شعار را هیئت اجرائیه تصویب کرد. البته بنظر من این کلمه «دمکراتیک» صحیح نبود، چون سوءتفاهم ایجاد می کرد. خوب، این شعار باعث شد که عده ای، با وجودی که می‌دانستند که حزب نیرویی ندارد که حکومت را به دست بگیرد، تصور کنند که ما می خواهیم یك «دمکراسی توده ای» ـ مانند اروپای شرقی ـ ایجاد کنیم و همین شعار وسیله ای شد برای تبلیغ علیه ما و رم کردن عده ای از ما. بنظر من صحیح این بود که ما فقط شعار جمهوری می‌دادیم. نظر حزب این بود که مسئله سلطنت یا جمهوری به رفراندوم گذاشته شود. این مسئله در گروه های دیگر هم طرفدار داشت. مثلاً در «نیروی سوم» عده ای گویا طرفدار این نظر بودند. خلیل ملکی بعدها در محاکمه‌اش مدعی شد که گویا طرفداران شعار جمهوری در گروه او عامل نفوذی حزب توده بوده اند. این اطلاع را سرلشکر منصور مزینی، از عوامل دربار که بعداً رئیس املاك پهلوی شد، به او داده بوده است! ملکی می گوید:

آن دو نفر ماجراجو... به خصوص پس از عزیمت اعلیحضرت تمام اختیارات را به دست گرفتند. روز ۲۷ مرداد تلفن پشت تلفن می شد که آقای ملکی، چرا اجازه نمی‌دهید شعار

۶۵. اطلاعات، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

ضد دربار بدهیم؟ بالاخره دادند. من شاهنشاه را مظهر استقلال کشور می‌دانستم... به مصدق هم توصیه می‌کردم. ما هزاران کیلومتر سرحد داریم. مقام سلطنت حافظ تمامیت و استقلال ایران است...[۶۶]

بدین ترتیب، عوامل توطئه و این آقایان دکتر مصدق را به شدت ترسانیدند. مصدق می‌گوید:

همه می‌دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هرقدر زودتر به ایران مراجعت فرمایند... من نه فقط با جمهوری دمکراتیک بلکه با هر رقم دیگر آن هم موافق نبودم... نه می‌خواستم ترتیب وراثت تخت و تاج را تغییر دهم، نه رژیم مشروطه را به جمهوری، آن هم جمهوری دمکراتیک، تبدیل نمایم[۶۷].

مصدق، که وحشت‌زده شده بود، به فرمانداری نظامی تهران دستور داد که تظاهرات حزب توده را سرکوب کند. از صبح ۲۷ مرداد این دستور به اجرا گذاشته شد و در ساعات بعد از ظهر و غروب به اوج رسید. در روز ۲۷ مرداد نزدیک به ۶۰۰ نفر از افراد و مسئولین و کادرهای حزب، که بعضی در رده‌های متوسط یعنی عضو کمیته‌های محلی بودند، دستگیر شدند و این امر ضربه بسیار بزرگی بر ارتباطات حزب وارد آورد. روزنامه کیهان حوادث بعد از ظهر ۲۷ مرداد را چنین ثبت کرده است:

دسته‌های مختلف با شعارهایی که در دست داشتند در خیابانهای مرکزی شهر به راه افتاده علیه شاه و برای برقراری رژیم جمهوری شعار می‌دادند... این وضع تا ساعت ۸ شب ادامه داشت. مقارن همین ساعت جمع کثیری از جوانان وابسته به حزب توده در میدان سپه جمع شدند و یك پارچه سفید که روی آن نوشته شده بود «زنده باد حزب توده ایران» به وسط میدان آوردند. طولی نکشید که چند کامیون پاسبان و سرباز وارد میدان شدند و به جمعیت اخطار کردند متفرق شوید... هر چند دقیقه یك بار به جمعیت هجوم می‌آوردند و مردم را تا داخل خیابانهای اطراف تعقیب می‌کردند و عقب‌ماندگان را با تفنگ و باتون می‌کوبیدند و بالاخره مأمورین گاز اشك‌آور به کار بردند و عده‌ای از آنان را سخت مضروب کردند... سربازها در جلو صف تظاهرکنندگان قرار گرفته و در حالی که تفنگ خود را روی دست بلند می‌کردند، زنده باد شاه ـ مرده باد خائنین ـ برقرار باد مشروطه ـ نابود باد حزب توده، شعار می‌دادند. در این وقت مأمورین تظاهرکنندگان را تعقیب می‌کردند و هر کس را که علیه شاه شعار می‌داد می‌گرفتند... در این جریان عده کثیری بازداشت شدند... جوانان حزب توده ارگان رسمی حزب را علناً می‌فروختند و علیه رژیم سلطنتی شعار می‌دادند. مأمورین انتظامی و

۶۶. کیهان، ۱۸ ـ ۱۹ اسفند ۱۳۴۴.

۶۷. دکتر محمد مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

افراد حزب پان ایرانیست و نیروی سوم هنگام فروش روزنامه مردم به توده ایها حمله می کردند و روزنامه آنان را گرفته پاره می کردند... در این وضع طرفداران شاه در خیابانها به راه افتادند و به جمعیت‌های چپ حمله‌ور شدند. به چند مرکز توده‌ای حمله شد و اثاثیه و اموال آنها را به تاراج بردند و هر یك از توده ایها را می‌دیدند می‌زدند. چند مغازه مربوط به توده ایها را غارت کردند[۶۸].

[پی‌نوشت: ـ این هرج و مرج روزهای ۲۵ ـ ۲۷ مرداد نقش مهمی در ترسانیدن و تمکین مصدق و در نهایت پیروزی کودتا داشت. امروزه، فاش شده که این هرج و مرج جزء نقشه کودتا و یك طرح از پیش آماده شده بوده است. ریچارد کاتم ـ استاد دانشگاه و مؤلف کتاب ناسیونالیسم در ایران که در آن زمان برای سیا کار می کرد و در تهران حضور داشت ـ می گوید: این عوامل اینتلیجنس سرویس بودند که...

... فرصت را غنیمت جستند و مردمی را که در قبضه اختیار ما [آمریکاییها] بودند به خیابانها فرستادند تا چنان عمل کنند که گویی توده‌ای هستند. آنها نقشی بیش از تحریك و فتنه‌انگیزی داشتند. آنها نیروهای ضربتی بودند که چنان عمل می کردند که گویی توده‌ایهایی هستند که پیکره‌ها و مساجد را سنگباران می کنند.

بریان لیپنگ می‌افزاید: «هدف، ارعاب اکثریت ایرانیان و ایجاد این باور در آنها بود که پیروزی مصدق در واقع پیروزی حزب توده، اتحاد شوروی و لامذهبی است.»[۶۹]

مارك گازیوروسکی، محقق آمریکایی، نیز براساس اسناد و مصاحبه با کارمندان بازنشسته سیا، می‌نویسد:

در خلال این رویدادها «نرن» و «سیلی» دستجات متعددی را اجیر کردند و روز ۱۷ اوت [۲۶ مرداد] با سردادن شعارهای حزب توده و حمل آرم‌هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت توده‌ای قلابی، که عصر روز قبل مبلغ ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها وسیله یکی از مأموران سیا به «نرن» و «سیلی» پرداخت شده بود، وظیفه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده ایها موقعیت زاهدی را تقویت کنند. طولی نکشید که اعضای واقعی حزب توده، بی‌خبر از نقش سیا در ایجاد این تظاهرات و هدف آنها، به صفوف تظاهرکنندگان پیوستند و با آنان هم‌آواز شدند. آنها، مجسمه‌های شاه و پدرش را پائین کشیدند و به مقبره رضاشاه هجوم بردند. این تظاهرات روز بعد نیز ادامه یافت، بنحوی که هندرسون ـ سفیر آمریکا ـ درخواست کرد نیروهای پلیس، که در قرارگاه‌های خود ناظر اوضاع بودند، برای

۶۸. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

۶۹. بریان لیپنگ. سقوط امپراتوری انگلیس و دولت دکتر مصدق. ترجمه محمود عنایت. تهران: کتاب سرا، ۱۳۶۵، ص ۶۱ ـ ۶۲.

پراکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند. در این موقع دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت‌ساز بود: این تصمیم موافقت با درخواست سفیر آمریکا در پراکنده‌ساختن تظاهرکنندگان بود. سران حزب توده نیز اعضای خود را از خیابانهای تهران فراخواندند. روز چهارشنبه، بسیاری از افراد پلیس به صف مخالفین پیوستند. توده‌ایها نیز افراد خود را از معرکه دور نگه‌داشته و خیابانها را تخلیه کردند، بدین ترتیب، نیرویی برای مقابله با طرفداران زاهدی، که آن روز در خیابانها بودند، وجود نداشت[۷۰].

برای ما اهمیت دارد که پاسخ سئوالهای زیر را بدانیم:

اول، آیا هیئت اجرائیه حزب توده دستور حضور و تظاهرات در خیابانها را صادر کرد و یا این اقدام خودبخودی و بدون نظارت و کنترل رهبری حزب بود؟

دوم، آیا هیئت اجرائیه از حضور عده‌ای «توده‌ای بدلی» در خیابانها اطلاع داشت؟

سوم، آیا واقعاً رهبری حزب توده ـ پس از اطلاع از آشوبها و حضور «توده‌ایهای بدلی» در خیابانها دستور عدم حضور توده‌ایهای واقعی را صادر کرد؟

چهارم، با توجه به اینکه ـ علیرغم دستور رهبری حزب توده به عدم حضور در خیابانها (طبق گفته گازیوروسکی) ـ عده‌ای حتی تا شب ۲۷ مرداد در خیابانها حضور داشتند، آیا تصور نمی‌کنید که عوامل سرویسهای غرب در رده‌هایی از حزب توده، بویژه سازمان جوانان، حضور داشته و ابتکار عمل را به دست خود گرفته بودند؟

کیانوری: پاسخ من به پرسشهای چهارگانه شما به شرح زیر است:

۱ ـ همانطور که در پیش گفتم، پس از عقیم‌ماندن کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه، رهبری حزب شعار جمهوری دمکراتیک را مطرح کرد و به افراد حزبی دستور داد با تظاهرات وسیع در خیابان‌ها این پیروزی را به صورت مبارزه‌جویانه جشن بگیرند. تنها حزب توده ایران چنین شعاری نداد. دکتر فاطمی نیز در سخنرانی آتشین خود در روز ۲۶ مرداد در میتینگ عظیم میدان بهارستان خواستار انحلال نظام سلطنت گردید. عنوان سرمقاله باختر امروز به قلم شهید دکتر فاطمی این بود: «خائنی که می‌خواست وطن را به خاك و خون بکشد رفت.» در کتاب **خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی** جریان دقیق میتینگ روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ در میدان بهارستان، که عمده‌ترین شعار شرکت‌کنندگان «ما شاه نمی‌خواهیم» بود، آمده است[۷۱].

۲ ـ ما از حضور عده‌ای توده‌ای «بدلی» در تظاهرات نه تنها اثری احساس نکردیم و

---

۷۰. مارك گازیوروسکی، **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، ص ۳۵ ـ ۳۶.

۷۱. بهرام افراسیابی [به کوشش]، **خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی**، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۷.

گزارشی دریافت نکردیم، بلکه برعکس از وجود مخالفین ـ حزب زحمتکشان، پان‌ایرانیست‌ها، سومکاها و عوامل آنها که با حمایت و کمك مأمورین انتظامی دولت تظاهرکنندگان توده ای را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و گزارش آن در روزنامه کیهان آمده است ـ مطلع شدیم.

۳ ـ تظاهرکنندگان توده ای تا آخر شب روز ۲۷ مردادماه در تظاهرات شرکت می کردند و همانطور که یادآور شدم در عصر و غروب روز ۲۷ مرداد قریب به ۶۰۰ نفر از افراد و کادرهای حزب، که حتی امثال داوود توروزی هم در میانشان بود، بازداشت شدند. پس از ملاقات دکتر مصدق با لوی هندرسون، که طی آن هندرسون دکتر مصدق را تهدید کرده بود، او دستور سرکوب شدید تظاهرکنندگان را صادر کرده بود. وودهاوس این تصمیم دکتر مصدق را یك «تصمیم سرنوشت‌ساز» و بزرگترین اشتباه دکتر مصدق می‌داند که در اثر آن میدان را از هوادارانش خالی کرد و برای دشمنانش آماده نمود.

پس، پاسخ پرسش شما این است که حزب دستور عدم شرکت در تظاهرات در عصر و شب ۲۷ مرداد نداده است.

۴ ـ بنظر من ادعاهای گازیوروسکی با واقعیت تطبیق نمی‌کند. نه وودهاوس و نه روزولت مطلبی درباره نقش «توده ایهای بدلی» ننوشته‌اند. حتی وودهاوس درباره شاپور ریپورتر چنین ارزیابی به دست داده است:

> و نیز توسط زیتر بود که با یك جوان پارسی اهل بمبئی که با شاه هم‌مدرسه بود آشنا شدم و از خدماتش بهره‌مند شدم. او گرچه در آن زمان شغل کوچکی داشت ولی بعدها به خاطر خدماتش در روابط ایران و انگلیس به شهرت رسید و پیر شاپور ریپورتر ملقب شد[۷۲].

ملاقات مصدق و هندرسون

کیانوری: با شکست کودتای ۲۵ مرداد، ستاد کودتا به شدت مخفی شد و اقدامات کودتاچیان از زیر دید حزب ما خارج گردید. ما در عین اینکه می‌دانستیم که کودتا حتماً دوباره شروع خواهد شد ولی دیگر نتوانستیم خبر بگیریم که از کجا، در چه لحظه و به چه صورت

---

۷۲. وودهاوس، همان مأخذ، ص ۳۸ ـ ۳۹. این جمله وودهاوس از سوی کارشناسان به عنوان یك «اطلاع انحرافی» ارزیابی شده که هدف آن استتار نقش شاپور ریپورتر در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. این اطلاع انحرافی چنین القاء می کند که گویا شاپور ریپورتر یك عامل بومی کم‌اهمیت در ام. آی. ۶ بوده که ارتباطات وی از طریق رابین زیتر تأمین می شده است. بنگرید به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، ص ۱۷۸ (ویراستار).

خواهد بود. دستگاه عریض و طویل ستاد ارتش، شهربانی و افسران وابسته به جبهه ملی، که مقامات مهم لشکری و کشوری را در دست داشتند و فرماندهان اصلی واحدها بودند، هیچ اطلاعی از جریان نداشتند. رئیس ستاد ارتش، ریاحی، نیز هیچ اطلاعی نداشت. این بار مخفی کاری به حد اعلا رسیده بود. تنها خبری که از محافل کودتا به دست ما رسید در شب ۲۷ مرداد بود که سرهنگ مبشری به من اطلاع داد که کودتاچیان پس از شکست و فرار شاه تصمیم گرفته‌اند که نقشه جانشین کودتا را اجرا کنند، یعنی دولت زاهدی را در جنوب تشکیل دهند و با پشتیبانی لشکرهای اصفهان، شیراز، خوزستان و تیپ کرمانشاه به تهران حمله کنند. ما قبلاً می‌دانستیم که اگر کودتاچیان موفق به برکناری مصدق نشوند مرکز ثقل تحرکات را به جنوب منتقل خواهند کرد و اگر کودتای ۲۸ مرداد شکست می خورد قطعاً این کار را می کردند. این خبر صحت داشت و در خاطرات کرمیت روزولت، اردشیر زاهدی و سرتیپ [هدایت‌الله] گیلانشاه آمده است که پس از شکست توطئه، در روز یکشنبه ۲۵ مرداد جلسه‌ای در یکی از باغات ولنجك تشکیل شد و متعاقب آن شب دوشنبه اردشیر زاهدی ـ پس از تماس با سرتیپ زنگنه رئیس دانشکده افسری و جلب موافقت او با کودتا ـ به اصفهان رفت و با سرهنگ [امیرقلی] ضرغام و سرهنگ زاهدی ملاقات کرد و صبح چهارشنبه ـ ۲۸ مرداد ـ به تهران بازگشت. سرهنگ [عباس] فرزانگان هم به کرمانشاه رفت و با سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ کرمانشاه، تماس گرفت. بگفته اردشیر زاهدی، هدف این بود که پس از جلب موافقت سرهنگ ضرغام و سرهنگ زاهدی بلافاصله مرکز عملیات از تهران به اصفهان منتقل شود.

اردشیر زاهدی این ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

> صبح روز یك‌شنبه ۲۵ مرداد، یعنی فردای آن شبی که سرهنگ نصیری برای ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق به منزل او رفته بود و همان شبانه او را توقیف نمودند.... تصمیم داشتیم تا آخرین نفس با دولت دکتر مصدق مبارزه کنیم و از همان روز شدیداً وارد فعالیت شدیم... جلسه خود را در یکی از باغات ولنجك تشکیل دادیم که نقشه مبارزه با حکومت مصدق را طرح نمائیم. پس از مشاوره زیادی که در این مورد شد، چون عده‌ای از دوستان در زندان دولت مصدق بودند و به مردم اخبار بدی از آنان می‌رسید و ما هم قوایی برای مبارزه نداشتیم مصمم شدیم محرمانه فعالیت خود را به شدت هر چه تمام‌تر آغاز کنیم. در آن جلسه تصمیم گرفته شد که من و یکی از دوستان به مأموریت اصفهان و کرمانشاه برویم. من مأموریت داشتم که قبل از حرکت به اصفهان با سرتیپ زنگنه رئیس دانشکده افسری ملاقات کنم و او را با خود همراه نمایم. پس از مذاکراتی که با ایشان نمودیم، حاضر شد خود را با تمام قوا در موقع لزوم در اختیار ما بگذارد.
>
> روز دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ بلافاصله ساعت ۱۲ شب محرمانه با تغییر نام به سمت

اصفهان حرکت کردم و قبل از ظهر سه شنبه ۲۷ مرداد به اصفهان رسیدم و به ملاقات سرهنگ ضرغام رفتم. پس از مذاکراتی که در اطراف موضوع نمودم و خطراتی که با رفتن شاهنشاه مملکت عزیزمان را تهدید می کند به او خاطرنشان نمودم، او هم موافقت خود را با ما اعلام داشت. پس از جلب موافقت او به ملاقات سرهنگ محمد زاهدی رفتم. ایشان را هم با خود همدست نمودم و به طرف تهران حرکت کردم و قبل از ظهر چهارشنبه ۲۸ مرداد به تهران وارد شدم.

یکی از دوستان دیگر به نام سرهنگ فرزانگان مأمور شده بود که به کرمانشاه برود و عیناً همین ملاقات را در کرمانشاه با فرمانده تیپ آنجا بنماید. ما تصمیم داشتیم پس از جلب موافقت سرهنگ ضرغام و سرهنگ زاهدی بلافاصله مرکز عملیات خود را از تهران به اصفهان منتقل کنیم. صبح چهارشنبه که به تهران رسیدم به ملاقات پدرم رفتم، ولی وضع تهران از همان اول روز معلوم بود که در تحول می باشد.

یکی دیگر از کانون‌هایی که به نفع شاهنشاه کار می کرد تیپ رشت بود. پس از خروج معظم‌له از مملکت، چون فرماندهی تیپ مزبور اقداماتی به نفع مقام سلطنت و هم‌چنین برای منهدم کردن افراد دستجات چپ و بعضی طرفداران مصدق انجام می‌داد، سرتیپ فرخنده پی از طرف نخست‌وزیر وقت دکتر مصدق مأموریت پیدا کرد که به رشت رفته و از نزدیك مراقب اقدامات فرمانده تیپ گردد. ولی اقدامات او به جایی نرسید و جمعی از درجه‌داران و گروهبانان و سربازان با دو تانك به طرف شهر رشت حرکت کردند و بعضی مراکز توده ایها را آتش زدند و ابتکار عملیات را به دست آوردند و در بندر پهلوی نیز دریادار زند از صبح روز ۲۶ مرداد با واحدهای خود توده ایها و عمال خارجی را به شدت سرکوب کرد و از غروب همان روز به فکر ایجاد کانون‌های مقاومت علیه عمال اجنبی افتاد و گروه‌هایی را به اطراف اعزام داشت و از صبح سه شنبه ارتباط سربازخانه و مرکز یادگان را با شهر قطع کرد و سرانجام غروب آن روز شهر کاملاً دست دریادار زند و طرفداران شاهنشاه بود...[۷۳]

در خاطرات سرتیپ گیلانشاه نیز چنین آمده است:

... به همین منظور بود که بدواً از کرمانشاه و اصفهان شروع کردیم و مهندس زاهدی را به اصفهان و سرهنگ بازنشسته عباس فرزانگان را به کرمانشاه فرستادیم. پس از آنکه موافقت سران لشکر اصفهان و تیپ کرمانشاه جلب گردید، قرار شد که تیمسار زاهدی صبح روز جمعه با همراهان مخفیانه به کرمانشاه حرکت نمایند. این مسافرت ضرورتی پیدا نکرد و تیمسار زاهدی کماکان در مرکز ماند[۷۴].

در این فاصله، سناد کودتا در تهران بك مصاحبه قلابی با فضل‌الله زاهدی تشکیل

۷۳. منصورعلی اتابکی، احمد بنی‌احمد. پنج روز رستاخیز ملت ایران. تهران: ۱۳۳۷، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.
۷۴. همان مأخذ، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

می‌دهد؛ یعنی خود زاهدی در مصاحبه شرکت نمی کند بلکه دو خبرنگار آمریکایی یك مصاحبه ساختگی سر هم می شود و این مصاحبه توسط مصطفی الموتی و عمیدی نوری پخش می گردد. زاهدی در این مصاحبه ادعا می کند که نخست‌وزیر قانونی است و حکم شاه را ارائه می‌دهد. عمیدی نوری می نویسد:

ظهر ۲۷ مرداد آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویات صندوق مراسلات، کلیشه‌ای هم با یادداشت رسیده است. گفتم چیست؟ گفت: کلیشه متن فرمان اعلیحضرت دایر بر عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری است. یادداشت هم به خط آقای اردشیر زاهدی است که من این کلیشه را به صندوق انداخته‌ام. دستور دادم فرمان را در وسط صفحه اول بگذارند توی کادر با عنوان درشت[۷۵].

در اینجا نقش لوی هندرسون از اهمیت جدی برخوردار است. رفتار هندرسون، سفیر جدید آمریکا، آنقدر بد بوده که ایدن نوشته است که ما فکر می کردیم که مصدق گذرنامه اش را به دستش بدهد و از ایران بیرونش کند[۷۶] (که البته مصدق چنین جرئتی نداشت). کرمیت روزولت می نویسد که ما هندرسون را مأمور کردیم که با مصدق ملاقات کند و او را به شدت وحشت‌زده کند. روزولت توضیح می‌دهد که هندرسون هنگام ملاقات با مصدق سفر شاه را با هجرت حضرت محمد [ص] مقایسه کرده و اولتیماتوم داده است که اگر جلو مخالفت مردم با آمریکاییها گرفته نشود دولت آمریکا تمام وابستگان خود را از ایران فرا خواهد خواند. البته روزولت توضیح نمی‌دهد که آیا اولتیماتوم همین بوده یا بیشتر. روزولت می افزاید:

چنتلمن پیر که از لحن شدید لوی [هندرسون] آشکارا یکه خورده بود، دست و پای خود را گم کرد و تقریباً به التماس افتاد که نه آقای سفیر، مایل نیستم شما این کار را بکنید. اجازه بدهید رئیس پلیس را صدا کنم، خواهید دید که ترتیبی خواهم داد که هم‌میهنان شما مورد حمایت ویژه قرار بگیرند.

مصدق قبل از اینکه هندرسون برود رئیس شهربانی را صدا می‌زند و دستورات لازم را به او می‌دهد. بگفته کرمیت روزولت «من و لوی [هندرسون] بر آن بودیم که این اقدام سودمند بود و نیروی پلیس طرفدار شاه را جری‌تر کرد.»[۷۷]

زرار دوویلیه فرانسوی و عمیدی نوری درباره این ملاقات مطالبی نوشته اند که بسیار جالب است. دوویلیه خیلی صریح‌تر می نویسد:

---

۷۵. اطلاعات، یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

۷۶. آنتونی ایدن، همان مأخذ، ص ۲۹۹.

۷۷. ف. م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

هندرسون به مصدق نشان داد که چه دامی برایش تهیه کرده اند و چگونه در آن خواهد افتاد. از او می‌پرسد، آیا واقعاً میل دارد ببیند که تانک‌های روسی بر کشورش حکومت و فرماندهی کنند. گفته می‌شود که هندرسون توانست مصدق را از راهی که می‌رفت بازگرداند و نگذارد زیر تسلط حزب توده قرار گیرد... مصدق می‌پذیرد که برای مقابله با کودتایی که بر ضد او در شرف تکوین است از حزب توده کمك نگیرد... هندرسون نزد کیم روزولت می‌رود و همه چیز را نقل می‌کند. دو مرد آمریکایی اوضاع را بررسی می‌کنند. پس اکنون می‌توان کار را آغاز کرد[۷۸].

عمیدی نوری می‌نویسد:

اردشیر زاهدی فرمان عزل مصدق و نخست‌وزیری زاهدی را داده بود که چاپ کنم... عصر ۲۷ مرداد در روزنامه‌ها خواندم که آقای هندرسون سفیر کبیر آمریکا به ملاقات دکتر مصدق رفته است... با تلفن با سفارت آمریکا با آقای علی پاشا صالح تماس گرفتم و گفتم پیغام مرا به آقای سفیر کبیر برسانید که باز هم ملاقاتی نمودید تا از آن بهره برداری برای تثبیت دولت یاغی شود؟ او گفت: پیغام شما را می‌رسانم. یك ربع بعد به من تلفن کرد که آقای سفیر کبیر در پاسخ پیغام شما گفتند: این ملاقات از آن ملاقاتها نبود، بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم و صریحاً اعلام نمودم چون دولت آمریکا ایران را در کام کمونیسم می‌بیند زیرا کشورش در اختیار توده ایهاست دیگر رابطه‌ای با شما نخواهد داشت. دکتر مصدق جواب داد: من الان دستور می‌دهم جلوی تظاهرات توده ایها را بگیرند[۷۹].

دکتر صدیقی، وزیر کشور مصدق، هم می‌نویسد که «آمریکاییها از نفوذ عناصر کمونیست سخت ناراحت شده بودند... عصر روز ۲۷ مرداد لوی هندرسون سفیر کبیر آمریکا... به دیدار نخست‌وزیر آمد و اظهار داشت: شما وضع خوبی ندارید. با این جریاناتی که می‌بینم کمونیستها ابتکار عمل را به دست گرفته اند...»[۸۰]

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

کیانوری: متأسفانه ما از جریان کودتای ۲۸ مرداد خیلی دیر خبردار شدیم. روزولت در خاطراتش می‌نویسد که پس از اینکه کودتای قبلی لو رفت، ما تصمیم گرفتیم که از قبل به واحدها چیزی نگوئیم و به هر واحد فقط زمانیکه باید وارد عمل شود اطلاع دهیم. به علاوه، به علت ضربات ۲۷ مرداد ـ که طبق حساب ما حدود ۶۰۰ نفر از افراد شبکه حزبی دستگیر شده

---

۷۸. همان مأخذ، ص ۲۹۶.

۷۹. اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

۸۰. دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

بودند ـ ارتباطات ما با بدنه حزب به شدت مختل شده بود. بدین ترتیب، ما از شروع کودتا تنها در صبح ۲۸ مرداد ـ که جلسه مشترك هیئت اجرائیه و گروهی از اعضای کمیته مرکزی و کمیته ایالتی تهران در خانه کمیته ایالتی تهران تشکیل شده بود و سرهنگ مبشری هم با ما بود ـ مطلع شدیم. تصور قبلی ما این بود که کودتا به وسیله واحدهای نظامی شروع خواهد شد و آنها هم از پادگانها به راه می‌افتند و لذا ترتیبی داده بودیم که اگر چنین اتفاقی افتاد سریع مطلع شویم. به علاوه اطلاع قبلی ما دایر بر اینکه کودتاچیان می‌خواهند دولت زاهدی را در اصفهان تشکیل دهند، این فکر را در ما به وجود آورده بود که حداقل در این چند روز در تهران اتفاقی رخ نخواهد داد. ولی ناگهان مطلع شدیم که کودتا توسط اوباش شروع شده و آنها در شهر حمله را آغاز کرده‌اند.

اولین واکنش ما این بود که با کودتا مقابله کنیم. ولی با توجه به دستور روز گذشته مصدق دائر بر سرکوبی تظاهر ضدشاه و عمل وحشیانه پلیس و فرمانداری نظامی قرار شد که اول با دکتر مصدق تماس گرفته شود. من از همان راه همیشگی با دکتر مصدق تماس گرفتم و به او گفتم که بنظر ما این جریان مقدمه یك شکل تازه کودتایی است و ما حاضر هستیم که برای مقابله با آن، که توسط نظامیان و پلیس هم حمایت می‌شود، به خیابانها بریزیم و مردم را به مقابله دعوت کنیم، ولی دستور دیروز شما مانع بزرگی بر سر راه ماست و خواهش می‌کنم طی اعلامیه کوتاهی از رادیو مردم را به مقابله با کودتا دعوت کنید. دکتر مصدق با صراحت تمام پاسخ داد: «آقا! شما را به خدا کاری نکنید که پشیمانی به بار بیاورد. این جریان بی‌اهمیتی است و همه نیروهای امنیتی وفادار هستند و این جریان به زودی برطرف می‌شود. اگر شما به خیابان بیائید زدوخورد و برادرکشی می‌شود و من مجبورم دستور سرکوب بدهم. خون ریخته خواهد شد و من مسئولیت هیچ چیز را به عهده نمی‌گیرم.»

در حوالی ظهر به ما خبر رسید که وضع متشنج‌تر شده و از آرام شدن خبری نیست. از پادگانها خبر رسید که حرکت‌هایی می‌شود و مستشاران آمریکایی دستور حرکت داده‌اند. خبر رسید که اوباش تنها نیستند و بطور مسلم گروهبان‌های ارتش در لباس شخصی در میان آنها هستند. خبر رسید که سردسته‌های اوباش همان گروه نهم اسفند ـ شعبان بی‌مخ و غیره و غیره ـ هستند. رادیو تهران هم به جای اینکه مردم را مطلع کند و آنها را به مقابله دعوت نماید مشغول پخش لاطائلات بود (وزیر کشاورزی درباره مظنه غلّه صحبت می‌کرد!). در این موقع ما مجدداً با مصدق تماس گرفتیم و از طرف دیگر هیئت جمعیت ملی مبارزه با استعمار را، که محمدرضا قدوه هم در آن شرکت داشت، به نزد دکتر مصدق فرستادیم.

ـ این هیئت شامل چه کسانی بود؟

کیانوری: محمدرضا قدوه رئیس جمعیت و دو سه نفر دیگر. سروان ایرج داورپناه در این باره شهادت داده است.

قدوه پس از بازگشت گزارش این دیدار را به جلسه مشترك هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی اطلاع داد. قدوه تقاضا کرده بود که قبل از همه اعلامیه کوتاهی داده شود و مردم به مقابله با کودتا فراخوانده شوند و یکی از واحدهای نظامی مورد اطمینان مقداری اسلحه در اختیار جمعیت بگذارد و اجازه داده شود که آنها مسلحانه علیه کودتاچیان وارد عمل شوند. مصدق به آنها جواب داده بود که امکان ندارد!

در تلفن دوم، دکتر مصدق به من گفت: «فرماندهان نیروهای انتظامی همه به من اطمینان داده اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست، و جریانی که در شهر می گذرد به زودی خاموش خواهد شد. نباید نفت روی آتش ریخت.» وقتی من با اصرار گفتم: آقای دکتر، از واحدهای ارتش خبرهای نگران کننده می‌رسد، مصدق گفت: «آقا، اینها پانیك است!» فرماندهان مورداعتماد مصدق چه کسانی بودند؟ سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش، سرتیپ محمود امینی (احتمالاً پسرخاله مصدق) رئیس ژاندارمری، سرتیپ دفتری (برادرزاده مصدق) رئیس شهربانی، سرهنگ ممتاز فرمانده تیپ یك زرهی، سرهنگ شاهرخی فرمانده تیپ دو زرهی. اینها کوچکترین حرکتی نکردند. تنها کسی که رأساً حرکت کرد سرهنگ ممتاز بود که ریاست گارد محافظ مصدق را شخصاً به دست داشت. ولی سرهنگ زند کریمی رئیس ستاد و سرهنگ خسروپناه فرمانده هنگ‌های آن تیپی بودند که سرهنگ ممتاز فرمانده آن بود و هر دو از کودتاچیان بودند. واحدهای تحت فرماندهی سرهنگ شاهرخی هم در کودتا شرکت داشتند.

حدود ساعت ۲ بعدازظهر به ما خبر رسید که واحدهای منظم ارتش به هواداری از کودتاچیان در گوشه‌های شهر وارد عمل شده اند. ما که هر لحظه منتظر بودیم که افسران وابسته به جبهه ملی وارد عمل شوند باز با مصدق تماس گرفتیم. این بار او به من گفت: «آقا! همه به من خیانت کردند. شما اگر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. شما به وظیفه ملی خود هر طور که صلاح می‌دانید عمل بکنید.» و در پاسخ به اصرار من که لااقل پیامی به مردم بدهید و کمك بخواهید، تلفن قطع شد و من دیگر نتوانستم با او تماس بگیرم.

ـ در موقع این تلفن چه کسانی حضور داشتند؟

کیانوری: سرهنگ مبشری! این تماس برای ما بسیار تأسف‌بار بود و من و مبشری که این سخنان مصدق را شنیدیم اشك می‌ریختیم.

ـ در این موقع در کجا بودید؟

کیانوری: در همان خانه کمیته ایالتی تهران.

خوب! در این موقع دیگر ما امکان مقابله با کودتا را نداشتیم. روابط شبکه حزبی به خاطرات ضربات دیروز پلیس و فرمانداری نظامی مصدق گسیخته بود و حالت عادی نداشت. کارخانه‌ها از مدتها قبل به دستور مصدق زیر حکومت نظامی بود و تمام کارخانه‌هایی که ما نفوذ داشتیم، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران، توسط نظامیان اشغال شده بود، اسلحه‌ای هم نداشتیم که به دست افراد حزبی بدهیم.

ـ چطور؟ حزب توده اسلحه نداشت؟!

کیانوری: خیر! ما در دوره مصدق نمی‌توانستیم اسلحه جمع کنیم چون اگر اتفاقاً لو می‌رفت جنجال عجیبی به پا می‌شد که گویا ما می‌خواهیم علیه مصدق کودتا کنیم. بعد از ۲۸ مرداد که سازمان حزبی لو رفت و افراد را گرفتند مشخص شد که کل سلاح ما ۱۲ قبضه تفنگ بوده است. خود دکتر مصدق هم در خاطرات و تألمات می‌گوید:

> مسلط شدن افراد چپ هم بر اوضاع حرفی بود بی‌اساس. چونکه احزاب چپ اسلحه نداشتند تا بتوانند بر اوضاع مسلط بشوند. با تمام جدیتی که بعد از سقوط دولت اینجانب به کار رفت آیا ده قبضه تفنگ در خانه یکی از افسران [توده‌ای] و یا در محلی مربوط به احزاب چپ به دست آوردند؟ اگر افراد چپ اسلحه داشتند و می‌توانستند بر اوضاع مسلط شوند چه وقت مقتضی و شایسته‌تر بود که بعد از کشف اسرار دستجات چپ آن را به کار برند و خود را از خطری که متوجه آنها شده بود حفظ نمایند[۸۱].

بدین ترتیب، فرستادن افراد محدودی که به آنها دسترسی داشتیم به خیابانها چیزی بجز فرستادن آنها به قتلگاه نبود. لذا، تصمیم گرفتیم که افراد حزبی را از زیر ضربه خارج کنیم. پس از اینکه این دستور داده شد، حدود ساعت سه بعدازظهر، سرهنگ سیامك آمد و مرا دید و گفت که خبری شنیده دال بر اینکه یك واحد نظامی مهم هوادار مصدق علیه کودتاچیان وارد عمل شده‌اند. ما بلافاصله خواستیم شبکه حزبی را ـ در حد امکانمان ـ تجهیز کنیم. حدود نیم ساعت بعد، سیامك تلفن زد و گفت که خبر نادرست بوده است.

ـ سرهنگ غلامرضا نجاتی، از افسران هوادار مصدق، می‌نویسد که ظهر ۲۸ مرداد چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه توطئه می‌شوند و در صدد برمی‌آیند که دیگران را جمع کنند. سرهنگ طاهرقنبر با اتومبیل جیپ به جمع‌آوری افسران طرفدار مصدق می‌پردازد ولی هیچ کدام نبوده‌اند. او تا ساعت سه بعدازظهر تنها موفق می‌شود چهار نفر دیگر (سرگرد علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ خلبان منصور به‌نگار، سروان خلبان حسین هاشمی) را از خانه‌هایشان جمع کند. این گروه پنج نفره، که تنها سلاح‌شان اسلحه کمری بوده، به

---

۸۱. دکتر محمد مصدق، همان مأخذ، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

در خانه دکتر مصدق می‌روند و ازدحام جمعیت کودتاچی را مشاهده می‌کنند. نجاتی می‌نویسد: «ما قطره‌ای در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم‌آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی محل را ترک کردیم.»[۸۲]

با توجه به روابط دیرین سرهنگ قنبر و سرهنگ سیامك و با توجه به تقارن زمانی حادثه فوق با ملاقات سیامك با شما، آیا می‌توان گفت که همین جریان بوده که وی به شما اطلاع داده است.

کیانوری: احتمالاً همینطور است. شاید سرهنگ قنبر با سیامك تماس گرفته و از تلاش خود به او خبر داده است.

ـ در این روزها روزبه را هم دیدید؟

کیانوری: روزبه با دکتر یزدی هم‌خانه بود و من او را نمی‌دیدم.

خوب! عین جریان وقایع روز ۲۸ مرداد این بود و چنین شد که کودتا پیروز شد و ما هم عملاً نتوانستیم کاری انجام دهیم.

اشتباهات جبهه ملی

کیانوری: به اعتقاد من اولین اشتباه جبهه ملی این بود که از آغاز فعالیت خود را با مشارکت افراد بدنام و مشکوك آغاز کرد. البته بهتر است گفته شود اشتباه افراد واقعاً ملی در جبهه ملی. چون آن مؤسسین جبهه ملی که ملی نبودند، مانند عمیدی نوری و مظفر بقایی و غیره، اشتباه نمی‌کردند. آنها از آغاز تا پایان راه خودشان را می‌رفتند. این اشتباه را باید به افراد واقعاً سالم جبهه ملی ـ مانند مصدق، نریمان، شایگان، فاطمی، رضوی و غیره ـ منتسب کرد که به اعتقاد من در ترکیب ۱۹ نفر بنیانگذاران جبهه ملی ۵ ـ ۶ نفر بیشتر نبودند. این عیناً همان اشتباهی است که حزب توده ایران در بدو تأسیس مرتکب شد و افرادی مانند عباس اسکندری و محمد یزدی و عبدالقدیر آزاد را دعوت کرد. افراد سالم جبهه ملی این افراد ناسالم را می‌شناختند و معهذا با آنها جبهه واحد تشکیل دادند. اگر همه نمی‌دانستند که سر این افراد به کجا بند است، دکتر مصدق ـ که سیاستمدار کهنه کاری بود ـ می‌دانست؛ دکتر شایگان ـ که در جریان محاکمه ما با مظفر بقایی همکار بود و می‌دانست که ماهیت او چیست ـ می‌دانست.

البته تا حدودی می‌توان به آنها حق داد، چون تصور می‌کردند که آمریکا طرفدار ملل ضعیف است و به ما کمك خواهد کرد و لذا این افرادی که وابسته به آمریکا هستند نیز به ما کمك

---

۸۲. ایران فردا، سال اول، شماره دوم (مرداد و شهریور ۱۳۷۱)، ص ۹ ـ ۱۰.

خواهند کرد. من با تنها افراد این گروه که در این زمینه صحبت کرده ام، در اروپا با یکی شان و بعد از انقلاب با هر دو، اللهیار صالح و دکتر امیرعلایی بوده اند. من پس از انقلاب به منزل صالح رفت و آمد داشتم و با هم مفصل صحبت کرده ایم. صالح از اشتباهات گذشته خودشان جداً متأثر بود. من به او گفتم که شما اشتباهات بزرگی داشتید. او گفت: شما هم اشتباهات بزرگی داشته اید. اولین اشتباهی که صالح متذکر شد همین اعتماد به آمریکا بود. می گفت: ما خیال می کردیم آمریکاییها به ما کمك خواهند کرد. از او پرسیدم: چرا شما چنین افرادی را به جبهه ملی راه دادید؟ گفت: ما در تشخیص صلاحیت این افراد اشتباه کردیم و آقا (مصدق) هم همیشه و در همه مسایل حرفشان تعیین کننده بود. من مطمئنم که افرادی مانند اللهیار صالح و امیرعلایی، به هیچوجه، وابسته به امپریالیسم آمریکا و انگلیس نبودند. امیرعلایی با وجودی که در دولت قوام و علاء وزیر شد، و در دولت مصدق هم وزیر شد و از همکاران جدی او بود، جداً فردی بود ملی و پاك، کثافتکاری مالی نداشت و ثروتی هم نداشت، در دورانی که مطرود بود و در بلژیك زندگی می کرد زندگی بسیار محدودی داشت. مهندس رضوی را من از دانشگاه می شناختم و فرد سالمی بود. زیرك زاده بنظر من زیرك تر و جاه طلب تر و سازشکارتر از رضوی بود. شایگان را به خوبی می شناختم زیرا وکیل ما بود، فردی فوق العاده پاك و جداً ملی بود. او با وجودی که به آمریکا رفت و کرسی استادی گرفت، ولی هیچوقت آمریکایی نشد و با همان حقوق استادی زندگی محدودی می کرد.

ـ پس از انقلاب با دکتر شایگان دیدار داشتید؟

کیانوری: بله! شایگان پس از پیروزی انقلاب به ایران آمد و مدت کوتاهی در اینجا بود. من با او چند ملاقات داشتم. پیرمرد هنوز دوریالی اش نیفتاده بود و شاید امیدوار بود که به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود.

دومین اشتباه بزرگ این افراد، که بنظر من بسیار مهم تر از اشتباه اول بود، این بود که تا مدت طولانی ماهیت آمریکا را نشناختند و تصور می کردند که این دولت طرفدار آزادی و حقوق ملل ضعیف است؛ تصور می کردند که آمریکا در احقاق حقوق غصب شده ایران توسط انگلیسیها به آنها کمك می کند و آنها به هدفشان می رسند. دکتر مصدق، که نقش تعیین کننده ای در این مبارزات داشت، خیلی خیلی دیر به این حقیقت پی برد که آمریکا نه تنها دست کمی از انگلیس ندارد بلکه به مراتب دوروتر و غارتگرتر و سفاك تر از آن است. انگلیسیها با پنبه سر می برند و آمریکاییها با دشنه!

سومین اشتباه در ارزیابی تناسب نیروهای داخلی بود. دکتر مصدق تا ۲۸ مرداد هم تصور می کرد که توده های وسیع مردم، در آخرین لحظات، از او پشتیبانی می کنند. او

نمی‌دانست که این توده‌های وسیع مردم مانند پرومته در زنجیرند. کارگرانی که از او طرفداری می‌کردند توسط حکومت نظامی خود مصدق در کارخانه‌ها محبوس بودند، دهقانانی که مصدق ده درصد بهره مالکانه را به نفع‌شان گرفته بود اصلاً امکان حرکت نداشتند، سایر اقشار مردم هم دائماً توسط حکومت نظامی حبس می‌شدند و توسری می‌خوردند. بنابراین، مصدق نتوانست از انفعال نیروهای مدافع خودش ارزیابی صحیح داشته باشد.

چهارمین اشتباه، خودرأیی و اعتماد بیش از حد مصدق بود به نظرات خود و بی‌توجهی ـ و یا لااقل کم‌توجهی او ـ به نظرات دیگران.

پنجمین اشتباه ـ که این هم به شخص مصدق بازمی‌گردد ـ انتخاب بد همکاران، اعضای کابینه و فرماندهان نظامی و انتظامی، بود. مصدق، به رغم همه انتقادات جدی نزدیکانش، فردی مانند دکتر متین دفتری (دامادش) ـ که عامل مسلم امپریالیسم آمریکا بود ـ را با خود به شورای امنیت برد و فردی مانند سرتیپ دفتری را در حساسترین پست‌ها گمارد.

ششمین اشتباه، تزلزل و بی‌ارادگی و بی‌تصمیمی در مقابل کودتا بود. دکتر غلامحسین صدیقی، که وزیر کشور و نفر دوم کابینه مصدق بود، می‌نویسد:

> وقتی از خیابان کاخ جلو منزل حشمت‌الدوله والاتبار می‌گذشتم ایشان مرا مخاطب قرار داد و گفت: به جناب آقای دکتر مصدق بگوئید یك اعلامیه از رادیو پخش کنند که دولت با شاه مخالفتی ندارد و به این جنجال خاتمه دهند. هنگامی که برای راه‌حل در اتاق آقای دکتر مصدق صحبت می‌شد نظر آقای والاتبار را هم مطرح کردیم. آقای نخست‌وزیر گفتند: ما که با شاه اصلاً حرفی نداریم که در این مورد اعلامیه بدهیم... راه‌حل دیگر هم این بود که شدت عمل به خرج داده شود که نه آقا و نه ما موافق نبودیم[۸۳].

این حشمت‌الدوله والاتبار برادر ناتنی دکتر مصدق و از وابستگان دربار بود.

اشتباهات حزب توده

کیانوری: در دورهٔ اول ملی شدن صنعت نفت، که آغاز آن با فرار رهبران حزب توده از زندان مصادف بود، یعنی از سال ۱۳۲۹ تا نیمه سال ۱۳۳۱ سیاست حزب ما سیاست بسیار نادرستی بود. بنظر من، ریشه اصلی این اشتباهات عبارت بود از غرور بیش از اندازه‌ای که آن افراد هیئت اجرائیه که در جریان غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ به زندان افتاده بودند بدان دچار شده بودند. این افراد عبارت بودند از: دکتر مرتضی یزدی، دکتر حسین جودت، احمد قاسمی، محمود بقراطی، مهندس علی علوّی و کیانوری. جریان دادگاه و دفاعیات این عده در

۸۳. دنیا [نشریه داخل کشور]، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

اواخر ۱۳۲۷ و اوایل ۱۳۲۸ در روزنامه‌های کثیرالانتشار منتشر شد و مورد تحسین اعضاء و هواداران و دوستان حزب قرار گرفت. مقاومت در زندان و تبعید و سپس فرار از زندان در این افراد این روحیه و تفکر را به وجود آورد که گویا افراد زبده ای هستند که از لحاظ درك و تجربه سیاسی یك سروگردن از سایر افراد حزبی، بویژه کادرهایی که در پلکان مسئولیت‌های حزبی یك پله پائین‌تر از آنها بودند، برترند. خود من هم، تا وقتی که در زندان بودم، دچار این بیماری بودم. در حالیکه آن افرادی از رهبری و برخی کادرهای درجه اول حزب که در زندان نبودند در طی این دو سال تجربه زیادی اندوخته بودند و با رویدادهای تازه دنیا ـ بویژه انقلاب چین و آثار ارزشمند رهبران حزب کمونیست چین ـ آشنا شده بودند و با دید واقع بینانه تری به رویدادهای ایران می نگریستند و در مجموع ارزیابی درستی داشتند.

این غرور در درجه اول در پایه این اشتباه بزرگ قرار گرفت که گویا در یك کشور عقب افتاده و وابسته مانند ایران بجز نیروهای توده ای ـ کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران مترقی و انقلابی ـ هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضدامپریالیستی و دمکراتیك شرکت کند. این ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم لنینیسم سبب شد که علیرغم اینکه رهبری حزب از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق و شخصیت افرادی چون دکتر شایگان، که مهم‌ترین وکیل مدافع ما در دادگاه بود، اطلاع داشت، تنها به علت اینکه در جبهه ملی عناصر بدنام و وابسته به امپریالیسم آمریکا و انگلیس گرد آمده بودند، از همان آغاز مارك عامل امپریالیسم به آنها زده شود. بدین ترتیب، دشمنی آشتی‌ناپذیری با آنها ـ و کمی بعد با آیت‌الله کاشانی ـ به وجود آمد و این جریان مدتی به زشت‌ترین شکل ادامه یافت. واقعیت این است که این افراد رهبری نه تنها احکام مارکسیسم لنینیسم در انطباق با جوامع استعمارزده و تحت ستم دوگانه ـ یعنی ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی ـ را نمی‌دانستند بلکه با واقعیات میهن‌شان هم آشنا نبودند. ما با نقش سرمایه‌داری ملی در انقلاب ضدامپریالیستی آشنایی نداشتیم و این را درك نمی کردیم که حتی عناصری از طبقات حاکمه، یعنی مالکین بزرگ و سرمایه‌داران کلان، ممکن است که در شرایط معین به طور فعال در جنبش انقلابی ملی و دمکراتیك شرکت کنند. نمونه‌های این پدیده که در انقلابهای جهان بکرات دیده شده برای ما قابل تصور نبود. (انگلس فرزند یك سرمایه‌دار و کارخانه‌دار بزرگ بود.)

ـ در حزب توده هم افرادی مثل کامبخش بودند.

کیانوری: کامبخش هیچ ثروتی نداشت، فقط اسماً شاهزاده بود.

در نتیجه، به علت آن غرور و عدم آشنایی، رهبری حزب توده ایران از همان آغاز مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت و خروج منابع زرخیز ایران از چنگ غارتگران انگلیسی در بیراهه

گام گذارد و هم به جنبش ملی و هم به حیثیت حزب زیان‌های جبران‌ناپذیر وارد ساخت.

اشتباه دیگر اکثریت رهبری، که باز ناشی از آن غرور و خودبینی بود، عدم توجه به اصل بااهمیت دمکراسی درون حزبی بود. واقعیت این بود که اکثر کادرهای درجه اول حزب مطالعات سیاسی و تئوریك قابل توجهی داشتند و از جریان‌های سیاسی کشور ارزیابی درستی ارائه می‌دادند و هوادار جدی حمایت از موضع‌گیری‌های ضدامپریالیستی جنبش ـ که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در پیشاپیش آن قرار داشتند ـ بودند. ولی اکثریت رهبری حزب به این نظرات صحیح توجه نمی‌کرد.

اشتباه دیگر، عدم توجه به تذکرات مکرّر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که در مطبوعات مهم و مرکزی آن کشور در جهت حمایت از جنبش ملی شدن صنعت نفت بازتاب داشت. اکثریت رهبری ادعا می‌کرد که چون ما در ایران هستیم پس واقعیات را بهتر تشخیص می‌دهیم. در اینجا باید متذکر شوم که، برغم حزب، رادیو مسکو بارها از دکتر مصدق دفاع کرد و حتی جمال امامی در مجلس گفت: «این اواخر رادیوی مسکو از جناب آقای دکتر مصدق تعریف می‌کند و ایشان را وطن‌پرست می‌داند. می‌دانید مفهوم وطن‌پرستی در قاموس رادیو مسکو یعنی چه؟»[۸۴]

آن عده از افراد رهبری حزب، که بخشی پس از آذر ۱۳۲۵ و بخشی پس از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به خارج رفته بودند و از دور به اوضاع ایران نگاه می‌کردند نیز دچار اشتباه بودند. تنها ایرج اسکندری، که در فرانسه بسر می‌برد، در این مجموعه مستثنی بود و طی نامه مفصلی نظرات درستی برای ما نوشت ولی دوستان نزدیك او ـ از لحاظ گروهبندی درون‌حزبی ـ از پذیرش این نظرات صحیح سر باز زدند.

اشتباه دیگر، ارزیابی نادرست از نیروهای خود و نیروهای انقلابی دیگر و هم‌چنین نیروهای دشمن امپریالیستی و ارتجاع داخلی بود که منجر به آن شد که حزب شعارهای بدون پشتوانه چون «ملت ایران کودتا را به ضدکودتا بدل خواهد کرد!» مطرح کند و در عمل نتواند این شعارها را تحقق بخشد.

ارزیابی نادرست از امکانات دکتر مصدق در زمینه اصلاحات اجتماعی و در نتیجه مطرح کردن شعار «تقسیم بلاعوض اراضی مالکین در میان دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین» در مقابل اقدام دکتر مصدق در کم کردن ۲۰ درصد بهره مالکانه از اشتباهات دیگر ما بود.

آبی‌نوشت: ـ انتقادی که پلنوم چهارم بر عملکرد رهبری حزب در قبال مصدق وارد

۸۴. مذاکرات مجلس، ۲ مهرماه ۱۳۳۰.

دانسته «چپ‌روی» است که شما «غرور» اعضای رهبری را در پایه آن قرار دادید. البته بنظر می‌رسد که این اطلاق به پدیده‌هایی چون جاه‌طلبی و قدرت‌طلبی و باندبازی رهبران حزب انتقادی کم‌رنگ باشد. بهرروی، این منش ـ که از نظر روانشناسی مبتنی بر همان خودبینی و غرور است ـ در عمل سیاسی به صورت «چپ‌روی» تجلی می‌یابد. در واقع، چپگرایی در کمونیسم یك پدیده ریشه‌دار و قوی است و این گرایش در مواضع لی‌لی‌سان در حزب کمونیست چین در قبال کومین تانگ و در مواضع روی در حزب کمونیست هند در قبال حزب کنگره سابقه تاریخی نزدیك داشت و مورد انتقاد کمینترن قرار گرفته بود.

کیانوری: من اشتباه بزرگ اکثریت رهبری حزب را در شناخت اهمیت نهضت ملی و دکتر مصدق تنها به غرور بیش از حد آنان مربوط نکردم و کم‌اطلاعی‌شان از احکام زنده مارکسیسم لنینیسم و ناتوانی‌شان در انطباق این احکام بر شرایط مشخص جامعه ایران را یکی دیگر از اشتباهات پایه‌ای دانستم. علاوه بر آنچه گفتم، بهیچوجه نواقص دیگر رهبری را، از جمله دسته بندی و قدرت‌طلبی، رد نمی کنم. انتقادات من به رهبری حزب، و از جمله خودم، در بخش‌های مختلف گفته شده است.

نکته دیگر، که به آن اشاره شد، کمی اطلاعات سیاسی رهبری حزب ما بود. درست است که افراد رهبری کم و بیش با مارکسیسم لنینیسم آشنایی داشتند، ولی واقعیت این است که خود من و بسیاری دیگر از افراد رهبری حزب درس‌های اصلی این دانش وسیع را عمیقاً درك نکرده بودیم. شاید همه ما کتاب **چپگرایی بیماری کودکی کمونیسم** لنین را خوانده بودیم، ولی در تطبیق آن با واقعیت جامعه خودمان و سیاست عملی روز حزب نمی‌توانستیم از آن بهره برداری کنیم.

نقص دیگر ما، که باز هم «غرور» در پایه آن قرار داشت، عدم شناخت درست کشورمان و بویژه نقش عمیق اعتقادات مذهبی در وسیع‌ترین توده‌های زحمتکشان جامعه، که حزب از خواستهای اقتصادی و سیاسی آنان دفاع می کرد، بود. ما با ساختار پیچیده اجتماعی کشورمان و نقش طبقات و قشرهای گوناگون آن در مبارزات سیاسی آشنایی ناقصی داشتیم.

در زمینه موضع گیری خارجی، ما به یك مسئله مهم یا اصلاً توجه نداشتیم و یا خیلی کم آن را به حساب می گذاشتیم. ما متوجه نبودیم که دشمنی آشتی ناپذیر و به حق مردم ایران با روسیه تزاری و امپراتوری استعماری انگلستان در جامعه ما چه ریشه‌های عمیقی دوانیده است و در مقابل تنها اقلیت کوچکی از روشنفکران و کارگران آگاه با این واقعیت که در روسیه تزاری با انقلاب اکتبر اوضاع به طور بنیادی دگرگون شده است آشنایی دارند.

همه این عوامل گاه یك‌یك و گاه همه با هم در سیاست‌های غلط حزب ما تأثیر داشته

است. این را باید بیافزایم که این بیماری‌ها تنها در حزب ما نبوده است. تقریباً همه احزاب کمونیست در همه کشورها در دوران طولانی موجودیت و مبارزه خود دچار همه و یا بخشی از این اشتباهات شده اند. و باز باید بیافزایم که این بیماری‌ها مختص احزاب کمونیست نیست. در فعالیت جریان‌های سیاسی بورژوایی و نیمه بورژوایی، لیبرالی و مذهبی در طول تاریخ معاصر ما ـ از جمله در عملکردهای جمهوری اسلامی ایران از آغاز تاکنون ـ نظیر این اشتباهات و یا اشتباهات دیگر بوده و هست. متأسفانه آن جریانی که قدرت را به دست دارد، تا در اثر اشتباهاتش به ناکامی‌های بزرگ دچار نشود، به اشتباهات خود پی نمی برد و حتی پس از آشکار شدن این اشتباهات از اعتراف به آن اکراه دارد.]

ـ در بحث خود به افشای توطئه‌ها از طریق روزنامه‌های حزب اشاره داشتید. در واقع در آن دورانی که به گفته شما سیاست حزب در قبال مصدق اصلاح شده بود، شما از انتقادات تند دست برنداشته بودید و حتی از طریق این افشای توطئه‌ها مردم را علیه مصدق تحریک می کردید.

کیانوری: ما ضعف‌های دکتر مصدق، اعتماد زیاد و تسلیم او در برابر آمریکا را نقد می کردیم و به او می گفتیم که آقا! بالاخره تصمیم بگیر و دشمن خود را بشناس. ما چاره ای جز این نداشتیم. می بایست مردم را هم روشن می کردیم و به آنها نشان می‌دادیم که سیاست دکتر مصدق در این زمینه غلط است.

ـ آیا این عملکرد در جهت تضعیف مصدق و قدرت گیری حزب نبود؟

کیانوری: خیر! در آغاز اینطور بود، ولی بعد نه! بعد ما فقط نقاط ضعف دکتر مصدق را مطرح می کردیم و نه اینکه مصدق باید سرنگون شود. در این زمینه هر کس هر اتهامی که بخواهد به ما می‌زند، ولی واقعیت این است که ما نمی خواستیم مصدق سرنگون شود. تمام تلاش ما این بود که از مصدق در قبال توطئه‌ها حمایت کنیم و او را حفظ کنیم. اگر دکتر مصدق سقوط می کرد چه کسی به جای او می آمد؟ حزب توده؟ خوب، ما این را می فهمیدیم که امکان روی کار آمدن حزب وجود ندارد، نیروی آن را نداشتیم، و در آن شرایط هیچ نیرویی را صالح تر از دکتر مصدق نمی‌دیدیم. معنی اینکه ما توطئه‌های نظامی را ـ علیرغم اینکه خطر لو رفتن سازمان افسری ما را در بر داشت ـ به دکتر مصدق اطلاع می‌دادیم چیست؟! چرا ستوان شجاعیان در شب ۲۵ مرداد جان خود را به خطر انداخت و دکتر مصدق و نهضت را نجات داد؟! به تاریخ باید منصفانه برخورد کرد.

ـ یکی از انتقاداتی که به حزب توده وارد می‌شود این است که حزب به هنگام کودتای ۲۸ مرداد دارای یک شبکه مقتدر نظامی مرکب از صدها افسر بود ولی علیرغم این توانایی در

مقابل کودتا مقاومت نکرد.

کیانوری: آقا! قلم در دست دشمن است و هرچه می‌خواهد می‌نویسد. درباره افسانه شبکه مقتدر نظامی بلافاصله توضیح خواهم داد، ولی واقعیت این است که ما در حد توانمان تلاش کردیم. ما کودتای ۲۵ مرداد را به دکتر مصدق اطلاع دادیم. ما کمك کردیم که نصیری دستگیر شود و جان مصدق نجات پیدا کند. ما آقای ریاحی را خبر کردیم. ما به تمام شبکه افسری اطلاع دادیم که آماده‌باش باشند. ولی در ۲۸ مرداد غافلگیر شدیم. معهذا، ما همان لحظه‌ای که خبر به دست می‌آوردیم، سرهنگ میشری ـ مسئول سازمان افسری ـ به خانه من می‌آمد و به دکتر مصدق اطلاع می‌دادیم. ما که امکان مقابله نداشتیم. تمام امکانات دست خود آنها بود. چرا ما باید دفاع می‌کردیم؟ پس این آقایان افسران جبهه ملی کجا بودند؟ این مصدق بود که باید از دولتش دفاع می‌کرد. فکر کنید که این خبر از کجا می‌آمد؟ در نه شبکه سازمان افسری، یك افسر در واحدش خبری را می‌شنید. او باید رابط بالای خود را پیدا می‌کرد. این رابط باید رابط بالاتر را پیدا می‌کرد (چون گروههای افسری سه نفره بودند). به همین ترتیب، خبر به دست سرهنگ میشری می‌رسید و او به من و من به دکتر مصدق اطلاع می‌دادم.

ـ مسئولیت دکتر مصدق و نظامیان وابسته به جبهه ملی روشن است. این صحیح است که آنها برای لوث کردن این مسئولیت و توجیه عملکرد خود حزب توده را مستمسك قرار داده‌اند (گویا حزب توده باید از آنها حفاظت می‌کرد و حال آنکه اهرم‌های قدرت در دست خود آنها بود). ولی این پرسش مطرح است که چرا حزب توده، در حالیکه از یك شبکه مقتدر نظامی برخوردار بود، برای دفاع از خود دست به مقابله با کودتا نزد؟

کیانوری: من شرح واقعه ۲۸ مرداد را قبلاً گفته‌ام و توضیح دادم که ما حتی اسلحه در اختیار نداشتیم (و خود مصدق به این امر اشاره کرده است). درباره سازمان افسری اغراق زیاد می‌شود. در این مسئله آنقدر غلو می‌کنند که واقعاً عجیب است. آنقدر در تدوین تاریخ و اتهام زدن به ما بی‌انصافی می‌کنند که غیرعادی است. اگر این آقایان واقعاً «محقق» و «مورخ»اند باید حقیقت را بنویسند. ولی به ما که می‌رسند چشم روی هم می‌گذارند و هر لاطائلاتی که گفته شده است را، بدون سند و مدرك، تکرار می‌کنند. در مسئله اغراق در قدرت سازمان افسری حزب توده ایران من عیناً نوشتهٔ خودم را، که قبلاً چاپ شده است، می‌آورم. در کتاب **کمونیزم در ایران** زیبایی و کتاب **سیاه** تیمور بختیار نام و مشخصات و رسته سازمانی کلیه اعضای سازمان افسری آمده است و این نوشته براساس آن تنظیم شده است.

گفته می‌شود که حزب توده ایران سازمان افسری نیرومندی، که در آن ۶۰۰ افسر «حاضر به جنگ» عضویت داشته‌اند، آماده داشته و در جریان کودتای ۲۸ مرداد از آن

بهره‌گیری نکرده است. این ادعا از واقعیت فرسنگ‌ها به دور است، به دلایل زیرین:

۱ـ تعداد اعضای سازمان افسری حزب توده ایران در مرداد ماه ۱۳۳۳، که این سازمان لو رفت، ۴۶۶ نفر بود که ۴۲۹ نفر آنها بازداشت و محکوم و ۳۷ نفر آنها فراری شدند.

از این عده تنها نزدیک به ۳۵۰ نفر در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سازمان افسری بودند و نزدیک به ۱۲۰ نفر دیگرشان در دوران بعد از ۲۸ مرداد تا هنگام لو رفتن بتدریج به سازمان افسری ما پیوسته بودند و اکثر این عده هنوز به صورت افراد آزمایشی بودند.

۲ـ از این افراد بخش مهمی دانشجوی دانشکده افسری و هوایی، پزشک و مهندس و قاضی و کارمند اداری بوده‌اند.

در صورت زیرین تقسیم این افسران به رسته‌ها و وضع بخش آنها در سراسر کشور دیده می‌شود:

ترکیب ۴۲۹ افسر بازداشت و محکوم شده سازمان افسری حزب توده ایران

رسته	تعداد کل	افسران شاغل در تهران
هوایی	۳۲	۲۹
توپخانه[۱]	۲۵	۷
سوار	۲۶	۹
پیاده	۸۰	۱۷
مخابرات	۱۷	۲
مهندسی و فنی[۲]	۴۱	۲۵
افسر ستاد	۶	—
ژاندارمری[۳]	۳۱	۲۳
شهربانی[۴]	۴۷	۲۴
پزشک	۲۷	۱۵
دانشجوی پزشکی	۳۶	۳۱
دانشجوی افسری و هوایی	۵۲	۵۲
درجه‌دار	۱۶	۹
جمع	۴۲۹	۲۴۳

۱ـ دو دادیار و سه استاد.
۲ـ اکثراً در کارخانجات تسلیحات.
۳ـ اکثراً مالی، اداری، قضایی، باربری.
۴ـ اکثراً راهنمایی، اطلاعات و اداری.

اگر فرض کنیم که در ۲۸ مرداد همه آن افرادی که در دوران یك سال پس از آن تاریخ به سازمان افسری پیوستند عضو سازمان بوده‌اند، در آن صورت ما در ۲۸ مرداد در تهران ۲۴۳ افسر داشتیم که در رسته‌های زیر بودند:

۵۲ نفر	دانشجو
۴۶ نفر	پزشك و دانشجوی پزشکی
۲۵ نفر	افسر مهندس و فنی
۲۹ نفر	افسر خلبان
۲۴ نفر	افسر شهربانی
۲۳ نفر	افسر ژاندارمری
۱۷ نفر	افسر پیاده
۹ نفر	افسر سوار
۷ نفر	افسر توپخانه

از این عده افسران توده‌ای در تهران، که پس از حذف پزشك و دانشجو، ۱۴۵ نفر می‌شدند، عده زیادی در مشاغل قضایی، دادرسی ارتش، مشاغل اداری، مراکز اطلاعات ـ یعنی در مشاغل غیرعملیاتی نظامی ـ قرار داشتند. برای نمونه، در تمام لشکر گارد ـ که خطرناك‌ترین واحد نظامی بود ـ حزب ما تنها ۳ یا ۴ نفر هوادار داشت.

این اعداد واقعی نشان می‌دهد که افسانه امکانات حزب توده ایران در ارتش چقدر از واقعیت به دور است و دشمنان و مخالفان و منافقان برای بیرون کشیدن مسئولان واقعی از زیربار مسئولیت و سنگین کردن مسئولیت حزب ما تا چه اندازه از دروغ و افترا بهره گیری می‌کنند[۸۵].

ـ در کتاب کمونیزم در ایران زیبایی اسامی افراد غیرنظامی توده‌ای که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شدند نیز آمده است. طبق این فهرست تعداد آنها ۳۴۶۹ نفر است. با توجه به اینکه در آن دوران شما مدتها مسئول کمیته ایالتی تهران بودید، آیا می‌توانید تعداد کل اعضای حزب را در تهران (به تفکیك مناطق حزبی) و شهرستانها ذکر کنید؟

کیانوری: این تعداد تنها شامل افراد عضو حزب نمی‌شود. افراد سازمان جوانان هم در آن هستند. من شمار درست افراد حزب و سازمان جوانان را به یاد ندارم، ولی بطور تقریب تعداد افراد حزب و سازمان جوانان در تهران نزدیك به ۶ هزار نفر می‌شد.

---

۸۵. نورالدین کیانوری. **حزب توده ایران و مسایل مبهن انقلابی ما**. تهران: حزب توده ایران ۱۳۶۱، ص ۶۲۹ ـ ۶۳۱.

اتحاد شوروی و مصدق

ـ یکی از مسایلی که درباره دوران دولت مصدق مطرح می‌شود، عدم حمایت اتحاد شوروی از اوست.

کیانوری: چنین نیست. این اتهام هم از آن اتهاماتی است که مکرر مطرح می‌شد و فقط جنبه تبلیغاتی داشت. واقعیت این است که این خود دکتر مصدق بود که نمی‌خواست از امکانات همجواری با اتحاد شوروی به سود جنبش ملّی استفاده کند و به عکس تمام امید خود را به آمریکا بسته بود.

اتحاد شوروی بطور جدی از خواستهای دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران حمایت می‌کرد و مطبوعات شوروی نیز از دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی به عنوان رهبران این نهضت پشتیبانی می‌کردند. در گفتگوهای ما در هیئت اجرائیه، یکی از دلایلی که همیشه من برای اثبات نادرستی نظرات اکثریت ـ که دکتر مصدق و کاشانی را عمال امپریالیسم می‌دانستند ـ عنوان می‌کردم مواضع مطبوعات شوروی بود. خوب به یاد دارم که در یکی از شماره‌های **مجله فلسفی**، که از طرف شعبه فلسفه آکادمی علوم شوروی منتشر می‌شد، مقاله جالبی درباره نهضت ملی ایران و تأیید آن درج شده بود. به علاوه، همانطور که قبلاً گفتم، انتقاد حزب کمونیست اتحاد شوروی از مواضع غلط اکثریت هیئت اجرائیه بارها به ما ابلاغ شد. بزرگ علوی ـ که در آن زمان در خانه فرهنگ شوروی کار می‌کرد ـ چند بار برای ما پیغام آورد که «چرا شما با مصدق مخالفید؟ سیاست او در جهت منافع ملت ایران است.»

حمایت اتحاد شوروی از دولت مصدق حداقل در سه مورد کاملاً آشکار است:

اول، شکایت انگلیس به شورای امنیت که مصدق به خاطر آن در جلسه شورا شرکت کرد. در این ماجرا تنها مداخلهٔ اتحاد شوروی باعث شد که شورای امنیت نتواند علیه ایران تصمیم بگیرد و اعلام کند که دعوای یك کمپانی با یك دولت به شورای امنیت مربوط نیست.

دوم، در مسئله تحریم نفت ایران توسط غرب. در این ماجرا نیز اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی (لهستان، چکسلواکی و مجارستان) آمادگی خود را برای شکستن تحریم و کمك به ایران اعلام کردند. ولی دولت مصدق در زیر فشار آمریکا و انگلیس شهامت این اقدام را نداشت و حاضر نشد از این امکان به سود ملت ایران و جنبش ملی استفاده کند. رادیو **صدای آمریکا** برای ترسانیدن مصدق می‌گفت: «فروش نفت به شوروی باعث تشدید نفوذ آن دولت در ایران خواهد شد.»[۸۶] فواد روحانی می‌نویسد:

---

۸۶. ف. م. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد، ص ۱۷۸.

پیشنهادهایی هم از طرف دولت‌های بعضی ممالک اروپای شرقی یعنی لهستان و چکسلواکی و مجارستان رسیده بود که در مورد آنها تهدید انگلیسیها تأثیری نداشت و پیشنهاددهندگان اظهار کرده بودند که وسیله حمل و نقل را خود فراهم خواهند کرد. با این حال نسبت به این پیشنهادها دولت ایران دست به دست می کرد... در تاریخ ۱۱ دیماه دولت لهستان از ایران گله کرد که ترتیب اثری به پیشنهادش نداده‌اند[۸۷].

سوم، اقدامات شوروی برای حل مسایل مالی میان دو کشور و توسعه مناسبات بازرگانی. این اقدامات هم‌زمان با رأی دولت شوروی در سازمان ملل آغاز شد و سفیر شوروی در تهران چند بار به دکتر مصدق ـ نخست‌وزیر ـ و باقر کاظمی ـ وزیر امور خارجه ـ مراجعه کرد و اعلام داشت که دولت شوروی آماده است که اختلافات مالی خود با ایران در مسئله طلاهای ایران در بانك مرکزی شوروی و اختلافات کوچك مرزی را حل کند. باختر امروز در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۰ نوشت: «آقای کاظمی هم در این باب [حل اختلافات مالی] و هم در مورد رأی در شورای امنیت از دولت شوروی تشکر کرد.» متأسفانه، دکتر مصدق که به کمك‌های آمریکا دل بسته بود، پیشنهاد تشکیل کمیسیون مشترك حل اختلافات را تا تیرماه ۱۳۳۲ به تعویق انداخت و تنها پس از اینکه از کمك‌های آمریکا قطع امید کرد حاضر به مذاکره با اتحاد شوروی شد. باختر امروز در ۸ تیر ماه ۱۳۳۲ نوشت:

سفیر سابق شوروی قبل از عزیمت از ایران با وزارت خارجه ایران تماس گرفت و درباره استرداد طلاها و سایر مطالبات ایران از شوروی با مفتاح مذاکره نمود.

همین روزنامه در ۳۱ تیر ماه ۱۳۳۲ نوشت:

مذاکرات بازرگانی که از خرداد ماه میان هیئت نمایندگی شوروی و وزیر اقتصاد ایران جریان داشت در همان آغاز به این نتیجه رسید که توسعه قابل توجهی در فهرست مبادلات کالا داده شود و کالاهای جدیدی در این فهرست وارد گردد و حجم مبادلات دوبرابر شود. این مقدار هم کافی نبود. چون طرفین مایل به توسعه اقتصادی با یکدیگر بودند به موجب دستوراتی که از مسکو رسیده بود، کوزینتسف با وزیر اقتصاد ملی ملاقات کرد و تمایل خود را به توسعه روابط اقتصادی اعلام نمود.

در همین زمانها مذاکرات به نتایج مثبت رسید و قرار شد پروتکل نهایی همزمان در تهران و مسکو منتشر شود. میزان مطالبات ایران از شوروی نیز دقیقاً تعیین شد که عبارت بود از حدود ۱۱ تن طلا (معادل ۱۲/۵ میلیون دلار) و حدود ۷/۵ میلیون دلار نقد، که جمعاً حدود ۲۰ میلیون دلار بود[۸۸]. سپهبد امان‌الله جهانبانی نیز برای حل اختلافات مرزی تعیین شد. این

---

۸۷. فواد روحانی. تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. تهران: جیبی، ۱۳۵۳، ص ۳۹۸.

۸۸. مطالبات فوق بابت هزینه‌هایی بود که در طول جنگ دوم جهانی توسط ارتش‌های متفقین به ایران تحمیل ←

موافقت‌نامه و پروتکل با عکس و تفصیلات در روزنامه‌های آن زمان ـ از جمله **باختر امروز** و **کیهان** ـ درج شده است. متأسفانه در همین زمان کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. دولت شوروی تا ماهها پس از کودتا از تحویل مطالبات ایران به دولت کودتا امتناع کرد ولی بالاخره با تهدید زاهدی مواجه شد. بهرحال چون پروتکل امضاء شده بود و دولت شوروی موظف به اجرای آن بود و دولت زاهدی می‌خواست به شورای امنیت شکایت کند، طلاهای فوق به ایران تحویل گردید.

این مسئله طبیعی و روشن را بعدها جبهه ملی‌ها علم کردند و به تبلیغات سخیفی علیه حزب و اتحاد شوروی پرداختند و ما نیز در جزوهٔ **افسانه طلاهای ایران** با مدرک و سند به این اتهام پاسخ دادیم[۸۹].

در سمیناری که ما به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتبر برگزار کردیم، در رابطه روابط بازرگانی ایران و شوروی در دوران دولت دکتر مصدق چنین آمده است:

> در سالهای حکومت دکتر مصدق نقش بازرگانی ایران با اتحاد شوروی اهمیت ویژه ای کسب می‌کند، زیرا در این سالها کشورهای امپریالیستی ـ بویژه آمریکا و انگلیس ـ ایران را در فشار اقتصادی قرار داده و نسبت به میهن ما نوعی بایکوت اقتصادی معمول داشته بودند. بازرگانی ایران و شوروی در این سالها با موازنه مثبت خود به سود ایران کمک بزرگی بود به تعدیل برداخت‌های خارجی ایران و اجرای سیاست «اقتصاد بدون نفت» دکتر مصدق[۹۰].

سال	واردات	صادرات	جمع مبادله	کسر موازنه (میلیون ریال)
۱۳۳۰	۸۰۷	۹۰۱	۱۷۰۸	+ ۹۴
۱۳۳۱	۷۲۲	۶۸۹	۱۴۱۱	- ۳۳
۱۳۳۲	۳۰۷	۱۱۰۶	۱۴۱۳	+ ۷۹۹

متأسفانه، دکتر مصدق از این امکان مبادله بازرگانی با شوروی نیز استفاده نکرد. در دوران دولت او سهم اتحاد شوروی در کل مبادلات بازرگانی ایران کمتر از ۵/۲ درصد و سهم آمریکا قریب به ۲۵ درصد بود!

ابی نوشت: ـ **مسئله دیگر، برخورد شوروی به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. چنین بنظر**

→ شده بود (ویراستار).

۸۹. ف.م. جوانشیر [فرج‌الله میزانی]. **افسانه طلاهای ایران**. تهران: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸.

۹۰. **انقلاب اکتبر و ایران**. [لایپزیک:] شعبه تبلیغات حزب توده ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

می‌رسد که اتحاد شوروی حساسیت لازم را نسبت به کودتا نشان نداد. (به احتمال زیاد، شورویها از طریق عوامل اطلاعاتی خود ـ مانند کیم فیلبی مأمور نفوذی شوروی در کادر رهبری اینتلیجنس سرویس بریتانیا که اتفاقاً در زمان کودتا مقیم آمریکا و رابط اینتلیجنس سرویس و سیا بود ـ از طرح کودتا در ایران اطلاع داشتند.) شوروی می‌توانست واکنش های گوناگون نشان دهد: می‌توانست با رهنمودهای قاطع خود رهبری حزب توده را از تشتت و بلاتکلیفی خارج کند و آنها را به مقابله قاطع با کودتا فرا خواند؛ می‌توانست نسبت به کودتا اولتیماتوم دهد و... برخی تحلیل گران مرگ استالین را از عوامل مؤثر در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد می‌دانند. ویلیام راجرلویس می‌نویسد: «مقدمه بحران ایران با مرگ استالین در ۵ مارس مصادف شد. به دنبال آن یك دوره بی‌تصمیمی پیش آمد که روسها نتوانستند به کمونیست‌های ایرانی کمك کنند. تشکیلات حزب توده به حال خود رها گردید.»[۹۱] جیمزبیل می‌افزاید: «مرگ استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ منجر به تردید و بی‌تصمیمی در سیاست شوروی گردید... اگر شورویها تصمیم به درگیری می گرفتند ممکن بود نتیجه رویدادها چیز دیگری باشد.»[۹۲]

اگر توجه کنیم که مرگ استالین در اسفند ۱۳۳۱ و آغاز جنگ قدرت در پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی ـ که طبعاً کاهش حساسیت به مسایل جهان و منطقه را در بر داشت ـ با آغاز زمامداری چهره‌های مقتدری چون چرچیل و آیزنهاور در انگلیس و آمریکا تقریباً مقارن بود، اهمیت این عامل روشن می‌شود. نظر شما درباره این تحلیل چیست؟

کیانوری: این ادعای آقایان جیمزبیل و راجرلویس هم مانند بسیاری از ادعاهای دیگر تحلیل گران غربی برای بدنام کردن اتحاد شوروی است. خود شما نوشته‌اید که استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ درگذشت، یعنی تنها ۸ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم. آیا در تصور شما هست که وضع اقتصادی و امکانات دفاعی اتحاد شوروی پس از آن خرابی دهشتناك جنگ و آن تلفات کمرشکن انسانی و مادی چگونه بود؟ آیا شما هیچ حساب می کنید که انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ پیروز شد و کمك به تجدید ساختمان و نوسازی چین چه بار سنگینی بر دوش اتحاد شوروی گذاشته بود؟ آیا شما هیچ حساب می‌کنید که مبارزه با نیروهای ارتجاعی و ضدانقلابی و عمال امپریالیسم در کشورهای آزاد شده از یوغ حاکمیت نازیها در اروپای شرقی چه میزانی از امکانات شوروی را در اختیار می گرفت؟ آیا در چنین شرایطی ادعای آقای جیمزبیل درباره اینکه «اگر شورویها تصمیم به درگیری می گرفتند» بیش از یك ادعای توخالی

۹۱. جیمزبیل و ویلیام راجرلویس، **مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی**، ص ۴۱۱ ـ ۴۱۲.
۹۲. همان مأخذ، ص ۴۶۲.

از یك شکم سیر و بی‌خبر چیز دیگری است؟

تنها کمك ممکن اتحاد شوروی همان پیشنهادات مضرانه برای خرید نفت از ایران و توسعه تجارت با ایران بود. اگر دولت دکتر مصدق از این پیشنهادات استقبال می‌کرد، از این طریق وضع اقتصادی را که در نتیجه قطع درآمد نفت دچار سختی شده بود بهبود جدی می‌بخشید و با توسعه تجارت با اتحاد شوروی بازار ایران را از رکود بیرون می‌آورد و از این راه به میزان زیادی از نارضایتی اقشار مختلف مردم بطور جدی می‌کاست. در این صورت آیا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به یك ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دیگر تبدیل نمی‌شد؟!

دولت دکتر مصدق، همانطور که حزب توده ایران در انتشارات خود مفصلاً با مدارك نشان داده، حتی فروش چند صد تن آهن قراضه را به اتحاد شوروی غدغن کرد. وزیر اقتصاد دولت دکتر مصدق که می‌بایست در پیشرفت مناسبات اقتصادی با اتحاد شوروی و کشورهای دمکراسی توده‌ای کوشا باشد همکار کودتاچیان از آب درآمد!

این بحث مرا بر آن می‌دارد که یك بار دیگر شما را متوجه این مسئله بااهمیت کنم که تحلیل‌های محافل «آکادمیك»! امپریالیستی در مورد سیاست اتحاد شوروی مانند خاطرات کوزیچکین و تمام تبلیغات سیاسی امپریالیستی، در کنار ارائه یك رشته حقایق، همیشه با مقدار قابل توجهی دواهای گیج کننده و گمراه کننده همراه است. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران تاکنون این سیاست بدون یك لحظه تأمل در مورد کشور ما عملی گردیده و هم‌اکنون نیز با شدت تمام در حال اجراست.]

حزب توده پس از کودتا

ـ در زمان کودتا و پس از آن (تا خروج از ایران) چه مسئولیت‌هایی داشتید؟

کیانوری: درست پنج ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، یعنی در آخر اسفند ۱۳۳۱، اختلافات ما با گروه چهار نفری بهرامی، یزدی، جودت، عُلوّی به حد اعلا رسید. در عین آنکه در مسئله دکتر مصدق آنها تسلیم نظرات من شده بودند و نامه‌های سرگشاده به دکتر مصدق را من می‌نوشتم، معذلك کینه آنها به من هر روز شدیدتر می‌شد. علت این بود که کادرهای حزبی دیگر از اختلاف نظرهای ما اطلاع پیدا کرده بودند و در نتیجه اعتبار آنها در میان افراد حزب به شدت تنزل یافته بود. لذا این توهّم در آنها ایجاد شده بود که چون من مسئول سازمان ایالتی تهران هستم، نظرات خود را به اعضاء منتقل می‌کنم. البته گالوست زاخاریان ـ نزدیك‌ترین دوست نادر شرمینی ـ عضو کمیته ایالتی تهران بود و به آنها مرتب گزارش می‌داد و آنها می‌دانستند که من در جلسات کمیته ایالتی تهران کلمه‌ای برخلاف تصمیمات هیئت اجرائیه

سخن نمی‌گویم و حتی در مواردی که خودم در هیئت اجرائیه با تصمیمی مخالف بودم نظر تصویب شده را منتقل می‌کردم. در نتیجهٔ این کینه، آنها در اسفند ۱۳۳۱ مرا از مسئولیت سازمان ایالتی تهران برکنار کردند و دکتر حسین جودت را، که اصلاً سابقه کار تشکیلاتی نداشت و واقعاً فردی بی‌لیاقت و بی‌عرضه بود، به این مسئولیت گماردند. افزون بر این، مسئولیت سازمان افسری، مسئولیت شورای متحده مرکزی و مسئولیت تشکیلات آذربایجان، یعنی بخش مهمی از مسئولیت‌های حزب، را قبلاً جودت در اختیار داشت. دکتر یزدی هم مسئول سازمان اطلاعات بود. در مقابل، تقریباً من هیچ‌کاره شدم و فقط مسئولیت شعب تبلیغات و تعلیمات، که قبلاً هم به عهده من بود، برایم ماند. مسئولیت جمعیت مبارزه با استعمار هم از من گرفته شد و به دکتر یزدی واگذار شد. همزمان با سلب مسئولیت از من، مریم نیز از مسئولیت تشکیلات زنان برکنار شد و این مسئولیت به بانو هما هوشمند راد سپرده شد[۹۳]. بدین ترتیب، در زمان کودتا و مدتها پس از آن مسئولیت من فقط اداره روزنامه مخفی مردم، اداره روزنامه‌ای که بطور علنی به جای بسوی آینده منتشر می‌شد و اداره نشریه داخلی حزب بود. ضمناً مسئولیت کمیسیون فنی که وظیفه تهیه جا و مکان، چاپخانه‌های مخفی و شناسنامه و پاسپورت را به عهده داشت با من بود. شمای تشکیلات حزب در سال ۱۳۳۳ در کتاب سیر کمونیسم در ایران (مقابل صفحه ۲۴۰) آمده است. در این زمان مسئولیت اعضای هیئت اجرائیه چنین بود:

۱ـ دکتر محمد بهرامی: دبیر هیئت اجرائیه، مسئول سازمانهای جوانان و دهقانان؛

۲ـ دکتر حسین جودت: مسئول سازمان ایالتی تهران، سازمان نظامی، شورای متحده مرکزی کارگران، سازمان ایالتی آذربایجان؛

۳ـ مهندس علی عُلوّی: مسئول تشکیلات کل شهرستانها، شعبه مالی، تشکیلات زنان، چاپخانه‌های حزب؛

۴ـ دکتر مرتضی یزدی: مسئول سازمان اطلاعات؛

۵ـ دکترنورالدین کیانوری: مسئول شعبه تبلیغات و تعلیمات، کمیسیون فنی (جا و مکان، تهیه پاسپورت و شناسنامه، تهیه چاپخانه‌های مخفی، اسلحه).

ـ در شعبه تبلیغات و تعلیمات چه کسانی عضویت داشتند؟

کیانوری: داوود نوروزی و محمدحسین تمدن جهرمی.

ـ ظاهراً تهیه گذرنامه جعلی و فرار از مرز هم به عهده شما بود؟

---

۹۳. خانم هما هوشمند راد زن معتقد و شریفی بود. در دوران مهاجرت، بویژه در پلتوم چهارم، اسکندری و جودت و حتی دکتر رادمنش با دادن وعده‌هایی خواستند که علیه مریم گزارشات نادرستی بدهد و او نپذیرفت. وی به علت غده سرطان در مغز در آلمان درگذشت (کیانوری).

کیانوری: بله! شبکه تهیه گذرنامه و وسایل مسافرت از ۳ نفر و چند دستیار تشکیل می‌شد. این سه نفر سیف‌الله همایون، ایری و من بودیم. ایری مسئول تهیه گذرنامه و تغییر عکس‌ها بود. پاسپورت‌ها را به وسیله دوستان حزبی، متناسب با سن و سال و مشخصات کسانی که باید خارج می‌شدند، می‌گرفتیم و عکس‌ها را عوض می‌کردیم و با مهرهای تهیه شده مجدداً نصب می‌کردیم. به همین طریق، عده‌ای از کادرها را از راه عراق به کشورهای سوسیالیستی فرستادیم. رفقای کمیته مرکزی در مسکو ترتیب تقسیم آنها را در کشورهای سوسیالیستی می‌دادند. عده‌ای را هم بدون گذرنامه از مرز گرگان به شوروی می‌فرستادیم. سیف‌الله همایون، که از گروه روزبه بود، این افراد را رد می‌کرد. این افراد را گاه یک‌یک و گاه چند نفر با هم می‌فرستادیم. همایون با آخرین گروه خودش هم به شوروی رفت.

ـ این همان فردی است که با نام «گامایون» رمان‌های شوروی را به فارسی ترجمه می‌کرد؟

کیانوری: بله!

طبق نوشته‌های روزبه، ظاهراً پس از ۲۸ مرداد حزب به تشکیل یک ستاد خنثی‌سازی کودتا دست زد که در آن کیانوری، جودت و عُلوّی (از هیئت اجرائیه)، سرهنگ مبشری و سرگرد جعفر وکیلی (از هیئت دبیران سازمان افسری) و امان‌الله قریشی و گالوست زاخاریان (از کمیته ایالتی تهران) عضویت داشتند[۹۴]. لطفاً درباره این ستاد و اقدامات آن توضیح دهید.

کیانوری: بله! پس از کودتا تا مدتی جودت و بهرامی و عُلوّی و من هفته‌ای یک بار با سرهنگ مبشری و سرگرد وکیلی، از هیئت دبیران سازمان افسری، ملاقات می‌کردیم و مسایل مربوط به مقابله با کودتا، و از جمله طرح ایجاد یک پایگاه پارتیزانی، را مورد مشاوره قرار می‌دادیم. قریشی و زاخاریان عضو ستاد مقابله با کودتا نبودند. اولین تلاش‌های ما برگزاری تظاهرات کوتاه مدت موضعی در نقاط پرجمعیت شهر توسط عده کوچکی از افراد بود. ما در این تظاهرات موضعی، خیانت کودتاچیان را توضیح می‌دادیم و از دکتر مصدق حمایت می‌کردیم. به محض نزدیک شدن مأمورین فرمانداری نظامی افراد متفرق می‌شدند.

یکی دیگر از اقدامات ما مخفی کردن دکتر حسین فاطمی بود. دکتر فاطمی پس از فرار از خانه مصدق توانست مخفی شود. بعد از چند روز به ما اطلاع دادند که دکتر فاطمی به ما پیغام داده که من جا ندارم و به من کمک کنید.

ـ دکتر فاطمی توسط چه کسی این پیغام را به شما داد؟

---

۹۴. سرهنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۵۹۷ ـ ۶۰۰.

کیانوری: یادم نیست.

ما مکان آماده‌ای برای مخفی کردن دکتر فاطمی در اختیار نداشتیم. لذا من خانه مخفی خود و مریم را در اختیار او گذاردم و خودم به جای دیگر رفتم. مریم هم تا یك هفته از او پذیرایی کرد تا بالاخره یکی از افسران سازمان که دکتر داروساز بود آپارتمان خود را در اختیار ما قرار داد و فاطمی به این محل رفت. ما یك خدمتکار هم در اختیار او گذارده بودیم که غذا و سایر مایحتاج زندگیش را تهیه می کرد. دکتر فاطمی مدتها در این خانه بود. من به او گفته بودم که در طول روز از پنجره به بیرون نگاه نکند و برای اینکه خسته نشود مقداری کتاب هم در اختیار او قرار داده بودیم. طرف شمال اتاقی که دکتر فاطمی در آن زندگی می کرد مشرف به یك خانه بود. روزی دکتر فاطمی بر اثر خستگی پرده را کنار می‌زند و از پنجره به بیرون نگاه می کند. پیرزنی او را با آن ریش بلند ـ که گذاشته بود ـ می بیند و صاحبخانه خبر می‌دهد و آنها هم پلیس را در جریان می گذارند. بدین ترتیب، دکتر فاطمی و دوست افسر ما دستگیر شدند. ما در تدارك آن بودیم که دکتر فاطمی را از مرز خارج کنیم، ولی متأسفانه او به علت بی‌احتیاطی خودش دستگیر شد و قهرمانانه به شهادت رسید. آن دوست افسر ما هم زندانی بود تا اینکه سازمان افسری لو رفت و معلوم شد که عضو سازمان بوده است. او به مدتی زندان (تصور می‌کنم ۵ سال) محکوم شد و سپس به آلمان رفت و در آنجا داروخانه داشت.

ـ در مدتی که دکتر فاطمی نزد شما بود چه صحبت‌هایی داشتید؟

کیانوری: در بیش از یك هفته‌ای که دکتر فاطمی در منزل من و مریم پنهان بود، من چند بار با او در زمینه مسایل سیاسی صحبت کردم. او از اینکه دکتر مصدق نسبت به دشمنان جنبش نرمش نشان می‌داد، از اینکه پس از فرار شاه تصمیم قاطع درباره اعلام جمهوری نگرفت، از اینکه به فرماندار نظامی دستور سرکوب تظاهرات ضدشاه را داد، و از همه بالاتر از اعتمادی که مصدق به بستگان خود داشت و علیرغم تذکر ما درباره همکاری سرتیپ دفتری با کودتاچیان در ۲۷ مرداد او را به ریاست شهربانی و فرماندار نظامی تهران برگزید، گله و ناله داشت. او می گفت که دولت باید خیلی زودتر، بویژه از زمانی که نماینده شوروی در شورای امنیت به نفع ایران رأی داد، در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام برمی‌داشت. بیشترین ناراحتی دکتر فاطمی از جریان روز ۲۸ مرداد بود که دکتر مصدق حاضر نشد علیرغم تذکر او (و تذکر چند باره ما به وسیله تلفن) یك پیام رادیویی بفرستد و از مردم کمك بخواهد. او می گفت که دکتر مصدق به گزارشات سرتیپ دفتری ـ که دقیقاً معلوم شد برای کودتاچیان کار می کرد ـ اعتماد داشت و دفتری گزارش می‌داد که «مسئله مهمی نیست و به زودی آرامش برقرار می‌شود!» این همان پاسخی است که مصدق در تلفن به ما می‌داد.

ـ آیا روزبه با دکتر فاطمی ملاقات داشت؟

کیانوری: خیر!

ـ پس از کودتا خود شما در کجا زندگی می کردید؟

کیانوری: من و مریم در آپارتمانی که یکی از دوستان در خیابان نصرت اجاره کرده بود زندگی می کردیم. مستأجر رسمی خانه مریم بود و من هم به عنوان میهمان ـ معمولاً شب‌ها ـ در لباس نایب سرهنگی به آن خانه می‌رفتم. سرهنگ سیامك هر هفته و یا دو هفته یك بار با لباس نظامی و اتومبیل جیپ و راننده به خانه ما می آمد. آمدن سیامك برای بالا بردن اعتبار و امنیت خانه بود. ولی پس از مدتی به علت برخی کارهای زشت یزدی و شرمینی مجبور شدیم این خانه را ترك کنیم و از آن پس من و بویژه مریم بکلی آواره بودیم و هر از چند در خانه یکی از افراد حزبی زندگی می کردیم و گاه گاه همدیگر را می‌دیدیم. در این فاصله مدتی من در خانه‌ای در شمیران، که در آنجا نارنجك‌ها را سوار می کردیم، با سه تن از افسران فراری هم‌خانه بودم. این خانه را یکی از رفقای حزبی به نام ناصر صارمی ـ که در آن زمان واقعاً فداکار و از خود گذشته بود ـ اجاره کرده بود. مدتی هم من و مریم و یکی از افراد هیئت دبیران سازمان افسری (ستوان مهندس محقق‌زاده) در یك خانه قدیمی در شمیران ـ که مستأجر آن آقای فریدون فم‌تفرشی بود ـ زندگی می کردیم. این خانه مورد ظن پلیس قرار گرفت. یك انگلیسی که در باغچه همسایه زندگی می کرد به پلیس تجریش اطلاع داده بود که رفت‌وآمد این خانه مشکوك است. من شبی به خانه آمدم و دیدم که یك فرد پلیس در باغ ایستاده است. کوچه بن بست بود و در خانه دیگری هم در کوچه نبود. پاسبان پرسید: چکار دارید؟ گفتم: با آقای فریدون تفرشی کار دارم. گفت: در خانه مشغول تفتیش هستند، صبر کن تا رئیسم را صدا کنم. تا او به داخل باغچه رفت، من فرار کردم. به سر پیچ که نزدیك شدم مأمور تأمینات که خانه را بازرسی می کرد به دنبال من دوید. فاصله ما درست ۳۰ متر طول کوچه بود. او ایست داد و تیری به طرف من خالی کرد. در این لحظه من پشت دیوار پیچ کوچه بودم و به سوی او تیری خالی کردم. او که دید من در موقعیت برتر قرار دارم دنبال من نیامد. من هم از کوچه باغ‌های تجریش فرار کردم و از کنار رودخانه به طرف شهر آمدم و به خانه یکی از دوستان رفتم. خوشبختانه در آن ساعت بجز فم‌تفرشی و مادر پیرش کس دیگری در خانه نبود. باز هم دربدری شروع شد و این بار تا روز خروج از ایران ادامه داشت. مریم هم همینطور دائم دربدر بود و من تنها در هنگام مسافرت توانستم با مریم و روزبه خداحافظی کنم.

ستاد مقابله با کودتا به اقدامات متعددی دست زد که هیچ یك پایه درستی نداشت و به دلیل عصبانیت و فقدان امکانات ـ و ماجراجویانه ـ بود.

اولین اقدام ما تدارك شروع جنگ پارتیزانی بود. بعضی از دوستان ما معتقدند که اگر این کار را شروع کرده بودیم، به دلیل اینکه رژیم کودتا هنوز تثبیت نشده بود و عناصر ناراضی در ارتش زیاد بودند، نتیجه می‌داد و حتی ممکن بود واحدهایی از ارتش قیام کنند و به ما بپیوندند. ولی بنظر من این یك طرح ماجراجویانه بود. افرادی که ما می‌خواستیم به کوه اعزام کنیم تجربه نظامی نداشتند. به علاوه چنین حرکت‌هایی به حمایت مردم نیاز داشت. بهرحال، ما این کار را شروع کردیم و اقداماتی ـ چه از نظر تدارکات حزبی و چه از نظر نظامی ـ انجام دادیم. به پیشنهاد رفقای سازمان افسری تصمیم گرفتیم که حرکت پارتیزانی را در جنگل‌های شمال ـ کوه‌های حدفاصل گیلان و مازندران ـ انجام‌دهیم. برای این منظور به سه چیز نیاز داشتیم: اول، فرمانده؛ دوم، اسلحه و مهمات کافی؛ سوم، نفرات. فرمانده که به حد کافی در اختیار داشتیم (افسران سازمان)، از نظر نفرات هم قرار شد که از میان افراد حزبی زبده تعدادی را به صورت داوطلب انتخاب کنیم. مشکل اصلی ما اسلحه و مهمات بود. در این رابطه، دوستان سازمان افسری اطلاع دادند که سه امکان فراهم است: اول، گروهانی در چالوس است که فرمانده آن حزبی است و هر موقع که بخواهیم می‌توانیم آن را خلع سلاح کنیم و تمام تجهیزات آن را به دست آوریم؛ دوم، گردانی در همدان بود که برای کودتا به تهران آمده بود و چون کارش تمام شده بود در حال بازگشت بود. طرحی داشتیم که طبق آن می‌توانستیم این گردان را، که فرمانده‌اش عضو سازمان بود، شبانه و در مسیر بازگشت آن به همدان، در سه کیلومتری جاده همدان ـ قزوین، غافلگیر کنیم و اسلحه و مهمات آن را بگیریم و با خودروهای آن به طرف شمال برویم؛ سوم، طرح دیگر در مورد یك گروهان در طالش بود که فرمانده آن نیز حزبی بود. این سه واحد همزمان خلع سلاح می‌شدند و بدین ترتیب عملیات پارتیزانی شروع می‌شد.

اقدام دیگر ما تهیه نارنجك برای وارد آوردن ضربه در شهرها، به موازات کار پارتیزانی در جنگل، بود. قرار شد که بتدریج مقداری نارنجك بسازیم و در این رابطه کمك‌هایی نیز از دوستان غیرحزبی ما به ما رسید. تشکیلاتی به مسئولیت من ترتیب داده شد که مهندس مهدی ابوالفتحی و ستوان محقق‌زاده در آن عضویت داشتند و عده‌ای هم با ما کار می‌کردند. مهندس ابوالفتحی مهندس ماشین و ریخته‌گری بود. ما در هفت ـ هشت محل کار ریخته‌گری نارنجك را انجام می‌دادیم و قسمت‌های مختلف آن را تهیه می‌کردیم. رفقای مهندس ما که در ارتش بودند تمام جزئیات ساخت نارنجك را در اختیار ما قرار داده بودند و البته مقداری نارنجك هم از ارتش دزدیدیم. خلاصه، با زحمات زیاد موفق شدیم حدود دوازده هزار نارنجك فوق‌العاده خوب ـ درست مانند نارنجك‌های آمریکایی ـ درست کنیم. البته در حین انجام این کار تلفاتی هم دادیم. یکی از رفقای مهندس ما (به نام سرگرد لطفعلی مظفری) که سرپرستی یك خط تولید

را به عهده داشت در جریان آزمایش بر اثر بی احتیاطی نارنجك در دستش منفجر شد که موجب قطع دست راست و کوری یك چشم او گردید. ما با گرفتاری بسیار زیاد بالاخره توانستیم او را برای مداوا به شوروی بفرستیم.

طرح جنگ پارتیزانی ما به علت ضربه‌ای که یك یا دو روز پیش از شروع عملیات خوردیم، قبل از اجرا، با شکست مواجه شد. ماهیت این ضربه هنوز مبهم است و معلوم نیست که کی روشن خواهد شد. ماجرا از این قرار است که یك شب اعضای ستاد (بهرامی، عُلوّی، مبشری، وکیلی و من) در خانه کمیته مرکزی در حال بررسی طرح بودیم و نقشه عملیات هم در برابر ما بود و روی نقشه و جزئیات بحث می کردیم. این جلسه بعد از اجلاس هیئت اجرائیه، که یزدی هم در آن شرکت داشت، تشکیل شده بود. یزدی باید به خانه خودش می‌رفت ولی او ماند و گفت که دیر شده و نمی‌توانم به خانه خودم بروم. ما هم اشکالی در این امر نمی‌دیدیم. او ماند و در بحث‌های ما شرکت کرد. البته او با این کار موافق نبود و تنها کسی بود که این نظر را داشت و می گفت که حزب تاکنون اقدام مسلحانه نکرده است، ولی با این کار اگر دستگیر شویم به جرم قیام مسلحانه همه اعدام خواهیم شد! بهرحال، چند روز پس از آن جلسه و یك یا دو روز پیش از تاریخی که باید عملیات را شروع می کردیم، ناگهان مطلع شدیم که سه فرمانده واحدها بطور همزمان در سه نقطه مختلف دستگیر شده‌اند.

ـ لطفاً اسامی آنها را ذکر کنید!

کیانوری: فرمانده گردان همدان سرگرد حسن رزمی بود. نام فرماندهان گروهان‌های چالوس و طالش را به یاد ندارم، یعنی هرگز از رفقا نپرسیدم.

آنها را پس از مدتی، ظاهراً به این دلیل که مدرکی علیه شان نبود، آزاد کردند. پس از ۲۸ مرداد، سرگرد رزمی را به خارج فرستادیم و او در پراگ بود، تا اینکه بدستور رادمنش به اتفاق مهندس معصوم‌زاده به ایران آمد و هر دو ناپدید شدند. هر دو را شهریاری تحویل ساواك داد و زیر شکنجه کشته شدند، ولی هیچ نشانه‌ای از دستگیری و قتل آنها پیدا نشد.

بهرحال، این ضربه برای ما بسیار عجیب بود و نمی‌دانستیم که مسئله از کجا لو رفته است. مطمئن بودیم که مسئله از طریق سازمان افسری لو نرفته و مطمئن بودیم که هیچ یك از اعضای هیئت اجرائیه نمی‌تواند مسئله را لو داده باشد. بعدها که در خارج بودیم به پیشنهاد سرلشکر آزموده شاه به دکتر یزدی عفو داد. در توضیحی که سرلشکر آزموده در روزنامه اطلاعات بر این عفو نوشته بود، آمده بود که دکتر مرتضی یزدی به این مناسبت عفو شد که در موقع بسیار حساسی خدمت بزرگی به اعلیحضرت و مملکت کرده است. در آن موقع من به فکر رفتم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که این خدمت بزرگ بجز آن حادثه چیز دیگری نمی‌تواند

باشد. من بارها این مسئله را در جلسه هیئت اجرائیه مطرح کردم ولی هیچ توجهی به آن نشد[۹۵].

ـ چرا؟

کیانوری: چون در هیئت اجرائیه طرفداران یزدی در اکثریت بودند.

بعد از این ماجرا، عده‌ای از افسران را که شناخته شده بودند به خارج فرستادیم و مراکز نارنجک‌های ما ـ که در سه جای مختلف بود ـ لو رفت. در این موقع ما از کمیته ایالتی تهران خواسته بودیم که عده‌ای از افراد مطمئن را، که آمادگی شرکت در حرکت‌های پارتیزانی را دارند، تعیین کنند و صورتی به ما بدهند. پس از لورفتن ماجرا این مسئله هم دنبال نشد و تعطیل شد.

یکی دیگر از اقدامات ما برای مقابله با کودتا، تماس با سران ایل قشقایی بود. ناصرخان و خسروخان قشقایی از بدو تأسیس جبهه ملی با آن همکاری داشتند. پس از کودتا، ما مطلع شدیم که آنها نیروهای مسلح خودشان را در فارس جمع کرده‌اند و هنوز در برابر رژیم کودتا تمکین نکرده‌اند و با دکتر عبدالله معظمی در تهران تماس گرفته‌اند. ما با آنها تماس گرفتیم و با آنها در خصوص مبارزه مسلحانه با رژیم کودتا مشورت کردیم. آنها موافقت کردند و گفتند که این کار با نظر جبهه ملی صورت بگیرد. و ضمناً گفتند که چون ما ایلی هستیم و فرمانده نظامی نداریم خوب است که شما چند نفر افسر آشنا به مسایل نظامی و یکی دو نفر آشنا با مسایل سیاسی نزد ما بفرستید. ما سه نفر را برای رفتن نزد قشقایی‌ها مأمور کردیم. این سه نفر عبارت بودند از: خسرو روزبه، سرهنگ علی اکبر چلیپا و علی متقی (عضو مشاور کمیته مرکزی). این سه نفر چند ماه نزد قشقایی‌ها بودند. در همین زمان ما مطلع شدیم که گویا قرار است چند هواپیما از قلعه‌مرغی برای یاران قشقایی‌ها عازم شوند. دوستان ما که در نیروی هوایی بودند ـ در نیروی هوایی پنج افسر داشتیم ـ گفتند که می‌توانند این هواپیماها را از کار بیندازند. یکی از این افسران سرگرد پرویز اکتشافی بود که به شوروی و سپس به آلمان غربی رفت و با پسر و دخترش ـ که هر دو پزشک شده بودند ـ زندگی می‌کرد. ما با این کار موافقت کردیم و آنها سیم‌های ارتباطات هواپیماها را کنده و مخلوط کرده بودند. تصور دوستان ما این بود که تعمیر این هواپیماها حداقل یک ماه به طول می‌کشد. ولی این کار آنقدر ناشیانه و باعجله بود که هواپیماها بیست و چهار ساعته آماده پرواز شدند[۹۶]. پس از مدتی قشقایی‌ها به ما گفتند که دکتر

---

۹۵. طبق بازجویی سرگرد جعفر وکیلی طرح عملیات پارتیزانی حدود ۲ ماه پس از کودتا مطرح شد و قرار بود که عملیات در بهار ۱۳۳۳ آغاز شود (کتاب سیاه ـ درباره سازمان افسران توده، تهران: فرمانداری نظامی تهران، دی ۱۳۳۴، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱) ـ ویراستار.

۹۶. به گفته روزبه این مسئله در اواخر سال ۱۳۳۲ در هیئت دبیران سازمان نظامی مورد انتقاد قرار گرفت و ←

معظمی ـ که رهبری جبهه ملی را در آن زمان داشت ـ با هرگونه عملیات نظامی علیه رژیم کودتا مخالفت کرده است (البته این مخالفت فردی او نبود. بقایای جبهه ملی، همه، با هرگونه مقاومت مخالف بودند). به این ترتیب افراد ما به تهران بازگشتند.

ـ چه شد که برادران قشقایی بدون هیچ مخالفت جدی از ایران خارج شدند؟

کیانوری: آنچه من می‌دانم این است که وقتی آب‌ها از آسیاب ریخت و قشقاییها دیدند که شاه در جای محکمی قرار گرفته و فهمیدند که دیگر جایشان در ایران نیست، ناصرخان و خسروخان به خارج رفتند. ولی یکی از برادرانشان در تهران بود و با شاه ارتباط نزدیک داشت (البته این مطلب از شنیده‌های من است).

ـ شما نسبت به بقایی، به این علت که او مؤسس حزب دمکرات قوام در کرمان بوده، حساسیت زیاد نشان می‌دهید و این امر را دلیل آمریکایی‌بودن او ـ از ابتدا ـ ذکر می‌کنید. می‌دانیم که خسرو قشقایی نیز مؤسس حزب دمکرات قوام در فارس بود و مهم‌تر از آن در سال ۱۳۲۵ برادران قشقایی «نهضت خودمختاری جنوب» را در مقابل حرکت «فرقه» در آذربایجان به‌پا کردند که به اذعان خود شما یك طرح آمریکایی ـ انگلیسی بود. با توجه به این پیوند عمیق برادران قشقایی با آمریکا چگونه حاضر شدید که با آنها به عملیات مشترك دست بزنید؟

کیانوری: قشقاییها با آمریکا رابطه داشتند، ولی از قدرت گرفتن شاه بیش از هر چیز می‌ترسیدند. آنها با جبهه ملی رابطه داشتند و حاضر بودند کارهایی انجام بدهند. ولی به خاطر این رابطه‌ها موضوع عملیات مشترك پس از مدتی منتفی شد. به علت همین مخالفت با دربار بود که شاه آنها را به تبعید فرستاد و املاکشان را ضبط کرد[۹۷].

→ اصولاً معلوم شد که چنین قصدی برای اعزام هواپیماها برای بمباران ایل قشقایی نبوده است (زیبایی، **کمونیزم در ایران**، ص ۶۰۴) ـ ویراستار.

۹۷. درباره علت خروج ناصر و خسرو قشقایی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عدم واکنش آنها علیه کودتا ابهام‌هایی مطرح است. یادداشت‌های روزانه ناصر قشقایی (**سالهای بحران**، تهران: رسا، ۱۳۶۶) نیز در این زمینه مطلبی را روشن نمی کند. توضیحات اخیر مارك گازیوروسکی ـ که بر اسناد آمریکایی و مصاحبه با کارمندان بازنشسته سیا مبتنی است ـ روشنگر است و اظهارات دکتر کیانوری را تأیید می‌کند. گازیوروسکی می‌نویسد: «رهبران جبهه ملی در تهران از ترس اینکه یك رویارویی مسلحانه به نفع حزب توده تمام شود پیامی برای سران قشقایی فرستاده و خواستند که عقب‌نشینی کنند... رئیس شعبه سیا در تهران مدت کوتاهی پس از کودتا به منطقه قشقایی سفر کرد تا خانها را از به‌کاربردن زور علیه حکومت تازه منصرف کند. این ابتکار بویژه کارآمد بود زیرا سیا سالها بود که به قشقاییها کمك مالی و جنسی می‌داد و رابطه خوبی با خانها بهم زده بود.» (گازیوروسکی، **سیاست خارجی آمریکا و شاه**، صفحات ۱۵۳، ۱۶۱) ـ ویراستار.

ـ برادران قشقایی از سالهای جنگ دوم جهانی با سرویسهای اطلاعاتی آمریکا رابطه داشتند. در این سالها سرویس اطلاعاتی آمریکا در ایلات و عشایر جنوب شبکه‌هایی ایجاد کرده بود که در صورت اشغال ایران توسط شوروی به جنگ‌های چریکی مبادرت کنند[۹۸]. ناصر و خسرو قشقایی از این سالها با کرمیت روزولت رابطه شخصی دوستانه داشتند و این امر هم در خاطرات روزولت و هم در خاطرات ناصر قشقایی منعکس است. با توجه به این مسئله آیا تصور نمی کنید که این اقدام قشقاییها برای عملیات مشترك نظامی با حزب توده یك طرح آمریکایی با اهداف معین بوده است (حداقل دو هدف را می‌توان مشخص کرد: اول سرگرم کردن حزب توده در یك بازی کنترل شده، دوم شناخت امکانات نظامی و طرح‌های سیاسی حزب)؟

کیانوری: من اینطور تصور نمی کنم. اگر چنین فرضیه ای درست بود و دست سیا در کار بود، آنها از یك سو این بازی با حزب توده را دنبال می کردند و حزب را بیشتر و بیشتر به چاله می کشیدند، و از سوی دیگر آنها سر نخ بسیار بااهمیتی مانند خسرو روزبه و سرگرد چلیپا و علی متقی را در دست داشته و از راه آنان می توانستند تمام رهبری مخفی حزب و تمام سازمان افسری را در مدت کوتاهی به چنگ آورند. حزب ما نه تنها از آنان ضربه‌ای نخورد، بلکه آنها وسایل بازگشت مطمئن رفقای ما را به تهران فراهم آوردند.

ـ گویا در این زمان بر سر تحلیل کودتای ۲۸ مرداد در میان رهبری حزب اختلاف‌نظر وجود داشت؟

کیانوری: بله! در اواخر سال ۱۳۳۲ زاخاریان، که مغز متفکر و تئوری‌دان اکثریت هیئت اجرائیه بود، جزوه **۲۸ مرداد** را با امضای هیئت اجرائیه منتشر کرد. در این جزوه استدلال مفصلی شده بود که چون انقلاب ایران در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیك است پس رهبری انقلاب با بورژوازی ملی است و به این ترتیب مسئولیت شکست و پیروزی نیز با بورژوازی ملی (مصدق) است و حزب طبقه کارگر در این مسئله هیچگونه مسئولیتی ندارد و درست است که ما این و آن اشتباه را مرتکب شدیم ولی مسئولیت اصلی شکست به گردن ما نیست. این تحلیل بدون اطلاع من، که مسئول نشریات حزب بودم، منتشر شد و افراد حزبی از آن ناراضی و ناراحت بودند.

ـ خود زاخاریان چگونه بود؟

کیانوری: گالوست زاخاریان یك کمونیست واقعی و بااعتقاد و باشرف بود. او با ما در زندان یزد بود. در کار حزبی هم بسیار جدی بود. مطالعات سیاسی و تئوریکش نیز از همه

---

۹۸. مارك گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۷.

اعضای هیئت اجرائیه به مراتب بیشتر بود. ولی متأسفانه عمیقاً معتقد به نظرات یزدی و جودت و رفقای کمیته مرکزی در مسکو که نظر آنان را تأیید می‌کردند بود.

در مقابل این تحلیل، که درون حزب منتشر شد، من مقاله‌ای نوشتم و بدون اینکه به هیئت اجرائیه نشان بدهم توسط مسئول نشریه تعلیماتی حزب، که مسئول زیردستم بود، آن را در نشریهٔ تعلیماتی شماره ۴۴ (مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳) چاپ کردم. من در این نشریه نوشتم که مطالب جزوه ۲۸ مرداد صحیح نیست. حزب طبقه کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک مسئولیت بسیار سنگینی دارد و ما براساس این مسئولیت اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌ایم و برخی به این بهانه که رهبری جنبش ضدامپریالیستی در مرحله انقلاب ملّی و دمکراتیک باید به دست بورژوازی ملّی باشد می‌خواهند اشتباهات خود را توجیه کنند. بنظر من اشتباه اصلی ما این بود که دنباله‌رو دکتر مصدق و جبهه ملی شدیم و در نتیجه با آنها به زیر آب رفتیم.

ـ مسئول نشریه تعلیماتی چه کسی بود؟

کیانوری: آقای محمدحسین تمدن. همانطور که قبلاً گفتم او مطالعات تئوریک و شمّ سیاسی بسیار قوی داشت و از ابتدای تشکیل جبهه ملی، بهمراه دکتر فروتن که مسئول شعبه تعلیمات و تبلیغات بود، شناخت درستی از حوادث داشت.

انتشار این نشریه در درون حزب با استقبال زیاد افراد حزبی مواجه شد و البته درگیری‌های داخلی نیز به دنبال داشت. به دنبال انتشار نشریه ۴۴ تعلیماتی، یزدی و بهرامی و جودت و عُلوّی نامه‌ای به اعضای کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشتند و گفتند که کیانوری اسباب زحمت است و دیگر نمی‌توانیم با او کار کنیم و از آنها خواستند که فوراً مرا به خارج از کشور بخواهند و از ترکیب کمیته مرکزی کنار بگذارند. البته مهندس عُلوّی در آغاز حاضر نبود که این نامه را امضا کند ولی به علت اصرار آن سه نفر او هم امضا کرده بود. در این زمان دکتر رادمنش، ایرج اسکندری، رضا روستا، محمود بقراطی، فریدون کشاورز، احسان طبری، اردشیر آوانسیان، عبدالصمد کامبخش، احمد قاسمی و دکتر فروتن اعضای رهبری حزب در مسکو بودند. از این عده، پنج نفر اول بطور جدی مخالف من و خواستار اخراج من از کمیته مرکزی بودند. احسان طبری مانند همیشه در وسط بود ولی بهمراه اردشیر و کامبخش و فروتن از من دفاع کردند. در همین زمان ایرج اسکندری یك نامه ۳۵ صفحه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت و رونوشت آن را به جلسه اعضای کمیته مرکزی تسلیم کرد. او چون وکیل عدلیه بود با استدلالات حقوقی ادعا کرده بود که کیانوری و مریم جاسوس انگلیس هستند و برای خرابکاری در حزب نفوذ کرده‌اند.

ـ پس این حرف را اولین بار اسکندری مطرح کرده است. می‌گویند که خانم مریم فیروز

دختر فرمانفرما و عمه مظفر فیروز است و اینها انگلیسی هستند و...

کیانوری: بله! به همین شیوه! البته اسکندری بعداً از من و مریم عذرخواهی کرد. از اینطرف هم در تمام حوزه‌های خارج از کشور پخش کرده بودند که کیانوری جاسوس انگلیس است و حتماً به شوروی نخواهد آمد. یکی از کسانی که این شایعه را به شدت پخش می‌کرد پورهرمزان بود. خوب، به علت دفاع کامبخش و سایرین از من، مرا به شوروی نخواستند و به تهران جواب دادند که مشغول مطالعه هستیم. من هم ماندم و این اختلاف نیز تشدید شد[۹۹].

ـ در این زمان رابطه شما با شورویها چگونه بود؟

کیانوری: به علت مشکلات شدیدی که وجود داشت، سرهنگ سیامك مرا با سرهنگ دولین ـ وابسته نظامی سفارت شوروی در تهران ـ مربوط کرد. او لباس شخصی به تن داشت و دیدار ما در یکی از کوچه‌های شمیران صورت گرفت. وضع مالی ما خیلی بد شده بود. پس از کودتا شبکه حزبی به سرعت تحلیل می‌رفت و به علت تغییر اجباری خانه‌ها و وسایل نقلیه مخارج ما بالا رفته بود و در تنگنای مالی قرار داشتیم. من این وضع را به وسیله سرهنگ دولین به رفقای مسکو اطلاع دادم. سرهنگ دولین با من قراری گذاشت که اگر با هم کار واجبی داشتیم روزهای جمعه در یکی از کوچه باغ‌های شمیران در جای معینی علامت بگذاریم و روز بعد در ساعت معین در جای دیگر همدیگر را خواهیم دید. پس از لو رفتن سازمان افسری یك بار من علامت گذاشتم و او سر قرار حاضر شد و از وضع پیش آمده اظهار تأسف کرد. من گفتم که ما

---

۹۹. در اینجا بد نیست این را بیافزایم که نظر ایرج اسکندری درباره این که من احتمالاً جاسوس انگلیس هستم، از طرف «مقام معتبر» دیگری نیز مورد تأیید قرار گرفته است! سرهنگ علی زیبایی می نویسد: «اما زمانی که قرار شد از مصدق در برابر دربار دفاع کنند تئوری تازه‌ای لازم شد. رهبران حزب توده از صندوق ذخایر مارکسیستی تئوری قدیمی بورژوازی ملی را پیش کشیده و گفتند که ما اشتباه کرده بودیم، مصدق و جریان او ـ جبهه ملی ـ نماینده بورژوازی ملی هستند و باید با آن جریان ائتلاف کرد و «جبهه واحد ضداستعمار» به وجود آورد... اولین فردی که تئوری کهنه بورژوازی ملی را از صندوق پوسیده خیال خود بیرون کشید دکتر نورالدین کیانوری بود. درباره این شخص که سر هر بزنگاه نقش مرموز خود را خوب بازی می کرد بعداً سخن خواهیم گفت و به جایی خواهیم رسید که اگر گفته دکتر محمد مصدق دایر بر وجود عوامل انگلیسی در کنار عوامل روس در دستگاه رهبری حزب توده صحیح باشد، هیچ کس جز دکتر کیانوری نمی‌تواند سوءظن افراد کنجکاو را به عنوان عامل شرکت‌های نفتی غرب در دستگاه رهبری حزب توده برانگیزد. به دنبال او کمیته مرکزی دربست به اشتباه گذشته خود اعتراف کرد و اولین قدم لازم در این زمینه حمایت از دکتر مصدق در روز سی ام تیرماه ۱۳۳۱ بود که آن روز شوم را به وجود آورد.» (علی زیبایی. کمونیزم در ایران. ص ۵۲۹ ـ ۵۳۲). به راستی که هم سرهنگ زیبایی شکنجه گر شاه و هم ایرج اسکندری کمونیست حقوقدان از لحاظ منطق کمر ارسطو را شکسته‌اند! (کیانوری)

احتیاج مبرم به پول و امکانات برای به خارج فرستادن افسرانی که گرفتار نشده اند داریم. پس از دو هفته یکدیگر را دیدیم و دولین یك چمدان محتوی ۵۰۰ هزار تومان پول و یك علامت شناسایی برای افرادی که از مرز عبور می‌دهیم به من داد[۱۰۰].

- ولادیمیر کوزیچکین در خاطراتش یك شخصیت کا.گ.ب به نام سپهبد ایران فادیکین را مطرح کرده است که از اواخر دهه ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۷۴ ریاست ایستگاه کا.گ.ب را در برلین شرقی به عهده داشت و در سال ۱۳۵۷ به عنوان رئیس ایستگاه کا.گ.ب در تهران بود. آیا این سرهنگ دولین سال ۱۳۳۲ همان سپهبد فادیکین نیست؟

کیانوری: دولین افسر ارتش بود و نه افسر کا.گ.ب و خیلی پیش از سال ۱۹۷۴ سرلشکر شده بود و در تمام سالهایی که من در مهاجرت بودم در مسکو بود و در برلین مسئولیتی نداشت. من در مسافرت‌هایم به مسکو به دیدار او می‌رفتم و آخرین بار، در سفر سال ۱۳۵۹، او را دیدم. دولین در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شعبه ارتش کار می کرد و بنابراین قطعاً نمی تواند همان فادیکین باشد. در برلین نماینده دستگاهی که سرلشکر دولین در آن کار می کرد یك سرهنگ بود که پیام‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی برای من و یا پیام‌های من برای آنها را می‌رسانید. البته این احتمال هست که افرادی که به نمایندگی از طرف سرلشکر دولین با من ارتباط می گرفتند نام واقعی خود را به من نگفته باشند و چه بسا که

---

۱۰۰. به علت اهمیت مسئله فوق، بخشی از بازجویی دکتر کیانوری در سال ۱۳۶۲ در این رابطه ذکر می‌شود. به گفته دکتر کیانوری پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بزرگ علوی که در «خانه فرهنگ» شوروی اشتغال داشت رابط هیئت اجرائیه با مقامات شوروی بود. این رابطه پس از انتقال بزرگ علوی به خارج قطع شد. «در جریان ۲۸ مرداد و مدتها پس از آن رابطه مستقیم حزب با مقامات شوروی بریده شد. به این معنی که آنها از گرفتن ارتباط خودداری کردند... تصمیمات هیئت اجرائیه پس از ۲۸ مرداد دائر به تلاش برای ایجاد مقاومت در مردم و برانگیختن مردم، همکاری با جبهه ملی، تصمیم برای اقدامات پارتیزانی، تهیه سلاح (ساختن نارنجك)، همه اینها را ما خودمان اتخاذ می کردیم و امکان مشورت نداشتیم... رابطه من با مقامات شوروی نه به وسیله [بزرگ] علوی، بلکه کمی پیش از لو رفتن سازمان افسری به وسیله سرهنگ سیامك برقرار شد و من با یکی از اعضای سفارت شوروی، که بعداً معلوم شد سرهنگ دولین معاون وابسته نظامی شوروی در ایران است، برقرار گردید. او گفت که از طرف مسکو مأموریت دارد که بدون دخالت در مسایل سیاسی مطروحه در رهبری حزب، در زمینه فرستادن افراد به خارج به ما کمك‌هایی در حدود امکاناتشان بنماید. مهم‌ترین کمکی که از طرف مقامات شوروی به ما شد کمك مالی به مبلغ ۵۰۰ هزار تومان بود که به وسیله من به حزب رسانده شد. بعداً در جریان فرستادن عده ای از افسران از راه‌های مرزی ایران و شوروی آنها به ما کمك می کردند. من نظرات خودم را درباره اختلافات به او می‌دادم، ولی در این زمینه‌ها پاسخی از مقامات شوروی به ما داده نمی شد تا وقتی که یادداشت دعوت رادمنش برای مسافرت دکتر جودت و من به منظور شرکت در پلنوم چهارم کمیته مرکزی رسید...» (ویراستار).

«دولین» نام مستعار باشد، ولی او نمی‌تواند سپهبد فادیکین آقای کوزیچکین باشد.

ـ برخی معتقدند که ارتباطات شما با شورویها بسیار قدیمی‌تر از این زمان است و در این رابطه مسایلی را مطرح می کنند. خوشبختانه دوران کنونی، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، دوران انتشار اسناد محرمانه و علنی شدن اسرار است و بدین ترتیب در آینده‌ای نه چندان دور بسیاری از مسایل مبهم تاریخ معاصر ایران روشن خواهد شد.

کیانوری: از میان رابطین حزب کمونیست شوروی در ایران من تنها علی‌اوف را می‌شناختم که کامبخش در یك میهمانی سفارت شوروی مرا با او آشنا کرده بود و بعد هم همین آقای دولین که سرهنگ سیامك مرا به او مرتبط کرد. شما حق دارید. در آینده همه اسناد کا.گ.ب و اسناد سازمان امنیت کشوری جمهوری دمکراتیك آلمان (شتازی) و هم‌چنین تمام اسناد حزب و دولت افغانستان منتشر خواهد شد. من هم اطمینان دارم که در همه این اسناد چیزی مغایر با آنچه که من در این خاطرات گفته و نوشته‌ام بیرون نخواهد آمد. اگر معلوم شود که در گفته‌های من مطالب نادرست و برخلاف حقیقت وجود دارد حیثیت سیاسی من در خطر خواهد بود. مطمئن باشید که من برای این حیثیت سیاسی، که زندگی و جان خود را در گرو آن گذاشته‌ام، خیلی ارزش قایلم.

ـ در آن زمان رهبری حزب رابطه دیگری با شورویها داشت و یا تنها ارتباط همین رابطه شما با سرهنگ دولین بود؟

کیانوری: اکثریت هیئت اجرائیه هم با سفارت شوروی رابطه داشتند و احتمالاً رابط آنها زاخاریان بود.

[بی‌نوشت کیانوری: یکی از اقداماتی که ما پس از کودتای ۲۸ مرداد به کمك رفقای سازمان افسری انجام دادیم و من تاکنون درباره آن صحبتی نکرده‌ام، تماس منظم با دکتر مصدق در زندان لشکر ۲ زرهی و رسانیدن اسناد معتبری بود که دکتر در دادگاه مطرح کرد و با این کار دادستان ارتش را دیوانه کرد. رسول مهربان در این رابطه چنین نوشته است:

بسیاری از مدارك دخالت آمریکا در رابطه با کودتا را افسران عضو حزب توده ایران که در زندان لشکر ۲ زرهی دسترسی به مصدق داشتند به او رساندند. شهید سرهنگ سیامك و شهید سرهنگ میشری دو عضو ممتاز و فعال سازمان نظامی حزب توده در افشای دخالت‌های هیئت مستشاران نظامی آمریکا اسنادی را به مصدق رساندند. گاوصندوق مصدق را که اسناد نفت و صورتجلسات آن و مدارك مربوط به سوابق حاکمیت ایران بر بحرین در آن نگهداری می‌شد، در باشگاه افسران باز کردند و مصدق عکسی را که این دزدی آشکار را نشان می‌داد به دادگاه تسلیم کرد و همان موقع در جلسات خصوصی جبهه ملی اعلام شد که این عکس را افسران توده‌ای به مصدق رسانده‌اند.....

در دادگاه تجدیدنظر، مصدق اسراری را که دخالت علنی آمریکا را در کودتا می‌رسانید فاش کرد و اسنادی را در این زمینه رو کرد که با اعتراض سرتیپ آزموده روبرو شد. تلاش سرتیپ آزموده و نظامیان محکمه این بود که بدانند از کجا و به چه وسیله‌ای این اسناد به دست مصدق می‌رسد. بعدها معلوم شد که همه این اسناد را سازمان نظامی حزب توده ایران به مرحوم مصدق در زندان لشکر زرهی می‌رسانید. مصدق در جواب سرتیپ آزموده گفت: «این مرد می گوید من در زندان مجرد توانستم اسنادی تهیه کنم و در این دادگاه تقدیم کنم، اینها را از کجا توانستم به دست آورم؟ چه کسانی به من دادند؟ آنهایی که وطن خود را دوست دارند و می خواهند وطن خود را جلو ببرند. آنهایی که استقلال و آزادی مملکت را در نظر دارند، به هر وسیله‌ای بود به من دادند. آنهایی که به مملکت علاقمندند دست و پا کردند [و] اسنادی به من دادند که من از منافع وطنم دفاع کنم...» (کیهان، ۲۱ فروردین ۱۳۳۳)[۱۰۱].]

اسناد کودتای ۲۸ مرداد

یادداشت ویراستار: در اثنای تنظیم خاطرات دکتر کیانوری، فریدون آذرنور ـ از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب توده ـ اسناد منتشر نشده‌ای را درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ماهنامه **راه آزادی** (چاپ خارج از کشور) انتشار داد[۱۰۲]. این اسناد عبارت از چهار نامه است که اعضای هیئت اجرائیه حزب توده در ایران در اواخر سال ۱۳۳۲ برای اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو ارسال داشته و دیدگاهها و اختلافات خود را تشریح کرده‌اند. این چهار نامه از جمله اسنادی است که ایرج اسکندری کمتر از یك ماه پیش از مرگ خود در اختیار بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور قرار داده بود. این نامه‌ها قبلاً منتشر نشده، ولی در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده (مسکو، تیرماه ۱۳۳۶) متن آن برای شرکت کنندگان در پلنوم قرائت شده است. اسناد فوق پس از انتشار در اختیار آقای کیانوری قرار گرفت و وی موافقت کرد که عیناً در کتاب حاضر درج شود. دکتر کیانوری تنها یك توضیح کوتاه بر نامه خود مرقوم داشته که در پایان نقل می‌شود.

لازم به توضیح است که در اصل اسناد، از اسامی مستعار استفاده شده و فریدون آذرنور برای کشف اسامی واقعی از اکبر شاندرمنی استعلام کرده است. شاندرمنی در پاسخ متذکر شده که نامه‌های فوق به خط کیانوری، جودت و خود وی است (به علت آشنایی اندك مهندس عُلوّی با خط فارسی، نامه او توسط شاندرمنی نوشته شده). اسامی مستعار بکار گرفته شده در

---

۱۰۱. رسول مهربان، **بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال...**، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۵.

۱۰۲. راه آزادی، شماره‌های ۲۲ و ۲۳ ـ تیر و مرداد ماه ۱۳۷۱.

نامه‌ها و اسامی واقعی آنان به شرح زیر است (در متن چاپ شده از اسامی واقعی استفاده شده):

۱ـ آذر: دکتر حسین جودت؛
۲ـ عموجان: دکتر مرتضی یزدی؛
۳ـ رضوانی و جلالی: دکتر محمد بهرامی؛
۴ـ زارع: اکبر شاندرمنی؛
۵ـ حسین: دکتر مهندس نورالدین کیانوری؛
۶ـ آخوند: احمد قاسمی؛
۷ـ کریم: دکتر غلامحسین فروتن؛
۸ـ پرهیزکار: علی متقی؛
۹ـ اکرم: مریم فیروز؛
۱۰ـ بیات: امان‌الله قریشی؛
۱۱ـ سیف‌پور: حسام لنکرانی؛
۱۲ـ کاوه: نادر شرمینی؛
۱۳ـ مراد: گالوست زاخاریان؛
۱۴ـ وحشی: محمدحسین تمدن؛
۱۵ـ داوود: داوود نوروزی؛
۱۶ـ اکبری: ایرج اسکندری؛
۱۷ـ آقابزرگ: بزرگ علوی؛
۱۸ـ مشایخی: صمد حکیمی؛
۱۹ـ بلوریان: مهندس علی عُلوّی؛
۲۰ـ لطفی: محمود بقراطی؛
۲۱ـ فردوس: عبدالحسین نوشین؛
۲۲ـ رحمانی: رادمنش.

در نامه‌های فوق از فردی با نام مستعار «عزیز» نیز یاد شده که شاندرمنی نام واقعی او را به خاطر نیاورده است. طبق اظهار دکتر کیانوری، فرد فوق بانو اعظم صارمی (همسر احمد قاسمی) است.

متن نامه‌های چهارگانه فوق به شرح زیر است:

۱. نامه مشترک دکتر بهرامی، دکتر یزدی و دکتر جودت (به خط جودت):

رفقای گرامی!

نامه شما را دریافت کردیم و از شنیدن خبر سلامتی شما بسیار خرسند شدیم. راهنمائی رفقا در مسائل مختلف بسیار مفید بود و خواست و آرزوی ما همیشه این بوده و هست که هرچه بیشتر این قبیل مشورتها و تبادل نظرها به عمل آید. به احتمال قوی اگر چنین تماس و مشورت منظمی تاکنون برقرار بود هم بسیاری از اشتباهات پیش نمی‌آمد و هم شاید اصطکاک‌های داخلی به این درجه از حدّت که کار را کم و بیش فلج کرده نمی‌رسید. این موضوع اخیر بدون شك مورد توجه و نگرانی عمیق همه رفقاست؛ حق هم دارند. ما هم عیناً این نگرانی را داریم. برای رفع یا لااقل کاهش این برخوردها و تأمین وحدت بنگاه [حزب] ما پس از مطالعات طولانی به نظریاتی رسیدیم که در آخر نامه پیشنهاد خواهیم کرد. ولی قبل از آن حتماً میل دارید از زبان ما نوع و کیفیت برخوردها و علل [و] ریشه‌های آنرا بشنوید؛ اگرچه تاکنون جسته و گریخته مطالبی درباره آن به گوش شما رسیده و گمان می‌کنیم تماماً از مسائل مورد اختلاف بی‌اطلاع نباشید ولی مفید دیدیم ولو بطور مختصر نظریات خود را در این زمینه برای شما بنویسیم.

قبل از هر چیز تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که برخوردهای کنونی مسبوق به سوابقی می‌باشند که بر شما پوشیده نیست. بنظر ما اختلاف نظرهای موجود در هیئت اجرائیه حزب دنباله منطقی مبارزات داخلی حزب در ادوار پیشین است که از چگونگی آن و مسائل مورد اختلاف خود شما به خوبی آگاهید و احتیاجی به توضیح ما نیست.

اختلاف نظرهایی که پس از آذر ۲۵ در داخل حزب بروز کرد و به جریان انشعاب ختم گردید با جریاناتی که در کنگره اول و حتی بیش از آن در دوران زندان وجود داشت بی‌اثر نمانده و بقایای آن افکار و نظریات در برخوردهای امروزی نیز کاملاً محسوس و مشهود است.

چون از جریانات قبل از بهمن‌ماه آگاهید، بیان نظر خود را با شرح مختصر وقایع داخلی پس از ۲۷ و بخصوص پس از مسافرت شما شروع می‌کنیم و سپس به تشریح وضع کنونی می‌پردازیم:

هیئت اجرائیه که بلافاصله پس از عزیمت شما تشکیل شد اکنون کاملاً مسلم است که ترکیب صحیحی نداشته و در انتخاب اعضای آن دقت کافی نشده بود. عواقب این بی‌دقتی تا به امروز نیز گریبانگیر ما است. توضیح آنکه خیلی زود پس از آغاز کار این هیئت عملاً معلوم شد که فروتن و قریشی نه تنها مایل به همکاری با بهرامی نیستند بلکه تدریجاً و با توسل به شیوه‌های غیراصولی می‌کوشند او را به کناره‌گیری از دبیر اولی وادار کنند. فروتن و قریشی به

کمك دوستان خود و در درجه اول مریم فیروز و حسام لنکرانی که تقریباً تمامی کارها را در دست خود می دیدند (تشکیلات تهران، شهرستانها، مطبوعات، تعلیمات، اطلاعات، سازمان افسری، صلح و زنان...) درصدد برآمدند اولاً با گماشتن دوستان نزدیك و ارادتمندان خویش بر سر پستهای حساس حزب و طرد کلیه کسانی که بنحوی از انحاء مطیع و تسلیم آنها نیستند موقعیت حزبی خود را تحکیم نمایند و ثانیاً حزب و سازمان جوانان را که اکثر مسئولین آنها از زمره ارادتمندان خصوصی آنها نبودند، و این را از سال ۲۶ در دوران فعالیت اصلاح طلبان معروف می‌دانستند، قبضه کنند. حتی در پائیز سال ۲۸ درباره حزب پیشنهاداتی شد و اقداماتی به عمل آمد که با انحلال سازمان مخفی حزب معادل بود. از این ماجرا فقط در اثر مخالفت حزب که جوانان بیشتر از ۲۰ سال مطلقاً در سازمان جوانان نباشند می کوشیدند سازمان جوانان را در شرائط دشوار آنروز که جوانان خردسال نمی توانستند در مبارزات مخفی شرکت کنند منحل سازند.

کار دسته بندی فروتن، مریم و قریشی و دوستان آنها مانند حسام لنکرانی بقدری بالا گرفت و اطمینان آنها که حزب را کاملاً در دست خود دارند به جائی رسید که خود بهرامی را در رأس هیئت اجرائیه مزاحم خود تشخیص دادند. در تابستان سال ۲۹ بهرامی رسماً در جلسه هیئت اجرائیه وجود باند فروتن، مریم، قریشی و لنکرانی را فاش نمود و نقشه های پشت پرده آنها را کاملاً برملا ساخت. بهرامی ثابت نمود که این باند مرکز دومی بطور مخفی برای اداره حزب بوجود آورده و قصدش قبضه کردن تمام حزب و نهضت است.

ماهیت این دسته بندی و مقاصد آن را در جریان برکناری بزرگ علوی و برگزیدن لنکرانی به کار حساس و مهم ارتباط با دوستان [منظور شورویهاست] می توان فهمید.

آیا گروه فروتن ـ مریم سرخود کار می کردند و با جائی ارتباط نداشتند؟ اکنون مسلم است که در تمام این مدت دسته بندی مزبور بوسیله مریم با کیانوری ارتباط داشت و از او دیرکتیو می گرفت.

در یکی از نامه‌های مریم که برای کیانوری به یزد نوشته بود و در اثر اشتباهی به دست یکی از رفقای زندانی افتاد و مضمون آن این بود که اوضاع اینجا خراب است من حالا از هر موقع دیگر بیشتر به تو عقیده دارم و معتقدم و می فهمم که تو بزرگترین مارکسیست هستی، قریشی خوبست، فروتن و متقی هم خوب هستند، ولی فروتن بهتر است، رهبر واقعی است، فقط وضع سازمان جوانان مورد پسند نیست همه چیز بر وفق مراد است فقط این تایفه قنداقی مزاحم است (اشاره به شرمینی).

نامه دیگری که باز به دست رفیقی افتاد که از آن معلوم می شود که کیانوری از زندان به

مریم فیروز دستورات بنگاهی [حزبی] را دیکته می کرده.

یك نمونه دیگر از ارتباطات مخفی و فعالیت این مرکز دوم حزب تنظیم نقشه‌های مخفی فرار کیانوری از زندان است که یك بار موقعی که رادمنش اینجا بودند بدون مشورت و حتی اطلاع دیگران نقشه تا آخرین مرحله خود پیش رفت و تصادفاً رادمنش و بهرامی از آن اطلاع یافتند. بار دیگر موقعی که کیانوری در یزد بود باز دوستانش نقشه مخفیانه دیگری برای فرار او کشیدند که وقتی سایر رفقا مطلع شدند و با دوستان [شورویها] مشورت شد صلاح ندیدند. جالب آن است که هر دوبار مرکز مخفی مزبور تنها درصدد فراردادن کیانوری بود و آزادی دیگران برایش اصلاً مطرح نبود و به همین علت هم حتی‌المقدور و تا آخرین مرحله نقشه‌های فرار کیانوری را از رفقای هیئت اجرائیه پنهان می کردند.

وضع بدین منوال بود که ما از زندان بیرون آمدیم. در اولین جلسه پس از تحویل کارها از هیئت اجرائیه سابق مشاجره جدیدی بین کیانوری و بقیه افراد هیئت اجرائیه بر سر تقسیم کار درگرفت. کیانوری می‌خواست همه تشکیلات حزب یعنی هم تهران و هم شهرستانها را در دست خود متمرکز سازد و صاحب اختیار حزب بشود. بعلاوه مسئولیت سازمان افسری را هم حق خود می‌دانست. در برابر این قدرت‌طلبی کیانوری مقاومت شد و تشکیلات شهرستانها و سازمان افسری به قاسمی واگذار گردید.

کیانوری و قاسمی رفته رفته بیش از پیش تشکیلات تهران و شهرستانها را به تیول خود مبدل کردند. ما از واقعیات امور حزب عملاً بی‌اطلاع بودیم. حتی نمی گذاشتند به جلسات کمیته‌های محلی سری بزنیم. یك بار که علوّی در چنین جلسه‌ای شرکت کرد با اعتراضات شدید کیانوری مواجه گردید.

تذکر این نکته واجب است که موافقت هیئت اجرائیه با برداشتن شرمینی به این منظور بود که جنجال عظیمی به بهانه رفع نواقص سازمان جوانان برپاست ورفع نواقص و معایب کلیه سازمانهای دیگر حزبی و جنبی نیز انجام پذیرد. ولی همین که مسئله زنان و نواقص آن مطرح شد و صحبت از محدودکردن اختیارات فردی مریم و ترك شیوه‌های نادرست کار او به میان آمد اتفاق آراء در هیئت اجرائیه درباره اصلاحات و رفع نواقص همه سازمانهای حزبی و جنبی بهم‌خورد و اقلیت و اکثریتی در هیئت اجرائیه بوجود آمد. کیانوری و فروتن و قاسمی در یك جهت و سایر رفقا در جهت دیگر قرار گرفتند. در این بین هیئت اجرائیه جسته و گریخته از معایب جدی کار در تشکیلات شهرستانها اطلاع می‌یافت و از وجود شیوه امر و نهی و سبك کار دستوری در تشکیلات کل شهرستانها باخبر شد. روش تحکم‌آمیز قاسمی و کیانوری در جلسات هیئت اجرائیه به جائی رسید که تحمل آن دیگر برای اکثریت رفقا غیرمقدور شد. در

این موقع مسافرت سه نفر به اتحاد شوروی پیش آمد [منظور بقراطی، قاسمی و فروتن است که برای شرکت در کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی به شوروی مسافرت کردند] و پس از آن نه تنها از شدت تشنج در هیئت اجرائیه کاسته نشد بلکه در اثر کارشکنی‌های کیانوری که اینك در اقلیت مطلق افتاده بود متشنج‌تر شد. برای جلوگیری از هر نوع سوءتفاهم‌ها تا معلوم شدن تکلیف مراجعت رفقا وضع موجودرا حفظ می‌کردیم و از اتخاذ تصمیم راجع به مسائل عمده تشکیلاتی خودداری می‌نمودیم. در این ضمن رسیدگی به پرونده‌های متعددی که قبل از مسافرت ۳ نفر برای گروهی از مسئولین باسابقه و رفقای کادر سازمان جوانان در شهرستانها تشکیل شده بود آغاز گردید. هیئت‌های رسیدگی به خوزستان، اصفهان و گیلان و نقاط دیگر اعزام شدند. این رسیدگی‌ها بیش از پیش چشم و گوش هیئت اجرائیه را که از حقایق اوضاع بی‌اطلاع بود باز کرد. رسیدگی‌ها که ضمن قطعنامه‌هائی که از طرف ارگانهای مربوطه شهرستانها به اتفاق آراء بتصویب رسید واقعیت خفه کردن رفقا و تعقیب انتقادکنندگان یعنی پرونده‌سازی به معنای واقعی کلمه را به دستور و اشارات تلویحی قاسمی مسلم ساخت. این رسیدگی‌ها ضمن معین کردن اشتباهات رفقای جوان نواقص و معایب جدی ارگانهای حزبی را در شهرستانها آشکار کرد. این نواقص و معایب در چند کلمه عبارتست از سکتاریسم در روش سیاسی و بوروکراسی و اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی بود.

آشکارشدن وضع ناهنجار تشکیلات در شهرستانها، که به علت خودمختاری تشکیلات کل شهرستانها هیئت اجرائیه کوچکترین اطلاعی از آن نداشت، و نداشتن هیچگونه نظارتی به کار تهران ما را بر آن داشت که به کار تشکیلات تهران نیز رسیدگی کنیم. در نتیجه نواقص جدی و اساسی در کار تشکیلات تهران آشکار گردید. مسلم شد که هیئت اجرائیه از جریانات داخلی تهران اطلاعی نداشته و گزارشی از وضع آن بما نمی‌رسید. کیانوری در کار خود از یك نوع استقلال برخوردار بود و از هرگونه تماس و دخالت هیئت اجرائیه در کار تهران جلوگیری می‌کرد. کادرهای کارگری در کمیته‌ها بالا نمی‌آمدند و همه ارگانها را روشنفکران غصب کرده بودند. تازه این روشنفکران را هم نه از روی اطمینان سیاسی و کاردانی بلکه از روی ملاحظات رفیق بازی و خوشامدگوئی بالا می‌آوردند. با آنکه از دو سال پیش قرار بود کارگران وارد کمیته تهران و کمیته‌های محلی بشوند این تعهد عملی نشد و یك نفر هم محض نمونه کارگر به کمیته ایالتی اضافه نگردید. بوروکراسی و کاغذبازی و کار غیرخلاق و میکانیکی سراسر ارگانهای تهران را فراگرفته بود و قسمت اعظم وقت و انرژی کادرها به جای کار توده‌ای و تماس با مردم صرف خط‌کشی، دفترداری، تکمیل انواع آنکت‌ها پرسش‌نامه‌ها گزارشات جدول‌ها و از جمله ثبت ۵۰ـ ۶۰ قلم اطلاعات و مشخصات مربوط به هر یك از افراد در جزوه‌هائی به نام

کارتونك می‌شد. شخص کیانوری و قاسمی و سایر دوستان آنها از مدافعان جدی این کاغذبازی و کارتونك نویسی بودند و هر نوع انتقادی را نسبت به این بوروکراسی یا انتصاب و ارتقاء غیراصولی کادرها خفه می‌کردند و از انتقادکنندگان انتقام می‌گرفتند. هیئت اجرائیه براساس نتایج حاصله از این رسیدگی‌ها به منظور برطرف کردن آثار و شیوه‌های دیکتاتوری در کار روش‌های تحکم‌آمیز و فرمایشی و خفه کردن انتقاد تصمیم گرفت دموکراسی داخلی حزب را گسترش دهد و اصل رهبری دسته جمعی را به جای شیوه‌های متداول غیردموکراتیك قاسمی و کیانوری مبنای کار قرار دهد.

برای اصلاح نواقص سازمانهای مختلف پیشنهادهای منجزی مطرح گردید. از جمله برای تقویت کادر زنان و خارج [کردن] آن از یك سبك کار عمیقاً سکتاریستی بحث شد. تشکیلات زنان را مریم فیروز و دوستان او به یك کپی ناقص از تشکیلات حزب با انضباط غلیظ و شدید و بوروکراسی عجیب درآورده بودند و این امر بارها مورد ایراد فدراسیون زنان قرار گرفت و اخیراً نیز از آنجا که نظریات مریم دربست مورد تأیید هیئت اجرائیه قرار نمی‌گیرد او به علامت اعتراض هر نوع ارتباط را با فدراسیون قطع کرده، فدراسیون هم پرسیده که آیا تشکیلات زنان همان مریم بود که اگر نخواهد کار کند به کلی ارتباط قطع شود؟

کیانوری با کلیه قوا در مقابل اصلاح نواقص تشکیلات دموکراتیك زنان به مخالفت برخاست زیرا ظاهراً در نظر او سازمانی بی‌عیب‌تر از تشکیلات دموکراتیك زنان و مسئولی بی‌نقص‌تر از مریم وجود ندارد. هیئت اجرائیه کلیه اطلاعات و مشاهدات خود را درباره مریم و فساد اخلاق او و قریشی و لنکرانی که مدارك کتبی آن را در اختیار دارد رفیقانه با کیانوری درمیان گذاشت که او نیز متقاعد شود. ولی متأسفانه کیانوری نه تنها این واقعیات را نپذیرفت بلکه از آن پس بر شدت عمل و ایجاد تشنج در جلسات افزود. کار به جائی رسید که ادامه همکاری با او غیرمقدور شد و برای احضار او نامه‌ای به شما نوشتیم. ولی چون جوابی نرسیده گذاشتن حزب در بلاتکلیفی و بی‌سروسامانی بخصوص که کیانوری کماکان کمیته تهران را تیول خود پنداشته و آنرا به سنگری علیه هیئت اجرائیه مبدل کرده بود مسئولیت سنگینی متوجه ما می‌کرد و به اتفاق آرا (غیر از کیانوری) تصمیم گرفتیم اصلاحات پیشنهادی را در مورد همه سازمانهای حزبی به موقع اجرا بگذاریم. ولی کیانوری با زیرپا گذاشتن ابتدایی‌ترین اصول اساسنامه و نفی انضباط و تمرکز سازمانی با توسل به تهدید و توهین و ایجاد تشنج از اجرای این اصلاحات جلوگیری می‌کرد. جلسات ما واقعاً دیگر غیرقابل تحمل شده بود و ناسزاهای کیانوری مثل ریگ باریدن گرفت: «دزد بیشرف جاسوس امپریالیسم» از کلمات عادی او به شمار می‌رفت. «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت جاسوس است» (اشاره به یزدی) «زنت

جاسوس است» (جودت)، «مادرت جاسوس است» (شرمینی)، «خلاصه کسی از تو جاسوس است»، اینها نسبت‌هایی است که کیانوری به ما می‌دهد.

می‌پرسید پیشنهاد ما چه بود که این نوع خشم کیانوری را برانگیخت؟ ما پیشنهاد کرده بودیم برای تأمین رهبری دسته جمعی یك هیئت تشکیلاتی سه نفری به عضویت جودت، علوی و کیانوری به وجود آید و رهبری تهران هم مانند شهرستانها و سازمانهای جنب حزب در این ارگان متمرکز شود.

کیانوری که مایل نبود وضع انحصاری خود را از دست بدهد پس از آنکه دید جنجال او قادر به جلوگیری از تصمیم هیئت اجرائیه نیست تهدید به استعفا کرد و در یك جلسه هیئت اجرائیه حاضر نشد. در مقابل این اوبستروکسیون و نقض تصمیمات حزبی از طرف کیانوری ما تصمیم گرفتیم عده‌ای از کادرها را جمع کنیم و همه دردها را با آنها درمیان بگذاریم. کیانوری چون دید این عمل غیرحزبی او هم بدون شك محکوم خواهد شد تغییر تاکتیك داد و از اوبستروکسیون دست برداشت و ضمناً نامه مفصلی به هیئت اجرائیه نوشت که در آن همه را لجن‌مال کرد و باز دزد و جاسوس سوءاستفاده‌چی خواند و خلاصه به کسی ابقا ننمود. در تقسیم کار جدید مسئولیت شعبه مطبوعات و تعلیمات و تبلیغات به عهده کیانوری محول شد. اولین کارهایی که هیئت تشکیلاتی پس از به وجود آمدن خود انجام داد تشکیل پلنوم‌های کمیته‌های محلی تهران بود که با شرکت اعضاء هیئت تشکیلاتی برگزار گردید و نتایج بسیار مفید و مثبتی به بار آورد. این پلنوم‌ها مورد استقبال گرم کادرها قرار گرفت. هیئت اجرائیه بیشتر به جریان کارهای حزبی پی برد و نتایج رسیدگی‌ها و اطلاعات رسیده قبلی در مورد بالاکشیدن نادرست کادرها، خفه کردن انتقاد، سبك کار فرمایشی، بوروکراسی و سکتاریسم در این پلنوم‌ها کاملاً تأیید شد. متأسفانه حوادث ۲۸ مرداد از تشکیل پلنوم کمیته ایالتی که تمام مقدّمات آن فراهم شده بود و می‌توانست نتایج مثبت‌تری به بار آورد جلوگیری کرد. جریانات ۲۸ مرداد و تعرض ارتجاع نه تنها از برخوردها و تشنجات نکاست بلکه متأسفانه بر شدت آن افزود. باید صریحاً گفت که این عدم هم‌آهنگی و اختلاف در هیئت اجرائیه سبب اصلی اشتباهات و تناقضات ما در تصمیمات و دستورات مربوط به ۲۸ مرداد بود. کار جلسه هیئت اجرائیه در روز ۲۸ مرداد از این حیث نمونه است.

نظر یکی از رفقا، علوی، اعلام یك اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان بود. کیانوری جداً با این پیشنهاد به عنوان آنکه دعوت به اعتصاب به ضرر دولت مصدق است که هنوز هم بر سر کار می‌باشد مخالف بود و اصرار داشت که قبل از کسب خبر از مصدق اقدامی نشود و بدین ترتیب تا ظهر که تماس با مصدق ممکن نشد نتوانستیم تصمیم بگیریم و

بعدازظهر که برای مشورت با رفقای تهران جلسه‌ای تشکیل دادیم مصدق ساقط شده بود.

این عدم تحرك و نداشتن سرعت کافی برای اقدام و تظاهر (اگرچه آنطور که حالا معلوم است این تظاهرات نمی‌توانست مانع سقوط مصدق گردد) از عوارض قبضه‌شدن [تشکیلات] تهران برای مدت طولانی در دست کیانوری و بی‌اطلاعی ما از قدرت واقعی امکانات عملی تشکیلات تهران بود.

پس از ۲۸ مرداد تحت تأثیر قضاوتهای ذهنی و ارزیابی نادرست کیانوری از تناسب نیروها و امکانات عینی یك رشته تصمیمات گرفتیم که جنبه بلانکیستی آن آشکار است. مثلاً معنی یکی از تصمیمات ما را که می‌بایستی صبح ۳۰ مرداد انجام گیرد همه رفقا قیام مسلحانه تلقی کردند. بنابراین عصر روز قبل تصمیم را ملغی کردیم. در ارزیابی نیروها از همان موقع کیانوری و عده‌ای از افسران، ما را دچار اشتباهات زیادی نموده بودند. مثلاً می گفتند در شهر تهران ۴ ـ ۵ هزار نظامی بیشتر نیست و حال آنکه بعداً معلوم شد که تعداد نیروهای انتظامی از ۳۰ هزار نفر هم بیشتر بود.

ما قبول داریم که در تأیید این قضاوتهای نادرست و طرح‌های بلانکیستی کیانوری مقصر و قابل انتقاد می‌باشیم، اما مطلب این است که این اشتباهات تحت تأثیر جنجال و هیاهویی که هیئت اجرائیه را به خیانت در ۲۸ مرداد محکوم می ساخت رخ داد. آن روزها تحت فشار اینگونه افکار که به وسیله کیانوری و دوستانش دامن زده می شد ستادی تشکیل شد. این ستاد تدارك عملیات مسلحانه از قبیل خلع سلاح تشکیل گروههای پارتیزانی و غیره را می‌دید (که همه شقوق نقشه‌های پیشنهادی آن از طرف شما رد شده است). این ستاد کارهای مضری هم انجام داد از جمله تصمیم به خرابکاری گرفت. قضیه هواپیمایی را به وجود آورد که به قیمت زندانی و مخفی شدن عده زیادی از کادرهای افسر کاری از پیش نرفت و البته نمی‌توانست هم برود.

کیانوری نقش قشقاییها را درست ارزیابی نمی کرد و به استناد این که در فلان کتاب از آنان بمثابه ایلات مخالف انگلیسیها نام برده شده در اقدامات آنان امیدهای فراوان می بست. او امیدوار بود که در هفته اول مهرماه که شبها مهتابی خواهد بود قشقاییها عملیات ضددولت را شروع خواهند کرد و براساس همین امیدواری تشکیل واحدهای پارتیزانی را پیشنهاد می کرد. پیشنهاد بوجودآوردن پایگاههای پارتیزانی بطورکلی برای آینده هم نبود بلکه برای این بود که به همراه ایلات قشقایی فشار را بر دولت زیاد کنیم و موجب سقوط حکومت زاهدی و روی کار آمدن مصدق بشویم. براساس همین پیشنهادات و نظریات ما نیز قطعنامه‌ای تنظیم کردیم ولی اجرای آنرا به موافقت رفقای خارج موکول نمودیم. بطور خلاصه کیانوری مدتها نظریات

بلانکیستی و سوبژکتیویستی خود را اشاعه می‌داد و حالا هم نمی‌خواهد این خطاها را بپذیرد. این نظریات نادرست از طریق او در مطبوعات ما راه یافت و موجب بروز سوءتفاهمات و اعتراضات وسیع افراد و پیدایش تضادها و تناقض گویی‌های عجیب و غریب گردید.

اعلامیّه اوّل پس از ۲۸ مرداد نمونه دیگری از تظاهر روحیه بلانکیستی است و تز غافلگیری (به معنای جلوگیری کامل از پیروزی کودتا) که با وجود مخالفت رفقا بهرامی و یزدی به این صورت در بیانیه گنجانده شد (والاّ ابتدا خیلی تندتر از این بود) سوء تعبیرات عجیبی به وجود آورد و شایعه معروف خیانت کمیته مرکزی که دارودسته خلیل ملکی اوّل بار آن را در اعلامیه خود مطرح کرد و سپس متأسفانه به عده‌ای از رفقای روشنفکر مأیوس ما نیز سرایت نمود تقویت کرد.

دامن‌زدن به افکار بلانکیستی و ذهنی غلط توأم با دستورهایی که برای آموزش رزمی داده می‌شد، موجب پیدایش آن‌چنان روحیه‌ای گشت که اکثر رفقا هر روز منتظر قیام بودند و کار عادی توضیحی و تشکیلاتی خود را یکسو نهادند.

در این بین بر شدت برخورد کیانوری با رفقای هیئت اجرائیه در اثر مخالفت و ایستادگی در مقابل پیشنهادات بلانکیستی او افزوده می‌شد. ذکر این نکته حائز اهمیت است که تا همین اواخر اکثریت قریب به اتفاق تصمیمات و تحلیل‌های سیاسی ما به اتفاق آراء اتخاذ می‌شد و از این نقطه نظر هیاهوی کیانوری درباره اشتباهات سیاسی هیئت اجرائیه که در بین رفقای حزبی کیانوری به عنوان برکناری کیانوری از این اشتباهات تلقی می‌شود بسیار روشن‌کننده است. ولی در این اواخر هر نظری که اکثریت بدهد او جداً مخالفت می‌کند و از جمله مدتها کوشش می‌کرد انتشار تحلیل کمیته مرکزی درباره ۲۸ مرداد، که با جلب نظر کادرهای درجه اول و مشورت با آنها نوشته شد، به تأخیر افتد. با آنکه پیوسته اعتراضات شدید و دامنه‌داری نسبت به تأخیر انتشار چنین جزوه‌ای می‌رسید کیانوری حتی حاضر نشد نظریات و دلائل مخالفت خود را با بروشور کمیته مرکزی بیان کند و اعلام نمود پس از انتشار نظریات خود را خواهد نوشت!!! [او] حالا هم خواستار حق انتشار جداگانه نظریات خود و آغاز یك بحث همگانی در حزب است و از دفاع نظریات کمیته مرکزی در برابر توده حزبی امتناع می‌کند.

کیانوری از موقعی که از تشکیلات تهران برداشته شد به اتفاق دوستانش به کار خطرناك و زیانبخش برای حزب و نهضت دست زده است و آن این که با استفاده از روحیه یأس و بی‌ایمانی که در نتیجه شکست ۲۸ مرداد در قشری از روشنفکران حزبی پیدا شده یورش و تهاجم علیه کمیته مرکزی را تشویق می‌کند. تاکتیك کیانوری در این تهاجم این است که اولاً

اشتباهات سیاسی کمیته مرکزی را در مورد عدم تشخیص ماهیت طبقاتی جبهه ملی و اتخاذ تاکتیک نادرست نسبت به آن (اشتباهاتی که در آن اشتباه شخص کیانوری اگر بیشتر نباشد بهرحال کمتر از دیگر رفقا نیست) به شدت بزرگ کند و مبالغه نماید، ثانیاً چنین وانمود کند که گویا کمیته مرکزی مایل به اعتراف گناهان خود نیست، اشتباهات عظیم گذشته را ماستمالی کند و ضمناً به طور تلویحی این را برساند که این او بوده که در گذشته از این اشتباهات مبرا بوده و علیرغم نظریات صحیح او کمیته مرکزی راه خطا پیموده! دوستان کیانوری با تمام قوت به وسیله تشکیل مجالس و دیدارهای غیرتشکیلاتی و تماس با این و آن مشغول تبلیغ این تزها و دامن‌زدن عدم اتحاد نسبت به کمیته مرکزی می‌باشند.

این روزها وضع داخلی حزب از بسیاری جهات شبیه اوضاعی است که پس از آذرماه ۲۵ در حزب ایجاد شد. دامن‌زدن به روحیه یأس و بی‌ایمانی و سوءاستفاده از آن برضد کمیته مرکزی و برای منظورهای شخصی و غیرحزبی خود، این است وجه تشابه بین اقدامات امروز کیانوری و دوستان او با اقدامات اصلاح‌طلبان در سال ۲۶ که تصادفاً کیانوری و بسیاری دیگر از دوستان امروزی او در آن ماجرا هم شرکت فعال و مؤثر داشتند.

برای نمونه از روحیات و نظریاتی که به وسیله کیانوری و رفقای او تشویق می‌شود، قطعه‌ای از یك نامه کاملاً عادی خطاب به کمیته مرکزی که تاکنون ده‌ها نامه نظیر آن رسیده نقل می‌کنم:

«به عقیده شما این عملیات شبه‌اسلانسکی کوستوف و بریا نیست؟ اگر نیست پس چیست؟ مگر این حضرات چه عملیاتی کردند؟ ولی بدبختانه حزب ما غیرحاکم و مخفی است، خرابکاران را نمی‌شناسیم و اگر بشناسیم (!) فقط با آنها کلنجار می‌رویم و نهضتی را به کام امپریالیسم می‌بریم...»

یا یك نفر قاضی به نام انشائیان عضو کمیته ایالتی فارس در نامه‌ای به عنوان کمیته مرکزی نوشته که به آن جهت [که] کمیته مرکزی نخواست و یا نتوانست بر سازمان جوانان مسلط شود، موضوع آذربایجان هنوز برای او حل نیست و سیاست شوروی روشن نمی‌باشد و در ۲۸ مرداد نیز کمیته مرکزی می‌توانست مردم ایران را برای همیشه از قید استثمار و استعمار نجات دهد! و نداد ولذا خیانت کرد، تا کنگره سوم از هر نوع تماس و اجرای هر نوع دستور چنین کمیته‌ای خودداری خواهم کرد. این قبیل استعفاها و کنار رفتن‌ها از طرف روشنفکران مأیوس و وازده این روزها کم نیست.

پدیده‌های دیگر این روحیه شکست طلبی انتشار استعفانامه‌های موهن در مطبوعات و سوگند وفاداری به تاج و تخت و پیدا شدن جاسوسهایی در داخل شبکه‌های حزبی است که کم

و بیش وسعتی یافته است. در چنین اوضاع و احوالی است که حملات کیانوری و دوستان او علیه کمیته مرکزی ادامه دارد.

و اما کارها: هیئت تشکیلاتی که به منظور تأمین رهبری دسته جمعی به وجود آوردیم به علت عدم همکاری کیانوری و نبودن مسئولیت فردی دچار وقفه شد و عملاً ثابت شد که هیئت تشکیلاتی با این ترکیب قادر به هیچگونه کاری نیست. کارها به قدری شلوغ و بی سر و سامان شد که بالاخره پس از جار و جنجال و تشنجات شدید و اتمام حجت کیانوری در این باره که مادام که مسئولیت تهران به او واگذار نشود تشنجات ادامه دارد، قرار شد مسئولیت کل شهرستانها مانند سابق به عهده علوی و مسئولیت تهران به عهده جودت باشد. در این موقع دشوار مطبوعات و نشریات ما که مسئولیت آن به عهده کیانوری است اهمیت مخصوصی دارد، ولی کیانوری به جای آنکه به مطبوعات سروصورتی بدهد و با کنترل بیشتر از ضد و نقیض گویی و اشتباهات آن جلوگیری نماید، گویی تعمد دارد سروصدای افراد را بیشتر کند. او به جای انجام وظایف خود مقالات را نزد رفقای هیئت اجرائیه دوره می گرداند و به تصویب همه می‌رساند و صریحاً می گوید این کار را می کنم که هیئت اجرائیه و نه شعبه تعلیمات را مسئول نواقص و اشتباهات مطبوعات اعلام نمایم. کیانوری ارگان تعلیمات کل و اعضای آن را ـ زاخاریان، تمدن، شرمینی و نوروزی را ـ نادیده می گیرد و درباره مطالب اساسی روزنامه و نشریه با اعضای آن مشورت واقعی نمی کند. مطالبی را بدون کسب نظر آنها چاپ می نماید، در حالی که مسئولیت آن در نظر افراد به عهده همه تعلیمات و کمیته مرکزی است. او مخصوصاً اصرار دارد وانمود نماید که مسئول همه کارها در مطبوعات، کمیته مرکزی است و او در آنجا کاره‌ای نیست و به این عنوان از خود سلب مسئولیت می نماید. معلوم است که خواندن همه مقالات برای هیئت اجرائیه لزومی ندارد. بحث کافی روی مسائل اساسی و تعیین خط مشی سیاسی با هیئت اجرائیه است و اجرای این خط مشی از لحاظ مطبوعات و نشریات به عهده شعبه تعلیمات و مسئول آن است.

از آنچه گذشت معلوم می گردد که روش کنونی کیانوری در مطبوعات مبتنی بر سلب اعتماد و حیثیت از کمیته مرکزی است و این روش نمی تواند به مجموعه حزب صدمه نزند. ما معتقدیم که ضمن انتقاد از خود و تحلیل نواقص گذشته باید در حفظ اعتبار حزب و دستگاه رهبری آن کوشید نه اینکه هر روز کاری کرد [که به] افکار ناراضی دامن زده شوند. هر روز به مناسبت مقاله‌ای عده‌ای از روشنفکران، که اتفاقاً از لحاظ تشکیلاتی از طرفداران کیانوری و دوستان او هستند، کمیته مرکزی را نامه‌باران می کنند و از سوابق «طولانی» ارگان ما در «ماستمالی کردن اشتباهات گذشته» داد سخن می‌دهند. البته نسبت به منقدین که نظریات

نادرست دارند و یا به طور افراطی قضاوت می کنند حداکثر نرمش را بکار برده و خواهیم برد. ما تصدیق داریم که همیشه می بایستی نسبت به افرادی که به جهتی از جهات انتقاداتی به روش حزب و کمیته مرکزی دارند می بایستی نرمش به کار برد و به همین دلیل هم تا به امروز نسبت به کیانوری بیش از اندازه لازم صبر و حوصله نموده ایم.

این بود داستان تأسف‌آور مناسبات داخلی و وضع موجود هیئت اجرائیه.

و اما نقشه ما در زمینه اصلاحات تشکیلاتی که در بالا بدان اشاره شد و تا به امروز در اثر مخالفت‌های کیانوری از پیش نرفته است به قرار زیر می باشند:

۱ـ شهرستانها را که بطور نسبی در اثر شیوه‌های نادرست گذشته خیلی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از تهران هستند تقویت کنیم و عده ای از کادرهای باتجربه و درجه یك را که در تهران جمع شده اند به شهرستانها بفرستیم.

۲ـ کادرهای مطمئن از لحاظ سیاسی و کاردانی را بالا بکشیم و به جای شیوه غلط انتخاب کادرها در گذشته، به جای ملاحظات رفیق‌بازی، وفاداری خصوصی، تبعیض و باندبازی، کارگران و رفقای باارزش دیگر را که کاراکترهای مبارزه‌جویی، شجاعت و اطلاعات تشکیلاتی و تئوریك دارند بالا بیاوریم و بدین ترتیب ترکیب کارگری ارگانهای حزبی را که فعلاً به هیچوجه تعریفی ندارد اصلاح کنیم.

۳ـ به کار توده ای، که در گیرودار کارهای شبکه‌ای و بوروکراسی به فراموشی سپرده شده است، توجه اساسی بنمائیم. کار شبکه را به نحوی سبك و ساده کنیم که قسمت اعظم انرژی رفقا و کادرهای ما صرف امور داخلی نشود و با تجدیدنظر متناسب در کار تعلیمات و تبلیغات چرخشی در جهت تماس بیشتر با مردم و قابل فهم کردن مطبوعات و تبلیغات خود به وجود آوریم.

۴ـ در مورد زنان تجدیدنظر اساسی در تشکیلات موجود به عمل آوریم و آن را از این سکتاریسم و کپیه ناقص حزب خارج کنیم. از کادرهای موجود زنان وسیع‌تر استفاده کنیم. به همه آنها میدان فعالیت بدهیم و این انحصار کارها در دست یك نفر و چرخیدن امور به دلخواه همین یك نفر را برهم بزنیم.

۵ـ کار سندیکایی مانند سایر کارهای توده ای ما اصلاً مورد توجه نبوده و نیست و برای اصلاح این وضع غیرقابل تحمل باید سندیکا را از هر جهت تقویت کنیم و کادرهای حزب را با روح اعتقاد به کار سندیکایی و ایمان به کارگران تربیت نمائیم.

۶ـ در مورد سازمان جوانان و نواقص آن ما قبول داریم که بنحوی یك‌جانبه قضاوت و عمل کرده ایم، بدین معنا که به جای آن که نواقص کار را در مجموعه ارگانیسم حزبی و

سازمانهای وابسته در نظر بگیریم و در رفع آن اقدام نمائیم و اصلاح نواقص را هم از حزب که عالی‌ترین فرم تشکیلاتی است آغاز کنیم از سازمان جوانان شروع کرده ایم. به همین جهت اقدامات ما به نتیجه مطلوب نرسید و نمی‌توانست هم برسد، بخصوص که در مورد نواقص سازمان جوانان ما به جای اتخاذ یك شیوه اقناعی و رعایت اصول دمکراتیك به شیوه‌های کوبنده غیراقناعی و غیردمکراتیك متوسل شدیم. ما عقیده داریم که در آینده باید به کادرهای حزبی باارزش سازمان جوانان و اصولاً کادرهای جوان حزب میدان بازتری برای فعالیت بدهیم و کادرهای صلاحیت‌دار سازمان را سریع‌تر به حزب منتقل کنیم و از انرژی و شور مبارزه آنان بیشتر از گذشته استفاده کنیم. بعلاوه برای آمیزش بیشتر فعالین حزبی و سازمان جوانان با سایر کادرها و فعالین حزبی تدابیری اتخاذ کنیم و از جمله ممکن است یکی دو نفر از کادرهای جوان حزبی را برای کمك و راهنمائی به کمیته مرکزی سازمان منتقل کنیم.

و اما پیشنهادات ما که محتاج اظهارنظر و تصویب شماست عبارتند [از]:

الف ـ آمدن حتمی ایرج اسکندری و عده‌ای دیگر از رفقا اگر ممکن باشد؛

ب ـ رفتن کیانوری که خودش نیز پیشنهاد کرده و مورد موافقت قرار گرفته؛

ج ـ تکمیل هیئت اجرائیه با رفقا شرمینی، حسین تمدن و گالوست زاخاریان؛

د ـ نماینده رابط ما با شما که در هیئت اجرائیه تعیین شده [در] درجه اول زاخاریان و در درجه دوم تمدن است که قرار است متناوباً با شما ارتباط بگیرند. فعلاً چون تذکره زاخاریان حاضر است بلیط به نام پرویز احمدی به آدرسی که محمودی معین خواهد کرد بفرستید؛

ح ـ ارتباط ما با شما حداقل هر دو ماه یك بار برقرار باشد؛

و ـ در صورت امکان در اینجا نیز ارتباط ما با دوستان [منظور با شورویها است] برقرار شود و مانند سابق یك نفر مسئول این کار باشد. این امر علاوه بر راهنمائی‌های لازم در مواقع حساس از لحاظ ایجاد هماهنگی بین اعضا هیئت اجرائیه تأثیر فراوان دارد؛

ز ـ بنظر ما پلنوم کمیته مرکزی بدون شرکت رفقایی که اینك در خارج به سر می‌برند و با شرکت افرادی مانند راوندی [و] شیرنگ که مدتهاست از جریان عمومی حزب برکنارند و رفقایی مانند مشایخی که بیش از ۵ سال است فعالیتی ندارد نمی‌تواند منعکس کننده نظریات حزب باشد. قبلاً باید کادر مرکزی با کنویتاسیون [برگماری] رفقایی که در جریان ۵ سال اخیر شایستگی خود را به خرج داده اند و به مراتب بیشتر از بعضی از رفقای منتخب کنگره دوم وارد جریانات حزبی هستند تکمیل نمود، آنگاه پلنوم و یا جلسه فعالین را که واقعاً منعکس کننده نظریات حزب هستند تشکیل داد. تشکیل پلنوم کمیته مرکزی با بقایای موجود آن در تهران (که عده‌ای هم در زندان هستند) اگر هم ظاهراً با مواد اساسنامه تطبیق کند به نظر ما با روح آن و

منظور تشکیل پلنوم مغایرت دارد.

اگر رفقا با ایده کنوپتاسیون موافقت دارند نظر بدهند.

[جودت ـ یزدی ـ بهرامی]

۲. نامه مهندس عُلوّی (به خط اکبر شاندرمنی)[۱۰۳]:

با قسمت‌هایی از نامه سه نفر از رفقا موافق نیستم. ناچار شخصاً توضیح می‌دهم. نامه شما خطاب به هیئت اجرائیه پنج نفری که در آن از اتحاد نظر صحبت شده بود در ما تأثیر آنی داشت ولی پس از چند روزی این تأثیر از میان رفت و هیچگونه تمایلی از طرف هیچ یك از ما برای رفع اختلافات داده نشد. نظریاتم را به چند قسمت تقسیم می کنم و در آخر نتیجه می گیرم.

علل اختلافات: می کوشند به آن شکل سیاسی بدهند، از بلشویکی و منشویکی صحبت می کنند، بخصوص در سازمان جوانان. درست است که تمام اختلافات علت سیاسی دارند ولی ببینیم چه عللی این مبارزات داخلی را به وجود آورده‌اند؟ آیا تزهای سیاسی هستند؟ اگر اشتباهات سیاسی وجود داشته باشد همه در آن شریك و سهیم هستند. انگیزه‌های واقعی عبارتند از: دسته‌بندی برای احراز مقامات حساس، خودخواهی، جاه‌طلبی و استقلال‌طلبی بعضی ارگانها و سازمانها. به این نواقص بخصوص در طی یك سال و نیم اخیر همه پی برده‌اند و آثار این نواقص در تمام بدنه دیده می‌شود. به همین جهت تنها کمیته مرکزی است که باز می‌تواند سر و صورتی به اوضاع بدهد. عده ای کوشش‌های بسیار برای تقویت گروههای خود به عمل می‌آورند. استقلال‌طلبی سازمان جوانان نیز در این میان رل مهمّی بازی می‌کند.

تصور می کنم اختلافات سابق سهم زیادی داشته باشند. من و بقراطی خیال می کردیم این همان رقابت بین کیانوری و قاسمی است. بعد ترکیبی بوجود آمد: بقراطی و قاسمی و جودت در مقابل کیانوری، سابرین مانند بهرامی، نوشین و من بیشتر ناظر بودیم. در جنوب جودت اشتباه کیانوری را به من اطلاع داد ولی متأسفانه این اشتباه بعدها مخصوصاً از طرف قاسمی برای ارعاب کیانوری به کار می‌رفت. من معتقدم در ایجاد اختلاف در کمیته مرکزی کیانوری و قاسمی سهم بزرگی داشتند. این اختلافات در همه تصمیمات و کارها بود و به همین جهت ما همیشه دنبال حوادث راه می‌رفتیم. شعب بطور انفرادی اداره می‌شد. حتی یك بار گزارش شعب در کمیته مرکزی مطرح نشد. ارتقاء کادرها روی اصول دوگانه اعتماد سیاسی و کاردانی انجام نمی گرفت. بعد از مسافرت سه نفر از هیئت اجرائیه [منظور مسافرت قاسمی،

---

۱۰۳ ـ فقط قسمت‌های اساسی نامه فوق‌الذکر توسط آذرنور انتشار یافته است (ویراستار).

یقراطی و فروتن برای شرکت در کنگره ۱۹ حزب کمونیست اتحاد شوروی است] ما در انتظار جواب آنها برای سر و صورت دادن به وضع، تصمیم به ایجاد یك هیئت تشکیلاتی گرفتیم که در همه جلسات شرکت کند [و] کارها را بدون حب و بغض رسیدگی کند. ولی این کار هم با عدم موفقیت روبرو شد. مثال در مورد اهمیت این هیئت برای رسیدگی به وضع تشکیلات: مثلاً معلوم شد که ما در جنوب در نقطه‌ای که ۵۰ هزار کارگر دارد فقط سیصد و خرده‌ای عضو داشتیم. این رسیدگی در اول فروردین سال ۳۲ بعمل آمد. اما با ادامه کار این هیئت موافقت نشد. کیانوری از این جهت مخالفت می‌کرد که خیال می‌کرد در تقسیم مجدد کار، اداره کمیته تهران به او واگذار خواهد شد و بهرامی و جودت هم که از خارج تحت فشار قرار می‌گرفتند از نظریات سابق خود عدول کردند.

اختلاف نظر در تمام بدنه رسوخ کرد، به طوری که هیچ کاری را نمی‌توانیم با وحدت نظر انجام دهیم و حتی به طوری که مشاهده می‌گردد نتوانستیم نامه‌ای را که قرار بود برای شما بنویسیم با اتحاد نظر مرتب کنیم. چون در نامه رفقا راجع به سازمان جوانان کمتر صحبت شده من در نامه خود بیشتر توضیح می‌دهم. اختلاف نظر در واقع بین کمیته‌های رهبری است. حزب هیچگاه تسلط سیاسی در بدنه سازمان جوانان نداشته، زیرا کار اقناعی و توضیحی صورت نمی‌گرفت. قبل از بازگشت عده‌ای از رفقا از زندان شرمینی از سازمان جوانان کنار گذاشته شد و فقط یك نفر از کمیته مرکزی در جلسات آن شرکت می‌کرد. با این کار نواقص، خودسری‌ها، تمایل به استقلال‌طلبی و عدم اجرای دستورات حزب در سازمان جوانان توسعه یافت. شرمینی پس از برکناری خود، علیرغم تصمیم هیئت اجرائیه، همچنان به رتق و فتق امور سازمان جوانان مشغول بود و مسئولین آن سازمان هم فقط از او دستور می‌گرفتند و هیچ امری را با مسئول جدید خود در میان نمی‌گذاشتند و هنوز هم دستورات را فقط مستقیماً از شرمینی می‌گیرند.

در این سازمان یك نوع استقلال‌طلبی به شدت شیوع دارد. تصمیمات حزب را که موردپسند آنان نباشد انجام نمی‌دهند. در مقابلِ حزب صداقت ندارند و از همدیگر دفاع غیراصولی می‌کنند. برای مثال برای آنکه شرمینی در امری مقصر شناخته نشود خطاهای ایشان را یکی دیگر از اعضای کمیته مرکزی سازمان دربست به عهده گرفت. این روحیه وضع نامطلوبی در سازمان به وجود آورده. شعارهای «زنده باد شرمینی کبیر فرزند طبقه کارگر ایران» و غیره و همچنین اینکه عکس رنگین او را چاپ کرده و در تمام شعبات سازمان پخش کرده اند.

پیشنهادات من:

رادمنش نامه‌ای خطاب به افراد حزب بنویسد. نامه‌ای خطاب به سازمان جوانان

بنویسد. چند نفر از رفقای کمیته مرکزی خارج مانند اسکندری و طبری به ایران بیایند و چند نفر به ترکیب موجود هیئت اجرائیه اضافه شود. اظهارنظر در مورد هیئت تشکیلاتی. راهنمایی کنکرت در مسائل حاد سیاسی.

۳. نامه دکتر کیانوری:

رفقای عزیز!

خواسته بودید نظریات خودمان را درباره مسائل حزبی به اطلاع شما برسانیم. متأسفانه وضع ارتباط طوری است که نوشتن مشروح نظریات میسّر نیست و مطلب هم چیزی نیست که بشود به طور مختصر آن را تشریح کرد. معذلك برای حداکثر [استفاده] از امکان فعلی خطوط کلی نظریات خود را برای سایر رفقا می نویسم:

به نظر من نقص اساسی کنونی حزب ما قبل از هر چیز ضعف مرکز رهبری کننده آن است و این ضعف در تمام جریانات کار حزب در زمینه سیاست و تشکیلات همه جا منعکس است و تاکنون اثرات ناگواری به بار آورده است و بدون تردید اگر علاج نشود در آینده هم چنین اثراتی به بار خواهد آورد.

رفقا بهتر از هر کس ما ۵ نفر را می شناسند. نه کمك فکری از طرف شما دوستان به ما می‌رسد و نه به نظر کادرهای دیگر حزبی که در خارج هیئت اجرائیه هستند وقعی می بینیم. سالها مبارزه مخفی به ما چیزهایی آموخته ولی مشخصات بدی هم به وجود آورده که تأثیر سوء آن در کارها و قضاوتهای ما مشهود است. پلنوم کمیته مرکزی و مشورت فعالین وجود ندارد. هر کس مخالف نظر ما حرفی بزند یا منحرف است و یا علیه ما تحریك می کند. این وضع ما را به طرف سکتاریسم سیاسی و خودسری تشکیلاتی سوق داده و می‌دهد. حتی در جلسات هیئت اجرائیه روش تحکم و به زور قبولاندن نظرات و عدم توجه به استدلالات به شدت از طرف بعضی از رفقا دنبال می شود. مرعوب کردن از راه سلب مسئولیت و خفه کردن از راه لجن مالی از روش‌های عادی است. گاهی اوقات کار ما اشکال مسخره به خود می گیرد. رفیقی شب تصمیم می گیرد، فردا در جلسه یك ارگان «نامطلوب» منحل می شود. از رفیقی از هیئت اجرائیه سلب مسئولیت می‌شود چون رفیق دیگر از او خوشش نمی‌آید... رفقا! اینها افسانه نیست، جریان روزمره کار ماست. این ضعف رهبری ناشی از ضعف تئوریك ماست، [ناشی از] عدم علاقه ما به تحصیل و مطالعه، شرکت نداشتن در کار عملی، مجزا بودن از توده‌ها، نبودن هیچگونه حساب پس دادن و مورد مؤاخذه قرار گرفتن و کم کاری و خودخواهی و تکبر شدید است.

انعکاس خارجی این ضعف، اشتباهات مکرر سیاسی، ارزیابی نادرست از نیروهای اجتماعی، توسّل به شیوه‌های نادرست، دسته‌بندی، لجن مال کردن، دیکتاتور منشی، انتقامجویی و حتی گاهی تفتین و دوبهمزنی و غیره است. رفقا این عیب‌ها خیلی سنگین است ولی واقعیتی است بسیار تلخ که همه ما بعضی کمتر و بعضی بیشتر به آن مبتلا هستیم. من در این نامه تنها تأثیر این ضعف رهبری را در کارهای تشکیلاتی مورد بحث قرار می‌دهم. البته این در کارهای سیاسی تأثیر عمیقی می نهد. از لحاظ داخلی، حزب بهیچوجه وضع خوبی ندارد. مبارزه داخل حزب از چهارچوب مبارزه شرافتمندانه اصولی مدتهاست که خارج شده و به صورت دشمنی و کین توزی ناسالمی درآمده و عده ای از رفقا از هیئت اجرائیه تا پائین برای رسیدن به هدف خود هر وسیله‌ای را مجاز می شمرند.

رفقا! بحث درباره این که چه کسانی در درجه اول مسئول پیدایش چنین وضعی هستند بسیار مفصّل است. اگر امکان نوشتن نامه مشروح پیدا بشود من نظریاتم را خواهم نوشت ولی رسیدگی به آنها تنها وقتی ممکن است که یا یك جلسه عمومی با شرکت شما به عنوان قاضی تشکیل گردد و ما بتوانیم آزادانه بحث کنیم و یا لااقل اگر جلسه عمومی ممکن نباشد چند نفر از شما که از این جنجال برکنارید بدون جهت گیری دلائل ما را بشنوید و جنبه های مثبت و منفی هر یك را مشخص بکنید. از اینرو بنظر من بدون آمدن همه و یا لااقل چند نفر از رفقای مؤثر خارج به اینجا خارج شدن حزب از وضع ناسالم کنونی بنظر من بسیار دشوار است و از ما ساخته نیست. ممکن است بتوان با توسل به ارعاب افراد را خفه کرد ولی نمی توان آنها را قانع ساخت؛ بخصوص در شرایط کنونی که امپریالیسم هار آمریکا با تمام قوا برای وارد آوردن ضربه‌های سخت به سازمان مخفی ما در تلاش است و فعالیّت جاسوسی آن بطور بیسابقه‌ای توسعه یافته است. بخصوص اینکه ما یك شکست پشت سر داریم که اکثریت قاطع افراد حزبی تا حد زیادی آن را محصول اشتباه و ضعف رهبری می‌دانند. در چنین شرایطی نبودن وحدت و اتخاذ روشهای خشونت آمیز و مرعوب کننده می تواند خطرات زیادی را متوجّه نهضت ما سازد.

مسئله رفع اختلافات داخلی حزب، به طریقی که برای افراد با حسن نیت قانع کننده باشد، مهم ترین مسئله‌ای است که حزب ما امروز با آن روبرو است. بعضی از رفقا اصرار دارند اینطور وانمود کنند که این اختلافات [را] تنها ناشی از خودخواهی ها بدانند. بنظر من این ساده کردن موضوع است. اختلافی اینقدر پردامنه و عمیق و طولانی نمی تواند تنها از خودخواهی این یا آن سرچشمه بگیرد. خودخواهی و کین توزی می تواند عامل تشدیدکننده باشد ولی عامل تعیین کننده نیست. بنظر من عده ای از رفقا برای پوشاندن اشتباهات سیاسی و تشکیلاتی خود این جنجال را به راه انداخته‌اند و بدون تردید عوامل دشمن هم در تشدید آن با تمام قوا کمك

کرده است. رفقا! خود این مسئله که این اختلافات [چنان] وسعتی پیدا کرده بطوری که اعضاء ساده سازمان می‌دانند در کمیته مرکزی دودستگی وجود دارد و کیانوری عامل امپریالیسم است و خرابکاری می‌کند، ولی در روزنامه‌های دشمن ـ که بر سر کوچکترین خبر جنجالی راه می‌اندازند ـ کوچک‌ترین انعکاسی پیدا نمی‌کند، به اندازه کافی نباید ما را متوجه این کند که از این جهت هم [به] اختلافات دامن زده می‌شود؟ آیا در این صورت وظیفه ما این نیست که در رفع آن بکوشیم؟ رفقا برای ما نامه نوشتند که وحدت حزب را حفظ کنیم. دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه پیشنهاد کردند که قبل از هر بحث دیگر این مسئله را به طور دقیق مورد بحث قرار دهیم و کوشش کنیم راههایی برای رفع اختلاف پیدا کنیم. رفقا جودت و یزدی با تأیید رفیق بهرامی بالاخره با این پیشنهاد موافقت نکردند و آن را به صورت مسخره‌ای درآوردند. بنظر رفقا دیگر وقت آن رسیده است که کار را یکطرفه کنند. درهرحال، رفقا، چون من هیچ راهی دیگر ندارم از خودم رسماً سلب مسئولیت کردم و تمام مسئولیت آنچه را که در آینده پیش آید متوجه رفقا یزدی و جودت در درجه اول و بهرامی که به وسیله آنها مرعوب گردیده در درجه دوم می‌دانم.

چگونه می‌توان این مشکل را مرتفع ساخت؟

۱ـ ما در دوران بااهمیتی از تاریخ کشور خود قرار داریم. مسایل بغرنجی در مقابل حزب ما قرار دارد که حل آنها مستلزم وجود یك رهبری قوی است و از این جهت بنظر من بهترین راه اگر ممکن باشد مراجعت همه رفقای خارج به ایران است. به این شکل جلسه کمیته مرکزی می‌تواند تشکیل گردد. حیثیت و نفوذ رهبری بطور غیرقابل مقایسه‌ای بالا می‌رود. امکان رسیدگی به مسائل کلی به وجود می‌آید. در چنین حالتی ممکن است عده‌ای از افرادی که در اینجا ممکن است مزاحم باشند برای مدتی دور شوند. البته بدون تردید این بهترین راه‌حل است. ولی با تجربه مسافرت سه نفر از رفقا که رفتند تا دیگران را بیاورند ولی خود نتوانستند برگردند، مثل اینکه چنین امکانی کم است. ولی بنظر من رفقا باید این مسئله را با تمام اهمیتی که دارد مورد شور و بحث قرار دهند.

۲ـ راه‌حلی که کمتر از اول مؤثر است ولی معذلك تأثیر خیلی زیاد می‌تواند داشته باشد مراجعت چند نفر از یاران به ایران است. آمدن رفقا بخصوص چند نفر از مؤثرترین رفقا با خارج شدن چند نفر از رفقای اینجا که درهرحال در این جنجال سهم مؤثری دارند ممکن است بطور قابل توجهی مؤثر واقع شود. البته همزمان با این آمدن و رفتن باید روشهای کار رهبری نیز تغییرات اساسی نماید. یکه‌تازی و تحمیل نظریات جای خود را به دموکراسی متمرکز و کار دسته‌جمعی بدهد.

۳ـ در صورتی که آمدن همه یا عده‌ای از رفقا به ایران میسر نباشد باید به اقدامات کم‌اثرتری متوسل شد، زیرا درهرحال باقی گذاشتن حزب در وضع فعلی درست نیست و در چنین حالی بنظر من سه کار حتماً ضروری است:

الف ـ ایجاد امکان اینکه ما بتوانیم مشروحاً نظریات خودمان را برای شما بفرستیم تا رفقا تا حدودی از نظریات ما آگاه شوند و یا اگر ممکن شود رفقا امکان مسافرت لااقل دو نفر از رفقای اینجا را برای مدت محدود به نزد خود تأمین کنند تا واقعاً امکان اینکه تا حدودی تابلوی واقعی وضع اینجا در مقابل چشم شما مجسم شود بوجود آید و رفقا پس از آشنا شدن به واقعیت ما را راهنمائی کنند و امکان هم‌فکری و کمك را در آینده نیز تأمین نمایند.

ب ـ خارج شدن چند نفر از رفقایی که بنظر من درهرحال نخواهند توانست مصالح حزب را بالاتر از حب و بغض ها و قضاوتهای جامد قرار دهند. [آنها باید] از ایران خارج شوند.

ج ـ ایجاد یك سازمان رهبری وسیع تر به صورت پلنوم تصمیم گیرنده که هیئت اجرائیه را انتخاب کند و کارش را کنترل نموده مورد بازخواست قرار دهد. بعلاوه برای تمرکز بیشتر در شرایط کار مخفی یك هیئت دبیران ۳ـ۵ نفری از طرف هیئت اجرائیه انتخاب گردد، ولی دقیقاً حقوق هیئت اجرائیه و مخصوصاً پلنوم مراعات گردد. ولی این وقتی ممکن است که تعداد اعضای پلنوم نسبتاً قابل توجه باشند؛ مثلاً ۱۹ـ۲۱ نفر. بنظر من تأمین تکنیك تشکیل جلسات دو ماهه و یا سه ماهه پلنوم حتی در شرایط کنونی موجود است. به این ترتیب سیستم کار کنونی که سرنوشت حزب و نهضت و کادرها و حتی افراد هیئت اجرائیه به دست یك اکثریت سه نفری است که در مقابل هیچ ارگانی جوابگو نیست تغییر می‌یابد و اگر کمك منظم فکری و راهنمایی رفقا از خارج تأمین شود ممکن است بتدریج همه مشکلات تشکیلات کنونی حزب مرتفع گردد و در راه طبیعی خود بیفتد.

رفقا! دشمنی و کین‌توزی بین کادرها، از هیئت اجرائیه گرفته تا پائین، به صورت غیرقابل تصوری عادی درآمده است. توهین، فحش و متهم کردن بسیار عادی است. از آنجا که در تمام دوران پس از مسافرت رفقا من در اقلیت بودم و هیچ مرجعی برای رسیدگی به اختلاف نظرهای موجود بین ما وجود نداشته من هیچگونه مسئولیتی را متوجه خود نمی‌دانم. این وضع بزرگترین صدمات را به حزب وارد ساخته و در فاصله بین ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد که امکانات بیسابقه‌ای برای توسعه و پیشرفت عمیق نهضت موجود بود بدون کوچکترین زیاده‌گویی ۹۰ درصد تمام وقت هیئت اجرائیه به مسایل کوچك خصوصی و انتقامجویی و تصفیه حساب و تهیه زمینه برای سلب مسئولیت از عده‌ای از رفقا و اشغال مقامات حزبی به‌دست عده دیگر مصرف شده است. سازمانهای حزبی ما در اغلب شهرستانها به جای توسعه به

قهقرا رفته است. در استانی مانند آذربایجان با آن همه آمادگی پس از یك توسعه مقدماتی، تشکیلات بعداً مدتی به حال رکود [و] بعداً به طرف سقوط و تلاشی رفته است. این وضع قبل از ۲۸ مرداد بوده نه پس از آن. رفقا خواهش می‌کنم رفیقی مانند شاندرمنی را که شما خوب می‌شناسید و بیش از یك سال است که به عنوان منشی در هیئت اجرائیه شرکت می‌کند و اخیراً به علت اقدامات خودسرانه رفقا جودت و یزدی و گروه خاص مورد حمایت آنان از همه مسئولیت‌های حزبی به عنوان اعتراض استعفا داده است به نزد خود بخوانید تا شاید بهتر از جریان آگاه شوید. یا اگر ممکن است وسایل فرستادن نامه‌ها را فراهم کرد خود شما با انتخاب خودتان از ۵۰ نفر از بهترین کادرهای حزبی نسبت به جریانات اظهارنظر بخواهید. شاید برای شما روشن کننده‌تر باشد.

این بود بطور خیلی مختصر نظریات من درباره وضع حزب. امید است امکان دیدار و بحث یا لااقل نوشتن نامه تفصیلی دست دهد.

مسئله کیانوری:

این عنوان کمی مسخره است ولی متأسفانه واقعیتی است. کیانوری در حزب ما مسئله‌ای شده است که حل آن در کنار سایر مسایل به پیشرفت کار کمك می‌کند. البته تنها مسئله کیانوری نیست، رفقای دیگر هم مانند قاسمی و فروتن و عده‌ای دیگر مطرح هستند. ولی آنچه در شرایط کنونی بیش از هر چیز مطرح است کیانوری است. عده‌ای از رفقا مدتهاست در تمام شبکه‌های حزبی در تهران و شهرستانها حتی شهرهای کوچك آذربایجان و فارس ـ در زندان [و] در تبعید ـ با پیگیری اینطور تبلیغ می‌کنند که یك جناح منشویك خیانتکار عامل امپریالیسم در کمیته مرکزی هست که نمایندگان آن قاسمی، فروتن و کیانوری هستند و بخصوص کیانوری در شرایط کنونی نقش بریا ـ اسلانسکی را بازی می‌کند و تمام شکست‌های حزب محصول خرابکاری اوست. مثلاً این که کیانوری مسبب غیرقانونی شدن حزب در ۱۵ بهمن است و یا این که روز ۲۸ مرداد کمیته مرکزی تصمیم به قیام مسلح گرفت [ولی] کیانوری خیانت کرد و آن را عقیم گذاشت.

رفقا تصور نکنید که این بحث اتفاقی بین چند نفر است. خیلی نادرند مسئولین و افراد حزبی که این مسایل [را نمی‌شنوند.] به اضافه پست‌ترین لجن مالی خصوصی که مهم‌ترین و شرافتمندانه‌ترین آن این است که کیانوری در زندان هر روز شامپانی می‌خورد از این دهان به آن دهان نقل می‌شود. این اقدامات بنظر من مستقیماً زیر نظر و با موافقت رفقای هیئت اجرائیه انجام می‌گیرد، زیرا اگر غیر از این بود در مدت یکسال و نیم برای نمونه هم شده یك بار یکی از دهها نمونه و شکایت و احکام مستند را کمیته مرکزی دنبال و رسیدگی می‌کرد. این که گفته

می‌شود از دهها نمونه حتی یکی هم رسیدگی نشده کوچکترین زیاده‌گویی نیست. فقط یك بار هیئتی برای رسیدگی به یکی از این شکایات انتخاب شد و چون پای بعضی از رفقای هیئت اجرائیه در آن کشیده می‌شد هفته بعد منحل گردید و رسیدگی معوق ماند. به این ترتیب حیثیتی برای کیانوری باقی نمانده است و سکوت رضایت‌آمیز کمیته مرکزی هم به منزله تأیید کامل این جریان است. البته رفیق قاسمی تا حدود زیادی از این جریان سهم می‌برد و درباره او هم همین سکوت رضایت‌آمیز حکمفرماست.

درست کمی قبل از ۲۸ مرداد در یك جلسه بدون کوچکترین رسیدگی، بدون انتقاد از کار گذشته کیانوری، تمام مسئولیتهای او سلب شد و شعبه مطبوعات به او واگذار گردید. البته این تصمیم در جلسه مخفی جداگانه رفقا گرفته شد و بعداً در جلسه رسمی هیئت اجرائیه مطرح و تصویب شد. همزمان با این تصمیم ظاهراً تصمیمات دیگری برای خاتمه دادن بر آنچه در فوق گفته شد گرفته شد. ولی تنها چیزی که از این مجموعه تصمیمات عملی شد سلب مسئولیت کیانوری و مریم [و] بیکار گذاشتن متقی و شاندرمنی و عزیز [اعظم صارمی] برای مدت طولانی [بود؛] یعنی همان چیزی که عده معینی از رفقا همیشه خواستار آن بودند. بلافاصله شبکه پخش اخبار این تز را مطرح کرد که منشویك اصلی را اِمشی زدیم و کاری به او دادیم که نتواند نفس بکشد. واقعاً اینطور بود؛ بخصوص که پس از ۲۸ مرداد کار شعبه کیانوری به تنظیم یك روزنامه ۵ ستونی در هفته منحصر گردید و برای کارهای دیگر نه امکانات فنی و عملی وجود داشت و نه رفقای مورد بحث امکان فعالیت به او می‌دادند. این کارشکنی آنقدر شور شد که در یك مورد حتی رفیق علوی که پس از چندین بار مطرح کردن مأمور رسیدگی شد مجبور شد از همان اولین برخورد اعتراف کند که عده‌ای از رفقا در کاری که مسئولیت آن با کیانوری بود عمداً کارشکنی کرده‌اند. کیانوری مدتی قبل از ۲۸ مرداد به‌علت این وضع تقاضا کرد او را از ترکیب هیئت اجرائیه کنار گذارند و برای آنکه گفته نشود او مسئول تشنجات است به عنوان مسئول یکی از استانها فرستاده شود. رفقا نه از این لحاظ که کیانوری وجودش در هیئت اجرائیه مفید است، بلکه از این جهت که وسیله تبلیغات از دست آنها خارج شده در آینده جوابگو خود آنها خواهند بود و دیگر نمی‌شود در حزب منتشر کرد که کیانوری تصمیمات کمیته مرکزی را به طرف انحراف می‌کشاند با این پیشنهاد مخالفت کردند.

وضع از آن وقت تاکنون خیلی شدیدتر گردیده است. وجود کیانوری در هیئت اجرائیه با وضع کنونی، که از یك طرف اینطور لجن‌مال می‌شود و کوچکترین دفاعی در مقابل این لجن‌مالی به عمل نمی‌آید، حیثیت و اعتبار کمیته مرکزی را متزلزل می‌کند. حتی اگر رفقا اینطور بگویند که ما از ترس نمی‌توانیم کیانوری را کنار بگذاریم (گوینده یزدی) بازهم آبرویی

برای کمیته مرکزی بوجود نمی‌آید.

من در چند هفته قبل که باز هم تصمیمات کودتایی جدیدی از طرف رفقا جودت و یزدی، علیرغم مخالفت دو نفر عضو رسمی و یك نفر مشاور از ۶ نفر هیئت اجرائیه، گرفته شد و منجر به استعفای شاندرمنی گردید پیشنهاد کردم که اگر کوچك‌ترین صداقتی در ادعای رفقا دایر به اینکه مسئول تشنجات کیانوری است وجود دارد من حاضرم با قبول اینکه بیرون [رفتن] از ایران در شرایط کنونی برای فردی مانند کیانوری به حساب ضعف و فرار باید گذاشته شود هر وقت رفقا تصمیم بگیرند و شرایط آن را فراهم آورند خارج شوم و از رفقا این بهانه سلب شود و در مقابل حزب برای اشتباهات و اعمال غیرحزبی خود جوابگو باشند.

پیشنهاد من به رفقایم این است: وجود کیانوری در شرایط کنونی در صورتی که کسانی از شما به ایران نیایید برای نهضت ضرر دارد. ضررش هم از این لحاظ است که با سیستم کنونی که هرگونه حساب پس‌دهی وجود ندارد کیانوری وسیله ماستمالی کردن اشتباهات، کم‌کاری‌ها، نواقص اخلاقی رفقاست و دسیسه و تحریك و به جان هم انداختن کادرهایی که از هر لحاظ می‌توانند در جهت واحدی صمیمانه همکاری کنند. رفقا این است باز مختصری از وضع کیانوری و مسئله‌ای که او به وجود آورده. من از شما خواهش می‌کنم برای بیرون کشیدن رفیقی که می‌تواند در شرایط آینده عضو مفیدی باشد از چنین وضع دشواری تصمیم بگیرید. ادامه این وضع به راستی تحمل‌پذیر نیست. اعصاب فولاد هم تاب نخواهد آورد و خُرد خواهد شد. رفقا! رفیق شاندرمنی، که مسلماً نمی‌تواند به داشتن حسن‌نظر به کیانوری مظنون باشد، به‌عنوان ناظر بیطرفی شاهد کار یك سال و نیم اخیر ماست. [او را] بخواهید شاید به این نتیجه برسید که سهمی از ادعاهای کیانوری صحیح است و باید برای آن راهی اندیشید.

تقاضای مسافرت مریم فیروز برای معالجه [زیر این عنوان هیچ‌گونه شرحی نوشته نشده است و کیانوری مطالب خود را چنین ادامه می‌دهد:]

رفقای عزیز!

نظر رفقا درباره تحلیل واقعه ۲۸ مرداد رسید. من با تحلیل رفقا کاملاً موافقم، ولی در یك نکته یعنی در مورد روشی که با وجود عدم آمادگی‌ها می‌بایست اتخاذ می‌کردیم نوشته رفقا مختصر و ناروشن است. در این مورد من نظرم را می‌نویسم و از رفقا خواهشمندم با توضیح بیشتری ما را روشن کنند:

در مورد تحلیل ۲۸ مرداد بین ما ۵ نفر اتفاق‌نظر وجود ندارد. نظریه رفقای دیگر به‌صورت جزوه‌ای درآمده است که با همین پیك برای شما فرستاده می‌شود. نظر رفقا با محتوی اساسی نظر شما یعنی مسئولیت سنگین حزب ما در دوران پس از ۳۰ مرداد تا ۲۸ [منظور ۳۰ تیر

تا ۲۸ مرداد است] مغایر است و چون این نه تنها موضوع اختلاف در هیئت اجرائیه بلکه مورد اختلاف عده زیادی از کادرهای حزبی است مجبورم با وجود کوشش در اختصار کمی مشروح‌تر صحبت کنم.

بنظر من تحلیل رفقا در مورد ۲۸ مرداد که در جزوه تدوین شده است فاقد روح انتقاد از خود صمیمانه است و هدفش این است که مسئولیت سنگینی را که متوجه رهبری حزب در دوران بعد از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد می‌شود ماستمالی کند و برای این منظور واقعاً حقایق در بعضی موارد تحریف و یا مسکوت گذاشته شده است و برای تبرئه رهبری حزب ارزیابی نادرستی از نیروهایی که در کودتا شرکت کرده‌اند به عمل آمد. نیروهای دشمن خیلی بیش از آنچه واقعاً بوده و نیروهای خودی و ضدکودتا خیلی کمتر از واقعیت به حساب آمده تا این نتیجه‌گیری شود که این شکست اجتناب ناپذیر بوده و اگر کمیته مرکزی در دوران یك سال پس از ۳۰ تیر هیچ گونه نقصی هم در کارش نبود بازهم شکست حتمی بود. این تحلیل نه تنها نقش آموزنده و تجهیزکننده ندارد بلکه روی افراد حزبی و توده‌های ضداستعمار که شاهد حادثه ۲۸ مرداد و نیروهای کودتایی شرکت کننده در آن بودند مأیوس کننده است. آنها اعتماد خود را به نیروهای خود از دست می‌دهند و به این نتیجه می‌رسند که اگر هم نهضت قوی باشد و امکانات مثبت و مساعد زیادی به دست آورد همیشه عده قلیلی اوباش به آن صورت مفتضح می‌توانند پیروزی‌های به دست آمده را نابود سازند.

رفقا، یك بار دچار اشتباه بزرگی شدیم و در جریان مبارزات اولیه علیه شرکت نفت روش نادرستی در پیش گرفتیم ولی گناه بزرگ این نبود که اشتباه کردیم بلکه این بود که خیلی دیر به آن پی بردیم و وقتی هم که مسیر حوادث علیرغم لجاج ما آن را به ما فهماند بازهم حاضر نشدیم آن را اعتراف کنیم و از این راه تکرار این گونه اشتباهات را دشوار کنیم. اگر امروز پس از سه سال حاضر می‌شویم قسمتی از اشتباهات خود را اعتراف کنیم اولاً در اثر فشار زیادی است که از طرف افراد و طرفداران حزب به ما وارد می‌آید و ثانیاً برای آن است که در پناه این اعترافات اشتباه و قصور جدیدی را که امروز مطرح است بپوشانیم. این روح عدم پذیرش انتقاد در همه کارهای ما اعم از کوچك و بزرگ عمیقاً ریشه دوانیده است و همیشه از این سو به مسایل نزدیك می‌شویم که از راه ممکن عمل انجام یافته یا کار انجام نیافته را توجیه کنیم. این بزرگترین بیماری رهبری حزب ماست که متأسفانه تاکنون صدمات بزرگ و جبران ناپذیری به نهضت وارد ساخته و اگر بیرحمانه با آن مبارزه نشود در آینده هم صدمات دیگری خواهد زد. ولی البته اکنون در اینجا شرایطی است که امکان انتقاد را سلب می‌کند یعنی انتقادکننده آنطور مورد کینه‌توزی قرار می‌گیرد که یا از میدان خارج می‌شود و یا مجبور به سکوت می‌گردد.

نظر من درباره واقعه ۲۸ [مرداد]:

همانطوری که رفقا نوشته اند پس از ۳۰ تیر دیگر معلوم بود که امپریالیسم برای سرنگون کردن دولت مصدق و درهم شکستن نهضت ملت ایران به آخرین حربه خود متوسل شده و آن را با شدت بیشتری به کار خواهد برد. به این ترتیب وظیفه فوری حزب ما این بود که نیروهای لازم را برای مقابله با این کودتا که حتماً به وقوع می‌پیوست تجهیز و آماده نماید.

در این زمینه چه کارهایی می بایست انجام می‌دادیم؟

۱ـ قبل از هر چیز لازم بود که توده‌های وسیع مردم را به خطر کودتا و لزوم مقابله با آن متوجه می ساختیم.

رسیدن به این هدف مستلزم کار توضیحی وسیع و اتخاذ روش عاقلانه، معطوف داشتن توجه اصلی به این هدف تاکتیکی مهم بود. برای موفقیت در این مبارزه، بیش از هر چیز ضروری بود که ما راه نزدیك شدن به توده‌های غیرخودی را هموار می ساختیم. اشتباهات گذشته ما در انتخاب شعارها و اشکال مبارزه در این راه سدهای جدی به وجود آورده بود. قشرهای قابل توجهی از نیروهای ضداستعمار به حزب ما با نظر بی‌اعتمادی نگاه می کردند. اولین و ضروری‌ترین عمل برای هموار ساختن این راه یك انتقاد از خود علنی و شرافتمندانه و اعتراف به اشتباهات گذشته و تنظیم دقیق راه آینده می‌توانست باشد. ما این کار را نکردیم و چون به اشتباهات خود اعتقاد نداشتیم و آنها را با تحلیل علمی کشف نکردیم نمی‌توانستیم نه درصدد تصحیح آنها برآئیم و نه از تکرار آنها اجتناب کنیم و بدون این کار بهیچوجه نمی‌توانستیم به مهمترین هدف تاکتیکی که تجهیز عمده قوای ضداستعماری برای مقابله با کودتاست برسیم و همینطور هم شد.

از این بگذریم. ما واقعاً به امکان کودتا و اثرات منفی و دامنه این شکست عمیقاً معتقد نبودیم. در این باره ما به این نتیجه رسیدیم که برای امپریالیستها دیگر امکان انجام کودتا وجود ندارد. حتی پس از کودتای ۲۵ مرداد و عقیم ماندن آن هنگام تدوین اعلامیه کمیته مرکزی در قسمت مربوط به وجود عناصر کودتایی این بحث بود که امکان کودتا دیگر نیست؛ حتی در صحت جریان ۲۵ مرداد تردید می کردند. چهار نفر از رفقای ما که تحلیل پیوست را تصویب کرده اند عقیده دارند که اگر ما در این دوره هم هیچ اشتباهی نمی کردیم، اگر تمام خطاهای گذشته را هم تصحیح می نمودیم و علناً اعتراف می کردیم، باز هم در این یك سال امکان تجهیز نیروهایی که کافی برای عقیم گذاشتن کودتای ۲۸ مرداد باشد نمی‌شدیم.

۲ـ لازم بود نیروهای حزبی را برای برخوردهای خیابانی نظیر ۳۰ تیر آماده می نمودیم.

لابد رفقا می‌دانند که در جریان ۳۰ تیر در حقیقت نیروهای حزبی نقش کوچکی

داشتند؛ اولاً دیر به میدان آمدند، تنها در تهران و بعضی نقاط حرکت کردند و در تهران هم در گرماگرم مبارزه صبح ۳۰ تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند در صورتی که ما نیروی قابل توجهی مستقیماً در اختیار داشتیم. قریب ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی تهران بودند. تجربه ۳۰ تیر ما را متوجه این نقص کرد و برای رفع آن یعنی برای آماده کردن نیروهای حزبی در روزهای نظیر ۳۰ تیر تصمیماتی با حضور ۳ نفر از رفقای مسافر [منظور بقراطی، قاسمی و فروتن است] گرفتیم. این تصمیمات را با دوستان [منظور شورویها است] خود هم مشورت کردیم و آنها هم تأیید کردند که اگر با مصدق باشد مفید است. برای تهیه وسائل بودجه معینی تخصیص داده شد و قرار شد گروههای مبارزی تربیت بشوند. ولی در این زمینه چه اقدام عملی کردیم؟ یکی دو ماه گذشت و به این عنوان که گویا خطر کودتا منتفی شده است و دیگر احتیاجی به این تجهیز نیست گروهها منحل شدند و اقدامات اولیه برای تهیه وسائل تعطیل گردید.

این سئوال پیش می‌آید که آیا این تعطیل کار صحیح بود یا نه؟ بنظر من غلط بوده است. ثانیاً به فرض که این تجهیز را دیده بودیم و روز ۲۸ مرداد با نیروی چند هزار نفری که حداقل تجهیزات را داشته بمیدان می‌آمدیم کودتا قابل جلوگیری بود یا نه؟ بنظر من بدون تردید میسر بود. در این مورد باید به اهمیت واقعی نه تبلیغاتی کودتا توجه شود.

۴ نفر از رفقا برای توجیه نظر خود اولاً این دلیل را می‌آورند که کودتا خیلی پردامنه و عمیق بود و آنقدر وسیع بود که جلوگیری از آن با چنین نیروهایی غیرممکن بود؛ ثانیاً اینکه اگر به میدان می‌آمدیم مصدق از ترس ما با ارتجاع سازش می‌کرد و علیه ما لشکر می‌کشید. بنظر من هر دو دلیل غیرکافی است.

درباره دامنه توطئه، رفقا عیناً نوشته مقاله دموکراسی نوین فرانسه را که دامنه توطئه را نشان می‌دهد نقل می‌کنیم. در این مورد دوستان ما [منظور شورویها است] در تهران می‌توانند قضات و ناظرین بیطرفی باشند. خواهش می‌کنم حتماً در این باره از آنها نظری بخواهید و بدون این نظر در این باره قضاوتی ننمائید.

درباره ترس مصدق از ما، بنظر من از ساعت ۱۱ و بخصوص از ظهر به بعد دیگر بی‌پایه است و مصدق آماده بوده است همه‌گونه کمکی را از ما بپذیرد.

بقیه نظریاتم را در نامه دسته‌جمعی نوشته‌ام.

۳ـ اختلاف نظرها به این مسئله هم ختم نمی‌شود.

رفقا عقیده دارند که صرفنظر از مسائل مربوط به گذشته وضع عینی ما در ۲۸ مرداد طوری بود که نمی‌توانستیم هیچ‌گونه موفقیتی به دست آوریم. البته رفقا عقیده دارند که صحیح

بود در هر حال به میدان می‌آمدیم و اگر شکست هم می‌خوردیم با مبارزه حیثیتی برای خود به دست می‌آوردیم. ولی من عقیده دارم که با در نظر گرفتن دامنه توطئه و شرایط عینی روز ۲۸ مرداد، اگر با همان نیروهای موجود با وسایل ناچیز موجود به میدان می‌آمدیم (مقارن ظهر) احتمال پیروزی برای دشمن وجود نداشت. حرکت ما باعث می‌شد که نیروهای طرفدار مصدق از بهت و غافلگیری خارج شوند و در مقابل نیروی ناچیز حمله‌کننده مقاومت کنند.

بدون تردید در میان حزب نه کم کسانی هستند که بر اثر شکست به منفی‌بافی و حملات نادرست دست زده و راه کنار کشیدن خود را با لجن‌مال کردن هموار می‌کنند، ولی این مسئله از انتقاد صحیح اکثریت کسانی که همچنان همه چیزشان در مبارزه است به کلی تفاوت دارد.

ضمناً این مسئله را برای رفقا تذکر دهم که اختلاف‌نظر کنونی من با رفقای دیگر به‌هیچ‌وجه ناشی از این نیست که در روز ۲۸ مرداد من پیشنهاداتی کرده باشم و رفقا نپذیرفته باشند و حال بخواهم نظر خود را به اثبات برسانم. من در تمام تصمیمات گرفته شده و گرفته نشده، غیر از تحلیلی که بعدازظهر ۲۸ مرداد رفقا درباره سازش مصدق کردند و من مخالف بودم و غیر از لزوم انتقاد از خود که مرتب روی آن پافشاری کرده‌ام، با رفقا نظر مشترك داشته‌ایم. البته در بحث‌ها و تحلیل‌ها اختلاف نظرهایی پیش می‌آید، ولی بالاخره نظر مشترکی صحیح یا اشتباه پیدا می‌کردیم (البته مقصود فقط مسایل سیاسی است). به این ترتیب تمام انتقادات من متوجه مسائلی است که خود من نیز به مقدار زیاد مسئولیت سنگین آنها را به عهده دارم.

البته درباره یك مسئله اساسی که ضعف رهبری و توجه رفقا به مسائل کوچك و فراموش کردن مسایل با اهمیت نهضت است من به رفقا ایرادات بسیار جدی دارم و معتقدم که در این باره تقریباً تمام مسئولیت‌ها متوجه رفقای اکثریت هیئت اجرائیه کنونی است.

منتظر نظر رفقا

کیانوری

۴. نامه مشترك اعضای هیئت اجرائیه:

اظهار مسرت از دریافت نامه رفقا. این قبیل تبادل نظر و مشورت در مورد مسایل مربوط به حزب برای ما بسیار گرانبها و ضروری و مفید است. امیدواریم دنباله این مبادله نظر و مشورت در آینده نیز منظم‌تر از پیش ادامه یابد. بطور کلی با تحلیل رفقا در مورد ۲۸ مرداد موافقیم. جریان حوادث نیز درستی آن را تأیید می‌کند. اخیراً از طرف کمیته مرکزی جزوه‌ای منتشر شده که قسمت اساسی آن با نظریات شما انطباق دارد. انتظار داریم شما نیز درباره این جزوه قضاوت نمائید. اما ضمن بحث اختلاف نظرهایی در هیئت اجرائیه پدید آمده است.

به عقیده ما درست است که کار ما عاری از نقص نبود، بخصوص در کارهای توده ای ما نواقص جدی وجود داشت، ولی شرایط ابژکتیو محیط به ما امکان بیشتری نمی‌داد. در آستانه کودتا ما در تهران جمعاً ۲۰ قبضه اسلحه گرم، صد تا صد و پنجاه نارنجك در این دست و آن دست داشتیم. اما البته فعلاً توانستیم در حدود ده هزار نارنجك و اسلحه‌های دیگر به دست آوریم. اظهارنظر شما را در این مورد بخصوص لزوم یا عدم لزوم ادامه عملیات مزبور و دامنه توسعه آن خواستاریم. دیگر در مورد جبهه ملی و اشتباهات ما درباره آنها. بنابراین ما چگونه می‌توانستیم در عرض یك سال فعالیت تازه‌ای بکنیم؟ آیا برای کسب اطمینان اعضاء و هواداران تازه یا از دست رفته یك سال صرف وقت کافی است؟ شکی نیست که ما در این ده دوازده سال از فرصتهای موجود حداکثر استفاده را نکردیم، ولی این حکم کلی است و ما نباید همه ناکامیها را به پای عدم آمادگی حزب و سازمانهای وابسته بگذاریم.

تذکر این نکته هم مفید است که در مقابل عیوبی مانند سکتاریسم و بوروکراسی که هنوز هم وجود دارد امکانات مساعدتری به وجود آمده و صورت محاسبات و دفاتر و مراجعات ما مؤثراً بهبود یافته است. حتماً ممکن بود از اینهم بهتر شود. آثار عیوب پیش حدود مسئولیت ما را چه می‌دانید؟

شما گفته‌اید که برای مقابله با مشکلات کنونی به چه اقدامات باید دست زد، ولی در مورد تصادم با پلیس و قوای انتظامی سئوال ما این است که آیا می‌توان با ایجاد گروههای ضربتی متحدالشکل و توسل به اسلحه گرم به آنها جواب داد یا نه همانطور مثل سابق یکجوری حسابمان را داشته باشیم که نه سیخ بسوزد و نه کباب. شما اطلاع دارید که ما بعد از ۲۸ مرداد چه اقداماتی می‌خواستیم بکنیم ولی هم اشکال مالی وجود داشت و هم سیاسی.

موضوع دیگر تعریف و ماهیّت کنونی حزب است که لطفاً برایمان روشن فرمائید تا اسباب زحمت نشود. همین برنامه حزب که خیلی لازم است. امر دیگر مربوط است به وضع آذربایجان که تقریباً عملاً نظر شما تأیید شده اما بهتر است در صورتیکه لازم باشد اتحاد شکل بوجود آید از راه مطبوعات رسمی و رادیو اعلام شود تا اسباب مزاحمت فراهم نیاید [منظور وحدت حزب و فرقه دموکرات آذربایجان و تشکیل مجدد حزب واحد است].

امر دیگر مربوط است به استفسار نظر شما درباره ترور چند نفر از دشمنان ناباب که بسیار مزاحم شده‌اند. آیا از لحاظ اصول مانعی دارد؟ در کشورهای دیگر احزاب برادر به کارهای مشابهی دست زده‌اند یا نه؟

با سلام
مشترکاً

توضیح دکتر کیانوری: لازم می‌دانم یك ارزیابی نادرست خودم را درباره ۲۸ مرداد، که در نامه‌ای به رفقای کمیته مرکزی در خارج کشور نوشته‌ام، در اینجا متذکر شوم.

در نامه فوق من چنین اظهارنظر کرده بودم که گویا اگر ما در ۲۸ مرداد نیروهای محدود حزبی را به خیابان‌ها می‌فرستادیم به احتمال زیاد کودتا پیروز نمی‌شد. این ارزیابی نادرست بود و براین پایه بود که ما از زرفای اقدامات سازمانهای جاسوسی امپریالیستی و دامنه آمادگی نیروهای ضدانقلابی اطلاع دقیقی نداشتیم. ما از جریانات روزهای ۲۷ و ۲۸ مرداد شهرستانها هم اطلاع نداشتیم. مدتها پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاعات دقیق از دامنه آمادگی نیروهای کودتا به دست ما رسید و بر همین پایه هم در پلنوم چهارم هیچ یك از افراد کمیته مرکزی و کادرها و حتی خود من نیز با آن ارزیابی موافقت نداشتیم. انتشار خاطرات گردانندگان آمریکایی و انگلیسی کودتا ـ کرمیت روزولت و کریستوفر وودهاوس ـ و عده‌ای از گردانندگان ایرانی کودتا ـ مانند اردشیر زاهدی، سرلشکر گیلانشاه و نظایر آنها ـ پرده از روی دامنه تدارکات کودتاچیان برداشت.

کشف سازمان نظامی

کیانوری: بزرگترین ضربه‌ای که پس از کودتا به حزب وارد شد کشف و تلاشی سازمان افسری در شهریور ۱۳۳۳ است. سازمان افسری مهم‌ترین پوشش و سپر محافظ حزب در برابر ضربات دشمن بود و ما از طریق افسران توده‌ای در مراکز مهم نظامی ـ مانند رکن دو ارتش، فرمانداری نظامی، دادرسی ارتش و غیره ـ می‌توانستیم از بسیاری مسایل مطلع شویم و خود را حفظ کنیم. پس از لورفتن سازمان افسری این امکان بکلی از دست رفت و حزب فاقد پوشش شد و پس از آن ضربه‌ها پشت سر هم وارد شد و امکانات ما تنگ‌تر و تنگ‌تر شد.

جریان کشف سازمان افسری به این شکل بود: خسرو روزبه، که مخفی بود، به نزدیك‌ترین دوستش ـ سروان ابوالحسن عباسی ـ مأموریت می‌دهد که یك چمدان کتاب را که در خانه‌ای در خیابان جمال‌الحق (نزدیکی راه‌آهن) بوده به مکان دیگر انتقال دهد. او در صبح ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ چمدان را از کوچه تنگی به خیابان می‌آورد. یك پاسبان به او مشکوك می‌شود و بیسیم می‌زند و همکاران او جمع می‌شوند و این فرد را دستگیر می‌کنند و به پاسگاه راه‌آهن انتقال می‌دهند. در آنجا چمدان را باز می‌کنند و می‌بینند که در آن کتب و نشریات حزبی است. فوراً به فرمانداری نظامی تهران اطلاع می‌دهند و عباسی را بهمراه چمدان به فرمانداری نظامی منتقل می‌کنند. در آنجا عباسی زیر شکنجه‌های شدید قرار می‌گیرد و دو خانه مخفی سازمان افسری (در خیابان خانقاه و خیابان ۲۱ آذر، کوچه پارسی) را لو می‌دهد. بدین ترتیب

ابتدا سرهنگ محمدعلی میشری و سپس سروان مختاری، سروان محقق‌زاده و عده‌ای دیگر دستگیر می‌شوند. در خانه خیابان ۲۱ آذر کتابچه رمز که حاوی اسامی اعضای سازمان بوده به دست می‌آید و برای کشف رمز سرهنگ میشری زیر شکنجه بسیار شدید قرار می‌گیرد[۱۰۴].

ـ او برادر همین دکتر اسدالله میشری بود؟

کیانوری: بله! میشری به شدت مقاومت می‌کند. دستگیری او باید در اوایل شهریور باشد، چون او در ۶ شهریور برای ندادن اطلاعات حتی رگ دست خود را قطع می‌کند. ولی بالاخره این مقاومت می‌شکند و رمز در ۱۴ شهریور کشف می‌شود. البته این را باید بگویم که فشار اصلی بر روی افراد اولیه‌ای بود که دستگیر شدند. پس از کشف رمز از شدت شکنجه‌ها کاسته شد و بازجوها به مطالب زیادی نیاز نداشتند تا افراد بعدی را زیر فشار شدید قرار دهند، ولی در مورد میشری و افراد اولیه واقعاً پوست آنها را کندند. خوب، در این اثنا عباسی هم افرادی را که می‌شناخته لو می‌داده است. عباسی شخصاً حدود ۲۰۰ نفر از افراد سازمان را می‌شناخته است. ببینید چقدر معیوب است سازمانی که عباسی به تنهایی ۲۰۰ نفر از اعضای آن را می‌شناخته است. به این ترتیب، سازمان افسری لو رفت و دستگیری‌های وسیع شروع شد.

ـ آشنایی شما با عباسی تا چه حد بود؟

کیانوری: سروان ابوالحسن عباسی را من فقط یکی دوبار دیده‌ام و تنها از طریق

---

۱۰۴. خاطره جالبی از سرهنگ میشری به یاد دارم که بد نیست بیان کنم: در گذشته افسران گماشته‌ای از سربازان در اختیار داشتند که در خانه آنها مانند مستخدم کار می‌کرد. سرهنگ میشری چون در دادرسی ارتش کار می‌کرد ارتباط مستقیمی با واحدهای مربوطه نداشت و تنها می‌توانست از واحد مربوطه گذشته خود گماشته‌ای بگیرد. از آنجا که در خانه او هم جلسات حوزه‌ای سازمان افسری تشکیل می‌شد و هم به علت مسئولیتی که در سازمان داشت هر روز گزارشات زیادی از شاخه‌های سازمان به دستش می‌رسید که باید آنها را منظم می‌کرد، از افسر دوستش در واحد مربوطه خواسته بود که یك گماشته برایش برگزیند که تازه از روستا آمده باشد و بکلی از دنیا بی‌خبر باشد. دوستش نیز با جستجو و مطالعه در روحیه سربازان وظیفه چنین گماشته‌ای برای او پیدا کرده بود. سرهنگ میشری در گفتگو با ما همیشه به داشتن چنین گماشته‌ای می‌بالید. روزی از شبکه حزبی نامه سربسته‌ای به دستم رسید که به نام شخص من فرستاده شده بود. با تعجب نامه را باز کردم و با تعجب بیشتر چنین خواندم: «رفیق گرامی! خواهشمندم به رفیق سرهنگ میشری تذکر دهید که این اندازه بی‌احتیاطی نکند. وقتی از خانه بیرون می‌رود روی میز کار او پر است از مطبوعات و نامه‌ها و اسناد حزبی. اگر تصادفاً افراد نابابی وارد خانه شوند این بی‌احتیاطی می‌تواند نتایج بسیار بدی داشته باشد.» هرگز چهرهٔ سرهنگ میشری را چند لحظه پس از آن که این نامه را به دستش دادم و خواند فراموش نمی‌کنم (کیانوری).

دوستی با روزبه او را می شناختم. او برای روزبه مانند برادر کوچك و فرمانبردار بود. او در درجه سروانی به علت فعالیت سیاسی از ارتش اخراج شد و علیرغم اینکه از طرف رکن دو ستاد ارتش شناخته شده بود، بیش از هر فرد دیگر مورد اعتماد روزبه بود و او را به عنوان رابط با شهرستان‌ها به همه جا می فرستاد. پس از اینکه روزبه از مسئولیت سازمان افسری برکنار شد، که قبلاً شرح داده ام، سایر اعضای هیئت دبیران سازمان همان مناسبات را با عباسی داشتند. او هم با سازمان افسری مربوط بود و نشانی دبیرخانه سازمان را می‌دانست و هم با روزبه ارتباط داشت و در شعبه اطلاعات با او کار می کرد (روزبه معاون و در واقع گرداننده شعبه اطلاعات بود که در رأس آن دکتر یزدی قرار داشت). من از ارتباط نزدیك عباسی با دبیران سازمان افسری اطلاع نداشتم زیرا در تماس با آنها هرگز درباره کاری که به من مربوط نبود پرسش نمی کردم. بطوریکه به ما اطلاع دادند عباسی پس از بازداشت و تسلیم در زیر شکنجه نام بیش از ۱۵۰ نفر از اعضای سازمان افسری را داده بود.

ـ ولی چنانکه از کتاب زیبایی برمی آید ظاهراً عباسی آن همکاری لازم را با فرمانداری نظامی نداشته و برخی اطلاعات، مانند محل اختفای روزبه و جریان قتل محمد مسعود، را نداده است.

کیانوری: عباسی از جزئیات کار روزبه اطلاع داشت و نزدیك ترین و مورداعتمادترین دوست روزبه بود. ولی وقتی که عباسی دستگیر شد تنها کسی که از سازمان افسری دستگیر نشد روزبه بود. در اینجا بحثی مطرح است که آیا واقعاً عباسی از خانه و محل اختفای روزبه اطلاع داشته و روی رفاقتی که با او داشته لو نداده و روزبه توانسته خانه اش را عوض کند و یا واقعاً بی‌اطلاع بوده است. بنظر من، به احتمال زیاد، عباسی از محل اختفای روزبه اطلاع نداشته است، چون اگر می‌دانست حتماً از او درمی آوردند.

ـ در حادثه لورفتن سازمان افسری چه کسی مقصر بود؟

کیانوری: در مسئله لورفتن سازمان افسری عوامل متعددی مؤثر بود، که یکی از مهم‌ترین آنها سیستم بد تشکیلات و ارتباطات آن بود. ولی خوب، دکتر جودت ـ مسئول سازمان افسری ـ فوق‌العاده بی‌توجهی از خود نشان داد. پس از دستگیری عباسی باید بلافاصله تمام ارتباطات او قطع می‌شد، خانه‌ها عوض می‌شد، اسناد به مکان دیگری انتقال می‌یافت، و افرادی که عباسی می‌شناخت مخفی می‌شدند. این کار سنگینی بود، ولی راه دیگری وجود نداشت. ولی دکتر جودت نه تنها چنین نکرد بلکه کتابچه رمز اسامی افسران را، که پس از دستگیری عباسی از خانه خارج کرده بودند، به آنجا بازگردانیده بود. او به علت این اهمال در پلنوم چهارم مورد سرزنش قرار گرفت. افراد هیئت دبیران سازمان افسری نیز اعتماد

عجیبی به استحکام و مقاومت عباسی داشتند و تصور نمی کردند که او ضعف نشان دهد. ده ـ دوازده روز از دستگیری عباسی می گذرد و آنها می بینند که اتفاقی نیفتاده و دستگیری در کار نیست ولذا این آقایان مجدداً کار سابق خود را از سر می گیرند، تردد به خانه‌ای که دبیرخانه شان بوده را شروع می کنند و کتابچه رمز افسران را به اصرار از جودت پس می گیرند و به آن خانه می برند. خسرو روزبه در بازجویی هایش چنین گفته است:

در جریان کشف سازمان نظامی نیز با بی‌ابتکاری شخص دکتر جودت رابط کمیته مرکزی حزب توده ایران با سازمان نظامی و بعد هم بی‌ابتکاری و سهل‌انگاری سایر اعضای کمیته مرکزی حزب، لطمه شدیدی به اساس و موجودیت حزب زد. زیرا اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی به عباسی اعتماد داشتند و به علاوه معتقد بودند که اطلاعات او درباره سازمان نظامی به قدری وسیع است که به هیچ وسیله نمی توان پیشگیری نمود و خطرات ناشی از اورا خنثی کرد. به این معنی که ابوالحسن عباسی از ابتدا معاون شعبه تشکیلات سازمان نظامی بوده و عده زیادی از افراد را با نام و نشان می شناخت (دست کم ۲۰۰ نفر از ۶۰۰ نفر را خوب می‌شناخت) و به علاوه تمام خانه‌های سازمان نظامی را، خواه خانه‌هایی که در آنها کار تشکیلاتی می شد خواه خانه‌هایی که افسران مخفی در آنها زندگی می کردند، بلد بود و برای سازمان نظامی غیرمقدور بود که بتواند ۲۰۰ نفر را مخفی سازد و به علاوه درست معلوم نبود که دقیقاً چه کسی را می شناسد و چه کسی را نمی شناسد. هیئت دبیران سازمان نظامی از حل مسئله عاجز بود. فقط کمیته مرکزی حزب توده ایران می توانست امکاناتی در اختیار سازمان نظامی بگذارد که این عده را مخفی کنند و به علاوه صریحاً دستور بدهد که به ابوالحسن عباسی تکیه نکنند. ولی دکتر جودت از اتخاذ این تصمیمات عاجز بوده بعدها نیز سایر اعضای کمیته مرکزی که وظیفه رهبری و هدایت تمام سازمان‌های حزبی را داشتند به وظیفه خود عمل نکردند و دستور صریح و روشنی در این باره ندادند. من خوب به خاطر دارم که شب دستگیری افسران (شبی که فردای آن افسران دستگیر شدند و خانه‌های خیابان صفی علیشاه و خیابان غربی دانشگاه اشغال شد) من و سرهنگ سیامك و سرهنگ مبشری و سروان محقق‌زاده در حضور شخص دکتر جودت در خانه غربی دانشگاه، که محل کار شعبه تشکیلات بود، جلسه داشتیم و این جلسه تا ساعت ۱۲ نیز ادامه داشت. بنظر من شخص دکتر جودت و سایر اعضای کمیته مرکزی حزب در درجه اول و شخص من نیز که در آن جلسه شرکت داشتیم مقصر هستیم و از حیث مسئولیتی که از این رهگذر متوجه ما می‌شود بلادفاع هستیم[۱۰۵].

این اطلاعات را دکتر جودت به طور بریده و شکسته در هیئت اجرائیه مطرح کرد بدون هیچگونه پیشنهاد! او که خود مسئول تشکیلات تهران بود می‌بایست جا برای مخفی کردن حداقل کادر رهبری سازمان نظامی تهیه می کرد و آنها را از رفتن به خانه‌های شناخته شده منع

۱۰۵. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۳۴ ـ ۶۳۵.

می کرد. او این مسایل را در پلنوم چهارم هم مطرح نکرد و تنها پس از رسیدن دفاعیات روزبه ما از این جریان مطلع شدیم.

ـ در زمان لورفتن سازمان نظامی شما چه می کردید؟

کیانوری: لورفتن سازمان افسری پیش از حادثه خانه ما در شمیران (خانه تفرشی که ماجرای آن را گفتم) بود. ۱۵ روز از دستگیری عباسی می گذشت و ما اطلاع داشتیم. شبی که محقق‌زاده می خواست باز به دبیرخانه سازمان افسری برود من به او گفتم: به کجا می روی؟ (البته من مسئول او نبودم.) گفت: می‌روم، جلسه دارم. گفتم: شما بالاخره تمام حزب را به باد خواهید داد، نرو! و یك کلمه زننده به او گفتم. گوش نکرد و رفت و همان شب دستگیر شد. جالب اینجاست که ما بعداً مطلع شدیم که روز قبل از طرف فرمانداری نظامی به آن خیابان رفته و خانه همسایه را بازرسی کرده بودند، یعنی عباسی شماره پلاك را عوضی داده بوده است (شاید تعمداً) ولی اینها به این موضوع هم توجه نکرده بودند. این جروبحث من با محقق‌زاده در حضور ناصر صارمی (که راننده ما بود و در خانه ما زندگی می کرد) بود و او بعداً در پلنوم چهارم شهادت داد و عین گفته مرا تکرار کرد.

ـ سیامك کی دستگیر شد و آخرین دیدار شما با او در چه زمانی بود؟

کیانوری: سیامك را عباسی لو داد و در همان روز اول بازداشت شد. آخرین دیدار من با او مدت کوتاهی پیش از لورفتن سازمان افسری بود.

ـ شایعه‌ای وجود دارد که گویا حزب دارای یك سازمان درجه‌داران هم بود ولی صورت اسامی آنان توسط سرگرد پولاددژ به خارج برده شد ولذا عده‌ای از درجه‌داران دستگیر نشدند. آیا این مسئله صحت دارد؟ سرنوشت پولاددژ چه شد؟

کیانوری: سرگرد قاسم پولاددژ در رکن دوم ستاد ارتش کار می کرد و اطلاعات گرانبهایی از او به حزب می‌رسید. ولی ما سازمان درجه‌داران نداشتیم. تنها درجه‌داران عضو حزب همان ۱۵ نفری هستند که نام‌شان در کتاب زیبایی آمده است.

پولاددژ جزء همان ۳۷ افسری بود که ما موفق شدیم آنها را از کشور فرار بدهیم. او در چکسلواکی (شهر پراگ) در رشته اقتصاد تحصیل کرد و در همانجا کار می کرد. پس از انشعاب مائوئیستی از حزب (قاسمی و فروتن و سغایی) او نیز با آنها هم عقیده بود و طرفدار سرسخت نظریه‌های مائوئیستی شد. او انسانی شریف، پاك و بی آلایش بود و در عقایدش نیز سرسخت بود. من برای او از لحاظ انسانی احترام داشتم و دارم، ولی او راه خود را از ما جدا کرد. پس از آمدن به ایران از او خبر ندارم و نمی‌دانم که هنوز در پراگ است و یا به ایران آمده است.

ـ اسناد و شواهدی موجود است که ثابت می کند که از گذشته دور سرویس های غرب از

فعالیت حزب توده در ارتش اطلاع داشتند. برای نمونه، فردوست می‌نویسد که از همان دوران ریاست سرلشکر حسن ارفع بر ستاد ارتش، او و شبکه‌اش به دستور سفارت انگلیس به طور غیررسمی روی نظامیان کمونیست کار می کرده‌اند[۱۰۶]. ویا سندی است که نشان می‌دهد که سرگرد یارمحمد صالح (برادر اللهیار صالح) ـ که در زمان دولت مصدق آجودان ریاحی بود و پس از کودتا مسئول امنیتی پیمان سنتو شد ـ برخی از افسران توده‌ای را می شناخته است[۱۰۷]. و یا قطعاً حضور روزبه و سرهنگ چلیپا در ایل قشقایی از چشم سیا به دور نبوده است. به علاوه، مدتی پیش از کشف سازمان نظامی (و در واقع تلاشی آن) رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا به تهران آمد و مطبوعات غرب نوشتند که هدف او از این سفر کشف شبکه‌های کمونیستی در ارتش ایران بوده است. بنابراین، بنظر می‌رسد که عامل اصلی ضربه بر سازمان نظامی دستگیری عباسی نیست[۱۰۸].

کیانوری: در عین تأیید فاکت‌هایی که گفتید با نتیجه‌گیری شما موافق نیستم. درست است که پس از خراب کردن هواپیماها به دست پنج نفر از خلبانان، و با سابقه فرار بسیاری از افسران وابسته به حزب در جریان افسران خراسان و بعداً عزیمت تعداد زیادی افسر مورد سوءظن به آذربایجان و افشاگری‌هایی که در دوران دولت مصدق و بویژه در جریان توطئه‌ها کردیم، دستگاه‌های امنیتی غرب و دستگاه امنیتی رژیم از وجود یك شبکه توده‌ای در ارتش اطلاع داشته‌اند و با جدیت درپی کشف آن بوده‌اند. در این تردیدی نیست. ولی این دلیل بر آن نیست که آنها قبلاً خطی را پیدا کرده بودند. آمدن رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا هم باز

---

۱۰۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۱۰۷. مطالعات سیاسی. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب اول، پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

۱۰۸. به گفته گازیوروسکی، در سپتامبر ۱۹۵۳ / شهریور ۱۳۳۲ یك سرهنگ ارتش آمریکا، که سالها برای سیا در خاورمیانه کار کرده بود، در پوشش وابسته نظامی به ایران اعزام شد. مأموریت او سازماندهی و اداره یك واحد جدید اطلاعاتی بود که زیرنظر فرمانداری نظامی تهران تأسیس شده بود. وظیفه این واحد اطلاعاتی پیگرد و خنثی کردن همه تهدیدهایی بود که علیه شاه وجود داشت. دستاورد عمده این واحد کشف و نابودی شبکه نظامی حزب توده در سپتامبر ۱۹۵۴ / شهریور ۱۳۳۳ بود. گازیوروسکی می نویسد که این سرهنگ همان افسری است که در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد در فرانسه با اشرف پهلوی تماس گرفت (مارك گازیوروسکی. سیاست خارجی آمریکا و شاه. ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳). جیمز بیل می نویسد که قبل از کودتا سرهنگ استفن مید و نورمن دریی شایر در پاریس با اشرف تماس گرفتند. سرهنگ استفن مید مأمور سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود که «در فرصت‌های متعدد به سازمان سیا قرض داده می‌شد.» (مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۵۹ ـ ۴۶۰) ـ ویراستار.

دلیل بر این نیست که آنها خطی را پیدا کرده بودند. اگر آنها خطی داشتند چه دلیلی داشت که صبر کنند تا عباسی بطور تصادفی گرفتار شود و این امکان پیدا شود که حزب بتواند تعدادی از افسران را پنهان و از کشور خارج کند؟

فروپاشی سازمان حزب

کیانوری: کشف و تلاشی سازمان افسری لطمات جبران ناپذیری بر حزب زد. پس از کودتای ۲۸ مرداد هرچند فشار بر حزب زیاد بود و امکانات و نشریات علنی ما از دست رفت ولی ما از طریق امکانات مخفی خود به انتشار روزنامه مردم ـ ارگان حزب ـ ادامه می‌دادیم. در آن زمان ما سه چاپخانه مخفی داشتیم. چاپخانه اصلی ما چاپخانه بسیار خوب و استتارشده ای بود در داوودیه که ساختمان آن را خودمان ساخته بودیم. در این چاپخانه روزنامه مردم بطور هفتگی و منظم در تیراژ نسبتاً بالا چاپ می شد و در شبکه حزبی و خارج از شبکه توزیع می شد و تأثیر بسیار زیاد داشت؛ زیرا تمام جنایات دستگاه را فاش می‌کرد. دستگاه اطلاعاتی بختیار نیز با تمام نیروی خود در تلاش بود تا مرکز چاپ و نشر حزب را پیدا کند و جلوی چاپ روزنامه حزب را بگیرد. در جریان کشف خانه‌های سازمان افسری یکی از پیك‌های حزب، که مسئول رسانیدن روزنامه به کمیته‌های تهران بود، دستگیر شد. فرمانداری نظامی تهران پس از مدتی فهمید که او از محل چاپخانه حزب مطلع است. او را زیر شکنجه‌های بسیار وحشتناك قرار دادند و وی بالاخره محل چاپخانه را گفت.

ـ نام او را بفرمائید!

کیانوری: نام او حسن سبزواری بود. همه او را به نام حسن آقا می شناختند. فرد بسیار خوبی بود و همه او را واقعاً دوست داشتند. خوب، شکنجه‌های خردکننده ای به او داده بودند.

به این ترتیب، در سوم مهرماه ۱۳۳۳ چاپخانه اصلی حزب کشف شد و در جریان اشغال آن عده ای دستگیر شدند. مهم‌ترین این افراد فردی بود به نام صمد رَزندی، از اهالی آذربایجان و از افسران سابق فرقه، که مسئول چاپخانه بود (نام او رَزندی است و نه آنطور که به اشتباه معروف شده «زرندی»). خوب، در این دوران افراد ضعیف یا خائن نیز در حزب پیدا می شدند. بعضی بدون اینکه گرفتار شوند خیانت می کردند و بعضی در زندان. این رَزندی خیلی به دکتر یزدی و علوّی نزدیك بود. یزدی در محل چاپخانه زندگی می کرد و علوّی هم مسئول امور مالی و چاپخانه بود. البته دکتر یزدی در محل چاپخانه دستگیر نشد. در آن زمان سازمان ایالتی تهران به ۶ سازمان محلی تقسیم می‌شد که در رأس هر سازمان محلی یك کمیته حزبی قرار داشت. رَزندی چون معمولاً با راننده برای پخش روزنامه در میان مناطق تهران می‌رفت محل‌ها و مراکز

و قرارهای خیابانی را می شناخت. البته مراکز کمیته‌های حزبی عوض شده بود، ولی رزندی افراد و محل قرارها را به خوبی می‌دانست. این آقای رزندی به دلایلی خیانت کرد و شب‌ها در جیپ فرمانداری نظامی می نشست و افراد و قرارها را نشان می‌داد. مدتی ـ حدود یك ماه الی یك ماه و نیم ـ بطرز وحشتناکی عده بسیاری از کادرهای درجه اول حزب، از جمله مسئولین و اعضای کمیته ایالتی، پشت سرهم در خیابان‌ها دستگیر می‌شدند و وضع بسیار ناراحت کننده ای در حزب ایجاد شده بود. یك بار هم نزدیك بود من دستگیر شوم که فرار کردم.

ـ ماجرای آن را شرح دهید!

کیانوری: در همان زمان خیانت رَزندی، یعنی در مهر یا آبان ۳۳، من با رابط روزبه در خیابان سمیّه فعلی قرار داشتم که برای روزبه پیامی را بفرستم. در آن موقع من برای پوشش از لباس نایب سرهنگی استفاده می کردم و رَزندی این را می‌دانست. درحالیکه ما مشغول صحبت بودیم یك جیپ نظامی در آن طرف خیابان توقف کرد و دو نفر از آن پیاده شدند و به طرف ما آمدند و گفتند: جناب سرهنگ، فرماندار نظامی شما را خواسته‌اند. گفتم: مرا خواسته‌اند؟ خوب برویم! و از طرف معکوس جیپ راه افتادم. گفتند: نه، بفرمائید آن طرف، اتومبیل حاضر است. تا این را گفت من اسلحه کمری را، که همیشه در جیب داشتم و آماده شلیك بود، بیرون کشیدم و به صورتش شلیك کردم. او افتاد و خون زیادی ریخت و من پشت سرهم شلیك کردم و دویدم تا به یکی از پارگی‌های خیابان سمیه رسیدم (در آن زمان سرتاسر خیابان سمیه ساختمان نبود و خرابه‌هایی وجود داشت که بعضاً به خیابان شاهرضا راه داشت). از آنجا به خیابان شاهرضا رفتم و پالتویم را، که دورویه بود، پشت ورو کردم. تصادفاً یك تاکسی رسید. سوار شدم و رفتم. بعدها که رَزندی دوباره به طرف حزب آمد، در نامه‌ای که برای ما نوشت گفت که من وقتی این حرکت کیانوری را دیدم، با وجود اینکه در جریان‌های داخلی حزب همیشه با او بد بودم، به رگ غیرتم برخورد و مانع تعقیب او شدم و به مأمورین همراهم گفتم که این فردی که گلوله خورده در حال مرگ است و باید او را زود به بیمارستان برسانیم و به این ترتیب کیانوری توانست فرار کند[۱۰۹]. بلافاصله بعد از این جریان حکومت نظامی دستور داد که خانه‌های

---

۱۰۹. در کمونیزم در ایران چنین آمده است: «صمد رزندی که زندانی شدن خود را عملاً روی کینه‌ورزی‌های کیانوری می‌دانست در زندان متنبه شد و تصمیم گرفت به کمك مأمورین انتظامی با حزب توده مبارزه کند. [او] بنابر پیشنهاد خودش شب‌ها با مأمورین تعقیب در جیپ می نشست و کادرهای توده ای را، که در خیابان‌ها پراکنده بودند، نشان می‌داد و آنها پشت سر هم دستگیر می‌شدند... دکتر کیانوری، که با لباس سرهنگی و اسلحه شب‌ها در خیابان‌ها می گشت، یك شب در حین دستگیری تیراندازی نمود و فرار کرد.» (علی زیبایی، همان مأخذ، صفحات ۶۳۷ ـ ۶۳۸) ـ ویراستار.

اطراف را بگردند؛ چون تصور می کردند که همسرم ـ مریم ـ در یکی از آن خانه‌ها مخفی شده است. گویا خانمی را در یکی از آن خانه‌ها به تصور اینکه مریم است بازداشت کرده بودند و تیمور بختیار با خوشحالی به شاه، که در میهمانی بوده، تلفن کرده و مژده بازداشت مریم را داده و شاه هم موضوع را به دیگران گفته بود، که البته بعد معلوم شد عوضی بوده و زن فوق آزاد شد. رزندی مدتی بعد از دست مأمورین فرمانداری نظامی فرار کرد و به حزب پناه آورد و نامه‌ای به ما نوشت و از اعمال خود ابراز ندامت کرد و تقاضا کرد که او را مخفی کنیم. او در این نامه نوشته بود که در زندان دروغ‌های عجیبی به من گفتند و گفتند که فلان فرد حزبی با همسرم رابطه نامشروع داشته است و من هم خیانت کردم و ۲۵ نفر را، که با اسم ذکر کرده بود، لو دادم. بهرحال، علت ضعف او هرچه بود این حرکت او فوق العاده مثبت بود و ما هم او را مخفی کردیم و از طریق مرز به شوروی فرستادیم. رَزندی در آنجا مجدداً نامه مفصلی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و تمام جریانات را شرح داد و از جمله توضیح داد که یزدی و شرمینی چه کارهای پستی برای آزار من انجام داده اند. او در پلنوم چهارم هم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمك زیادی به ارزیابی درست فعالیت‌هایی که در تهران شده بود و محکومیت آن افراد رهبری که می‌خواستند مرا مقصر جلوه دهند کرد.

پس از این جریان، آن استتار من از بین رفت و از آن پس من با لباس سورمه‌ای شهربانی و با درجه سروانی تردد می کردم. وضع ما بسیار دشوار شد و با دستگیری شعبانی دو چاپخانه دیگر هم، که او اطلاع داشت، لو رفت. در چاپخانه آخر که کشف شد من زندگی می کردم و جریانی اتفاق افتاد که بامزه است.

ـ بفرمائید!

کیانوری: سرهنگ علی زیبایی که برای تسخیر چاپخانه رفته بود از صاحبخانه پرسیده بود که در اینجا چه کسی زندگی می کند؟ صاحبخانه جواب داده بود: یك افسر که قبلاً درجه نایب سرهنگی داشت و در پائیز گذشته سرهنگ تمام شد. زیبایی گفته بود که او کیانوری است که خودش به خودش درجه می دهد و به این ترتیب به زودی به خودش درجه سرتیپی خواهد داد!

به این ترتیب، این چاپخانه آخر هم گرفته شد و برای ما فقط یك امکان پلی کپی باقی ماند. از طرف دیگر دستگیری افسران و کادرهای حزب و ضعف افراد در زندان همه و همه سبب شد که توانایی ما فوق العاده محدود شود.

ـ باید اوایل ۱۳۳۴ باشد؟

کیانوری: بله! در این موقع یزدی و شرمینی دستگیر شده بودند. زاخاریان هم در اوایل ۱۳۳۴ دستگیر شد که در زیر شکنجه کشته شد. ولی یزدی و شرمینی و عده ای دیگر ضعف

شدیدی از خود نشان دادند.

ـ دکتر یزدی چگونه دستگیر شد؟

کیانوری: دستگیری یزدی در اسفند ۱۳۳۳ بود. او برای معالجه نزد یك دندانپزشك رفته بود که هر دو دستگیر شدند. مطب این دندانپزشك، که از رفقای حزبی ما بود، اگر اشتباه نکنم در خیابان پهلوی بود و من هم یکی دوبار به آنجا رفته بودم.

پس از دستگیری یزدی، بر اثر القاء او، روحیه تسلیم‌آمیزی در میان کادرهای درجه اول حزبی و به دنبال آن در میان اکثریت افراد زندانی‌شده رشد کرد و کم‌کم تصمیم گرفتند که تنفرنامه نوشته و از شاه تقاضای عفو کنند. رهبری حزب در خارج از زندان (دکتر بهرامی، علوّی و جودت و من) نامه‌ای به آنها نوشت و گفت که این کار شما ضربه سختی به حیثیت حزب وارد خواهد کرد و باید از آن خودداری کنید. گروه ارشد زندانیان به ما پاسخ دادند که اکثریت رهبری حزب در زندان است و حق تصمیم‌گیری با آنهاست و اقلیت کوچکی که هنوز در خارج از زندان است صلاحیت تصمیم‌گیری ندارد. (در میان زندانیان یك عضو هیئت اجرائیه ـ یزدی ـ و چند عضو اصلی و مشاور کمیته مرکزی بودند.) به این ترتیب آنها تصمیم خود را عملی کردند و هیئت اجرائیه هم طی قطعنامه‌ای عمل آنها را محکوم کرد. این افراد از بهمن ۱۳۳۴ انتشار مجله ننگین عبرت را شروع کردند.

ـ می‌گویند که نوشتن تنفرنامه‌ها دستور رهبری حزب بوده است.

کیانوری: دروغ است. دستور حزب مربوط به افسران بود که بعد توضیح می‌دهم. این افراد خودشان تصمیم گرفتند و هیئت اجرائیه با این کار مخالفت کرد. این مطلب در کتاب زیبایی هم آمده است:

> در این سال [۱۳۳۴] زندانیان توده‌ای که به حقایق آشنا و پی به ماهیت حزب برده بودند شروع به ابراز تنفر حتی تبلیغ بر علیه حزب کرده و بدین ترتیب دیگر زندان‌ها مکتب مارکسیسم نبود بلکه مدرسه ناسیونالیسم و ذکر حقایق شده بود و فریب‌خوردگان از پیشگاه شاهنشاه و ملّت ایران تقاضای بخشش می‌کردند.
>
> این جنبش جدید در زندان‌ها مایه نگرانی سران حزب توده در بیرون شد و طی قطعنامه‌ای آن را محکوم کردند. بویژه پس از نامه سراپا معذرت دکتر مرتضی یزدی که منجر به یك درجه تخفیف محکومیت وی شد (دیماه ۱۳۳۴) و شرکت نادر شرمینی در جشن‌های ملی برضد حزب توده کمیته مرکزی تحت فشار افراد باقیمانده ناچار شد این دو تن را از حزب اخراج کند[۱۱۰].

---

۱۱۰. علی زیبایی، همان مأخذ، ص ۶۲۲.

ـ ماجرای تنفرنامه‌نویسی افسران چه بود؟

کیانوری: پس از بازداشت افسران و آغاز صدور احکام اعدام آنها (مهر ۱۳۳۳) دکتر مرتضی یزدی در جلسه هیئت اجرائیه پنج نفره (بهرامی، یزدی، جودت، علوّی و کیانوری) پیشنهاد کرد که به کلیه افسران زندانی توصیه شود که با نوشتن تنفرنامه به شاه درخواست عفو کنند. هر چهار نفر بدون بحث با این پیشنهاد موافقت کردند، ولی من به شدت مخالفت کردم و گفتم: این کار هیچ سودی ندارد و تنها نتیجه آن این است که افسران نه تنها اعدام خواهند شد بلکه حیثیت انقلابی‌شان هم لکه‌دار خواهد شد. شاه آنقدر به آنها کینه دارد که غیرممکن است اعدام‌شان نکند و تنها از طریق فشار سازمان‌های بین‌المللی می‌توان جلوی قتل‌عام افسران را گرفت. (در واقع، در آن زمان تمام جمعیت‌های دمکرات جهان، و حتی احزاب سوسیالیست اروپا که ضدکمونیست بودند، با انتشار بیانیه‌هایی از رژیم شاه می‌خواستند که افراد توده‌ای را اعدام نکند.) بهرحال، مسئله ـ به رغم مخالفت من ـ تصویب شد و به زندان ابلاغ شد (ارتباط با زندان توسط من و سروان محقق دوائی عضو هیئت دبیران سازمان افسری تأمین می‌شد). گروه رهبری افسران در زندان پس از بحث از هیئت اجرائیه سئوال کردند که آیا این تصمیم متفق تمام اعضای هیئت اجرائیه است و یا تنها نظر اکثریت است؟ خود افسران با این نظر مخالف بودند و سودی در این کار نمی‌دیدند. دوباره در هیئت اجرائیه بحث درگرفت. من روی مخالفت خود ایستادگی کردم. آن چهار نفر گفتند: اگر تو روی این مخالفت پافشاری کنی و افسران از این مخالفت مطلع شوند از نوشتن تنفرنامه و درخواست عفو خودداری می‌کنند و در نتیجه احکام اعدام عملی می‌شود و مسئولیت مرگ آنها با تو است. بدین ترتیب، من در برابر این تهدید حاضر شدم که با درج مخالفت من در صورتجلسه اجلاس هیئت اجرائیه به زندان اطلاع داده شود که این تصمیم به اتفاق آراء همه اعضای هیئت اجرائیه گرفته شده است. من به همین شکل تصمیم هیئت اجرائیه را به زندان اطلاع دادم و نتیجه این شد که افسران ـ علیرغم مخالفت و عدم تمایل خود ـ به این کار تن دادند و همانطور شد که من پیش‌بینی کرده بودم. رژیم شاه ۲۶ نفر از افسران (از جمله سرهنگ سیامك و سرهنگ مبشری) و یك غیرنظامی (مرتضی کیوان) را تیرباران کرد و تنها پس از فشار محافل بین‌المللی بود که حکم اعدام ۵۰ افسر و ۲ غیرنظامی دیگر با یك درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. از این افسران ۶ نفر (عباس حجری، محمدعلی عمویی، اسماعیل ذوالقدر، ابوتراب باقرزاده، رضا شلتوکی و تقی کی‌منش) ۲۵ سال در زندان ماندند و بارها از طرف رژیم به آنها مراجعه شد که فقط دوکلمه بنویسید که ما را عفو کنید، بدون ذکر حتی تنفر از حزب، تا شما را آزاد کنیم و آنها حاضر نشدند و تنها با انقلاب از زندان بیرون آمدند. بنابراین سوءاستفاده از درخواست‌های عفو آن زمان

برای بدنام کردن افسران بسیار ناجوانمردانه است.

ـ از میان افسران توده‌ای یك نفر دیگر هم تا انقلاب در زندان ماند (سرگرد یدالله شهیدی زندی). چرا حزب از او نام نمی‌برد؟

کیانوری: من در این باره هیچ اطلاعی ندارم و تعجب می کنم که چرا دوستان دیگر ما هم از او یادی نکردند. به احتمال زیاد باقی‌ماندن او در زندان باید علت دیگری داشته باشد.

در اواسط سال ۱۳۳۴ یادداشتی به خط دکتر رادمنش به دست دکتر بهرامی رسید که طی آن دکتر جودت و مرا به مسکو احضار کرده بودند. در این موقع آن امکانات سابقی که برای خروج از مرز داشتیم وجود نداشت و یکی دوماه طول کشید تا من آماده شدم. بالاخره در دیماه ۱۳۳۴ با یك تذکره تقلبی و با کمك یك راننده به نام عزت سعیدی از طریق کرمانشاهان و مرز خسروی به بغداد رفتم. در کرمانشاه اتفاق جالبی افتاد. دوست ما گفت: من در اینجا آشنایی دارم که دارای خانه و زندگی مرفهی است، برویم در منزل او بخوابیم. گفتم: فرد مطمئنی است؟ گفت: بله! ما به این منزل، که یك خانه اربابی بود، رفتیم و اتفاقاً صاحبخانه هم نبود. من وارد اطاقی شدم و عکسی دیدم که بسیار تعجب کردم. آن عکس، عکس پسر یکی از دولتشاهی‌ها بود که شوهر دخترعمه من است. پرسیدم: این عکس کیست؟ گفت: عکس صاحبخانه است! به سرعت از خانه فرار کردیم و به یکی از مهمانخانه‌های درجه سه رفتیم و شب خوابیدیم و سحر حرکت کردیم. خلاصه، من به بغداد رسیدم. در آنجا برای تهیه بلیط هواپیما برای ایتالیا به دفتر آژانس رفتم (قصد این بود که از بغداد به رم بروم و در آنجا رفقای حزب کمونیست ایتالیا وسایل حرکت مرا به پراگ فراهم کنند و از آنجا به شوروی بروم). از دفتر آژانس که بیرون آمدم، دیدم که در خیابان، جلوی من سرهنگ سورنا حرکت می کند. سرهنگ سورنا آشنای قدیمی من و در آن زمان آتاشه نظامی ایران در بغداد بود. سورنا سخت در فکر بود و سرش پائین بود و از جلوی من عبور کرد و مرا ندید. خدا را شکر کردم و در جهت معکوس فرار کردم. بدین ترتیب، از طریق بغداد ـ رم ـ پراگ به مسکو رفتم. یك ماه بعد دکتر جودت نیز از همین راه به مسکو آمد. در این فاصله در تهران دکتر بهرامی دستگیر شد. دکتر بهرامی منزل دونفر را می‌دانست و بلافاصله بعد از دستگیری این دو محل را نشان داد. یکی منزل امان‌الله قریشی ـ که در آن زمان مسئول کمیته ایالتی تهران بود ـ و دیگری منزل مهندس علی علوّی. خلاصه، بهرامی ـ که دبیرکل حزب در ایران بود ـ هر اطلاعی که از گذشته و حال خود داشت داد و چون مرض قند داشت پس از مدتی ـ کمتر از یك سال ـ آزاد شد و مدتی بعد درگذشت. دکتر یزدی و شرمینی و دیگران محاکمه و محکوم شدند، ولی هر کدام پس از چند سال آزاد شدند و هیچ کدام هم به خارج نیامدند و به

حزب نپیوستند. مهندس علوّی چند سالی در زندان بود. برادرانش خیلی تلاش کردند تا برایش عفو بگیرند و او را آزاد کنند، ولی او ضعف نشان نداد و به همین دلیل در خردادماه سال ۱۳۳۸ اعدام شد.

ـ ولی مهندس علوّی تنفرنامه نوشت و متن آن در همان زمان منتشر شد!

کیانوری: تا آنجا که من اطلاع دارم این تنفرنامه را خود او ننوشته و برادرش ـ آدیش نیا ـ از قول او نوشته است.

ـ لطفاً درباره علوّی توضیح بیشتر بدهید!

کیانوری: مهندس علی علوّی و دو برادرش (مهندس مصطفی آدیش‌نیا و مهندس محمدزاده) از مهاجرین ایرانی ساکن روسیه بودند و در آنجا تحصیل کرده ولذا به زبان روسی تسلط کامل داشتند. آنها سپس از شوروی به آلمان رفته و هر سه در آلمان مهندس شده بودند. آنها از کسانی بودند که تبعه شوروی نشده و به ایران بازگشتند و از ابتدای فعالیت حزب توده در آن عضویت داشتند (از وقتی که من عضو حزب بودم آنها هم عضو بودند)، البته قبلاً در اتحاد شوروی عضو سازمان جوانان کمونیست (کامسومول) بوده‌اند. علی علوّی حزبی‌تر از برادرانش بود و فعالیت حزبی آن دو کمتر بود. آدیش نیا رئیس فنی کارخانه سیمان شهرری بود و محمدزاده، که مهندس معمار بود، در اداره ساختمانها کار می‌کرد. پس از انقلاب که به ایران آمدم آدیش نیا فوت کرده بود و محمدزاده، که زنده بود، به دیدن من آمد ولی مجدداً عضو حزب نشد. بعدها شنیدم که بر اثر سکته مرده است.

علی علوّی در کنگره اول به عضویت کمیسیون تفتیش انتخاب شد و در کنگره دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی و در پلنوم اول به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شد. در دستگیری بهمن ۱۳۲۷ او هم دستگیر شد و سپس به همراه چند نفر دیگر به زندان بندرعباس تبعید شد. بعداً که از تبعید بازگشتیم در زندان قصر با هم بودیم و به اتفاق او از زندان فرار کردیم و در خارج از زندان عضو هیئت اجرائیه مخفی شدیم. علوّی در هیئت اجرائیه مسئول کل مالی بود. در اوایل اختلافات من و فروتن با اکثریت هیئت اجرائیه، او مدتی حدوسط را می‌گرفت ولی بعداً تحت فشار آنها تسلیم شد. علوّی انسان شریفی بود و تنها نقطه ضعفش این بود که از ودکا بدش نمی‌آمد. البته در حد افراط نمی‌خورد. او از هر نظر پاك و دوست‌داشتنی بود و با وجودی که در یك دوره مخالف من بود، من او را بسیار دوست داشتم. هیچگونه شیله پیله ای در کارش نبود. همسر او یك خانم آلمانی کمونیست بود که به زبان فارسی تسلط داشت. او زن فوق‌العاده خوبی بود و در کارهای حزب ـ بخصوص در دوران فعالیت مخفی ـ کمك زیاد می‌کرد. او حتماً پس از اعدام علوّی به آلمان رفته است. آنها فرزند نداشتند.

ـ علوّی از نظر دانش تئوریك در چه حد بود؟

کیانوری: در سطح متوسط بود. مارکسیسم را خوانده بود و گاهی اوقات هم مطالعه می‌کرد. ولی اهل قلم نبود و کارهای نوشتنی از او برنمی‌آمد.

ـ می گویند که علوّی دائم‌الخمر بود و چون مسئول مالی بود پولهای حزب را حیف و میل می کرد.

کیانوری: مهندس علوّی دائم‌الخمر نبود، ولی از خوردن مشروب ـ معمولاً در شب ـ ابا نداشت. من هیچگاه او را در حال مستی ندیده‌ام. بنظر من او حتی یك شاهی از پول حزب را به نفع خود برداشت نکرده و این اتهام ناجوانمردانه‌ای است.

ـ لطفاً درباره دکتر محمد بهرامی نیز توضیح بیشتر دهید!

کیانوری: دکتر محمد بهرامی تحصیل کرده آلمان بود و در آنجا به اتفاق دکتر ارانی در حزب کمونیست فعالیت داشت. پزشك بود و پزشك خوبی بود، ولی برعکس ارانی از نظر معلومات سیاسی فوق‌العاده ضعیف بود. زمانیکه [در سال ۱۳۱۳] به ایران آمد در حزب کمونیستی که در ایران تشکیل شده بود دبیر شد. البته دبیران اصلی حزب کامبخش، ارانی و سیامك بودند، ولی چون سیامك نظامی بود برای اینکه او شناخته نشود به جایش بهرامی را معرفی کردند. بهرامی در زمره «۵۳ نفر» دستگیر شد و مقاومت کرد. البته چون اطلاعات را قبلاً گرفته بودند فشار زیادی بر او نیاوردند. در زندان وضع خوبی داشت و هیچ نقطه ضعفی نشان نداد و در اعتصاب غذا هم شرکت کرد. زمانیکه از زندان آزاد شد در تأسیس حزب توده ایران شرکت کرد و در کنگره اول به عنوان دبیر کمیته مرکزی انتخاب شد. در کنگره دوم هم دبیر کمیته مرکزی شد. در آغاز مسئول مالی حزب بود و چون آدم پاکی بود همیشه با روستا دعوا داشت (روستا پولهای زیادی را که به دست می‌آورد خرج مصارف دیگر می کرد و به حزب چیزی نمی‌داد). پس از بهمن ۱۳۲۷، که ما دستگیر شدیم، بهرامی به عنوان دبیر اول حزب در ایران تعیین شد. قبل از بهمن ۱۳۲۷ رفتار خوبی داشت و بهیچوجه در جهت اسکندری و رادمنش عمل نمی کرد، ولی در دورانی که ما در زندان بودیم بتدریج تحت تأثیر شرمینی قرار گرفت. شرمینی استاد بزرگی در رشته هندوانه زیر بغل گذاشتن بود و عین رفتاری را که با دکتر رادمنش کرده بود با دکتر بهرامی انجام داد. بدین ترتیب، شرمینی و دکتر بهرامی و دیگران در یك جناح در مقابل فروتن و قریشی قرار گرفتند. زمانیکه ما از زندان فرار کردیم، متوجه شدیم که دکتر بهرامی دیگر دکتر بهرامی قبل نیست. او با یزدی و جودت و سایرین اکثریت هیئت اجرائیه را تشکیل دادند (در آن زمان قاسمی هم با آنها بود). بهرامی از لحاظ شخصیتی، به قول روسها، خیلی کند بود. در دوران فعالیت مخفی خانم و بچه‌هایش را با خود به محل کمیته مرکزی

می‌آورد. چند بار به او گفتم که اگر خانمت را تعقیب کنند، محل کمیته مرکزی را کشف می‌کنند و پدر همه را درمی‌آورند. می‌گفت: نمی‌توانم. بعد از کودتا که دستگیر شد بلافاصله در ماشین آدرس دو خانه‌ای را که می‌شناخت داد و در فرمانداری نظامی هم هرچه که می‌خواستند نوشت و چون دیدند که آدم بی‌فایده‌ای است مدت کوتاهی بعد آزادش کردند. پس از آزادی مدت زیادی زنده نماند.

ـ اخیراً عده‌ای ادعا می‌کنند که نادر شرمینی در زندان تنفرنامه ننوشت و با رژیم همکاری نکرد و به همین دلیل تا سال ۱۳۳۹، یعنی حدود ۵ـ۶ سال، در زندان ماند. به علاوه، او در نامه‌ای که در سال ۱۳۳۵ از زندان به خلیل ملکی نوشت و در نشریه نبرد زندگی ـ ارگان گروه خلیل ملکی ـ چاپ شد، به اشتباه خود در قبال ملکی اعتراف کرد. آنها به این نامه استناد می‌کنند و آن را دلیل صداقت و مقاومت شرمینی می‌دانند. نظر شما چیست؟

کیانوری: به روباه گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دُمم! خود این نامه از زندان و چاپ آن در نشریه خلیل ملکی نشانه خیلی چیزهاست. در کتاب زیبایی مطلبی درباره شرمینی گفته شده که این ادعا را رد می‌کند و شرمینی را در کنار یزدی جزء رهبران ارتداد زندان قرار می‌دهد:

> مهندس نادر شرمینی عضو کمیته مرکزی و مسئول سازمان جوانان در سال ۱۳۳۲ دستگیر و پس از اظهار ندامت و تنفر از حزب توده کلیه اطلاعات خود را در اختیار مقامات انتظامی گذارده. در سال ۱۳۳۹ مورد عفو ملوکانه قرار گرفته از زندان مرخص گردید[۱۱۱].

ـ درباره زندگی شرمینی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من قبلاً درباره نادر شرمینی توضیح داده‌ام. در یک کلمه، او پدیدهٔ نادری است! پدرش (مهندس شرمینی) از مهاجرین روسیه بود که در مشهد زندگی می‌کرد و همسرش (خانم عالیه شرمینی مادر نادر) یا مربی فرزندان اسدی و یا خانه‌دار آنها ـ چنین چیزی ـ بود. او از روسهای مهاجر بود. پدر نادر شرمینی نمی‌دانم کجایی بود، ولی خانم شرمینی زبان فرانسه را به خوبی صحبت می‌کرد و قطعاً روسی هم می‌دانست. اصلشان و شغلشان چه بوده، هیچ کس خبر ندارد. پس از دستگیری اسدی به خاطر واقعه مسجد گوهرشاد، خانواده شرمینی به تهران آمدند و در اینجا زندگی محقری داشتند. پس از تأسیس حزب، فرزندان آنها عضو حزب شدند. علی شرمینی (برادر نادر) بچه بسیار مُهمل و بی‌ربطی بود (او هم عضو سازمان جوانان بود). یکی از خواهران نادر خیلی زود با یک افسر آمریکایی ازدواج کرد و به آمریکا رفت. او در ایران که بود کار می‌کرد و به خانواده کمک مالی می‌داد و به آمریکا که رفت از آنجا برایشان کمک مالی

---

۱۱۱. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۷۳۱.

می‌فرستاد. نادر شرمینی، با اینکه کمونیست شده بود، با این خواهر به تمام معنی آبشان در یك جوی می‌رفت. نادر شرمینی ادعا می‌کرد که در شوروی عضو سازمان نوجوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. بهرحال، نباید در شوروی سابقه درخشانی داشته باشد چون هیچ چیز در مورد سابقه‌اش نمی‌گفت (اگر سابقه درخشانی داشت حتماً به رخ می‌کشید). او در سازمان جوانان خیلی فعال بود، روسی هم می‌دانست و کتاب‌های روسی را خوانده بود، و به علت هوش و زرنگی زیاد که داشت می‌دانست که زیربغل چه کسانی می‌شود هندوانه گذاشت و به کمك آنها بالا رفت. لذا، به سرعت رشد کرد و بالا رفت. او درسازمان جوانان و حزب نقش بسیار مخربی بازی کرد. عده‌ای هم به او میدان دادند و آلت دست او شدند. واقعاً یکی از عوامل بدبختی‌های حزب را می‌توان نادر شرمینی دانست. اگر او نبود به احتمال زیاد حزب در این مسیر خصمانه وحشتناك اختلاف دو جناح رهبری قرار نمی‌گرفت. او پس از اینکه دستگیر شد بلافاصله ضعف نشان داد و همه چیز را لو داد. او چاپخانه کوچکی را که در اختیارش گذاشته بودیم لو داد و کارگر چاپخانه که هفته‌ای دو روز در چاپخانه‌ای که من سکونت داشتم کار می‌کرد این آخرین چاپخانه را هم لو داد. بعد از انقلاب که به ایران آمدیم مطلع شدیم که شرمینی با یك کارخانه شیشه همکاری دارد. آقای مهندس شرمینی چهل میلیون دلار پول دولتی کارخانه را به جیب زده و در آمریکا به حساب خودش ریخته بود. در ایران جریان را فهمیدند و شرمینی را زندانی کردند و بالاخره خانمش مجبور شد تمام اسناد خانه و چیزهایی را که داشتند به عنوان وجه‌الضمان بگذارد تا او آزاد شود. بعد از انقلاب، آقای طبری به اتفاق خانمشان به خانه این آدم حقه‌باز به تمام معنا رفته و خوش و بش کرده بودند. ما به طبری اعتراض کردیم که آقاجان! چطور تو دعوت کسی را که بزرگ‌ترین لطمات را بر حزب زده و چنین آدم فاسدی است قبول کردی؟! طبری گفت: بله! خوب! دعوت کرده بود و من رویم نشد که قبول نکنم! در واقع، طبری این دعوت را برای این قبول کرده بود که آقای شرمینی علیه او چیزی ننویسد. طبری با باقر مؤمنی هم خوش و بش داشت.

بقایای حزب در ایران

ـ پس از خروج شما از کشور و دستگیری دکتر بهرامی و مهندس علوّی تشکیلات حزب در چه وضعی بود و توسط چه کسانی اداره می‌شد؟

کیانوری: در سال ۱۳۳۵ از سازمان حزبی شبکه بسیار کوچکی به جای مانده بود و تعداد اعضای آن از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد. این شبکه به خسرو روزبه و علی متقی سپرده شد. مریم هم در ایران بود و در همه زمینه‌ها به روزبه کمك می‌کرد (او درست یك سال پس از من،

در دی‌ماه ۱۳۳۵ ازایران خارج شد). عده ای از کادرها نیز مانده بودند و این شبکه را اداره می کردند (مانند فرج الله میزانی، صادق انصاری، محمدباقر مؤمنی، منوچهر هوشمندراد، پرویز شهریاری و رحمت الله جزنی). در سال ۱۳۳۵ میزانی به خارج آمد و اکثر این کادرها دستگیر شدند. بدین ترتیب، سازمان حزبی توسط یك هسته سه نفره مرکب از خسرو روزبه، علی متقی و حبیب ثابت (یك کارگر که پس از کودتا بالا کشیده شد) اداره می شد و آنها با دکتر رادمنش، مسئول شعبه تشکیلات ایران در خارج، تماس داشتند. با دستگیری این افراد در نیمه تیرماه ۱۳۳۶ این شبکه نیز متلاشی شد.

ـ درباره خروج میزانی از ایران حرف‌هایی زده می‌شود. گویا او شناخته می‌شود و سرهنگ زیبایی به دیدار او می‌آید و به وی پیشنهاد همکاری می کند و می‌رود. میزانی نیز از فرصت استفاده کرده، و از کشور خارج می‌شود. عده‌ای به این ماجرا مشکوکند و آن را طبیعی نمی‌دانند.

کیانوری: فرج الله میزانی پیش از تشکیل پلنوم چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) وارد مسکو شد و جریان ملاقات با سرهنگ زیبایی را، که برادر میزانی بدون اطلاع او ترتیب داده بود، عیناً بیان کرد. گرچه بعضی از اعضای کمیته مرکزی نسبت به او ابراز تردید می کردند ولی اکثریت به گفته‌های او باور داشتند. به همین دلیل او در پلنوم چهارم به عنوان یکی از ۱۲ عضو ناظر کمیته مرکزی، که حق شرکت در پلنوم‌ها را داشتند، برگزیده شد.

ـ خسرو روزبه توسط چه کسی لو داده شد؟

کیانوری: در مسئله گرفتاری روزبه دو نفر مورد سوءظن قرار دارند: علی متقی و حبیب ثابت که به اتفاق روزبه تشکیلات حزب را اداره می کردند. روزبه بر سر قرار شبانه‌ای که با این دو نفر داشت حاضر شد و دید که هیچ یك حضور ندارند و از دو طرف در محاصره مأمورین ساواك، که تازه تأسیس شده بود، است. او طی یك درگیری مسلحانه شدید زخمی و دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد. از همان زمان شایعه وسیعی، که گویا خود روزبه هم به آن باور داشت، پخش شد که علی متقی روزبه را لو داده است.

پس از انقلاب و بازگشت به ایران، علی متقی به دیدن من آمد. او طی این دوران برای خود زندگی بسیار مختصری درست کرده بود. او از این مسئله خیلی ناراحت بود و حضور خود در سر قرار با روزبه را جداً نفی می کرد و دلایلی هم ذکر می کرد. او سوگند می خورد که در لودادن محل قرار روزبه هیچگونه نقشی نداشته و این کار را حبیب ثابت کرده است که قبلاً بازداشت و تسلیم شده و شرط آزادیش همکاری با ساواك و لودادن روزبه بود. من به او گفتم: علی جان، ما الان نمی توانیم در این مسئله اظهارنظر رسمی بکنیم. اگر اظهارنظر کنیم دشمنان

ما فوراً به آن جنبه شخصی می‌دهند و می گویند که فلانی می‌خواهد روزبه را بکوبد. پس بهتر است که مسئله را مسکوت بگذاریم. او رفت و دیگر با ما تماس نگرفت.

ـ نظر شما درباره علی متقی چیست؟

کیانوری: علی متقی و قریشی دانشجوی دانشکده افسری بودند که با گروه جهانسوز دستگیر شدند و در زندان تحت تأثیر گروه ارانی کمونیست شدند. علی متقی جوان تمیز و فعالی بود و من همیشه او را بچه بسیارخوبی می‌دانستم و به او علاقمند بودم.

ـ پس از دستگیری روزبه، ساواک برای جلب عناصری که هنوز به حزب وفادار بودند به تشکیل شبکه‌های قلابی حزب توده دست زد و افرادی چون علی متقی، ارسلان پوریا و قدرت‌الله نادری (دانش) در این زمینه فعال بودند.

کیانوری: علی متقی با دادن قول همکاری از زندان آزاد شد. ولی او پس از آزادی مخفیانه نامه‌ای به مرکز حزب نوشت و این موضوع را اطلاع داد و یادآور شد که از این پس دو نوع نامه به مرکز حزب می‌نویسد: یکی با کنترل ساواک که با علامت خاصی خواهد بود و دیگری، که این علامت را ندارد و به وسیله دوستانش از خارج کشور پست می‌شود، واقعی و بدون کنترل ساواک خواهد بود. علی متقی به ما اطلاع داد که قرار است زیرنظر ساواک یك شبکه قلابی تشکیل دهد. این نشانه صداقت او بود. اطلاع من از تشکیل شبکه‌های قلابی فقط همین شبکه‌ای است که علی متقی تشکیل داد و خودش جریان را به مرکز حزب اطلاع داد. از شبکه‌های ارسلان پوریا و قدرت نادری اطلاع ندارم.

ـ سالهای ۱۳۳۷ ـ ۱۳۳۸ دورانی است که هنوز معدود افرادی از سازمان حزبی گذشته به حزب وفادارند و به تلاش‌هایی دست می‌زنند که نتیجه‌ای جز یأس و سرخوردگی عمیق نصیب‌شان نمی کند. از جمله گروه‌های حزبی که در این دوران تشکیل شد و به دام ساواک افتاد می‌توان به گروه‌های زیر اشاره کرد: «کمیته کردستان» (عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت، اسماعیل قاسملو)، «کمیته آذربایجان» (مهندس ایرانشهر، علی شناسایی، حسن زهتاب، ایوب کلانتری، علی عظیم‌زاده جوادی، جواد فروغی، حسن فغفوری)، «کمیته فارس» (سیدمحمد صفایت، محمود جلیلی، والی محمودی، مسیحا)، «کمیته اصفهان» (علی صدرعاملی، حاج‌علی انصاری، اسماعیل خیابانی، اکبر شریف، حسنعلی ربانی، رحیم تاکی). بیژن جزنی از افرادی چون علی متقی، حبیب ثابت، قدرت نادری، عظیم عسکری، عبدالرحیم طهوری و اسماعیل قاسملو به عنوان عوامل ساواک در این گروه‌ها نام می‌برد[۱۱۲].

---

۱۱۲. بیژن جزنی، تاریخ سی‌ساله، ص ۸۸ ـ ۹۱.

شما از این گروه‌ها چه اطلاعی داشتید؟

کیانوری: من پس از انتقال رهبری حزب به جمهوری دمکراتیك آلمان برای مدت طولانی در کار تشکیلاتی دخالت نداشتم و اطلاعی هم نداشتم. مسئول شعبه تشکیلات ایران دکتر رادمنش بود و من جسته و گریخته از لورفتن برخی سازمان‌های کوچك خودساخته که این بی‌احتیاطی را کرده و با دکتر رادمنش رابطه می‌گرفتند مطلع می‌شدم. در آن دوران حسین یزدی فرد مورد اعتماد دکتر رادمنش بود و نامه‌های دکتر رادمنش به گروه‌های حزبی در ایران و نامه‌های این گروه‌ها به دکتر رادمنش را از دکتر رادمنش گرفته و در برلین غربی به پست می‌انداخت و یا از برلین غربی گرفته برای رادمنش می‌آورد. پس از دستگیری او مشخص شد که وی هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی و هم مأمور ساواك بوده و این نامه‌ها را به نماینده ساواك در آلمان غربی می‌داده و آنها نامه‌ها را باز کرده و پس از تصویربرداری به صندوق پست می‌انداخته‌اند و یا به او پس می‌دادند تا به دکتر رادمنش برساند.

ـ فعالیت حزب توده در سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۴ بر تلاش و نیروی کادرهای آن مبتنی بود. در ترکیب تشکیلات حزب در این سالها نام تعدادی کادر فعال به چشم می‌خورد که تا آخرین روزها با حزب ماندند. نام برخی از آنها را که در ایران ماندند ذکر می‌کنم. لطفاً در مورد آنها توضیح بیشتر دهید و سرنوشت بعدی‌شان را بیان کنید: محمدحسین تمدن؟

کیانوری: محمدحسین تمدن از بچه‌های بسیار متفکر و خوب حزب بود و من کراراً درباره او سخن گفته‌ام. او جوان بسیار باسواد و نویسنده قوی بود و اولین کسی بود که مسئله نهضت ملی نفت را به درستی فهمید. من با او دوست نزدیك بودم. پس از کودتا زندانی شد و در زندان ضعف اندکی نشان داد. از وضع او پس از زندان اطلاع ندارم. ولی او هیچگاه لکه‌دار نشد و کاملاً تمیز ماند. به هیچوجه به دنبال پول و مقام نرفت و انسان شریفی ماند. پس از انقلاب عضو حزب نشد ولی گاهی دوستانه او را می‌دیدم. او را انسانی بسیار شریف و قابل احترام می‌دانم.

ـ امان‌الله قریشی؟

کیانوری: امان‌الله قریشی و علی متقی از افسرانی بودند که در گروه متمایل به آلمان محسن جهانسوز، که شامل جوانان میهن‌دوست بود، دستگیر شدند. آنها در زندان تحت تأثیر افراد گروه ارانی به کمونیسم متمایل شدند و از آغاز تأسیس حزب به آن پیوستند. هر دو در کمیته ایالتی تهران کار می‌کردند. پس از کنگره دوم امان‌الله قریشی مسئول این کمیته شد. او در عین حال یك طنزنویس بسیار قوی بود. در دورانی که سیدضیاء آمد، قریشی مطالبی در روزنامه رهبر علیه سیدضیاء می‌نوشت که طرفدار فراوان داشت. خود ما در جلسه حزبی می‌نشستیم و

مطالب قریشی را می خواندیم و می خندیدیم. نوشته های او واقعاً سیدضیاء را مفتضح کرد. از نظر فکری در سطح متوسط بود و آموزش او درحد کتاب ها و بحث های زندان بود. مدتی هم من در جلسات کمیته ایالتی در چارچوب اطلاعات محدودم به آنها درس مارکسیسم می‌دادم. قریشی جزء افراد انقلابی و ترقیخواه حزب بود. ولی بعد از آذر ۱۳۲۵ و بخصوص در دوران فعالیت مخفی، شرمینی به او نزدیك شد و اورا با عناوینی چون «مبارز زندان‌دیده»، «عضو گروه ۵۳ نفر» و غیره باد کرد. بعدها عضو هیئت اجرائیه موقت شد. پس از مدتی به مواضع قدیمی بازگشت و میان او با شرمینی و زاخاریان اختلاف پیش آمد و در مواضع هیئت اجرائیه جزء جناح ما بود. دکتر بهرامی بلافاصله پس از دستگیری خانه قریشی را نشان داد و او نیز دستگیر شد و در زندان بدتر از بهرامی شد. بهرامی پس از آزادی کاری نکرد، ولی قریشی نویسنده ساواك شد و چنانکه می گویند کتاب های سیر کمونیزم در ایران، کتاب سیاه و کمونیزم در ایران منسوب به زیبایی را او نوشته است (این شایعه وجود داشت و من برای درست بودن آن مدرکی ندارم). پس از انقلاب شنیدم که زنده است و زندگی مرفهی دارد ولی کور شده است.

ـ اکبر شهابی؟

کیانوری: اکبر شهابی قبل از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷ مسئول حزب در گیلان یا خوزستان بود و در سازمان ایالتی تهران هم فعالیت می کرد. در بهمن ۱۳۲۷ با ما دستگیر شد و به ۷ سال زندان محکوم گردید. در دوران تبعید یزد همراه ما بود و با ما به زندان قصر بازگشت. در آنجا، پس از اعضای رهبری حزب، ارشد زندانیان بود و تنها کسی بود که ازفرار ما اطلاع داشت. شهابی پس از ۲۸ مرداد دستگیر شد و مانند شرمینی و میررمضانی ضعف نشان داد. البته ضعف او به گونه ای نبود که بکلی بی اعتقاد شود. پس از آزادی به دنبال مقاطعه کاری دست دوم و دست سوم رفت. ظاهراً به تریاك معتاد شده بود و به خاطر ترك به اروپا رفت و ترك کرد. پس از انقلاب با ما دیدار کرد و فقط خواست که دوستی و علاقه قدیم خود را نشان بدهد. البته ما شنیده بودیم که در دوران مقاطعه کاری با کارگرانش خیلی سخت گیری و بدرفتاری می کرده است. ما با او کاری نداشتیم و او نیز دورادور با ما در تماس بود و گاهی کمك مختصری برای حزب می فرستاد. از سرنوشت بعدی او اطلاع ندارم.

ـ جهانگیر افکاری؟

کیانوری: جهانگیر افکاری از جوانان بسیار تمیز و فعال حزبی بود. مادر و تمام خانواده او توده ای بودند. مادرش از زنان بسیار بسیار خوب توده ای بود و من هیچگاه خاطره او را از یاد نمی برم. مریم نیز خیلی به او علاقمند و با او صمیمی بود. یك برادر او [به نام هادی افکاری] عضو سازمان افسری بود و به زندان ابد محکوم شد. جهانگیر عضو کمیته ایالتی تهران بود. پس

از ۲۸ مرداد، مانند دیگران، ضعف نشان داد ولی هیچگاه فاسد نشد. بعد از آزادی به دنبال دلالی و تجارت و مقاطعه‌کاری نرفت و با نویسندگی و ترجمه امرار معاش می‌کرد و گاهی در نشریات در زمینه‌های ادبی و غیره مقالاتی می‌نوشت. او جزء کسانی مانند محمدحسین تمدن و پرویز شهریاری و مرتضی راوندی بود که فاسد نشدند و علاقه خود به حزب را کم و بیش حفظ کردند. بعد از انقلاب به دیدن ما می‌آمد ولی ما نمی‌توانستیم به او مسئولیتی بدهیم زیرا عضو هیئت تحریریه مجله عبرت بوده است.

ـ رحمت‌الله جزنی؟

کیانوری: رحمت‌الله جزنی از شاهکارهای خلقت انسانی است! او پسر یکی از مهاجرین ایرانی مقیم شوروی بود که به ایران برگشتند. سه برادر بودند و هر سه در حزب فعالیت داشتند. رحمت‌الله جزنی ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمینی و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق‌العاده باحرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. بتدریج جذب زندگی مرفه شد و با یك خانم بیوه، که از شوهر قبلی یك سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانیکه دستگیری‌ها شروع شد، او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من بتدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمك خانمش، که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطاتی داشت، بتدریج به دربار نزدیك شد و میلیاردر شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.

ـ او چه نسبتی با بیژن جزنی داشت؟

کیانوری: تصور می‌کنم که عموی بیژن جزنی بود. او برادر دوم حشمت‌الله جزنی (شوهر منیره مهران) بود که خیانت کرد و در سطوح بالای رژیم کار می‌کرد.

ـ نظر شما درباره بیژن جزنی چیست؟

کیانوری: من بیژن جزنی را نمی‌شناختم. او در نوجوانی تحت تأثیر خانواده‌اش در سازمان جوانان فعالیت داشته است. بیژن جزنی اصلاً با اینها قابل مقایسه نیست. شنیده‌ام که در زندان او را با پدرش روبرو کردند و او به صورت پدرش تُف انداخت.

ـ پرویز شهریاری؟

کیانوری: پرویز شهریاری از اعضای قدیم سازمان جوانان و زرتشتی بود. بعداً در کمیته ایالتی تهران فعالیت داشت و جزء آخرین افرادی بود که دستگیر شد. پس از آزادی

زندگی تمیزی داشت و کار فرهنگی می کرد. دبیر ریاضی بود و در زمینه ریاضیات و مسایل ادبی مطالبی می نوشت و ترجمه می کرد. بعد از انقلاب در کنار حزب کار می کرد و تا آنجا که من می‌دانم فرد بسیار تمیز و خوبی بود. من به او علاقه زیاد داشتم. اصولاً من و مریم نسبت به زرتشتی ها نقطه ضعف داریم. خوب، کسانی اند که بالاخره روی اعتقادات خودشان مانده اند.

ـ محمدباقر مؤمنی؟

کیانوری: کرمانشاهی بود. در کمیته ایالتی تهران کار می کرد و جزء کسانی بود که پس از کشف سازمان افسری دستگیر شدند. در زندان، تا آنجا که من اطلاع دارم، مانند دیگران ضعف نشان داد و با مجله عبرت همکاری داشت. پس از آزادی شنیده ام که با احسان نراقی در «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» فعالیت داشت و از راه ترجمه برخی کتب زندگی را می گذرانید. باقر مؤمنی خیلی به شخص خود اعتقاد دارد؛ در جایی که نفر دوم باشد حاضر نیست کار بکند و همیشه می خواهد نفر اول باشد. در دوران مهاجرت گاهی خواستار دیدار با این و آن فرد رهبری می شد، ولی ما از او می خواستیم که اگر می خواهد رسماً با حزب تماس بگیرد و نظریاتش را به بحث بگذارد. یك بار به فرانسه آمده بود و تقاضای ملاقات با احسان طبری کرده بود که ما با این ملاقات موافقت نکردیم. در آن موقع من اتفاقاً در پاریس بودم. به حسن نظری گفتم که به او بگوید اگر می خواهد با حزب صحبتی داشته باشد نزد من بیاید. اول گفت نه! ولی بعد از سه چهار روز گفت که برای ملاقات حاضرم. من پاسخ منفی دادم و گفتم که اگر همان بار اول که از تو دعوت کردیم می آمدی حاضر بودیم با تو گفتگو کنیم. بعد از انقلاب، او مانند برخی دیگر از همانندانش خواستار آن بود که ما به حضورشان برویم، ولی ما راه خود را پیش گرفتیم و او هم مرتب مقاله بیرون می داد و مَن، مَن، مَن می کرد و علیه حزب حرف می زد. مؤمنی انورخامه ای به قوه سه است. اینها همه «مَن»های تاریخند.

ـ مهندس صادق انصاری؟

کیانوری: مهندس صادق انصاری، تا آنجا که من به یاد دارم، عضو کمیته ایالتی تهران و مسئول یکی از کمیته های محلی بود و بیشتر در بخش دهقانی کار می کرد. او جوان پرکار و علاقمند و فروتن و کم ادعایی بود و من شخصاً به او علاقه و برایش احترام داشتم. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و بسیار شدید زیر شکنجه قرار گرفت. من درباره شرکت او در انتشار مجله عبرت اطلاعی ندارم. پس از آغاز مجدد فعالیت حزب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، او به حزب آمد و آماده فعالیت، بدون توقع هیچ مقامی، شد و در شعبه دهقانی فعالیت می کرد.

ـ فخرالدین میررمضانی؟

کیانوری: فخرالدین میررمضانی از جوانان فعال اصفهان بود که پس از مدتی به تهران

منتقل شد و به علت فعالیت و پشتکارش خیلی زود در حزب پیشرفت کرد و به عضویت کمیته ایالتی تهران رسید. جوانی بود از لحاظ مادی باگذشت و تا آنجا که به خاطر دارم در اصفهان صاحب یکی دو خانه بود. آنها را فروخت و مقدار قابل ملاحظه‌ای به حزب کمك کرد. در بحث‌های داخلی حزب، او شخصیت مستقل داشت و در اظهارنظر شجاعت نشان می‌داد. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد. از وضع او در زندان من اطلاع دقیقی ندارم. پس از آزادی مدتی به اروپا آمد و در اتریش مستقر شد. تماس هایی با کامبخش گرفت ولی دیگر آمادگی برای فعالیت حزبی نداشت. پس از مراجعت به ایران به دیدن ما آمد، ولی نه برای شرکت در فعالیت حزب بلکه تنها برای دیدار عادی. از گفته‌هایش معلوم شد که با مهندس ابوالفتحی (مسئول ساختن نارنجك‌ها) یك کارخانه ریخته گری معتبر در ایران دایر کرده و، اگر اشتباه نکنم، مدیر کارخانه است و زندگی مرفهی برای خود دست و پا کرده است.

ـ مرتضی راوندی؟

کیانوری: مرتضی راوندی از اعضای قدیمی حزب بود. در اصفهان کار می‌کرد و طرفدار جناح رادمنش و بقراطی بود. به رغم این همیشه با من روابط دوستانه داشت. پس از ۲۸ مرداد به تحقیق در زمینه تاریخ ایران پرداخت و کار بزرگ چندجلدی **تاریخ اجتماعی ایران** را نوشت. در این دوران با محمدحسین تمدن رفاقت داشت. انسان بسیار خوب و تمیزی بود. بعد از انقلاب عضو حزب نشد و فقط گاهی به دیدن من می‌آمد. یك بار هم من به خانه‌اش رفتم. محقق باسواد، دقیق و باپشتکاری بود.

ـ محمد قاضی؟

کیانوری: محمد قاضی در کنگره دوم عضو مشاور کمیته مرکزی بود. درباره وضع او پس از ۲۸ مرداد اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که مدت کوتاهی زندانی بود. و می‌دانم که انسان بسیار شریفی است و از بزرگترین مترجمین ایران است. بعد از انقلاب با حزب رابطه نداشت ولی نشنیده‌ام که ضد حزب و ضد اتحاد شوروی باشد.

ـ محمد پروین گنابادی؟

کیانوری: پروین گنابادی انسان خوبی بود و ما به او «پیرمرد» می‌گفتیم. زمانیکه نماینده مجلس چهاردهم بود با او آشنا شدم. عضو کمیته مرکزی حزب شد. در ابتدا با نورالدین الموتی رفیق نزدیك بود و بعد با بقراطی صمیمی شد. در نشریات حزب در زمینه ادبی مقاله می‌نوشت (مقاله سیاسی و تئوریك نداشت). پس از آذر ۱۳۲۵، که نورالدین الموتی به عنوان عضو هیئت اجرائیه انتخاب نشد و به اتفاق برادرش (ضیا الموتی) از حزب کناره گرفت، پروین گنابادی هم از حزب کنار رفت. از وضع بعدی او اطلاع ندارم. می‌دانم که محقق و نویسنده برجسته‌ای بود و

مقدمه ابن‌خلدون را ترجمه کرد.

ـ شهاب فردوس؟

کیانوری: با او نیز در زمانی که نماینده مجلس چهاردهم بود آشنا شدم. آدم بسیار منظمی بود. تا آذر ۱۳۲۵ عضو حزب بود ولی فعالیتی نداشت. با نورالدین الموتی و پروین گنابادی بسیار نزدیک بود و با آنها از حزب کناره گرفت. در زمانیکه نورالدین الموتی وزیر دادگستری دولت امینی شد، شهاب فردوس هم در دستگاه دادگستری مقامی پیدا کرد و بعد از امینی کنار گذاشته شد. می‌دانم که در اواخر دوران شاه با اللهیار صالح و شمس‌الدین امیرعلایی دوستی داشت.

ـ شاهرخ مسکوب؟

کیانوری: از اعضای حزب بود. پس از ۲۸ مرداد در زمینه فرهنگی فعالیت داشت و نثر بسیار زیبایی داشت. تا آنجا که می‌دانم جزء کسانی بود که فاسد نشدند.

ـ محمود جعفریان؟

کیانوری: جعفریان از کادرهای حزب نبود. از افسران رده پائین سازمان افسری بود که در خوزستان بازداشت شد. در زندان چند نفر از افسران ما همکار ساواك شدند که یکی از آنها همین آقای جعفریان بود. او در زندان همکاری با ساواك را شروع کرد و پس از آزادی ساواکی مطلق شد و مدارج ترقی را طی کرد.

ـ در اینجا به پایان یك مقطع از تاریخ حزب توده می‌رسیم و دورانی آغاز می‌شود که حزب توده در جامعه ایران حضور سازمانی ـ حداقل حضور سازمانی جدی ـ ندارد. و اتفاقاً در همین دوران است که مهم‌ترین تحولات در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران رخ می‌دهد. ولی به اعتقاد ما حزب توده در این دوران نیز حضور فرهنگی داشته و در شکل گیری تحولات بعدی عمیقاً مؤثر بوده است. اجازه دهید در اینجا بحثی را مطرح کنیم که جنبه فرهنگی دارد:

پس از تلاشی سازمان حزب توده در سالهای اولیه پس از کودتا، پرورش‌یافتگان مکتب توده‌ای سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۲ جذب جامعه شدند. از این میان بویژه نقش آن افرادی حائز توجه است که دارای تحصیلات عالی بوده و یا در مطبوعات کثیر آن دوران تجربیاتی اندوخته بودند. آنها هرچند عموماً از نظر سیاسی دچار وازدگی شده بودند، معهذا تفکر ایدئولوژیك خود را ـ که براساس انگیزه‌های صرفاً سیاسی کسب کرده بودند و هیچ عمقی نداشت ـ به ساختار روشنفکری و فرهنگی که در دهه‌های بعد شکل گرفت تزریق کردند. به این اعتبار، تأثیر «مکتب توده‌ای» حتی بر سیاست‌های رژیم پهلوی چشمگیر است. بدین ترتیب، حزب توده به یکی از سرچشمه‌های اصلی نُضج روشنفکری دهه چهل بدل شد.

جلال آل احمد فهرست جالبی از آن توشه ایدئولوژیک که آبشخور فکری این روشنفکران بوده به دست داده که تُنک‌مایگی آن شگفت‌انگیز است. به گفته آل احمد روشنفکران ایران با چنین دستمایه فکری «می‌خواسته‌اند ید بیضا کنند.»[۱۱۳] معهذا همین تفکر تُنک و سطحی مفاهیم و مقولاتی را به تفکر روشنفکری ما وارد ساخت که آثار آن ظاهراً نازدودنی است؛ و چنان قالب‌های فکری آفرید که در دهه‌های پسین به جمود و تحجری شگفت کشید. تأثیرات «مکتب توده‌ای» حتی بر آن روشنفکرانی که پرچم ستیز با حزب توده را افراشته بودند نیز چشمگیر است. و همین مکتب در دهه‌های چهل و پنجاه نسل دوم خود را پرورش داد.

کیانوری: در اینکه شما هر چه جلال آل احمد نوشته را درست مطلق بدانید من حرفی ندارم. هر کس آزاد است که این یا آن نظر را بپذیرد. در اینکه عده‌ای از روشنفکران حزب توده به صورت روشنفکران رژیم پس از کودتا درآمدند تردیدی نیست. ولی این را فراموش نکنیم که بسیاری از آنان بر روی اعتقاداتشان پابرجا ماندند و به کارهای فرهنگی سالم (ترجمه و تألیف آثار باارزش) پرداختند. به علاوه، مگر اسلام در تاریخ قریب به ۱۴۰۰ ساله خود چنین تحولات و تحولاتی به مراتب عمیق‌تر در جهت ناسالم و دوری از حقیقت ندیده است؟ مگر نسل‌های پی‌درپی «روشنفکران» و به‌به چه‌چه‌گویان در دربارهای پرشکوه خلفای زر و زور خدمت نمی‌کردند؟ (البته «روشنفکران» آن دوران به صورت شعرا و ادبا و غیره بودند.) مگر در طول تاریخ اسلام ارتداد از اسلام واقعی کم بوده است؟ اجازه دهید که وارد این بحث‌های بی‌سرانجام نشویم و شیوهٔ برخورد خود را در پایه تحلیل حوادث قرار دهیم.

---

۱۱۳. جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۷۸.

۴. دوران مهاجرت
(۱۳۳۴ـ۱۳۵۷)

ورود به مسکو

کیانوری: همانطور که قبلاً گفتم، در دی‌ماه ۱۳۳۶ به دعوت اعضای کمیته مرکزی در مسکو به این شهر وارد شدم. (رهبری حزب مقیم مسکو خود را «جلسه اعضای کمیته مرکزی» می خواندند و نه کمیته مرکزی، زیرا هیئت اجرائیه در ایران بود.) عنوان دعوت نامه‌ای که برای من و دکتر حسین جودت فرستاده شده بود شرکت در پلنوم چهارم کمیته مرکزی بود و قرار بود که پس از پلنوم من و جودت به اتفاق به ایران بازگردیم. جودت یك ماه پس از من به مسکو رسید[1] و ما دو نفر را در یك خانه مخفی حزب واقع در خارج از شهر جای دادند. ما شش ماه در شرایط مخفی زندگی کردیم تا بالاخره در جلسه کمیته مرکزی، که برای بحث درباره تدارك پلنوم تشکیل می شد، به این نتیجه رسیدند که بازگشت من و جودت به ایران صلاح نیست. لذا من نیز مانند دیگران علنی شدم و چون خانه آماده‌ای برای سکونتم وجود نداشت به یك مهمانخانه انتقال یافتم. جودت نیز شرایط مرا داشت.

در مسکو با این واقعیت مواجه شدم که با هدایت ایرج اسکندری افسانه‌ای در درون شبکه حزبی در اتحاد شوروی پخش و به شدت همه گیر شده است. بویژه چون مسافرت من تا یکی دو ماه پس از دعوت به درازا کشید این افسانه بسیار بالا گرفته و این تصور را به وجود آورده که گویا من به علت آلودگی‌های خاص از سفر به اتحاد شوروی پرهیز دارم. این افسانه براین پایه آغاز شده بود که ایرج اسکندری طی یك نامه ۳۵ صفحه‌ای به کمیته مرکزی حزب

---

۱. احسان طبری در کژراهه (صفحات ۱۵۲ ـ ۱۵۳) مطلبی درباره خروج من و جودت از ایران نقل کرده است که کذب محض است. من قبل از جودت از ایران خارج شدم و بنابراین داستان فوق نمی تواند صحت داشته باشد (کیانوری).

کمونیست اتحاد شوروی ادعا کرده بود که من و مریم جاسوسان انگلستان هستیم که در رهبری حزب نفوذ کرده‌ایم. او تمام کائنات را برای اثبات این ادعای خود بهم بافته بود. ورود من به مسکو مانند آب سردی بود که بر بدن عرق کرده این آقایان ریخته شد، ولی ادعا علیه همسرم هنوز ادامه داشت. در این زمان مریم به اتفاق خسرو روزبه و علی متقی هسته مرکزی تشکیلات حزب در ایران را اداره می‌کردند. من پس از علنی شدن نامه‌ای برای مریم نوشتم و از او خواستم که هرچه زودتر به مسکو بیاید. از آنجا که شرایط خروج از کشور بسیار دشوارتر از پیش شده بود، مریم حدود ۶ ماه پس از ارسال این نامه توانست به مسکو بیاید. ورود مریم به مسکو تمام بافته‌های آقای اسکندری و دیگران را به باد داد و ایرج اسکندری مجبور شد که نامه خود را پس بگیرد و بطور رسمی از ما عذرخواهی کند. (در خاطرات فریدون کشاورز آمده است که بین اسکندری و کیانوری سازش صورت گرفت و در فاصله جلسات پلنوم چهارم دیدم که اسکندری دست مریم را گرفت و گفت: «عمه قزی، بیا برویم کمی صحبت کنیم.» این مسئله مربوط به پایان پلنوم چهارم است، یعنی هنگامی که استعفای دکتر رادمنش و اسکندری تأثیر نکرد و آنها مجبور شدند که نتایج انتخابات پلنوم را به رسمیت بشناسند.)

در این زمان همه اعضای کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو به صورت کادر حزبی زندگی می‌کردند (یعنی از حزب حقوق می‌گرفتند)، ولی من پس از علنی شدن از گرفتن حقوق حزبی خودداری کردم و درخواست کردم که در رشته تخصصی خود کار کنم. با این درخواست موافقت شد و من به آکادمی معماری اتحاد شوروی رفتم و در آنجا به عنوان کارمند ارشد علمی مشغول به کار شدم. در اینجا یك حادثه مثبت برای من رخ داد. زمانیکه کتاب **ساختمانهای درمان و بهداشت** در ایران به چاپ رسید، من یك نسخه آن را به وسیله پست برای آکادمی معماری اتحاد شوروی فرستادم. در آنجا گفتم که چنین کتابی برای شما فرستاده‌ام و نمی‌دانم رسیده است یا نه. در کتابخانه جستجو کردند و کتاب در آنجا بود. این کتاب مورد مطالعه مسئولین آکادمی قرار گرفت و متوجه اطلاعات فنی من شدند و در نتیجه مرتبه من، که تا آن زمان در شعبه ساختمان بیمارستان کار می‌کردم، بالا رفت. پیشنهادات من در این کتاب در زمینه شبکه بیمارستانی در یك کشور نیز مورد توجه قرار گرفت و قرار شد که بر این اساس یك پروژه نمونه برای اتحاد شوروی ارائه دهم. من طرح یك بیمارستان ۸۰۰ الی ۱۲۰۰ تختخوابی را تهیه کردم که تصویب شد و احداث آن در شهر مهم صنعتی چلیابینسك، که از بزرگترین مراکز صنایع سنگین شوروی سابق و روسیه کنونی است، آغاز شد. این ماجرا همزمان با انتقال من به آلمان (نیمه اول ۱۳۳۶) بود و پس از آن نیز چندبار برای پیگیری این پروژه بزرگ به اتحاد شوروی دعوت شدم.

ـ در این دوران اقامت در مسکو تا تشکیل پلنوم چهارم (دی ۱۳۳۴ ـ تیر ۱۳۳۶) با مقامات اتحاد شوروی ـ مانند ژنرال دولین، باشکیروف، میلیوانف و غیره ـ چه صحبت‌هایی داشتید؟

کیانوری: در دوران زندگی مخفی در حومه مسکو تنها فردی از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که با من و جودت ملاقات می کرد خانمی به نام ورا بود که کمی هم فارسی می‌دانست. پیش از پلنوم چهارم من با هیچ فرد دیگر از دستگاه کمیته مرکزی دیدار نداشتم. آنقدر گزارش های وحشتناك علیه من داده بودند که حزب کمونیست اتحاد شوروی در آن زمان نسبت به من خوش بین نبود. باشکیروف را اصلاً ندیده و نمی شناسم. دولین را تا زمانیکه برای دیدار من به لایپزیك آمد ندیدم. میلیوانف ـ مسئول شعبه منطقه در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ـ را فقط در شامی که پس از پلنوم چهارم داده شد دیدم بدون اینکه با او صحبتی داشته باشم.

ـ رهبران حزب کمونیست شوروی، مانند میخائیل سوسلف، چه تلقی از اختلافات درونی حزب توده داشتند؟

کیانوری: از تلقی مسئولین بالای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، چون سوسلف و دیگران، اطلاع دقیق ندارم. تا آنجا که می‌دانم آنها بطور جدی از این وضع در رهبری حزب ما ناراحت بودند. ولی از سوی دیگر، آنها به وجود اینگونه اختلافات در احزاب و حتی در حزب خودشان عادت کرده بودند.

ـ در این دوران کامبخش چه می کرد؟

کیانوری: همانطور که قبلاً گفته‌ام، کامبخش بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان از ایران خارج شد و به باکو رفت و مسئولیت تشکیلات فرقه را به دست گرفت. او در دورانی که اداره فرقه را به عهده داشت با رفتار ملایم خود عده زیادی، بویژه افسران توده‌ای مقیم آذربایجان شوروی، را شیفته خود کرده بود و این افسران در دوران حضور کامبخش در باکو زندگی آرامی داشتند. غلام یحیی دانشیان از این مسئله خیلی ناراضی و ناراحت بود و خشم و کینه او به کامبخش، و به تبع کامبخش به من، از اینجا سرچشمه می‌گرفت.[۲] پس از دوسال

---

۲. نصرت‌الله جهانشاهلو می نویسد: «کامبخش از واپسین ماه‌های سال ۱۳۲۶ به شوروی آمد و در باکو در منزل فردی به نام غلام محمدلو پنهان بود و جز برادر او، آقای عدل قاجار، و من و آقای صادق پادگان و غلام یحیی کسی آگاه نبود.» کامبخش در واپسین روزهای سال ۱۳۲۷ یا آغاز سال ۱۳۲۸ به دستور میرجعفر باقروف به عضویت دفتر سیاسی فرقه گمارده شد (سایر اعضای دفتر سیاسی فرقه در این زمان عبارت بودند از: غلام یحیی دانشیان، صادق پادگان، جهانشاهلو). در توصیف جهانشاهلو از کامبخش تأثیرات آن دوران

اقامت کامبخش در باکو و اداره فرقه، غلام یحیی دانشیان ـ که دوره مدرسه عالی حزبی را در مسکو می گذرانید ـ به باکو بازگشت و کامبخش اداره فرقه را به او سپرد و خود برای تحصیل در آکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو رفت. خواهرم اختر ـ همسر کامبخش ـ نیز، که در سال ۱۳۲۷ بازداشت و زندانی بود، به کمك آقای ابراهیم آشتیانی ـ شوهر عمه‌ام ـ از زندان آزاد شد و گذرنامه گرفت و در مسکو به کامبخش پیوست.

در این دوران میان کامبخش و بیشتر افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو روابط بسیار غیردوستانه‌ای وجود داشت و من از این جریان بی‌اطلاع بودم. من دوبار توسط سرهنگ سیامك برای کامبخش نامه فرستادم و در آن اختلاف نظر شدید هیئت اجرائیه در مسئله مصدق را شرح دادم و از او خواستم که افراد کمیته مرکزی مقیم مسکو را به تأیید نظرات من جلب کند. پس از اینکه به مسکو آمدم کامبخش گفت که او نامه‌های من را به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو داده بود و آنها سخت به او اعتراض کرده بودند که چرا با من مکاتبه می‌کند. لذا، کامبخش توسط سیامك پیغامی برای من فرستاد و گفت که با نظرات من درباره مصدق موافق است ولی سایرین این نظرات را تأیید نمی کنند، و از من خواست که دیگر به او نامه ننویسم.

پلنوم چهارم

کیانوری: پلنوم چهارم (وسیع) کمیته مرکزی حزب توده ایران در تاریخ حزب دارای جایگاه ویژه‌ای است. در هیچ یك از اجلاس‌های حزبی چنین برخورد شدیدی میان دو جناح کمیته مرکزی و میان جناح اکثریت کمیته مرکزی و کادرهایی که قبل و بعد از کودتای ۲۸ مرداد

← منعکس است: کامبخش «مردی باسواد و دانشمند و بردبار و سازمانده و کارشناس بود [و] با آمدن او در دستگاه رهبری فرقه دشواری‌ها و گرفتاری‌های من کمتر شد، چون با بودن او از نابسامانی‌های پیگیری که غلام یحیی به بار می‌آورد بسیار کاسته شد و غلام یحیی که خود از یادوهای سازمان امنیت روس بود از او که در همان سازمان پایگاهی والا داشت سخت حساب می‌برد و آقای کامبخش که مردی کوشا بود بر تندروی‌ها و افسارگسیختگی‌های او و همدستانش لگام می‌زد.» (سرگذشت ما و بیگانگان، ج ۲، ص ۸۱ ـ ۸۲)؛ کامبخش «در همه زندگی خود سخنی نابجا و گزاف نمی‌گفت و نگفت.» (همان مأخذ، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲). جهانشاهلو می‌افزاید: «در زندگی حزبی که من کم و بیش با آقای عبدالصمد کامبخش بودم، چه در ایران و چه چند سالی در آذربایجان شوروی و چه در مسکو، همواره بلندپایگان و رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن به کامبخش مانند یکی از رهبران و افسران بلندپایه خود احترام می‌گذاشتند.» (همان مأخذ، ص ۱۶۶). عبدالصمد کامبخش در این دوران اقامت در شوروی از نام مستعار «قنبروف» استفاده می‌کرد. او در سال ۱۹۵۰ رمان **داستان یك انسان واقعی** اثر بوریس پالەوی را ترجمه کرد که با نام «قنبروف» توسط انتشارات پروگرس (مسکو) منتشر شد (ویراستار).

۱۳۳۲ به مهاجرت رفته بودند وجود نداشت. این پلنوم که شاید طولانی‌ترین اجلاس تاریخ حزب باشد ۲۱ روز به طول کشید. تدارك این پلنوم نیز فوق‌العاده طولانی بود. یك سال تمام ۱۵ عضو کمیته مرکزی مقیم مسکو هفته ای ۳ الی ۴ روز جلسات بسته خود را تشکیل می‌دادند و به بحث و جدل می‌پرداختند. این جلسات از ساعت ۶ بعد از ظهر شروع می‌شد و تا نیمه شب به طول می‌کشید و واقعاً کشنده و خردکننده بود. در این جلسات بحث‌های بی‌سرانجامی درگرفت؛ از شروع اختلافات در گروه ۵۳ نفر تا شکست حزب. تمامی مسایلی که ایرج اسکندری در خاطراتش مطرح کرده در این جلسات مورد بحث قرار گرفت و بالاخره هیچ کس قانع نشد. همه بر سر مواضع خود بودند و هیچ دونفری نتوانستند یك نظر مشترك پیدا کنند. بالاخره قرار شد که هر فرد کمیته مرکزی فشرده نظرات خود و ادعاهایش نسبت به عملکرد افراد دیگر را در یك نوشته جداگانه، که نام آن را «پلاتفورم» گذاشته بودیم، به پلنوم عرضه دارد. به این ترتیب ۱۵ پلاتفورم به پلنوم عرضه شد. البته در برخی از این پلاتفورم‌ها نکات مشابهی وجود داشت ولی «این همانی» میان هیچ یك از نظرات وجود نداشت. علت این بود که هیچ یك از اعضای کمیته مرکزی نمی‌خواست چنین وانمود کند که با دیگری و یا با دیگران در جبهه واحدی قرار دارد. حال ببینید ۵۹ کادری که در پلنوم شرکت داشتند با چه دشواری باید میان این همه اتهامات از یکسو و دفاعیات از سوی دیگر تشخیص دقیق بدهند. به همین دلیل پلنوم به درازا کشید؛ چون هرکس می‌خواست در تمام موارد اظهارنظر کند.

پلنوم چهارم در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۳۶ آغاز شد و در ۲۶ تیرماه به کار خود پایان داد. در این پلنوم ۱۵ عضو کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم و ۵۹ کادر حزبی که تقریباً همه از ایران خارج شده و در کشورهای مختلف (اتحاد شوروی، آلمان دمکراتیك، لهستان، رومانی و...) زندگی می‌کردند شرکت داشتند. این کادرها دارای حق رأی بودند. دستور کار پلنوم عبارت بود از رسیدگی به عملکرد حزب از بهمن‌ماه ۱۳۲۷ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ـ علت شرکت کادرها و حق رأی آنها چه بود؟

کیانوری: علت فشار کادرها بود. آنها به درستی می‌گفتند که اکثریت مطلق کمیته مرکزی در ایران نبوده اند و چگونه می‌توانند درباره آنچه که در ایران گذشته قضاوت کنند. آنها خواستار شرکت در پلنوم، اظهارنظر و حق رأی بودند و می‌خواستند که در همه تصمیمات شریك باشند. ابتدا اکثریت اعضای کمیته مرکزی موافقت کرد که کادرها رأی مشورتی داشته باشند، ولی کادرها راضی نشدند و چنین اظهار عقیده کردند که رأی مشورتی در آرشیو دفن خواهد شد و هیچگونه تأثیری بر سرنوشت حزب نخواهد داشت. اکثریت کمیته مرکزی که به مواضع خود اعتماد زیاد داشت با این پیشنهاد مصرّانه کادرها موافقت کرد.

ـ اسامی افراد شرکت‌کننده در پلنوم چهارم را بفرمائید؟

کیانوری: از افراد شرکت‌کننده در پلنوم چهارم من فقط نام افراد زیر را به خاطر دارم. **پانزده عضو کمیته مرکزی:** دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، محمود بقراطی، حسین جودت، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، احسان طبری، عبدالحسین نوشین، فریدون کشاورز، غلامعلی بابازاده، صمد حکیمی، علی امیرخیزی و من. **از کادرها:** اردشیر آوانسیان، محمدرضا قدوه، اکبر شاندرمنی، بزرگ علوی، فرج‌الله میزانی، منوچهر بهزادی، بابك امیرخسروی، احمدعلی رصدی، داوود نوروزی، فریدون آذرنور، علی‌اکبر چلیپا، محمدعلی جواهری، آشوت شهبازیان، کاظم ندیم، علی کباری، عباس سغایی، سیف‌الدین همایون‌فرخ، هدایت‌الله حاتمی، رفعت محمدزاده، حسین قبادی، نصرت‌الله جهانشاهلو، عبدالرضا آذر، زین‌العابدین قیامی، محمود پناهیان، محسن میلانیان، مراد رزم‌آور، محمد پورهرمزان، عنایت‌الله رضا، شمس‌الدین بدیع تبریزی، حبیب‌الله فروغیان، رحیم نامور، ناصر صارمی، پرویز اکتشافی، محمد پولادزّ، مولوی، (بانوان:) اختر کامبخش، مریم فیروز، هما هوشمندراد، جمیله صدیقی، اعظم صارمی (قاسمی) و شهناز اعلامی.

ـ چرا اردشیر آوانسیان به عنوان عضو کمیته مرکزی در پلنوم چهارم شرکت نداشت؟

کیانوری: علت این بود که در کنگره دوم، براساس گزارش رهبری حزب مبنی بر این که رفیق اردشیر دیگر به ایران بازنخواهد گشت، نام او در فهرست کاندیدهای عضویت کمیته مرکزی گذارده نشد و در نتیجه انتخاب نشد. ولی پیش از تشکیل پلنوم چهارم اردشیر در تمامی جلسات جروبحث شرکت کرد و در گفتگوها مانند یك عضو کمیته مرکزی فعال بود.

در جلسات پلنوم چهارم فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دیگران انواع اتهاماتی را که علیه من مطرح می‌شود ـ از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان، قتل زاخاریان و غیره و غیره و غیره ـ در برابر صالح‌ترین هیئت منصفه طرح کردند و تمام تلاش خود را به کار بردند که لکه‌ای به من بچسبانند و به نتیجه نرسیدند و به عکس ثمره پلنوم به تمام معنا علیه آنها تمام شد. پلنوم چهارم قطعنامه‌های بسیار مهمی را به تصویب رسانید که در روشن کردن اشتباهات گذشته حزب اهمیت جدّی داشت.

ـ بخشی از قطعنامه‌های پلنوم چهارم (و نه همه) به صورت درون حزبی منتشر شد و بعدها در کتاب خسرو شاکری انتشار علنی یافت.[۳] شاکری چگونه به این سند دست یافته است؟

۳. خسرو شاکری [ویراستار]. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران. [چاپ دوم]. تهران: علم [بی‌تا]. ج ۱، ص ۳۵۹ ـ ۳۸۴.

کیانوری: به احتمال زیاد مجموعه این قطعنامه‌ها را فریدون کشاورز پس از اینکه در پلنوم ششم از حزب اخراج شد در اختیار خسرو شاکری گذاشته است.

ـ متن کامل و اصل اسناد پلنوم چهارم و صورتجلسه‌های حزبی در کجاست؟

کیانوری: تا زمانیکه ما بودیم اسناد در مرکز حزب در شهر لایپزیك نگهداری می‌شد. پس از گرفتاری ما نمی‌دانم که چه بر سر آن آمد.

در اینجا بخشی از مصوبات پلنوم چهارم را ذکر می‌کنم.

۱ ـ قطعنامه پلنوم چهارم درباره نادر شرمینی:

پلنوم وسیع کمیته مرکزی معتقد است که در سالهای بعد از کنگره دوم فراکسیونی در داخل حزب به وجود آمده است که در رأس این فراکسیون شرمینی عضو سابق کمیته مرکزی قرار داشت. رشد و تشکل این فراکسیون یك پروسه تحولی را طی کرده است. شرمینی همیشه داعیه تسلط بر حزب را در مغز خود می‌پروراند و به منظور وصول به هدف موفق شد از شور و حرارت انقلابی جوانان استفاده نماید. چپ‌روی و انقلابی‌نمایی شیوه متداول کار شرمینی بود. رشد فراکسیون شرمینی با اختلافات داخلی کمیته مرکزی ارتباط مستقیم داشته است. در ادوار مختلف برحسب تغییر صف‌بندی در داخل کمیته مرکزی، شرمینی این یا آن عضو کمیته مرکزی را تکیه‌گاه خود قرار داده و به نفع مقاصد خود از جریانات اختلافات داخلی کمیته مرکزی استفاده می‌کرد. روش هیئت اجرائیه حزب در مورد رهبری سازمان جوانان روش اصولی و آموزنده نبود و نه تنها موجب منفردشدن شرمینی از افراد سازمان نمی‌شد بلکه شرمینی را به تشدید اقدامات خود تشویق می‌کرد. در دوران اخیر که در درون هیئت اجرائیه اختلافات به اوج رسید اکثریت هیئت اجرائیه شرمینی و فراکسیون او را صریحاً و تلویحاً حمایت می‌کرد و بدین ترتیب، به بسط فعالیت آن میدان می‌داد. شایان ذکر است که فراکسیون شرمینی در اثر بسط حوادث با شکست مواجه شد و بویژه آن عده از رفقای جوان که مدتی است از ماهیت فعالیت فراکسیون شرمینی بی‌خبر بوده و با آن همکاری می‌کردند برای افشای این فراکسیون و انحلال کامل آن فعالیت مؤثری کردند. نباید شرمینی و فعالیت فراکسیونی او را با این رفقا مخلوط کرد.

پلنوم وسیع کمیته مرکزی فعالیت فراکسیونی شرمینی را که به حزب ما زیان رساند شدیداً محکوم می‌کند و روش نادرست رهبری حزب و مخصوصاً اکثریت هیئت اجرائیه را در قبال آن تقبیح می‌نماید.

در قسمت پایانی این قطعنامه زیر عنوان «علل بروز اختلافات و توسعه آن» چنین آمده است:

الف ـ اختلافات در داخل رهبری حزب ما قبل از هر چیز نتیجه نفوذ ایدئولوژی خرده‌بورژوایی به جای ایدئولوژی پرولتاری در اسلوب مبارزات درون حزبی است.

ب ـ دستگاه رهبری براثر ضعف کیفی یعنی سطح نازل تئوریك و ضعف کاراکتر انقلابی خود در مجموع نه تنها قادر به حل اختلافات نبوده بلکه غالباً آن را تشدید کرده است.

ج ـ فقدان دمکراسی داخل حزبی مانع دخالت توده‌های حزبی در حل اختلافات گردیده است. پلنوم معتقد است که اگر دمکراسی در حزب حاکم بود این اختلافات درصورت تظاهر با دخالت توده‌های حزبی در نطفه خفه می‌شد.

در قطعنامه پلنوم درباره خطای رهبری حزب در قبال جنبش ملی شدن نفت زیر عنوان «مسئولیت خطاها و اشتباهات» چنین می‌خوانیم:

از اسناد و مدارك موجود و اظهارات عده‌ای از رفقای هیئت اجرائیه مقیم ایران چنین برمی‌آید که:

اولاً درباره روش حزب ما درقبال مسئله ملی شدن نفت و در مورد تحلیل جبهه ملی و دولت مصدق عده‌ای از کادرها منجمله اعضای شعبه مطبوعات حزب و مسئول آن رفیق فروتن از همان ابتدای امر نظریاتی ابراز داشته‌اند که هسته‌های صحیحی داشته است، ولی مورد موافقت هیئت اجرائیه مقیم ایران قرار نگرفته است.

ثانیاً چندماه پس از خروج از زندان بین رفیق کیانوری و سایر رفقای هیئت اجرائیه مقیم ایران اختلاف نظری درباره روش نسبت به جبهه ملی و حکومت مصدق بروز کرده است. بطورکلی نظر رفیق کیانوری در این زمینه درجهت مثبتی سیر می‌کرده و نیز طبق گزارش سیاسی هیئت اجرائیه مسلم است که این رفیق در تحلیل حادثه ۲۳ تیر درك صحیح‌تری داشته است.

بین اعضای کمیته مرکزی مقیم خارج در آن زمان چنانکه از پاره‌ای اسناد و اظهارات آن رفقا برمی‌آید درباره نقش بورژوازی ملّی و تناقضات امپریالیست‌ها در جریان مبارزات ملت ایران رفیق رادمنش نظریات صحیح‌تری ابراز داشته است. معذلك در تصویب قطعنامه اشتباه‌آمیزی که این رفقا بعداً صادر کرده‌اند رفیق رادمنش شرکت جسته و به آن رأی موافق داده است.

رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو با ابراز نظریاتی نادرست که در جهت نظریات غلط و اشتباه‌آمیز رفقای هیئت اجرائیه در تهران سیر می‌کرده است نتوانستند هیچگونه کمك فکری به رفقای ایران برای اصلاح خط‌مشی و سیاست حزب در این زمینه بنمایند.

رفیق اسکندری نیز چنانکه از مقاله او در ارگان فدراسیون سندیکایی جهانی در همان موقع (آوریل ۱۹۵۱) و از نامه‌ای که به رفقای هیئت اجرائیه در تهران ارسال داشته برمی‌آید در قبال ماهیت جبهه ملی و دولت مصدق و روش حزب در برابر آن در پوزیسیون صحیح‌تری قرار داشته است.

در ماده ۱۲ قطعنامه پلنوم درباره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب، مسئولیت دکتر جودت چنین بیان شده است:

علاوه بر مسئولیت مشترك هیئت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیئت اجرائیه مأمور سازمان نظامی ابتکار لازم را به خرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیشگیری از حوادث اتخاذ ننمود.

قطعنامه پلنوم درباره جزوه ۲۸ مرداد اکثریت هیئت اجرائیه (که زاخاریان نوشته بود):

جزوه ۲۸ مرداد متضمن اشتباهات جدی تئوریك است. در صفحه ۱۳ نوشته شده است: «نهضت انقلابی ایران با وجود آنکه دهها سال از آغاز آن می گذرد و در گذشته پیروزی‌هایی داشته معذلك هنوز در مرحله اول خود می باشد. نهضت ضدامپریالیستی بخصوص در سالهای اخیر بر محور مبارزه با شرکت نفت سابق دامنه وسیعی پیدا کرد و در واقع حلقه اساسی مبارزات مردم طی سالهای اخیر مسئله نفت بوده و هنوز هم هست.» در صفحه ۴۷ نوشته شده است: «اگر در مرحله دوم انقلاب رهبری ولذا مسئولیت بیشتر با نهضت ماست. در مرحله اول رهبری در دست بورژوازی ملی ولذا مسئولیت با اوست.»

در اینجا چند اشتباه رخ داده است:

۱ ـ تصویب کنندگان جزوه ۲۸ مرداد تا آنجا که از سند مورد بحث برمی‌آید مرحله انقلاب ایران را مبهم تعریف کرده‌اند. یعنی ایران را در مرحله انقلاب ضدامپریالیستی دانسته‌اند و این مرحله را از مرحله انقلاب دمکراتیك جدا کرده‌اند و حال آنکه ایران در مرحله انقلاب دمکراتیك نوین یعنی انقلاب ضدامپریالیستی و ضدفئودالی است و البته لبه تیز تا زمانی که استعمار بر کشور ما تسلط دارد متوجه آن است.

۲ ـ تصویب کنندگان جزوه متذکر شده‌اند که در مرحله کنونی انقلاب ایران رهبری با بورژوازی ولذا مسئولیت بیشتر با اوست و حال آنکه در مرحله ضدامپریالیستی نیز رهبری انقلاب نمی‌تواند جز با پرولتاریا باشد. مرحله ضدامپریالیستی جزیی از انقلاب دمکراتیك نوین است و در این انقلاب رهبری با پرولتاریا است زیرا بورژوازی در انقلاب ناپیگیر است.

رفقای تصویب کننده جزوه در صفحات ۶۵ و ۷۰ جزوه لزوم به‌دست‌آوردن هژمونی پرولتاریا را متذکر می‌شوند و از مجموعه این مطالب پیداست که رفقای تصویب کننده جزوه دچار سردرگمی در مسایل تئوریك بودند که نه فقط ناشی از درك غیردقیق مسایل اجتماعی بلکه در عین حال به خاطر موجه کردن خطای رهبری حزب در ۲۸ مرداد و تبرئه‌جویی از این خطا بوده است و بویژه به قصد این تبرئه‌جویی است که جزوه ۲۸ مرداد متضمن یك سلسله تفسیرات غلط از حوادث و شامل لحن نادرستی در مورد آن عده از اعضای حزب است که فقدان هرگونه تحرك رهبری را در قبال خطای ۲۸ مرداد انتقاد می کردند. بهرصورت، محتوی عینی جزوه ۲۸ مرداد از جهت تعریف مسئله رهبری انقلاب متضمن انحراف اپورتونیستی راست است. اکثریت هیئت اجرائیه خطای جزوه ۲۸ مرداد را خیلی دیر تصحیح کرده و با لجاج تمام از آن مدافعه نمود. این روش لجاج اکثریت هیئت اجرائیه در موضع نادرست خود

قابل انتقاد است. روش تدارك این جزوه نیز قابل ایراد است زیرا بجا بود که تصمیم به تدارك این جزوه در جلسه مطرح شود و خطوط کلی آن پس از بحث معین گردد. تدارك این جزوه در خارج از جلسه از طرف دونن رفقای هیئت اجرائیه به یکی از رفقا واگذار گردیده است.

دسته‌بندی از این بیشتر؟! البته هیئت اجرائیه بالاخره زیرفشار و توضیحات من و بخصوص یکی دونفر از کادرها مجبور شد اشتباه خود را بپذیرد و بعد اعلامیه‌ای داد و اشتباهات خود را متذکر شد.

درباره نشریه تعلیماتی شماره ۴۴:

در شماره ۴۴ مسایل حزبی مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳ رفیق کیانوری مقاله‌ای تحت عنوان «خطوط اساسی همکاری حزب ما با سازمان‌های بورژوازی» منتشر نموده است. در صفحه ۸ ـ ۹ این مقاله چنین می‌خوانیم:

«برای بعضی از رفقا این توهم پیش آمد که گویا چون ما هنوز در مرحله اول انقلاب یعنی مرحله انقلاب ضدامپریالیستی هستیم رهبری جنبش ضدامپریالیستی باید به دست بورژوازی ملی باشد، و بعضی اشتباهات خود را می خواهند با این حکم توجیه کنند. این موضوع درست بنظر نمی‌رسد. در مرحله اول انقلاب ضدامپریالیستی رهبری بورژوازی ملی جبری نیست و در صورت رشد آگاهی سیاسی و آمادگی تشکیلاتی پرولتاریا ممکن است رهبری از دست بورژوازی ملی خارج و به دست پرولتاریا بیفتد. بطورکلی کوشش پرولتاریا نیز در این راه است. بعضی از رفقا نمونه چین را مثال می‌زنند و ادعا می کنند که گویا در مرحله اول انقلاب چین یعنی سال‌های ۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۷ رهبری در دست بورژوازی ملی بوده است و پس از خیانت بورژوازی ملی به انقلاب رهبری به دست طبقه کارگر انتقال یافته. این نظر درست نیست. در مطبوعات مارکسیستی درباره انقلاب چین شواهد متعددی علیه این نظر می‌توان یافت. واقعیت چنین است که در این سالها در یك دوره طبقه کارگر رهبری سیاسی واقعی جنبش را در دست داشت و بورژوازی ملی زیر رهبری طبقه کارگر در جنبش استقلال ملی شرکت می کرد و بورژوازی ملی برای به دست گرفتن رهبری تلاش زیاد می کرد و بالاخره توانست آن را به دست آورد و در این انتقال رهبری مسئولیت بزرگی متوجه حزب کمونیست چین و رهبری آن زمان است که چن‌دوسیو در رهبری آن قرار داشت و دارای تمایلات تسلیم‌طلبانه بودند و لزوم هژمونی طبقه کارگر را در انقلاب ضدامپریالیستی نفی می کردند. چن‌دوسیو به مناسبت همین انحراف از حزب اخراج گردید.»

با آنکه رفیق کیانوری کوشیده تا احکام غلط جزوه ۲۸ مرداد را در مورد مرحله انقلاب و رهبری آن اصلاح کند و در واقع نیز مطلب را به نحو نسبتاً صحیحی مطرح ساخته ولی موفق نشده است مسئله مرحله انقلاب و مسئله رهبری انقلاب را بدون ابهام و به طرز مقنعی بیان دارد. به علاوه از جهت محتوی جزوه و شکل انتشار آن ایرادات زیرین وارد است:

۱ ـ اتهام چن‌دوسیو به رفقای تصویب‌کننده جزوه ۲۸ مرداد که منکر لزوم احراز هژمونی پرولتاریا نیستند(رجوع شود به صفحات ۶۵ و ۷۰ جزوه) هم از لحاظ محتوی خود و هم از لحاظ اخلاقی عملی است نادرست و منجر به تشدید محیط ناسالم عدم اعتماد متقابل در حزب شده است.

۲ ـ با آنکه رفیق کیانوری مفاد نشریه شماره ۴۴ را با تصویب دبیر حزب [دکتر بهرامی] به چاپ رسانده است با این حال از این جهت که طرز انتشار آن از طریق غیراصولی انجام گرفته و بدون طرح در هیئت اجرائیه نشر یافته است عمل رفیق کیانوری درخور انتقاد است.

در پلنوم عملکرد ما در روز ۲۸ مرداد چنین مورد انتقاد قرار گرفت:

رفقا پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد با آنکه خطر کودتا را پیش‌بینی می‌کردند ولی وقوع آن را بدین نزدیکی نمی‌دیدند. پس از شروع کودتا و بروز ابهام در درك ماهیت حوادث روز ۲۸ مرداد برای آنکه مبادا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند به مصدق تلفن کردند. بدان اکتفا ننمودند و به اطمینان‌دادن او که دولت بر اوضاع مسلط است اطمینان یافتند و پس از آنکه حادثه بسط یافت و جنبه خطرناك آن آشکارتر شد مجدداً به مصدق تلفن کردند و وقتی مصدق گفت: کاری از من ساخته نیست هر کاری از دستتان برمی‌آید بکنید، اول کار را از کار گذشته شمردند و سپس در ساعت سه بعد از ظهر خواستند کاری کنند ولی ارتباطات حزبی در اثر دستور ۲ بعد از ظهر پس از تلفن دوم به مصدق روز ۲۸ مرداد، که [تصمیم] آن نیز به اتفاق آراء گرفته شده و حاکی از توصیه به رفقای حزبی برای رفتن به خانه‌ها و تمیزکردن آنها از اسناد و مدارك حزبی بود، عملاً فلج شده بود. در این موقع رهبری می‌توانست از امکانات مختلف قوا برای عمل استفاده کند ولی در اثر عدم توجه بدین امکانات عملاً هیچگونه کاری انجام نگرفت.

بدین ترتیب، قطعنامه‌های پلنوم در اصلی‌ترین مواضع به شدت علیه اکثریت هیئت اجرائیه بود. پلنوم چهارم پس از تمامی بحث‌ها و شنیدن اتهامات و دفاعیات و صدور این قطعنامه‌ها به مسئله انتخاب اعضای هیئت اجرائیه رسید که باید در فاصله دو پلنوم رهبری سیاسی و تشکیلاتی حزب را به دست می‌گرفتند. ابتدا درباره تعداد اعضای هیئت اجرائیه تصمیم گرفته شد. اعضای باقیمانده کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم ۱۵ نفر بودند (چهار نفر ـ دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، مهندس علی علوی و نادر شرمینی ـ در جریان شکست حزب از ترکیب کمیته مرکزی حذف شده بودند). قرار شد اعضای هیئت اجرائیه هفت نفر باشند تا در ترکیب کمیته مرکزی در اقلیت باشند و کمیته مرکزی تسلیم نظرات آنها نباشد. سمت دبیرکلی حزب، که تا آن زمان دکتر رادمنش متصدی آن بود، حذف شد و قرار شد که یك هیئت دبیران سه نفره ـ که اعضای آن دارای حقوق مساویند ـ تشکیل شود و یکی از اعضای

هیئت دبیران عنوان دبیراول را داشته باشد. سپس انتخابات با رأی مخفی گرفته شد و افراد زیر به عنوان عضو هیئت اجرائیه اکثریت آراء را به دست آوردند: دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، دکتر غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین کیانوری. دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری و عبدالصمد کامبخش به عنوان اعضای هیئت دبیران انتخاب شدند و رادمنش دبیر اوّل شد.

این نتایج برای اکثریت کمیته مرکزی نه تنها غیرمنتظره بلکه فاجعه آمیز بود. در ترکیب هیئت اجرائیه از گروه رادمنش و اسکندری فقط همین دونفر وارد شدند و افرادی چون رضا روستا، کشاورز، جودت و بقراطی ـ که کاندیداهای اصلی این گروه بودند ـ هیچ یك رأی نیاوردند. این نتایج وضع تشنج آمیزی در پلنوم ایجاد کرد. گروه اکثریت کمیته مرکزی چنان دچار سرخوردگی شد که بلافاصله جمع شدند و مشورت کردند و سپس رادمنش و اسکندری در جلسه حاضر شدند و گفتند که ما حاضر نیستیم با این پنج عضو هیئت اجرائیه کار کنیم و استعفا دادند. در جلسه پلنوم بحث‌های طولانی به راه افتاد و یکی دوروز دیگر پلنوم به طول کشید. کادرها می گفتند: شما از اول نظر ما را در زمینه مسایل خواستید و قرار شد که اگر نظر اکثریت کمیته مرکزی با نظر کادرها یکی نباشد، نظر مجموعه پذیرفته شود. این تعهد را شما در اولین جلسه دادید و حال اگر بخواهید زیر آن بزنید به سایر اعمال شما اعتمادی نیست. بدین ترتیب آنها مجبور شدند که نتایج انتخابات را بپذیرند. طبری می گفت: نمایندگان اکثریت کمیته مرکزی نظر خود را نزد رفقای شوروی، که بدون حضور در جلسات جریان پلنوم را دنبال می کردند، مطرح کردند. پاسخ آنها چنین بود: «می‌خواستید با درخواست کادرها موافقت نکنید، ولی اکنون که این کار را کردید نتایج عهدشکنی به مراتب بدتر خواهد بود.» بدین ترتیب، دکتر رادمنش و اسکندری استعفای خود را پس گرفتند، ولی در مقابل ـ به اصرار آنها ـ کادرها به قطعنامه‌ای رأی دادند که «برای مدتی به کیانوری مسئولیت تشکیلاتی داده نشود». لذا، در جریان تقسیم کار هیئت اجرائیه من به عنوان مسئول شعبه روابط خارجی حزب انتخاب شدم که در واقع هیچ کاری نداشت. کار دیگر من، مانند سابق، مسئولیت کارهای فنی (تهیه پاسپورت و شناسنامه و غیره) بود.

ـ احسان طبری می گوید که در پلنوم چهارم رادمنش، کامبخش و او به عنوان اعضای هیئت دبیران انتخاب شدند، ولی به علت قهر رادمنش و اسکندری، او از مقام خود استعفا داد تا اسکندری دبیر شود[۴].

---

۴. احسان طبری، کژراهه، ص ۱۶۸.

کیانوری: من از این جریان چیزی به خاطر ندارم.

مسئله دیگری که به درخواست کادرها به تصویب پلنوم چهارم رسید تعیین ۱۲ نفر به عنوان نمایندگان کادرها بود که در پلنوم‌های بعدی کمیته مرکزی به عنوان «ناظر» شرکت کنند. این تصمیم از آن جهت بود که از ۱۶ عضو مشاور کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم بجز سه نفر (اکبر شاندرمنی، بزرگ علوی و مریم) بقیه در ایران دستگیر شده بودند و کمیته مرکزی عضو مشاور نداشت[۵].

ـ لطفاً اسامی این ۱۲ نفر را بفرمائید!

کیانوری: اردشیر آوانسیان، محمدرضا قدوه، فرج‌الله میزانی، احمدعلی رصدی، بابك امیرخسروی، داوود نوروزی، فریدون آذرنور، علی‌اکبر چلیپا، آقاجان هوشنگی، اکبر شاندرمنی، بزرگ علوی. نفر دوازدهم یك رفیق کارگر بود که نامش را فراموش کرده ام. او پس از چند سال به بیماری کلیوی درگذشت.

هم‌چنین قرار شد که هرگاه اعضای کمیته مرکزی به اختلافات غیرقابل حلی رسیدند جلسه عمومی کادرها را برای قضاوت دعوت کنند و نام این جلسه «پلنوم وسیع کمیته مرکزی» گذاشته شود.

در اینجا باید مسئله عضویت مشاور مریم در کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم را توضیح دهم:

مریم با وجودی که نام او جزء لیست پیشنهادی هیئت رئیسه کنگره دوم نبود با رأی بسیار زیادی به عضویت مشاور کمیته مرکزی انتخاب شد (در این کنگره ۱۲۲ نفر نمایندگان سازمانهای حزبی شرکت کرده بودند). معهذا، دکتر رادمنش و گروه اکثریت کمیته مرکزی، که در آن زمان در حاکمیت بودند، ادعا کردند که این رأی معتبر نیست زیرا طبق اساسنامه حزب هر عضو اصلی یا مشاور کمیته مرکزی باید چهارسال سابقه عضویت داشته باشد و مریم تا زمان کنگره تنها سه سال و هشت ماه سابقه دارد. خوب، این مسئله فقط از روی دشمنی و یك بهانه

---

۵. اسامی اعضای مشاور کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم که در ایران دستگیر شدند به شرح زیر است: امان‌الله قریشی، علی متقی، محمدحسین تمدن، جهانگیر افکاری، مرتضی راوندی، محمد قاضی، آقامیر سیداشرفی، صادق انصاری، اسماعیل شیرنگ، ابراهیم محضری، ابوالفضل فرهی و ابراهیم صیادنژاد. بانو مریم فیروز و مهندس حسن اماموردی نیز در کنگره دوم به عضویت مشاور کمیته مرکزی انتخاب شدند ولی در اولین پلنوم، اکثریت کمیته مرکزی رأی کنگره را در مورد مریم و مهندس اماموردی، به این بهانه که طبق اساسنامه اعضای کمیته مرکزی باید چهار سال سابقه حزبی داشته باشند و آنها چند ماه کمتر از چهار سال سابقه حزبی دارند، نپذیرفت (کیانوری).

بود. اولاً، کنگره بعد از رأی به اساسنامه به انتخاب اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی رأی داده بود. ثانیاً، زنان حزبی دو سه ماه پس از تأسیس حزب تقاضای عضویت کردند ولی سلیمان محسن اسکندری، که در آن موقع رهبر حزب بود، مخالف عضویت زنان در حزب بود و سایر رهبران حزب به زنان وعده دادند که بعداً عضویت‌شان در حزب از تاریخ امضای تقاضانامه عضویت محاسبه خواهد شد. بدین ترتیب، سابقه عضویت زنان در حزب ـ طبق این وعده ـ تا زمان کنگره دوم حدود ۶ سال می‌شد. ولی پس از فوت سلیمان محسن اسکندری، این آقایان زیر قولشان زدند و گفتند که سابقه عضویت زنان از حالا قبول است! بدین ترتیب، در تمام پلنوم‌های بعد از کنگره دوم مریم را نه به عنوان عضو مشاور بلکه به عنوان یکی از کادرهای درجه اوّل حزبی دعوت می‌کردند. این جریان تا پلنوم چهاردهم (دی‌ماه ۱۳۴۹)، که وضع رهبری بکلی دگرگون شد، ادامه داشت. در این پلنوم اسکندری پیشنهاد کرد که این حق مریم، که تا به حال از او سلب شده، به او بازگردانده شود!

آغاز فعالیت در خارج

کیانوری: مسئله انتقال رهبری حزب به جمهوری دمکراتیک آلمان از اواسط سال ۱۳۳۵ مطرح شد و پیشنهاد رفقای شوروی بود. استدلال آنها این بود که ما در اتحاد شوروی امکان بسیار ناچیزی برای ارتباط با ایران و اروپای غربی، که تعداد زیادی دانشجوی ایرانی در آنجا مشغول تحصیل بودند، خواهیم داشت. این استدلال بسیار درستی بود زیرا شهر برلین مرز میان شرق و غرب بود و از آنجا به سادگی می‌شد با اروپای غربی، ایران و همه جا ارتباط گرفت. ما از برلین شرقی یك نفر را به برلین غربی می‌فرستادیم و او می‌توانست مثل دنیای آزاد غرب به همه جا تلفن کند و نامه بفرستد. نامه‌هایی که از برلین غربی پست می‌شد بازرسی نمی‌شد. رهبری حزب با این پیشنهاد موافقت کرد زیرا در آن دوران تیرگی شدید روابط میان ایران و شوروی ارتباطات ما با ایران بسیار دشوار بود. این پیشنهاد را چند روز پس از پایان پلنوم چهارم آقای کوتوسینن، از دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در دیدار با رهبری نوین حزب مطرح کرد. در این زمان کنگره هشتم حزب کمونیست چین در جریان بود. کوتوسینن از ما خواست که هیئت نمایندگی حزب ما این مسئله را در پکن با والتر اولبریشت، دبیرکل حزب سوسیالیست متحده جمهوری دمکراتیك آلمان، درمیان بگذارد و حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بنوبه خود با آنها صحبت خواهد کرد.

کنگره هشتم حزب کمونیست چین در اکتبر ۱۹۵۶ / مهر ۱۳۳۵ برگزار شد. از حزب ما یك هیئت سه نفره در این کنگره شرکت کردند که عبارت بودند از: دکتر رادمنش (دبیرکل

حزب)، جودت و من (چون آخرین اعضای رهبری بودیم که از ایران آمده بودیم). در پکن ما با والتر اولبریشت دیدار کردیم و درخواستمان را مطرح کردیم. اولبریشت بطورکلی با این پیشنهاد موافقت کرد و قرار شد که پس از مراجعت به آلمان این موضوع را بررسی کند و به ما اطلاع دهد.

ـ در چین چه دیدارهایی با رهبران حزب کمونیست چین داشتید؟

کیانوری: در این سفر ما ملاقات‌های تشریفاتی با رهبران چین داشتیم. مائو تسه‌دون در یکی از شب‌ها در میهمانی چند دقیقه‌ای با دکتر رادمنش صحبت کرد. با چوئن‌لای و لیوشائوچی هم دیدارهای چند دقیقه‌ای داشتیم. در تمام مدت اقامت در پکن صبح و بعد از ظهر در جلسات کنگره شرکت می‌کردیم. عصرها هم حزب کمونیست چین برای هیئت‌های نمایندگی جلسات درس‌هایی از تاریخ حزب کمونیست چین ـ از آغاز تا پیروزی ـ گذارده بود که من یادداشت برمی‌داشتم. بعداً این یادداشت‌ها را تنظیم کردم و در لایپزیك به صورت کتابی به چاپ رسانیدم.

بهرحال، چند هفته پس از بازگشت ما از چین رفقای آلمانی اطلاع دادند که خوب است هیئتی را به برلین بفرستیم تا درباره جزئیات و مسایل فنی گفتگو کنیم. هیئت اجرائیه به ایرج اسکندری و من مأموریت داد که به برلین برویم. در آنجا رفقای آلمانی پیشنهاد کردند که چون شهر برلین تقسیم شده است و تأمین امنیت ما در آن شهر برای آنان دشوار است (هنوز بین دو برلین دیوار نکشیده بودند) بهتر است که مرکز کار حزب در شهر لایپزیك (در نزدیکی برلین) باشد. بدین ترتیب، یك دفتر مرکزی برای کار هیئت اجرائیه حزب، آپارتمان‌های مسکونی برای خانواده‌های اعضای هیئت اجرائیه و چند کادر دبیرخانه و یك چاپخانه کوچك در محل دفتر هیئت اجرائیه برای چاپ نشریات حزب در اختیار ما قرار گرفت. من و ایرج پس از مذاکره و بازدید و موافقت به مسکو بازگشتیم. بدین ترتیب، رهبری حزب به آلمان دمکراتیك منتقل شد و ما در پائیز ۱۳۳۶ در لایپزیك مستقر شدیم. قبل از انتقال ما به لایپزیك، تعدادی از اعضای حزب در آلمان دمکراتیك سکونت داشتند: بزرگ علوی، عضو مشاور کمیته مرکزی، و داوود نوروزی ـ که در پلنوم چهارم به عنوان ناظر انتخاب شد.

ـ درباره نوروزی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: داوود نوروزی از کارکنان شعبه مطبوعات و از نویسندگان روزنامه حزب در ایران بود. او با خواهر همسر احسان طبری ازدواج کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، او از کسانی بود که خیلی اصرار داشت که هرچه زودتر به خارج فرستاده شود. ما او را از راه بغداد به آلمان فرستادیم و او خیلی زود از همسرش، که در ایران بود، جدا شد و با یك خانم آلمانی مهندس

شیمی ازدواج کرد. همسر نوروزی در ایران در بانك ملّی کار می‌کرد و پس از چند سال دو فرزندش را برای تحصیل به آلمان دمکراتیك فرستاد.

علاوه بر این افراد، تعدادی دانشجو هم بودند که از چند سال پیش ایرج اسکندری از فرانسه و آلمان غربی برای تحصیل به آلمان دمکراتیك و سایر کشورهای سوسیالیستی فرستاده بود. از جمله این افراد امیرهوشنگ ناظمی زاهدانی (امیر نیك‌آئین) بود که در دانشگاه صوفیه (بلغارستان) در رشته اقتصاد تحصیل کرد و بعدها از کارکنان رادیو پیك ایران شد و پس از بازگشت به ایران عضو مشاور هیئت سیاسی حزب گردید. او در مسایل دهقانی و کشاورزی تخصص ویژه ای داشت. بعداً تعدادی از خانواده‌های افسران اعدام شده و افراد دیگر حزبی از کشورهایی چون رومانی، مجارستان، لهستان و بلغارستان به آلمان دمکراتیك آمدند و تعداد افراد حزبی در این کشور به ۵۳ نفر رسید.

و اما دنباله بحث: از این دوره، در رابطه با ایران، دو حادثه قابل ذکر به یادم می‌آید:

ما مطلع شدیم که سرهنگ ممتاز، رئیس گارد محافظ مصدق که در جریان دفاع از خانه مصدق از ناحیه پا گلوله خورد[۶]، برای معالجه پایش به اروپای غربی آمده است. من و مریم به فرانسه رفتیم. مریم تلفنی با ممتاز تماس گرفت و گفت: فلانی (من) علاقمند است با شما ملاقات کند. قرار ملاقات برای یك روز معین در یك خیابان معین در سویس گذاشته شد. در زمان موعود من و مریم به محل قرار رفتیم. در نزدیکی محل قرار متوجه شدیم که در محل ملاقات مأمورین ساواك در انتظار ما هستند و از ممتاز خبری نیست و به سرعت مراجعت کردیم. بعدها شنیدم که سرهنگ ممتاز از جریان مصدق یکلی کنار گرفته و به جریان مقابل پیوسته و به خرج شاه برای معالجه پا به اروپا اعزام شده بود. به احتمال زیاد تماس و قرار ملاقات ما را خود او به مأمورین ساواك مستقر در اروپا اطلاع داده بود.

مسئله دیگر فرستادن ما به اروپای غربی برای کسب اطلاع از امکان یك کودتا در ایران است. روزی ژنرال دولین در لایپزیك به خانه ما آمد و فقط گفت که در مسکو منتظر شما هستند. من به اتفاق او به مسکو رفتم و در آنجا در جلسه‌ای با حضور میلیوانف، دولین و یك نماینده وزارت خارجه شوروی، که تنها نام کوچك او را به خاطر دارم (نیکلای پاولویچ)، شرکت کردم. دیدار ما در خانه کوچك باغچه‌داری در حومه مسکو بود. به من گفته شد که کسانی به ما مراجعه کرده و نظر خود را درباره انجام یك کودتا علیه شاه گفته و از ما کمك خواسته‌اند. از من خواسته شد که به اروپای غربی بروم و از کسانیکه ممکن است اطلاعاتی درباره وضع کنونی ایران

۶. سرهنگ عزت‌الله ممتاز در تیرماه ۱۳۳۴ از زندان آزاد شد (ویراستار).

داشته باشند پرس وجو کنم. من و مریم به اروپای غربی رفتیم. در آن زمان ناصرخان قشقایی در سویس در شرایط سخت مالی زندگی می کرد و کینه شدیدی به شاه داشت. دکتر امیرعلایی در بلژیك بود و سرتیپ محمود امینی هم، چون رئیس ژاندارمری دکتر مصدق بود و در کودتا شرکت نکرده بود، مغضوب و در انگلستان بود. در دیدارهایی که با این افراد داشتیم به این نتیجه رسیدیم که آنها هیچگونه نیرویی در اختیار ندارند. نه قشقایی در ایل خود امکانی دارد، نه جبهه ملی امکاناتی دارد و نه سرتیپ امینی در میان سران ارتش نفوذی دارد. البته ما به هیچ یك از آنها نگفتیم که موضوع چیست. تنها گفتیم که در رهبری حزب یك گروه ۳ نفره ـ بدون اطلاع سایر افراد کمیته مرکزی ـ تصمیم به مطالعه درباره چنین امکانی گرفته اند و فکر می کنیم که اگر امکان کودتا وجود داشته باشد اتحاد شوروی هم به ما کمك های لازم را خواهد کرد. این را هم بیافزایم که دوستان شوروی هیچ اسمی از کسی که به آنها مراجعه کرده بود نبردند. ولی من حدس می زنم که احتمالاً این جریان مربوط به سرلشکر قرنی است که در آن زمان به اتهام تلاش برای کودتا زندانی شد.

ـ دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی می گوید که طرح قرنی را شورویها به رژیم پهلوی اطلاع دادند و حتی برای منبع خود تأمین گرفته و او را به عنوان شاهد معرفی کردند[۷]. از این جریان چه اطلاعی دارید؟

کیانوری: کاتوزیان و امثال او بیماری دارند و این بیماری دشمنی با اتحاد شوروی است. این بیماری از استادشان، خلیل ملکی، و استاد استادشان مظفر بقایی به آنها سرایت کرده است. مسلماً در اسناد ساواك و اسناد وزارت جنگ شاه باید مدارك مطمئن تری از ادعاهای امثال کاتوزیان وجود داشته باشد. به علاوه، من نمی دانم که موضوع کودتای قرنی تا چه حد جدی بود، زیرا اگر واقعاً جدی بود مسلماً او و همکارانش اعدام می شدند.

ـ یکی از مسایلی که در رابطه با سالهای اولیه تجدید فعالیت حزب در خارج، پس از کودتای ۲۸ مرداد، مطرح است نقش شاپور بختیار است. طبق اظهارات دکتر امیرعلایی، که برخی اسناد آن را تأیید می کند، از زمستان ۱۳۳۶ شاپور بختیار به همراه سرهنگ علی زیبایی و منوچهر آزمون در اروپای غربی اقداماتی برای نفوذ در حزب توده انجام می داده اند. زمان این عملیات دقیقاً مقارن است با نخستین ماه های انتقال رهبری حزب به آلمان شرقی. بختیار با برخی رهبران حزب جلساتی داشته و متن مذاکرات را مخفیانه ضبط می کرده است[۸].

۷. محمدعلی (همایون) کاتوزیان [به کوشش]. **خاطرات سیاسی خلیل ملکی**. تهران: انتشار، ۱۳۶۸، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲.

۸. **مطالعات سیاسی**، کتاب اول، پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲.

کیانوری: من از فعالیت دکتر شاپور بختیار با همکاری ساواک برای رسوخ در حزب توده و ملاقات‌های او با برخی از مسئولین حزب اطلاع ندارم، ولی اینکه اسکندری با او ملاقات‌هایی داشته است را به دور از واقعیت نمی‌دانم:

در دورانی که ما در ایران بودیم و اسکندری هنوز به شوروی نیامده بود، سازمان حزب در اروپای غربی توسط اسکندری اداره می‌شد و خود او یك حوزه حزبی را در پاریس اداره می‌کرد و عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود که یکی از آنها امیرعباس هویدا بود. در این دوران هویدا با اسکندری خیلی رفیق شده بود. ایرج عکسی با هویدا داشت و تا روز آخر که ما در خارج بودیم این عکس همیشه همراه او بود و به هر کسی که می‌دید نشان می‌داد. ماهیت هویدا معلوم است: پدربزرگش از یهودیان بهایی‌شده بغداد بود. پدرش هم بهایی بود. در مورد خود او، همین که یك فرد ناشناس به این سرعت تا نخست‌وزیری رشد کند و ۱۵ سال در این سمت بماند نشانه وابستگی‌های اوست. سابقه دوستی با چنین آدمی جزء افتخارات ایرج بود!

ـ طبری می‌گوید که فرح دیبا هم در دوره دانشجویی در پاریس توسط انوشیروان رئیس در این حوزه اسکندری شرکت کرده بود[۹]. فریدون هویدا هم جزء همین افراد بود؟

کیانوری: من هم چیزهایی در این باره شنیده‌ام. چیز بیشتری نمی‌دانم. فقط می‌دانم که رضا صدقیانی نیز، که در کابینه هویدا وزیر شد، با آنها بود.

ـ هویدا زمانی گفت که من در کابینه‌ام ۷ وزیر دارم که سابقه توده‌ای دارند و منضبط‌ترین اعضای کابینه‌اند.

کیانوری: بهرحال، در این دوران اسکندری تعدادی جوان را برای تحصیل به جمهوری دمکراتیك آلمان فرستاد. یکی از آنها منوچهر آزمون بود که ۱۸۰ درجه با ناظمی تفاوت داشت. آزمون در یکی از شهرهای جنوب آلمان دمکراتیك تحصیل می‌کرد و پس از بازداشت و اعتراف حسین یزدی معلوم شد که او هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی است و اخراج شد. بنابراین، احتمال دارد که دیدارهای شاپور بختیار با اسکندری مربوط به دورانی باشد که ما هنوز در ایران بودیم و اسکندری مدتی در پاریس و بعد در دبیرخانه فدراسیون سندیکایی جهانی کار می‌کرد. آمدن منوچهر آزمون به آلمان دمکراتیك نیز مربوط به دوران پیش از انتقال رهبری حزب به این کشور است.

در ماه‌های اولیه فعالیت ما در آلمان دمکراتیك امکانات پخش رادیویی و انتشاراتی ما نیز بتدریج به راه افتاد. در آذرماه ۱۳۳۶ رادیوی «پیك ایران» از برلین آغاز به کار کرد که برنامه

---

۹. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۲۰.

آن توسط منوچهر بهزادی و داوود نوروزی تهیه می‌شد. نظر اکثریت هیئت اجرائیه این بود که رادیو باید بدون وابستگی به حزب اعلام شود و در آغاز هم برنامه آن درست مثل این بود که رادیوی برلین برنامه فارسی پخش می‌کند. بالاخره پس از مدتی جروبحث اکثریت هیئت اجرائیه پیشنهاد مرا درباره اهمیت و تأثیر پخش رادیویی به نام حزب پذیرفت. در این زمینه اقداماتی شد و حزب کمونیست بلغارستان، به توصیه حزب کمونیست اتحاد شوروی، موافقت کرد که امکان پخش رادیویی به حزب توده ایران بدهد و تمام وسایل ضرور ـ دبیرخانه، خانه مسکونی برای کارکنان، امکان ضبط و پخش رادیویی، هزینه زندگی کارکنان ـ را تأمین نماید. بدین ترتیب، رادیوی «پیک ایران» به عنوان صدای حزب توده ایران در سال ۱۳۳۹ فعالیت خود را از صوفیه آغاز کرد. رادیوی «پیک ایران» به زبان‌های فارسی، ترکی و کردی برنامه پخش می‌کرد و در سالهای اول کارکنان آن عبارت بودند از: حمید صفری (سرپرست)، امیرهوشنگ ناظمی، بهرام دانش، علی گلاویژ، رحیم نامور، حسن قزلچی، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی و یك ماشین نویس و یك کارمند دیگر. پس از مدتی فرج‌الله میزانی به مسئولیت رادیو برگزیده شد که تحولی در آن ایجاد کرد. از برنامه‌های مؤثر و مفید رادیو در این دوران «درس‌هایی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی» و «درس‌های اقتصاد سیاسی»، که توسط میزانی تهیه می‌شد، و «درس‌های فلسفه مارکسیسم ـ لنینیسم»، که توسط ناظمی نوشته می‌شد، بود. این درس‌ها پس از انقلاب به شکل کتاب تدوین و منتشر شد.

در بهمن ۱۳۳۶ نیز نشریه حزب به شکل هفتگی و به نام صبح امید منتشر شد. در مورد روزنامه نیز اکثریت هیئت اجرائیه به پیشنهاد قاسمی تصمیم گرفت که روزنامه بدون اعلام وابستگی به حزب و به صورت جبهه متحد باشد. من جداً با این تصمیم مخالف بودم و معتقد بودم که این کار یك تقلب است، زیرا همه می‌دانند که «جبهه»‌ای وجود ندارد و از روی شباهت حروف چاپی این نشریه با سایر نشریات حزب می‌فهمند که توسط حزب منتشر می‌شود و تنها خواهند گفت که حزب شرم دارد که این نشریه را به نام خود منتشر کند[۱۰]. بالاخره پس از مدتی به علت اصرار مدام من، دکتر فروتن و کامبخش ـ که طبری هم گاهی از ما حمایت می‌کرد ـ نادرستی این تصمیم را پذیرفتند و از فروردین ۱۳۳۸ نشریه حزب به نام مردم ـ ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران ـ آغاز به انتشار کرد و تا انقلاب به صورت هفتگی منتشر شد. از خرداد ۱۳۳۹ نیز مجله دنیا به عنوان نشریه تئوریك و سیاسی حزب به صورت فصل نامه، و گاهی سالی دو شماره، منتشر شد که از سال ۱۳۵۳ به صورت ماهنامه درآمد.

---

۱۰. احسان طبری در کژراهه به این مسئله اشاره کرده است (ص ۱۸۶) ـ کیانوری.

در ۱۷ اسفندماه ۱۳۳۶ پلنوم پنجم کمیته مرکزی در مسکو تشکیل شد. مدت کوتاهی پس از انتقال ما به آلمان احمد قاسمی به جناح اسکندری پیوست و پس از مدتی دکتر رادمنش و اسکندری گفتند که همکاری با ما را تنها به شرطی ادامه می‌دهند که بقراطی و جودت را به عنوان اعضای هیئت اجرائیه به جمهوری دمکراتیک آلمان منتقل کنیم. ما اجباراً پذیرفتیم و این مسئله در پلنوم پنجم عملی شد و مجدداً اکثریت هیئت اجرائیه در دست گروه اسکندری ـ جودت قرار گرفت. در این پلنوم تصمیمات زیادی گرفته نشد. کمیته مرکزی به هیئت اجرائیه مأموریت داد که برنامه جدید حزب را، که با شرایط جدید ایران تطبیق کند، تهیه نماید و مذاکراتی را که هیئت اجرائیه با فرقه دمکرات آذربایجان برای وحدت آغاز کرده بود تأیید کرد.

ـ بقراطی از نظر فکری در چه سطحی بود؟

کیانوری: دورهٔ معمولی «کوتو» را دیده بود، ولی از نظر معلومات سیاسی خیلی ضعیف بود و اصلاً نمی‌توانست چیزی بنویسد. شخصاً آدم بسیار شریف و تمیزی بود.

ـ در پلنوم پنجم به شما چه مسئولیتی واگذار شد؟

کیانوری: پس از پلنوم پنجم، دکتر رادمنش که احساس کرده بود نمی‌تواند کار در ایران را به تنهایی سروصورتی بدهد از دکتر فروتن و من دعوت کرد که به او کمک کنیم. به این ترتیب، «شعبه ایران» با مسئولیت دکتر رادمنش و عضویت ما دونفر تشکیل شد.

ـ مسئله دیگری که در این زمان پیش آمد جدایی دکتر فریدون کشاورز از حزب بود.

کیانوری: در ژوئیه ۱۹۵۸ / تیر ۱۳۳۷ کودتای عبدالکریم قاسم در عراق پیروز شد و رژیم جمهوری در این کشور برقرار گردید. فریدون کشاورز، که در پلنوم چهارم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود و در مسکو اقامت داشت، اصرار داشت که به عراق برود و هیئت اجرائیه مخالف بود. در نتیجه، پلنوم ششم کمیته مرکزی (۲۱ ـ ۲۶ شهریور ۱۳۳۸) او را از کمیته مرکزی اخراج کرد و کشاورز هم در اواخر ۱۳۳۸ یا اوایل ۱۳۳۹ به بغداد رفت.

ـ خود کشاورز می‌گوید که او قبل از تصمیم کمیته مرکزی، در اردیبهشت ۱۳۳۷، از عضویت در کمیته مرکزی استعفا داده بود؟

کیانوری: او مانند نودوپنج درصد مطالب دیگر کتابش (**من متهم می‌کنم...**) دروغ گفته است.

ـ انگیزه کشاورز از جدایی از حزب چه بود؟

کیانوری: فریدون کشاورز آدمی بود که فقط به امید وزیرشدن و وکیل شدن و رسیدن به پست و مقام به حزب آمده بود. در دوران فعالیت علنی حزب او به همه اینها رسید. در ایران هم پزشک برجسته در رشته کودکان بود و درآمد بسیار زیادی داشت. پس از شکست حزب، زمانیکه

او احساس کرد که دیگر این امکانات برایش فراهم نیست، جدا شد.

ـ لطفاً درباره کشاورز بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: کشاورز اهل انزلی بود. آنها سه برادر بودند: برادر بزرگتر کریم کشاورز، برادر میانی فریدون و برادر کوچك جمشید کشاورز. کریم کشاورز از دوران نهضت جنگل به اتحاد شوروی گرایش یافته و از رهبران حزب کمونیست ایران بود. او پس از شهریور ۱۳۲۰ عضو حزب توده ایران نشد و به کارهای فرهنگی اشتغال داشت و مترجم سرشناسی است. کریم کشاورز برخلاف برادرش، فریدون، انسان بسیار شریف و قابل احترامی بود. جمشید کشاورز عضو حزب بود. او پس از شکست آذربایجان به شوروی رفت و در همانجا هم فوت کرد. فریدون پس از پایان تحصیلات متوسطه به عنوان دانشجوی اعزامی به فرانسه رفت و در رشته پزشکی تحصیل کرد و با تخصص در رشته بیماری اطفال به ایران بازگشت. او یکی از دو پزشك اطفال درجه اول و مشهور تهران بود. فرد دیگر دکتر قریب بود. ولی استادان دانشکده پزشکی نمی‌دانم به چه علت از او خوششان نمی‌آمد و او را برای تدریس در دانشکده پزشکی ـ که خودش خیلی علاقمند بود ـ دعوت نکردند. لذا او در دانشسرایعالی حفظ الصحه درس می‌داد. فریدون کشاورز در ایران بسیار ثروتمند بود (آنها بطور خانوادگی ثروتمند بودند). او قطعه زمینی به مساحت ۵۰ هزار متر در خیابان شاهرضای سابق داشت که حتماً فروخته و میلیونها میلیون پول آن شده است. در الجزایر هم استاد دانشگاه بود و درآمد خوبی داشت.

ـ خود کشاورز می گوید که در الجزایر مبارزه می کرده؟

کیانوری: ایشان در الجزایر هیچ کاری نکرد. او پس از مدتی که در عراق بود، چون در دوره دانشجویی با بومدین هم‌شاگردی بود، به دعوت بومدین به الجزایر رفت و در آنجا فقط استاد دانشکده پزشکی بود. تنها مبارزه ایشان این بود که در سن ۸۰ سالگی با یك دختر ۱۸ ساله الجزایری ازدواج کرد. او اواخر هفته با این خانمش به سویس می‌آمد و بعد برای تدریس به الجزایر می‌رفت. همین!

ـ مگر قبلاً زن و بچه نداشت؟

کیانوری: اتفاقاً همسر خوبی داشت. ازبس این مرد فاسد بود، زنش زجر کشید و مرد.

ـ گرایش بعدی او به چین و آلبانی و چریکهای فدایی و جبهه ملی و غیره را چگونه تفسیر می کنید؟

کیانوری: ایشان نزد رضا پهلوی هم خواهد رفت، و بالاخره نوکر رجوی هم خواهد شد. این شاخه و آن شاخه پریدن کشاورز خود بهترین ملاك کاراکتر اوست. احترامی که من برای مهندس بازرگان دارم، علیرغم مخالفتم با نظراتش، به خاطر ایستادگی او روی نظراتش است.

این امر به تمام معنا قابل احترام است. امثال کشاورز کسانی هستند که «نان را به نرخ روز می‌خورند». خانبابا تهرانی در خاطراتش درباره نقش کشاورز خوب توضیح داده است.

ـ یکی از مسایلی که تقریباً در همین دوران پیش آمد دستیابی رهبری حزب توده به دفاعیات روزبه در دادگاه نظامی بود که توسط شورویها در اختیار شما قرار گرفت و طبری ماجرای آن را شرح داده است[۱۱]. دفاعیات روزبه چگونه به دست شورویها رسید؟

کیانوری: متن دفاعیات روزبه را یك گروهبان ارتش بدون توقع هیچگونه پاداش چند صفحه چند صفحه بیرون آورد و به بستگان روزبه تحویل داد. من نمی‌دانم که این نوشته چگونه به دست حزب کمونیست شوروی رسید.

ـ این متن قبل از انتشار سانسور شد؟

کیانوری: بله! چون روزبه در دفاعیاتش هم به شرکت در قتل محمد مسعود اعتراف کرده بود و هم از افراد هیئت اجرائیه انتقاد جدی کرده بود، هیئت اجرائیه آن را سانسور و سپس منتشر کرد.

ـ موارد حذف شده چه بود؟

کیانوری: یادم نیست. اگر متن اصلی را ببینم می‌توانم بگویم. آنقدر که به یادم است درباره من نوشته بود: آدم بدی نیست ولی خشن و تندخو است.

ـ طبری می گوید که قبل از اعدام روزبه، رادمنش و اسکندری و قاسمی و فروتن روزبه را خائن می‌دانستند و کامبخش و کیانوری و طبری از او دفاع می کردند[۱۲]. این مطلب صحیح است؟

کیانوری: این نوشته طبری درست است. البته رادمنش و اسکندری و قاسمی به علت انتقاداتی که روزبه از آنها و یا دوستانشان کرده بود او را خائن می‌دانستند. ولی فروتن معتقد بود که روزبه ضعف نشان داده و به مطالبی اعتراف کرده که به حزب خیلی صدمه زده است.

وحدت با فرقه دمکرات

ـ در پلنوم هفتم (وسیع) کمیته مرکزی حزب (۲۸ تیر ـ ۷ مرداد ۱۳۳۹) وحدت حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان عملی شد. لطفاً پیش از پرداختن به این موضوع، درباره وضع فرقه پس از پناهندگی به شوروی توضیح دهید!

کیانوری: از وضع پناهندگان فرقه در آذربایجان شوروی من فقط در دورهٔ تثبیت فرقه

۱۱. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۲۴ ـ ۲۲۷.

۱۲. همان مأخذ، ص ۱۸۷.

اطلاع دارم، زیرا نزدیك به ده سال پس از پناهنده شدن فرقوی‌ها به شوروی رفتم و تنها در کنفرانس وحدت، که بلافاصله پس از پلنوم هفتم برگزار شد، با رهبران فرقه آشنا شدم. در این دوران، فرقه دفتر نسبتاً وسیعی در باکو داشت و جوانان فرقه برای تحصیل عالی در مدارس مختلف شوروی بودند. از میان آنها تعداد قابل توجهی لیسانس، فوق لیسانس و دکتر در رشته‌های گوناگون و تعداد زیادی تکنسین شدند. عده زیادی هم در کارخانه‌ها به صورت کارگران متخصص درآمدند و عده‌ای هم در تعاونی‌های اشتراکی روستایی کار می‌کردند. عده‌ای هم به دکان‌داری و تجارت کوچك مشغول بودند.

ـ از حوالی سال ۱۳۳۰ غلام یحیی دانشیان به عنوان رهبر بلامنازع فرقه شروع به کار کرد. درباره دانشیان توضیح دهید!

کیانوری: غلام یحیی دانشیان از جوانی، پیش از اینکه از باکو به ایران مراجعت کند، در نهضت کمونیستی بود و پس از مراجعت به ایران اعتقاداتش را کاملاً حفظ کرده بود[۱۳]. او از

---

۱۳. حسن نظری می‌نویسد: «غلام پسر یحیی در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی با پدرش برای کار در کان‌های نفت به باکو رفت. در آنجا او به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام «کامسامول» و سپس حزب کمونیست درآمد. او با فعالیتش در میان کارگران، بویژه کارگران ایرانی، توانست اعتماد سازمان‌های حزبی و دولتی شوروی را جلب نماید. به جوری که به مقام شهردار صابونچی، مهم‌ترین بخش نفت‌خیز باکو، گمارده شد. هنگام بیرون‌راندن ایرانیان از آذربایجان شوروی (۱۹۳۷ ـ ۱۹۳۸) او را نیز به ایران فرستادند. برای اینکه رفتن او، که فردی شناخته‌شده بود، به ایران توجیه گردد شایعه پخش کردند که او پول شهرداری را گرفته و به ایران فرار کرده است. گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند، زیرا پس از آتش‌زدن قورخانه ارتش در خیابان خیام در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میانه بود بازداشت کرده و به تهران آوردند. اما نتوانستند ارتباط وی را با گروه خرابکار ثابت نمایند. با اشغال ایران او نیز آزاد شد و در سراب و میانه به فعالیت حزبی می‌پردازد و در مبارزه با خان‌ها نامی بهم می‌زند. شورویها چند واگن بار برای راه آهن ایران را، که کاملاً در دست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره‌گیری از آن برای بردن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینه سازمان‌های حزب توده در آذربایجان را برآورده سازد. او با قدی بلندتر از متوسط، چشمانی نیمه آبی و سبیل چهارگوش چارلی چاپلینی همواره در برخورد به دیگران لبخندی نشان می‌داد که چهره‌اش را پسندیده می‌کرد. زبان توده‌ها را به خوبی می‌دانست و می‌توانست با سخنرانیش آنها را جلب نماید و این هم از تجربه‌ای بود که در میان کارگران نفت باکو به دست آورده بود. بنابه گفته‌اش او خدمت سربازی را نیز در ارتش شوروی گذرانده و درجه ستوانی احتیاط داشت.» (حسن نظری. **گماشتگی‌های بدفرجام**. لندن: مرد امروز، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۱ ـ ۷۲). دانشیان در واپسین سالهای پیش از انقلاب به علت بیماری و کهولت از فعالیت کناره گرفت و صدر افتخاری فرقه شد و امیرعلی لاهرودی به عنوان دبیر اول امور فرقه را به دست گرفت. دانشیان در حوالی ۱۳۶۳ درگذشت. او دارای پسری به نام نادر دانشیان است که با مقامات حزبی آذربایجان شوروی رابطه نزدیك داشت (ویراستار).

لحاظ معلومات تئوریك توان زیادی نداشت ولی مدیر خوبی بود. مقامات آذربایجان شوروی به او احترام زیاد می گذاشتند.

ـ خصوصیات اخلاقی او چگونه بود؟

کیانوری: غلام دانشیان فردی بود قدرت‌طلب و مستبد و اعتماد به خود بسیار زیادی داشت. حزب کمونیست آذربایجان شوروی هم نسبت به او رفتار دوستانه و حمایت بدون انتقاد داشت و این وضع ویژگی‌های گفته شده را شدت می بخشید. مثلاً او روی میزش یك تلفن دولتی داشت که به وسیله آن مستقیماً با هر یك از وزیران و دبیران حزب کمونیست آذربایجان شوروی تماس می گرفت و خواست‌هایش را مطرح می کرد. این خواست‌ها اکثراً عبارت بود از توصیه برای افراد فرقه در همه زمینه‌ها مثل پذیرش در دانشگاه‌ها بدون شرکت در مسابقه، گرفتن اجازه دکان برای این یا آن فرد فرقه که عیالوار بود و یا کار در کارخانه و یا تعاونی کشاورزی زندگیش نمی گذشت و از این قبیل توصیه‌ها.

ـ نظر شما درباره مرگ پیشه‌وری و مسایلی که در زمینه نقش دانشیان گفته می شود چیست؟

کیانوری: درباره مرگ پیشه‌وری حرف های دوگانه‌ای زده می شود. آنچه من می‌دانم و بیشتر به حقیقت نزدیك است این است که تصادف کاملاً طبیعی بوده است. عقیده کامبخش هم همین بود که این تصادف طبیعی بوده است. حتی حسن نظری، که اکنون فردی شدیداً ضدشوروی است، در خاطراتش همینطور اظهارنظر کرده است[۱۴].

ـ بپردازیم به مسئله وحدت حزب و فرقه!

کیانوری: من اطلاعات خودم را از این جریان می گویم و از پرداختن به نوشته‌های احسان طبری و ایرج اسکندری خودداری می کنم. در هر جا که بین گفته‌های من و آنان اختلاف بود، من گفته خود را مطابق با واقعیت می‌دانم.

مسئله وحدت حزب توده ایران با فرقه دمکرات ابتدا از طرف حزب مطرح شد. حزب کمونیست اتحاد شوروی هم با آن موافق بود. رهبری فرقه دمکرات آذربایجان در آغاز جداً مخالف وحدت بود. استدلال حزب این بود که در یك کشور وجود بیش از یك حزب کارگری مارکسیست لنینیست و تقسیم پیشقراول طبقه کارگر به دو بخش مجزا درست نیست. رهبری فرقه از این می ترسید که در نتیجه وحدت با حزب در حزب تحلیل رود و موقعیت ممتازی را که دارد از دست بدهد و به همین علت مخالف وحدت بود و حزب توده را به داشتن تمایلات شووینیستی (عظمت‌طلبی ملی) فارس متهم می کرد. دستگاه رهبری حزب کمونیست

۱۴. حسن نظری، گماشتگی‌های بدفرجام، ج ۱، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

آذربایجان شوروی هم، که تا پیش از روی کار آمدن حیدر علی اوف بیشتر در همان خط وحدت آذربایجان شمالی و جنوبی بود، از این عدم تمایل رهبری فرقه به وحدت با حزب توده ایران حمایت می کرد. ولی بالاخره پس از رفت و آمدهای مکرر و بحث‌های مقدماتی، به دلیل موضع گیری بسیار جدی حزب کمونیست اتحاد شوروی به سود وحدت، این کار فیصله یافت و قرار شد که در یك پلنوم وسیع، که همان پلنوم هفتم است، این کار انجام گیرد.

البته پیش از پلنوم هفتم چانه‌زدن های مفصلی درباره پذیرش تعدادی از اعضای رهبری فرقه در ترکیب رهبری حزب واحد انجام گرفت و قرار شد که از فرقه چند نفر به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی، چند نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی و از بین اعضای فرقوی کمیته مرکزی یك نفر به عنوان عضو اصلی هیئت اجرائیه و یك نفر به عنوان عضو مشاور هیئت اجرائیه برگزیده شوند. به این ترتیب، پلنوم هفتم به صورت پلنوم وسیع، با شرکت ۷۷ نفر از کادرهای حزبی که در پلنوم چهارم شرکت داشتند، در مسکو تشکیل شد. در جریان پلنوم عده‌ای از اعضای سازمان افسری، که در آذربایجان ایران و پس از آن در مهاجرت چوب دانشیان و دوستانش به گرده‌شان خورده بود، به تحریك ایرج اسکندری علیه دانشیان جنجالی به راه انداختند و از جمله او را متهم به شرکت در قتل پیشه‌وری کردند. کار به آنجا کشید که پلنوم تصمیم گرفت درباره این اتهام بزرگ از حزب کمونیست شوروی پرسش کند. پاسخ آنها این بود که هیچ دلیلی برای چنین اتهامی وجود ندارد. به این ترتیب، پلنوم به سود دانشیان تمام شد.

ـ چرا اسکندری این جریان را علیه دانشیان تشویق کرد؟

کیانوری: اسکندری تصور می کرد که به علت سوابق دانشیان با کامبخش، اگر او به ترکیب رهبری حزب افزوده شود با ما متحد خواهد شد. او از کینه دانشیان به کامبخش اطلاع نداشت و غافل بود که دانشیان بهترین متحد آنها و سرسخت‌ترین مخالف کامبخش و کیانوری خواهد بود.

سپس، از میان اعضای ناظر کمیته مرکزی منتخب پلنوم چهارم سه نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی (اردشیر آوانسیان، محمدرضا قدوه، داوود نوروزی) و پنج نفر به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی (اکبر شاندرمنی، فرج‌الله میزانی، احمدعلی رصدی، فریدون آذرنور، بابك امیرخسروی) به ترکیب رهبری حزب افزوده شدند.

بدین ترتیب پلنوم هفتم پایان یافت و بلافاصله با کادرهای فرقه، که در مسکو حاضر بودند، اجلاس مشترکی به نام «کنفرانس وحدت» برگزار شد و وحدت حزب و فرقه را تصویب کرد. در کنفرانس وحدت، اعضای اصلی و مشاور حزب منتخب پلنوم هفتم مجدداً انتخاب شدند و طبق توافق قبلی از فرقه نیز ۵ نفر به عنوان عضو کمیته مرکزی و ۴ نفر به عنوان عضو

مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند. دانشیان به عنوان عضو هیئت اجرائیه و لاهرودی نیز به عنوان عضو مشاور هیئت اجرائیه وارد هیئت اجرائیه شدند. لاهرودی به عنوان نماینده فرقه بیش از یك سال در لایپزیك ماند و سپس به باکو بازگشت. در اولین جلسه‌ای که دانشیان و لاهرودی در جلسه هیئت اجرائیه شرکت کردند روشن شد که آنها متحد خوبی برای اسکندری و جودت و مخالفین سرسختی برای کامبخش و کیانوری و فروتن هستند. به یکباره شامهٔ تیز جودت به کار افتاد و از فرقوی‌ها فرقوی‌تر شد.

ـ نام اعضای کمیته مرکزی جدید حزب پس از وحدت با فرقه را ذکر کنید!

کیانوری: ترکیب کمیته مرکزی جدید حزب چنین بود: **اعضای کمیته مرکزی ـ** (از حزب:) رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، حسین جودت، رضا روستا، محمود بقراطی، عبدالحسین نوشین، علی امیرخیزی، صمد حکیمی، غلامعلی بابازاده، اردشیر آوانسیان، محمدرضا قدوه، داوود نوروزی و کیانوری؛ (از فرقه:) غلام دانشیان، امیرعلی لاهرودی، آذراوغلی [بالاش آبی‌زاده]، اسماعیل پیشنمازی و صمد عافیت.

اعضای مشاور کمیته مرکزی ـ (از حزب:) بزرگ علوی، اکبر شاندرمنی، فرج‌الله میزانی، احمدعلی رصدی اعتماد، فریدون آذرنور، بابك امیرخسروی؛ (از فرقه:) ابوالحسن رحمانی، انوشیروان ابراهیمی، حمید صفری، غفار کندلی (یا عباسعلی زنوزی ـ درست به خاطر ندارم).

البته در پلنوم‌های بعدی افراد دیگری از فرقه به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمدند و تعدادی نیز از عضویت مشاور به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء یافتند. این تغییرات، تا آنجا که به یاد دارم، چنین است:

اعضای اصلی کمیته مرکزی حزب (از فرقه): غلام دانشیان، امیرعلی لاهرودی، انوشیروان ابراهیمی، حمید صفری، آذراوغلو، اسماعیل پیشنمازی، ابوالحسن رحمانی، صمد عافیت، مختار دیده کنان، جعفر مجیری.

اعضای مشاور کمیته مرکزی حزب (از فرقه): غفار کندلی، عباسعلی زنوزی، عظیم عظیم‌زاده، عظیم جدایی، قلی خیامی و لطفعلی اردبیلیان.

ـ علی آذری چه؟

کیانوری: علی آذری نیز از سوی فرقه به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی حزب معرفی شده بود و تا وقتی زنده بود در پلنوم‌های کمیته مرکزی به عنوان عضو اصلی شرکت می‌کرد.

ـ مارتیك قریقوریان و محمد فقیهی عضو کمیته مرکزی حزب نبودند؟

کیانوری: به یاد ندارم.

ـ از میان فرقوی‌هایی که در پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت وارد ترکیب کمیته مرکزی حزب شدند دونفر در حیات بعدی حزب نقش مهمی ایفا کردند: حمید صفری و امیرعلی لاهرودی. حمید صفری در زمانی که شما دبیر اول شدید، دبیر دوم حزب شد و پس از دستگیری شما با همین عنوان رهبری عملی بقایای حزب در خارج را به دست گرفت. درباره او توضیح دهید!

کیانوری: حمید صفری فردی به تمام معنا قالتاق و شارلاتان بود. او قاپ دانشیان را دزدیده بود و مورد اعتماد مطلق او شده بود. دانشیان می‌خواست که یك فرد مطمئن، یك عامل، در مرکز حزب داشته باشد که تمام جزئیات را برایش گزارش کند. لذا لاهرودی و پیشنمازی و صفری را وارد دستگاه رهبری کرد. لاهرودی نماند و به باکو برگشت. صفری هم به عنوان نماینده دانشیان وارد ترکیب هیئت اجرائیه شد. و این در حالی بود که افرادی در باکو بودند که واقعاً جزء محرومین بودند. یکی از آنها هدایت‌الله حاتمی بود. ما او را برای ترجمه تاریخ حزب کمونیست شوروی خواستیم (دو نفر را برای ترجمه این کتاب خواستیم، یکی عبدالحسین آگاهی و دیگری حاتمی). دانشیان به هیچ قیمتی حاضر نبود که او بیاید. بالاخره با زور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی موفق شدیم حاتمی را از چنگ دانشیان خلاص کنیم.

ـ همسر حاتمی و فرزندانش هم حزبی بودند؟

کیانوری: آنها کار حزبی نمی‌کردند. همسرش استاد زبان فارسی بود و خیلی مورد احترام و توجه بود. پسر حاتمی هم اصلاً کار حزبی نمی‌کرد و اتفاقاً به شکل بیمارگونه‌ای به ایران علاقه داشت. همه عشقش این بود که کی به ایران می‌روم.

ـ سواد صفری در چه حدی بود؟

کیانوری: او مهندسی کشاورزی خوانده بود، دید که مهندسی صرف ندارد شد اقتصاددان، درحالیکه اصلاً مدرسه اقتصاد نرفته بود.

ـ مقالاتی هم در زمینه اقتصاد و نفت می‌نوشت!

کیانوری: در مقالاتش هیچ ابتکاری نداشت. فاکت‌های مشخص را جمع می‌کرد و سرهم می‌کرد؛ نه تعریفی، نه تحلیلی. از لحاظ تئوریك فوق‌العاده ضعیف بود.

ـ دوره مدرسه عالی حزب را دیده بود؟

کیانوری: احتمالاً فقط مدرسه حزبی باکو را تمام کرده بود. شاید دوره مدرسه حزبی مسکو را هم دیده بود. نمی‌دانم. ورود به مدرسه حزبی مسکو خیلی مشکل بود. از خارجی‌ها به‌طور خیلی استثنایی دانشجو می‌پذیرفتند. دوره آن سه سال و شبانه‌روزی بود. در سال در هر

کورس یك یا دو نفر را از احزاب کمونیست دیگر می‌پذیرفتند. یك کورس شبانه هم داشت که افراد شاغل در آن درس می‌خواندند. من و جودت در این کورس شرکت کردیم. من به علت کار زیاد در آکادمی حدود یك سال بیشتر نخواندم. جودت کمی بیشتر از من خواند و بعد به لایپزیك آمد.

ـ لاهرودی؟

کیانوری: لاهرودی نسبت به امثال صفری آدم تمیزی است، یعنی اهل لفت و لیس نبود و با همان حقوقی که می‌گرفت زندگی می‌کرد. دانشیان پس از کنفرانس وحدت او را به عنوان عضو هیئت اجرائیه به لایپزیك فرستاد. او حدود یك سال در لایپزیك بود ولی هیچ کاری نمی‌کرد؛ نه مقاله نویس بود و نه با کارهای دیگر آشنایی داشت. به او گفتیم که اقلاً زبان آلمانی را یاد بگیرد و او در تمام این مدت نشسته بود و کتاب و مجله می‌خواند، همین! ولی یك کلمه هم آلمانی یاد نگرفت و خودش حوصله‌اش سر رفت و به باکو برگشت و در دستگاه فرقه شروع به کار کرد. پس از پیروزی انقلاب، انوشیروان ابراهیمی می‌گفت، از میان فرقوی‌ها تنها کسی که ارزش دارد به ایران بیاید و می‌تواند کار کند لاهرودی است. ابراهیمی به سراغ او رفت و لاهرودی گفته بود نمی‌آیم. ابراهیمی آمد و گفت که امید به آمدن فرقوی‌ها را کنار بگذارید و با همین‌ها که هستند کار کنید. البته از فرقه دو سه نفری، مثل شمس‌الدین بدیع، به ایران آمدند ولی افراد مناسبی از آب درنیامدند و فوراً آنها را به باکو برگردانیدیم. مثلاً یکی از آنها با خودش ساعت آورده بود و در بازار فروخته بود تا پولی جمع کند!

ـ ظاهراً بعد از لاهرودی و قبل از صفری، اسماعیل پیشنمازی و آذراوغلی هم به عنوان نماینده فرقه در هیئت اجرائیه عضویت داشته‌اند (طبری در ترکیب هیئت اجرائیه منتخب پلنوم ۱۲ از آنها نام می‌برد)؟[۱۵] درباره این دو نفر هم توضیح دهید!

کیانوری: پیشنمازی از اعضای قدیمی حزب توده ایران و از پایه‌گذاران فرقه دمکرات آذربایجان بود. او فردی تمیز و شریف و عمیقاً معتقد و شجاع بود. او از مخالفین جدی غلام دانشیان و شیوه رهبری مستبدانه او بود و علیرغم اینکه می‌دانست که افشاگری او علیه دانشیان به زیانش تمام خواهد شد از این کار خودداری نمی‌کرد. او چوب این را هم خورد. پس از مدتی در کنفرانس بعدی کمیته مرکزی فرقه، او و آذراوغلو ـ که مانند پیشنمازی ولی با احتیاط بیشتر در موضع ضددانشیان قرار داشت ـ از ترکیب کمیته مرکزی فرقه کنار گذاشته شدند.

آذراوغلو هم دارای خصوصیات پیشنمازی بود. فردی بود شریف و شاعر برجسته آذری

---

۱۵. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۵۷.

زبان. او نیز به طور روشن در برابر روش‌های مستبدانه دانشیان قرار داشت و مانند پیشنمازی چوب این موضع گیری را خورد.

رادمنش و ماجرای حسین یزدی

ـ ظاهراً مهم‌ترین حادثه‌ای که پس از وحدت با فرقه اتفاق افتاد، کشف نفوذ حسین یزدی در حزب در پائیز ۱۳۴۰ بود. این حادثه ثابت کرد که مکاتبات مرکز حزب با ایران حداقل از سال ۱۳۳۶ تا سال ۱۳۴۰ توسط سازمان اطلاعات آلمان فدرال و ساواک کنترل می‌شده است. لطفاً ماجرای فوق را شرح دهید!

کیانوری: ماجرای فوق به این شکل بود: حسین یزدی پسر دکتر مرتضی یزدی بود که در برلین غربی نزد خاله آلمانی‌اش زندگی می کرد (همسر دکتر مرتضی یزدی آلمانی بود). برادر کوچك او به نام فریدون یزدی نیز در درسدن (آلمان دمکراتیك) در رشته مهندسی تحصیل می کرد. همسر دکتر رادمنش (خانم مهین یزدی) دختر محمد یزدی (برادر دکتر یزدی) بود. او پس از شهریور ۱۳۲۰ جزء مؤسسین حزب توده شد و پس از مدتی، به علت بدنامی، برکنار شد. دارودسته دکتر یزدی برای جلب دکتر رادمنش به طرف خود دختر محمد یزدی را برای رادمنش گرفتند و بدین ترتیب دکتر رادمنش داماد یزدی‌ها شد.

ـ دکتر یزدی و دکتر رادمنش از دوران دانشجویی با هم رابطه دوستی نداشته‌اند؟

کیانوری: خیر! رادمنش، قبل از دستگیری گروه ارانی با یزدی کوچکترین آشنایی نداشت. رادمنش جزء گروه ارانی نبود. او جزء گروهی بود که در لاهیجان با حزب کمونیست ایران ارتباط داشتند و قبل از گروه ارانی دستگیر شدند. وقتی ارانی و دوستانش را گرفتند، رادمنش را جزء همین پرونده جا زدند و بدین ترتیب مجموعه این افراد به «گروه ۵۳ نفر» معروف شد.

ـ درباره سوابق دکتر مرتضی یزدی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: مرتضی یزدی فرزند یك روحانی یزدی بود. او با حکیم‌الملك معروف، نمی‌دانم از چه راهی، نزدیکی داشت و حکیم‌الملك او را مانند پسر خود می‌دانست و ظاهراً هم او مرتضی یزدی جوان را برای تحصیل به آلمان فرستاد[۱۶]. مرتضی یزدی تا قبل از اینکه به اروپا

۱۶. دکتر مرتضی یزدی پسر شیخ محمدحسین مجتهد یزدی ندوشنی است. شیخ محمدحسین یزدی از فعالین دوران مشروطه بود که به دوره‌های اول، سوم و چهارم مجلس شورای ملّی راه یافت. او پس از کودتای ۱۲۹۹ بهمراه سایر رجال دستگیر و به اتفاق عبدالحسین میرزا فرمانفرما مدتی به قزوین تبعید شد. وی سپس به رضاخان پیوست و در ماجرای انتقال سلطنت به سلسله پهلوی ریاست سنی مجلس مؤسسان ←

برود معمم بود و زمانی که برای تحصیل به فرنگ رفت عمامه را برداشت. او در برلین در رشته پزشکی تحصیل کرد و در بیماری‌های زنان تخصص یافت و پزشك بسیار خوبی بود. او در آلمان با دکتر ارانی آشنایی عادی کاملاً غیرسیاسی داشت. او هیچگونه علاقه و فعالیت سیاسی نداشت و کمونیست هم نبود. علت گرفتاری او ـ آنطور که من شنیده‌ام ـ این است که هنگام آمدن او به ایران، مرتضی علوی ـ برادر بزرگ علوی که در شوروی از بین رفت ـ به وسیله یزدی نامه‌ای برای دکتر ارانی می‌فرستد و این نامه هنگام بازداشت ارانی به دست شهربانی می‌افتد و دکتر یزدی، که کوچکترین شرکتی در فعالیت سیاسی گروه نداشته دستگیر می‌شود. او در زندان نیز کمترین علاقه‌ای به بحث سیاسی نداشته و از قول او حکایت می‌کنند که پیش از محاکمه می‌گفته: «من حتماً آزاد خواهم شد؛ اگر آزاد شدم که خداحافظ، اگر محکوم شدم به من بگوئید کمونیسم چیست»! ولی شهربانی مختاری، علیرغم تلاش‌های حکیم‌الملك، برای بزرگ نشان دادن جریان به شاه، همه ـ و از آنجمله دکتر یزدی ـ را محکوم کرد. درباره بقیه فعالیت دکتر یزدی در تشریح تاریخ حزب مفصلاً شرح داده‌ام.

پس از دستگیری مرتضی یزدی، به رغم اینکه او ضعف نشان داد و به رغم اینکه دادستان ارتش در توجیه عفو او صریحاً اعلام کرد که او خدمت بزرگی به ما کرده است، این دوستان حاضر به پذیرش واقعیت نبودند و در مقابل ما از یزدی دفاع می‌کردند و می‌گفتند که همه اینها بازی است! دکتر یزدی در زندان، پس از تسلیم به رژیم شاه، پسرش حسین یزدی را ـ که به توصیه حزب برای تحصیل به آلمان فرستاده شده بود ـ به ساواك مربوط ساخت و ساواك به او اینطور تلقین کرد که گویا کیانوری مسئول زندانی شدن پدرش بوده است. حسین هم برادرش

(۱۳۰۴) را به عهده گرفت. باقر عاقلی به نقل از محسن فروغی می‌نویسد: «از میان همدرسان من اولین شاگردی که برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شد شیخ مرتضی یزدی بود. پدر وی در آن ایام نفوذ زیادی داشت و با سردار سپه و سایر مقامات رفت و آمد می‌کرد. به همین دلیل به خاطر فرزند وی قانونی به تصویب مجلس رسید تا برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به آلمان اعزام شود و شهریه وی ماهانه سی تومان برقرار شده بود. شهریه او را دو برابر کردند و مقرر شد از مازاد شهریه وسایل پزشکی بخرد و با خود به ایران بیاورد.» (باقر عاقلی. ذکاءالملك فروغی و شهریور ۱۳۲۰. تهران: علمی. ۱۳۶۷. ص ۲۸ ـ ۲۹). شیخ محمدحسین یزدی در سال ۱۳۰۶ به عنوان حاکم شرع با رتبه ۸ قضایی در عدلیه استخدام شد و در دوران زندگی خود مورد توجه رضاشاه بود (باقر عاقلی. داور وعدلیه. تهران: علمی، ۱۳۶۹، ص ۸۷). او بیش از دستگیری مرتضی یزدی (۱۳۱۶) درگذشت. تعلق حکیم‌الملك به مرتضی یزدی می‌تواند قرینه‌ای دال بر پیوند شیخ محمدحسین یزدی با محافل عالی ماسونی ایران باشد. دکتر مرتضی یزدی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۳۳ دستگیر و نخست به اعدام محکوم شد، ولی این حکم به علت عفو شاه به حبس ابد تقلیل یافت و بالاخره وی در سال ۱۳۳۸ آزاد شد (ویراستار).

فریدون را با خود همراه کرد و این دو کارهایی را انجام دادند که شرحش را می‌دهم. خود دکتر یزدی نیز پس از آزادی بطور دائم با رادمنش و اسکندری مکاتبه داشت. به این ترتیب، این بستگی به تمام معنا حفظ شده بود و آقایان حاضر نمی‌شدند که در مطبوعات حزب مطلبی علیه یزدی نوشته شود. و به همین دلیل، حسین و فریدون یزدی (پسرعموهای خانم رادمنش) مشیر و مشاور و آجودان دکتر رادمنش بودند. در تمام این سالها حسین یزدی نامه‌های دکتر رادمنش را برای پست کردن به برلین غربی می‌برد و اگر کسی می‌خواست از اروپای غربی با ایران با رادمنش تماس بگیرد، این کار با واسطه حسین یزدی انجام می‌شد. در این زمان مقام حسین یزدی در ساواك آنقدر بالا گرفته بود که نه تنها با ساواك بلکه با اداره جاسوسی آلمان غربی نیز مستقیماً مربوط بود و آنها یك پاسپورت قلابی آلمان غربی با نام مستعار به او داده بودند که به وسیله آن آزادانه به همه جای اروپا سفر کند.

بدین ترتیب، حسین یزدی بطور مدام از برلین غربی به آلمان دمکراتیك می‌آمد و به خانه رادمنش تردد می‌کرد و گاه شب در آنجا می‌ماند. او در عین حال مشیر و مشاور رضا روستا نیز بود و همه کارهای او را در برلین غربی انجام می‌داد. اولین کثافت‌کاری حسین یزدی دستبردی بود که به خانه روستا زد و حدود سه هزار دلار پول اتحادیه کارگری را دزدید. روستا هرگاه که از خانه بیرون می‌رفت کلید خانه را زیر پادری نمدی می‌گذاشت و حسین یزدی از این امر اطلاع داشت. روستا خبر این سرقت را به کمیته مرکزی نداد و فقط مخفیانه رادمنش و اسکندری را مطلع کرد و این دو به او گفتند که سروصدای قضیه را بلند نکن چون کیانوری علیه ما جنجال به راه خواهد انداخت و ما این پول را به تو خواهیم داد. این مسئله مسکوت ماند و ما اطلاع نداشتیم. تا بالاخره یك روز صبح خانم دکتر رادمنش به ایرج اسکندری تلفن زد و به او گفت: دیشب که من در منزل نبودم به خانه دستبرد زده شده و از گاوصندوق دکتر رادمنش اسناد حزبی و مقداری پول (حدود ۷ ـ ۸ هزار دلار) را برده‌اند. در آن موقع رادمنش در لایپزیك نبود و برای شرکت در یك جلسه بین‌المللی در اتحاد شوروی بسر می‌برد. همسر رادمنش در ادامه گفت: دیشب فقط حسین یزدی که اتومبیل یك رفیق حزبی (خیرخواه) را در برلین گرفته بود به اینجا آمد و گفت که به اتفاق برویم بیرون و کمی گردش کنیم. در غیاب آنها فریدون یزدی به خانه آمده و پس از برداشتن اسناد و پول خارج شده بود. البته او حماقت کرده و در گاوصندوق را باز گذاشته بود وگرنه شاید رادمنش و همسرش تا یك ماه بعد هم از این ماجرا مطلع نمی‌شدند. خانم دکتر رادمنش در بازگشت از گردش به طبقه بالا می‌رود و در اتاق خوابش می‌خوابد و صبح که پائین می‌آید می‌بیند که در گاوصندوق باز است.

این مسئله بلافاصله در هیئت اجرائیه مورد بحث قرار گرفت و در این جلسه اسکندری جریان دستبرد به خانه روستا را نیز شرح داد و این حدس مطرح شد که شاید حسین یزدی در این کار دخالت داشته است. ما به دوستان خود در حزب سوسیالیست متحده آلمان اطلاع دادیم که چنین اتفاقی رخ داده و چنین احتمالی نیز مطرح است. آنها از این مسئله خیلی ناراحت شدند و پلیس آلمان را مطلع کردند. در این فاصله حسین یزدی به برلین غربی رفته و اسناد و مدارك را در خانه خاله‌اش گذارده بود. او مأموریت دیگری نیز داشت و آن ترور من بود. قرار بود که او به برلین شرقی بیاید و در آنجا یك مأمور دیگر یك اسلحه مجهز به صداخفه کن را در اختیار او بگذارد و وی در ساعتی که من از منزل خارج می‌شدم در جلوی منزل مرا بکشد. حسین یزدی برای انجام این مأموریت، یك روز قبل از موعد اجرای آن، به برلین شرقی آمد و در مرز دو آلمان دستگیر شد. برادرش، فریدون یزدی، نیز دستگیر شد. در تحقیقات معلوم شد که او هم مأمور ساواك و هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی بوده و دو مأموریت داشته است: اول سرقت اسناد. البته این اسناد ارزشی نداشته و هدف این بوده که در حزب شایع کنند که دسته کیانوری این کار را کرده و بدین ترتیب تشنج ایجاد شود. مأموریت دوم او قتل کیانوری بود که شرح دادم.

پس از انجام تحقیقات رفقای حزب سوسیالیست متحده آلمان دکتر رادمنش، کامبخش و من را به دفتر کمیته مرکزی حزب دعوت کردند و نتیجه تحقیقات و مأموریت‌های حسین یزدی را به ما اطلاع دادند. حسین و فریدون یزدی محاکمه شدند و حسین یزدی به اتهام طرح قتل من به حبس ابد محکوم شد.

ـ او چقدر در زندان ماند؟

کیانوری: حسین یزدی ۱۲ سال در زندان بود. شاه اصرار فوق‌العاده زیادی داشت که او آزاد شود؛ شخصاً چند بار مسئله را با چائوشسکو مطرح کرده بود و حزب کمونیست رومانی مرتباً برای آزادی یزدی واسطه می‌شد. تا بالاخره زمانیکه قرار شد روابط ایران و آلمان دمکراتیك توسعه پیدا کند، آلمانی‌ها به حسین یزدی عفو دادند و او آزاد شد[۱۷].

ماجرای حسین یزدی مهم‌ترین مسئله پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب توده ایران (۲۹ فروردین ۱۳۴۱) بود. (پلنوم هشتم بلافاصله بعد از کنفرانس وحدت با فرقه برگزار شد. پلنوم

۱۷. در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ روزنامه‌ها اطلاع دادند که دکتر مرتضی یزدی به اتفاق پسرش، که توسط شاه از زندان آلمان شرقی آزاد شده، در کاخ سعدآباد با محمدرضا پهلوی ملاقات کردند (باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران. تهران: گفتار، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۳۲۰). حسین یزدی هم‌اکنون از همکاران بخش فارسی بنگاه سخن‌پراکنی دولتی بریتانیا (بی.بی.سی) است (ویراستار).

نهم از ۱۹ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۰ برگزار شد و مهم‌ترین مسئله آن بررسی نتایج اجلاس احزاب کمونیست و کارگری جهان ـ نوامبر ۱۹۶۰ ـ بود.)

پس از حادثه حسین یزدی هیئت اجرائیه مسئولیت شعبه ایران را از دکتر رادمنش، که تا آن زمان متصدی آن بود، گرفت و به یك هیئت سه‌نفره مرکب از اسکندری، دکتر فروتن و من واگذار کرد تا تکلیف آن در پلنوم کمیته مرکزی تعیین شود. در پلنوم دهم مسئله نفوذ یزدی سروصدای زیاد به پا کرد. رادمنش در این ماجرا بکلی خرد شده بود و زمانی که در پلنوم از او پرسیده شد که آیا تصور می‌کند که صلاحیت تصدی مقام دبیر اولی حزب را دارد، به صراحت پاسخ داد: نه! در این زمان ایرج اسکندری، که موقع را مناسب می‌دید، تلاش شدیدی را برای برکناری رادمنش و دبیر اولی خود آغاز کرده بود و برای این کار با یکایك افراد کمیته مرکزی تماس می‌گرفت. سیر ماجرا نیز به همین سمت، تعیین دبیر اوّل جدید، پیش می‌رفت، ولی مسئله مهمی پیش آمد که عملاً نتیجه کار را تغییر داد:

در این زمان اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی به تازگی شروع شده بود. احمد قاسمی ناگهان بدون اطلاع قبلی در پلنوم به دفاع از مواضع حزب کمونیست آلبانی، که در آن زمان همان مواضع حزب کمونیست چین بود، پرداخت. قاسمی جزء جناح اکثریت هیئت اجرائیه و به اسکندری نزدیك بود. ولی او بدون اینکه به اسکندری، و حتی به فروتن که خیلی به او نزدیك بود، چیزی بگوید ناگهان این بحث را شروع کرد. این موضع‌گیری قاسمی وضع بسیار ناجوری در پلنوم به وجود آورد و مانند دوش آب سردی بود که به یکباره بر سر ایرج اسکندری ریخته شد. در نتیجه، طبری پیشنهاد کرد که چون وضع به این شکل شده، در هیئت اجرائیه امکان همکاری بین افراد وجود ندارد و به علاوه این اختلاف نظر سیاسی نیز شروع شده که از اهمیت زیاد برخوردار است، ما موقتاً به پلنوم خاتمه دهیم و به سه نفر دبیران سابق هیئت اجرائیه حزب مأموریت موقت دهیم که حداکثر ظرف یك سال برگزاری پلنوم وسیع کمیته مرکزی را تدارك ببینند تا راه برون رفت حزب از بحران ایدئولوژیك را مشخص کند. این پیشنهاد مورد موافقت اکثریت افراد پلنوم قرار گرفت. هیئت اجرائیه تعطیل شد و یك «بوروی موقت» مرکب از سه دبیر حزب (رادمنش، اسکندری، کامبخش) با اختیارات برابر مأمور شدند که به مسایل حزب رسیدگی کنند. بدین ترتیب، با تعطیل هیئت اجرائیه ما نیز بیکار شدیم و رادمنش ابقا شد و پس از مدتی به «صدر بوروی موقت» تبدیل شد[۱۸].

۱۸. احسان طبری در **کژراهه** (ص ۱۸۹) ادعا کرده که گویا من خواستار تعطیل هیئت اجرائیه شدم. این امر دروغ است. او در جای دیگر (ص ۲۳۰) مطرح کرده که گویا او و دیگران پیشنهاد کرده‌اند که کیانوری به جای رادمنش دبیر اول شود. این نیز دروغ است. چنین موضوعی اصلاً پیشنهاد نشد (کیانوری).

ـ ارزیابی شما از شخصیت رادمنش، بطور کلی، چیست؟

کیانوری: رادمنش البته فردی فوق‌العاده تمیز بود و به تمام معنا معتقد به کمونیسم. عیب مهم او این بود که به کسانی که به او ابراز علاقه می کردند و از او انتقاد نمی کردند اعتماد مطلق داشت و در نتیجه این اعتماد دو ماجرای مهم، ماجرای حسین یزدی و ماجرای عباسعلی شهریاری، را برای حزب پدید آورد.

ـ سواد سیاسی او در چه سطحی بود؟

کیانوری: معلومات سیاسی و تئوریك رادمنش متوسط بود. او دوره آکادمی علوم اجتماعی را دیده بود، ولی از نظر تئوریك در سطح بالایی نبود و اینگونه مطالب را طبری برایش تهیه می کرد. معلومات فیزیکی و تخصصی او بسیار خوب بود. او دکترای فیزیك داشت و پس از اینکه از دبیر اولی کنار رفت به کار در آکادمی علوم فیزیك جمهوری دمکراتیك آلمان پرداخت و از او کاملاً راضی بودند. پسرش، رامین، نیز بسیار سالم بود و یك فیزیکدان درجه اول شد. او مانند پدرش در رشته فیزیك اتمی تحصیل کرد و با درجه ممتاز تحصیلاتش را به پایان رسانید و دکترایش را گذراند و تا آنجا که من اطلاع دارم در همان شعبه آکادمی علوم جمهوری دمکراتیك آلمان در لایپزیك مشغول به کار شد. رادمنش واقعاً پسر و دخترش را خیلی خوب تربیت کرده بود. دخترش در رشته پزشکی تحصیل کرد و او هم با مادرش در لایپزیك زندگی می کرد[۱۹].

ـ یکی دیگر از محورهای فعالیت ساواك در اروپا توسط محمد عاصمی پی گرفته می‌شد که با حزب توده همکاری داشت و به اتفاق خسرو قشقایی نشریه باختر امروز را در آلمان منتشر می کرد. رابطه او با حزب چگونه بود؟

کیانوری: محمد عاصمی قبلاً در تهران عضو حزب بود و به کارهای چاپی و مطبوعاتی حزب و تصحیح نشریات حزب کمك می کرد. زمانیکه ما به آلمان رفتیم او هم به آلمان آمد، با چه امکاناتی به آلمان آمد نمی‌دانم، و در مونیخ مستقر شد. او در عین حال با حزب تماس گرفت و اسکندری و رادمنش به او کمك مالی کردند تا نشریه‌ای به راه اندازد. او نشریه‌ای (احتمالاً ماهنامه) به نام کاوه دایر کرد و افراد حزبی نه چندان سرشناس ـ مانند رحیم نامور، بزرگ

---

۱۹. رضا رادمنش در یك خانواده ملاك لاهیجانی به دنیا آمد. در نوجوانی بهمراه گروه خالوقربان در نهضت جنگل شرکت داشت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه در زمرهٔ دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و تحصیلات دانشگاهی خود را با مدرك دکترا در فیزیك مدرن به پایان رسانید. پس از بازگشت به ایران به همراه «گروه رشتی‌ها» دستگیر شد و با گروه «۵۳ نفر» محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۳۲۸ به اتحاد شوروی و سپس به آلمان شرقی رفت و در ۲۴ بهمن ۱۳۶۲ در سن ۷۸ سالگی درگذشت (ویراستار).

علوی، شهناز اعلامی (که برای او شعر می‌داد) ـ به او در تهیه مطالب کمك می کردند. بعد از مدتی ما دیدیم که این مجله رنگ و بوی دیگری دارد. به رادمنش و اسکندری ایراد گرفتیم. آنها گفتند که این کار پوشش است و مطالبی چاپ می شود که بتواند مجله را به ایران بفرستد. بعدها ما بتدریج مطلع شدیم که محمد عاصمی عامل ساواك است و مجله کاوه یك نشریه ساواکی است. (خانبابا تهرانی نیز در خاطراتش این مسئله را تأیید کرده است.)

ـ ارتباط عاصمی با حزب تا چه زمانی ادامه داشت؟

کیانوری: من چون در دهه چهل سالها از فعالیت کنار بودم از این امر اطلاع ندارم. ولی در این اواخر روابط او با حزب بکلی قطع شده بود.

ـ خسرو قشقایی نیز با حزب همکاری داشت؟

کیانوری: خسرو قشقایی هیچگونه رابطه‌ای با حزب نداشت. برادرش ناصرخان قشقایی، که محل اقامتش در سویس بود، در یك مرحله در ارتباط با حزب قرار گرفت که شرح داده‌ام. من هیچگونه تماسی با خسرو قشقایی هرگز نداشته‌ام. تنها شنیده‌ام که بطور جدی به مرفین معتاد شده بود.

ـ انگیزه ناصرخان قشقایی از مخالفت با شاه چه بود؟

کیانوری: ناصر قشقایی جزء افرادی بود که پس از ۲۸ مرداد توسط شاه تبعید و کلیه املاکش مصادره شد. یکی از برادرانش (محمدحسین) در ایران ماند و گویا با شاه تنیس بازی می کرد. او به دربار خیلی نزدیك بود و هنوز هم زنده است.

ـ مهدی خانبابا تهرانی در خاطراتش به فعالیت خسروخان قشقایی اشاراتی دارد. او ارتباط خسرو قشقایی با آمریکاییها را محتمل می‌داند ولی معتقد است که مزدور نبوده‌است.

کیانوری: خوب، شاید مزدور نبود. زندگی او در یك زمانی فوق‌العاده سخت بود، واقعا سخت بود. نوشته‌های خانبابا تهرانی درباره فعالیت خسرو قشقایی باید درست باشد[۲۰].

---

۲۰. خانبابا تهرانی در خاطراتش درباره فعالیت محمد عاصمی در موتیخ و همکاری با او و خسرو قشقایی در انتشار نشریه باختر امروز و مخالفت شخص من با همکاری تهرانی مفصل نوشته است. او می گوید: «اینطور نیست. حزب توده ابتدا از ماجرا بی‌اطلاع بود و این ایده اصولاً ربطی به حزب نداشت. من هم نسبت به رهبری حزب موضع انتقادی داشتم و این ایده را به ابتکار خودم با قشقایی در میان گذاشتم و با همکاری عاصمی و گودرزی پیش بردم. حزب توده باختر امروز را برای خود رقیبی به شمار می‌آورد، چرا که این نشریه محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد شروع به تخریب کرد. چنانکه گفتم حزب توده با انتشار باختر امروز مخالف بود. من در سفری به برلین شرقی ضمن ملاقات با کیانوری موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقایی در نظر دارد با ادامه انتشار این نشریه فعالیت سیاسی ←

کناره گیری کیانوری

کیانوری: پس از پایان پلنوم دهم همه اعضای کمیته مرکزی به محل کار خود بازگشتند. رهبری حزب نیز در دست «بوروی موقت» قرار گرفت. آنها در درون خود تقسیم کار کردند. رادمنش صدر بوروی موقت و مجدداً مسئول شعبه ایران شد. ایرج اسکندری مسئولیت بخش سیاسی حزب، از جمله شعبه مطبوعات، را به دست گرفت، و کامبخش مسئول اروپای غربی و مهاجرت شد. کامبخش من را برای همکاری با خود دعوت کرد و بدین ترتیب من برای چند ماه به عنوان معاون کامبخش در امور اروپای غربی فقط، و نه در کار مهاجرت، کار کردم. این مسئله برای رادمنش و اسکندری ثقیل بود. پس از یکی دو ماه اسکندری به کامبخش فشار آورد و گفت: ما به کیانوری اعتماد نداریم و باید او را از کار برکنار کنی وگرنه من پیشنهاد تقسیم کار خواهم داد و کار اروپای غربی را خود به دست می گیرم و کار ایدئولوژیك را به تو واگذار می کنم. کامبخش ابتدا مقاومت کرد و بالاخره که دید چاره‌ای نیست متقاعد شد و بدین ترتیب این مسئولیت را نیز از من گرفتند. من که دیدم وضع چنین است به خود گفتم، تا وقتی که من در لایپزیك هستم هر اتفاقی که در اینجا بیفتد و هر بی عرضگی که بکنند به گردن کیانوری خواهند گذاشت. بنابراین پیشنهاد کردم که بطور کلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کنم و اجازه بدهند که در رشته تخصصی خود به کار بپردازم. اسکندری فوراً موافقت کرد. ولی مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی از ماجرا مطلع شدند و مرا خواستند و اصرار کردند که کناره نگیر و بمان، بهرحال ماندن از کنار بودن مفیدتر است. من نپذیرفتم و گفتم که این وضع نه برای من و نه برای مریم دیگر قابل تحمل نیست. و بدین ترتیب از فعالیت در کمیته مرکزی کناره گرفتم و برای کار به برلین رفتم.

ـ این مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی چه کسانی بودند؟

→ خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمك کنم. کیانوری مخالفت کرد و گفت: آقا، این شلوغ بازی‌ها چیه؟ هر جا می‌روی فیل هوا می‌کنی. تو به عنوان آدم حزبی اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد. اما بدان که ما چنین مسئولیتی راجع به این کار نداریم. مسئولیت با خودت است. در مورد عاصمی هم باید بگویم اصلاً ربطی به ما ندارد. ما به این آدم اعتماد نداریم. باباهامان از قدیم گفته‌اند: دختری که یك شب از خانه بیرون ماند، چه یك شب چه صد شب. این از آن‌هایی است که یك شب بیرون مانده و دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری در پی این گفتگو با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. ... قشقایی می گفت: مقالات باختر امروز هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده روی میز سازمان امنیت است. او در این مورد به گودرزی مظنون بود. اما تا آنجا که من فهمیدم عاصمی طبق تماسی که با ساواك داشت قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.» (مهدی خانبابا تهرانی. **نگاهی از درون به جنبش چپ ایران**. آلمان: ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۹۹ ـ ۱۰۰) ـ کیانوری.

کیانوری: این مسئله به وسیله رفیق میلیوانف، مسئول بخش ایران و خاورمیانه در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به من توصیه شد. رفیق پاناماریف نیز اصرار داشت که من با رادمنش همکاری کنم.

ـ یکی از مسایلی که برخی از روشنفکران مطرح می کنند، و افرادی مثل اسماعیل خویی و رضا مرزبان و بابك امیرخسروی در مصاحبه‌هایشان می گویند، این است که حزب تحمل انتقاد را نداشت.

کیانوری: آن زمان اینجور بود. رهبران حزب تحمل انتقاد هیچ کس را نداشتند. در دوران تسلط گروه یزدی و قاسمی (در ایران) من در هیئت اجرائیه در اقلیت بودم و از نظریات خودم با پیگیری دفاع می کردم[۲۱]. ولی در خارج از هیئت اجرائیه مجبور بودم که در جلسات کمیته ایالتی از نظر اکثریت دفاع کنم. به شرفم سوگند، یك روز اعضای کمیته ایالتی تهران گریه‌شان گرفت. انضباط حزبی اینطور بود. خوب، کسی به انتقاد گوش نمی کرد. انجماد فکری آنها را گرفته بود. یزدی و بهرامی که واقعاً مغز سیاسی نداشتند. قاسمی هم بر آنها سوار شده بود و به تمام معنا یك دیکتاتور مطلق بود. او از نظر شخصی تمیز و شریفی بود، آدم آلوده ای نبود، ولی از لحاظ سیاسی و خصلتی یك آدم متحجر و دیکتاتور بود. بعد هم با رادمنش و اسکندری همین وضع بود. خوب، دیگر تحمل این جنگ اعصاب برای من غیرممکن بود.

ـ قاسمی از نظر معلومات سیاسی چگونه بود؟

کیانوری: او مدرسه عالی حزبی را در مسکو با نمرات خوب به پایان رساند و یادداشت‌های زیادی از درس‌های خود داشت که برای نوشتن مقالات از آن بهره می گرفت. قاسمی به سختی چیز تازه ای یاد می گرفت ولی فوق‌العاده پرکار بود. طبری نقطه مقابل او بود. طبری فردی بود با حافظه فوق‌العاده قوی. او زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. حتی بانو اعظم، همسر قاسمی، هم زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. ولی قاسمی تا روز آخر که در آلمان بود نتوانست زبان آلمانی را خوب یاد بگیرد.

ـ جلال آل احمد درباره فعالیت حزب در مهاجرت تعبیری دارد. او می گوید: «سرنوشت حزب به دست گروهی میرزابنویس و خواجگان حرمسرا افتاده بود. سرنوشت حزب به دست گروهی زن افتاده بود که حزب را به سطح خیلی نازلی آورده بودند پائین: یکی اختر کیانوری همسر کامبخش، آذر زن طبری، اعظم زن قاسمی، بعد اینها خودشان تازه ندیمه داشتند و ندیمه‌ها

۲۱. احسان طبری در کژراهه (ص ۱۵۸) این مسئله را تأیید کرده است (کیانوری).

یك سری اختیارات داشتند: مثل صفا حاتمی، هما هوشمندراد زن منوچهر بهزادی، مهین ابری خواهر آفاق، آفاق همسر جودت، شهناز اعلامی همسر ژندی. این علیا مخدرات سرنوشت حزب را بـازیچه خود قرار داده بودند.» واقعاً این درگیری‌های زنانه، که در محیط بسته مهاجرت به عامل جدی تبدیل می‌شود، در کناره گیری شما مؤثر نبود؟

کیانوری: ببینید! این آدمی که این مسایل را به جلال گفته بسیار ناجوانمرد و رذل بوده. جلال که خودش اطلاعی نداشته، حتماً کسی این حرف‌ها را به او زده و او تکرار کرده است. خوب، درگیری‌های زنانه بود، ولی مسایل به این شکل نبود. مثلاً، آذر طبری یك زن واقعاً شریف و حیف بود. استعداد زیاد داشت و زبان روسی را از همه بهتر یاد گرفت. طبری این زن را سوزاند، او را در خانه نگه داشت و او فقط سیگار می کشید و بالاخره در سالهای اخیر به وضع دردناکی مرد. یکی از دردهای مریم این مسئله بود. او می گفت: آذر زمانی که در ایران بود، در اوایل ازدواجش، بسیار زن فعال و پرکاری بود و طبری او را بدبخت کرد. خوب، این خانم‌ها کاری نداشتند و پهلوی هم می نشستند و از حزب و شوهرانشان حرف می زدند. رهبری حزب در دست چه افرادی بود؟ رادمنش، اسکندری، دانشیان. قاسمی هم مدتی بود و بعد به دنبال کار خودش رفت. این سیستم لجن‌مال کردن ببریط صحیح نیست. من خودم همه انتقادها را می دانم و گفته‌ام، ولی انصاف هم چیز خوبی است. این افراد برای اینکه ضعف خود را بپوشانند سعی می کنند که ضعف دیگران را بزرگ کنند و به آنها لجن بمالند. هما هوشمندراد را مثال می زنم: وقتی که منوچهر بهزادی از مجارستان به آلمان آمد. آنها مدت کوتاهی، یکی دو سال، با هم زندگی کردند و بعد از هم جدا شدند. او یك زن تنها بود و مدافعی هم نداشت، ولی هم خودش درس خواند و هم پسرش را به دانشگاه فرستاد و او را مهندس کرد. و یا صفا حاتمی: او در ایران زن بسیار فعال و معتقدی بود. ابتدا به آذربایجان شوروی رفت و بعد به آلمان آمد. تایپیست درجه اول بود و ما واقعاً به کار او احتیاج داشتیم. او اصلاً وارد بحث سیاسی با هیچ کس نمی شد و فقط ماشین نویسی می کرد و بالاخره چند سال پیش سرطان گرفت و در آلمان درگذشت. آنچه جلال آل‌احمد نوشته بکلی دور از واقعیت است.

ـ لطفاً درباره کار خود در دوران کناره گیری توضیح دهید!

کیانوری: بدین ترتیب، من از فعالیت در کمیته مرکزی حزب کناره گرفتم. اواسط سال ۱۳۴۱ بود. با آلمانیها صحبت کردیم و آنها برای من در آکادمی ساختمان برلین محلی به عنوان کارمند ارشد علمی معین کردند و من به برلین رفتم و مشغول کار شدم. در آکادمی کار من بتدریج سکه شد و تا مقام پروفسور آکادمیك، که بالاترین مقام علمی در آلمان و خیلی بالاتر از پروفسور دانشگاه است، ارتقاء پیدا کردم. در آن دوران من کتابی به زبان آلمانی نوشتم که

نسخه‌ای از آن در اینجا هست. این کتاب درباره آینده شهرها و شکل ساختمان سازی در آینده است. در این کتاب من تز خود را به این شکل مطرح کردم که ساختمان شهرها باید براساس سه اصل باشد: اصل اول، اصل صرفه‌جویی و اقتصاد در زمان مصرف و استفاده از شهر است؛ اصل دوم، اقتصاد در استفاده از فضا است ـ هرچه شهر از نظر افقی گسترده‌تر باشد استهلاك وقت و نیرو و سرمایه بیشتر است و مشکلات بیشتری ایجاد خواهد کرد، پس شهر افقی محکوم به مرگ است و شهرها باید عمودی باشد؛ اصل سوم، اقتصاد در نگهداری و ترمیم و تکمیل شهر است. این کتاب پس از انتشار در عرض سه هفته فروش رفت و در رشته خود بالاترین تیراژ را در آلمان دمکراتیك داشت (۸۰۰۰ نسخه) و به حدی مورد توجه واقع شد که روزنامه **نویس دویچلاند**[۲۲]، ارگان کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده آلمان، مقاله‌ای درباره آن نوشت و توصیه کرد که همه معماران باید این کتاب را بخوانند. مدت کوتاهی بعد انتشارات آکادمی ساختمان و معماری اتحاد شوروی نامه‌ای به من نوشت و اجازه خواست که کتاب را به روسی چاپ کنند. اجازه دادم و این کتاب به روسی هم چاپ شد و مورد استقبال قرار گرفت.

ـ خانم فیروز در این دوران چه می کردند؟

کیانوری: خانم مریم فیروز در ایران مدرسه دارالمعلمات و مدرسه فرانسوی به‌نام «ژان دارك» را به پایان رسانیده بود و به علاوه از کودکی یك خانم مربی فرانسه زبان در خانه داشت و لذا زبان فرانسه را مانند زبان مادری می‌دانست و تقریباً تمام ادبیات معتبر فرانسه و مقدار زیادی از ترجمه‌های آثار بزرگ ادبی جهان به زبان فرانسه را خوانده بود. او در لایپزیك به دانشگاه لایپزیك مراجعه کرد و خواستار تهیه تز دکترا شد. پروفسور متصدی کرسی زبان فرانسه وقتی با او صحبت کرد از او خواست که به عنوان استاد در بخش زبان فرانسه کار کند. به این ترتیب، او در دورانی که در لایپزیك بودیم و هیچ کار حزبی نداشت تز دکترایش را در موضوع «تأثیر آثار ادبی ایران بر ادبیات قرون هیجدهم و نوزدهم فرانسه» تهیه و از آن دفاع کرد و در دانشگاه نیز هفته‌ای چند ساعت تدریس می کرد. در دوران اقامت ما در برلین، او به عنوان کارمند ارشد علمی در شعبه زبان فرانسه دانشگاه «هومبولت» برلین مشغول به کار شد و پس از چند سال به علت بیماری بازنشسته شد.

ـ یکی از مسایلی که درباره شما مطرح می‌شود به دنبال زندگی رفتن در این دوران و بخصوص ساختن ویلاست!

---

22. **Neus Deutschland**

کیانوری: این هم از آن حرف های خاله‌زنکی است. من و مریم در برلین در یك آپارتمان اجاره ای سه اتاقه به مساحت ۷۵ مترمربع و با حقوق خود زندگی می کردیم. ما اگر به دنبال پول و زندگی بودیم که این زندگی را برای خود نمی ساختیم. ولی این ویلا را حتماً باید توضیح بدهم که چه کاخ عظیمی، تقریباً شبیه کاخ نیاوران، بود! مریم بیمار بود، ناراحتی قلبی داشت و حالش خیلی بد بود و به همین دلیل مجبور شد بازنشسته شود. آپارتمان ما هم در وسط شهر برلین بود و واقعاً احتیاج داشتیم که در آخر هفته نفسی بکشیم. مدتها می گشتیم تا در اطراف برلین، که فوق‌العاده زیباست و جنگل و دریاچه است، جایی پیدا کنیم. یك روز به یکی از شهرك‌های اطراف برلین به نام برنا[۲۳] رفتیم و از یك نفر پرسیدیم که در اینجا دفتر معاملات املاك نیست؟ او گفت: برای چه می خواهید؟ گفتیم: یك تکه زمین می خواهیم که در آن چادر بزنیم. گفت: به شهرداری بروید، مقداری زمین است که می فروشند. باور نکردیم، چون مسئله زمین در اطراف برلین فوق‌العاده دشوار بود. به او گفتیم: دست بردار، شوخی نکن! گفت: به شهرداری رفتن و پرسیدن که خرج ندارد! من به شهرداری رفتم و در طبقه اول از یك خانم کارمند، که در اتاقی نشسته بود، البته خیلی با خضوع، پرسیدم: ما در پی خرید یك قطعه زمین هستیم، البته تصور نمی کنم که شما داشته باشید ولی فردی در نزدیکی اینجا گفت که به شما مراجعه کنیم. خانم گفت: اتومبیل دارید؟ گفتم: بله! گفت: برویم! رفتیم و به فاصله ده دقیقه از آن مکان به جنگلی رسیدیم که در آن قطعات زمین تقسیم شده بود و در برخی از قطعات خانه‌هایی ساخته بودند. به ما گفت که هر قطعه زمین ۷۸۰ مترمربع است. قیمت آن را پرسیدم. گفت: متری یك مارك! (در آلمان دمکراتیك و شوروی نیز زمین قیمت نداشت. یك مارك فقط برای ثبت در دفتر بود. البته اگر مخارجی ـ مثل لوله کشی ـ در زمین شده بود پول آن را هم می گرفتند.) حساب کردم و دیدم که قیمت دو قطعه زمین ۱۵۶۰ مارك می شود که چیزی نبود، حقوق یك ماه من بیش از این مبلغ بود. بدین ترتیب دو قطعه زمین خریدیم. در همان ده سئوال کردیم و دو سه جوان را پیدا کردیم که درس می‌خواندند. با آنها قراردادی بستیم تا زمین را، که جنگل انبوهی بود، از درخت پاك و آماده ساختمان کنند. جمعه‌ها هم به آنجا می‌رفتیم و به آنها کمك می کردیم. بعد برای اجازه ساختمان رفتیم. در آن زمان احداث هر نوع ساختمان شخصی ممنوع شده بود (چون مصالح ساختمانی خیلی کم بود). در نهایت به ما اجازه دوازده مترمربع ساختمان دادند. بعدها مسئله ساختمان‌سازی آسانتر شد و اجازه ۳۰ مترمربع دیگر را نیز گرفتیم. این است داستان «کاخ نیاوران» ۴۲ متری ما!

23. Bernau

ـ در آلمان از نام مستعار «پرفسور ماستی»[۲۴]، که یك نام ایتالیایی است، استفاده می‌کردید. ظاهراً این گذرنامه را حزب کمونیست ایتالیا، در زمان خروج از ایران، برای شما تهیه کرده بود؟

کیانوری: بلی، چنین است. چون قرار بود من پس از پلنوم چهارم به ایران بازگردم، لذا نمی‌توانستم با گذرنامه‌ای که با آن از ایران خارج شدم به کشورهای شرق اروپا و شوروی بروم. لذا، رفقای ایتالیایی ـ که در رم مهمان آنها بودم و وسایل مسافرت مرا از رم به شوروی (از راه سویس، پراگ، مسکو) آماده می‌کردند ـ این گذرنامه را به من دادند.

ـ در این دوران رابطه شما با حزب چگونه بود؟

کیانوری: تنها کار من در دبیرخانه حزب «جعلیات» (تهیه شناسنامه، پاسپورت، مهرهای ویزا و غیره) بود و برای این کار هفته‌ای یك روز از آکادمی برلین مرخصی می‌گرفتم و به دفتر حزب در لایپزیك می‌رفتم. آقایان در حالی که ادعا می‌کردند که به من هیچ اعتمادی ندارند با پاسپورت‌هایی که من برایشان درست می‌کردم با خیال راحت برای گردش به اروپای غربی می‌رفتند.

ـ این مسئله را طبری نیز مطرح کرده است. این می‌رساند که ابراز عدم اعتماد آنها به شما جنبه رقابت شخصی و سیاسی داشته است.

کیانوری: دقیقاً همینطور است.

کار دیگر من عبارت بود از رسانیدن نامه و نشریات حزب به برلین غربی که با مسئول حزبی آنجا رابطه داشتم و او نامه‌ها و نشریات را به جاهای مختلف می‌فرستاد.

ـ جودت گفته است که شما مسئولیت حوزه حزبی برلین غربی را نیز به عهده داشتید[۲۵].

کیانوری: گفته جودت نادرست است. من تنها در برلین غربی با چند نفر از فعالین دانشجویی عضو حزب، که برای به پست انداختن مطبوعات و نشریات حزبی با من همکاری می‌کردند، رابطه داشتم. حوزه حزبی در برلین غربی زیرنظر کامبخش و مسئول آن منوچهر بهزادی بود.

به علاوه، من و مریم موظف بودیم که در یك حوزه حزبی در برلین شرقی شرکت کنیم.

ـ اسامی افراد این حوزه را بفرمائید!

کیانوری: در این حوزه ناصر صارمی، آبری و خانمش (خواهر خانم آفاق همسر جودت)، خانم پرویز حکمت‌جو، دکتر پرویز خلعت‌بری (که عباسعلی شهریاری شوهر

24. Macceti

۲۵. سیاست و سازمان حزب توده، ص ۱۷۸.

دخترخوانده مادرش بود و او این زن را خواهر خود می‌دانست) و چند نفر دیگر شرکت داشتند.

در این حوزه طرفداران اسکندری به من و مریم توهین‌های وقیحانه‌ای می کردند ولذا من و مریم تصمیم گرفتیم که دیگر شرکت نکنیم و نکردیم. ایرج اسکندری ما را تهدید کرد که مطابق اساسنامه حزب اگر شش ماه بدون عذر موجه در حوزه شرکت نکنید از حزب اخراج خواهید شد. من در پاسخ گفتم: صاحب اختیارید، بفرمائید! ولی چون برای تهیه پاسپورت خود به تخصص من نیاز داشتند از اخراج ما از حزب صرفنظر کردند.

ـ در واقع این تصمیم رادمنش و اسکندری دال بر شرکت شما در این حوزه ساده به منظور تحقیر شما بود. واکنش کامبخش چه بود؟

کیانوری: درست به همین شکل بود. اسکندری چندبار به امیرخسروی گفته بود: «کیانوری یك مردهٔ سیاسی است.» در زمینه برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی، کامبخش برای حفظ همکاری شکننده در «بوروی موقت» و پس از تهدید اسکندری، با برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی موافقت کرده بود.

اصلاحات آمریکایی در ایران

ـ اجازه دهید که بحث درباره سیر فعالیت حزب توده در خارج را موقتاً کنار بگذاریم و به تحولات داخلی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد بپردازیم.

کیانوری: بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت فضل‌الله زاهدی روی کار آمد. مهم‌ترین مأموریت این کابینه حل مسئله نفت به سود کمپانی‌های بین‌المللی نفت بود. طبق توافق‌هایی که از قبل بین آنها شده بود کنسرسیوم بین‌المللی نفت تشکیل شد و نفت ایران، که قبلاً در انحصار شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) بود، بین آنها تقسیم شد. در این توافق ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم به بریتیش پترولیوم رسید، ۱۴ درصد سهم شرکت رویال داچ شل شد، ۶ درصد به شرکت ملی نفت فرانسه داده شد و ۴۰ درصد دیگر بین پنج شرکت نفتی آمریکایی تقسیم شد. قرارداد کنسرسیوم را دکتر علی امینی، وزیر دارایی کابینه زاهدی، در سال ۱۳۳۳ امضا کرد. یکی دیگر از مسایل مهم دوران دولت زاهدی، رقابت شاه و زاهدی است. شاه از زاهدی، که آمریکایی بود، می‌ترسید و انگلیسیها هم حاضر نبودند که کنترل دولت ایران بطور دربست دست آمریکاییها باشد. بدین ترتیب، فشارهایی را بر دولت زاهدی وارد کردند و در نتیجه زاهدی کنار رفت و در سال ۱۳۳۴ حسین علاء نخست‌وزیر شد. حادثه مهم دوران دولت علاء الحاق ایران به پیمان بغداد بود که بعداً پیمان سنتو نام گرفت. ورود ایران به این پیمان به معنای وابستگی رسمی ایران به بلوك نظامی غرب بود و با اعتراض شدید اتحاد

شوروی مواجه شد. حادثه مهم دیگر دوران دولت علاء تیرباران فدائیان اسلام و دستگیری آیت‌الله کاشانی بود. بعد از علاء، در فروردین ۱۳۳۶، منوچهر اقبال نخست‌وزیر شد که به تمام معنا نوکر شاه بود. از این زمان عوام‌فریبی‌های شاه شروع شد. دو حزب ملّیون ـ به رهبری اقبال ـ و مردم ـ به رهبری اسدالله علم ـ تشکیل شد. حزب ملّیون به عنوان حزب محافظه‌کار و حزب مردم به عنوان حزب «چپ» (!) عمل می‌کرد، ولی در واقع عمل آنها بیشتر به بازی تئاتر شبیه بود تا احزاب واقعی.

ـ ارزیابی شما از امیراسدالله علم چیست؟

کیانوری: شوکت‌الملك علم، پدر اسدالله علم، از عمال فوق‌العاده برجسته انگلستان و از طرف انگلیسیها والی شرق ایران بود. پسر او هم عامل انگلستان و مأمور آنها در دربار بود و دست راست شاه محسوب می‌شد.

مسئله اساسی این دوران فشار آمریکا به شاه برای انجام یك رشته «اصلاحات» بود که مهم‌ترین آن اصلاحات ارضی است. پس از خردشدن امپراتوری انگلستان در طول جنگ جهانی دوم، آمریکاییها بتدریج سلطه خود را بر ایران مستقر کردند و شاه را تابع خود نمودند و می‌خواستند که ایران را به یك پایگاه مهم ضدشوروی تبدیل کنند. از همان دوران جنگ جهانی دوم ورود مستشاران آمریکایی به ایران شروع شد و اداره اصل چهار ترومن تأسیس شد و بالاخره کار به جایی رسید که در واقع تمام ایران را آمریکاییها اداره می‌کردند. آمریکا برای اینکه این پایگاه را بطور کامل حفظ کند خواستار اجرای برخی اصلاحات بود و از این میان شاه بخصوص با اصلاحات ارضی موافقت نداشت. در آن دوران مالکین بزرگ پایگاه اصلی شاه برای سرکوب جنبش‌های دهقانی بودند و به همین علت شاه به آمریکاییها می‌گفت که با خرید املاك و حتی محدودکردن مالکیت بزرگ‌مالکان مملکت دچار هرج و مرج و آشفتگی خواهد شد و من نمی‌توانم مسئولیت آن را بپذیرم. از آنجا که تقریباً همه مالکان بزرگ ـ از علم گرفته تا امامی و خوبی و دکتر طاهری ـ در دوران طولانی یکصدساله اخیر نسل اندر نسل با انگلیسیها رابطه داشتند، انگلستان نیز نمی‌خواست که این پایگاه مهم را از دست بدهد ولذا با اصلاحات ارضی مخالف بود و بطور پنهان از شاه حمایت می‌کرد.

آمریکا از این ایستادگی شاه به شدت عصبانی و ناراحت بود. براساس محاسبات آنها باید این اصلاحات انجام می‌گرفت. و بدین ترتیب، آمریکاییها فشار بر شاه را شروع کردند. در اول تیرماه ۱۳۳۸ مجله پرنفوذ **اخبار آمریکا و اطلاعات جهانی**[۲۶] نوشت:

در ایران که کشوری است نفت‌خیز علائمی از تشنج در حال بروز است. اگر در ایران

26. U. S. News and World Report.

اغتشاش شروع شود، آمریکا در اعماق حوادث قرار می گیرد، چنانکه در عراق شد [انقلاب عبدالکریم قاسم در سال ۱۳۳۷ در عراق انجام گرفت]. کافی است که انسان چند روز در این کشور به سر برد تا ببیند که وضع در آنجا مطلوب نیست. ظاهر امر این است که شاه کنترل خود را بر کشور برقرار کرده است: اغتشاشی نیست، نمایش‌هایی علیه دولت برپا نمی‌شود، در خیابان‌ها آرامش برقرار است، ولی این آرامش فریبنده است. مردم عادی از حکومت ناراضی‌اند، آنها از فساد محافل حاکمه ابراز عدم رضایت می کنند. اینکه در کشور آزادی نیست و فاصله سطح زندگی ثروتمندان و میلیون‌ها مردم عادی که فاقد وسایل زندگی هستند روز به روز افزون می‌شود، از موجبات عمده‌ای است که کار را منجر به انقلاب می کند و این موجبات هم‌اکنون موجود است و در وضع کنونی جای تعجب نخواهد بود اگر در کشور به زودی قیام درگیرد. در این وضع ایالات متحده خواه از جهت نظامی و خواه از جهت اقتصادی از دولت شاه قویاً پشتیبانی می‌کند. عدم رضایت موجب وخامت اوضاع است و این وضع می‌تواند ناگواری‌هایی را برای شاه و ایالات متحده دربر داشته باشد.

این یك تهدید صریح علیه شاه بود که اگر اصلاحات انجام نگیرد توده‌ها قیام خواهند کرد. پرواضح است که ایالات متحده آمریکا دلش به حال ملت محروم ما نسوخته بود، بلکه تحلیل گران آمریکایی معتقد بودند که برای رشد سرمایه‌داری و گسترش بازار مصرف و توسعه امکانات برای صدور کالا به ایران این اقدامات لازم است. و از سوی دیگر برای جلوگیری نسبی از واکنش‌های مردمی ضرورت دارد که یك دریچه اطمینان باز شود. بدین ترتیب، با یك تیر دو نشان زده می‌شد: از سویی با پرداخت پول‌های گزاف به مالکین بزرگ در برابر بخش نامرغوب املاك وسیع‌شان، آنها را به گردونه سرمایه‌داری می کشانیدند و آمریکا می‌توانست یك پایگاه اجتماعی قوی به صورت سرمایه‌داری وابسته به آمریکا داشته باشد. از سوی دیگر، با فروش این اراضی به دهقانان صاحب نسق ـ که قشر مرفه دهقانان بودند ـ آنان به سپر دفاع از رژیم در برابر عدم رضایت روستائیان خرده‌پا و بی‌زمین تبدیل شوند.

آمریکا زمانی که دید شاه حاضر به اجرای این اصلاحات نیست و کار را به تأخیر می‌اندازد، حوصله‌اش سر رفت و دکتر علی امینی را، که مانند زاهدی از عمال سرسپرده آمریکا بود، به شاه تحمیل کرد. امینی نخست‌وزیر شد و به کمك حسن ارسنجانی، که او هم از نوکران قوام و از همان تیپ قدیمی آمریکایی بود و در کابینه امینی وزیر کشاورزی شد، مسئله را به طور جدی مطرح کرد. علی امینی، که آدم بسیار رُکی بود، خیلی صریح گفت: «آقایان مالکین باید از ده ریال سه ریالش را بدهند تا هفت ریال آن حفظ شود.» البته در واقع آن سه ریال هم داده نمی شد چون بخشی از زمین های مالکان را به قیمت بالاتر از ده برابر بهره مالکانه می خریدند. به علاوه، مالکان بهترین قسمت‌های املاك خودشان را حفظ کردند و بدترین آن را به دهقانان

صاحب نسق دادند و پول‌های گزافی به دست آوردند و در سهام کارخانه‌ها شریك شدند و به سرمایه‌دار تبدیل شدند. بدین ترتیب، آنها با این پول و وام‌های دولتی به بازرگانان و کارخانه‌دارانی تبدیل شدند که به آمریکا نفع می‌رسانیدند.

جان کندی، که در سال ۱۳۳۹ به ریاست جمهوری آمریکا رسید، به طور بسیار جدّی لزوم اصلاحات و تحول در ایران را دنبال کرد. شاه، از یك سو هیچگاه ارتباطش را با انگلیسیها قطع نکرده بود و از سوی دیگر شاهد این واقعیت بود که با «اصلاحات» آغاز شده به وسیله دولت امینی نه هرج و مرجی به وجود آمد و نه مالکین بزرگ ناراضی شدند. لذا، او به توصیه انگلیسیها به آمریکا رفت و در برابر کندی تعهد سپرد که: «من این طرح را عملی خواهم کرد و بهتر است شما از حمایت امینی، که عده زیادی با او مخالفند، دست بردارید. کندی موافقت کرد. شاه در بازگشت اسدالله علم را به جای امینی نخست‌وزیر کرد و برای اطمینان آمریکاییها تا مدتی ارسنجانی را در پست وزارت کشاورزی نگه داشت و سپس او را به عنوان سفیر ایران به ایتالیا فرستاد و پس از مدت کوتاهی او را از سفارت برکنار کرد. بعد از آن نمی‌دانم که ارسنجانی چه شد.

ـ به نظر شما اصلاحات ارضی چه تأثیراتی در ساختار اجتماعی ایران داشت؟

کیانوری: به عقیده من، اصلاحات ارضی یك ضرورت بسیار مهم سیاست آمریکا در ایران، به عنوان مهم‌ترین کشور منطقه خلیج فارس، بود. قبل از آن ایران یك کشور نیمه فئودالی ـ نیمه مستعمره بود. در ایران سرمایه‌داری رشد فوق‌العاده کمی داشت و تعداد کارخانه‌هایی که از دوران رضاخان در ایران بود بسیار اندك بود: چند کارخانه پارچه‌بافی و قند و سیمان و چند کارخانه کوچك دیگر بود. سرمایه‌داری ایران بیشتر سرمایه‌داری تجاری بود، آن هم تجارتی که سرمایه خود را بیشتر در کار واردات به جریان می‌انداخت. صادرات ایران بسیار ناچیز بود: خشکبار و قالی و غیره. به علاوه، در اثر فعالیت حزب توده ایران در سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۲ نهضت دهقانی نیز رشد چشمگیری کرده بود. در نتیجه، کندی بطورکلی معتقد بود که نه تنها در ایران بلکه در همه کشورهای جهان سوم باید یك تحول سرمایه‌داری صورت گیرد. این ضرورت تنها برای جلوگیری از انفجارهایی که محصول دوران فئودالی است نبود، بلکه برای کشورهای صنعتی و بویژه آمریکا، که بزرگترین کشور صنعتی و صادرکننده کالا به تمام دنیا بود، نیز باید یك بازار مصرف جهانی ایجاد می‌شد. بنابراین، انقلاب سفید دو ضرورت داشت: اول ضرورت اجتماعی و سیاسی از نظر وضع داخلی ایران، دوم ضرورت اقتصادی برای خود آمریکا. به علاوه، باید در کشورهایی نظیر ایران، که سیستم سیاسی آنها استبدادی بود، یك تحول فرهنگی و سیاسی نیز به وجود می‌آمد و نوعی دمکراسی نیم‌بند، مانند کشورهای

آمریکای لاتین، ایجاد می شد. لذا، کندی حتی می خواست که شاه را به علت مقاومت اولیه اش در برابر اصلاحات کنار بگذارد و در ایران رژیم جمهوری مستقر کند. ولی ایران به علت ذخایر نفت و موقعیت فوق‌العاده مهم استراتژیك آن اهمیت خاصی داشت و بالاخره آمریکاییها به این نتیجه رسیدند که اگر در ایران جمهوری شود این خطر وجود دارد که حفظ منطقه دشوار شود. آمریکاییها پس از مشورت با انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که برای ایران سلطنت یك پایه مهم ثبات است؛ بخصوص سلطنتی که صددرصد مطیع و گوش به فرمان باشد.

به این ترتیب، اصلاحات آمریکا به دست شاه و با حفظ سلطنت او اجرا شد و آن دمکراسی نیم‌بند، که در طرح کندی منظور شده بود، حذف گردید و بدین ترتیب یك نظام سرمایه‌داری وابسته ایجاد شد. بعدها آمریکا موافقت کرد که قیمت نفت را بالا ببرد. در آن زمان نفت دریای شمال انگلستان هنوز پیدا نشده بود و آمریکا می توانست نفت ایران را با قیمت گزاف به اروپا بفروشد. در نتیجه، در اوایل دهه پنجاه ناگهان قیمت نفت چهار برابر شد و پول بسیار زیادی وارد ایران شد. با این پول مقداری صنایع مونتاژ وارد شد و پیمانکاری‌ها رونق گرفت و یك قشر مرفه جدید پیدا شد که پایگاه مطمئنی برای آمریکا بود.

به این ترتیب، نتایج انقلاب سفید از جهت رشد سرمایه‌داری، یعنی پیدایش واحدهای صنعتی، مثبت بود؛ ولی از لحاظ کشاورزی به یك فاجعه تبدیل شد. دهقانان پس از مدتی، به علت عدم توجه دولت، زمین‌ها را یا رها کردند و یا فروختند و به شهرها آمدند و در صنایع و کارخانه‌ها و کارهای ساختمانی به کار پرداختند. و بالاخره کار به آنجا کشید که بخش اعظم مواد خوراکی ایران با همان دلارهای نفتی از آمریکا و اسرائیل و اروپا وارد می شد. کشاورزی ایران در تمام زمینه‌ها با یك فاجعه عظیم مواجه شد.

ـ موضع حزب توده در قبال انقلاب سفید چه بود؟

کیانوری: در برابر انقلاب سفید شاه، در رهبری حزب توده ایران یك جریان دوگانه وجود داشت. این موضع گیری دوگانه در مطبوعات و رادیوی حزب منعکس می شد. اگر به نشریات حزب در آن دوران (روزنامه مردم، مجله دنیا، جزوه‌های گوناگونی که در زمینه اصلاحات نیم‌بند شاه و آمریکا نوشته شده) مراجعه کنید می بینید که حجم بزرگی از مطلب وجود دارد. ایرج اسکندری این اصلاحات را مفید و مترقی می دانست و در دوران تصدی حمید صفری نظرات او در رادیو پیك ایران منعکس می شد. ولی دکتر رادمنش، کامبخش، بسیاری از اعضای رهبری و کادرها و از جمله من این اصلاحات را تأیید نمی کردیم. پس از تصدی میزانی در پیك ایران وضع تغییر کرد و کارکنان پیك ایران، بدون استثنا، با نظرات اسکندری مخالف بودند. این نظرات صحیح درباره انقلاب سفید طی مقالات متعددی که توسط طبری و ناظمی و

خانم ملکه محمدی و دیگران نوشته شده انعکاس یافته است. خانم ملکه محمدی اصولاً تز دکترایش را در زمینه مسایل ارضی ایران تهیه کرد و آن را به صورت یك جزوه درباره انقلاب قلابی شاه انتشار داد. من هم یك جزوه مفصل در این زمینه تهیه کردم که به چاپ رسید. ما در این نوشته‌ها انتقادات بسیار شدیدی به اصلاحات ارضی و سایر مواد انقلاب سفید مطرح کردیم. ما این اصلاحات را با اصلاحات ارضی ژاپن و چین مقایسه کردیم و گفتیم که جمهوری خلق چین با یك میلیارد جمعیت، که در سالهای پیش از پیروزی انقلاب سالیانه ده‌ها میلیون نفر از مردمش در اثر گرسنگی می‌مردند، اکنون صادرکننده برنج و سایر غلات است. درباره سایر مواد اصلاحات شاه هم اظهارنظر کردیم و گفتیم که آزادی زنان و شرکت زنان در انتخابات جنبه تبلیغاتی دارد و واقعی نیست و هدف آن فقط فرنگی‌کردن و واردکردن فرهنگ سرمایه‌داری غرب به ایران است. البته ما به دانش غرب احتیاج زیاد داریم، در این تردید نیست، ولی باید سنت‌های فرهنگ ملّی ما حفظ شود و این اقدامات شاه فقط در جهت اشاعه فساد فرهنگ غرب است و نه جنبه‌های ضروری و مثبت آن.

ـ موضع دکتر رادمنش، به عنوان دبیر اول حزب، در قبال انقلاب سفید چه بود؟

کیانوری: اتفاقاً دکتر رادمنش به هیچوجه با نظر اسکندری موافق نبود و اصلاحات شاه ـ آمریکا را تأیید نمی‌کرد. زمانی که پروفسور ایوانف به ایران آمد و با شاه ملاقات کرد و آن کتاب مملو از تأیید و تحسین از اصلاحات شاه را منتشر کرد، دکتر رادمنش صریحاً به رفقای شوروی گفته بود: «آقای ایوانف از پنجره هتل هیلتون به انقلاب سفید نگاه کرده است.»

ـ درباره کتاب ایوانف که توسط حزب توده ترجمه و منتشر شد چه می‌گوئید؟ آیا ترجمه و نشر و مقدمه تأییدآمیز طبری بر آن دلیل حمایت حزب توده از مواضع ایوانف نیست؟

کیانوری: خیر! ما درباره این کتاب با ایوانف بحث کردیم و در ترجمه فارسی اصلاحاتی کردیم. من خودم شخصاً به مسکو رفتم و با ایوانف صحبت کردم و گفتم که ما اختلاف نظر داریم و این مواضع شما را نمی‌توانیم بپذیریم. کامبخش، که یك دانشمند واقعی بود، در مجله دنیا در نقد ایوانف و این قبیل ایران‌شناسان شوروی مقالاتی درج کرده است.

ـ در واقع آثار ایوانف و این قبیل ایران‌شناسان شوروی را باید نماد دیپلماسی تأییدآمیز شوروی در قبال رژیم شاه دانست؛ دیپلماسی که در دهه چهل شروع شد.

کیانوری: ببینید! مناسبات ایران و شوروی تا سال ۱۹۶۰ ـ یعنی ۱۳۳۹ ـ فوق‌العاده تیره بود و بدترین فحش‌ها را به هم می‌دادند. در سال ۱۳۳۹ شاه، مسلماً با تأیید اربابان آمریکایی و انگلیسی‌اش، از طریق محمد ظاهرشاه ـ شاه افغانستان ـ با شوروی مذاکره کرد و تقاضای بهبود روابط کرد و متعهد شد که اجازه استقرار پایگاه موشکی علیه شوروی ندهد.

شوروی از مسئله استقرار پایگاه موشکی در ایران فوق‌العاده وحشت داشت، زیرا در هیچ جای دنیا آمریکا نمی‌توانست به این راحتی مهم‌ترین منابع و مراکز صنایع استراتژیك شوروی را هدف قرار دهد. البته شاه این کار را با موافقت آمریکایی‌ها کرد و موافقت آمریکایی‌ها هم به این سادگی نبود. در پی ماجرای خلیج خوکها و اصرار کندی بر اینکه شورویها موشك‌های خود را از کوبا جمع کنند یك موافقت صورت گرفت. در این معامله آمریکا سه امتیاز به شوروی داد: اول، آمریکا پذیرفت که به خاك کوبا حمله نکند. دوم، آمریکا در ایران و ترکیه و ایتالیا پایگاه موشکی علیه شوروی احداث نکند. ماده سوم را به یاد ندارم. بدین ترتیب، در چارچوب این توافق، شاه نیز به شوروی تعهد سپرد که در ایران پایگاه موشکی ایجاد نکند. شورویها بر این اساس سیاست خود را در قبال رژیم شاه تغییر دادند و بهبود روابط آغاز شد. در نتیجه، آقای ایوانف مأمور شد که به ایران بیاید و مطلبی بنویسد که در آن با خوش‌بینی به وضع ایران نگاه شده بود.

ـ بپردازیم به امینی! بطورکلی ارزیابی شما از شخصیت سیاسی دکتر علی امینی چیست؟

کیانوری: علی امینی دارای شخصیت دوگانه‌ای است. او از یك طرف سیاستمدار باهمی بود، در اروپا درس حقوق خوانده بود، سالها در آمریکا بود و می‌دانست که باید در ایران اصلاحات شود. طرف دیگر، حقه‌بازی‌ها و وابستگی اوست که سبب شد کندی او را به دلیل همین سوابقش در مقابل شاه علم کند. امینی، از نظر شخصی، بسیار آدم حقه‌باز و نادرستی است؛ بر روی هیچ یك از حرف‌هایش نمی‌شود حساب کرد، تمام حرف‌ها و رفتارش با دقت کامل حساب شده است. از این نظر، او یك تیپ سیاستمدار قدیمی با تمامی حقه‌بازی‌های آنهاست.

ـ درباره وابستگی امینی به انگلیس حرف‌هایی زده می‌شود. جبهه ملی‌ها عموماً معتقدند که امینی انگلیسی بود. دربار و روشنفکران وابسته به این جناح هم تلاش می‌کردند تا امینی را ـ به دلیل رقابتش با شاه ـ انگلیسی جلوه دهند. ولی با بررسی بیشتر چنین بنظر می‌رسد که نقش تاریخی امینی در طول زندگی سیاسی‌اش همیشه یك نقش آمریکایی بوده است و در واقع جبهه ملی‌ها به این دلیل که از اعتماد کندی به امینی دلخور بودند، و شاه برای اینکه امینی را بدنام کند، چنین تحلیلی را اشاعه می‌داده‌اند: علی امینی توسط قوام برکشیده شد، او در رأس سازمان برنامه قرار گرفت که یك نهاد آمریکایی بود، در قرارداد کنسرسیوم به سود کمپانی‌های آمریکایی عمل کرد، از همان زمان قوام با آلن دالس دوستی داشت، در دوران سفارت آمریکا با آمریکاییها نزدیك‌ترین روابط را داشت، و بالاخره آمریکا او را به شاه به

عنوان مجری رفورم تحمیل کرد.

کیانوری: برادرم، شادروان احمد، در همان سالهایی که امینی در پاریس تحصیل می کرد با او آشنا بود. او نیز معتقد بود که امینی انگلیسی است و می گوید: در ایران تنها با اتکاء به دوستی انگلستان می توان به مقامات بالا رسید. این باید مربوط به دورهٔ اوّل زندگی امینی باشد. ارباب عوض کردن در وابستگان به طبقات حاکمه ایران مسئله تازه ای نیست. در دوران جنگ دوم جهانی که امپراتوری انگلیس رو به فروپاشی رفت و آمریکا جای آن را گرفت عمال گذشته انگلستان هم بتدریج وابستگی به ارباب جدید را برگزیدند. حتی محمدرضا، پسر رضاخان، نیز مدتی طول کشید تا به طور جدی ارباب جدید را بر ارباب قدیم برتری بدهد درحالیکه وابستگی او به انگلستان عمیق‌ترین ریشه‌ها را داشت.

ـ نقش تاریخی امینی نیازمند بازبینی و سنجش دقیق‌تر است. مصدق و امینی دارای مشابهت‌هایی هستند: هر دو از نظر خاستگاه به خاندان‌های سنتی دوران قاجار تعلق داشتند و پدرانشان در زمره نخبگان زمان خود بودند، هر دو ـ شاید به دلیل تعلق به این خاستگاه ـ رقبای سرسخت محمدرضا پهلوی بودند (شاه بعدها در مصاحبه‌ای از دو «بحران مصدق» و «بحران امینی» به عنوان حساس‌ترین مقاطع سلطنت خود یاد کرد) و تضعیف قدرت او ـ و در شرایط مساعد شاید حتی سقوط او ـ را جستجو می کردند، هر دو با حمایت «دمکرات»های آمریکا به قدرت رسیدند و از سوی برخی از استراتژیست‌های آمریکایی به عنوان نماد ناسیونالیسم و سدّی در برابر کمونیسم ارزیابی شدند، و هر دو پس از مواجهه با توطئه‌های سهمگین دربار و حامیان خارجی آن با سلب حمایت و در واقع «خیانت» آمریکا مواجه گردیدند.

در مقابل، مصدق و امینی دارای تفاوت‌های فاحش بودند: مصدق یك شخصیت سرشناس و استخوان‌دار بود، ولی امینی از چنین شخصیتی بی‌بهره بود. مصدق خوشنام بود، ولی امینی بدنام (مصدق سمبل ملی کردن نفت بود و امینی سمبل اعطای امتیاز نفت به کمپانی‌های غربی). مصدق در مقطعی مورد حمایت بخشی از روحانیت قرار گرفت و توانست یك پایگاه اجتماعی مردمی ـ هرچند بسیار محدود و بطور عمده در میان روشنفکران شهری ـ به دست آورد، ولی امینی ـ شاید به دلیل فقدان وزن و خوشنامی مصدق و به رغم تلاشش ـ هم با بی‌تفاوتی روحانیت مواجه شد و هم با رقابت و عناد روشنفکران شهری.

با توجه به مقدمه فوق، اکنون که به حوادث آن دوران نگریسته می‌شود، بنظر می‌رسد که شاید برای جبهه ملی و حزب توده و سایر گروه‌ها و محافل روشنفکری مناسب‌تر این بود که با تمام قدرت در پشت امینی قرار می گرفتند و در جهت تثبیت او تلاش می کردند. (البته حزب توده در این زمان نیروی جدی نبود، منظور از نظر مواضع سیاسی است.) بهرحال، اگر امینی

موفق می‌شد. ساخت مستحکم قدرت سیاسی درهم می‌شکست، قدرت دربار و کاست بیرامون آن یا محدود می‌شد و یا فرو می‌ریخت و بدینسان راه برای تحقق آمال روشنفکری لائیك مساعدتر می‌گردید. از این زاویه بنظر می‌رسد که مواضع ایرج اسکندری در قبال امینی منطقی بوده است.

کیانوری: این فرضیه شما یك خواب و خیال بیشتر نیست. در اینجا خیلی متأسفم که عین شعر مولانا را به یاد ندارم. فردی در سفر به جایی می‌رسد و خواستار جایی برای خوابیدن در شب می‌شود. به او خانه مخروبه‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند: اگر سوراخ‌های سقف را بگیریم که باران توی اتاق نریزد، اگر در و پنجره را درست کنیم، اگر کف اتاق را فرش کنیم، اگر ... این خانه جای خوبی برای سکونت خواهد بود. مولانا می‌گوید: همه اینها کاملاً درست است ولی «در خانه اگر نتوان خفت». این حکایت تحلیل شما در تأیید نظر اسکندری است.

آمریکاییها امینی را تنها به عنوان یك مترسك برای شاه آوردند تا شاه را به انجام آنچه که می‌خواستند وادار بکنند. به همین علت هم تا شاه به آمریکا رفت و ضمانت داد که دستورات آمریکا را اجرا کند، امینی را مرخص کردند. اصولاً امپریالیسم در هر جا که ممکن بوده رژیم‌های سلطنتی و دیکتاتوری را بر رژیم‌های جمهوری ترجیح داده است. به تاریخ نگاه کنیم: در کشور خودمان در سال ۱۲۹۹ سیدضیاء و رضاخان را، نه برای از بین بردن رژیم سلطنتی و جانشین کردن رژیم جمهوری بلکه برای برانداختن سلسله قاجار و برپاکردن یك رژیم سلطنتی مردم‌فریب، روی کار آوردند. احمدشاه برای امپراتوری انگلستان بیش از حد دمکرات بود. در رژیم‌های جمهوری همیشه این احتمال هست که در شرایط معینی افسار از دست سوار بیرون برود. نمونه‌های دکتر آلنده در شیلی و دکتر آربنز در گواتمالا بسیار گویاست. در هر جا که امپریالیسم احساس می‌کند که افسار از دستش خارج می‌شود با کودتای خونین نظامی دوباره «نظم امپریالیستی» را برقرار می‌کند. توجه کنید که در اسپانیا ژنرال فرانکو پیش از مرگش دوباره رژیم سلطنتی را مستقر کرد. به عقیده من، در شرایطی که دوران اوجگیری قدرت اتحاد شوروی بود، حتی اگر امینی موفق هم می‌شد، آمریکا هیچگاه اجازه نمی‌داد که در ایران یك رژیم دمکراتیك برقرار شود. این کاملاً بدیهی است.

ـ یکی دیگر از چهره‌هایی که با طرح‌های اقتصادی آمریکا در ایران از دوران دولت قوام برکشیده شد و در شکل‌گیری ساختار اقتصادی پسین ایران ـ که در اوایل دهه پنجاه شکل نهایی را یافت ـ مؤثر بود، ابوالحسن ابتهاج است. ارزیابی شما از او چیست؟

کیانوری: ابوالحسن ابتهاج در دوران طولانی، از زمان رضاخان تا اواسط حکومت محمدرضا، از مهره‌های مهم بخش اقتصادی و پولی ایران بود. یکی از کارهای مثبت او اعزام

عده‌ای جوان به انگلستان برای تحصیل در رشته بانکداری بود. آنها پس از مراجعت به مقامات مهم بانکی گمارده شدند و در میان آنها چند نفر هم توده‌ای شدند (دکتر اپریم و دو همشاگردیش: مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو). خود ابتهاج هم کوشش می‌کرد تا بانك ملی را واقعاً به یك بانك مستقل و پرقدرت و باشخصیت تبدیل کند. اطلاع خاص من از ابتهاج شنیده‌هایم از یکی از برادرانم (محمدعلی کیا) است که در دورهٔ ابتهاج مدیر شعبه مرکزی بانك ملّی ایران بود. برادرم، که خود فرد بسیار درستکار و شریفی بود، از ابتهاج به عنوان یك مدیر سخت گیر ولی درستکار یاد می‌کرد که تنها به افراد پرکار و درستکار در بانك ملّی میدان می‌داد. تا آنجا که من می‌دانم تملق گویی و نوکری در ابتهاج کمتر بود و به همین دلیل پس از مدتی شاه او را برکنار کرد. برعکس، برادر او (احمدعلی ابتهاج) از وابستگان شاه بود و در یك کارخانه سیمان با شاه شراکت داشت. او در رودخانه غرق شد و هرچه گشتند نتوانستند جسد او را (او شماره حساب بانکی سویس را روی بلاکی کنده و به گردنش آویخته بود) پیدا کنند و میلیون‌ها اندوخته حساب او به جیب دولت سویس رفت.

[پی‌نوشت کیانوری درباره خاطرات ابوالحسن ابتهاج: این خاطرات از ابتدا تا انتها پر از خودستایی است و ابتهاج برای خود کمترین اشتباهی قایل نیست. از این که بگذریم، در این خاطرات گفته‌های بسیار جالبی از برخوردهای گوناگون در محافل حاکمه ایران و سیاست‌های بیگانه در ایران ثبت شده است. من در چند مورد نظر خود را می‌نویسم: ۱ ـ برخورد ابتهاج با میلسپو واقعیت دارد؛ ۲ ـ در زمینه نقش مستقل ابتهاج در دوران مدیریتش بر سازمان برنامه و عدم پذیرش توصیه‌های مقامات نکات درستی وجود دارد؛ ۳ ـ نقش مثبت ابتهاج در ۷ سال مدیریتش بر بانك ملّی را همه کارکنان بانك ملی می‌پذیرند؛ ۴ ـ ارزیابی او از اللهیار صالح و دکتر مصدق و هم‌چنین ارزیابی او از دکتر اقبال درست بنظر می‌رسد؛ ۵ ـ قضاوت ابتهاج درباره دکتر اپریم و مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو ـ بویژه درباره دکتر اپریم ـ بسیار جالب است.]

ـ یکی از چهره‌های سیاسی مطرح دوران امینی، محمد درخشش است. لطفاً درباره او توضیح دهید!

کیانوری: محمد درخشش قبل از آذر ۱۳۲۵ در اتحادیه معلمینی که توسط حزب اداره می‌شد فعالیت می‌کرد. در آن زمان او یك دبیر معمولی و یك نویسنده عادی بود و شخصیت خاصی محسوب نمی‌شد. او چون به حزب خیلی ابراز علاقه می‌کرد، توسط فراکسیون حزبی که اتحادیه معلمین را اداره می‌کرد در رأس هیئت مدیره اتحادیه گذارده شد، ولی خود او هیچگاه عضو حزب نبود. بعد از آذر ۱۳۲۵ عده زیادی از این اتحادیه کنار کشیدند و عده‌ای هم دستگیر

شدند و افرادی که با درخشش ماندند بتدریج به یك نیروی مستقل تبدیل شدند و در جریان نفت هوادار جبهه ملی بودند. آنها بتدریج به راست غلطیدند و، تا آنجا که به خاطر دارم، پس از ۲۸ مرداد طرفدار شاه بودند. در دوران دولت امینی درخشش و باشگاه مهرگان او به طرفداری از امینی پرداختند و تصور می‌کنم او هنوز هم با امینی نزدیکی داشته باشد.

ـ درباره احمد آرامش چه اطلاعی به یاد دارید؟

کیانوری: احمد آرامش قبل از سال ۱۳۲۵، از کارمندان عالیرتبه وزارت صنایع ـ احتمالاً رئیس حسابداری ـ بود و گفته می‌شد که پول‌هایی را به جیب می‌زده است. به این دلیل زمانیکه ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر (صنایع) شد او را از این سمت برکنار کرد. ولی پس از اسکندری، آرامش مجدداً به سمت قبلی خود برگشت. درباره او اطلاع بیشتری ندارم بجز اینکه تا دوران امینی همیشه مشاغل بالا داشت، تا بالاخره به علت شرکت در یك جریان ضدشاه به شکل نامعلومی کشته شد.

ـ اجازه دهید که در همین جا به یك چهره دیگر دهه چهل نیز بپردازیم: اسماعیل رائین. البته او شخصیت سیاسی یا اقتصادی و یا حتی نویسنده و محقق بزرگی نبود، ولی با کتاب‌های جنجالیش در دهه چهل مشهور شد و در شکل گیری برخی نگرش‌ها و داوری‌های سیاسی تأثیر گذارد. جنجالی‌ترین کتاب او فراموشخانه و فراماسونری در ایران است که هنوز نیز بحث انگیز است. ارزیابی شما از رائین چیست؟

کیانوری: به عقیده من، رائین عامل آمریکا بود؛ یعنی مثل آنهای دیگر در آغاز عامل انگلستان بود ولی بعد ارباب عوض کرد. آمریکاییها به او پیشنهاد کردند که تو کتاب فراماسونری را چاپ کن و پول مفصل آن برای خودت! واقعاً هم پول مفصلی درآورد و ثروتی بهم زد.

ـ شما با او تماسی داشتید؟

کیانوری: رائین زمانی به آلمان آمد و خیلی علاقمند بود که تاریخ حزب کمونیست ایران را بنویسد و شاید شروع هم کرده بود. او می‌خواست با اردشیر آوانسیان، که از کمونیست‌های قدیمی است، ملاقات کند. ما که او را می‌شناختیم و می‌دانستیم که عامل آمریکاست به تقاضایش پاسخ منفی دادیم.

ـ در این زمان رائین با دایرهٔ شوروی در اداره کل هشتم ساواك کار می‌کرد. ظاهراً او قبل‌از ۲۸ مرداد با حزب توده هم سروکاری داشته و درست بیش از کودتا برای شرکت در فستیوال جوانان به بخارست رفته است؟

کیانوری: ببینید، اینها همه همینطور هستند. مصباح‌زاده هم مدتی چپ می‌زد و

می‌کوشید تا چپی‌ها را به خود جلب کند. رُل ارسنجانی هم همین چپ‌نمایی بود. عباس شاهنده هم همینطور بود، شاپور بختیار هم چپ‌گرایی می‌کرد. هدف اینها این بود که کسب اطلاعات کنند و ببینند که چه کسی چکاره است و دنیا دست کیست. ولی می‌بینیم که اینها با وجود چپ‌گرایی هیچوقت زیر فشار قرار نگرفتند و همیشه مورد توجه کامل و از تمام امکانات برخوردار بودند. الان هم همینطور است. همیشه و در همه جا اینطور است. یکی را به عنوان نفوذی می‌فرستند و به او می‌گویند که تو در این قالب برو و ما با تو هیچ تماسی نداریم و ۱۰ سال، ۲۰ سال بعد به تو احتیاج داریم و با تو تماس می‌گیریم.

ـ بپردازیم به مسئله فراماسونری. ما در نشریات حزب توده توجه چندانی نسبت به مسئله فراماسونری نمی‌بینیم؛ یعنی در واقع هیچ مطلبی در این زمینه وجود ندارد. تنها استثناء برخی اشاره‌های مختصر احسان طبری و مقاله کوتاهی است که او در سال ۱۳۶۱ نوشته است. علت چیست؟

کیانوری: ما در بحث فراماسونری واقعاً وارد نشدیم زیرا اطلاعاتمان در این زمینه فوق‌العاده کم بود. این جریان برای ما جریان ناشناخته و پیچیده‌ای بود. این جریان بسیار مخفی بود. ما فقط کلیاتی می‌دانستیم، می‌دانستیم که چنین چیزی هست. ولی به چه شکلی است، چه کسی در بالای فلان لژ است، ارتباطات چگونه است، این مسایل برای ما، تا زمانی که آمریکاییها سروصدای قضیه را بلند کردند، ناشناخته بود. مثلاً، تا این زمان ما هیچ نمی‌دانستیم که شریف امامی بالاترین مقام...

ـ استاد اعظم...

کیانوری: ... استاد اعظم فراماسونری در ایران است.

ـ شما او را شخصاً می‌شناختید؟

کیانوری: شریف امامی در سوئد مهندسی ماشین خوانده بود و در آن زمان برادرم در سوئد بود. از این طریق ما با او آشنایی مختصری داشتیم. در اعتصاب استادان دانشگاه و مهندسین ـ که شرح داده‌ام ـ شریف امامی نیز شرکت داشت و من با او برخورد داشتم. بعدها ما هیچ تماسی با او نداشتیم.

ـ محافل شوروی در زمینه فراماسونری هیچ اطلاعی به شما نمی‌دادند؟

کیانوری: خیر! آنها از این اطلاعات به ما نمی‌دادند. بنابراین، اگر ما درباره فراماسونری مطلبی ننوشته‌ایم، علت فقط بی‌اطلاعی ما از این جریان بود. ما در واقع مسئله را از زاویه وابستگی‌های سیاسی مطرح می‌کردیم، یعنی وابستگی فراماسونری را با رابطه سیاسی توأم کرده بودیم. ما می‌دانستیم که هر کس به قدرت می‌رسید نوکر انگلیسیها بود؛ صدر

نوکر انگلیسیها بود، علم نوکر انگلیسیها بود و غیره. پس از پایان جنگ جهانی دوم مسئله آمریکا خیلی جدی شد. انگلستان بتدریج به یك کشور درجه دوم تبدیل شد و آمریکا در رأس دنیای سرمایه‌داری قرار گرفت. عده زیادی از عناصر انگلوفیل نوکر حاکم وقت بودند. آنها وقتی دیدند که مرکز قدرت جهانی به دست آمریکاییها افتاده است به طرف آمریکا رفتند؛ بجز یك عده که در وابستگی به انگلیس استخوان سوزانده بودند. این تحول در همه کشورهای وابسته بود. مثلاً همین سعودیها و شیوخ عرب همه نوکر انگلستان بودند، ولی بعد از جنگ دوم جهانی انگلیسیها خلیج فارس را تخلیه کردند و اینها را به آمریکاییها تحویل دادند. چرا؟ چون آن امپراتوری انگلستان بکلی از بین رفت. الان هم انگلستان واقعاً نسبت به آمریکا، ژاپن، آلمان و فرانسه بسیار ضعیف است.

جبهه ملّی در دههٔ چهل

ـ در دوران صعود دمکرات‌ها در آمریکا و روی کار آمدن دکتر امینی در ایران شاهد تجدید حیات جبهه ملی هستیم. ارزیابی شما از جبهه ملی دوم چیست؟

کیانوری: اطلاع من درباره حوادث این دوران در ایران اندك است و بیشتر در حد کلیات و ارزیابی سیاسی می باشد.

اصولاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیروهای وابسته به جبهه ملی بسیار ضعیف شدند و بسیاری از آنها به دستگاه های دولتی جذب گردیدند. افرادی مانند امیرتیمور کلالی و مهندس خلیل طالقانی به مقامات بالا رسیدند و مهندس طالقانی در کابینه حسین علاء وزیر کشاورزی شد. عده زیادی از آنها در سازمان برنامه و بودجه به کار پرداختند. دکتر غلامحسین صدیقی در رأس مؤسسه مطالعات اجتماعی قرار گرفت. آن تعدادی از افراد جبهه ملی ـ مانند دکتر شایگان و مهندس رضوی ـ که زندان بودند نیز پس از مدت کوتاهی آزاد شدند و عده ای از آنها ـ مانند دکتر امیرعلایی ـ به خارج رفتند. خلاصه، تا سال ۱۳۳۹ عملاً جبهه ملی وجود خارجی نداشت؛ تا اینکه در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ ـ در آستانه انتخابات دوره بیستم مجلس ـ به علت فضای سیاسی جدیدی که در اثر اختلافات جناح های رقیب آمریکا و انگلیس در ایران ایجاد شد، جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. جبهه ملی دوم به پیشنهاد حزب ایرانی‌ها ـ یعنی اللهیار صالح و دوستانش ـ ایجاد شد و احزاب و سازمان‌هایی چون حزب ایران، نهضت آزادی ایران، حزب سوسیالیست نهضت ملی ایران (به مسئولیت خلیل ملکی) و غیره در چارچوب آن فعالیت داشتند. اوج فعالیت جبهه ملی دوم در دوران دولت دکتر امینی بود، و بعد، که شاه و کندی در زمینه «اصلاحات» به تفاهم رسیدند، فعالیت جبهه ملی دوم نیز به پایان رسید و در سال ۱۳۴۳

کاملاً متوقف شد. در جبهه ملی دوم افراد نسبتاً سالم جبهه ملی مشارکت داشتند، مانند اللهیار صالح و دکتر کریم سنجابی و دکتر غلامحسین صدیقی. آنقدر که در خاطرم است نریمان و دکتر شایگان در فعالیت جبهه ملی دوم شرکت نکردند. درباره مهندس رضوی اطلاع ندارم که شرکت داشت یا نه. بجز این عده، بسیاری از رهبران جبهه ملی دوم همان کسانی بودند که قبلاً در اطراف دکتر مصدق بودند. پس از پایان فعالیت جبهه ملی دوم تا انقلاب، آنها هم بتدریج تصفیه شدند و آخرین آنها شاید بتوان گفت دکتر سنجابی بود که به غرب رفت.

مسئله مهمی که در رابطه با جبهه ملی دوم به خاطرم است و مورد توجه حزب ما بود، اختلاف نظر آنها در مسئله شرکت احزاب در ترکیب جبهه ملی بود. در این زمینه، در جبهه ملی دوم دو نظر وجود داشت. حزب ایرانی‌ها معتقد بودند که جبهه ملی باید به صورت یك حزب متشکل، و نه یك جبهه از احزاب ملّی و آزادیخواه، فعالیت داشته باشد ولذا تمام احزاب جبهه ملی باید سازمان‌های خود را منحل کنند و در جبهه ملی به صورت یك حزب واحد و با رهبری و سیاست واحد شرکت نمایند. برخی از گروه‌ها ـ مانند گروه خنجی ـ و شخصیت‌های منفرد با این نظر موافق بودند. در مقابل، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران (فروهر)، حزب سوسیالیستهای نهضت ملی ایران، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی و جامعه سوسیالیستهای ایران در اروپا طرفدار این نظر بودند که احزاب و سازمان‌های سیاسی باید با حفظ استقلال و برنامه خودشان و براساس یك برنامه مشترك فقط در جبهه شرکت کنند. پس از بروز این اختلاف، رهبران جبهه ملی دوم از دکتر مصدق ـ که در احمدآباد به سر می‌برد ـ سئوال کردند و دکتر مصدق در جواب آنها نوشت که جبهه ملی محل تجمع احزاب و دسته‌هایی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ملی نمی‌خواهند. اکثریت شورای مرکزی جبهه ملی ـ که همان حزب ایرانی‌ها بودند ـ این رأی دکتر مصدق را نپذیرفتند و به این ترتیب جبهه ملی دوم منحل شد.

ـ رابطه رهبران جبهه ملی دوم با دکتر مصدق چگونه تأمین می‌شد؟

کیانوری: دکتر غلامحسین مصدق تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق بود. رهبران جبهه ملی سئوالات خود را می‌نوشتند و از این طریق می‌فرستادند و دکتر مصدق کتباً جواب می‌داد. این تنها امکانی بود که دکتر مصدق برای شرکت در مسایل سیاسی داشت.

ـ بنظر شما چرا دکتر مصدق در دوران امینی، که فضای جدید سیاسی ایجاد شده بود، به شکل فعالی وارد صحنه سیاست نشد و مستقیماً خودش را مطرح نکرد؟

کیانوری: تصور من این است که دکتر مصدق می‌خواست زنده بماند تا شاید یك روزی شرایط برای حضور مجدد او در صحنه فراهم شود. در دوران امینی هنوز چنان وضعی ایجاد

نشده بود که رژیم بتواند ورود دکتر مصدق به سیاست را تحمل کند و دکتر مصدق احتمال می‌داد که اگر اعلامیه بدهد او را خواهند کشت.

ـ در رابطه با فعالیت جبهه ملی دوم، عده‌ای معتقدند که این فعالیت به سود شاه و دربار بود که از طریق امیراسدالله علم عملاً جبهه ملی را به عاملی برای اغتشاش علیه دولت امینی و ایجاد هراس از «شبح کمونیسم» در دولت کندی تبدیل کرده بود. بدین ترتیب، عملکرد جبهه ملی دوم نقش بسیار مهمی در سلب اعتماد دمکرات‌های آمریکا از دکتر امینی و اعاده دیکتاتوری شاه ایفاء کرد. در این باره اسنادی نیز مطرح می‌شود. مثلاً، برخی اسناد ثابت می کند که بسیاری از اعتصابات بزرگ دوران امینی کاملاً سازمان یافته بود و توسط افرادی چون مهدی میراشرافی، اسدالله و سیف‌الله رشیدیان، فتح‌الله فرود و جعفر بهبهانی هدایت می‌شد (مانند اعتصاب کارخانه‌های تاج و شهناز اصفهان که توسط میراشرافی ایجاد شد). اعتصاب اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه تهران ـ که ضربه نهایی بر پیکر دولت امینی بود ـ نیز از همین دست بروو کاسیون‌ها ارزیابی می‌شود که دکتر شاپور بختیار و عوامل دربار هدایت آن را به دست داشتند.

کیانوری: مخالفت جبهه ملی دوم با علی امینی ـ کسی که به عنوان وزیر دارایی کابینه کودتا قرارداد کنسرسیوم را امضاء کرد و عامل شناخته شده آمریکا بود ـ کاملاً طبیعی بود. این حداقل چیزی است که می‌شد از سازمانی به نام جبهه ملی، که خود را هوادار راه دکتر مصدق اعلام می‌کرد، انتظار داشت. شاپور بختیار هم، که خود را رقیب امینی می‌دانست، باید نقش ضدآمریکایی و ضدامینی خود را بازی می‌کرد. متأسفانه اطلاع من درباره این دوران بسیار کم است و از جریان اعتصاب کارخانه‌ها به دست عناصری چون میراشرافی و برادران رشیدیان، که عمال انگلستان بودند، اطلاع ندارم. اقدامات اسدالله علم در راه انداختن اعتصابات مسلماً به دستور انگلیسیها بوده است که نمی‌خواسته‌اند آمریکا در صحنه سیاسی ایران حاکمیت اصلی را داشته باشد. ولی اینکه اعتصاب دانشگاه در اول بهمن ۱۳۴۰ را نیز از این نوع بدانیم برایم کمی قابل تردید است.

ـ یکی از نکاتی که درباره فعالیت جبهه ملی دوم مطرح است، تلاش دربار برای بزرگنمایی خطر کمونیسم و حزب توده در این دوران است. بنظر می‌رسد که هدف آنها از این اقدام، ترسانیدن دولت کندی از امینی و القاء این نظریه بوده که بقای امینی برابرست با سقوط ایران به دامان شوروی. در این دوران نقش حزب توده در جبهه ملی دوم واقعاً تا چه اندازه بوده است؟

کیانوری: پس از کودتای ۲۸ مرداد ما فقط در یك مقطع با جبهه ملی همکاری داشتیم و

آن علیه کودتا بود. در آن زمان رئیس جبهه ملی دکتر عبدالله معظمی بود. ما با قشقایی‌ها تماس گرفتیم و آنها با اقدام علیه کودتا موافقت کردند و لذا ما روزبه و چلیپا و متقی را به میان قشقایی‌ها فرستادیم. سپس آنها گفتند که ما با دکتر معظمی تماس گرفته‌ایم و او با اقدام ما علیه کودتا موافق نیست. بدین ترتیب، رابطه ما با جبهه ملی قطع شد. در دوران فعالیت جبهه ملی دوم حزب توده ایران هیچگونه رابطه‌ای با گروه‌های حزبی باقیمانده در ایران نداشت و شرکت در فعالیت‌های جبهه ملی دوم نه براساس رهنمود حزب بلکه به ابتکار خود این افراد بود. تا آنجا که من خبر دارم رهبری حزب تنها از راه روزنامه‌هایی که به دستمان می‌رسید از تحرکات داخل کشور مطلع می‌شد. میان رهبری حزب و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچگونه ارتباطی وجود نداشت.

ـ تحلیل شما از نهضت آزادی ایران چگونه بود؟

کیانوری: نهضت آزادی همیشه همانی بوده که الان هست. ما مهندس بازرگان را یك مسلمان معتقد می‌دانستیم که در زمینه سیاسی یك خط مشی مشخص داشت: ما بهتر از شاه می‌توانیم جلوی نفوذ کمونیسم را بگیریم. این خلاصه سیاست مهندس بازرگان بوده است. آنها به آمریکاییها می گفتند که اگر شما به ما امتیازاتی بدهید، اگر کمی از حقوق ما مال خودمان باشد، ما بهتر از شاه ـ که با این سیاستش نمی‌تواند جلوی کمونیسم را بگیرد ـ می‌توانیم در این کار موفق شویم چون ملّی هستیم. ما نیز واقعاً نهضت آزادی را ملّی می‌دانستیم.

تا آنجا که به خاطر دارم، نهضت آزادی پس از اختلافات جبهه ملی دوم در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد. مهندس بازرگان مطابق دستور دکتر مصدق عقیده داشت که باید احزاب و گروه‌ها شخصیت مستقل خود را حفظ کنند و تنها براساس شعارهای مشترك در جبهه ملی شرکت داشته باشند. زمانیکه این مسئله در جبهه ملی مورد پذیرش قرار نگرفت، مهندس بازرگان نهضت آزادی را تشکیل داد. ما اطلاع پیدا کردیم که چنین جریانی تشکیل شده و مؤسسین نهضت آزادی عبارتند از: مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی، صباغیان، نزیه، رحیم عطایی و غیره. آنطور که من شنیده‌ام، آیت‌الله طالقانی در آن موقع در زندان بود و در جلسه مؤسسان نهضت آزادی شرکت نداشت و از زندان پیامی فرستاد و برای آن آرزوی موفقیت کرد. دکتر ابراهیم یزدی هم که در آن موقع در آمریکا بود و در کنفدراسیون فعالیت داشت به نهضت آزادی پیوست و شاخه دانشجویی آن در خارج از کشور را ایجاد کرد. در آن زمان ما کل جریان جبهه ملی را تأیید می کردیم و هیچ مخالفتی با آن نداشتیم و شعار خود ما نیز جبهه واحد ملی بود؛ یعنی همه نیروهایی را که علیه شاه و امپریالیسم مبارزه می‌کردند به اتحاد دعوت می کردیم.

البته مخالفت نهضت آزادی با شاه شدیدتر از بخش‌های دیگر جبهه ملی بود و به همین

دلیل رژیم افراد مبارز و مقاوم آنها را دستگیر و محاکمه و زندانی کرد و به این ترتیب آنها را قلع و قمع نمود. افرادی مانند آیت‌الله طالقانی، دکتر عباس شیبانی، مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی سالها زندانی شدند و در بیرون از زندان عملاً در رهبری جریان ملّی ـ در میان پیرمردها ـ نیروی مقاومی باقی نماند. حزب ما در همان موقع دستگیری افراد نهضت آزادی را محکوم کرد و از آنها دفاع نمود. درباره وضع آنها در زندان آقای محمدعلی عمویی برای من مفصلاً صحبت کرده است. طبق گفته او، این افراد ابتدا خیلی سخت با زندانیان توده ای مخالفت می کردند و هیچگونه تماسی با توده ایها نمی گرفتند. مهندس بازرگان اصرار داشته که غذای زندانیان باید جدا باشد چون نجس می شود. دوستان ما به علت سابقه طولانی زندان که داشتند و تجربه کافی پیدا کرده بودند با نرمش به آنها برخورد می کردند و صبر می کردند که آنها اول سهم خودشان را از غذا بردارند. بعداً مناسبات قدری عادی و دوستانه شد. افرادی مانند دکتر عباس شیبانی این شیوه برخورد را نمی پسندیده اند و می گفته اند که «بالاخره دشمن اصلی ما زندان و شاه است و اکنون همه تحت فشار هستیم و این روش صحیح نیست.» دوستان زندانی ما به علت این شیوه برخورد متین خود توانستند عده ای از زندانیان جوان دوران شاه را به خود جلب کنند و بر آنها تأثیر بگذارند.

ـ خوب است که در همین جا به مسئله جبهه ملی سوم نیز بپردازیم!

کیانوری: جبهه ملی سوم، پس از متلاشی شدن جبهه ملی دوم به علت اختلافات داخلی، در سال ۱۹۶۵/۱۳۴۴ در اروپا تشکیل شد. این درست مصادف با دورانی است که من بکلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده و در برلین در آکادمی ساختمان جمهوری دمکراتیک آلمان مشغول کار در رشته تخصصی خود بودم. لذا، اطلاعات من از جبهه ملی سوم بسیار محدود است.

جبهه ملی سوم، بر طبق رهنمودهای دکتر مصدق، در مرامنامه خود اعلام کرد که جبهه ملی ایران اجتماع کلیه احزاب و جمعیت‌ها و دستجاتی است که هدفی جز استقلال و آزادی ایران ندارند. برنامه آنها شامل چهار ماده بود: مبارزه در راه احیای حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی در ایران بر طبق قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر، استقرار حکومت ملی ناشی از انتخابات عمومی و آزاد، حمایت از منافع ملی در برابر هر گونه تجاوز به مصالح مردم ایران، دوستی با همه ملل جهان و پشتیبانی از مبارزات ملل آسیایی و آفریقایی و مبارزه با هرگونه سیاست استعماری. این شعارهای جبهه ملی سوم بود و شعارهای بسیار جالبی بود. به همین دلیل حزب ما جبهه ملی سوم را تأیید کرد و اعلام کرد که حاضر است با قبول این مواد به جبهه بپیوندد. ولی جریان‌هایی که در جبهه ملی سوم بودند نه فقط فوق العاده ضدتوده ای بودند، بلکه

از اینکه نزدیکی به حزب توده ایران سبب فشار رژیم بر آنها شود نیز می‌ترسیدند و لذا درخواست حزب ما را نپذیرفتند. بنابراین، در جبهه ملی سوم راه برای فعالیت گروه‌های مائوئیست، که در میان دانشجویان اروپای غربی پیدا شده و در کنفدراسیون فعالیت می کردند، باز شد. تا آنجا که من اطلاع دارم، فعالین این جریان در فرانسه ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده، در آمریکا دکتر ابراهیم یزدی، و در آلمان ـ که مرکز کنفدراسیون بود ـ همان مسئولین کنفدراسیون بودند که مأمورین سازمانهای جاسوسی غرب و ساواکی ها هم خود را در آن خوب جا زده بودند و بدین ترتیب نقش اساسی آنها دامن زدن به موضعگیری‌های ضدشوروی و ضدتوده ای شد.

بنابراین، موضع و رابطه حزب توده ایران با جبهه ملی سوم بطور خلاصه به شرح زیر بود:

۱ـ حزب معتقد بود که قدم جبهه ملی سوم مبارك! و خواستار شرکت در این جبهه شد؛ ولی معتقد بود که این جریان نیز کاری از پیش نخواهد برد و تنها مشغولیاتی است برای بیشتر افراد جوانی که در اروپا بودند و تحصیل هم نمی کردند و به دنبال سرگرمی می گشتند.

۲ـ حزب با جبهه ملی سوم رابطه‌ای نداشت، ولی افراد جداگانه توده‌ای با افرادی از جبهه ملی سوم دارای روابط غیررسمی بودند. مثلاً، بابك امیرخسروی با ابوالحسن بنی‌صدر روابط دوستانه داشت.

ـ در مجموع، ارزیابی شما از کارنامه جبهه ملی چیست؟

کیانوری: بنظر من، در مجموع نام «جبهه ملی» را نمی‌توان بر این جریان گذاشت. کارنامه مثبت آن، عبارت است از جریان نفت که در مرکز آن دکتر مصدق قرار داشت و عده بسیار قلیلی به دنبال او بودند و در یك دوره هم آیت‌الله کاشانی در این جریان قرار داشت. ولی اینها همان عناصری هستند که اصل چهار ترومن را پذیرفتند و بعد دکترین آیزنهاور را تأیید کردند. بنابراین، واقعاً جبهه ملی یك کارنامه عملی مثبت ـ در مجموع ـ ندارد. جبهه ملی سوم در اروپا نیز هیچ کار مثبتی انجام نداد بجز فحاشی و بدگویی به رژیم شاه، که این را نمی‌توان یك کار اساسی به حساب آورد. آنها عده‌ای دانشجو را به دور خود جمع می کردند و اینها هم در بازگشت به ایران تسلیم رژیم می شدند. البته برخی جریان‌های جبهه ملی که هسته اصلی اش در درون کشور بود ـ مثل نهضت آزادی ـ مبارزاتی کردند و بخصوص این جریان مقاومت کرد و زندانی داد و توانست پرچمی را نگه دارد. بنابراین، تنها بخش باارزش جبهه ملی همین جریان بود. جدا از اینها، عناصر منفرد و سالمی مانند صالح و امیرعلایی بودند که فقط خودشان را حفظ کردند و فعالیتی نداشتند.

به اعتقاد من، کارنامه عملی جبهه ملی به مراتب کمتر از حزب توده ایران است و در

مقابل اشتباهات آن به مراتب زیادتر است و لذا تهمت‌هایی که آنها به حزب می‌زنند ناوارد است. دربارهٔ نقش حزب در مقابله با توطئه‌ها علیه دولت دکتر مصدق و نقش جبهه ملّی قبلاً گفته‌ام. اگر حزب ما در ۲۸ مرداد اشتباه کرد، آقایان جبهه ملی در آن زمان یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد.

ـ بپردازیم به رهبران و چهره‌های سرشناس جبهه ملی. از اللهیار صالح شروع کنیم؛ هر چند قبلاً هم درباره او بحث شده است.

کیانوری: همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، اللهیار صالح یك فرد ملّی بود که مانند دکتر مصدق ـ و همه اطرافیان راستین او بدون استثنا ـ برای یك دوران بسیار طولانی اعتقاد داشت که آمریکاییها استعمارگر نیستند و برای کمك به آزادی و کسب حقوق مردم ایران آمده‌اند. او در جریان ائتلاف به همراه نمایندگان حزب توده ایران در دولت احمد قوام شرکت کرد و جزء کسانی بود که بعد از آن جمله معروف ایرج اسکندری از کابینه قوام برکنار شد.

ـ این جمله معروف اسکندری چه بود؟

کیانوری: جریان از اینقرار است: روزی قوام‌السلطنه را به کلوپ حزب ایران دعوت کرده بودند و ایرج اسکندری در آنجا نطقی کرد و گفت: حزب توده ایران اکنون یك میلیون عضو و سه وزیر در کابینه دارد. تا یك سال دیگر ما ده میلیون عضو و همه دولت را خواهیم داشت! او در جای دیگر هم گفته بود که ما در دولت قوام «سر شتریم». می‌گویند که شتری از گرمای آفتاب ناراحت بود و سرش را داخل چادر یك بادیه‌نشین کرد و گفت: اقلاً اجازه بدهید که من سرم را درون چادر نگه دارم تا این آفتاب اذیتم نکند. گفتند: خیلی خوب! شتر بتدریج گردن و بعد پای راست و بعد پای چپ و خلاصه تمام بدنش را وارد چادر کرد و همه چادر را گرفت و بقیه را بیرون کرد. گفته اسکندری اشاره به این حکایت بود که به گوش قوام رسیده بود و پس از برکناری وزیران توده‌ای گفته بود: ما سر شتر را زدیم تا تمام بدنش داخل نشود. غرض این است که این گنده‌گویی‌های بی‌حساب و کتاب جز زیان هیچگونه سودی نمی‌دهد.

اللهیار صالح پس از برکناری از دولت قوام، اولین ضعف را نشان داد و آن تأیید اصل چهار ترومن بود.

ـ تأیید اصل چهار فقط از سوی صالح بود یا همه جبهه ملی؟

کیانوری: همه جبهه ملی‌ها اصل چهار را تأیید می‌کردند. حالا ممکن است که یکی مثل دکتر صدیقی ادعا کرده باشد که من نبودم، ولی اینطور نیست. چون صدیقی این اواخر همه خوبی‌ها را به خودش نسبت می‌داد و همه بدی‌ها را به دیگران. بهرحال، صالح بعدها نیز از نظر شخصی فرد سالمی ماند و برخلاف برادرش جهانشاه که از فاسدترین عناصر بود، او هیچ

فسادی پیدا نکرد و در زمان انقلاب هم جداً به انقلاب و امام اعتقاد داشت و تأیید می کرد. این مسئله‌ای است که خودم شاهد بوده‌ام و قبلاً گفته‌ام.

ـ درباره اللهیار صالح نکته‌ای است که قبلاً گفته نشده. بد نیست بدانید که پدر او (میرزا حسن‌خان مبصرالممالك کاشانی) فراماسون و از برجستگان «انجمن اخوت» بوده است[۲۷].

کیانوری: ولی نام خود او در لیست ماسونها نیست. این گونه استدلال‌ها باید بکلی کنار گذاشته شود. برادر و خواهر و تمام خانواده فیدل کاسترو عوامل امپریالیسم آمریکا هستند.

ـ ارزیابی شما از دکتر سیدعلی شایگان چگونه است؟

کیانوری: دکتر شایگان از جمله کسانی است که من برایشان احترام قائلم. اولین آشنایی من با دکتر شایگان در همان اعتصاب اساتید دانشگاه و مهندسین بود. نقش شایگان و معظمی، بخصوص معظمی، این بود که به اعتصاب پایان دهند. بعد از آن، ما با شایگان ارتباط نداشتیم تا جریان محاکمات ما پیش آمد. مریم به دیدن او رفت و تقاضا کرد که دفاع از ما را بپذیرد. دکتر شایگان نیز بلافاصله، بدون گرفتن حق‌الوکاله، وکالت ما را پذیرفت و جزء مدافعین درجه اول ما شد و خیلی خوب و با شجاعت از ما دفاع کرد و اتهامات را رد نمود. او مدافع درجه اول شخص من بود. دکتر شایگان بعداً جزء طرفداران نزدیك دکتر مصدق شد و به همین دلیل بعد از کودتا زندانی شد. او و مهندس رضوی بی اندازه نسبت به دکتر مصدق ارادت داشتند. شایگان وقتی به دکتر مصدق می‌رسید با احترام خم می‌شد و حتی می‌خواست دست او را ببوسد. رضوی و شایگان به ده سال زندان محکوم شدند، ولی پس از یکی دو سال تقاضای عفو کردند و آزاد شدند. دکتر شایگان به اتفاق خانواده‌اش به آمریکا رفت و در آنجا کرسی استادی زبان فارسی را به او دادند. او تا انقلاب در آمریکا زندگی کرد ولی خودش را به خوبی حفظ کرد و بهیچوجه عامل آمریکا نشد. او پس از انقلاب به امید ریاست جمهوری به ایران بازگشت. در این زمان بنا به درخواست او من در منزل سیاوش کسرایی به دیدارش رفتم و تلویحاً به وی گفتم که برای ریاست جمهوری شانسی ندارد. او پس از مدتی به آمریکا بازگشت و پس از آن خیلی زود درگذشت.

ـ دکتر شمس الدین امیرعلایی؟

کیانوری: دکتر امیرعلایی در دولت دکتر مصدق مدتی وزیر کشور و مدتی وزیر دادگستری بود. او فرد بسیار پاك و خوبی است. دکترای حقوق از فرانسه دارد و خانم او بلژیکی

---

۲۷. ایرج افشار [به کوشش]. **خاطرات و اسناد ظهیرالدوله**. تهران: زرین، ۱۳۶۷، ص شانزده.

است. در دوران شاه در بلژیك زندگی می کرد و زندگی خیلی کوچك و حتی می شود گفت نیمه محقری داشت. او به همان نظریات خودش وفادار بود و به راه دکتر مصدق وفادار ماند و هیچ کجی پیدا نکرد. بعد از انقلاب به ایران آمد و مهندس بازرگان ـ که گویا از دوران مصدق با او آشنایی داشت ـ وی را سفیر ایران در فرانسه کرد. بعد از برکناری بازرگان او هم کنار رفت. اینطور که می گویند زنده است و در ایران سکونت دارد.

ـ مهندس کاظم حسیبی؟

کیانوری: مهندس حسیبی هم مانند بازرگان استاد دانشکده فنی بود. او تحصیل کردهٔ فرانسه و آدم باسوادی بود. فردی لجوج، با پشتکار و مسلمان خیلی جدی بود. من با او بیشتر از بازرگان آشنایی داشتم و با وجودی که در خیلی جهات مخالف هم بودیم و برخورد سیاسی مخالف هم داشتیم، ولی برخورد خصمانه میان ما هیچگاه ایجاد نشد. او بعدها از مؤسسین جبهه ملی شد و از طرفداران جدی دکتر مصدق بود و در دوران مصدق هم مسئولیتی داشت. مهندس حسیبی از کسانی است که بعد از کودتا نیز به مصدق وفادار ماند. بعداً از او خبری ندارم. او از کسانی است که شخصاً برایشان احترام قائلم، چون انسان محکم و قرصی بود و از لحاظ شخصی و سیاسی سالم باقی ماند.

ـ محمود نریمان؟

کیانوری: به عقیده من او بهترین و استوارترین دوست دکتر مصدق بود و واقعاً از شخصیت های درخشان نهضت ملّی است. البته ما با وی هیچگونه تماس شخصی نداشته ایم. ما اطلاع داریم که وی در روز ۲۸ مرداد به دکتر مصدق و سایرین پیشنهاد خودکشی داده بود تا به دست رجاله‌ها نیفتند. بعد از پیروزی کودتا، مانند دکتر مصدق خود را معرفی کرد و زندانی شد. در محاکماتش خیلی خوب از دکتر مصدق، خودش و جریان ملی کردن صنعت نفت دفاع کرد و به چند سال حبس محکوم شد. از آن پس اطلاعی ندارم ولی باید فوت کرده باشد.

ـ دکتر کریم سنجابی؟

کیانوری: آقای دکتر سنجابی را من از دانشگاه می شناسم. او در دانشکده حقوق بود و من در دانشکده فنی و بعد در دانشکده هنرهای زیبا بودم. البته آشنایی نزدیك نداشتیم و شناختم از او دورادور است. دانشجویان به او بسیار علاقمند بودند چون هم باسواد بود و هم تمایلات مترقی و آزادیخواهانه داشت. در اعتصاب استادان و مهندسین از نزدیکتر با هم آشنا شدیم. او سپس وارد حزب ایران شد و در مقطع ائتلاف حزب توده و حزب ایران آشنایی ما بیشتر شد. البته این آشنایی در حد برخورد در جلسات بود و تا آنجا که به یادم می آید هیچگاه در حدی نبود که دوستانه بنشینیم و گپی بزنیم. بعد از آذر ۱۳۲۵ حزب ایرانی‌ها به سمت سازش با آمریکا

رفتند. سپس جریان جبهه ملی پیش آمد و من ـ که در شرایط مخفی زندگی می کردم و طبعاً نمی توانستم او را ببینم ـ دورادور می شنیدم که سنجابی جزء گروهی است که به دکتر مصدق خیلی نزدیك است و مانند رضوی و شایگان و غیره نسبت به مصدق صادق است. بعدها، در محاکمات معلوم شد که این گرایش سنجابی نسبت به بقیه آنها ملایم تر بوده است. پس از کودتا، سنجابی نیز مانند تمام افراد جبهه ملی سیاست سازش و سکوت را دنبال کرد تا اینکه جبهه ملی دوم شروع شد. در این دوران من در ایران نبودم و از وضع او اطلاع ندارم.

ـ خاطرات سنجابی را خوانده اید؟

کیانوری: بله! متأسفانه مانند بیشتر خاطرات دیگران آکنده از خودستایی است و کمترین اشتباهی را برای خود نمی پذیرد.

ـ دکتر غلامحسین صدیقی.

کیانوری: دکتر صدیقی دو چهره دارد. یك چهره به عنوان استاد دانشگاه و جامعه شناس و یك چهره به عنوان عضو جبهه ملی و وزیر کشور دولت دکتر مصدق. از نظر علمی و دانشگاهی، بنظر من، یك چهره کاملاً معمولی داشت و به خاطر مسایل سیاسی او را این همه بزرگ کردند. اینها افرادی بودند که در اروپا تحصیل کرده و یك مدرك دکترا گرفته و به ایران آمده بودند. خوب، برای آن روز ایران یك دکتر جامعه شناس مهم بود. به قول معروف، در شهر کوران یك چشمی پادشاه است! بهرحال، دکتر صدیقی چهره علمی خاصی نبود. در ایران ما فقط یك شخصیت علمی برجسته داشتیم و او دکتر محمود حسابی است که واقعاً یك فیزیکدان درجه اول بود. بقیه همه در یك سطح بودند؛ در سطح دکتر جودت، دکتر فروتن، و سایر استادان دانشگاه نسل ما.

از نظر سیاسی، اسناد لانه جاسوسی آمریکا یك چهره بسیار پائین از دکتر صدیقی ارائه می دهد. بنظر من، دکتر صدیقی را باید در زمرهٔ وازدگان جبهه ملی به حساب آورد و به همین دلیل هم پس از کودتا مسئله مهمی برایش پیش نیامد و بعد هم در رأس مؤسسه تحقیقات اجتماعی جای گرفت و به خودش گرفت که واقعاً دانشمند و غیره و غیره است. چند سال پیش هم یك دروغ بزرگ گفت و در زمان مرگش متأسفانه دیدم که عده ای این دروغ را تکرار کردند. او ادعا کرده بود که درخواست شاه را برای نخست وزیری رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است. واقعیت این است که صدیقی نخست وزیری را پذیرفت و حتی عده ای را به عنوان اعضای کابینه تعیین کرد و می خواست صورت کابینه را ـ علیرغم مخالفت دکتر سنجابی ـ نزد شاه ببرد که ناگهان در رادیو خبر انتصاب بختیار به نخست وزیری را شنید. چون آمریکائیها با انگلیسیها به بختیار

اعتماد بیشتری داشتند و او را مؤثرتر می‌دانستند به شاه گفتند که بختیار را نخست‌وزیر کند.

ـ شاپور بختیار؟

کیانوری: به عقیده من، این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه داشته و از ابتدای فعالیت سیاسی‌اش روابط مشکوکی داشته است. به همین دلیل همیشه ما با بختیار مخالف بودیم. ما با سایر اعضای جبهه ملی هر یك در دورانی بالاخره خوش و بشی داشته‌ایم بجز شاپور بختیار. در اعتصاب شرکت نفت جنوب ما نیروی وسیعی در اختیار داشتیم و این آقا را برای مخالفت با ما به خوزستان فرستاده بودند. به عقیده من، او را از همان زمان به درون نیروهای ملّی فرستادند. او نمونه بارزی از همان افرادی است که به او مأموریت می‌دهند و می گویند بیست سال صبر کن تا بگوئیم چه باید بکنی.

ـ اگر چنین باشد، این پرسش مطرح است که چرا دکتر مصدق به او اعتماد کرد؟

کیانوری: دکتر مصدق تیپ خاصی بود. دکتر مصدق صاف و پوست کنده می‌دانست که متین دفتری عامل آمریکاست و باز به او اعتماد می کرد. در اوایل که با سیاست آمریکا بازی می کرد، به این مسایل اهمیت نمی‌داد؛ و بعد که مخالفت عوامل آمریکا ـ مانند بقایی ـ با او شروع شد بنحوی سرگرمشان می کرد و در این زمان به آنها مسئولیت مهمی نداد. لذا ما می بینیم که دولت دوّم دکتر مصدق، پس از ۳۰ تیر، نسبت به کابینه اوّل او ـ که امثال فضل‌الله زاهدی و علی امینی در آن هستند ـ ترکیب بهتری دارد. دکتر مصدق به بختیار آن اعتماد را نداشت، در حالیکه مثلاً به مهندس زیرك‌زاده اعتماد داشت. در افراد مورد اعتماد دکتر مصدق بهرحال جنبه ملّی وجود داشت و یا بهتر است بگویم که جنبه مثبت‌شان بیشتر از جنبه‌های منفی‌شان بود. بنظر من، دکتر مصدق می‌دانست که بختیار چه موجودی است، ولی بهرحال او را بنحوی نگه داشته بود.

ـ بعد از ۲۸ مرداد هم می بینیم که شاپور بختیار در نهضت مقاومت ملّی و جبهه ملی دوم حضور دارد، و در جبهه ملی دوم جزء ارکان اصلی است!

کیانوری: بختیار در تمام این جریان‌ها بوده است. بنظر من بختیار تنها هم نبود. آمریکاییها در جبهه ملی دوم مأمورین دیگری نیز داشته‌اند. بهرحال، آمریکاییها نسبت به حفظ و بقای جبهه ملی علاقمند بودند و این جریان را وزنه‌ای برای سیاست خود در ایران می‌دانستند و نمی خواستند که حذف شود. آنها جبهه ملی را برای روز مبادا می خواستند و در جریان انقلاب دیدیم که اینها را از آب نمك بیرون آوردند.

ـ داریوش فروهر؟

کیانوری: قبل از ۲۸ مرداد داریوش فروهر و محسن پزشکپور دو گرداننده اصلی پان ـ

ایرانیست‌ها بودند. آنها برای خودشان یك تشکیلات فاشیستی داشتند که هدف آن برهم‌زدن میتینگ‌های حزب توده بود. مسلّم این است که اینها در آن زمان از یك جایی پول می گرفتند. بعد از مدتی این دو آبشان در یك جوی نرفت و از هم جدا شدند. پزشکپور به طرف شاه و دربار رفت و نماینده مجلس شد و بالاخره حزبش را منحل و در حزب رستاخیز ادغام کرد. فروهر، به عکس، به طرف مبارزه با شاه رفت و به این دلیل بارها زندانی شد. تا آنجا که من می‌دانم، او در این دوران فردی عمیقاً ملی و مسلمان بود، ولی مذهبی به آن معنای خاص نبود. به آمریکا هم تمایل نداشت و به عقیده من بطور کلی ضدآمریکایی بود. این امر در زمانیکه ما با او تماس گرفتیم کاملاً مشهود بود. مهندس رضوی هم، تا زمانیکه ما او را می شناختیم، هیچ گرایش مثبتی به آمریکا نداشت. فروهر از نظر شخصی و مالی آدم تمیزی بود. در مجموع ما فروهر را آدم اصول گرا می‌دانستیم؛ یعنی آدمی که به عقاید خود وفادار است و نسبت به آنچه می گوید صادق است؛ آدمی است که خرده شیشه ندارد، متقلب نیست و می‌توان به حرف او اعتماد کرد. لذا، ما به رغم اختلاف نظر با او، برایش احترام قائل بودیم.

پس از پیروزی انقلاب، فروهر در کابینه بازرگان وزیر کار و سپس وزیر مشاور شد. در این دوران ـ بخصوص در زمانی که حوادث کردستان مطرح بود ـ ما با فروهر در تماس بودیم. چند بار من به اتفاق آقای عمویی به منزل فروهر رفتم و با یکدیگر صحبت‌های مفصلی، نه فقط در مورد کردستان بلکه در زمینه‌های مختلف، داشتیم. او در قضیه کردستان از صباغیان و مهندس سحابی گله داشت که موضوع را جدی نمی گیرند. بالاخره، امام فروهر را به تنهایی مأمور رسیدگی به مسئله کردستان کردند. فروهر طرحی ارائه داد که مورد تائید کامل ما بود و ما در نشریات خود از آن حمایت کردیم. ولی قاسملو و دارودسته‌اش مأموریت داشتند که با هر پیشنهادی مخالفت کنند. بعد از کناره گیری فروهر از وزارت، ما یکی دو بار با او تماس گرفتیم. این تماس‌ها در دورانی بود که فروهر جزء ناراضی‌ها شده بود و اعتقاد داشت که اوضاع در مسیر نادرستی پیش می‌رود. بعد از آن از وی هیچ اطلاعی ندارم. داریوش فروهر، آنطور که من شناخته‌ام، فردی صادق و در عقاید خود ثابت است، آدمی است از نظر شخصیتی و مالی سالم، و فردی است که می‌توان به صداقت گفته‌اش باور کرد.

ـ مهندس احمد رضوی؟

کیانوری: به دید من، مهندس رضوی یکی از برجسته‌ترین افراد ملّی و هوادار صدیق و بی‌چون و چرای دکتر مصدق و مبارز آشتی‌ناپذیر با حاکمیت امپریالیسم بود. مطالب زیر از کتاب بسیار جالب **مصدق در محکمه نظامی** گردآورده و نوشته سرهنگ جلیل بزرگمهر نشان‌دهنده گویای دو شخصیت کاملاً متفاوت از هواداران و همکاران دکتر مصدق است: مهندس رضوی و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش دوران حکومت دکتر مصدق.

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سئوال کشانده شد، در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی حقایق را عریان به زبان آورد. او دکتر مصدق را پیشوای برحق [و] رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید.

مهندس رضوی تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به بحث کشید. او گفت: «ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت سرها به باد داده و می‌دهد و با وقوف به این خطرات به پیشوایی دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم.»... سرتیپ آزموده منتهای هتاکی را نسبت به شخص مهندس رضوی معمول داشت و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد که به یاوه‌های آزموده پاسخ دهد [۲۸].

در همین کتاب آخرین دفاع سرتیپ ریاحی چنین آمده است:

دادگاه محترم! وکلای محترم مدافع اینجانب هر یك اطلاعات خود را از اوضاع و احوال روز و با خدمات و فعالیت‌ها یا اطلاعات قضایی خود از لحاظ قانونی و یا اطلاعات اداری خود از لحاظ وضع خدمتی اینجانب به عرض رسانیدند. شاید در قسمت‌هایی راجع به شخص بنده مبالغاتی هم کردند. ولی من موظف هستم آنچه عقیده خودم هست به عرض دادگاه محترم برسانم.

بنده یك فرد ارتش هستم و گوشت و پوست و استخوان خود را متعلق به ارتش می‌دانم. یك افسری که پرورده مکتب رضاشاه کبیر و فدایی شاهنشاه است. سرنوشت خود را در دست دادرسان محترم و به قضاوت شخص شخیص اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی واگذار می‌کنم [۲۹].

جای تأسف است که چنین فرد زبون و نوکرصفتی در دولت موقت پس از پیروزی انقلاب به سمت اولین وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد.

به نظر من، همین مختصر گواه گویایی بر شخصیت برجسته مهندس رضوی است.

مسئله مهمی که در اینجا باید درباره آن توضیح بدهم، شروع مبارزات امام است که از سال ۱۳۴۰ آغاز شد و ادامه پیدا کرد و به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رسید. بدین ترتیب، هسته‌های یك مقاومت جدید پدید شد که با انقلاب سال ۱۳۵۷ به صورت یك درخت پربار نتیجه داد.

برخلاف تهمت‌هایی که به ما زده می‌شود، واقعیت این است که حزب ما از آغاز شروع این حرکت از مبارزات امام خمینی پشتیبانی کرد. مهم‌ترین کاری که ما انجام دادیم انتشار سخنرانی امام در مسجد فیضیه قم از طریق رادیو پیك ایران بود. جریان از این قرار بود که آصف

۲۸. جلیل بزرگمهر. مصدق در محکمه نظامی. تهران: نیلوفر، ۱۳۶۹، جلد ۲، ص چهارده.
۲۹. همان مأخذ، ص ۷۸۷.

رزم دیده مطلع شد که امام قصد چنین سخنرانی دارند و در زمان سخنرانی بالای درخت رفت و سخنرانی را ضبط کرد و نوار آن را به وسیله پرویز حکمت‌جو به خارج از کشور فرستاد. این نوار به دست ما رسید و رادیو پیك ایران به کرّات آن را پخش کرد و شنوندگان رادیو در ایران، افغانستان و منطقه خلیج فارس این سخنرانی را شنیدند. این اقدام بازتاب وسیع داشت تا حدی که شاه در کتاب **انقلاب سفید** نوشت: «رادیوهای آوارگان بی‌وطن حزب سابق توده... از این شخص به کرات با عنوان آیت‌الله تجلیل کردند و مقام او را به اصطلاح معروف به عرش رسانیدند.»

بعد از آن هم علیرغم اینکه دارودسته ابرج اسکندری و بویژه داوود نوروزی مخالف بودند، مجموع حزب از نهضت امام دفاع می‌کرد. در تأیید حرکت امام در سالهای ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۴ در نشریات حزب (مردم و دنیا) مطالب زیادی نوشته شده است. ما پس از انقلاب این مطالب را در جزوه‌ای منتشر کردیم[۳۰]. در اینجا من فقط عنوان برخی مقالات را می‌خوانم:

ـ «هفته خونین خرداد ماه» (سرمقاله مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲)؛

ـ «به یاد خرداد خونین» (سرمقاله مردم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۳)؛

ـ «تبعید آیت‌الله خمینی، تعطیل بازار تهران» (مردم، ۱۵ آبان ۱۳۴۳)؛

ـ «اعلامیه آیت‌الله خمینی» (مردم، اول آذر ۱۳۴۳)؛

ـ «روحانیون میهن‌پرست با قانون مصونیت و معافیت مستشاران آمریکایی مبارزه می‌کنند» (سرمقاله مردم، ۱۵ آذر ۱۳۴۳)؛

ـ «مردم از پیشوایان آزادیخواه و استقلال‌طلب دینی پشتیبانی می‌کنند» (مردم، اول تیرماه ۱۳۴۲)؛

ـ «آیت‌الله خمینی در کجاست؟» (مردم، ۱۵ اسفند ۱۳۴۳)؛

عبدالصمد کامبخش نیز در نقدهایی که در مجله دنیا بر کتاب‌های پروفسور ایوانف منتشر کرد، به صراحت اعلام نمود که ارزیابی ایوانف از جنبش ۱۵ خرداد با دیدگاه‌های حزب ما مغایرت دارد و مورد تأیید ما نیست.

رشد مائوئیسم، کنفدراسیون

ـ به این ترتیب به سالهای ۱۳۴۳ ـ ۱۳۴۴ می‌رسیم. در این سالها شاهد رشد مائوئیسم در میان دانشجویان ایرانی مقیم غرب و انشعاب دکتر فروتن و احمد قاسمی از حزب توده و پیدایش «سازمان انقلابی» هستیم.

۳۰. ۱۸ سال پشتیبانی از خط امام ـ حزب توده ایران و جنبش خونین ۱۵ خرداد. تهران: توده، ۱۳۶۰.

کیانوری: من قبلاً درباره پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب توضیح دادم و بهتر است که ابتدا جریان پلنوم یازدهم را شرح دهم و ضمن آن به مسئله انشعاب و مائوئیسم بپردازم.

پلنوم یازدهم در ۳۰ دیماه ۱۳۴۳ در مسکو تشکیل شد. در این پلنوم دو مسئله مهم وجود داشت. مسئله اول نقشه ایرج اسکندری برای برکناری دکتر رادمنش و اشغال مقام دبیر اولی حزب بود، و مسئله دوم گرایش‌های مائوئیستی قاسمی و فروتن.

همانطور که گفته‌ام، برای اولین بار در پلنوم دهم احمد قاسمی از موضع گیری ضدشوروی حزب کمونیست آلبانی، که همان موضع حزب کمونیست چین بود، دفاع کرد. بعداً، با علنی تر شدن و تشدید مواضع انتقادی و سپس خصمانه حزب کمونیست چین نسبت به حزب کمونیست اتحاد شوروی، قاسمی در بحث‌های درون دبیرخانه کمیته مرکزی بطور رسمی و جدی از مواضع حزب کمونیست چین دفاع می کرد. بتدریج، دکتر فروتن ـ که در گذشته بیش از دیگران به درستی نظریات حزب کمونیست شوروی اعتقاد داشت ـ نیز به نظریات قاسمی پیوست و سغایی هم تحت تأثیر آنان قرار گرفت. بنظر من و به احتمال زیاد، علت گرایش فروتن به این نظریات، موضع گیری‌های خصمانه و علنی دانشیان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست اتحاد شوروی از دانشیان بود. البته فروتن در گذشته هم خیلی به استالین اعتقاد داشت و جسته و گریخته از استالین‌زدایی انتقاد می کرد. در بدنه حزب، در اروپای غربی عده زیادی و در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی عده اندکی از کادرها، مانند پولاد دز که در پراگ بود، به مواضع حزب کمونیست چین گرایش پیدا کرده بودند.

پلنوم یازدهم حزب در چنین جوّی تشکیل شد. ایرج اسکندری قبلاً با عده‌ای درباره برکناری دکتر رادمنش و برگزیده شدن خود به دبیر اولی مذاکره کرده بود. او حتی در جریان پلنوم با من صحبت کرد و ـ چون برای جلب آراء فروتن و قاسمی موقتاً «چپ» می‌زد ـ وعده داد که اگر به دبیر اولی برگزیده شود مرا در کار شعبه ایران و «تدارک عملیات پارتیزانی»! شرکت مؤثر خواهد داد. البته من بهیچوجه با نقشه اسکندری برای برداشتن رادمنش موافق نبودم و همانطور که قبلاً گفته‌ام در این زمان در کار دبیرخانه کمیته مرکزی نیز دخالت نداشتم.

در جریان پلنوم دانشیان پیشنهاد اخراج دکتر فروتن، قاسمی و سغایی را مطرح کرد. مسلّم بود که نظر حزب کمونیست شوروی در آن تاریخ این بود که این گونه افراد در رهبری احزاب کمونیست باقی نمانند و دانشیان به اتکاء این موضع گیری عمل می کرد. اعضای کمیته مرکزی هرکدام نظرات و دلایل خود را درباره پیشنهاد دانشیان مطرح کردند و رأی گیری به عمل آمد و معلوم شد که اکثریت کمیته مرکزی با اخراج این سه نفر مخالف است. ایرج اسکندری به علت نقشه‌ای که در دست داشت به دو رأی فروتن و قاسمی نیاز مبرم داشت و از اینرو با پیشنهاد اخراج آنها

مخالفت کرد. من نیز، به دلیل دیگری، با این پیشنهاد موافق نبودم. استدلال من این بود که این سه نفر هنوز به هیچ کار فراکسیونی در درون حزب دست نزده‌اند و اگر ما حالا آنان را اخراج کنیم مظلوم واقع خواهند شد و این مظلومیت سبب گرایش تعداد بیشتری از اعضاء حزب به آنان خواهد شد؛ در صورتی که اگر کمی صبر کنیم آنها راحت نخواهند نشست و به کار فراکسیونی و پخش نظرات خود در میان کادرها و افراد حزب خواهند پرداخت و آنگاه اخراج آنان کاملاً موجه خواهد بود. کامبخش نیز همین نظر را داشت.

با روشن شدن نتیجهٔ آراء اعضای کمیته مرکزی، دانشیان و دارودسته‌اش و از جمله جودت ـ که چنانکه گفته‌ام پس از پلنوم هفتم به حلقه چاکران دانشیان درآمد ـ به شدت اعتراض کردند و گفتند که «در یك حزب دو ایدئولوژی نمی‌تواند وجود داشته باشد» و جلسه پلنوم را ترك کردند. به این ترتیب، بحث‌های شدیدی در خارج از جلسه پلنوم آغاز شد و بالاخره در بعدازظهر همان روز دوباره جلسه تشکیل شد. اسکندری که احساس کرده بود هوا پس است و امیدی به عملی شدن نقشه او برای اشغال مقام دبیر اولی نیست، پیش از همه پشت تریبون رفت و مخالفت خود را پس گرفت. او در این فاصله اطرافیان خود که شدیداً مخالف غلام بودند ـ بویژه پیشنمازی و آذراوغلو از اعضای کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان ـ را آماده کرده بود که دست از مخالفت بردارند. پس از اسکندری سایر کسانی که رأی مخالف داده بودند، و از جمله کامبخش، موافقت خود را با اخراج سه نفر فوق اعلام کردند و در پایان نوبت به من رسید. من گفتم که نظر من همان نظر قبلی‌ام است ولی چون اکنون خطر انشعاب وحدت حزب را تهدید می‌کند، و این مانند زور و تهدید است، نظر مخالفم را پس می‌گیرم. به این ترتیب پلنوم یازدهم با عدم تحقق نقشه اسکندری و با اخراج دکتر فروتن، قاسمی و سغایی از حزب به پایان رسید و قطعنامه مفصلی نیز در این زمینه منتشر شد.

[پی‌نوشت کیانوری: در خاطرات ایرج اسکندری چنین آمده است:

اسکندری: من هم آمدم و همانطوری که گفتم رأی خودم را پس گرفتم و پشت سر من هم کیانوری آمد و گفت...

بابك امیرخسروی: او پیشنهاد آورد، قطعنامه را اصلاً او آورد و قرائت کرد. [این دروغ بیشرمانه‌ای است ـ کیانوری]

اسکندری: نه، از اول آمد و گفت حالا که زور در کار است ... یك چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد. گفت: حالا که اجباری است من هم خیال می‌کنم که آن نظر را بایستی پس گرفت. کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب! بارك الله که اینگونه سخن گفت[۳۱].]

۳۱. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور، ج ۳، ص ۱۰۰.

ـ درباره این تغییر موضع گیری شما و کامبخش، بابك امیرخسروی نظریه‌ای را مطرح می کند. او می گوید که پس از تعطیل جلسه صبح از فاصله نزدیك شاهد مکالمه خصوصی شما و کامبخش بوده و اظهار تعجب می کند که شما برخلاف معمول با لحن تندی با کامبخش صحبت می کردید. شما عصبانی بوده‌اید که چرا کامبخش نظر شورویها را درست متوجه نشده و در نتیجه ابتکار پلنوم به دست رادمنش افتاده است. شما به کامبخش برخاش می کنید که «ما را در وضع بدی قرار دادی!»[۳۲] به عبارت دیگر، کامبخش به علت انتقال نادقیق نظر شورویها سبب شد که جناح شما در رأی گیری صبح با گروه اسکندری هم موضع شود، ولی در فاصله تنفس با نظر دقیق شورویها دال بر اخراج دکتر فروتن و سایرین آشنا شدید و در نتیجه در تجدید رأی گیری نظر خود را به سود پیشنهاد دانشیان تغییر دادید.

کیانوری: گفته بابك درباره برخاش من به کامبخش دروغ است. این ادعا از این جهت نادرست است که کامبخش فرد بسیار دقیقی بود و اگر او پیش از جلسه درباره این مسئله با مقامات حزب کمونیست شوروی صحبتی کرده بود مسلماً خوب درك می کرد و در صورت لزوم آن را به درستی منتقل می نمود. واقعیت این است که او هیچگونه گفتگویی در این باره نداشته است. جهانشاهلو در خاطراتش درباره ارزیابی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره کامبخش و امثال دانشیان می نویسد که از نظر حزب کمونیست شوروی کامبخش در مقام یك «ژنرال» بود و امثال دانشیان در مقام یك «گروهبان و یا سرباز ساده». افزون بر این مناسبات من با کامبخش طوری بود که اگر انتقادی هم به روش او داشتم، هرگز ممکن نبود در برابر دیگران این انتقاد را مطرح کنم، مگر در جلسات هیئت اجرائیه که گفتگو درباره مسایل سیاسی بود که آن هم بسیار نادر پیش می‌آمد. دروغ اول امیرخسروی، که ادعا کرده است کیانوری قطعنامه اخراج سه نفر را به جلسه پلنوم آورد، چیزی که در تضاد شکننده با گزارش واقعی جریان است، نشاندهنده این شیوه نادرست پرونده سازی امیرخسروی علیه من است.

ـ واقعاً دلیل حمایت حزب توده از مواضع شوروی چه بود، در حالیکه نظرات چینی‌ها بیشتر به مذاق جهان سومی‌ها خوش می‌آمد. حتی حزب کمونیست اندونزی و بخش مهمی از حزب کمونیست هند از نظرات چینی‌ها حمایت کردند. آیا این دلیل وابستگی و دنباله‌روی حزب توده از مسکو نیست؟

کیانوری: هنگامی که اختلاف نظرهای حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی آغاز شد تنها حزب ما نبود که از مواضع حزب کمونیست اتحاد شوروی دفاع می کرد.

---

۳۲. همان مأخذ، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

تمام احزاب کمونیست بزرگ اروپا و آمریکای جنوبی نظیر موضع گیری ما را داشتند. با وجود تلاش عظیم حزب کمونیست چین در بعضی کشورها تنها گروهک های کوچک و بکلی بی اهمیتی از احزاب کمونیست جدا شده و یا از اخراج شدگان پیشین گردهم آمدند. در اروپا تنها حزب کمونیست آلبانی به موضع گیری حزب کمونیست چین پیوست. در آسیای شرقی وضع دیگری بود. در آغاز ۱۴ حزب کمونیست و از جمله حزب بزرگ کمونیست اندونزی و حزب کمونیست ویتنام در صف هواداران حزب کمونیست چین قرار گرفتند. ولی پس از آغاز جنگ حزب کمونیست ویتنام موضع خود را تغییر داد و موضع دوستانه ای در قبال هر دو حزب بزرگ پیش گرفت و پس از پایان جنگ و پیروزی به هواداری همه جانبه از حزب کمونیست شوروی، که عظیم ترین کمک مالی و تسلیحاتی را به ویتنام کرده بود، پرداخت. حزب کمونیست اندونزی، معلوم نیست با موافقت یا بدون موافقت حزب کمونیست چین، به عنوان جلوگیری از یك کودتای نظامی دست به ماجرایی زد که نتیجه آن نابودی حزب و قتل عام بیش از ۵۰۰ هزار تن از کمونیست ها و مردم و استقرار دیکتاتوری نظامی ژنرال سوهارتو گردید که تا امروز ادامه دارد. روش انقلابی که حزب کمونیست چین به کمونیست های همه کشورهای دنیای سوم توصیه می کرد، روش مبارزات مسلحانه دهقانی و محاصره شهرها به وسیله روستاها بود. این همان روشی است که گروه های مائوئیستی ایران نتیجه اولین آزمایش آن را در سیاهکل دیدند و پس از سرخوردگی از آن به عملیات چریکی شهری روی آوردند که آن هم با ناکامی کامل پایان یافت. ما این نظرات را، که در هیچ کشوری موفقیت پیدا نکرد، درست نمی دانستیم و از عمومیت دادن به استثناهایی مانند کوبا و گواتمالا دوری می کردیم.

ـ ولی بنظر می رسد که خود شما، بیش از تشدید اختلافات چین و شوروی، به مائوتسه دون و دیدگاه های انقلابی او نظر مساعد داشته اید؟ خود شما شناخت و ارزیابی خود از «بورژوازی ملی» را به دلیل تأثیر از آثار چینی ها ذکر کرده اید.

کیانوری: پیش از آغاز اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی تنها من نبودم که نسبت به نقش مائوتسه دون و دیدگاه های انقلابی او و نقش جهانی حزب کمونیست چین نظر مثبت داشتم. خود حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز احترام بسیار زیاد برای حزب کمونیست چین و رهبران آن داشت. مولوتف، که از بالاترین مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، در یك سخنرانی صریحاً اظهار داشت: «جبهه جهانی کمونیستی و کارگری به رهبری حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین».

ـ بپردازیم به ادامه جریان انشعاب!

کیانوری: در آن زمان، حزب توده در اروپای غربی یك سازمان نسبتاً قوی داشت که در

تمام شهرها و بخصوص دانشگاه‌ها نیرو داشت. البته عده‌ای هم بودند که درس را رها کرده و مفت می‌خوردند و می‌گشتند و عده‌ای هم فارغ‌التحصیل شده و در اروپا کار می‌کردند. تعدادی کارگر هم بودند که برای کار به اروپا و بخصوص به آلمان آمده بودند. بدین ترتیب، حزب تقریباً در تمام شهرهای اروپا سازمان داشت. تشکیلات ما بخصوص در آلمان و در شهر گراتس اتریش، که یك دانشکده فنی در آنجا بود، وسیع بود. در مونیخ، کلن، اشتوتگارت، ماینتز و هانور نیز واحدهای حزبی نسبتاً جاافتاده‌ای داشتیم. با شروع اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی در میان این افراد تمایلات چینی پیدا شد و عده زیادی از اعضاء و هواداران حزب در انگلستان، آلمان غربی، فرانسه (کمتر) و ایتالیا (کمتر) به مائوئیسم گرایش پیدا کردند. رهبری این جریان در انگلستان به دست پرویز نیکخواه بود ـ که می‌دانیم چه سرنوشتی پیدا کرد ـ و در آلمان مهدی خانبابا تهرانی بود. او وضع مالی بسیار خوبی داشت، ۱۵ سال در آلمان بود و درس نخوانده بود.

ـ می‌دانید که خانبابا اخیراً خاطرات خود را در آلمان منتشر کرده است. نظر شما درباره این کتاب چیست؟

کیانوری: من این خاطرات را خوانده‌ام. به نظر من، صرفنظر از خودستایی ـ که در همه خاطرات نوشته شده عمومیت دارد ـ از بسیاری جهات واقع‌بینانه‌تر و منصفانه‌تر است و از نظر آشنایی با جریان‌های دهه چهل در اروپا مطالب جالبی دارد.

پس از جریان پلنوم دهم و ماجرای حسین یزدی، این سروصداها به گوش هواداران ما در اروپای غربی رسید و در آنها تأثیر بسیار منفی گذارد. آنها به حق از وضع رهبری و تشکیلات حزب در داخل و خارج کشور و نفوذ ساواك ناراضی بودند و همین امر زمینه جلب آنها به مائوئیسم را فراهم می‌کرد. به علاوه اینکه بعد از این قضایا مجدداً دکتر رادمنش مسئول شعبه ایران شد، بی‌اعتمادی وسیعی را در بین جوانان به وجود آورد. آنها بحث‌های شدیدی را با رهبری حزب شروع کردند تا بالاخره چند تن از آنها، که گرداننده‌شان مهدی خانبابا تهرانی بود، برای اولتیماتوم به لایپزیك آمدند. من و رادمنش و دیگران با آنها مفصلاً صحبت کردیم، ولی فایده‌ای نداشت و مصرّ بودند که از حزب جدا شوند[۳۳]. البته قبل از این ملاقات، دکتر فریدون کشاورز ـ که در عراق ناکام شده و به الجزایر رفته و چینی گرایی را شروع کرده بود ـ با

۳۳. مهدی خانبابا تهرانی در خاطراتش درباره این دیدار مفصل نوشته و بویژه مرا مورد حمله شدید قرار داده است. ولی او به این اصل حزبی توجه ندارد که هر فرد حزب در هر مقام در بحث با افراد خارج از مقام مربوطه حزبی مجبور است از نظرات اکثریت رهبری دفاع کند و نه از دیدگاه خود. من چه در دوران ملی‌شدن نفت در ایران و چه در مهاجرت با این وضع دشوار روبرو بوده‌ام (کیانوری).

آنها تماس گرفته و این عناصر در واقع به حزب کمونیست چین پیوسته بودند. خلاصه، مدتی پس از این ملاقات آنها اعلامیه‌ای دادند و از حزب جدا شدند و با تبلیغات زیاد عده‌ای را به دور خود جمع کردند. در واقع سفر آنها به لایپزیك فقط برای این بود که به رهبری حزب اولتیماتوم بدهند که یا تسلیم نظرات ما شوید و یا ما جدا خواهیم شد. حرف اصلی آنها هم این بود که حزب باید از شوروی ببرد و به حزب کمونیست چین بپیوندد، حرف چینی‌ها صحیح است و این شکل مبارزه حزب غلط است و باید به سمت مبارزه مسلحانه توده‌ای و «محاصره شهرها از طریق روستاها» رفت. خوب، ما حرف آنها را نپذیرفتیم و آنها آن اعلامیه را منتشر کردند و مرکز فعالیت خود را در ایتالیا قرار دادند. گرداننده اصلی‌شان نیز همین افراد بودند به علاوهٔ دکتر کشاورز که آنها را به چینی‌ها مربوط کرد. کشاورز از الجزایر به چین رفته بود و پس از مذاکرات و قول و قرارهایی به نمایندگی از سوی حزب کمونیست چین به آلمان و ایتالیا آمد و در آنجا با افرادی چون نیکخواه و فیروز فولادی و کورش لاشایی و مهدی خانبابا تهرانی تماس گرفت و بعد از انشعاب عده‌ای‌شان را به چین برد و با مقامات حزب کمونیست چین ملاقات داد. بدین ترتیب، عده‌ای برای فراگیری عملیات پارتیزانی و پیاده کردن تزهای مائوتسه‌دون در زمینه جنگ مسلحانه در ایران به چین اعزام شدند. یکی از افرادی که به چین رفت مهدی خانبابا تهرانی بود که پس از مدتی چون دید که کار در چین با مزاجش سازگار نیست به اروپا برگشت (او به آلبانی هم رفت). آنها نام حزب توده ایران را برای مدتی حفظ کردند و اسم گروه خود را گذاشتند «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، یعنی ما سازمان انقلابی حزب توده و طرفدار قیام مسلحانه هستیم! آنها با دستور و امکانات مالی و تبلیغاتی چینی‌ها فعالیت وسیعی را در اروپا آغاز کردند. بنابراین، سرمایه‌گذاری اصلی روی این جریان از سوی چینی‌ها بود و البته سرویس‌های اطلاعاتی غرب نیز نقش مهمی داشتند.

ـ برای این گفته چه دلیلی دارید؟

کیانوری: مهم‌ترین دلیل من، جریانی است که مهدی خانبابا تهرانی خود به خوبی از آن مطلع است. او در این اواخر که هنوز با حزب بود و اختلافات چین و شوروی شروع شده بود، روزی نزد من آمد و گفت که یك سرهنگ آمریکایی کسیس مستقر در مونیخ به او مراجعه کرده و گفته که اگر شما حاضر باشید از حزب توده ایران کناره گیری کنید ما همه گونه پشتیبانی از شما خواهیم کرد. خواست ما این است که شما نشریه‌ای منتشر کنید و در آن هرچه می‌خواهید علیه آمریکا و شاه بنویسید، ولی حتماً یك مقاله هم علیه حزب توده و اتحاد شوروی باشد. این سرهنگ برای اجرای برنامه فوق دو هزار مارك نیز نقداً به مهدی خانبابا تهرانی داده بود که به پول امروز معادل ۲۰ ـ ۳۰ هزار مارك است. تهرانی قبل از اینکه انشعاب کند نزد ما

آمد و این جریان را اطلاع داد و ۶۰۰ مارك از آن پول را به ما داد و گفت که بقیه پول را می‌فرستد که دیگر نفرستاد! این تنها پولی است که ما از آمریکاییها خورده‌ایم! پس از انشعاب آنها، ما دیدیم که عین طرحی که خودش برای ما، به نقل از آن سرهنگ آمریکایی، شرح داده بود پیاده شد: تبلیغات شدید ضدشوروی و ضدتوده‌ای در عین فحاشی به شاه و آمریکا. بنابراین، من یقین دارم که در تمام این گروه‌های مائوئیستی سرویس‌های اطلاعاتی غرب دست داشته‌اند. این امر بخصوص در مورد سازمان انقلابی و حزب رنجبران و اتحادیه کمونیستها صادق است. البته من نمی‌توانم هیچ فرد مشخصی را به داشتن چنین ارتباطی متهم کنم. نفوذ ساواك هم در سازمان انقلابی و هم در مجموعه کنفدراسیون حتمی و مسلّم بوده است. به عنوان مثال، تا آنجا که من شنیده‌ام، یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی فولادی است که پس از مدتی ارتباط او با ساواك علنی شد.

علاوه بر این جریان، بطورکلی در دهه ۱۹۶۰ غربی‌ها به شدت به اختلافات چین و شوروی دامن می‌زدند و برای تضعیف احزاب کمونیست به پیدایش و توسعه گروه‌های مائوئیستی و تروتسکیستی کمك می‌کردند. این یك خط کلی و عام بود. در ایران نیز، دستگاه حاکم به دستور آمریکاییها و انگلیسیها با زرنگی به این جریان دامن می‌زد و سعی می‌کرد که توجه نسل جوان را به چین جلب کند. نمونه برجسته آن مسافرت عباس مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات، به چین بود. او پس از بازگشت از این سفر، در روزنامه فوق مطالب زیادی درباره چین نوشت و از موفقیت‌های سوسیالیسم در چین تمجید کرد! اتفاقاً این سفر او در زمانی بود که جامعه چین به علت سه اشتباه بزرگ مائو ـ کمون‌های توده‌ای، جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی ـ بکلی منهدم شده بود و اقتصاد چین به مدت ۲۰ سال در سکون کامل قرار داشت. در انقلاب فرهنگی به دستور مائو بهترین دانشمندان و استادان را برای مرغداری و گاوداری به روستاها می‌فرستادند تا «اخلاق توده‌ای» پیدا کنند. بهترین رهبران حزب کمونیست چین، مانند لیوشائوچی که در حزب کمونیست چین بی‌نظیر بود و در دوران مبارزه مخفی نیز رهبری سازمان مخفی شانگهای را به دست داشت و بزرگترین اعتصاب‌ها را برپا کرده بود، یا کشتند و یا تبعید و زندانی کردند. رژیم شاه، به دستور غربی‌ها، این فلاکت‌ها را به شکل‌های مختلف در ایران تبلیغ می‌کرد و نسل جوان ما هم شیفته می‌شد و فکر می‌کرد که این کارها خوب است و چین واقعاً دستاورد داشته و انقلاب فرهنگی واقعاً انقلاب فرهنگی بوده است.

بهرحال، «سازمان انقلابی» بدین ترتیب ایجاد شد وتوانست بخش مهمی از نیروهای حزب در اروپا را با خود ببرد. آنها یك کنفرانس در آلمان یا ایتالیا تشکیل دادند و جالب این

است که در این کنفرانس دکتر فریدون کشاورز را از سازمان خود اخراج کردند.

ـ علت اخراج کشاورز چه بود؟

کیانوری: به دید من، علت بدنامی او بود. افرادی مثل دکتر فروتن سوابق سالمی داشتند، ولی کشاورز یك سیاست باز جاه طلب و بی اعتقاد به تمام معنا بود، آدمی بود حقه باز، دروغگو و بی عرضه، آدمی بود که همه پس از مدتی معاشرت از او منزجر می شدند. بدین ترتیب، کشاورز کنار گذاشته شد و «یهودی سرگردان» مجدداً به الجزایر رفت.

بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند، چون فکر می کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دمکراتیك هم بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن، که مقداری کم عقل تر بود، تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به آلمان غربی را نخواهند داد. لذا، طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های آلمان غربی به آلمان دمکراتیك آمد و پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن با الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلین شرقی به برلین غربی رفت. آن پسرك نیز، چون پاسپورت نداشت، گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت: من تو را به عنوان یك انسان قبول دارم، این فرد هیچ تقصیری نداشته و کاری بکن که آزاد شود. من نیز با رفقای آلمانی صحبت کردم و گفتم که این طفلك جوان کم سن و سالی است و گول اینها را خورده است. آنها هم او را یك ماه محکوم کردند و آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی، سفایی نیز اجازه رسمی گرفت و به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست.

سرنوشت این سه نفر در غرب سرنوشت عجیبی بود. پس از مدتی تهرانی و دیگران با آنها بهم زدند و بدرفتاری را شروع کردند. سفایی بیماری قلبی داشت و در آلمان دمکراتیك دائماً تحت نظر پزشك بود. او به آلمان غربی که رفت، هیچ کمکی به وی نکردند و وضع مزاجیش بسیار بد شد، هیچ امکانی هم نداشت، نه پولی و نه چیز دیگری. او مدتی در هامبورگ بود و سپس به برلین غربی آمد و تقاضای بازگشت به آلمان شرقی را کرد. ما در این مورد در هیئت اجرائیه صحبت کردیم و بطور کلی مخالف بازگشت او نبودیم چون حاضر بود ابراز ندامت هم بکند. مسئله را با مقامات آلمان دمکراتیك درمیان گذاشتیم، ولی آنها به شدت مخالفت کردند و گفتند که ما حاضر نیستیم به چنین آدمی اجازه بازگشت بدهیم. در نتیجه، سفایی نتوانست به آلمان شرقی بیاید و در برلین غربی درگذشت. بعداً خانم او، که مهندس نساجی بود، با اجازه رسمی به آلمان غربی رفت و در آنجا برای خود و بچه هایش زندگی خوبی ترتیب داد و در آنجا زندگی می کرد.

بعد از مدتی، «سازمان انقلابی» در کنفرانس دوم خود، که گویا در ایتالیا برگزار شد، احمد قاسمی را هم کنار گذاشت. علت این بود که خسرو روزبه در نامه‌ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواه و غیره معرفی کرده بود. در نتیجه، قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شدند. البته دکتر فروتن که مشکل قاسمی را نداشت انتخاب شد، ولی او خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد. آنها پس از این جدایی بهمراه عده قلیلی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی ـ لنینیستی توفان» را ایجاد کردند که نشریه‌ای به نام **توفان** منتشر می‌کرد و با «سازمان انقلابی» اختلاف شدید داشت. بعد از مدتی، با شروع اختلافات آلبانی و چین، بین قاسمی و فروتن نیز اختلاف افتاد. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن هوادار چین ماند و گروه توفان به دو گروهک منشعب شد: یکی «توفان» با «ط» (طوفان) و دیگری «توفان» با «ت» (توفان)! تا اینکه بالاخره قاسمی در وضع بسیار بدی در اروپای غربی درگذشت. در یکی از نشریات همین گروه‌ها، نامه‌ای از دکتر فروتن چاپ شده بود که بسیار جالب است و شیوه رفتار دارودسته سازمان انقلابی را با آنها نشان می‌دهد. فروتن در این نامه نوشته بود: این آقایانی که از ما دعوت کردند از نازی‌ها بدتر هستند. آنها یك ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ امکانی در خانه‌ای گذاشتند و ما نمی‌دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم، تا بالاخره نامه‌ای برای یك آشنا نوشتیم و او مقداری پول برای ما فرستاد!

ـ احمد قاسمی با مهدی قاسمی (تحلیل گر سیاسی رادیو در دوران شاه) نسبتی داشت؟

کیانوری: تصور نمی‌کنم. یك برادر احمد قاسمی پزشك بود و با دختر امیراعلم (خانم دکتر امیراعلم) ازدواج کرده بود و سهامدار اصلی بیمارستان مهر در تهران بود. او جراح درجه اولی بود و در کار سیاسی دخالت نداشت. یك برادر او هم سرگرد بود که در واقعه آذربایجان اعدام شد. پدرشان فرد بسیار خوبی بود و در دورانی که ما زندانی بودیم به همراه مادر پیر من و مریم در تظاهرات خانواده‌های زندانیان سیاسی همیشه شرکت داشت.

«سازمان انقلابی» برای اجرای تزهای مائو در زمینه جنگ روستایی و «محاصره شهرها» حرکت‌های کوچکی هم کرد که همه ناکام ماند. آنها در اوایل سال ۱۳۴۵ یکی از خان‌زادگان قشقایی به نام بهمن قشقایی را به اتفاق دو عضو «سازمان انقلابی» به نام عطا حسن آقایی و ایرج کشکولی به فارس فرستادند و آنها در میان ایلات جنوب یك حرکت کوچك مسلحانه را شروع کردند که «سازمان انقلابی» با آب و تاب آن را به عنوان «اولین جرقه مبارزه مسلحانه در ایران» اعلام کرد[۳۴] و نوشت:

---

۳۴. توده (ارگان سازمان انقلابی)، شماره اول، سال اول فروردین ۱۳۴۵.

سران نهضت جنوب می کوشند مبارزه خود را براساس قواعد جنگ‌های پارتیزانی سازمان دهند... بدین ترتیب نهضت جنوب از لحاظ ماهیت و شکل مبارزه با جنگ‌های عشایری تفاوت دارد و به همین جهت این کانون مبارزه مسلحانه می تواند به چنان آتشی تبدیل گردد که خرمن زندگی شاه و دستگاه حاکمه را بسوزاند[۳۵].

خوب، دیدیم که اینطور نشد. تنها عده کمی از نزدیکان بهمن قشقایی به این جریان پیوستند. پس از مدتی اعضاء «سازمان انقلابی» فرار کردند و به اروپا آمدند و بهمن قشقایی هم تسلیم و تیرباران شد. درست ۳ ماه بعد، «سازمان انقلابی» دلایل شکست این حرکت را چنین اعلام کرد:

این مبارزه نه دارای برنامه سیاسی، نه دارای تشکیلات سیاسی و نه دارای رهبری سیاسی بوده است و نه حتی همه افراد شرکت کننده در آن دارای آگاهی سیاسی بوده‌اند... طبیعی است در چنین شرایطی مبارزه مسلحانه مردم عشایر فارس بطورکلی خصلت ایلی خود را حفظ خواهد کرد (همانطور که تا به حال کرده است) و در چارچوب مبارزه ایلی باقی می ماند و در نتیجه با شکست روبرو می‌شود[۳۶].

البته، «سازمان انقلابی» بعداً عده‌ای از رهبران خود مانند پرویز نیکخواه و کورش لاشایی و سیروس نهاوندی را برای عملیات مسلحانه به ایران فرستاد که همه دستگیر و تسلیم شدند و به خدمت ساواک درآمدند. این بود نتیجه شعارهای مسلحانه مائوئیستها.

ـ بنظر شما علت انشعاب دکتر فروتن و قاسمی چه بود؟ ریشه‌های سیاسی و تئوریک داشت یا مسئله شخصی بود؟

کیانوری: بنظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره بن‌بست‌های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم شریک بودند: اعتقاد به اینکه شوروی سوسیال امپریالیست شده است، چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد. ولی چرا متحد نمی‌شدند؟ چون هر کس می‌خواست بر دیگری ریاست کند. در حزب ما هر چند اختلافات شدید داخلی و شخصی وجود داشت، ولی چون در یك اصول اشتراك وجود داشت، هر کس رئیس می‌شد دیگران می‌پذیرفتند. همین آقای اسکندری می‌توانست به غرب برود، هم پول داشت و هم امکانات. زندگی او در غرب به مراتب می‌توانست مرفه‌تر از زندگی در آلمان دمکراتیك باشد، ولی چون به یك اصولی پایبند بود در حزب ماند.

---

۳۵. همان مأخذ.

۳۶. توده، شماره فوق‌العاده، تیرماه ۱۳۴۵.

ـ علت این گرایش نسل جوان به نظرات مائو چه بود؟

کیانوری: بنظر من، علت اول خصلت طبقاتی این نسل جوان مقیم اروپا و آمریکا بود. آنها اکثراً از طبقات مرفه یا متوسط جامعه بودند. خصلت این افراد دمدمی بودن شان است. آنها در دوران اعتلاء و پیروزی جنبش انقلابی هستند و در موقع شکست مأیوس، منفی باف و بهانه گیر می شوند. این خاصیت روشنفکر است و مختص روشنفکران ایران هم نیست و درباره تمام نهضت‌های انقلابی جهان ـ چه مارکسیستی و چه غیر مارکسیستی ـ صادق است. این پدیده انشعاب و ارتداد را شما در همه کشورها پس از سرکوب جنبش‌های انقلابی می بینید: حزب کمونیست ایتالیا پس از ظهور فاشیسم، حزب کمونیست آلمان پس از سرکوب توسط نازیسم و غیره و غیره ـ در برخی احزاب کمتر و در برخی بیشتر.

عامل دیگر، جاذبه انقلاب چین و شعارهای تند و انقلابی مائو بود. نسل جوان تصور می کرد که علت پیروزی انقلاب چین راه خاص آن است و به علت شکست جنبش در ایران گمان می برد که اگر این راه به کار گرفته شود مؤثر خواهد بود. تبلیغات حزب کمونیست چین هم به این توهّم دامن می زد. واقعاً در یك دورانی جاذبه انقلاب چین تمام دنیا را گرفته بود. قسمت اعظم جنبش‌های آزادیبخش به سمت چینی گری رفتند، مثلاً، در زیمبابوه موگابه کاملاً مائوئیست بود، انقلابیون ظفار مائوئیست بودند، حزب کمونیست عظیم اندونزی مائوئیست شده بود، در آمریکای جنوبی مائوئیسم در نسل جوان به شدت شیوع یافته بود، احزاب کمونیست ویتنام و کره شمالی به سمت چین رفته بودند.

عامل سوم، اشتباهات و نقص‌های حزب توده ایران بود که قبلاً توضیح داده ام.

ـ وضع سازمان حزب در اروپای غربی پس از انشعاب مائوئیستی چگونه بود؟

کیانوری: انشعاب مائوئیستی بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب بود و توانست عده قابل ملاحظه‌ای، شاید حدود ۹۰ درصد نیروی حزب در غرب، را با خود ببرد، ولی عده ای هم ماندند. پس از این انشعاب بزرگ، سازمان حزب در اروپای غربی گسترش زیادی نداشت. اما افراد باقیمانده افرادی بودند با ایمان، جدی، پایدار و فعال. یکی از آنها همین فرهاد فرجاد بود که با حزب ماند و به شدت با مائوئیست‌ها نبرد می کرد. هر جا که فرهاد فرجاد پیدا می شد دهان مائوئیست‌ها بسته می شد، چون گذشته و نقاط ضعف همه‌شان را می‌دانست و آنها را رسوا می کرد. در آلمان غربی کیومرث زرشناس مسئول سازمانهای حزبی بود که خودش در برلین غربی سکونت داشت. در فرانسه دو گروه کوچك، یکی زیر رهبری بابك امیرخسروی و دیگری زیر رهبری مهندس حسین نظری، بود که دائماً با هم دعوا داشتند.

ـ حسین نظری چه نسبتی با حسن نظری داشت؟

کیانوری: مهندس حسین نظری در دانشکده فنی شاگرد من بود و اکنون در پاریس است. حسن نظری از افسران توده‌ای بود که ساواکی شد و اخیراً خاطراتش را منتشر کرده است. از نسبت آنها اطلاع ندارم، تنها می‌دانم که خانواده نظری یکی از خانواده‌های بزرگ و روشنفکرپرور رشت است که همه با هم خویشی دارند.

در انگلستان هم یك ۱۵ نفری بودند که مسئولیت‌شان با دکتر یناهی بود. او با افراد رفتاری آمرانه و خودکامه داشت و اعضای حزب از او ناراضی بودند و بالاخره او را متهم به سوءاستفاده مالی کردند و تقاضای رسیدگی به حساب مالی او کردند. این امر به او گران آمد و کناره‌گیری کرد. در اتریش نیز گروه کوچکی در شهر وین و گروه کوچك دیگری در شهر گراتس، که یك دانشکده فنی در آنجا بود، وجود داشت. از افرادی که در مغرب آلمان بسیار فعال بودند بویژه باید از دکتر فریبرز بقایی و دکتر فرهاد عاصمی نام ببرم که در زمینه تهیه نشریات حزب به صورت کوچك و جاسازی آن در ماشین‌های مخصوص و ارسال آن به ایران برای گروه «نوید» ابتکارهای بسیار جالبی از خود نشان دادند. در برلین غربی مهندس اسمنی فعالیت ویژه‌ای داشت. او بعدها در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱ مسئول سازمان ایالتی حزب در فارس شد.

ـ پس از انشعاب مائوئیستی، در دهه چهل یکه‌تاز فعالیت سیاسی در میان دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و آمریکا کنفدراسیون است. لطفاً درباره «کنفدراسیون» و رابطه حزب با آن توضیح دهید!

کیانوری: حزب در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان دخالتی نداشت و این جریان پس از انشعاب دانشجویان عضو حزب در اروپای غربی و آمریکا صورت گرفت. در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا، کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد و خط‌مشی ضدتوده‌ای و ضدشوروی درپیش گرفت. آنها حتی از پذیرش گروه‌های دانشجویی وابسته به حزب توده ایران در فدراسیون‌های دانشجویی جلوگیری می‌کردند. از میان توده‌ای‌ها ـ تا آنجا که به خاطرم مانده ـ تنها فرهاد فرجاد، علیرغم توهین‌ها و هوچی‌گری‌ها، در جلسات فدراسیون آلمان و کنفدراسیون، که در آلمان تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد و از مواضع حزب دفاع می‌نمود.

در کنفدراسیون همه تیپ شرکت داشتند، از ساواکی مسلّم تا افراد ملّی باشرفی که معتقد بودند از راه چین می‌توانند علیه رژیم پهلوی در ایران مبارزه کنند. جبهه ملی نیز نتوانست در کنفدراسیون جایگاهی بیابد. جبهه ملی عناصری مانند دکتر یزدی در آمریکا داشت، ولی آنها جزیی از کنفدراسیون بودند و نقش مستقل مهمی نداشتند. بدترین هوچی‌های

کنفدراسیون افراد شناخته شده ساواکی بودند که اصلاً دانشجو نبودند. امپریالیسم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت که دو مهره سرشناس آن قطب‌زاده و بنی‌صدر بودند.

ـ دلیل شما برای این ادعا درباره قطب‌زاده و بنی‌صدر چیست؟

کیانوری: این نظر برپایه تجربه و شمّ سیاسی ما بود. ما از روی شیوه مبارزه افراد با حزب توده ایران و اتحاد شوروی و با توجه به شگردهای شناخته شده تبلیغی امپریالیسم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که این شمّ سیاسی این بار به ما دروغ نگفته است.

ـ علت این ترکیب و روانشناسی سیاسی کنفدراسیون چه بود؟

کیانوری: علت این بود که کنفدراسیون برای چند سال در میان جوانانی وسعت پیدا کرد که مهاجر سیاسی نبودند، بلکه محصلینی بودند که اغلب با هزینه شخصی خود برای تحصیل به اروپا و آمریکا آمده و اکثراً از خانواده‌های مرفه و یا متوسط بالا بودند. آنها در دوران دانشجویی تحت تأثیر شرایط دانشجویی و یا محیط دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به شدت «چپ» می‌شدند و پس از اینکه مدرک شان را می‌گرفتند، به دنبال شغل و زندگی می‌رفتند و سیاست را هم می‌پوسیدند و کنار می‌گذاشتند. البته بسیاری از افرادی که عناصر ثابت و فعال کنفدراسیون به حساب می‌آمدند یا اصلاً هیچگاه دانشجو نبودند (مانند بانو مولود خانلری) و یا ترک تحصیل کرده بودند (مانند مهدی خانبابا تهرانی). اینها هر از چندی یك گروهك تشکیل می‌دادند و نشریه‌ای منتشر می‌کردند که هویت آن برای ما معلوم نبود. مثلاً، گروهی تأسیس می‌شد با نام «وحدت کمونیستی» و نشریه‌ای به راه می‌انداخت و معلوم نبود که در پشت آن چه کسی و چه نیرویی است و تعداد اعضای آن چند نفر است: صدنفر، پنجاه نفر یا یك نفر! بنابراین، در دهه چهل و اوایل دهه پنجاه بر بستر کنفدراسیون از این دست گروه‌ها فراوان ایجاد می‌شد و سپس، پس از مدت کوتاهی، بکلی محو و ناپدید می‌گردید.

ـ از فعالین کنفدراسیون چه کسانی را می‌شناختید؟

کیانوری: افرادی که به خاطرم می‌آیند عبارتند از: بانو مولود خانلری، بانو شهرآشوب امیرشاهی (دختر مولود خانلری)، مهرداد بهار (پسر ملك‌الشعراء بهار)، سیاوش پارسانژاد، مهدی خانبابا تهرانی، مجید زربخش و پرویز نیکخواه. با این افراد آشنایی داشتم. آنها از اعضای سازمان‌های حزب در اروپا بودند که با تشکیل «سازمان انقلابی حزب توده ایران» از حزب جدا شدند. با دکتر منوچهر ثابتیان نیز آشنایی داشتم. او جراح بسیار برجسته‌ای بود و در یکی از بیمارستان‌های لندن کار می‌کرد. او توده‌ای بود که به سازمان چریکهای فدایی خلق تمایل پیدا کرد و کوشش می‌کرد که حزب را به راه فدائیان ارشاد کند، ولی هیچگاه موضع گیری خصمانه‌ای نسبت به حزب نداشت.

ـ یکی از کتابهایی که در این دوران تهیه و منتشر شد و داوری‌های معینی را درباره حوادث تاریخ معاصر ایران دربرداشت، کتاب گذشته چراغ راه آینده است، می‌باشد. نویسندگان این کتاب چه کسانی بودند و نظر شما درباره آن چیست؟

کیانوری: نویسندگان این کتاب را به اسم نمی‌شناسم. گفته می‌شد که ۲ ـ ۳ نفر از اعضاء سابق سازمان افسری حزب بوده‌اند. بنظر من، محتویات این کتاب در جهت همان موضع‌گیری‌هایی است که تنها یك روی مدال را مورد توجه قرار می‌دهند و تنها به قاضی می‌روند. هم بنظر من و هم بنظر آن ۶ افسری که ۲۵ سال در زندان شاه ماندند و تسلیم نشدند، این کتاب تنها برای محکوم کردن رهبری حزب توده ایران و توجیه ضعف‌های خود نویسندگان تنظیم شده و مجموعه‌ای است از فاکت‌های درست با مقداری تحریف واقعیات و نتیجه‌گیری‌های غیرعادلانه.

ساواك و حزب توده

ـ یکی از مهم‌ترین مسایلی که در دهه چهل برای حزب توده پیش آمد، ماجرای تشکیلات تهران و نفوذ ساواك بود.

کیانوری: بله! ریشه این ماجرا به پلنوم دهم (فروردین ۱۳۴۰) بازمی‌گردد که، همانگونه که شرح داده‌ام، به تشکیل بوروی موقت ـ مرکب از دکتر رادمنش، اسکندری و کامبخش ـ انجامید. یکی از مهم‌ترین اشتباهات بوروی موقت، که بعدها در پلنوم چهاردهم تقبیح شد، این بود که به اتفاق آراء تصمیم گرفت که مسئولیت شعبه ایران در دست دکتر رادمنش باقی بماند. در این زمان، با سقوط رژیم سلطنتی و تشکیل جمهوری، شرایط در عراق دگرگون شده و در این کشور وضع نسبتاً مساعدی برای فعالیت علیه رژیم شاه پدید آمده بود. دکتر رادمنش برای فعالیت در ایران عده‌ای از مهاجرین توده‌ای را با خود برداشت و به عراق برد و کار را شروع کرد. بعدها معلوم شد که همه همراهان دکتر رادمنش هر یك بنحوی خراب بوده‌اند و یکی از آنها از عوامل برجسته ساواك بود.

ـ این امکان فعالیت حزب در عراق توسط دولت عراق تأمین شد؟

کیانوری: خیر! این امکان به کمك حزب کمونیست عراق فراهم شد و به دولت عراق هیچ ارتباطی نداشت. دکتر رادمنش و دیگران با گذرنامه‌های ساختگی و با روادید توریستی به عراق می‌رفتند و رادمنش در بغداد مجبور بود زندگی مخفی داشته باشد.

ـ افرادی که رادمنش با خود به عراق برد چه کسانی بودند؟

کیانوری: حسن نظری، ناصر صارمی، مهندس گوهریان و یکی دو نفر دیگر بودند.

ـ آن عامل ساواک که بود؟

کیانوری: او حسن نظری است. حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب بود که به اتحاد شوروی رفت و سپس ما او را به اتفاق عده‌ای دیگر، از جمله عنایت‌الله رضا، به چین فرستادیم. او، نمی‌دانم از چه زمانی، به ساواک مربوط شد و کار او چنان بالا گرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد. او از این طریق بسیار متموّل شد. حسن نظری همان کسی است که عنایت‌الله رضا و نصرت‌الله جهانشاهلو را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت. او پس از انقلاب به اتفاق خانمش در ایران بود. ما مطلع شدیم و درپی آن بودیم که وی را به مقامات مسئول معرفی کنیم، ولی او فرار کرد و ما دیگر از او خبری نداشتیم. ولی خانمش، که پزشک بود، در ایران بود و مطب داشت.

[پی‌نوشت کیانوری: اخیراً بخش نخست خاطرات دکتر حسن نظری به نام **گماشتگی‌های بدفرجام** را مطالعه کردم. در این کتاب، نویسنده ـ که شخصاً از «بدفرجام»ترین افراد توده‌ای است و مانند دوست عزیزش عنایت رضا و البته بیش از او و به مراتب بالاتر از او به خدمت ساواک درآمد ـ بخش اول زندگی خود را نوشته است. در این نوشته، گذشته از خودستایی‌های بیش از اندازه و ادعای اینکه ایشان در همه جا نقش اول را داشته است، مقدار زیادی مطالب درست درباره جریانات سالهای ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۵ در بخش مربوط به سازمان افسری و بویژه در ارتباط با فرقه دمکرات آذربایجان و دوره کوتاهی از زندگی او در اتحاد شوروی آورده شده که برای علاقمندان به آشنایی با جریانات آن دوران جالب و مفید است. ولی باید بیفزایم که حسن نظری اولین فردی است که پس از سالها خدمت به سازمان امنیّت اتحاد شوروی به خدمت ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی درآمد و مقام او در این میدان به مراتب بالاتر از امثال حسین یزدی بود. باید انتظار کشید و دید که آقای حسن نظری در بخش‌های بعدی خاطرات خود چه مطالب راست و دروغی به خوانندگان تحویل خواهد داد. به اعتقاد من، هدف حسن نظری از نوشتن این خاطرات این است که گذشته ننگین خود را زیر پوشش فراموشی ببرد.][۳۷]

ـ لطفاً درباره دکتر عنایت‌الله رضا نیز توضیح دهید!

کیانوری: عنایت‌الله رضا از افسران توده‌ای بود که به آذربایجان فرستاده شد و پس از

---

۳۷. حسن نظری قبل از آنکه موفق به انتشار بخش دوم خاطراتش شود درگذشت. محتمل است که ادامه خاطرات او توسط ناشر (مرد امروز، لندن) و یا دوستانش منتشر شود (ویراستار).

شکست جریان آذربایجان به اتحاد شوروی رفت. او مدتی در باکو بود و سپس به مسکو رفت. او جزء گروهی بود که به درخواست حزب کمونیست چین، توسط ما برای اداره بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی در دانشگاه پکن به جمهوری خلق چین فرستاده شد. احمدعلی رصدی، بهرام دانش، محمود توایی، پرویز خلعت بری، علی خاوری، حسن نظری و چند نفر دیگر که نامشان را به خاطر ندارم از این گروه بودند. یکی از این افراد (منوچهر فهمی) اکنون در مجارستان است و در آکادمی علوم مجارستان شعبه اسلام‌شناسی تأسیس کرده است. پس از علنی شدن اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی اکثر این افراد حاضر نشدند که درخواست چینی‌ها را برای پخش تبلیغات ضدشوروی در برنامه فارسی رادیو پکن بپذیرند و به شوروی بازگشتند. تنها محمود توایی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند. عنایت‌الله رضا، یا در دوران اول اقامتش در باکو و یا بعداً که به مسکو آمد، در دانشگاه تحصیل کرد و مدرکی گرفت که رژیم شاه آن را به عنوان دکترا شناخت. رضا در دوران اقامتش در مسکو جزء هواداران سفت و سخت کامبخش بود و خود را انقلابی چهارآتشه نشان می‌داد. من، پس از خروج از ایران در سال ۱۳۳۴ و اقامت در مسکو، با هیچ یك از این افسران آمدوشدی نداشتم. تنها پس از اینکه علنی شدم، عنایت رضا و محمد پورهرمزان ـ با هم ـ مرا برای یك گردش یا کشتی، که از صبح تا عصر طول کشید، دعوت کردند. علت این بود که پورهرمزان پیش از رسیدن من به مسکو در تبلیغ اتهام ایرج اسکندری دال بر وابستگی من و مریم به سرویس جاسوسی انگلستان در حوزه حزبی داد سخن داده بود و چون می‌دانست که من از این جریان مطلعم می‌خواست بدینوسیله پشیمانی خود را نشان دهد. پس از آن من با عنایت رضا هیچگونه رابطه‌ای نداشتم و از کار و زندگیش بی‌خبر بودم، تا زمانی که به برلین آمد و به عنوان دیدار با برادرش ـ پروفسور رضا ـ به برلین غربی رفت. او پس از مدتی با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود و مسلماً توصیه برادرش پروفسور رضا هم در آن نقش داشت به آلمان غربی رفت و پس از چندی خبر ورودش به ایران شنیده شد.

ـ و جهانشاهلو؟

کیانوری: نصرت‌الله جهانشاهلو از یك خانواده ثروتمند زنجانی است که در جریان بازداشت گروه دکتر ارانی دستگیر شد. پس از شهریور ۱۳۲۰، مسئولیت سازمان حزب در زنجان را به عهده داشت و پس از شکست فرقه به باکو رفت. او در باکو مدتی طبابت می‌کرد و مدتی نیز معاونت فرقه را به عهده داشت. در این دوران به شدت مخالف افسران «فارس» (افسران حزبی) بود و از کسانی بود که زمانیکه ما مسئله وحدت حزب و فرقه را مطرح کردیم، علیه ما نطق کرد و ادعا کرد که حزب توده ایران ناسیونالیست است و می‌خواهد آذربایجان را

نابود کند! پس از اینکه میانه جهانشاهلو با دانشیان و فرقه بهم خورد، رادمنش و اسکندری او را به مسکو آوردند و برای وی زندگی مرتبی تهیه کردند. در اینجا وضع جهانشاهلو درست عکس گذشته شد و به یك فارس ناسیونالیست تبدیل شد و ادعا می کرد که این آذربایجانی‌ها به تمام معنا می خواهند به شوروی ملحق شوند. یك چرخش ۱۸۰ درجه‌ای! تصور می کنم که این تغییر جهت‌های جهانشاهلو برای نشان‌دادن شخصیت او کافی باشد. او در پلنوم چهارم یکی از ناطقین علیه من بود. ولی پس از گذشت این جریان و عدم موفقیت او در حزب ـ که حتی به عضویت ناظر کمیته مرکزی هم انتخاب نشد ـ کوشید که به غرب برود. او توسط حسن نظری گذرنامه گرفت، و لابد برای آن خدمت درخوری هم کرد، و به آلمان غربی رفت. ساواك نیز املاکش را در ایران فروخت و مبالغ هنگفتی برایش فرستاد و وی در آلمان غربی خانه‌ای خرید و تصور می کنم در یك بیمارستان نیز به کار پرداخت. پس از انقلاب نیز به علت وابستگی‌اش به ساواك ـ و احتمالاً سازمان امنیت آلمان ـ ترسید که به ایران بیاید و در همانجا ماندگار شد. خاطرات او در دو جلد با عنوان **سرگذشت ما و بیگانگان** در غرب منتشر شده است. از نظر خصوصیات اخلاقی، چنانکه از خاطرات او نیز معلوم است، جهانشاهلو فردی است بی‌اندازه خودپسند و جاه‌طلب[۳۸].

ـ در دهه چهل عده‌ای از افسران توده‌ای در عراق بودند و با رژیم حزب بعث همکاری می کردند؛ از جمله این افراد سروان مراد رزم‌آور و ژنرال محمود پناهیان است. آیا آنها نیز از طریق حزب توده و دکتر رادمنش به عراق رفتند؟

کیانوری: خیر؛ در میان افسران توده‌ای مهاجر به شوروی عده‌ای انسان‌های شریفی بودند و باشرف هم ماندند. از جمله این افراد می‌توان به احمدعلی رصدی، هدایت‌الله حاتمی و بهرام دانش اشاره کرد. حتی سرهنگ آذر هم که به ایران آمد حاضر نشد که خود را به لجن بکشد و شرافتمندانه مرد. در کنار این افراد، عناصر قالتاق هم بودند که جدا از حزب برای خود ارتباطاتی داشتند. علاوه بر حسن نظری، از جمله این افراد باید به مراد رزم‌آور و محمود پناهیان اشاره کرد.

مراد رزم‌آور از افسران توده‌ای بود که به آذربایجان و پس از شکست فرقه به اتحاد شوروی و سپس به عراق رفت و در آنجا با سران حزب بعث روابط نزدیك داشت. او فرد بسیار

---

۳۸. چنانکه از خاطرات جهانشاهلو برمی‌آید، او اکنون هوادار سفت و سخت «رژیم شاهنشاهی» است و حتی تاریخ چاپ خاطراتش را تاریخ شاهنشاهی (۲۵۴۷) گذاشته است و از اعدام جنایتکاران رژیم شاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی افسوس می‌خورد. امیدوارم اگر زندگی فرصت دهد خاطرات او را مورد بررسی انتقادی قرار دهم (کیانوری).

مرموزی بود و من از ماهیت او سردرنیاوردم. آنطور که از دیگران شنیده ام، ظاهراً او برای همه کار می کرد؛ هم برای بارزانی‌ها، هم برای صدام و هم برای شورویها. او از این طرق مشکوك ثروت هنگفتی جمع کرده بود. در وین برای همسرش خانه‌ای خریده بود (شاید آپارتمان) و در لندن هم یك آپارتمان داشت.

ژنرال پناهیان نیز از همین تیپ بود که به چیزی اعتقاد نداشتند و به دنبال کار خود بودند. او از افسران قدیمی آذربایجان بود که در شروع کار فرقه درجه سرهنگی داشت و توسط فرقه سرتیپ (ژنرال) شد و سپس به اتحاد شوروی رفت. او نیز، احتمالاً کمی قبل یا بعد از ترور تیمور بختیار، از طریق روابط خاص خود به عراق رفت و در آنجا دولت حزب بعث به وی یك پخش رادیویی داد و او از این طریق برای «آذربایجان آزاد» تبلیغ می کرد و پس از قتل بختیار کار او را برای عراقی‌ها ادامه داد. ما این شخص را از حزب اخراج کردیم و هیچگاه او را به حزب راه ندادیم. پناهیان پس از مدتی، که روابط شاه و رژیم عراق حسنه شد و وجودش در عراق دیگر کارایی نداشت، به علت اقامت همسرش در شوروی تقاضای بازگشت به اتحاد شوروی را کرد. ما موافقت نکردیم، ولی وی با حقه بازی ـ به وسیله پاسپورت دیپلماتیك عراق و بدون ویزا ـ به شوروی آمد و در آنجا ماندگار شد. البته شوروی نیز با عراق روابط حسنه داشت و نمی خواست به این دلیل در این روابط خللی ایجاد شود.

ـ بپردازیم به ادامه فعالیت دکتر رادمنش در بغداد!

کیانوری: بدین ترتیب، پس از پلنوم دهم، دکتر رادمنش به همراه عده ای به عراق رفت و در آنجا عباسعلی شهریاری را به عنوان مسئول تشکیلات تهران به کار گرفت و این تشکیلات را ایجاد کرد.

ـ سوابق حزبی شهریاری چه بود؟

کیانوری: تا آنجا که من به یاد دارم، عباسعلی شهریاری کارگر شرکت نفت جنوب بود که پس از یکی از اعتصاب‌های بزرگ کارگری اخراج شد. او سپس برای کار مدتی به مازندران رفت. البته من در این دوران او را نمی شناختم. اولین بار که من با شهریاری آشنا شدم در فاصله میان پلنوم‌های نهم و دهم بود که جریان حسین یزدی لو رفت و مسئولیت شعبه ایران بطور موقت از دکتر رادمنش گرفته شد و یك هیئت سه نفری ـ مرکب از اسکندری، دکتر فروتن و من ـ مأمور شد که موقتاً و تا پلنوم دهم به وضع کار در ایران رسیدگی کند.

تا این زمان شهریاری در کویت بود. من به یاد ندارم که او چگونه و در چه زمان با دکتر رادمنش تماس گرفته بود. او در کویت عده‌ای از افراد حزبی شرکت نفت را، که اخراج شده و برای کار به کویت رفته بودند، جمع کرده و «حوزه حزبی» تشکیل داده بود. در این دوران، کار

شهریاری در کویت گرفتن اجازه کار و اجازه اقامت در کویت برای ایرانیان در قبال پول ـ به عنوان هزینه ـ بود. او برای ما تعدادی گذرنامه کارگران ایرانی را می‌فرستاد که من آنها را برای مسافرت افراد رهبری حزب به اروپای غربی آماده می‌کردم. صاحبان این گذرنامه‌ها به کنسولگری ایران مراجعه و ادعا می‌کردند که گذرنامه خود را گم کرده‌اند و گذرنامه جدیدی می‌گرفتند. شهریاری در مقابل تهیه این گذرنامه‌ها مبالغ زیادی از دکتر رادمنش پول می‌گرفت. او درباره فعالیت خود در کویت و عراق و فرار دادن عده‌ای از کمونیست‌های عراقی، که تحت تعقیب بودند، از راه ایران و سرحد شمالی به شوروی افسانه‌هایی گفته و بدین ترتیب اعتماد عمیقی در دکتر رادمنش ایجاد کرده بود. به احتمال زیاد وی در این زمان در خدمت ساواک بوده است. بعدها، که جریان شهریاری کشف شد، رحیم نامور ـ که پس از کودتای ۲۸ مرداد از راه کویت به اتحاد شوروی عزیمت کرده و در کویت شهریاری را دیده بود ـ گفت که در کویت افراد حزبی که او را می‌شناختند به وی گفته بودند که از شهریاری برحذر باشد زیرا او با مأمورین اطلاعاتی ایران کار می‌کند.

بهرروی، پس از پلنوم نهم، که ما به پرونده‌های شعبه ایران رسیدگی کردیم، دکتر فروتن و من با توجه به تجربه اعتماد دکتر رادمنش به حسین یزدی به مسئله عباس شهریاری مشکوک شدیم و به ایرج اسکندری پیشنهاد کردیم که او را به لایپزیک بخواهیم و از نزدیک با وی آشنا شویم. به این ترتیب، عباسعلی شهریاری به لایپزیک آمد. در ملاقات با او، شك فروتن و من به او بیشتر شد و برای آزمایش به وی پیشنهاد کردیم که «تو برای حزب زحمت زیاد کشیده‌ای و وقت آن فرا رسیده که به آموزش تئوریك خود بپردازی و برای احراز مقامات بالاتر در حزب آماده شوی. بنظر ما خانواده‌ات را بخواه که به لایپزیك بیایند و ما تو و همسرت را به مدرسه عالی حزبی در مسکو، که دوره آن سه سال است، می‌فرستیم تا هم زبان یاد بگیری، هم با کشور شوروی آشنا شوی و هم برای کارهای مهم‌تر حزبی آماده شوی.» با این گفته ما، شهریاری به شدت دستپاچه شد و عکس‌العمل روشن او تردید ما را به یقین مبدل کرد. او ادعا کرد که علاوه بر عضویت در حزب توده ایران عضو رسمی حزب کمونیست عراق است و بدون اجازه آن حزب نمی‌تواند هیچ تغییری را در زندگی خود بپذیرد. مسئله برای دکتر فروتن و من روشن بود. لذا، به اسکندری پیشنهاد کردیم که از بازگشت او جلوگیری کنیم و تا روشن شدن بیشتر مسایل وی را در جمهوری دمکراتیك آلمان نگه داریم. متأسفانه، اسکندری با این پیشنهاد موافقت نکرد ولی موافقت کرد که در پرونده‌اش قید شود که «این مرد بهیچوجه قابل اعتماد نیست و باید از هرگونه رابطه و دادن مأموریت به او خودداری شود.» این نظریه توسط ما در پرونده حزبی شهریاری ثبت شد.

ـ در واقع رادمنش به این نظریه اعتنا نکرد!

کیانوری: بله! نه تنها اعتنا نکرد، بلکه پس از پلنوم دهم شهریاری را در رأس تشکیلات تهران حزب قرار داد. تا آن زمان تصور می‌کنم که شهریاری در خوزستان سازمانی به راه انداخته بود و نشریه‌ای به نام **شعله جنوب** منتشر می‌کرد.

ـ عباسعلی شهریاری با پرویز شهریاری نسبتی داشت؟

کیانوری: خیر! پرویز شهریاری زرتشتی بود. عباس شهریاری با یکی از افراد حزب به نام پرویز خلعتبری که در دانشگاه برلین استاد اقتصاد بود خویشاوندی داشت. خانم عباس شهریاری دختر خواندهٔ مادر خلعتبری بود. لذا خلعتبری از شهریاری زیاد تعریف می‌کرد و یکی دو بار نامه‌های او را برای هیئت اجرائیه آورد.

به این ترتیب، دکتر رادمنش برای کمک به شهریاری و راه‌اندازی سازمان حزب در ایران سرگرد رزمی (فرمانده گردان همدان که قبلاً درباره او گفته‌ام. او پس از مهاجرت در چکسلواکی زندگی می‌کرد)، مهندس معصوم‌زاده (از افراد فعال حزب در مشهد بود که پس از شکست آذربایجان خودش به شوروی رفت و در دوشنبه تحصیل کرد و مهندس کشاورزی شد. او جوانی بود بسیار علاقمند به آرمان حزب و آماده برای فداکاری)، پرویز حکمت‌جو (افسر سابق نیروی هوایی عضو سازمان نظامی حزب) و علی خاوری را به ایران فرستاد. معصوم‌زاده و رزمی پس از اعزام به ایران بکلی ناپدید شدند و بعدها، حتی بعد از انقلاب، هرچه تلاش کردیم نتوانستیم از سرنوشت آنها اطلاعی به دست آوریم. مسلّم است که آنها یا توسط ساواک دستگیر و زیر شکنجه کشته شده‌اند و یا توسط شهریاری به قتل رسیده‌اند. سپس، شهریاری برای قبضه کردن کامل تشکیلات تهران حزب ترتیب دستگیری حکمت‌جو و خاوری را داد. البته او خیلی حقه‌باز بود و برای جلب اعتماد کامل یك بار پرویز حکمت‌جو و یکی از بستگانش به نام آگنج، که تصور می‌کنم سرگرد ژاندارمری بود؛ با خانواده‌اش را از مرز شوروی عبور داد. حکمت‌جو دوباره به ایران بازگشت. سپس، شهریاری این بحث را پیش کشید که در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده است و باید همه اعضای کمیته مرکزی به ایران بیایند. برای مطرح کردن این بحث با کمیته مرکزی، حکمت‌جو به اتفاق خاوری به رشت می‌روند که از سرحد عبور کرده و از راه شوروی به لاییزیك بیایند. حکمت‌جو و خاوری هم واقعاً گول خورده و حتی در این باره نامه‌ای هم به مرکز حزب نوشته بودند. شهریاری برای عزیمت آنها به سرحد، یك اتومبیل دزدی در اختیارشان گذاشته بود. در رشت، ساواك با این پوشش و به شکل ظاهراً تصادفی آنها را دستگیر کرد. حکمت‌جو و خاوری در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شدند. حکمت‌جو پس از تحمل حدود ۱۰ سال زندان در زیر شکنجه کشته

شد و خاوری تا انقلاب در زندان ماند و در این زمان به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. (حکمت‌جو و خاوری در اولین پلنومی که پس از دستگیری و محکومیت آنها تشکیل شد غیاباً به عضویت کمیته مرکزی درآمده بودند.)

ـ درباره خاوری بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: علی خاوری در گذشته از فعالین حزب در خراسان بوده است. من در آن زمان او را نمی‌شناختم. او یا پس از آذر ۱۳۲۵ و یا پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از طریق مرز خراسان به اتحاد شوروی رفته و در تاجیکستان ساکن شد. در شهر گورکی مدرسه متوسطه‌ای به نام گورکی بود که به فرزندان مهاجرین ایرانی اختصاص داشت و مهاجرین فرقه و حزب بچه‌هایشان را برای تحصیل به این مدرسه می‌فرستادند. خاوری در این مدرسه به عنوان معلم زبان فارسی به کار پرداخت و سپس مدیر آن شد. او فرد بسیار تمیز و علاقمند و مؤمن به مارکسیسم و حزب بود و لذا دکتر رادمنش وی را نامزد فعالیت در ایران کرد و خاوری نیز پذیرفت. در این دوران هم من او را نمی‌شناختم و تنها نام او را شنیده و می‌دانستم که برای کار به ایران رفته است. خاوری نیز مانند حکمت‌جو تحویل عباس شهریاری، و بالطبع تحویل ساواک، شد و در تهران فعالیت‌های مطبوعاتی و ایدئولوژیک تشکیلات تهران را اداره می‌کرد. بالاخره، زمانی که ساواک به این نتیجه رسید که وجود آنها دیگر بی‌فایده است و حتی ممکن است مزاحمت ایجاد کنند، برای اینکه دست شهریاری کاملاً باز باشد طی یک صحنه‌سازی ـ که شرح دادم ـ آنان را دستگیر کرد. حکمت‌جو و خاوری هر دو افراد بسیار مقاومی از آب درآمدند و در دادگاه نظامی دفاعیات درخشانی ارائه دادند. دفاعیه خاوری بخصوص بسیار جالب بود. به این ترتیب، آنها به حبس ابد محکوم شدند. آنها در زندان نیز از حزب به شدت دفاع می‌کردند. ساواک تلاش کرد که آنها را تسلیم کند و حتی یک بار همسر حکمت‌جو را، که در برلین شرقی اقامت داشت، به ایران خواستند و او را برای ملاقات به زندان بردند. بعدها سایر زندانیان که صدای آنها را شنیده بودند گفتند که همسر حکمت‌جو او را نصیحت می‌کرده که بالاخره کمی باید عقلت سرجایش بیاید، چرا به فکر من و بچه‌هایت نیستی، و او نپذیرفته است. این زن را بلافاصله به خارج فرستادند و یک هفته بعد از بازگشت او شنیدیم که حکمت‌جو در زندان فوت کرده است. علی خاوری چند ماه مانده به پیروزی انقلاب در اثر حرکت‌های انقلاب از زندان آزاد شد و جزء اولین کسانی بود که رهبری تجدید فعالیت حزب را به دست گرفت و قبل از بازگشت ما به ایران انتشار روزنامه مردم را شروع کرد. او در پلنوم هفدهم عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی شد و در سال ۱۳۶۰ برای معالجه چشم به خارج رفت (چشم خاوری به شدت بیمار بود و پزشکان پس از معاینات مختلف نظر دادند که او باید حتماً برای

معالجه به خارج برود وگرنه کور می‌شود). خواهر خاوری نیز قبلاً برای تحصیل به چکسلواکی رفته بود و همسر و فرزندانش نیز در اتحاد شوروی بودند. خاوری پس از عزیمت به خارج نماینده حزب در مجله مسایل صلح و سوسیالیسم شد و مسئولیت سازمان حزب در خارج را به عهده گرفت و پس از دستگیری ما با عنوان دبیر اول حزب به تجدید فعالیت پرداخت. البته آنطور که از نشریات خارج از کشور برمی‌آید این عنوان ظاهری بوده و گرداننده اصلی بقایای حزب در خارج حمید صفری و امیرعلی لاهرودی و دارودسته دانشیان بوده‌اند. (چند ماه پیش خبر رسید که حمید صفری هم درگذشته است.)

بدین ترتیب، عباسعلی شهریاری پس از قتل معصوم‌زاده و رزمی و به دام‌انداختن خاوری و حکمت‌جو همه کاره سازمان حزب در ایران شد. در این زمان ساواک برای شکار لقمه‌های چرب‌تر طرح جدیدی را پیش کشید. یکی از افراد ساواک از طریق مرز شوروی به دیدار دکتر رادمنش آمد و از قول شهریاری این مسئله را مطرح کرد که در ایران وضع انقلابی حکمفرماست، ولی رهبری حزب در داخل کشور پس از دستگیری رفقا حکمت‌جو و خاوری (ما هنوز از سرنوشت رزمی و معصوم‌زاده بی‌خبر بودیم) بسیار ضعیف شده و لازم است که هرچه زودتر چند تن از رفقا به ایران بیایند. از جمله، پیشنهاد ما این است که هرچه سریع‌تر کیانوری، منوچهر بهزادی و آشوت شهبازیان به ایران اعزام شوند! در این زمان ساواک طرح دیگری نیز داشته و آن ربودن و انتقال دکتر رادمنش به ایران بوده است. این طرح را یکی از کسانی که در آن شرکت داشت بعداً به ما اطلاع داد. البته او از ماهیت جریان مطلع نبود و تصور می‌کرد که کار مثبتی انجام می‌دهد و هدف انتقال دبیر اول حزب به ایران است و با رهبری او در ایران چه‌ها خواهد شد! نقشه ربودن دکتر رادمنش چنین بود: دو نفر مأمور بودند که برای ملاقات دکتر رادمنش را تا مرز قصرشیرین بکشانند و او را در محل ملاقات بیهوش کنند و به ایران ببرند. این طرح تصادفاً با وقوع کودتا در عراق مصادف شد و درست در شبی که قرار بود رادمنش به قصرشیرین برود کودتا شد و حزب کمونیست عراق مخفی شد و دکتر رادمنش در خانه یك فرد هوادار حزب کمونیست عراق پنهان گردید. ما برای ۵ـ۶ ماه از سرنوشت رادمنش بی‌خبر بودیم و چون پس از کودتا قتل عام اعضاء حزب کمونیست عراق شروع شده بود تقریباً مطمئن شده بودیم که وی در این حادثه کشته شده است. پس از مدتها دکتر رادمنش به ما خبر داد که زنده است. من برای او یك گذرنامه جعلی تهیه کردم و وی به کمك اعضاء مخفی حزب کمونیست عراق به خارج آمد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری تحویل یکی از رهبران حزب کمونیست عراق به ساواك بود. پس از کودتا در عراق، حزب کمونیست عراق تصمیم گرفت که تعدادی از افراد خود

را، که در معرض خطر بودند، به خارج بفرستند. آنها برای این کار به دکتر رادمنش و شهریاری متوسل شدند. شهریاری نیز ابتدا برای جلب اعتماد و رفع هر نوع احتمال سوءظن نسبت به خود چند نفر از اعضاء درجه دو و کم‌اهمیت حزب کمونیست عراق را از مرز عبور داد و به شوروی فرستاد. سپس، نوبت به رفیق عادل رسید که از رهبران حزب کمونیست عراق و به شدت تحت پیگرد بود. عادل به هنگام عبور از مرز با یك صحنه سازی و به ظاهر تصادفاً توسط مرزبانان ایران دستگیر شد. او نزدیك به ۸ سال در ایران زندانی شد و در سال ۱۳۵۶ بهمراه سایر زندانیان سیاسی آزاد گردید. عادل پس از انقلاب با ما همکاری دوستانه و نزدیکی داشت و بسیاری از اخبار مربوط به عراق را او به ما می‌داد.

یکی دیگر از اقدامات شهریاری جلب افراد حزب به همکاری با ساواك بود. یکی از این افراد مهندس علی حکیمی، پسر صمد حکیمی، بود که دکتر رادمنش پس از اتمام تحصیل او را برای کار حزبی به ایران فرستاد.

ـ صمد حکیمی که بود؟

کیانوری: صمد حکیمی یك لکوموتیوران قدیمی بود که در اتحادیه کارگران راه آهن محبوب و مورد احترام بود. او در کنگره دوم به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد و سپس به مهاجرت رفت و در اتحاد شوروی درگذشت. او با وجودی که در باکو سکونت داشت و زندگیش در دست دانشیان بود هرگز تسلیم دانشیان نشد و در جلسات کمیته مرکزی همواره فردی مثبت بود. صمد حکیمی تا زمان مرگ انسان فوق‌العاده شریف و خوبی ماند و یك کارگر به معنای واقعی کلمه بود.

مهندس حکیمی با گذرنامه جعلی به ایران آمد و با شهریاری تماس گرفت. ساواك که مهندس حکیمی را از افراد نزدیك به دکتر رادمنش می‌دانست درصدد برآمد که او را جلب کند. لذا، شهریاری مسئولیت پخش روزنامه حزب را به او محول کرد. روزی شهریاری و حکیمی با اتومبیلی که در آن نشریات حزب بوده در خیابان حرکت می‌کنند. در جلو شعبه مرکزی بانك ملی، شهریاری به بهانه انجام یك کار فوری در بانك از حکیمی می‌خواهد که اتومبیل را دوبله پارك کند و خود پیاده می‌شود و به بانك می‌رود. پس از رفتن شهریاری، یك پاسبان جلو می‌آید و از حکیمی می‌پرسد که چرا اتومبیل را دوبله پارك کرده است. حکیمی پاسخ می‌دهد که منتظر رفیقم هستم. پاسبان به عنوان اینکه به او مشکوك شده صندوق عقب اتومبیل را بازرسی می‌کند و نشریات حزب را می‌بیند. بدین ترتیب، حکیمی با یك صحنه سازی و باز هم ظاهراً تصادفاً دستگیر می‌شود. او را به زندان ساواك منتقل می‌کنند و وی در زیر شکنجه شدید می‌پذیرد که با ساواك همکاری کند. البته او اطلاع نداشته که شهریاری نیز عامل ساواك است و شهریاری نیز

بنحوی برخورد می کند که گویا از دستگیری او بی‌خبر است. مهندس حکیمی یکی از آن دو نفری بود که قرار بود دکتر رادمنش را از عراق بدزدند و به ایران بیاورند.

ـ یکی دیگر از همکاران شهریاری و عوامل ساواك در حزب توده علینقی منزوی بود. علت گرایش او و برادرانش به حزب چه بود؟

کیانوری: من از چگونگی و علت توده ای شدن منزوی‌ها اطلاع ندارم. تنها به یادم است که برادر علینقی منزوی، که از افسران حزبی بود، در زندان در زیر شکنجه کشته شد و بعد گفته شد که در حین فرار از زندان تیر خورده و به قتل رسیده است. آنچه درباره علینقی منزوی می‌دانم این است: او در ایران در یك خانه امن با شهریاری هم خانه بود. پس از مدتی شهریاری به منزوی گفت که تو در خطر هستی و باید از ایران خارج شوی، و او را به بیروت فرستاد. دکتر رادمنش هم به توصیه شهریاری مقداری پول برای او می‌فرستاد. پس از کشف ماجرای شهریاری ارسال پول توسط دکتر رادمنش به منزوی قطع شد و او چون دیگر پولی در اختیار نداشت در سفارت ایران در بیروت به عنوان مترجم به کار پرداخت. در این دوران او یکی دو بار به برلین آمد و نزد ما به شدت و با چنگ و دندان از شهریاری به عنوان انقلابی دفاع می کرد. ما نیز به علت همکاری با سفارت ایران او را از حزب اخراج کردیم. بنابراین، برای من روشن نیست که منزوی از چه زمانی با ساواك کار می کرده است. بعدها شنیدیم که او همکار ساواك بوده و به ایران آمده و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می کند و گویا در تنظیم کتاب **۲۳ سال** به دشتی کمك می کرده است.

ـ سواد منزوی در چه سطحی بود؟

کیانوری: در زمینه تئوریك کم سواد بود و معلوماتی نداشت، ولی در زبان و ادبیات عربی قوی بود.

ـ سایر افراد فعال تشکیلات تهران چه کسانی بودند؟

کیانوری: از افراد فعال تشکیلات تهران من تنها دکتر واحدی‌پور، دکتر سلیمانی و یك پزشك دیگر، که شوهرخواهر هوشنگ تیزابی بود و پس از لو رفتن شهریاری برای گرفتن تخصص به انگلستان رفت (نامش را فراموش کرده‌ام)، به خاطر دارم.

این را باید اضافه کنم که عباسعلی شهریاری در این دوران، علاوه بر افرادی که گفتم، عده زیادی از فعالین توده ای و سایر گروه‌های سیاسی را لو داد. از جمله افرادی که قربانی شهریاری شدند نام گاگیك آوانسیان، مرتضی باباخانی، هدایت‌الله معلم، آصف رزم‌دیده و صابر محمدزاده در خاطرم است. آنها به زندان‌های طولانی محکوم شدند و در زندان روحیه مقاومی داشتند. در این دوران آنها با زندانیان سیاسی مسلمان روابط خوبی داشتند. آنطور که

شنیده‌ام آقای اسدالله لاجوردی زمانی در زندان مشهد بیمار بود و باباخانی از او پرستاری می‌کرده است.

یکی دیگر از حقه‌های شهریاری کلکی بود که به خود صدام زد. یکی از ژنرال‌های معروف و منتفذ عراق از دست صدام فرار کرده و به ایران آمده بود. صدام درصدد برمی‌آید که او را بکشد. عباس شهریاری که در عراق نفوذ زیاد داشته برای کشتن این ژنرال پول هنگفت و وسایل لازم را گرفت و به ایران آمد و پس از یك هفته به عراق اطلاع داد که آن ژنرال در نیشابور کشته شده است. سپس، به دستور ساواك این خبر از رادیو پخش شد. در نتیجه، در عراق جشنی گرفته شد و تلویزیون عراق اعلام کرد که بالاخره این خائن به سزای عملش رسید. بعد از این تبلیغات عراقی‌ها، ژنرال فوق در صفحه تلویزیون ایران ظاهر شد و مصاحبه کرد و بدین ترتیب آبروی صدام و دستگاه او برده شد[۳۹].

علاوه بر این شهریاری بدون اطلاع و اجازه دکتر رادمنش با تیمور بختیار تماس گرفته بود و بعید نیست که وسایل قتل بختیار را او فراهم کرده باشد.

ـ ولی گفته می‌شود که ارتباط با تیمور بختیار از سوی رادمنش بوده است!

کیانوری: اصلاً و ابداً صحیح نیست. دکتر رادمنش هیچگونه ارتباطی با تیمور بختیار نگرفته بود. من در اینجا از رادمنش دفاع می‌کنم، چون رادمنش فرد صریحی بود و هیچگاه چنین دروغی نمی‌گفت. او از رابطه شهریاری با بختیار اطلاع نداشت و زمانی که مطلع شد از شهریاری انتقاد کرد و گفت که این کار غلطی بوده و ما نمی‌توانیم با این فرد هیچگونه تماسی داشته باشیم. من هیچگاه ندیده‌ام که فردی از رهبری حزب ارزیابی مثبتی از تیمور بختیار داشته باشد.

در این فاصله که سازمان حزب در ایران در قبضه عباس شهریاری بود، در تاریخ ۱۶ الی ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۷، یعنی سه سال و چهار ماه پس از پلنوم یازدهم، پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب تشکیل شد. در این پلنوم، بیش از ۶ سال پس از انحلال هیئت اجرائیه و اداره کلیه امور حزب توسط بوروی سه نفره، مجدداً هیئت اجرائیه کمیته مرکزی تشکیل شد؛ ولی نه هیئت اجرائیه‌ای که همیشه اجلاس داشته باشد بلکه هیئت اجرائیه‌ای که هر سه ماه یك بار تشکیل جلسه دهد و در این فاصله بوروی سه نفره کار خود را انجام دهد. در این پلنوم رفقا میزانی و قدوه و صفری به جای قاسمی و فروتن به عنوان اعضای جدید هیئت اجرائیه انتخاب

۳۹. ژنرال عراقی فوق، عبدالغنی الراوی نام دارد که هم‌اکنون از عوامل عربستان سعودی است. صحنه ترور دروغین او در ییلاقات اطراف تهران اجرا شد و نه در نیشابور (ویراستار).

شدند و عده ای از اعضای مشاور کمیته مرکزی نیز به عضویت اصلی کمیته مرکزی درآمدند. این افراد عبارت بودند از: احمدعلی رصدی، داوود نوروزی و دو سه نفر دیگر که نامشان را به یاد ندارم.

قبل از این پلنوم، احسان طبری تلاش بسیار کرد تا میان من و دکتر رادمنش و اسکندری تفاهم و آشتی ایجاد کند. رادمنش و اسکندری به طبری گفتند که ما از اینکه «کیا» را کنار گذاشته‌ایم پشیمانیم و اگر او حاضر به آشتی باشد ما نیز حاضریم وی را به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب کنیم. من به طبری گفتم که اینها دروغ می گویند و این کار را نخواهند کرد و هدفشان فقط این است که شخصیت مرا کوچك کنند. و واقعاً هم دروغ می گفتند. در جریان انتخابات پلنوم نیّت آنها روشن شد. من به پلنوم گفتم که بهیچوجه کاندید عضویت در هیئت اجرائیه نیستم و رأی علنی می‌دهم تا معلوم شود که نام خود را نخواهم نوشت و اطمینان دارم که کسانی که رفیق طبری گفته‌اند که حاضرند به من رأی بدهند هیچ کدام رأی نخواهند داد. اسکندری در خاطراتش گفته که کیانوری در این پلنوم برای عضویت در هیئت اجرائیه رأی نیاورد. اگر کیانوری رأی نیاورد علت این بود و همین کیانوری در پلنوم پانزدهم با اکثریت مطلق آراء به عنوان دبیر دوم حزب انتخاب شد.

و اینك بپردازیم به جریان لو رفتن عباسعلی شهریاری:

ساواك و شهریاری پس از عدم موفقیت طرح دزدیدن دکتر رادمنش به وسیله مهندس حکیمی یکی از ساواکی های تشکیلات تهران را از مرز آذربایجان به اتحاد شوروی فرستاد. او مأموریت داشت که با رادمنش تماس بگیرد و پیغام تشکیلات تهران را، مبنی بر اینکه در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و ضرورت دارد که رهبری حزب به داخل کشور منتقل شوند، برساند.

مرزداران شوروی یك پیام رادیویی ساواك به سرهنگ فرمانده ژاندارمری ناحیه مرزی را ضبط می کنند. در این پیام به ژاندارمری دستور داده شده بود که فلانی را از مرز عبور دهید. به این ترتیب، شورویها در انتظار ورود این فرد می نشینند و پس از ورود او را دستگیر کرده و به محل بازجویی انتقال داده و علت عبورش از مرز را می پرسند. او پاسخ می دهد که من از طرف سازمان مخفی حزب توده ایران آمده ام و می خواهم با دکتر رادمنش دبیر اول حزب ملاقات کنم. بازجو می پرسد: آیا سرهنگ فلان (مسئول مرزبانی ایران) را می شناسی؟ فرد ساواکی می فهمد که لو رفته است و اعتراف می کند و شرح مفصلی از تشکیلات ساواك زده حزب در ایران و نقش عباس شهریاری می نویسد. او در این گزارش به تفصیل شرح می دهد که حوزه های حزبی در ایران معمولاً از ۳ یا ۴ نفر فریب خورده و یك مأمور ساواك تشکیل می شود و فرد مأمور پس از هر جلسه گزارش کامل را به ساواك ارائه می‌دهد. او می نویسد که ساواك در تهران روزنامه

مخفی حزب به نام ضمیمه نامه مردم را در چند ده نسخه چاپ می کند و به هر حوزه دو سه نسخه داده می شود و چند نسخه نیز برای دکتر رادمنش ارسال می گردد و بقیه در آرشیو ساواك نگهداری می شود. او می نویسد که شهریاری مرتباً و به بهانه‌های مختلف از دکتر رادمنش درخواست پول می کند و او نیز کلیه امکانات ارزی حزب را برای شهریاری می فرستد و ما شب‌ها به کافه می‌رفتیم و با این پول به «سلامتی دکتر رادمنش» عرق می‌خوردیم! او شرح می‌دهد که چگونه شهریاری در روزنامه تشکیلات تهران مقالاتی در مدح دکتر رادمنش «رهبر خردمند و بزرگ حزب توده ایران» می نوشته و هندوانه زیر بغل او می گذارده و بدین ترتیب او را کاملاً فریب داده است.

بعد از این ماجرا، جریان تراژیك تر می شود. رفقای شوروی به این فرد دستور می‌دهند که با دکتر رادمنش ملاقات کند و تنها آن چه را که ساواك به او دستور داده به رادمنش منتقل کند و سپس جویای نظر دکتر رادمنش درباره این پیك و پیام سازمان حزب در ایران می شوند. دکتر رادمنش خوش باور با خشنودی زیاد درباره گزارش این فرد و اثر مثبت آن بر فرد خودش داد سخن می‌دهد. رادمنش سپس گزارش این دیدار را به هیئت دبیران (اسکندری و کامبخش) می‌دهد که چنین فردی آمده و وضع در ایران عالی است و رهبری حزب باید به داخل کشور منتقل شود. سپس رفیق میلیوانف ـ مسئول بخش خاورمیانه و ایران در شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ دکتر رادمنش را می‌خواهد و اعترافات مفصل فرد ساواکی را به او نشان می‌دهد. رادمنش این جریان را باور نمی کند و صحت این اعترافات را زیر سئوال می برد و مدعی می شود که کل ماجرا توطئه دانشیان علیه رهبری حزب است و مأمورین مرزبانی آذربایجان شوروی زیر تأثیر دانشیان، که از پیشرفت کار حزب توده در ایران به دلیل حسادت رنج می برد، چنین اعترافات ساختگی را به این فرد تحمیل کرده اند. رادمنش می گوید که ما چنین تشکیلات بزرگی را در سخت ترین شرایط کار مخفی در داخل کشور ایجاد کرده ایم و حال غلام که نتوانسته هیچ کاری بکند می خواهد دستاوردهای ما را زیر سئوال ببرد! بدین ترتیب، دکتر رادمنش نمی‌پذیرد و این جریان را حتی به اسکندری نیز اطلاع نمی‌دهد. فرد ساواکی نیز به جرم عبور از مرز محاکمه و به سه سال زندان محکوم می شود. میلیوانف گزارش کار و واکنش دکتر رادمنش را به رهبری حزب کمونیست شوروی می‌دهد و تصمیم گرفته می شود که دو عضو دیگر هیئت دبیران حزب توده ایران در جریان قرار بگیرند. رفقای شوروی در جریان یك سفر اسکندری و کامبخش به مسکو مسئله را به آنها اطلاع می‌دهند. اسکندری و کامبخش نیز در بازگشت به لایپزیك عین ماوقع را در جلسه هیئت دبیران مطرح می کنند. دکتر رادمنش با سرسختی از شهریاری و تشکیلات تهران دفاع می کند و همه ماجرا را دروغ و

ساختگی و توطئه غلام دانشیان و حزب کمونیست آذربایجان شوروی می‌داند. اعضای هیئت دبیران نیز تحت تأثیر رادمنش قرار می گیرند و مسئله را پیگیری نمی کنند. بدین ترتیب بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از ناامیدی از برخورد جدی هیئت دبیران و رهبری حزب به مسئله نفوذ ساواک، تصمیم گرفت که مرا در جریان قرار دهد.

من در دوران ۹ ساله کناره گیری از کار در دبیرخانه مرکزی حزب (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۹) از هرگونه امکان استفاده از استراحت سالیانه، که معمولاً از سوی کمیته مرکزی احزاب کمونیست تمام کشورهای سوسیالیستی طی دعوتنامه های رسمی به کمیته مرکزی سایر احزاب کمونیستی و انقلابی داده می شد، محروم بودم. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی که از این وضع اطلاع داشت برای دلجویی از من طی این مدت سه بار مریم و من را برای استراحت به اتحاد شوروی دعوت کرد که هر سه بار مورد اعتراض شدید اسکندری و دکتر رادمنش قرار گرفت و رفقای شوروی پاسخ دادند که حزب از این جریان بی اطلاع است و این دعوت توسط سازمان زنان ضدفاشیست اتحاد شوروی از مریم به دلیل سوابق مبارزاتی و آشنایی با او صورت گرفته است. در آخرین بار از این دعوت‌های ۲۴ روزه، زمانیکه در حال مراجعت به آلمان بودیم، رفیق میلیوانف در میهمانخانه حزبی به دیدار من آمد و ماجرای فوق را به تفصیل شرح داد و گفت که سه سال محکومیت فرد ساواکی رو به پایان است و ما مجبوریم که او را آزاد و از خاك شوروی اخراج کنیم و طی این مدت بارها و بارها با دکتر رادمنش صحبت کرده و خواسته‌ایم که در این باره تصمیم جدی بگیرد ولی او مصرّانه این جریان را ساخته دانشیان می‌داند و باور نمی کند. ما به سایر دبیران حزب نیز مسئله را اطلاع داده ایم و آنها نیز ترتیب اثری نداده اند. میلیوانف به نام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از من درخواست کرد که پس از بازگشت به آلمان دمکراتیك با هیئت دبیران حزب خود صحبت کرده و از آنها بخواهم که هرچه زودتر در این باره تصمیم بگیرند. این ملاقات با میلیوانف در تابستان ۱۳۴۸، یعنی پس از پلنوم دوازدهم، بود و من هنوز در آکادمی معماری کار می کردم و در هیئت اجرائیه عضویت نداشتم. من پس از بازگشت به برلین نامه ای به هیئت دبیران نوشتم و گفتم که شنیده ام که سازمان حزب در ایران تحت کنترل ساواك است و به عنوان عضو کمیته مرکزی خواستار صحبت در جلسه هیئت دبیران شدم (در این نامه ننوشتم که مطلب را از چه منبعی شنیده ام). در آن موقع دکتر رادمنش در سفر بود. اسکندری و کامبخش وقت دادند و گزارش مرا به سردی گوش کردند و گفتند که دکتر رادمنش این مسئله را جداً تکذیب می کند. یك هفته پس از این جلسه، که دیدم گزارشم بی نتیجه بوده است، یك نامه رسمی به هیئت دبیران نوشتم و ماوقع را شرح دادم و درخواست کردم که این گزارش در پرونده ضبط شود. در یك دیدار خصوصی با

کامبخش نیز جریان را پرسیدم. کامبخش گفت که دکتر رادمنش مدتها پس از دستگیری فرد فوق طبق برداشت خودش گزارش مختصری به هیئت دبیران داده و ماجرا را ساخته و پرداخته دانشیان و فرقه اعلام کرده و اعتماد مطلقش را به شهریاری ابراز داشته است. اسکندری نیز، که قبلاً در جریان رسیدگی دکتر فروتن و من به مسئله شهریاری به بی‌اعتمادی به شهریاری رأی داده بود، به طور جدی از موضع رادمنش دفاع می‌کند. خود کامبخش نیز جداً دچار تردید شده بود و برایش دشوار بود که در این همه اعتماد رادمنش به شهریاری شك کند. بدین ترتیب بود که من بالاخره مجبور شدم مسئله نفوذ ساواك در سازمان حزب در ایران را در پلنوم سیزدهم مطرح کنم.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران در تاریخ ۶ الی ۱۱ آذر ماه ۱۳۴۸ در شهر ورشو (لهستان) تشکیل شد. مسئله مرکزی این پلنوم تسلط ساواك بر سازمان حزب در ایران بود که توسط من طرح شد.

در پلنوم طبق معمول گزارشات گوناگون ارائه شد و رفیق رادمنش نیز گزارش فعالیت حزب در ایران را به کمیته مرکزی ارائه داد. او در این گزارش اعلام کرد که وضع سازمان ما در ایران بسیار خوب است. جمعیت پرسیدند: ما الان در ایران چند نفر عضو مخفی داریم؟ دکتر رادمنش جواب داد: من البته نمی‌توانم آمار دقیقی بدهم، ولی اعضای سازمان حزبی ما در ایران بیش از ۶۰۰ نفر است. همه خوشحال شدند و دست زدند و هورا کشیدند. من اجازه صحبت خواستم و گفتم: البته اگر گزارش رفیق رادمنش درست بود برای ما خیلی شادی‌آور بود، ولی متأسفانه آنطور که من اطلاع پیدا کرده‌ام این گزارش درست نیست و آنچه که به نام سازمان حزب در ایران وجود دارد کاملاً در دست ساواك است و ساواك توانسته به این طریق عده‌ای از افراد علاقمند به حزب را گرد آورد و در هر حوزه ۳ـ۴ نفری یك مأمور ساواك نیز حضور دارد. اینکه رفیق رادمنش گفته‌اند که روزنامه حزب در ایران به تعداد هزار نسخه چاپ می‌شود قابل اعتماد نیست و روزنامه به تعداد حوزه‌ها به اضافه چند نسخه اضافه برای ارسال به مرکز حزب و ضبط در آرشیو ساواك چاپ می‌شود.

دکتر رادمنش از صحبت من به شدت عصبانی شد و گفت: این اظهارات همه دروغ است، منبع اطلاع شما کجاست و چگونه می‌توانید ادعای خود را ثابت کنید؟! گفتم: من نمی‌توانم منبع اطلاعم را در حضور جمع اعلام کنم، ولی پلنوم می‌تواند کمیسیونی را انتخاب کند و من در این کمیسیون با سند و مدرك اظهارات خود را ثابت می‌کنم. ایرج گفت: کمیسیون لازم نیست. رفیق رادمنش و رفیق دانشیان کافی است و من هم ضرورتاً باید باشم. من در جلسه‌ای با شرکت این سه نفر شرکت کردم و جریان را شرح دادم و گفتم که رفیق میلیوانف این

جریان را صریحاً به من گفته و از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی خواسته که کمیته مرکزی حزب را در جریان قرار دهم. غلام در تأیید اظهارات من گفت: این اطلاعات بسیار مهمی است و حتماً باید رسیدگی شود. پس از این جلسه، دانشیان به پلنوم آمد و گفت: من درستی اطلاعات رفیق کیانوری را تأیید می‌کنم.

البته در آن روز جلسه پلنوم به شکل بسیار بدی اداره شد و قرار شد که هیئت اجرائیه کمیسیونی را از میان اعضای خود برای رسیدگی به مسئله نفوذ ساواک تعیین کند و من دلایل خود را مفصلاً بنویسم و به این کمیسیون ارائه بدهم و کمیسیون گزارش کار خود را به پلنوم چهاردهم، که باید هرچه زودتر تشکیل شود، بدهد. بدین ترتیب، کمیسیونی مرکب از دکتر رادمنش، اسکندری، کامبخش، دانشیان، طبری، قدوه و جودت برای رسیدگی به مسئله تشکیل شد. من گزارش بسیار مفصلی خطاب به این کمیسیون نوشتم و در این نوشته کل ماجرا را، از زمان رسیدگی به ماجرای حسین یزدی و مشکوک شدن دکتر فروتن و من به شهریاری و احضار او به لایپزیك و رأی به عدم ارتباط با او و اظهارات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی درباره دستگیری فرد ساواکی و اعترافات کتبی و مفصل او و غیره و غیره، شرح دادم. هیئت اجرائیه به گزارش من رسیدگی کرد و بجز یك نفر که رأی مخالف داد بقیه به این نتیجه رسیدند که تا تعیین تکلیف دکتر رادمنش در پلنوم چهاردهم از وی سلب مسئولیت شود و اداره کار ایران به عهده کمیسیونی مرکب از اسکندری، کامبخش و کیانوری گذارده شود.

ـ آن یك نفر که رأی مخالف داد که بود؟

کیانوری: خود رفیق رادمنش!

بدین ترتیب، از دکتر رادمنش در زمینه کار در ایران سلب مسئولیت شد و او دیگر به عراق نرفت. این مسئله سبب دستپاچگی ساواك و شهریاری ـ که از دستگیری و اعترافات فرد اعزام شده به شوروی ظاهراً بی اطلاع بودند ـ شد. لذا، از سوی تشکیلات تهران سه نفر برای مذاکره با هیئت اجرائیه به آلمان دمکراتیك اعزام شدند: دو نفر از عناصر معتقد به حزب و فریب خوردهٔ شهریاری و یك نفر ساواکی که قاضی دادگستری بود.

ـ نام این سه نفر را ذکر کنید!

کیانوری: آن دو توده ای دکتر سلیمانی و دکتر واحدی‌پور بودند که بعداً توسط ساواك دستگیر و مدتی زندانی بودند. نام آن قاضی ساواکی را به خاطر ندارم.

ما برای این هیئت مسایل را توضیح دادیم، ولی آنها چنان به شهریاری اعتماد داشتند که حرف ما را باور نمی‌کردند. در این ضمن آنها توانستند بدون اطلاع هیئت اجرائیه با دکتر رادمنش ملاقات کنند (این مسئله را ما بعدها متوجه شدیم). دکتر رادمنش به آنها گفته بود که

این جریان همه ساختگی و دروغ و کار برخی افراد رهبری برای اهداف معین است و شما خیالتان راحت باشد. این افراد نیز با خیال راحت به ایران بازگشتند و به رفقای خود اطمینان دادند که مسئله مهمی نیست و برطرف خواهد شد. بدین ترتیب، ساواك مدتی در انتظار ماند و بالاخره زمانی که دید مسئله جدی است و از بازگشت دکتر رادمنش خبری نیست و ادامه بازی بی نتیجه است، در سال ۱۳۴۹ آن نمایش معروف پرویز ثابتی را در تلویزیون نشان داد. حتی در این نمایش نیز ساواك شهریاری را از پشت نشان داد تا کسی چهره او را نبیند و نام مستعار او (اسلامی) را اعلام کرد و چنین وانمود کرد که او یك «عنصر خطرناك» و «مرد هزار چهره» است. ولی خوب، مسئله روشن بود و همه افراد سیاسی در داخل و خارج کشور فهمیده بودند که شهریاری عامل ساواك بوده است.

ـ عاقبت شهریاری چه شد؟

کیانوری: یکی از اقدامات شهریاری نفوذ در گروه‌های سیاسی غیرتوده ای، از طریق تشکیلات تهران، بود. از جمله او چند گروه از چریکهای فدایی خلق را لو داد. مهم‌ترین این گروه‌ها گروه بیژن جزنی بود. ظاهراً یکی از این گروه‌های چریکی نیز در شرایط اضطراری بدون جا می‌ماند و با این تصور که حزب توده دارای تشکیلات وسیعی در ایران است به حزب مراجعه می کند و تقاضای پناهگاه می نماید. عباس شهریاری نیز تقاضای ملاقات با مسئول گروه فوق را می کند و آنها را به زندان ساواك تحویل می‌دهد. بدین ترتیب، پس از اینکه معلوم شد عباسعلی شهریاری عامل ساواك بوده است، چریکهای فدایی تصمیم به انتقام گرفتند و او را در کوچه‌ای به قتل رسانیدند.

ـ درباره نحوهٔ حضور شما در پلنوم سیزدهم، که نقطه عطفی در زندگی سیاسی شما به حساب می‌آید که سرانجام به دبیر اولی شما در سال ۱۳۵۷ انجامید، ابهام‌هایی مطرح است. آنچه به این ابهام دامن می زند حمایت غلام یحیی دانشیان از شماست که در مهم‌ترین جلسات حزبی داوری او بیانگر موضع محافل خاصی از رهبری شوروی و «فصل‌الخطاب» محسوب می‌شده است. واقعاً علت حمایت دانشیان در این مسئله چه بود و در پشت این شیوهٔ عملکرد قوی شما چه نیرویی قرار داشت؟

کیانوری: دانشیان بهیچوجه از من حمایت نمی کرد و از اینکه حزب کمونیست اتحاد شوروی حل این مشکل را به من واگذار کرده بود بسیار ناراضی بود. در یکی از جلسات هیئت اجرائیه پس از پلنوم سیزدهم ـ که من عضو هیئت اجرائیه نبودم ولی به من مأموریت داده شده بود که گزارش جریان تشکیلات تهران را برای پلنوم چهاردهم تهیه کنم ـ میزانی پیشنهاد کرده بود که خوب است کیانوری را به هیئت اجرائیه دعوت کنیم. دشمنی کین‌توزانه غلام با من

آنقدر شدید بود که با عصبانیت گفته بود: «انقلاب ایران بدون کیانوری هم پیروز خواهد شد!» تصور می‌کنم که این توضیح کافی باشد. بنابراین:

۱ـ نیرویی که از من حمایت می‌کرد کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که طی سالها کناره گیری من از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی به اشتباهات بزرگ دکتر رادمنش و عدم لیاقت ایرج اسکندری معتقد شده بود. این اعتقاد در این جمله میلیوانف بازتاب داشت که «هر چه در دبیرخانه حزب در لایپزیك صحبت می‌شود ساواك از آن اطلاع پیدا می‌کند.»

۲ـ دانشیان، به رغم بی‌میلی و اکراه قلبی، تنها نظر میلیوانف را تأیید کرد و نه اینکه از شخص من حمایت کرده باشد.

گروه‌های چریکی در ایران

ـ یکی از تحولات مهم فرهنگی دهه چهل ـ که در نیمه اول این دهه به شکل برخی حرکت‌های گروهی مسلحانه نمود عملی پیدا کرد و در پایان دهه چهل و سالهای اول دهه پنجاه به افول گرائید ـ حرکت چریکی است؛ که بهتر است بیشتر به عنوان یك موج فرهنگی ارزیابی شود تا یك حرکت سیاسی، زیرا اهمیت آن عمدتاً به دلیل تأثیرات فرهنگی و روانشناختی در نسل جوان است. این موج بخشی از نسل جوان ـ بویژه دانشجویان ـ را دربر گرفت و به یك بستر ایدئولوژیك خاص هم محدود نبود. این موج فرهنگی ـ روانی در تاریخ تفکر سیاسی ایران دارای جایگاه مهمی است و تأثیرات عمیق و دیرپای آن قابل انکار نیست. از جمله تأثیرات ماندگار این موج ـ که تنها در سالهای اخیر بویژه نیمه دوم دهه ۱۳۶۰ ـ رو به افول گذارده، پیدایش قالب‌های ارزشی معین در نگرش به حیات اجتماعی است. بررسی و تحلیل این موج وظیفه محققین علوم اجتماعی و سیاسی است، ولی اجمالاً برخی عوامل داخلی مؤثر در پیدایش آن را می‌توان چنین بیان داشت: تحولات موسوم به «انقلاب سفید» و بهم ریختگی شدید ساختاری ناشی از آن، دیکتاتوری و خفقان سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور، بی‌ریشگی رژیم پهلوی و فقدان هر نوع جاذبه مردمی و روشنفکری در آن و به عکس وجود دافعه‌های شدید آن برای نسل جوان، بژواك شکست کلیه حرکت‌های سیاسی گذشته ـ از سالهای ۱۳۲۰ تا حرکت جبهه ملی دوم. این عوامل زمینه را از سویی برای سیاسی شدن نسل جوان روشنفکر و از سوی دیگر برای پیدایش نوعی نیهیلیسم سیاسی در آنها فراهم می‌کرد. این تحول فرهنگی با اوج گیری حرکت‌های مسلحانه در کشورهای جهان سوم ـ بویژه انقلاب کوبا و شروع حرکت‌های چریکی در آمریکای لاتین و مبارزات مردم ویتنام و فلسطین، پیدایش «جنبش چپ نو» در روشنفکران و دانشجویان اروپای غربی و آمریکا، و بالاخره پیدایش و رشد جهانی مائوئیسم تقارن یافت و

بخشی از نسل جوان و روشنفکر ایران از این موج جهانی تأثیر جدی گرفت. در نتیجه، در دهه چهل بتدریج یك فرهنگ سیاسی خاص در ایران پدید شد که یکی از شاخص‌های آن اعتقاد به حرکت‌های مسلحانه و قهرآمیز و تروریستی گروه‌های زبده بود.

از نظر ایدئولوژیك موج چریکی دهه چهل را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: اول، گروه‌هایی که بر بستر ایدئولوژیك اسلامی ایجاد شدند. مهم‌ترین این گروه‌ها حزب ملل اسلامی است که پیشگام این موج محسوب می‌شود (جریان «فتله منصور» را در این تقسیم‌بندی وارد نمی کنیم زیرا این حرکت از عوامل پیشگفته متأثر نبود و به حوزه فرهنگی دیگری تعلق داشت و در واقع تداوم حرکت فدائیان اسلام دهه‌های بیست و سی محسوب می‌شد)؛ دوم، حرکت «مجاهدین خلق» که آمیزه‌ای از سه حوزه فرهنگی بود: ناسیونالیسم، مارکسیسم چپ و مائوئیستی و اسلام ـ و در مقطعی گرایش آن به مارکسیسم افراطی شدت یافت و سرانجام به «تغییر ایدئولوژی» بخشی از آنان انجامید؛ و سوم، حرکت چریکی مارکسیستی که بطور عمده در «سازمان چریکهای فدایی خلق» و برخی گروه‌ها و محافل کوچکتر مارکسیستی تبلور یافت.

ارزیابی شما از علل پیدایش این موج در دهه چهل چیست؟

کیانوری: پدیده چریکی که در کشور ما و در بسیاری از کشورهای دیگر، بویژه در آمریکای لاتین، آغاز شد و برای یك دوران طولانی به شکل عمده مبارزه نیروهای ترقیخواه و آزادی‌دوست علیه حکومت‌های ضدملّی و ضدمردمی این کشورها درآمد، دارای قانونمندی‌های ویژه خود بود و به طور کلی زیر تأثیر دو رشته عوامل درونی و بیرونی قرار داشت.

عوامل درونی، که پیامد سلطه غارتگرانه و جابرانه هیئت حاکمه‌های فاسد و عامل امپریالیسم جهانی بود، موجب رشد ناخشنودی شدید میان توده‌های مردم و بویژه جوانان پرشور اقشار متوسط جامعه می‌شد. از سوی دیگر، وجود دستگاه‌های کارآزموده و بسیار گسترده اختناق نظیر ساواك در ایران مانع از این می‌شد که ناخشنودی توده‌های غارت‌شده میلیونی مردم امکان تظاهر وسیع و دامنه‌دار انقلابی پیدا کند. نبود سازمان‌های توده‌ای و سیاسی انقلابی، که آن هم نتیجه تسلط دستگاه اختناق بود، مانع از این بود که ناخشنودی توده‌های مردم تشکّل سیاسی پیدا کند. در چنین شرایطی، جوانان پرشور و انقلابی، که همه راه‌ها را در جلوی رشد نهضت‌های توده‌ای انقلابی بسته می‌دیدند و امیدی به بازشدن این راه‌های بسته شده نداشتند، به عملیات تروریستی فردی و یا اقدامات مسلحانه محدود گروهی، به اشکال گوناگون، روی می‌آوردند. پیدایش و گسترش نیهیلیسم در روسیه تزاری نیز در شرایط مشابه این بود.

از لحاظ عامل بیرونی، در این دوران بیش از همه پیروزی انقلاب کبیر چین در پی یك نبرد سی ساله چریکی و هم‌چنین مبارزات خلق‌های قهرمان ویتنام و الجزایر، که از مبارزات چریکی آغاز و به جنگ تمام عیار جبهه‌ای تکامل یافت، و پیروزی درخشان انقلاب کوبا برای این جوانان نمونه و سرمشق قرار گرفت. البته در کشورهای مختلف این گرایش اشکال گوناگونی پیدا کرد. مثلاً در کشورهای آمریکای جنوبی شاهد چهار نمونه از این شیوه مبارزه بودیم: نمونه شیلی (سازمان چریکی میر)، نمونه ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه، نمونه سازمان چریکی «راه درخشان» در پرو، و نمونه سازمان چریکی فاراباندومارتی در ال‌سالوادور. این مبارزات در نیکاراگوئه به پیروزی رسید، در پرو در چارچوب دستبردهای مسلحانه هنوز هم ادامه دارد، و در ال‌سالوادور به صورت یك نیروی مقاومت، که مانند چین و ویتنام بخش مهمی از کشور را در اختیار دارد، تکامل یافته است.

این شیوه‌های چریکی حتی در کشورهای پیشرفته دمکراسی بورژوایی اروپایی، مانند جمهوری فدرال آلمان و ایتالیا، پس از جنگ دوم جهانی تا مدت طولانی عده‌ای از جوانان را، که از استقرار مجدد همان نیروهای اجتماعی که نازیسم و فاشیسم را روی کار آورده بودند ـ یعنی سرمایه‌داری انحصاری ـ ناخشنود بودند، مشغول کرده بود. در جمهوری فدرال آلمان گروه باده ـ ماینهوف و در ایتالیا گردان سرخ از این نمونه‌ها بودند.

این را باید یادآور شوم که نیروهای ارتجاعی وابسته به امپریالیسم نیز از این شیوه برای خرابکاری و جلوگیری از انجام برنامه‌های نوسازی انقلابی در کشورهایی که حکومت‌های ملّی و انقلابی به قدرت رسیده‌اند استفاده کرده و می‌کند. نمونه‌های بارز آن در نیکاراگوئه (کنتراها) و در کامبوج (خمر سرخ) می‌باشد. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون نیز، در کشورمان شاهد استفاده امپریالیسم از نوع «کنترایی» مبارزه مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی هستیم؛ یعنی نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، حزب دمکرات کردستان و گروه کومله و «سازمان مجاهدین»، در خارج از مرزهای کشور و در زیر حمایت دولت عراق در خاك آن کشور موضع گرفته و از آنجا به عملیات ایذایی و برخی اقدامات تروریستی می‌پردازند.

البته شکل مبارزه چریکی بستگی همه جانبه به شرایط طبیعی ـ جغرافیایی و شرایط سیاسی حاکم در کشور و امکان دستیابی به جنگ‌افزارهای ضرور داشته است. در کشور ما ایران، که امکانات برای میدان یافتن این شیوه مبارزه از هر جهت محدود بود، مبارزه چریکی در اولین آزمایش به منظور ایجاد یك پایگاه ثابت در سیاهکل با شکست روبرو شد و در چارچوب ابتدایی‌ترین شکل آن، یعنی ترور فردی، باقی ماند.

بدین ترتیب، در دهه چهل جریان مبارزه به دست گروه‌های جوان انقلابی افتاد که

درس‌های انقلاب‌های دیگران را الگو قرار می‌دادند. کتاب‌هایی درباره انقلاب‌ها یا مبارزات مسلحانه ویتنام، آمریکای لاتین، الجزایر و غیره منتشر می‌شد و این جوانان چنین کتاب‌هایی را به برنامه عمل خود تبدیل می‌کردند و تصور می‌نمودند که با پیاده کردن این الگوها انقلاب در ایران پیروز خواهد شد. بنابراین، در دهه چهل گرایش به شیوه مبارزه پارتیزانی از همه طرف تقویت شد و در چنین شرایطی بود که گروه‌هایی نظیر مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق پیدا شدند. بخشی از این نیروها ادعا می‌کردند که پیرو مارکسیسم لنینیسم هستند (مانند چریکهای فدایی) و بخشی دیگر خود را پیرو اسلام می‌دانستند ولی نظریات مائوئیستی را با نظریات اسلامی مخلوط می‌کردند (مانند مجاهدین خلق که بسیاری از نظرات آنها ترجمه نظرات مائو بود). البته ـ همانطور که گفتید ـ گروه‌های چریکی اسلامی واقعی هم ایجاد شدند که تفکرشان التقاطی نبود مانند حزب ملل اسلامی.

ـ با توجه به نزدیکی ایدئولوژیك چریکهای فدایی به حزب توده، نظر شما درباره این جریان چیست؟

کیانوری: بنظر من، این سازمان از بدو تشکیل آن پاك‌ترین و اصولی‌ترین سازمان‌های چپ بود و در دوران فعالیتش نیز سیر تکاملی سالمی داشت. عقیده من واقعاً این است که در بین سازمان‌های چپ ایران سالم‌ترین آن همین سازمان چریکهای فدایی خلق بوده است.

این سازمان با شرکت مجموعه‌ای از جوانانی که شور فوق‌العاده‌ای داشتند، در یك محیط وحشتناك اختناق قدم به دنیای سیاست گذاشت. پس، ریشه آنها در درون خود جامعه ایران بود و مانند گروه‌های مائوئیستی اروپا از یك عده جوان که از سر تفنن به سیاست روی می‌آوردند تشکیل نمی‌شد. چریکهای فدایی در دورانی فعالیت خود را شروع کردند که از لحاظ سیاست جهانی یك بهم‌ریختگی شدید ایجاد شده بود و اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی، که هر دو دارای سوابق تاریخی و انقلابی فوق‌العاده قوی و ارزشمند بودند، یك آشفتگی فکری شدید در جنبش جهانی کمونیستی پدید آورده بود. در چنین شرایطی بسیاری از نیروهای دانشجویی خارج از کشور به سرعت به مواضع حزب کمونیست چین روی می‌آوردند، ولی چریکهای فدایی چنین نکردند و حاضر نشدند که عین تحلیل چینی‌ها را علیه اتحاد شوروی بپذیرند. آنها در نخستین موضع‌گیری‌هایشان می‌گفتند که ما فعلاً به مسایل جهانی کاری نداریم و فقط در مسایل داخلی کشورمان اظهارنظر می‌کنیم. دشمن اصلی ما در داخل کشور عبارتست از رژیم شاه و در سطح جهانی امپریالیسم به سرکردگی آمریکا. البته برخی از آنها انتقاداتی به اتحاد شوروی داشتند ولی این کشور را به عنوان دشمن انقلاب ایران نمی‌دانستند. این اولین هسته سالم در نظریات آنها بود و به عقیده

من همین هسته سالم رشدونمو کرد و به رغم کژراهه‌هایی که رفتند و تلفات زیادی که دادند توانستند از شکست‌های خود نتیجه‌گیری کنند و نادرستی راه خود را درك کنند و در آن تجدیدنظر نمایند و راه صحیح مارکسیستی را پیش بگیرند. در مجموع، من گرایش گروهی از مبارزان جوان دهه چهل به سوی روشهای چریکی و مائوئیسم را کاملاً طبیعی و یکی از نتایج سرخوردگی از ناکامی‌های حزب توده ایران، که آن را منحصراً پیامد اشتباهات حزب می‌دانستند، می‌دانم. آنها اشتباهات رهبری حزب ما را به پای حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ که حزب ما در خط سیاسی خود از آن پیروی می کرد ـ می گذاشتند و به اردوی مقابل آن، یعنی مائوئیسم ـ که به اشکال مختلف حزب کمونیست شوروی را «سازشکار» و «سوسیال امپریالیست» و «رویزیونیست» می خواند ـ روی می آوردند. ولی در دهه پنجاه یك روند عکس آغاز شد و همین نسل جوان انقلابی بتدریج از مائوئیسم دور شد و به مواضع ما نزدیك گردید. این نیز قانونمند بود، زیرا شکست‌های پی‌درپی بی‌پایگی و زیان‌های این شیوه نادرست مبارزه انقلابی را ثابت می کرد و درستی موضع‌گیری‌های حزب توده ایران را به اثبات می‌رسانید. بدین ترتیب، در دهه پنجاه شاهد رویکرد بخشی از چریکها به حزب توده ایران و پیدایش یك نسل جدید توده‌ای از درون گروه‌های چریکی و مائوئیست هستیم.

ـ نظر شما درباره بیژن جزنی و جایگاه او چیست؟

کیانوری: بیژن جزنی جوان پرشوری بود که قبل از ۲۸ مرداد عضو سازمان جوانان بود و سپس در حزب به فعالیت پرداخت. البته در آن موقع من او را نمی شناختم زیرا وی در رده های پائین سازمان جوانان و احتمالاً حزب فعالیت می کرد. بعدها، ما مطلع شدیم که بیژن جزنی در رأس یك گروه طرفدار مبارزه مسلحانه چریکی قرار داشته و این گروه به علت خیانت عباس شهریاری لو رفته و اعضای آن دستگیر شده اند. اعضای این گروه، چون هنوز به اقدامی دست نزده و در مرحله تدارك بوده اند، هر یك به ۱۰ سال زندان محکوم شدند. بیژن در زندان از نظر سیاسی فرد فوق العاده قوی بوده و بر تازه واردین تأثیر عمیق می گذاشته و به علاوه بسیار مقاوم بوده است. لذا، زمانی که محکومیت آنها رو به اتمام بوده ساواك تصمیم می گیرد که آنها را به قتل برساند و آنها را با عده‌ای زندانی دیگر به تپه‌های اوین می‌برند و به رگبار می‌بندند. ماجرای این جنایت را پس از انقلاب، تهرانی، بازجوی جلاد ساواك، در دادگاه فاش کرد.

در واقع، گروه جزنی هسته‌ای بود که چندسال بعد به صورت سازمان چریکهای فدایی خلق اعلام موجودیت کرد و حادثه سیاهکل را ـ در سال ۱۳۴۹ ـ به وجود آورد. بنظر من، جزنی در مسایل جهانی و ایدئولوژیك گرایش مائوئیستی نداشت. او فقط انتقاداتی را به اتحادشوروی وارد می‌دانست و در مسایل مبارزاتی طرفدار روشهای چریکی و مبارزه مسلحانه بود.

ما در خارج نوشته‌های چریکها را می‌خواندیم و نقدهای مفصلی بر آنها نوشتیم که در نشریات حزب درج شد و از رادیو «پیک ایران» پخش گردید. از نظر ما این نظرات غلط بود، ولی ما پایمردی این جوانان را بسیار درخشان می‌دانستیم و به آن احترام می‌گذاشتیم. طبری، میزانی و بهزادی هم در این زمینه مطالبی نوشته‌اند. رفعت محمدزاده نیز نقدی بر کتاب امیرپرویز پویان در مجله دنیا نوشته بود. خود من هم مقالاتی خطاب به چریکهای فدایی و مجاهدین خلق نوشتم و با استدلال گفتم که این راه شما نادرست است و تنها ثمره آن کشته شدن بهترین مبارزان میهن ماست، ولی ما با احترام فوق‌العاده به این فداکاری‌های شما می‌نگریم. متأسفانه، مجاهدین خلق و بخشی از چریکهای فدایی به اندرزهای ما اعتنا نکردند. ولی یکی از گروه‌های چریکهای فدایی قبل از انقلاب مواضع حزب را پذیرفت و سپس در آستانه انقلاب و پس از آن گرایش فدائیان به حزب وسعت یافت.

ـ نظر شما درباره سازمان مجاهدین خلق چه بود؟

کیانوری: زمانیکه فعالیت این سازمان شروع شد، اخبار بسیار مثبتی درباره آنها به ما می‌رسید و ما آنان را یك نیروی انقلابی ـ ولی دارای روشهای نادرست ـ می‌دانستیم. زمانی که در سازمان فوق توسط جناح مائوئیستی کودتا شد، ما نیز مطلع شدیم و البته اخبار ما حاکی بود که در کودتای درون سازمانی عده زیادی کشته شده‌اند و تنها مجید شریف واقفی نبوده است. اولین بار که جزوه **شناخت** را خواندیم بسیار خوشحال شدیم که بخشی از مبارزین مسلمان چنین شناختی پیدا کرده‌اند، ولی زمانیکه خبر کودتا را شنیدیم فهمیدیم که این یك جریان خرابکارانه است که بزرگترین لطمه‌ها را بر همکاری مسلمانان با کمونیستها خواهد زد. ما این مسئله را در آن زمان اعلام کردیم. بعدها، فرخ نگهدار به ما گفت که در زندان اوین مسعود رجوی از اطاق بالا، که نگهدار هم در آن بوده، با یکی از سران «مجاهدین»، موسی خیابانی، در اطاق پائین صحبت می‌کرده. موسی خیابانی می‌گفته: آنها دارند تمام بچه‌ها را با خود می‌برند، ما باید به طرف مارکسیسم برویم و اگر اعلان نکنیم که مارکسیست هستیم همه بچه‌ها جذب آنها خواهند شد. رجوی از طبقه بالا به او می‌گفته: نه هنوز زود است، هنوز باید صبر کرد.

ـ پیش از انقلاب ارتباطات حزب توده با این دو گروه در چه سطحی بود؟ آیا آنها برای ایجاد رابطه با شورویها و دریافت کمك به شما مراجعه نکردند؟

کیانوری: من از ارتباط آنها با شورویها اطلاع ندارم، ولی این دو سازمان قبل از انقلاب با ما هیچ تماسی نگرفتند. تنها در یك مورد یك گروه چریکی مسلمان با ما رابطه گرفت که آن نیز منجر به همکاری و کمك ما به آنها نشد.

ـ جریان این ملاقات را شرح دهید!

کیانوری: رفقای ما در وین به ما اطلاع دادند که دانشجویان مسلمان از آنها خواسته‌اند که یکی از مسئولانشان با رهبری حزب توده ایران ملاقات کند. ما موافقت کردیم و قرار گذاشتیم و پس از چندی فردی که خود را «ابوشریف» معرفی می کرد به برلین شرقی آمد. ما او را در یك آپارتمان یك اتاقه کوچکی که حزب سوسیالیست متحده آلمان در اختیار ما گذاشته بود جای دادیم. او گفت که من چون مسلمان هستم از غذای شما استفاده نمی کنم و فقط نان و شیر می‌خورم. ما برای او نان می‌خریدیم و شیر بسته‌بندی‌شده به او می‌دادیم و تغذیه می کرد. «ابوشریف» به ما گفت که با یك گروه مبارز در ایران ـ که مرکز آن در بیروت است ـ مرتبط است. درخواست او از ما این بود که ما برای چند دانشجوی جوان عضو آن گروه در جمهوری دمکراتیك آلمان، یا اتحاد شوروی یا هر کشور سوسیالیستی دیگر امکان آموزش مخصوص ساخت مواد منفجره فراهم کنیم و تعدادی اسلحه کمری و سلاح سبك به آنها بدهیم. ما به او گفتیم: اگر شما به جای ما بودید و کسی با این تقاضا به شما مراجعه می کرد، آیا فکر نمی کردید که به احتمال نه خیلی کم این فرد مأمور دشمن است و می‌خواهد حزب ما و کشورهای سوسیالیستی را وارد یك ماجرای نامعلوم کند؟ مسلماً شما هم همینطور فکر می کردید. من به او گفتم: ما چگونه باید به شما اعتماد کنیم؟ صرف اینکه شما ریش بلندی دارید و نان و شیر می‌خورید و برای اینکه چشمتان به زنان آلمانی نیفتد از آپارتمان بیرون نمی آئید برای ما کافی نیست. هر کس که عامل دشمن باشد می‌تواند برای فریب‌دادن این کارها را انجام بدهد. اگر شما بتوانید از فردی که ما او را بشناسیم و برای ما وزنی داشته باشد معرفی‌نامه‌ای بیاورید، ما حاضریم که تقاضای شما را مورد مطالعه قرار بدهیم. به او گفتیم که ما معرفی افرادی مانند بنی‌صدر و قطب‌زاده را قبول نداریم و معرفی آیت‌الله خمینی را نیز نمی‌توانیم مورد ارزیابی قرار دهیم، چون با ایشان یا اطرافیانشان رابطه‌ای نداریم که بتوانیم صحت و سقم معرفی نامه را تعیین کنیم. ولی معرفی روحانیون زندانی سرشناس مانند آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری برای ما قابل قبول است. علت این بود که ما به وسیله کانال‌هایی که داشتیم می‌توانستیم با رفقای زندانیمان تماس بگیریم و از این طریق صحت و سقم معرفی نامه این آقایان را ارزیابی کنیم. او گفت که در این باره فکر می کنم، و رفت. البته او یك بار دیگر نیز به دیدار ما آمد و مجدداً همان تقاضا را تکرار کرد. ولی ما نتوانستیم برای وی کاری انجام دهیم و گفتیم اگر بتوانید از رهبران فلسطینی نیز برای ما معرفی‌نامه بیاورید قابل اطمینان است. ظاهراً ایشان نتوانست چنین معرفی نامه‌ای به دست بیاورد و رابطه ما هم قطع شد. بعد از انقلاب فهمیدیم که این آقای «ابوشریف» عباس زمانی نام دارد و با حجت‌الاسلام محمد منتظری در رابطه بوده است. اگر این مطلب را در آن زمان می‌دانستیم برای ما خیلی باارزش بود و قطعاً به وی کمك می کردیم.

ـ در دهه چهل یك گروه مارکسیستی دیگر نیز فعالیت داشت که از خط سیاسی خاصی برخوردار بود و نمی‌توان آن را در زمرهٔ گروه‌های مائوئیستی یا چریکی طبقه‌بندی کرد. این گروه «ساکا» (سازمان انقلابی کمونیستهای ایران) است که توسط باقر امامی (نورو) رهبری می‌شد. درباره این گروه چه می‌دانید؟

کیانوری: اطلاع من درباره این گروه زیاد نیست. می‌دانم که باقر امامی در جوانی به افکار کمونیستی جلب شد و به شوروی رفت و مدرسه «کوتو» را طی کرد. او پس از بازگشت به ایران برای شورویها کار می‌کرد و تا درون سفارت انگلیس نفوذ کرد و شناخته و دستگیر شد. او در سال ۱۳۲۰ با سایر زندانیان سیاسی آزاد شد، ولی تقاضای عضویت در حزب توده ایران را نکرد و تشکیلات خودش به نام «کروژوك های مارکسیستی» را تشکیل داد و عده ای جوان را با شعارهای ماوراء چپ به دور خود جمع کرد. حزب توده با این گروه به شدت مبارزه می‌کرد. «کروژوك‌ها» چند بار ازهم پاشید و امامی دوباره گروه دیگری تشکیل داد، تا بالاخره گروهی به نام «ساکا» تشکیل داد. در این موقع، افراد مطلع می‌شوند که امامی پولهای سازمان را برای مصارف شخصی خرج می‌کند و تصمیم به محاکمه او می‌گیرند، ولی امامی پیش از محاکمه ـ در اواسط دهه چهل ـ خودکشی می‌کند.

بازگشت به فعالیت حزبی

ـ بدین ترتیب، می‌توان گفت که از آذرماه ۱۳۴۸ (پلنوم سیزدهم) مشارکت شما در حیات رهبری حزب توده مجدداً آغاز می‌شود، ولی در واقع با پلنوم چهاردهم (دیماه ۱۳۴۹) است که شما دوباره به ترکیب هیئت اجرائیه وارد می‌شوید. لطفاً درباره این پلنوم و تحولات بعدی رهبری حزب توده توضیح دهید!

کیانوری: پلنوم چهاردهم یکی از پلنوم‌های مهم کمیته مرکزی حزب بود و اطلاعیه کمیته مرکزی نیز تصریح داشت که این پلنوم «یك پلنوم مهم» است «که تصمیماتش در سرنوشت آتی حزب تأثیر جدی خواهد داشت.» دستور کار این پلنوم در پیرامون سه محور بود:

۱ ـ بررسی و تصویب سند تحلیل وضع سازمانی حزب؛

۲ ـ بررسی گزارش سیاسی هیئت اجرائیه و تعیین وظایف مبرم حزب در این زمینه؛

۳ ـ انتخاب هیئت اجرائیه و دبیران حزب.

کمیته مرکزی حزب درباره دستور کار پلنوم چهاردهم اطلاعیه مفصلی صادر کرد که متن آن در اسناد و دیدگاهها تجدید چاپ شده است. در این اطلاعیه درباره نکته اول، یعنی رسیدگی به مسئله شعبه ایران و عملکرد دکتر رادمنش، چنین آمده است:

پلنوم چهاردهم براساس سند تحلیل سازمانی و گزارش کمیسیون وارسی منتخب پلنوم سیزدهم و گزارش هیئت اجرائیه و پس از استماع توضیحات وسیع و مکرر رفیق رادمنش به این نتیجه رسید که از مدتها قرائن و شواهد عدیده و اطلاعات مکفی درباره رخنه عمال ساواک در بخشی از سازمانهای ما در ایران وجود داشته است و موافق این اطلاعات از همان موقع می بایست اقدامات جدی برای تجدیدنظر کلی در کار سازمانی ما در ایران و حفظ رفقایی که در زیر ضربت قرار داشتند به عمل آید. ولی رفیق رادمنش به عنوان مسئول کار سازمانی ما در ایران کار سازمانی را برپایه افراد مورد سوءظن قرار داد. فاکت‌ها حاکی از آن است که شخصی بدون موافقت و تأیید رهبری حزب عملاً بخشی از سازمانهای ایران را تحت کنترل خود درآورد. و در سالهای اخیر توانست اعتماد رفیق رادمنش را به سوی خویش جلب کند و براساس این جلب اعتماد وی را به دنبال مقاصد خویش بکشاند. رفیق رادمنش، دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران، عملاً از اختیارات وسیعی برخوردار بود. وی با استفاده از اعتمادی که ارگانهای رهبری حزب به مناسبت مقام دبیر اولی حزب و احراز مسئولیت‌های عمده نسبت به او ابراز می‌داشتند، بتدریج امور سازمانی را بنا به تمایلات شخصی و تشخیص انفرادی خود اداره می نمود. بررسی نتایج فعالیت چندین ساله رفیق رادمنش در امور مربوط به ایران حاکی از آن است که وی نتوانسته است از عهده مأموریت خطیر خود برآید. فعالیت عناصر مخرب و ماجراجو درسازمان تحت رهبری رفیق رادمنش حاکی از آن است که وی فاقد هشیاری سیاسی است. به خطر دشمن کم بها می‌دهد و با وجود تجاربی که درباره نقش این قبیل عناصر مخرب در گذشته وجود داشته و بیدارباش های پلنوم دهم حزب در این باره، رفیق رادمنش نتوانست تجربه لازم را به دست آورد. این فقدان هشیاری و آسوده خاطری قابل توجیه نیست. بویژه آنکه در اثر این عدم هشیاری و آسوده خاطری فرصت‌های گرانبهایی فوت شده، امکانات حزب مورد سوءاستفاده قرار گرفته و عواقب سنگین منفی برای کار آتی ما پدید آمده است.

فاکت‌ها حاکی است فردی که کنترل خود را عملاً بر واحدهای حزبی ما در ایران مستقر نموده بود، نه تنها دستورهای مکرر رهبری را درباره رعایت اکید اصل عدم تمرکز سازمانی رعایت نمی نمود، بلکه درصدد برآمده بود به اتکاء مجموعی از واحدهای تحت کنترل خود، در رهبری حزب موافق میل و مقاصد خویش تغییراتی وارد سازد. وی کوشید تحت عنوان اینکه گویا وضع عینی انقلابی هم اکنون در ایران فراهم و سرنگون ساختن رژیم در دستور روز قرار گرفته است حزب را برخلاف خط مشی صریح ارگانهای رهبری به راه و روش ماجراجویانه بکشاند. بدین منظور شخص مزبور علیرغم مشی سیاسی حزب و بدون کوچکترین اطلاع ارگانهای رهبری حزب ما پنهانی با تیمور بختیار وارد تماس و همکاری وسیع شد و بدینسان در پروووکاسیون بزرگی که از جانب سازمان امنیت برای بدنام‌ساختن حزب ما و کشاندن آن به اقدامات ماجراجویانه طرح و اجرا می‌شد شرکت جست. اقدامات

ماجراجویانه و پروووکاتیف شخص مزبور، که مسلماً مأموریت تخریبی معینی را درداخل شبکه سازمانی ما اجرا می کرده، دارای دامنه وسیعی بود که هدف آن آلودن حزب توده ایران با یك سلسله حوادث متباین با مصالح مردم ایران است. پلنوم متذکر شد که مراتب فوق مسئولیت سنگینی را متوجه رفیق رادمنش، که سالیان دراز دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران بوده است، می کند. لذا، پلنوم با توجه به موارد متعدد نقض اصول کار جمعی و تشکیلاتی که در گزارش های هیئت اجرائیه و مذاکرات پلنوم درباره سند سازمانی تصریح شده، مجازاتی را که از طرف اجلاسیه سوم هیئت اجرائیه در دوران بین دو پلنوم ۱۳ و ۱۴ در مورد رفیق رادمنش معین شده است، یعنی سلب مسئولیت از رفیق رادمنش بمثابه دبیر اول حزب و مسئول شعبه ایران را تأیید کرد. از آنجا که در پلنوم کمیته مرکزی نظریاتی درباره ابقاء یا عدم ابقاء رفیق رادمنش در ترکیب کمیته مرکزی مطرح شد، پلنوم به هیئت اجرائیه اختیار داد که پس از بررسی و روشن شدن جوانب مختلف اقدامات پروووکاتیف شخصی که سابقاً ذکر شد بویژه در رابطه اش با بختیار، حدود مسئولیت رفیق رادمنش را معین نموده، تصمیم لازم اتخاذ کند و به تصویب نهایی کمیته مرکزی برساند.

پلنوم تصریح کرد که علت اساسی پیدایش وضعی که پیش آمده ضعف رهبری جمعی است که از پلنوم دهم پدید شد و مدت ۸ سال عملاً تمام امور حزبی را در دست سه تن اعضاء هیئت دبیران متمرکز ساخت. این امر به محیط اغماض و ملاحظه کاری، به تصمیمات و اقدامات انفرادی، ذهنی گری و عدم هشیاری میدان داده، به همین سبب پلنوم کمیته مرکزی در این زمینه نه تنها مسئولیت دو عضو دیگر هیئت دبیران بلکه مسئولیت خویش را نیز متذکر گردیده است[۴۰].

همانطور که ملاحظه می کنید، تصمیم پلنوم تأییدی بود بر حرفهایی که من سالها می گفتم. من در یکی از پلنوم‌ها به بعضی که اصرار می کردند با رهبری حزب همکاری کنم (شاید همان پلنوم دوازدهم که احسان طبری اصرار می کرد که بیا همکاری کن، این وضع بالاخره تغییر می کند) گفتم: به عقیده من غیرممکن است که بشود با دکتر رادمنش همکاری کرد، زیرا او به اشخاص مورد اعتمادش اعتماد شدید دارد و به اشخاصی که از او انتقاد می کنند فوق العاده بی اعتماد است. بنابراین، همکاری من کوتاه و موقت خواهد بود و بجز ایجاد یك جنجال جدید هیچ فایده ای ندارد. این پیش بینی من عیناً درست درآمد.

ـ موضع رادمنش در پلنوم چه بود؟

کیانوری: در پلنوم یك روز تمام به دکتر رادمنش فرصت دفاع از خود داده شد و او تقریباً ۶ ـ ۷ ساعت صحبت کرد و در تمام صحبت هایش از عباس شهریاری دفاع کرد و ادعا کرد که

۴۰. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۱ ـ ۵۸۲.

این شخص نه تنها یك كادر حزبی درجه اول است، بلكه یك شخصیت سیاسی در مقیاس بین المللی است! رادمنش تا این حد برای شهریاری اهمیت قایل بود! دكتر رادمنش پس از این دفاع حاضر نشد كه اشتباهات خود را بپذیرد. پلنوم باز هم به او فرصت داد كه فكر كند و اشتباهاتش را بپذیرد. واقعاً اگر او این اشتباهات را می‌پذیرفت، شاید پلنوم او را به دلیل احترام به سوابقش به عنوان صدر افتخاری حزب نگه می‌داشت. ولی او نپذیرفت و پلنوم به اتفاق آراء بجز یك رأی مخالف (كه ظاهراً به بقراطی تعلق داشت) به بركناری او از دبیر اولی حزب رأی داد.

پلنوم یك هیئت اجرائیه جدید انتخاب كرد كه افراد زیر را در بر می‌گرفت: ایرج اسكندری، عبدالصمد كامبخش، احسان طبری، غلام دانشیان، حسین جودت، محمدرضا قدوه، حمید صفری، فرج‌الله میزانی و كیانوری. پلنوم به انتخاب هیئت دبیران نیز پرداخت و ایرج اسكندری به عنوان دبیر اول و عبدالصمد كامبخش به عنوان دبیر دوم انتخاب شدند. عده‌ای خواستار آن بودند كه كیانوری به عنوان دبیر سوم برگزیده شود. ولی من كه ناراحتی اسكندری و دانشیان و هوادارانشان را از پذیرش اجباری بازگشت خود به كادر مركزی حزب می‌دیدم پیشنهاد كردم كه بهتر است فعلاً به دو دبیر ـ یعنی اسكندری و كامبخش ـ بسنده شود. در نتیجه، قرار شد كه اسكندری دبیر اوّل و دبیر سیاسی و مسئول كلیه كارهای ایدئولوژیك، تبلیغاتی، تعلیماتی و مناسبات با احزاب برادر باشد و كامبخش دبیر دوم و مسئول كلیه كارهای تشكیلاتی باشد.

بدین ترتیب، كل وظایف تشكیلاتی حزب (سازماندهی حزب در ایران و كشورهای غربی و كشورهای سوسیالیستی) در یك شعبه به نام «شعبه تشكیلات كل» متمركز گردید و به من پیشنهاد شد كه به علت تجربه كار تشكیلاتی مسئولیت این شعبه كل را بپذیرم. من با تجربه‌ای كه از حسین یزدی داشتم، مطمئن بودم كه ساواك برای نفوذ در دبیرخانه مركزی حزب تنها به او اكتفا نكرده و قطعاً عوامل نفوذی دیگری نیز دارد و به برخی از اطرافیان اسكندری ـ بویژه شهناز اعلامی ـ مشكوك بودم؛ و به علاوه می‌دانستم كه ایرج معمولاً در دیدارهای خصوصی با دوستانش، بخصوص اگر كمی مشروب خورده باشد، از پرچانگی دریغ نمی‌كند (نمونه آن ماجرای مصاحبه با تهران مصور پس از انقلاب است). لذا، معتقد بودم كه هر اطلاعی كه اسكندری بداند ساواك نیز از آن مطلع می‌شود. بنابراین پیشنهاد كردم به شرطی این مسئولیت را می‌پذیرم كه اولاً، محل كار شعبه تشكیلات بكلی از لایپزیك (دبیرخانه حزب) جدا شود و در محلی دوراز لایپزیك مستقر شود و كاركنان شعبه تشكیلات مجبور نباشند در لایپزیك زندگی كنند؛ ثانیاً، من در انتخاب همكاران خود كاملاً آزاد باشم و آنها را به هیئت اجرائیه پیشنهاد كنم

و هیئت اجرائیه تصمیم نهایی را بگیرد. البته اسکندری به پیشنهاد من با سردی و بی‌میلی برخورد کرد، ولی هیئت اجرائیه ـ چون راه چاره دیگری نمی‌دید ـ در نهایت موافقت کرد و کار من در شعبه تشکیلات کل آغاز شد. بدین ترتیب، یك سازمان جدید در تشکیلات ایجاد شد که طی هفت سال فعالیت آن (از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷) ـ علیرغم تلاش ساواك ـ بهیچوجه لو نرفت و با موفقیت به کار خود ادامه داد.

ـ لطفاً درباره همکاران خود در شعبه تشکیلات و علل انتخاب آنها توضیح دهید!

کیانوری: من سه نفر را به عنوان همکار انتخاب کردم: منوچهر بهزادی، انوشیروان ابراهیمی و کاظم ندیم به عنوان کادر فنی. برگزیدن بهزادی در درجه اول به دلیل شناختی بود که خود من از همان نخستین روزهایی که وارد حزب شد از او داشتم. بهزادی در آن زمان دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود و در حوزه حزبی دانشجویی که توسط من اداره می‌شد عضویت داشت. من او را از هر لحاظ برای کار شایسته می‌دانستم. او در زمانی که کامبخش مسئول سازمانهای حزب در اروپای غربی و من معاون او بودم با شعبه ما همکاری داشت و تقریباً تمام ارتباطات و هدایت گروه‌های حزبی در غرب را به عهده داشت و در کارش بسیار جدی و پیگیر بود. انوشیروان ابراهیمی برادر کوچك فریدون ابراهیمی ـ دادستان حکومت فرقه که در آذر ۱۳۲۵ توسط ارتش شاه کشته شد ـ بود و در آن زمان معاون دانشیان، یعنی معاون صدر فرقه دمکرات آذربایجان، بود. ولی من اطلاع داشتم که آب او هرگز با دانشیان در یك جوی نمی‌رود و نسبت به عملکرد غلام اعتراض جدی دارد. کامبخش ابراهیمی را به خوبی می‌شناخت. لذا، زمانیکه من او را برای انتقال به آلمان دمکراتیك و عضویت در شعبه تشکیلات مطرح کردم، دانشیان با شادی موافقت کرد زیرا بدین ترتیب از شرّ انتقادات او خلاص می‌شد. رفقای حزب کمونیست شوروی نیز نسبت به انوشیروان ابراهیمی نظر بسیار مثبت داشتند. کاظم ندیم را دورادور از دوران قبل از ۲۸ مرداد می‌شناختم و می‌دانستم که او در شعبه اطلاعات با روزبه کار می‌کند، ولی شخصاً با او تماس نداشتم. در آن زمان مهندس کاظم ندیم در رادیو «پیك ایران» کار می‌کرد. در مذاکره با میزانی ـ مسئول رادیو ـ او مهندس ندیم را به عنوان رفیقی پرکار و محکم و رازدار به من پیشنهاد کرد و من ترتیب انتقال او را از بلغارستان به جمهوری دمکراتیك آلمان دادم. او در دوران کار در شعبه تشکیلات کمترین ارتباطی با سایر افراد مقیم آلمان دمکراتیك نداشت.

البته ما در شعبه تشکیلات تقسیم کار کرده بودیم تا هر کسی از همه کارها مطلع نباشد. منوچهر بهزادی مسئول خارج از ایران بود و قسمتی از کار ایران، بخصوص در مناطق آذربایجان، به انوشیروان ابراهیمی مربوط بود. بقیه کارها و امور تهران و شهرستانها را من

شخصاً اداره می کردم.

ـ خانم فیروز نیز در شعبه تشکیلات فعالیت داشت؟

کیانوری: مریم در کار تشکیلاتی هیچ دخالتی نداشت. او تنها با دختران و زنانی که از ایران یا اروپای غربی به دیدن ما می آمدند درباره مسایل مربوط به کار در میان زنان صحبت می کرد.

ـ در زمینه راه‌اندازی شعبه تشکیلات با مقامات احزاب کمونیست شوروی و آلمان شرقی چه مذاکراتی داشتید؟

کیانوری: توصیه رفقای شوروی و آلمانی به من این بود که از افرادی که در دبیرخانه حزب (لایپزیك) کار می کنند غیر از متوچهر بهزادی هیچ کدام را برای همکاری انتخاب نکنم.

ـ ظاهراً آلمانی ها برای راه‌اندازی شعبه تشکیلات امکاناتی نیز در اختیار شما گذاردند؟

کیانوری: بله! حزب سوسیالیست متحده جمهوری دمکراتیك آلمان یك خانه کوچك در یك دهکده خیلی کوچك واقع در شمال برلین در اختیار ما گذاشت که در طبقه پائین آن یك خانواده آلمانی به عنوان محافظ خانه زندگی می کردند. طبقه بالا، شامل دو اتاق کوچك، محل کار ما بود. علاوه بر این، در یك شهرك دیگر در شمال برلین نیز برای پذیرایی از کسانی که از ایران و یا خارج ایران به دیدار ما می آمدند خانه‌ای در اختیار ما گذاشته بودند. نیازهای ما در زمینه صدور ویزا برای کسانی که به دیدن ما می آمدند و گاه چند روز نزد ما می ماندند به وسیله کارکنان شعبه روابط بین المللی حزب سوسیالیست متحده تأمین می شد که یکی از کارکنان آن به نام ولفگانگ با ما ارتباط مستمر داشت. افزون بر این حزب سوسیالیست متحده حقوق ماهانه ما چهار نفر را می‌پرداخت و یك اتومبیل سواری نیز در اختیار ما گذاشته بود. گذرنامه‌های جعلی را خود من آماده می کردم و به کمك رفقای آلمان در یك چاپخانه توانستیم گذرنامه جعلی درست کنیم. شناسنامه‌های جعلی را خود ما در چاپخانه کوچکی که در دبیرخانه حزب مستقر بود تهیه کردیم.

حادثه دیگری که مدت کوتاهی پس از پلنوم چهاردهم رخ داد، درگذشت عبدالصمد کامبخش در آبان‌ماه ۱۳۵۰ دراثر سکته‌قلبی بود. کامبخش‌مدتها به ناراحتی قلبی مبتلا بود و یك بار نیز سکته کرد که معالجه شد. برای بار دوم، زمانیکه‌از خانه خارج شده و سوار اتومبیل شده بود تا به محل کار برود، در پشت فرمان‌اتومبیل سکته کرد و پس‌از چند ساعت متوجه فوت او شدند. پس از مرگ کامبخش اجلاس هیئت اجرائیه مرا به عنوان دبیر دوم حزب برگزید.

ـ کامبخش‌در واپسین روزهای زندگی، پس از پلنوم چهاردهم، چه مسئولیت‌های حزبی داشت و دیدگاه‌او نسبت به حزب و نقش افرادی چون دکتر رادمنش و اسکندری چه بود؟ و

اصولاً نقش تاریخی کامبخش را چگونه ارزیابی می کنید؟

کیانوری: کامبخش علاوه بر سرپرستی کار شعبه تشکیلات که به عهده من بود، کار گروه های حزبی در مهاجرت را نیز زیرنظر داشت. من علیرغم همه دشمنی هایی که دارودسته اسکندری از یك سو و دانشیان و دارودسته اش از سوی دیگر از آغاز فعالیت حزب توده ایران راه انداختند و این جریان هنوز هم در خاطرات این دارودسته دنبال می شود، کامبخش را یك کمونیست معتقد، شجاع و بدون تزلزل شناخته ام و برای او احترام بسیار قایل بوده و هستم. او فردی بود بسیار نرم و خوشرو و خوش رفتار که هر فرد بیغرضی را جلب می کرد؛ برعکس من که با رفتار خشن و بی گذشتم حتی دوستان و هوادارانم را از خود می رنجانیدم. نظر کامبخش نسبت به اسکندری و بویژه رادمنش یکسان نبود. او این دو شخصیت را دقیقاً همانگونه که بودند می دید. او برای رادمنش به عنوان یك فرد معتقد جدی به کمونیسم احترام زیاد داشت و در مورد بدرفتاری او با خودش باگذشت بود. او اسکندری را یك «شاهزاده» کمونیست دمکرات ارزیابی می کرد و نسبت به او هم هرگز کسی نه بدگویی و نه بدرفتاری از سوی کامبخش ندیده است.

سازمان نوید

ـ ظاهراً از فروپاشی سازمان حزب در ایران در سالهای ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی، موفق ترین تشکیلات حزب توده در داخل کشور «گروه نوید» بوده است. درباره چگونگی پیدایش و فعالیت آن توضیح دهید!

کیانوری: بله! من باید خیلی صریح بگویم که بخش عمده موفقیت کار ما در ایران مدیون کار فوق العاده دقیق چند تن از مبارزان جوان ایران بود که راه حزب را برگزیدند و با فداکاری و شهامت بی نظیری گروه مخفی نوید و نشریه نوید را پایه گذاری کردند. رحمان هاتفی و مهدی پرتوی بنیانگذاران این جریان بودند.

پیدایش سازمان نوید و تجدیدحیات حزب در ایران در متن تحولی قابل تفسیر است که در آغاز دهه پنجاه آغاز شد، و آن وسعت هرچه بیشتر پدیده مبارزه در میان نسل جوان بود. تاریخچه سازمان نوید در واقع به هوشنگ تیزابی بازمی گردد. او دانشجوی پزشکی بود که در اوایل دهه چهل به مبارزه سیاسی جلب شد و به این دلیل دستگیر و پنج سال زندانی شد و در سال ۱۳۴۹ آزاد گردید. تیزابی در زندان تحت تأثیر افراد پایدار و مقاوم سازمان افسری حزب، که تا انقلاب در زندان بودند، به حزب توده ایران جلب شد. این رفقا او را جوانی فوق العاده فعال و اهل مطالعه و از لحاظ سواد مارکسیستی قوی معرفی می کردند، ولی می گفتند که او

علیرغم این محاسن دارای یك عیب بود: جوانی فوق‌العاده عصبانی بود و حوصله بحث و قانع‌کردن افرادی را که مخالف نظر او بودند نداشت و به همین دلیل چند بار در زندان کتك‌کاری به راه انداخت. بهرحال، تیزابی با روحیه ایمان و علاقه به حزب از زندان خارج شد و علیرغم امتیازاتی که دولت حاضر بود به او بدهد و علیرغم اصرار خانواده‌اش برای ادامه تحصیل به دانشگاه نرفت و برای امرار معاش به کارهای سخت پرداخت و در ضمن آن به فعالیت به سود حزب دست زد. تیزابی هیچ رابطه‌ای با مرکز حزب نداشت و مستقلاً و به ابتکار خود و توسط دستگاه پلی کپی و وسایل ابتدایی شروع به انتشار نشریه‌ای به نام به سوی حزب کرد که سه شماره آن منتشر شد، تا بالاخره در سال ۱۳۵۳ دوباره دستگیر و در زیر شکنجه ساواك کشته شد.

ـ تیزابی چگونه لو رفت؟

کیانوری: به یك احتمال، شوهرخواهر تیزابی ـ که پزشك و از همکاران عباس شهریاری در تشکیلات تهران بود ـ او را لو داده است. تیزابی در شب قبل از دستگیری با این فرد در یك خانه بوده و زمانیکه از محل فوق خارج می‌شود قرار می‌گذارد که اطلاع دهد که سالم به مقصدش رسیده است، ولی دیگر از او خبری نمی‌شود. خواهر و شوهرخواهر تیزابی چند روز بعد به مقصد انگلستان حرکت می‌کنند. خواهر تیزابی می‌گوید: وقتی ما سوار هواپیما شدیم، قبل از پرواز، شوهرم را در بلندگو صدا زدند و او از هواپیما خارج شد. زمانی که برگشت از او پرسیدم که جریان چه بود؟ او گفت: برای بار بود. به گفته خواهر تیزابی، به احتمال قوی شوهرش را برای این صدا زده بودند که به وی اطلاع دهند که تیزابی کشته شده است، چون مسئله بار خنده‌آور است. بارها در هواپیما جا داده شده و هواپیما در شرف رفتن به باند پرواز بود.

مهدی پرتوی و رحمان هاتفی نیز دو جوان بودند که به فعالیت‌های سیاسی چپ جلب شده و به این خاطر دستگیر و حدود یك سال زندانی شدند. البته، آنها در آغاز تمایلات مارکسیستی داشتند ولی توده‌ای نبودند و در یك محفل مستقل چپ، بدون رابطه با سازمانهایی مانند چریکهای فدایی، فعالیت می‌کردند. آنها با هوشنگ تیزابی دوستی داشته‌اند. نمی‌دانم که این دوستی قبل از زندان بوده و یا در زندان با تیزابی آشنا می‌شوند (به احتمال قوی باید این آشنایی مربوط به دوران زندان آنها باشد). ولی، بهرحال، آنها توده‌ای از زندان بیرون می‌آیند و پس از مرگ تیزابی تصمیم می‌گیرند که راه تیزابی را ادامه دهند. رحمان هاتفی نویسنده دست به قلم و مسلطی بود و در روزنامه کیهان مسئولیت مهمی یافت و معاون امیر طاهری ـ سردبیر کیهان ـ شد. پرتوی نیز زبان انگلیسی خوانده و چند کتاب انگلیسی را به فارسی ترجمه کرده

بود. این دو نفر به اتفاق چندتن از دوستانشان تصمیم می گیرند که انتشار به سوی حزب تیزابی را ادامه دهند. در آغاز یك دستگاه تایپ و پلی کپی اسقاط پیدا می کنند و در اتاقی در منزل پدر پرتوی شروع به کار می کنند. تقریباً همه مقالات و مطالب را هاتفی تهیه می کرده و خانم پرتوی در همان اتاق تایپ می کرده است. آنها سپس تصمیم به تماس با مرکز حزب گرفتند و یکی از اعضای گروه شان ـ خانم فاطمه مدرسی ـ را به اروپا فرستادند. او نزد ما آمد و جریان را شرح داد. وی با مریم نیز ملاقات کرد. در آن زمان شوهر او (سعید آذرنگ) زندانی بود. این پیك تأثیر زیادی بر ما گذاشت و ما از پیدایش چنین جریانی بسیار خوشحال و امیدوار شدیم. بدین ترتیب، تماس ما با گروه فوق برقرار شد. ما به آنها رهنمودهای لازم را دادیم و امکانات کافی در اختیارشان گذاشتیم. پیشنهاد ما این بود که اولاً نشریه به سوی حزب را به صورت مجله منتشر نکنند، بلکه قطع آن را تغییر دهند و به صورت ماهنامه و یا هفته نامه منتشر کنند. ثانیاً، نام آن را نوید بگذارند. آنها پیشنهاد ما را پذیرفتند و بدین ترتیب انتشار نوید از دیماه سال ۱۳۵۴ آغاز شد و تا انقلاب ادامه یافت. تیراژ اولین شماره های نوید حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه بود. ولی ما پس از مدتی توانستیم امکانات بیشتری ـ دستگاه های مدرن تکثیر، دستگاه های کوچك کن و غیره ـ بفرستیم و بدین ترتیب نوید روز به روز هم از لحاظ شکل و تیراژ و هم از لحاظ محتوی قوی تر شد. در دوران انقلاب نوید بسیار فعال بود و آخرین شماره های آن، که به صورت مخفی چاپ می شد، ۷۰ ـ ۸۰ هزار نسخه تیراژ داشت. آخرین شماره نوید، که پس از پیروزی انقلاب و در چاپخانه علنی چاپ شد، ۲۳۰ هزار نسخه تیراژ داشت. همانطور که گفتم، رحمان هاتفی معاون امیر طاهری بود و بدین دلیل اطلاعات بسیار وسیعی از مسایل پشت پرده داشت و این امر سبب می شد که نوید از لحاظ محتوی و خبر بسیار فعال و غنی باشد. به علاوه، هاتفی توانسته بود تعدادی از اعضای هیئت تحریریه کیهان ـ مانند هوشنگ اسدی ـ را نیز به گروه نوید جلب کند.

ـ مسئله‌ای که در اینجا مطرح است رابطه اسدی با ساواك است. حزب توده پس از انقلاب اعلام کرد که هوشنگ اسدی به دستور حزب این ارتباط را برقرار کرده است. این مسئله چندان قابل قبول به نظر نمی‌رسد و مشکوك است.

کیانوری: این مسئله واقعاً به همین شکل بود. هوشنگ اسدی عضو تحریریه کیهان بود و ساواك او را به همکاری دعوت کرده بود. اسدی مسئله را با رحمان مطرح می کند و هاتفی و پرتوی تصمیم می گیرند که وی با ساواك همکاری کند چون این مسئله پوشش خوبی ایجاد می کرد که ساواك نتواند سرنخی از نشریه نوید در مؤسسه کیهان به دست بیاورد. بدین ترتیب، اسدی با ساواك همکاری می کرد ولی گزارش های او توسط رحمان هاتفی تنظیم می شد و

رفقای ما به او می‌گفتند که چگونه برخورد کند و چه مسایلی را بگوید.

ـ یعنی هوشنگ اسدی واقعاً همکار ساواک نبود؟

کیانوری: خیر! مطمئناً اسدی به حزب وفادار بود. شاه دستور شدید داده بود که به هر قیمتی است باید این روزنامه نوید کشف شود. اگر ساواک از سازمان نوید کوچکترین اطلاعی داشت قطعاً بلافاصله عمل می‌کرد.

ـ گویا هاتفی با سیاوش کسرایی نیز رابطه داشت.

کیانوری: هاتفی با سیاوش خیلی خیلی نزدیک بود و به او علاقه بسیار داشت. من نمی‌دانم که سیاوش اطلاع داشت که انتشار نوید کار هاتفی است یا نه. اگر هاتفی به او نگفته باشد، احتمالاً خود سیاوش حدس می‌زده است.

یکی از فعالیت‌های مهم ما در این دوران چاپ کتب و جزوات و نشریات حزب در قطع بسیار کوچک و بر روی کاغذهای نازک و ارسال آن به ایران بود. ما این نشریات را با جاسازی‌های مختلف به ایران می‌فرستادیم. یکی از راه‌ها تهیه چمدان‌هایی بود که در زیر لایه کف آن جزوات را در قطر کم می‌چیدیم و سپس کف‌پوش را نصب می‌کردیم. این چمدان‌ها را توسط مسافرینی که به ایران می‌رفتند می‌فرستادیم و تا انقلاب موردی پیش نیامد که یکی از این چمدان‌ها لو برود. محمولات بزرگ را از طریق جاسازی در اتومبیل‌های ارسالی به ایران ـ بخصوص اتومبیل‌های کاروان اتاق‌دار ـ می‌فرستادیم. این چمدان‌ها و محمولات به ایران می‌رفت و ما با رمز به گروه نوید اطلاع می‌دادیم و آنها، بنحوی که کوچکترین آشنایی بین آنها و پیک‌های ما ایجاد نشود، تحویل می‌گرفتند. در این رابطه باید به تلاش رفقای حزبی جوان در آلمان غربی ـ بویژه دکتر فریبرز یقایی و دکتر فرهاد عاصمی ـ اشاره کنم که هم ابتکار چاپ ریز و هم بخش سنگین کار تهیه جزوات و ارسال آن را به دوش داشتند. (البته حزب کمونیست آلمان غربی نیز امکاناتی در اختیار آنها قرار داده بود.) این دوستان، که تمام روز به عنوان پزشک متخصص در بیمارستانها کار می‌کردند، در مراجعت به منزل تا حوالی صبح در گاراژ خانه خود به جاسازی نشریات حزبی می‌پرداختند. این تلاش آنها فوق‌العاده ارزشمند بود زیرا در آلمان دمکراتیک چنین امکانی برای ما فراهم نبود.

ـ پرتوی و هاتفی قبل از انقلاب به آلمان نیز آمدند؟

کیانوری: بله! این دو در سال ۱۳۵۷ ـ نزدیکی‌های پیروزی انقلاب ـ برای دیدار ما به برلین آمدند. در آن موقع، در ایران انقلاب به سرعت پیش می‌رفت، ولی رهبری حزب تحت تأثیر ایرج اسکندری حاضر نبود شعارهای منطبق با تحول انقلابی را طرح کند. رفقای ما در ایران از این وضع ناخرسند بودند. در این دیدار من پرتوی و هاتفی را با ایرج اسکندری ملاقات

دادم و ایرج خیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفت و از آنها خوشش آمد. در این دیدار پرتوی و هاتفی نظرات خود را مطرح کردند و اسکندری نیز دیدگاه خود را گفت. طبعاً من نمی توانستم در این جمع نظر خود را به صراحت مطرح کنم. لذا، آنها را به خانه خود دعوت کردم و نظر خود را شرح دادم و نوشته‌ای را که در بیان مواضع خود خطاب به هیئت اجرائیه نوشته بودم نشان دادم. گل از گل آنها شکفته شد و گفتند: ما همین را می‌خواستیم. آنها پس از بازگشت به ایران راه مستقل خودشان را در نشریه نوید ادامه دادند که با نظریات من انطباق داشت. البته این وضع دیری نپائید و با برکناری اسکندری از دبیراولی حزب مواضع رسمی حزب نیز تصحیح شد. باید بیافزایم که در پلنوم شانزدهم، که در اسفند ۱۳۵۷ در آلمان دمکراتیک تشکیل شد، ما غیاباً پرتوی و هاتفی را به عضویت مشاور کمیته مرکزی حزب انتخاب کردیم. در پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) نیز این دو به عضویت هیئت سیاسی انتخاب شدند. (البته آنها در پلنوم شرکت نکردند و نام آنها نیز اعلام نشد. تنها گفته شد که به هیئت دبیران اجازه داده می شود که دو نفر را به عضویت هیئت سیاسی برگزیند.)

اختلاف با اسکندری

کیانوری: همانطور که گفتم، یکی از مهم‌ترین مسایلی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه بتدریج خود را نشان می‌داد، رشد و توسعه پدیده نوین مبارزه در کشور بود. یکی از نمودهای این پدیده پر شدن زندانها از زندانیان سیاسی جوان بود که نشان می‌داد جنبش در حال شکل گیری و تهاجم علیه رژیم است. من از این واقعیات اطلاع داشتم. به علت مسئولیت شعبه ایران افرادی را که به ایران می‌رفتند مرتباً می‌دیدم و آنها از شروع این حرکت در ایران سخن می گفتند و از فعالیت‌های گروه‌های اسلامی و غیراسلامی گزارش می‌دادند. بدین ترتیب، در من و تعدادی از اعضای رهبری حزب این احساس به وجود آمد که جامعه ایران در حال تلاطم است و به سمت یك انفجار پیش می‌رود. در مقابل، تعدادی از اعضای رهبری حزب ـ بویژه ایرج اسکندری که سمت دبیر اولی را به عهده داشت ـ سمت تحولات ایران را درست به عکس می‌دیدند. به نظر آنها رژیم شاه در حال تثبیت و قدرت گیری بود و افزایش درآمدهای نفتی این فرصت را به شاه داده بود تا یك سیستم سرمایه‌داری باثبات ایجاد کند. در نتیجه، افرادی مانند اسکندری و نوروزی و جودت و دانشیان و صفری به شدت از این دفاع می کردند که باید با شاه بنحوی کنار آمد و با توجه به بهبود مناسبات ایران و شوروی به سمت فعالیت قانونی حزب در داخل کشور حرکت کرد. بدین ترتیب بود که در رهبری حزب در زمینه تحلیل مسایل ایران مجدداً اختلاف نظر پیش آمد.

ـ در اینجا این پرسش مطرح است که ریشه این گرایش اسکندری در چه بود؟ آیا واقعاً این اختلاف جنبه سیاسی و نظری داشت و یا علت واقعی آن تنازعات و رقابت‌های شخصی بود؟

کیانوری: ببینید! اسکندری ذاتاً و در تمام مقاطع زندگی سیاسی‌اش فردی بود به تمام‌معنا لیبرال و سازشکار و طرفدار زندگی راحت و آسوده. پدر او در دورانی فرد مبارزی بود و جان خود را در این راه داد و ایرج در تمام عمر نان پدرش را خورد. او در طول زندگیش در حیات سیاسی ایران شرکت اندکی داشت و دوران کوتاهی در جریان مبارزه بود و در همان دوران نیز خط سازش با رژیم و بقول خودش دمکراسی را دنبال کرد که مهم‌ترین نمونه آن ماجرای همکاری با قوام است. ایرج بعد از آذر ۱۳۲۵ از ایران رفت و تا زمانی که به شوروی آمد اصولاً در زندگی حزب حضور نداشت. مدتی در فرانسه بود و با انتقال اجباری مرکز فدراسیون جهانی کارگران او هم به پراگ رفت و در آنجا علیه لویی سایان، صدر فدراسیون، توطئه کرد و به درخواست لویی سایان به کار او در فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری پایان داده شد و بالاخره در سال ۱۳۳۴ به شوروی آمد. او در این دوران اقامت در اروپا عده‌ای را به دور خود جمع کرده بود که عموماً افراد نادرستی از آب درآمدند. یکی از آنها هویدا بود که بعدها نخست‌وزیر شد. در شوروی نیز عده‌ای را به دور خود جمع کرد و مجدداً توطئه را شروع کرد. سپس به آلمان دمکراتیک رفتیم. در آنجا نیز او کاری نداشت بجز نشستن در دبیرخانه حزب و حرف زدن و ترجمه **کاپیتال**. عده‌ای نیز دور او بودند که هیچ یك روحیه مبارزه نداشتند. گاهی نیز به اروپای غربی می‌رفت و در آنجا معاشرش همان دوستان قدیمی، مانند عباس اسکندری و علی امینی، بودند. این روحیه ایرج بود؛ فردی فاقد هر نوع جوشش و انگیزه جدّی انقلابی که بخش عمده فکر و ذکرش ماندن در رهبری حزب و رسیدن به مقام دبیر اولی بود. به همین دلیل نیز، توطئه علیه دکتر رادمنش را شروع کرد که قبلاً شرح داده‌ام. البته او به اصولی هم معتقد بود، وگرنه می‌توانست به همه چیز پشت‌پا بزند و به غرب برود.

ـ این سمت دبیر اولی چه ارزشی داشت که اسکندری این همه برای آن تلاش می‌کرد؟

کیانوری: خوب، بهرحال مقام برای هر کسی جاذبه دارد. یك کارمند اداره نیز می‌خواهد که روزی رئیس اداره خود شود. این بلندپروازی در همه انسانهاست و طبیعی است. منتها افرادی هستند که برای نیل به مدارج بالاتر به شکل شرافتمندانه تلاش می‌کنند و افرادی نیز هستند که در این راه به شیوه‌های ناجوانمردانه ـ مانند دسیسه و توطئه ـ متوسل می‌شوند. در کشورهای سوسیالیستی دبیر اولی یك حزب کمونیست مقام بسیار مهمی محسوب می‌شد. رهبران احزاب کمونیست امتیازات سیاسی و مادی خاصی داشتند: از لحاظ احترام و مقام اجتماعی، منزل، حقوق، امکان مسافرت، استراحت سالیانه و غیره و غیره. خوب، این موقعیت و این امتیازات عده‌ای را که انگیزه انقلابی نداشتند تحریك می‌کرد که برای دستیابی به

مقامات عالی حزبی تلاش کنند. در مهاجرت که بودیم اعضای کمیته مرکزی و دبیر اول حزب از این امتیازات، که احزاب حاکم کشورهای سوسیالیستی در اختیار همه احزاب کمونیست غیرحاکم قرار می‌دادند، برخوردار بودند. ولی پس از مراجعت به ایران، ما این اختلاف را حذف کردیم. پس از انقلاب حقوق تمام کادرهای حزب، چه عضو کمیته مرکزی و چه یك کادر ساده، یکسان بود و به تناسب تعداد فرزندانشان ماهیانه بین ۲ الی ۴ هزار تومان حقوق می گرفتند. البته این را باید اضافه کنم که نه من و نه مریم هیچ یك حقوق حزبی نمی گرفتیم. من در دورانی که از فعالیت حزبی کنار رفته بودم زندگی علمی خودم را داشتم و مریم نیز در دانشگاه زبان فرانسه درس می‌داد و با درآمد خود زندگی مناسبی داشتیم.

ـ ظاهراً در میان همسران اعضای کمیته مرکزی حزب توده تنها خانم فیروز موقعیت علمی و دانشگاهی داشت؟

کیانوری: اختر ـ همسر کامبخش ـ نیز پزشك متخصص بیماری‌های زنان بود و کار می کرد. شماری از بانوان تحصیل کردند و به مدارجی رسیدند. خانم ملك تاج محمدی که در ایران لیسانسیه حقوق بود در آلمان تز دکترایش را گذرانید. خانم صفا حاتمی در یك رشته فنی هنرستان مهندسی را طی کرد و در عین حال در دبیرخانه حزب کار سنگین ماشین نویسی را به عهده داشت. همسران بسیاری از افراد حزبی در رشته‌های پزشکی و مهندسی تحصیل کردند. متأسفانه، شماری از خانم‌ها چنین وضعی نداشتند و مقصر نیز آقایان بودند که مانع تحصیل همسرانشان می شدند. مثلاً، همسر طبری دختر بااستعدادی بود، ولی طبری می خواست خانه و غذایش مرتب باشد و آرامش خانوادگی داشته باشد و لذا نگذاشت که او درس بخواند. خانم دکتر رادمنش نیز درس خواندن را شروع کرد ولی همسرش مانع او شد. ایرج وضع خاصی داشت. همسر او عصبی بود و زندگی آرامی نداشتند. در محیط خانوادگی بدون هرگونه ملاحظه‌ای از دیگران بدگویی می کردند و این امر تأثیر منفی بر فرزندان آنها گذاشت و تمام اعتبار حزب را نزد آنها از بین برد.

ـ خانم اسکندری از کدام خانواده بود و آنها چند فرزند داشتند؟

کیانوری: همسر اسکندری از خانواده خود او بود و گویا عموزاده یا عمه‌زاده اش بود. بهرحال از خانواده اسکندری بود. آنها سه فرزند داشتند، یك پسر و دو دختر. پسر اسکندری در دانشگاه شهر درسدن رشته مهندسی برق یا ماشین را با نتیجه بسیار خوب به پایان رسانید و در همان شهر به کار در یك کارخانه مشغول شد و با یك همسر آلمانی ازدواج کرد. آنها یك دختر کوچولو هم پیدا کردند ولی بعداً از هم جدا شدند. او به راستی جوان دوست داشتنی بود و خود را از همه جریان‌های ناسالم درون حزب در مهاجرت دور نگاه می داشت. دختر بزرگ اسکندری

تحصیل نکرد و بعداً به وین (اتریش) رفت و در آنجا با یك دانشجوی عراقی ازدواج کرد و اسکندری هرازچند برای دیدار آنان به وین می‌رفت. دختر کوچکشان در برلین با مادرش ماند و تحصیل کرد. نمی‌دانم در چه رشته‌ای. از وضع کنونی آنان پس از بهم ریختگی جمهوری دمکراتیك آلمان خبری ندارم. درباره فرزندان دکتر رادمنش هم پیش از این گفته‌ام.

ـ دانش سیاسی اسکندری بیشتر بود یا طبری؟

کیانوری: اسکندری همان بود که گفتم. او یك چهره علمی محسوب نمی‌شد. آثار لنین را خیلی کم خوانده بود. در زمینه فلسفه و مسایل تئوریك زیاد وارد نبود. از این لحاظ طبری بالاتر بود. مثلاً، در آن زمان طبری همه آثار لنین را خوانده بود و دوره های مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی و دوره‌های دیگر را گذرانده بود.

ـ ولی گویا اسکندری هم دوره آکادمی را گذرانده بود؟

کیانوری: خیر! دوره آکادمی علوم اجتماعی چهار سال است. اسکندری این مدت در شوروی نبود که دوره فوق را بگذراند. او چند ماه قبل از ما، در سال ۱۳۳۴ به مسکو آمد. مدتی بعد هم به آلمان رفتیم. تنها تسلط اسکندری بر **کاپیتال** مارکس بود که ترجمه خوبی از آن به فارسی تهیه کرد.

ـ ولی برخی افراد صاحب‌نظر این ترجمه را بیشتر از سطح متوسط ارزیابی نمی کنند!

کیانوری: نمی‌دانم. بنظر من ترجمه خوبی است. خیلی روی آن زحمت کشید.

ـ اسکندری کتاب را از زبان اصلی (آلمانی) ترجمه کرد؟

کیانوری: خیر! ایرج از روی ترجمه فرانسه **کاپیتال** را به فارسی برمی گرداند ولی آن را با متن آلمانی نیز مطابقت می‌داد. در برخی موارد ـ گاهی و نه همیشه ـ از طبری درباره معادل فارسی اصطلاحات پرسش می کرد. بنظر من ترجمه خوب و کار باارزشی است. البته میزانی، که زبان روسی را خوب می‌دانست، در این اواخر، در زندان، ترجمه ایرج را با متن روسی **کاپیتال** مطابقت می کرد. او می گفت که در برخی جاها کمی ابهام وجود دارد و بهتر بود که جمله اینگونه می شد.

ـ نظر شما درباره خاطرات اسکندری چیست؟

کیانوری: من در این کتاب به مناسبت‌های مختلف دربارهٔ خاطرات اسکندری اظهارنظر کرده‌ام و چیز بیشتری برای گفتن ندارم. ایرج همین است: فردی است پرگو. مثلاً، درباره اینکه من و مریم جاسوس انگلیسیها هستیم حدود ۳۰ صفحه حرف زده که در آن یك استدلال هم نیست. اگر عمرم وفا کند در نظر دارم مطالب خاطرات اسکندری و خاطرات رنگارنگ دیگران را در یك جزوه مورد بررسی انتقادی قرار دهم.

بدین ترتیب، همانطور که گفتم، با برکناری رادمنش و دبیر اولی ایرج اسکندری دو دیدگاه متفاوت در زمینه آینده انقلاب ایران در رهبری حزب شکل گرفت که البته ریشه‌های عمیقی در تاریخ حزب ـ از بدو تأسیس آن ـ داشت. این تعارض از همان پلنوم چهاردهم، که رسماً اسکندری را به عنوان دبیر اول منصوب کرد، آشکار بود. در این پلنوم، گزارش سیاسی هیئت اجرائیه توسط اسکندری، که پس از رادمنش دبیر اول موقت حزب بود، تهیه و ارائه گردید. در همان موقع، من و سایر دوستان این گزارش را بسیار ضعیف و ناقص و معیوب و حاوی نقطه‌نظرهای سازشکارانه و بعضاً حتی ستایش از اقدامات مثبت رژیم شاه می‌دانستیم. خوشبختانه، اکثر اعضای کمیته مرکزی نیز همین نظر را داشتند و لذا پلنوم این گزارش ایرج را نپذیرفت و به هیئت اجرائیه مأموریت داد که آن را تصحیح و تکمیل کند. ولی چون پلنوم چهاردهم سرآغاز دبیر اولی اسکندری بود، در سند مصوب پلنوم به وی برخورد محترمانه‌ای شد و با لحن مؤدبانه‌ای گزارش او رد شد. در اطلاعیه کمیته مرکزی این مسئله چنین منعکس گردید:

> نکته دوم دستور جلسه گزارش سیاسی هیئت اجرائیه بود. هیئت اجرائیه در گزارش مفصل خود مسایل حاد جهانی و ایران را طی تحلیل بسیطی مطرح ساخته بود. در اطراف گزارش سیاسی هیئت اجرائیه ـ بویژه در اطراف تحلیل ما از واقعیت کنونی کشور، سیاست اقتصادی، خارجی و داخلی دولت و وظایف مبرم سیاسی ما در شرایط مشخص کنونی بحث وسیع و جالبی انجام گرفت. پلنوم پس از این بحث گزارش سیاسی را در خطوط عمده آن مورد تأیید قرار داد ولی متذکر شد که گزارش باید تنقیح و تلخیص شود و در میان آن عده از رفقای ذیصلاحیت حزبی که هیئت اجرائیه معین خواهد کرد به بحث و شور گذاشته شود و پس از نتیجه‌گیری از بحث‌ها و اظهارنظرها سند به طور نهایی تنظیم و تنقیح شود و به عنوان سند کمیته مرکزی انتشار یابد[۴۱].

علیرغم لحن مؤدبانه اطلاعیه مطلب کاملاً روشن است؛ یعنی گزارش ایرج اسکندری به تصویب نرسید و قرار شد که پس از اصلاح تصویب شود.

پلنوم چهاردهم ثابت کرد که مواضع لیبرالی و سازشکارانه اسکندری مورد توافق اکثریت اعضای کمیته مرکزی نیست. این مسئله در پلنوم پانزدهم، که در تیرماه ۱۳۵۴ در حوالی برلین برگزار شد، نیز روشن شد. در این پلنوم ما به این نتیجه رسیدیم که دوران فروکش و رکود به پایان رسیده و دوران اوجگیری و اعتلای جنبش انقلابی در حال آغاز شدن است. این امر صریحاً در اسناد پلنوم منعکس شد:

---

۴۱. اسناد و دیدگاهها، ص ۵۸۳.

مبارزات طبقه کارگر و دیگر قشرهای زحمتکش و مترقی جامعه ما در حال گسترش است و جنبش پایداری مردم که به اشکال مختلف بروز می کند، علیرغم محیط وحشت و ارعابی که دستگاه جهنمی ساواک با کمک مشاوران آمریکایی و اسرائیلی به وجود آورده است، رفته رفته شکل می گیرد و در مجموع خود وسعت می یابد. بدینسان، پایه های اجتماعی رژیم بیش از پیش تنگ تر می شود و دیکتاتوری مطلقه شاه بر روسه انفراد خود را طی می کند.

این جنب و جوش نمودار آن است که جنبش ملی و دمکراتیک کشور ما به دوران فروکش خود پایان می دهد و در صورتی که مظاهر ناخرسندی مردم و مبارزات و مقاومت های پراکنده آنها سازمان یافته، همبیوندی پیدا کنند می توانند به عوامل واقعی دوران جدیدی از اعتلای جنبش انقلابی مبدل گردند[۴۲].

روشن است که این تحلیل با نظریات اسکندری هیچ سنخیتی ندارد. معهذا، اسکندری و دوستانش به علت مقامی که به عنوان دبیر اول حزب و اعضای هیئت اجرائیه داشتند نظرات و تحلیل های خود را در برخی مقاطع حاکم می کردند. از اینروست که در نشریات حزب در این دوران گاه مقالات و مطالبی یافت می شود که حاوی تحلیل های ضدونقیض است. این مسئله در دوران شروع انقلاب کاملاً به چشم می خورد و در همین دوران بود که من ـ به این علت که اسکندری نظرات مرا تأیید نمی کرد ـ حدود ۶ ماه در مجله دنیا هیچ مطلبی ننوشتم.

یکی از حوادثی که در این رابطه پیش آمد، تماس رژیم با ما بود. در حوالی سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ امیرعباس هویدا ـ البته با نظر و تصویب شاه ـ فردی به نام جهانگیر بهروز را به دیدار ایرج اسکندری فرستاد. جهانگیر بهروز در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از اعضای حزب بود و در روزنامه ایران ما جهانگیر تفضلی کار می کرد. او در حادثه بهمن ۱۳۲۷ با ما دستگیر و زندانی شد، و چون جوان ریزنقشی بود در زندان به او «کوچك» می گفتیم. بعد از مدتی، چون کاره ای نبود، آزاد شد و به دنبال کار و زندگی خودش رفت. بهروز در زمانی که به دیدار اسکندری آمد یك نشریه خبری انگلیسی زبان به نام اکوآف ایران را در تهران منتشر می کرد. این نشریه پس از انقلاب نیز مدتی منتشر می شد.

ـ جهانگیر بهروز در لندن است و بخش فارسی رادیوی دولتی انگلیس (بی.بی.سی) در مسایل مربوط به ایران گاهی با او مصاحبه می کند.

کیانوری: بله! هویدا این آقای بهروز را برای مذاکره با اسکندری به خارج فرستاد. بهروز به برلین شرقی آمد و از اسکندری تقاضای ملاقات کرد. او در ملاقات با اسکندری پیغام هویدا را به این مضمون ابلاغ کرد: «شما معطل چه هستید؟ چرا به ایران نمی آئید؟ اگر به ایران

۴۲. همان مأخذ، ص ۶۵۴.

بیائید ما حقوق بازنشستگی و وزارت تمام این دورانی که در کشور نبوده اید را پرداخت می کنیم، هر پست و مقامی که بخواهید می توانید داشته باشید، حزب را هم می توانید در داخل کشور آزادانه تشکیل دهید.» اسکندری بلافاصله جریان را به هیئت اجرائیه گزارش داد و ما جلسه‌ای تشکیل دادیم و پس از بحث به بهروز پاسخ منفی دادیم و این جریان تمام شد. این جوان در بازگشت به ایران مطالبی گفت که بهیچوجه صحیح نیست. صحیح همان است که گفتم: اسکندری رسماً ماجرا را به هیئت اجرائیه گزارش داد و هیئت اجرائیه پاسخ منفی داد و جریان بکلی منتفی شد. اسکندری بلافاصله به مسکو رفت و ماجرا را عیناً با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در میان گذاشت و مخالفت جدّی خود و هیئت اجرائیه را با این پیشنهاد به اطلاع آنان رسانید. من جریان این سفر مسکو را هم از ایرج و هم از سیمونتکو شنیدم.

ـ بهروز با خود شما دیدار نداشت؟

کیانوری: آری! او با من نیز دیدار کوتاهی داشت. او در صحبت با من تنها از وضع ایران و اینکه شرایط جدید سیاسی امکان بازگشت مهاجرین سیاسی را خواهد داد سخن گفت. من در پاسخ گفتم: امیدوارم اوضاع بطور ریشه‌ای تغییر کند!

بهرحال، این اختلاف بین اسکندری ـ دبیر اول حزب ـ و من ـ که در این زمان دبیر دوم و مسئول شعبه تشکیلات کل بودم ـ در بسیاری زمینه ها ادامه داشت. یکی از مهم‌ترین این موارد مسایل تشکیلاتی بود. از آغاز شروع فعالیت من در شعبه تشکیلات اسکندری بطور مدام نق می‌زد که: ما از کار تشکیلات ایران هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانم که چه می گذرد، کیانوری نزد ما می‌آید و چیزهایی می گوید، ما از کجا بدانیم که اظهارات او صحیح است، اصلاً کیانوری ما را به حساب نمی‌آورد. اصطلاح اسکندری این بود: «ما چرخ پنجم گاری هستیم!» این ادعای اسکندری واقعاً نادرست بود، چون من گزارش آنچه را که در ایران بود عیناً به هیئت اجرائیه می‌دادم، نشریه نوید را به آنها می‌دادم و می گفتم که گروه ما در ایران چگونه فعالیت می کند، و گروه های جدیدی که پیدا می شدند و با ما ارتباط می گرفتند را به اطلاع اسکندری می‌رسانیدم. ولی در عین حال چون می‌دانستم که اسکندری آدم پرگویی است و در اطرافش افراد مشکوکی وجود دارند از گفتن اسامی افراد و جزئیات به او جداً اجتناب می کردم. این گزارش های من و اطلاع از تجدید حیات حزب در ایران، در دورانی که من مسئولیت امور تشکیلات را به عهده داشتم، آنقدر برای اسکندری و دوستانش ناراحت کننده بود که تحریک و توطئه را علیه من آغاز کردند. بعد از پلنوم پانزدهم، احتمالاً در سال ۱۳۵۵، روزی در جلسه هیئت اجرائیه دکتر جودت مطرح کرد (و اسکندری و صفری نیز او را تأیید کردند) که بنظر من این گروه نوید مانند گروه شهریاری در دست ساواک است زیرا با امکانات و قدرتی که ساواک

در ایران دارد غیرممکن است که بدون اطلاع آن چنین گروهی بتواند به وجود بیاید و نشریه چاپ کند و توسعه پیدا کند. من به جودت گفتم: من گردانندگان نوید را شخصاً می شناسم و به آنها اعتماد دارم. به علاوه، تاکنون ما افراد زیادی را که از اروپا به ایران رفته و گروه‌های کوچك تشکیل داده اند به آنها معرفی کرده ایم و هنوز هیچ موردی پیش نیامده که گروهی لو برود و یا فردی دستگیر شود. به اسکندری گفتم: شما یادتان هست، دفعه اولی که ما عباس شهریاری را احضار کردیم و هنوز مطرح نبود که او جاسوس است، من گفتم که به این آدم اطمینان ندارم و وی مشکوك است. من از افرادی که متملق هستند متنفرم و هر کس که خواست از طریق تملق اعتماد مرا جلب کند، او را کنار گذاشته ام. این ادعای اسکندری در شرایطی بود که دختر بزرگ او که در ایران بود (از همسر دیگر) رسماً ساواکی بود و وی کمترین حساسیتی نداشت.

اطراف اسکندری را نیز یك عده افراد متملق گرفته بودند. در دفتر حزب در لایپزیك چند نفر بودند که هر اطلاعی پیدا می کردند، حتی اگر قرار نبود به اسکندری گفته شود، به او می گفتند. من به یکی از اطرافیان اسکندری به شدت مشکوك بودم و در زمان انقلاب که لیست ساواکی‌ها منتشر شد معلوم شد که حدس من درست بوده است. این فرد، شهناز اعلامی، مدتهای مدید توسط اسکندری به عنوان نماینده تشکیلات دمکراتیك زنان ایران در فدراسیون بین المللی زنان دمکرات، که مرکز آن در برلین شرقی بود، شرکت داشت.

ـ درباره اعلامی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: او از سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ در حزب فعالیت داشت و در آن موقع دختر فعالی بود. در اصفهان عضو حزب شد و در تشکیلات زنان اصفهان به کار پرداخت. سپس به تهران منتقل شد. پس از ۲۸ مرداد به اروپا رفت و به عنوان نماینده تشکیلات زنان ایران در فدراسیون بین المللی زنان دمکرات به کار پرداخت و با حمایت اسکندری در آنجا ماند. اسکندری به شدت از او حمایت می کرد و اغلب با وی دیدار داشت و اعتماد بی چون و چرایی به او داشت. من به این خانم مشکوك بودم و بعداً که سفارت ایران در یکی از کشورهای غربی برای او گذرنامه صادر کرد برایم مسجّل شد که او مأمور ساواك است. تجربه به ما نشان داده بود که محال است دولت ایران به یك توده ای فعال و کادر حزبی گذرنامه بدهد. تمام افراد حزبی که گذرنامه گرفتند ارتباطات مشکوکی داشتند. البته خود شهناز اعلامی ادعا می‌کرد که در آسانسور هتل مسکو تصادفاً اشرف پهلوی را، که برای شرکت در جلسه فدراسیون زنان به شوروی آمده بود، دیده و از او درخواست کرده که به وی گذرنامه بدهند و به دستور اشرف این گذرنامه صادر شده است. این توجیه برای اسکندری قابل قبول بود، ولی برای من نه.

ـ شما مسئله ارتباط شهناز اعلامی با ساواك را در حزب نیز مطرح کردید؟

کیانوری: بله! چند بار مطرح کردم، ولی گوش اسکندری شنوای این حرفها نبود و در دفاع از او جنجال بزرگی به پا کرد.

ـ پس از انتشار لیست مأموران ساواک، شهناز اعلامی چه شد؟

کیانوری: ما رسماً او را از حزب اخراج کردیم. دولت آلمان دمکراتیک نیز ظرف ۲۴ ساعت او و بچه‌اش را از کشور اخراج کرد. بیست و چهار ساعت به وی وقت داده شد که اثاثیه‌اش را جمع کند و از آلمان دمکراتیک خارج شود[۴۳].

ـ در جریان بحث اسکندری، به برگزاری پلنوم پانزدهم در تیرماه ۱۳۵۴ اشاره کردید. لطفاً تغییرات کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه در این پلنوم را بفرمائید!

کیانوری: درباره تغییر در ترکیب کمیته مرکزی در پلنوم پانزدهم به درستی چیزی در خاطر ندارم. تغییرات دامنه‌دار در پلنوم شانزدهم انجام گرفت.

ـ یکی از حوادثی که پس از پلنوم پانزدهم رخ داد، تعطیل رادیو «پیک ایران» در سال ۱۳۵۵ بود. درباره این رادیو و علت تعطیل آن توضیح دهید!

کیانوری: رادیو پیک ایران طی دوران موجودیت خود نقش مهمی در تجدید حیات حزب توده ایران ایفاء کرد. این رادیو هم مهم‌ترین ارگان تبلیغاتی حزب و هم مهم‌ترین وسیله ارتباط ما با گروه‌های حزبی فعال در ایران، بویژه در سالهای ۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۵، بود. شعبه تشکیلات از طریق این رادیو به وسیله پیام‌های رمز، که براساس اعداد تنظیم شده بود، با افراد و گروه‌های حزبی در ایران تماس می‌گرفت. خوشبختانه تا زمان تعطیل رادیو موردی دیده نشد که کشف این رمزها توسط ساواک را نشان دهد.

و اما درباره علت تعطیل رادیو! در سال ۱۳۵۵، یعنی در آستانه شروع جنبش انقلابی مردم ایران و در شرایطی که گروه‌های جدید حزبی در میان نسل جوان در حال شکل گیری بود و ما بیش از هر زمان دیگر به این رادیو نیاز داشتیم، شاه ۳۰۰ میلیون دلار اعتبار بدون بهره در

---

۴۳. طوبی (شهناز) اعلامی از زنان فعال توده ای سالهای ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین فاطمی بود. وی با محمود زندی، مدیر به سوی آینده، ازدواج کرد. اعلامی در سال ۱۳۳۴ به اتفاق تنها دختر خود به خارج رفت. او در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور یونکر دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱ در دانشگاه برلین شرقی به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی از سال ۱۳۴۴ تمایل شدید به بازگشت به ایران یافت و تلاش‌هایی را در این زمینه آغاز کرد. از اواخر دهه چهل ساواک با استفاده از این نقطه ضعف به بهره گیری اطلاعاتی از او پرداخت. وی در خرداد ۱۳۵۲ به عنوان همکار ساواک استخدام شد (ویراستار).

اختیار دولت بلغارستان قرارداد. این اعتبار برای ایجاد یك مجتمع بزرگ دامداری و کشاورزی در بلغارستان بود که می بایست گوشت و لبنیات موردنیاز ایران را تأمین می کرد. شاه یکی از شرایط پرداخت این وام را تعطیل رادیو پیك ایران قرار داد؛ و آقای تئودور ژیوکف ـ دبیرکل حزب کمونیست بلغارستان ـ این شرط را، علیرغم مخالفت حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیك، پذیرفت. بلغارها برای تعطیلی رادیو یك ماه به ما مهلت دادند و من به راه افتادم تا شاید در یك کشور دیگر امکانی برای ادامه کار رادیو پیدا کنم. به توصیه حزب کمونیست شوروی ابتدا به مجارستان رفتم. حزب کمونیست مجارستان بلافاصله پاسخ مثبت داد ولی گفت که آنتن رادیوی مجارستان تنها می تواند اروپا را پوشش دهد و راه اندازی دستگاه فرستنده برای ایران نیازمند نصب آنتن مخصوص است و این کار حداقل یك سال به طول می انجامد. حزب کمونیست اتحاد شوروی متخصصینی را به مغولستان فرستاد. این کشور در آن زمان با ایران رابطه سیاسی نداشت و ایجاد یك پخش رادیویی فارسی در آنجا اشکالی ایجاد نمی کرد. نتیجه بررسی متخصصین شوروی منفی بود، زیرا حتی با یك آنتن قوی نیز امکان ارسال صدا به ایران، با کیفیت خوب، ممکن نبود. سومین آزمایش ما جمهوری دمکراتیك یمن بود. من قبلاً یك بار با اسکندری به یمن جنوبی سفر کرده بودم و با مقامات یمن آشنایی داشتم. در این سفر دوم معلوم شد که امکانات موجود آنها کافی نیست و ایجاد امکانات جدید، حتی با کمك حزب کمونیست شوروی، به مدتها وقت نیاز دارد. بهرحال، تلاش ما ـ چه برای منصرف کردن بلغارها از تصمیم خود و چه برای یافتن امکان جدید پخش رادیویی ـ به نتیجه نرسید و رادیو پیك ایران تعطیل شد. من از شدت ناراحتی دچار خونریزی شدید معده شدم. این خونریزی چنان شدید بود که پزشکان بهترین بیمارستان برلین شرقی، پس از انجام یك عمل جراحی که طی آن ۶/۵ لیتر خون به من تزریق شد، تردید داشتند که زنده بمانم. جراح درجه اولی که عمل را انجام داد، پس از خروج از اتاق عمل، در پاسخ به مریم که پشت در ایستاده بود و از او پرسید که آیا زنده خواهد ماند، پاسخ داد: ما آنچه از دستمان برمی آمد انجام دادیم، باید منتظر بمانیم. ولی من زنده ماندم. در دورانی که در بیمارستان بستری بودم نامه ای به هیئت اجرائیه نوشتم و از آنها خواستم که نامه شدیدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان بنویسند و به آنها اعتراض کنند که این اقدام در چنین شرایط و زمانی که نهضت در حال اوج گیری است از پشت خنجر زدن به حزب توده ایران و بدنام کردن کشورهای سوسیالیستی است. هیئت اجرائیه این نامه را ننوشت زیرا اسکندری گفته بود که صلاح نیست و نباید با یك حزب برادر چنین برخوردی کرد.

ـ گفتید که اولین سفرتان به یمن جنوبی به اتفاق ایرج اسکندری بوده است. درباره این

سفر و علت آن توضیح دهید!

کیانوری: اولین مسافرت ما به یمن و عراق بود و هدف اسکندری و من از این سفر این بود که در این دو کشور امکانی برای ایجاد یك مرکز فعالیت حزبی که بتواند با مبارزان ایران تماس نزدیك برقرار کند بیابیم. در یمن ما با مقامات حزبی برخورد و گفتگو کردیم. آنها خیلی گرم ما را پذیرفتند ولی امکاناتشان بسیار محدود بود و نمی‌توانستند به ما کمکی بکنند. ما در آنجا با رهبران جنبش ظفار، که علیه سلطان قابوس و ارتش مداخله گر شاه برای استقلال ظفار (منطقه جنوب عمان) در جنگ بودند، دیدار کردیم. آنها که دارای تمایلات شدید مائوئیستی بودند با ما خیلی سرد برخورد کردند. ما بعداً مطلع شدیم که گروه «مجاهدین خلق» با آنها در ارتباط بوده و در ستاد نیروهای ظفار دفتری داشته و از رادیوی ظفار برنامه‌هایی پخش می کردند.

در عراق هم برخوردشان با ما خیلی رسمی و غیردوستانه بود. دو بار با یکی از اعضای شورای انقلاب دیدار و گفتگو کردیم و او هم وعده‌های «سرخرمنی» به ما داد و ما پس از ۱۰ روز انتظار، که پاسخ مشخصی به ما بدهند و ندادند، خواستار مراجعت شدیم. ظاهراً این درست در زمانی بود که مذاکراتی برای مصالحه سال ۱۹۷۵ ـ که قرارداد متارکه دشمنی با شاه بسته شد ـ در جریان بود.

رهبری حزب توده و انقلاب

کیانوری: بدین ترتیب، در آستانه شروع انقلاب در رهبری حزب این اختلاف دیدگاه میان من و اسکندری وجود داشت. این اختلاف نظر پس از آن جلسه هیئت اجرائیه که جودت سازمان نوید را مورد حمله قرار داد تشدید شد. در این دوران مبارزه به شکل وسیع در ایران آغاز شده و اعلامیه‌های حضرت امام در ایران پخش می شد. از سوی دیگر نیروهایی چون نهضت آزادی بازرگان و جبهه ملی و شریعتمداری نیز نظرات خود را طرح می کردند. ما این حرکت‌ها را به دقت دنبال می کردیم و در جلسات هیئت اجرائیه درباره تحولات سریع ایران بحث می کردیم. اسکندری معتقد بود که محال است آمریکا اجازه دهد که شاه برکنار شود. حداکثر چیزی که ممکن است در ایران اتفاق بیفتد تحولاتی مانند سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۴ است؛ یعنی یك دمکراسی محدود ایجاد خواهد شد، احزاب سیاسی و مطبوعات آزادی عمل خواهند یافت و انتخابات آزاد برگزار خواهد شد. این حداکثر چیزی است که آمریکا به عنوان یك دریچه اطمینان اجازه خواهد داد در ایران اتفاق بیفتد و بیش از آن را به شدت سرکوب خواهد کرد. اسکندری نسبت به نهضت امام بدبین بود و می گفت که اولاً، این جریان یك جریان مذهبی فوق‌العاده ارتدکس و جزمی است و اگر پیروز شود بهیچوجه اجازه فعالیت سیاسی به مخالفین

عقاید خود نخواهد داد. در حالیکه جریان جبهه ملی و جریان شریعتمداری در روحانیت این توانایی را دارد که با نظریات مخالف سازگاری داشته باشد و به کمونیست‌ها اجازه آزادی فعالیت بدهد. ثانیاً، جریان آیت‌الله خمینی یك حرکت افراطی است و به خاطر تندروی‌هایی که دارد قطعاً سرکوب خواهد شد و لذا ما نباید به دنبال آن برویم. اسکندری قطعاً به پیروزی انقلاب و سقوط شاه باور نداشت. در مقابل این نظریات، بحث‌های تئوریك حادی از سوی من آغاز شد. پاسخ من به استدلالات اسکندری این بود که مسئله اساسی این است که کدام نیرو در ایران واقعاً ضداستبداد شاه و ضدامپریالیسم آمریکاست و کدام نیرو این توان را دارد که اکثریت توده مردم را بسیج کند و به شعارهای نهضت تا به آخر وفادار بماند. این نیرو زمینه گسترش دارد و ما باید با آن همکاری کنیم. بنظر من، نیروی میانه و سازشکار در ایران شانس توسعه ندارد، زیرا عدم رضایت مردم چنان شدید است که به دنبال عناصر میانه‌رو نخواهند رفت و به علت نفرت شدیدی که از رژیم شاه و سلطه آمریکا دارند از نیروی رادیکال و ضدآمریکایی پیروی خواهند کرد. این نیرو، آیت‌الله خمینی و طرفداران او در ایران است که اولاً پیشرفت خواهد کرد و هم‌اکنون معلوم است که بیشترین نفوذ را در اعماق جامعه دارد، و ثانیاً به احتمال زیاد موفق به سرنگونی شاه خواهد شد. بنابراین، ما نباید از نیروهای سازشکار که می‌خواهند نهضت را در چارچوب قانون اساسی مشروطه حبس کنند دنباله‌روی کنیم و اگر حزب چنین کند بزرگترین ضربه بر موجودیت آن خواهد بود.

این بحث در جلسات هیئت اجرائیه مرتباً تکرار می‌شد و هیچ مسئله دیگری بجز این در دستور کار نبود. بالاخره زمانی که روشن شد هیئت اجرائیه نمی‌تواند در زمینه تحلیل حوادث ایران و تنظیم مشی و شعارهای حزب به توافق برسد، قرار شد که هر کس نظرات خود را کتباً به هیئت اجرائیه ارائه دهد و این نظریات با کادرهای درجه اول حزبی مقیم لایپزیك در میان گذاشته شود و نظر آنها پرسیده شود. دو پلاتفورم به هیئت اجرائیه ارائه شد که یکی به اسکندری و دیگری به من تعلق داشت. این دو متن از نظر تحلیل مسایل ایران صددرصد مخالف هم بود. سایر اعضای هیئت اجرائیه دیدگاه خاصی ارائه نکردند. جودت نخست متنی نوشت که بسیار صریح مخالف دیدگاه‌های من بود، ولی بعد نوشته خود را پس گرفت. حمید صفری، که بسیار محافظه کار بود و می‌ترسید که مدرکی از خود به جا بگذارد، حاضر نشد چیزی بنویسد و فقط گفت: من نظریات رفیق اسکندری را تأیید می‌کنم. طبری بطور کلی با من موافق بود ولی متن مستقلی ارائه نداد و متن من را تأیید کرد. میزانی از من حمایت می‌کرد ولی در مسئله اعلام شعار جمهوری زیاد مصمم نبود و می‌گفت که «کیا» تندروی می‌کند و شعار جمهوری صحیح نیست. البته او براندازی شاه را قبول داشت ولی تصور نمی‌کرد که سقوط شاه الزاماً با سقوط رژیم

سلطنتی همراه باشد.

بدین ترتیب، این دو متن در اختیار کادرهای حزبی مقیم آلمان دمکراتیک قرار گرفت. طبیعی بود که عده زیادی از این افراد از مواضع دبیر اول حزب طرفداری بکنند، چون او قدرت بیشتری داشت و از هر نظر می‌توانست به آنها کمک کند، ولی افراد معدودی هم بودند که شخصیت کافی برای ابراز نظر مستقل خود را داشتند. اولین کسی که از همان آغاز نظرات مرا تأیید می‌کرد محمدرضا قدوه بود. طرفداران اسکندری به او می‌گفتند که: تو چون بچه آخوند هستی به این جریان متمایل شده‌ای (قدوه از خانواده سادات اراکی بود). (به عنوان جمله معترضه بد نیست این را بگویم: دوستان ما در اروپا همیشه از دکتر حسن حبیبی به عنوان یک انسان متین و با شخصیت و سالم تعریف می‌کردند. بعد از انقلاب، زمانیکه او وزیر فرهنگ و آموزش عالی بود، به دیدن او رفتم. دکتر حبیبی به شوخی گفت: علت این حمایت تو از خط امام این است که آخوندزاده هستی و چکیده‌ای از آن جدّ تو در وجودت است!) از جمله کادرهایی که نظریات مرا تأیید می‌کردند باید به منوچهر بهزادی، رفعت محمدزاده، بهرام دانش، هوشنگ ناظمی و بابک امیرخسروی اشاره کنم. در مقابل، بسیاری از کادرها ـ پورهرمزان، ملکه محمدی، فتح‌الله ناظر، قائم‌پناه، گلاویژ، آشوت شهبازیان و غیره ـ کاملاً از مواضع اسکندری پیروی می‌کردند. بخصوص مهدی کیهان خیلی سخت از اسکندری حمایت کرد و حتی در بیرون از یک جلسه به من گفت: در پلنوم آینده خدمتت خواهیم رسید و نشانت خواهیم داد! این وضع کادرهای دبیرخانه مرکزی حزب بود. ولی در سازمان نوید و گروه‌های حزبی ایران و حتی تشکیلات حزب در اروپای غربی همه ـ به علت تماس مستقیمی که با ایران و نهضت داشتند ـ از مواضع نزدیک به نظریات من حمایت می‌کردند.

ـ فرقه‌ای‌ها چه؟

کیانوری: نماینده فرقه در رهبری حزب حمید صفری بود. در این جلسات خود دانشیان شرکت نداشت. در فرقه همه مخالف نظریه من بودند و اسکندری را تأیید می‌کردند. در سازمان حزبی ما در مسکو تفرقه زیاد بود. عده‌ای که همیشه هوادار اسکندری بودند مواضع او را تأیید می‌کردند و عده‌ای هم طرفدار من بودند.

ـ در این زمان آیا اسکندری با دوست قدیمی‌اش ـ علی امینی ـ دیدار نداشت و مواضع او متأثر از مواضع امینی نبود؟

کیانوری: مواضع اسکندری همان مواضع خود ایرج اسکندری بود و نیازی به اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرد نداشت. از دیدارهای اسکندری با علی امینی من اطلاعی ندارم.

ـ در اینجا یک بحث تئوریک مطرح است. شاید بتوان گفت که شما و اسکندری نماد

ایرانی دو گرایش در مارکسیسم بودید. گرایش اول (شما) یك گرایش ارتدکسی ـ لنینی بود که بُعد ضدامپریالیستی را شاخص ارزیابی و حرکت خود قرار می‌داد. گرایش دوم (اسکندری)، علیرغم تقیّد ظاهری به لنینیسم، بیشتر بُعد لیبرالی را برجسته می کرد و به سوسیالیسم اروپای غربی تمایل داشت و به مبارزه در چارچوب ساختار «حقوقی» موجود دلبسته بود. بهرروی، طبق این دیدگاه، این انتقاد به شما وارد است که شما تضاد ماهوی اسلام، بمثابه یك دین مدعی سیاست، با کل جریان روشنفکری غربگرا را ندیدید و در واقع بدون توجه به اعماق مسایل فرهنگی ایران بطور کلیشه‌ای تاکتیك‌های کمینترن را راهنمای عمل خود قرار دادید. در نتیجه، شما خود را از بدنه‌ای که به آن تعلق داشتید و خاستگاه شما بود ـ جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم ـ منتزع کردید و حتی در ستیز با آن قرار گرفتید و لذا مطرود شدید. از سوی دیگر از سوی جامعه مذهبی نیز پذیرفته نشدید. بدینسان، فرو ریختن حزب در این میانه محتوم بود.

کیانوری: شما حق دارید که نظر خود را داشته باشید. اما اینکه به من ایراد می گیرید که شرایط عینی جامعه مذهبی ایران را در نظر نگرفتم و در نتیجه حزب را از «جامعه روشنفکر غربگرا به معنای اعم» منتزع کردم، خیال می کنم نظر شما درست نباشد. من در پاسخ شما فقط جمله‌ای را نقل می کنم که در اولین شماره پرسش و پاسخ در سال ۱۳۵۸ گفته‌ام:

> کدام حزب کمونیستی می تواند در جامعه‌ای که ۹۵ تا ۹۷ درصد آن تمایلات مذهبی و اغلب تمایلات عمیق مذهبی دارند تصور کند که بدون این نیروی عظیم می‌تواند انقلاب اجتماعی انجام دهد؟ مگر می‌توان انقلاب را با هلیکوپتر یا هواپیما وارد کرد؟ انقلاب کالا نیست که مثلاً از کارخانه زیمنس بتوان آن را وارد کرد. انقلاب اجتماعی را خلق باید انجام دهد؛ یعنی دهقانان، کارگران، پیشه‌وران و روشنفکران. اکثریت مطلق این طبقات و اقشار مذهبی هستند. ما تنها می توانیم خوشحال باشیم از اینکه تأثیر تحولات تاریخی جهان در ایران کار را به جایی رسانیده است که قشرهای وسیعی از نیروهای غیرمارکسیست، نیروهای طبقاتی مردم زحمتکش، باتجربه شخصی خودشان به صحت شعارهایی که ما با تحلیلی دیگر به آن رسیده‌ایم دست یافته‌اند و برای رسیدن به آن هدفها آماده مبارزه‌اند[۴۴].

این اختلاف به شدت جریان داشت تا ماجرای ۱۷ شهریور پیش آمد. پس از کشتار مردم در میدان ژاله (شهدا) نشریه نوید چنین موضعگیری کرد:

> ... شور و تحرك انقلابی و آمادگی مردم برای پیکار جانبازانه بیش از آن بود که هم رهبران بورژوازی ملی و روحانیون سازشکار و هم رژیم حساب می کردند. به علاوه هشیاری و آشتی‌ناپذیری ستایش‌انگیز رهبر اصلی جریان مذهبی ـ آیت‌الله خمینی ـ که بر مترقی‌ترین

۴۴. نورالدین کیانوری. بررسی مسایل گوناگون ایران در سال ۱۳۵۸. تهران: انتشارات توده، ۱۳۵۸، ص ۲۳.

جنبه‌های مذهب و سنت‌های مبارزه‌جوی شیعه نکبه دارد، به آسانی هر خللی را در اردوی مذهب پر کرد[۴۵]...

ولی اسکندری و طرفدارانش مسئله را چنین نمی‌دیدند. از نظر آنها کشتار ۱۷ شهریور پایان جنبش بود و کار تمام شده بود. اسکندری پس از ۱۷ شهریور در جلسه هیئت اجرائیه رسماً گفت: «[آیت الله] خمینی جنبش را به ماجراجویی و شکست کشانید و کیانوری هم حزب را به دنبال این ماجرا برد و نابود کرد.» من در آن جلسه گفتم: شما اشتباه می‌کنید. هفده شهریور شکست جنبش نیست، بلکه بزرگترین نقطه عطف جنبش است و خواهیم دید که از این پس جریان مبارزه چه عمق و وسعتی پیدا خواهد کرد. اسکندری و طرفدارانش در هیئت اجرائیه با تبسم جواب من را دادند و واقعاً در افرادی که از من حمایت می‌کردند نیز شك و تردید ایجاد شده بود.

در اینجا دو حادثه رخ داد که این اختلاف را شدت بخشید. نشریه نوید در ایران شعار سرنگونی شاه را مطرح کرد و مجله آرمان (ارگان سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات) که در برلین غربی چاپ می‌شد تلویحاً شعار سرنگونی داد و مقاله‌ای علیه سازشکاری نوشت که علناً علیه نظریات اسکندری بود. مسئول این نشریه کیومرث زرشناس بود و دبیر سیاسی آن منوچهر بهزادی بود که با من کار می‌کرد. با انتشار این مقالات جنجال در هیئت اجرائیه بسیار حاد شد. در اولین جلسه اسکندری مطرح کرد که کیانوری در حزب فراکسیون درست کرده و تنها نظریات خود را به تشکیلات انتقال می‌دهد. این حرف نادرست بود، زیرا هیچ یك از این نشریات با اطلاع من این موضع را نگرفتند و حداکثر این بود که نظریات من مورد تأیید آنها بود. حتی مقاله‌ای که در مجله آرمان چاپ شد بدون اطلاع بهزادی بود. مسئولین نشریه فوق معمولاً همه مقالات مهم سیاسی را به بهزادی می‌دادند و او می‌دید، ولی این مقاله را بدون ارائه به بهزادی و بدون اطلاع او چاپ کرده بودند. مسلماً بهزادی کاری برخلاف اصول حزبی نمی‌کرد. او از بیان نظر خود پروایی نداشت و حتی مقاله‌ای برای درج در مجله دنیا نوشت که کاملاً برخلاف نظریات ایرج بود و این مقاله توقیف شد و به چاپ نرسید. معهذا، اسکندری این مسایل را مستمسك قرار داد و در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد سلب مسئولیت از من را به اتهام «فراکسیونیسم» مطرح کرد. در این جلسه ۶ نفر حضور داشتند: اسکندری، طبری، جودت، صفری، قدوه و من. دو عضو دیگر هیئت اجرائیه (دانشیان و میزانی) در آلمان نبودند و در جلسه حضور نداشتند. تمام امید اسکندری این بود که بدین ترتیب تشکیلات ایران را قبضه کند. از

۴۵. اسناد و دیدگاهها، ص ۸۴۹.

میان حاضرین در جلسه سه نفر (اسکندری، جودت، صفری) به این پیشنهاد رأی موافق دادند و سه نفر (طبری، قدوه و من) رأی مخالف. بدین ترتیب نقشه اسکندری به نتیجه نرسید.

جنبش در ایران به سرعت به پیش می‌رفت و مطالبات مردم عمیق‌تر و رادیکال‌تر می‌شد و روزبه روز ناتوانی رژیم شاه و سرنگونی آن قطعی‌تر می‌گردید. در نتیجه، مواضع من محکم‌تر می‌شد و اسکندری و یارانش بیشتر و بیشتر در موضع ضعف و عقب‌نشینی قرار می‌گرفتند. من پیش از آنکه امام به پاریس بروند موفق شدم در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد ارسال یك نامه به امام را به تصویب برسانم. پس از این جلسه، در جلسه هیئت دبیران متن این نامه را ارائه دادم که با کارشکنی و مخالفت اسکندری مواجه شد. اول بعضی قسمت‌های نامه را حذف کردند و بعد گفتند بهتر است این نامه را نفرستیم. این کار در جلسه بعدی هیئت اجرائیه به همین شکل تکرار شد تا بالاخره امام به فرانسه رفتند و پاریس به مرکز رهبری انقلاب بدل شد. در این زمان دیگر نقش برتر امام در انقلاب ایران کاملاً روشن بود و لذا من موفق شدم به اسکندری و سایرین بقبولانم که قدوه را با یك نامه به خدمت امام بفرستیم (قدوه با آقای اشراقی ـ داماد حضرت امام ـ خویشاوندی داشت). قدوه به پاریس رفت و آقای اشراقی حضرت امام را در جریان گذاشت. ایشان ملاقات را نپذیرفتند ولی نامه را گرفتند. قدوه چند روز در پاریس ماند. اتفاقاً در همین زمان بازرگان و سنجابی نیز در پاریس بودند. قدوه در بازگشت شرح مفصلی درباره وضع پاریس بیان کرد که همه را تحت تأثیر قرار داد. بدین ترتیب، مواضع اسکندری در رهبری حزب بسیار ضعیف و شکننده شده بود. اتفاقاً در همین اوان اسکندری با مجله **مسایل صلح و سوسیالیسم** مصاحبه‌ای کرد و در آن مطالبی از این قبیل گفت: البته آقای خمینی نظریاتی دارند که درست است. ولی ما نظریات آیت‌الله شریعتمداری و آقای بازرگان را که طرفدار اجرای قانون اساسی هستند بسیار مثبت می‌دانیم. قانون اساسی یك قانون مترقی است و دارای جنبه‌های مثبتی است که اگر اجرا شود آزادی‌های دمکراتیك را در ایران تأمین می‌کند. ما علیه این مصاحبه جنجالی به پا کردیم که این مصاحبه بدون نظر و تصویب هیئت‌اجرائیه بود و این موضعگیری، آن هم به این شکل رسمی و در مجله وزین **مسایل صلح و سوسیالیسم**، بکلی گمراه کننده و موجب کاهش اعتبار حزب است.

سیر انقلاب و پابه‌پای آن پیروزی مواضع ما در رهبری حزب به این شکل پیش می‌رفت تا بالاخره جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هیئت اجرائیه تشکیل شد. غلام دانشیان برای شرکت در این جلسه از شوروی به لایپزیك آمده بود. در آغاز جلسه صفری و جودت چهره گرفته‌ای داشتند و معلوم بود که از ماجرایی که پیش خواهد آمد غمگین‌اند. ولی چهرهٔ اسکندری باز بود و ظاهراً در جریان قرار نگرفته بود. در ابتدای جلسه، غلام گفت: خوب، اختلاف نظر خیلی جدی بین دبیر

اول و دبیر دوم حزب وجود دارد، رفقا نظریاتشان را بگویند. ابتدا اسکندری صحبت کرد، سپس من نظرم را گفتم و بعد سایر اعضای هیئت اجرائیه صحبت کردند. دوستان من با قوت بیشتری مواضع خود را بیان می‌کردند. جودت و صفری ساکت بودند و صفری سعی می‌کرد چنین نشان دهد که با اسکندری بطور کامل هم‌عقیده نیست. پس از این بحث، غلام گفت: خوب، این اختلاف نظر مدت زیادی است که در رهبری حزب وجود دارد. ولی آنطور که حوادث و جریانات ایران نشان می‌دهد این نظریات رفیق کیانوری است که درست درآمده و با تحول اوضاع در ایران انطباق دارد. از این جهت اکنون صلاح ما این است که کیانوری را مسئول ادامه این جریان کنیم و به عنوان دبیر اول حزب انتخاب کنیم. پس از این صحبت غلام، برای یکی دو دقیقه جلسه در سکوت فرو رفت و سپس رأی‌گیری شد. همه با پیشنهاد دانشیان موافقت کردند و من به اتفاق آراء به دبیر اولی انتخاب شدم. حتی اسکندری هم به من رأی موافق داد و اگر در جایی ادعا کرده باشد که رأی موافق نداده دروغ است.

ـ طبری می‌نویسد که اسکندری پس از برکناری به گریه افتاد و گفت: فقط خواهش می‌کنم که در پشت میز کار خود باقی بمانم[۴۶]. آیا این گفته طبری صحت دارد؟

کیانوری: گفته طبری درباره رفتار اسکندری در جلسه هیئت اجرائیه، پس از برکناریش، نیمه درست است. من گریه او را ندیدم، ولی اینکه او خواست در همان اتاق دبیر اول باقی بماند صحیح است. من که اصولاً کارم در برلین بود و کمتر به لایپزیك می‌آمدم حرفی نداشتم.

بدین ترتیب، در جلسه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ رهبری حزب تغییر کرد. در جلسه بعدی هیئت اجرائیه من گزارشی از اوضاع ایران و فعالیت‌های حزب در ایران ارائه دادم که مورد تأیید قرار گرفت. خط اساسی این گزارش عبارت بود از پشتیبانی همه‌جانبه از خط امام خمینی در جنبش، تلاش برای توسعه هرچه بیشتر فعالیت گروه‌های حزبی در ایران، آماده کردن نیروهای حزب در مهاجرت برای بازگشت به ایران، تلاش و تدارك آغاز فعالیت علنی حزب در ایران و تدارك پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی. در این جلسه من افراد زیر را به عنوان اعضای هیئت‌دبیران پیشنهاد کردم که مورد تصویب قرار گرفت: حمید صفری (دبیر دوم)، فرج‌الله میزانی (دبیر سوم)، منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی. من حمید صفری را خوب می‌شناختم و موافق او نبودم، ولی در شرایط آن روز برای اینکه مخالفین ادعا نکنند که ما را بکلی از رهبری حزب بیرون کرد و دانشیان دچار سوءظن نشود که ما علیه او توطئه می‌کنیم ـ و کسی در هیئت‌دبیران

۴۶. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۶۵.

باشد که به او گزارش بدهد که علیه او توطئه نمی‌کنیم ـ صفری را به عنوان دبیر دوم انتخاب کردم.

ـ ولی اسکندری ادعا می‌کند که در همان جلسه ۲۳ دیماه دانشیان کاغذی از جیبش درآورد و اسامی هیئت دبیران جدید حزب را خواند[۴۷].

کیانوری: این ادعا درست نیست. اسکندری در خاطراتش در کنار بسیاری مطالب درست مسایل نادرستی هم گفته است. بردن نام چهار نفر چیزی نیست که نیاز به یادداشت داشته باشد. آیا غلام نمی‌توانست نام چهار نفر را، که دو نفرشان از نزدیک‌ترین همکاران خود او بودند، ازبر داشته باشد؟!

ـ نحوه مداخله غلام یحیی به سود شما، باز پرسشی را مطرح می‌کند که قبلاً در بحث پلنوم سیزدهم مطرح شد. واقعاً چرا دانشیان از شما حمایت کرد؟

کیانوری: پاسخ من هم همان پاسخ قبلی است. اتحاد غلام با اسکندری، علیرغم جریانات پلنوم یازدهم، محکم بود. او علیرغم میل باطنی خود مجبور شد در جلسه هیئت اجرائیه پیشنهاد برکناری اسکندری و دبیر اولی مرا مطرح کند. این مسئله در خاطرات اسکندری کاملاً روشن است.

ـ صحیح است! خاطرات اسکندری نشان می‌دهد که دانشیان به این اقدام تمایل نداشته است. آن بخش از خاطرات اسکندری که مربوط به جریان جلسه ۲۳ دیماه هیئت اجرائیه است را نقل و سپس پرسش‌هایی را در این رابطه مطرح می‌کنیم:

اسکندری:... بطوری که من اطلاع پیدا کردم، بعداً معلوم شد کشمکش هایی بود و غلام زیر بار اینکه کیانوری دبیر [اول] حزب بشود نمی‌رفته و بعد مثل اینکه به او گفته بودند فضولی موقوف و خلاصه آمد لایپزیک.

بابک: خواهش می‌کنم قدری دقیق‌تر بگوئید. یک دفعه گفتید که لاهرودی گفته علی‌اوف با دانشیان ملاقات کرده است و مأموریت را علی‌اوف به غلام یحیی داده است.

اسکندری: بله، بله، این را که برایتان گفتم... جریان را هم صفری به من گفت و هم لاهرودی... البته او [لاهرودی] در آنجا صریحاً از علی‌اوف نام نبرد، ولی من می‌گویم علی‌اوف؛ برای اینکه او گفت ما را ـ یعنی غلام و لاهرودی را ـ با هم به آنجا خواستند و در آنجا غلام خیلی هم پافشاری کرد به اینکه کیانوری بر سر این کار نیاید ولی قبول نکردند. من فکر می‌کنم آنها پیش علی‌اوف رفته‌اند، چون معمولاً علی‌اوف بود که به

---

۴۷. ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور: ج ۳، ص ۲۰۹.

این مسایل می‌رسید و تصمیم می‌گرفت. علی‌اوف به آنها می‌گوید: شما بروید فکر بکنید، من هم فکر می‌کنم. لابد خواسته است که با مقامات بالای کمیته مرکزی در مسکو راجع به گفتگوهایش با غلام مشورت کند. یك هفته هم معطل کردند و به همین دلیل هم غلام نمی‌آمد. ما دائماً منتظر او بودیم که به جلسه بیاید... بعد از یك هفته او را دومرتبه خواسته و گفته بودند همین را باید بروید و اجرا کنید و چاره دیگری ندارید. از آنجا غلام با لاهرودی به مسکو آمده و در آنجا دو شب ماندند. لاهرودی هنوز به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود. ولی او هم همراه غلام بود. غلام خانمش را هم همراه داشت، همیشه با او می‌آمد. در مسکو هم غلام با مقامات شوروی مذاکره می‌کند. در مسکو دو روز ماندند. صفری نگران شده بود، چون از موضوعی که اتفاق افتاده بود اطلاع نداشت. به او گفتم تلفن کرده و از لاهرودی بپرسد و ببیند قضیه چیست و چکار دارند می‌کنند و چرا این همه معطل می‌کنند؟ در آنجا برای چه مانده‌اند؟ صفری هم تلفن کرده بود. لاهرودی به او گفته بود: چیزی هست، اما خیلی مهم نیست. بعد من این را که مهم نیست چنین تعبیر کردم که غلام پیشنهاد کرده بود که من به عنوان صدر حزب انتخاب بشوم و کیانوری هم دبیر اول حزب بشود. این مطلبی بود که بعد به ما گفتند. کیانوری گفته بود که اصلاً با من کار نمی‌کند. بعد هم من خودم آن را به گوشم شنیدم که ماجرای آن را برای شما تعریف کردم. اینکه وقتی غلام به لایپزیك آمده بود قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر من به دیدن او بروم. در هتل از آسانسور که خارج شدم صدای نعره کیانوری را از اتاق غلام که نزدیك آسانسور بود به گوشم شنیدم که می‌گفت: من با رفیق اسکندری اصلاً کار نمی‌کنم، من به هیچ قیمتی حاضر به همکاری با او نیستم. این مطلب می‌رساند که به غلام در آنجا گفته بودند رفته و این مطلب را با کیانوری حل کند. بهرجهت وقتی من این را شنیدم دومرتبه سوار آسانسور شده و به پائین رفتم و فکر کردم که وارد شدن من به اتاق و به این جلسه اصلاً به مصلحت نیست. این بود که به دیدن غلام هم نرفتم. او فردا آمد و درحالیکه سرش را پائین افکنده بود آن پیشنهاد را در هیئت اجرائیه داد[۴۸].

کیانوری: گفته اسکندری درباره شنیدن فریاد من در مخالفت با پیشنهاد دانشیان مبنی بر انتخاب اسکندری به عنوان صدر حزب بکلی دروغ است. اسکندری در آن نزدیکی نبود و من هم اهل فریادزدن نبودم. هنگامی که دانشیان این پیشنهاد را کرد، من فهمیدم که این نظر خودش است و می‌خواهد در کار من اشکال تراشی کند. من آرام به او گفتم: من آماده نیستم که با پذیرش چنین پیشنهادی، که در اساسنامه حزب هم وجود ندارد، مسئولیت دبیر اولی را بپذیرم. این گفتگو را خود دانشیان و لاهرودی و صفری به اسکندری منتقل کرده‌اند و خود او نشنیده

۴۸. همان مأخذ، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۹.

است.

ـ اولین پرسشی که در این رابطه مطرح است این است که علت این تصمیم رهبران شوروی دال بر برکناری اسکندری و دبیر اولی شما چه بود؟

کیانوری: همانطور که قبلاً گفتم، یك سال بود که میان من از یکسو و اکثریت هیئت‌اجرائیه و کمیته مرکزی حزب توده ایران و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ارزیابی تحولات و رویدادهای سیاسی ایران اختلاف نظر وجود داشت. شورویها هم مانند اسکندری عقیده داشتند که آمریکاییها براندازی شاه را اجازه نخواهند داد. در برخوردهایی که من با آنها داشتم این موضوع را احساس می‌کردم. آنها خیلی صریح می‌گفتند که ما به سرنگونی شاه تمایل زیاد داریم ولی احتمال آن بسیار کم است. بدین ترتیب، شورویها در تبلیغات خود بطورکلی سیاست صبر و انتظار را درپیش گرفته بودند. در آذر یا دی ۱۳۵۷ آنها به این نتیجه رسیدند که پیش‌بینی من درست است و طبعاً به این نتیجه نیز رسیدند که در چنین شرایطی اسکندری نمی‌تواند رهبر شایسته‌ای برای حزب توده ایران باشد. آنها دو نقص اساسی در اسکندری می‌دیدند: یکی نظریات او علیه تغییرات ریشه‌ای و بنیادی در ایران و تأیید خط سازشکارانه و میانه شریعتمداری و جبهه ملی که در جامعه ایران پایگاه مردمی نداشت؛ دوم وجود فرد و یا افراد ناجوری در اطراف اسکندری. بویژه که در مورد ساواکی بودن شهناز اعلامی ـ که به اسکندری نزدیك بود ـ به او گوشزد شده بود و او به سختی از اعلامی دفاع کرده بود. ماندن اسکندری در رأس حزب در شرایط بسیار پیچیده ماههای پیش و پس از انقلاب ممکن بود که به شدت به زیان حزب و اتحاد شوروی تمام شود. در این موقع دیگر سیاست اتحاد شوروی در قبال انقلاب روشن شده بود و در همین زمان بود که برژنف به آمریکا هشدار داد که اتحاد شوروی مداخله نظامی در ایران را تحمل نخواهد کرد.

ـ البته برژنف گفته بود که ما نمی‌توانیم به آیت‌الله خمینی کمك کنیم.

کیانوری: بله! گفته بود که ما نمی‌توانیم کمك کنیم، ولی به آمریکا هم هشدار داده بود که بهیچوجه حق دخالت در امور ایران را ندارد.

ـ دومین پرسشی که مطرح است، نقش حیدر علی‌اوف در ماجرای انتصاب شما به دبیر اولی است. در این رابطه فرضیاتی مطرح است که دبیر اولی شما را به رابطه و دوستی شما و کامبخش با علی‌اوف منتسب می‌کند.

کیانوری: این ادعاها بهیچوجه صحیح نیست. تصمیم به برکناری اسکندری توسط بالاترین مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یعنی پولیت بورو، گرفته شد و جبراً من به عنوان جانشین اسکندری مطرح می‌شدم. در رهبری حزب توده ایران فرد دیگری

وجود نداشت که بتواند این مسئولیت را به عهده بگیرد. حیدر علی‌اوف در آن زمان عضو پولیت بورو بود، ولی نمی‌توانست شخصاً تصمیم بگیرد. او تنها مجری تصمیم بوروی سیاسی بود. مأموریت حیدر علی‌اوف فقط این بود که این تصمیم را به دانشیان و به وسیله او به فرقوی‌هایی که در پلنوم شرکت داشتند انتقال دهد.

ـ شناخت مکانیسم این تصمیم گیری از نظر تاریخی اهمیت دارد. آیا می‌توان گفت که حیدر علی‌اوف ـ به عنوان عضو پولیت بورو ـ و بوریس پاناماریف ـ به عنوان مسئول شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ به علت شناختی که از رهبری حزب توده، اسکندری و شما داشتند این پیشنهاد را به پولیت بورو ارائه دادند؟

کیانوری: به دید من، حیدر علی‌اوف در این جریان هیچگونه نقش کلیدی و پیشنهاد دهنده نداشته در عین اینکه خود کاملاً با نظر شعبه بین‌المللی حزب موافق بوده است. این موضعگیری مشخصاً به شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی مربوط است.

ـ حزب توده یك حزب مستقل معرفی می‌شد. بنظر شما آیا این صحیح بود که رهبری آن طبق تصمیم حزب کمونیست شوروی عزل و نصب شود؟

کیانوری: درست است که حزب توده ایران حزب مستقلی بود، ولی همانطور که تاریخ نشان می‌دهد افراد رهبری حزب در مسایل مشکل سیاسی نظر حزب بزرگ برادر ما را، که به کمك امکانات وسیعش اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری از رویدادها داشت، بسیار محترم می‌دانستند. متأسفانه، این جریان بارها در تاریخ حزب به زیان ما تمام شد. باید بیافزایم که این شیوه برخورد یك حزب بزرگ برادر با یك حزب کوچك، در شرایط بحرانی که خطر جدی برای حزب برادر کوچك وجود داشته باشد، تنها در میان احزاب کمونیست نیست. آیا اگر مقامات جمهوری اسلامی ایران با اطلاعات پردامنه‌ای که دارند متوجه شوند که برای فلان سازمان اسلامی در یك کشور خاص خطر جدّی وجود دارد، به تذکر و تلاش برای جلوگیری از این خطر اقدام نمی‌کنند؟ به دید من چنین می‌کنند و این کار درستی است و نمایانگر دوستی و علاقه به پیشرفت سازمان برادر است.

ـ بپردازیم به حیدر علی‌اوف. درباره او بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: حیدر علی‌اوف یکی از افسران فعال و تمیز کمیته امنیت دولتی آذربایجان شوروی بود که در زمان ریاست آندروپوف بر کا.گ.ب، رئیس کا.گ.ب آذربایجان شد. او در کا.گ.ب گویا درجه سرلشکری داشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ چون وضع آذربایجان از نظر فساد و ارتشاء بسیار خراب شده بود، برژنف، به پیشنهاد آندروپوف، حیدر علی‌اوف را در رأس کمیته

مرکزی حزب کمونیست آذربایجان قرار داد. علی‌اوف، که فرد بسیار جدی بود و اطلاعات دقیقی از دزدی‌ها و کثافت کاری‌ها داشت، تصفیه وسیعی را در حزب و دولت آذربایجان شروع کرد. به دلیل این تلاش علی‌اوف وضع آذربایجان به طرز محسوسی ـ چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ کاهش فساد ـ پیشرفت کرد. به همین دلیل در اواخر دهه ۱۹۷۰ علی‌اوف به عنوان عضو مشاور و سپس عضو اصلی پولیت بورو انتخاب شد. این اولین و آخرین باری بود که یك آذربایجانی عضو پولیت بورو شد. باقروف در دوران استالین بسیار قدرتمند بود، ولی هیچگاه به عضویت پولیت بورو انتخاب نشد. حیدر علی‌اوف یکی از جوان‌ترین اعضای پولیت بورو و به دلیل سلامتش مورد علاقه زیاد آندروپوف بود، تا بالاخره توسط گورباچف کنار گذاشته شد.

ـ موضع حیدر علی‌اوف در قبال مسایل حزب توده و ایران چگونه بود؟

کیانوری: در میان تمام کسانی که در آذربایجان شوروی قدرت داشتند هیچ یك مانند حیدر علی‌اوف، به تمام معنا، با حزب خوب نبودند. علی‌اوف کاملاً نظر حزب را بر نظر فرقوی‌ها ترجیح می‌داد. افرادی که وی به مقامات حزب آذربایجان منصوب کرد نیز عموماً مانند خود او بودند. برای مثال، جبرئیلوف ـ مسئول شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، که با حزب ما نیز رابطه داشت ـ یك فرد باسواد، تحصیل کرده، مسلط بر زبانهای انگلیسی و فرانسه و بسیار باارزش بود (او سکته کرد و مرد).

در زمانی که مسایل ایران شروع شد، علی‌اوف خیلی روشن از نظریات من حمایت می‌کرد و نسبت به من نظر مثبت داشت و کوشش فراوان کرد تا حزب ما را در جهت جریان مثبتی که در ایران وجود داشت سوق دهد. مسلماً نظریات او در پولیت بورو در تغییر سیاست حزب کمونیست شوروی در قبال مسایل انقلاب ایران ـ در ماههای آخر رژیم شاه ـ و اولتیماتوم برژنف تأثیر زیاد داشته است.

ما با علی‌اوف رابطه نزدیکی داشتیم و مرتب مسایل خود را با او مطرح می‌کردیم و او سعی می‌کرد که مشکلات ما را حل کند. او نیز با من برخورد بسیار گرم و دوستانه داشت. یکی از مشکلاتی که به کمك علی‌اوف حل شد، مسئله دانشیان بود. من به او پیشنهاد کردم که دانشیان پیر شده و بهتر است فرد جوانتری به دبیر اولی کمیته مرکزی فرقه برگزیده شود. علی‌اوف موافقت کرد و دانشیان را، که مقاومت می‌کرد، بالاخره راضی کرد که عنوان تشریفاتی صدر فرقه را داشته باشد و از کارها کنار بکشد. در نتیجه، لاهرودی به عنوان دبیر اول فرقه برگزیده شد.

ـ دیدگاه علی‌اوف درباره «پان آذریسم» چگونه بود؟

کیانوری: او نظریات نادرستی نداشت، یعنی از آن تیپ‌هایی نبود که معتقد بودند

آذربایجان ایران باید جزء آذربایجان شوروی شود. او این چرت و پرت‌ها را قبول نداشت و در دوران او هیچ نوع اجازه‌ای به انتشار این نوع نظریات داده نمی‌شد.

ـ روابط شخصی و ملاقات‌های شما با حیدر علی‌اوف در چه سطحی بود؟

کیانوری: روابط من با حیدر علی‌اوف بیشتر مربوط به دورانی است که موضع من در رهبری حزب محکم شده بود و دبیر دوم بودم. این ملاقاتها مربوط به سالهای ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۷ است.

در سال ۱۳۵۶ کنفرانسی تحت عنوان «انقلاب اکتبر و جنبش رهایی‌بخش خلقهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین» در باکو برگزار شد که ریاست آن را حیدر علی‌اوف، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به عهده داشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از من برای شرکت در این کنفرانس دعوت کرد. در این کنفرانس عموماً دبیران احزاب کمونیست، و نه دبیران اول، شرکت داشتند. به علاوه، از رژیم شاه نیز دعوت شده بود و آنها هم هیئتی به باکو فرستاده بودند. در مسکو، سیمونتکو ـ مسئول ایران در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ـ به من گفت: خواهش می‌کنم اصراری برای صحبت در کنفرانس نداشته باشید. در آن تاریخ حزب کمونیست شوروی هنوز نمی‌خواست که در یك کنفرانس رسمی در شوروی علیه شاه صحبت شود. در جریان کنفرانس، حیدر علی‌اوف به من برخورد کرد و خیلی دوستانه پرسید که چرا برای سخنرانی ثبت‌نام نکرده‌ام. من جریان صحبت سیمونتکو را به او گفتم و گفتم که مطلبی برای سخنرانی تهیه نکرده‌ام. او گفت: «عیبی ندارد. تو که می‌توانی به روسی صحبت کنی، خوب است حتماً چند دقیقه صحبت کنی.» به این ترتیب، من بدون تهیه قبلی در کنفرانس فوق صحبت کردم. پس از چندی، علی‌اوف از مریم و من دعوت کرد که برای گذرانیدن یك مرخصی به باکو برویم. اواخر پائیز ۱۳۵۶ بود. ما چند روز در خانه میهمانان کمیته مرکزی در باکو ماندیم و سپس ما را در ویلایی در کناره دریای خزر جا دادند. هوا بارانی و سرد بود. مریم سرمای سختی خورد و تب کرد. ما به باکو بازگشتیم و دو هفته زودتر از موعد به آلمان مراجعت کردیم. در همین سفر بود که حیدر علی‌اوف در یك گفتگوی تنها به من گفت: «رفیق دانشیان پیر شده و وقت آن رسیده که بازنشسته شود. به دید تو ما از چه کسی برای مقام دبیر اولی فرقه پشتیبانی کنیم؟» من به او گفتم: با آشنایی که من دارم لاهرودی از همه افراد دیگر شایسته‌تر است و مورد پذیرش دیگران نیز خواهد بود. ابراهیمی نسبت به لاهرودی نظر خوبی داشت. علی‌اوف نظر مرا پذیرفت و ترتیب این کار را داد. او دو روز بعد دانشیان و لاهرودی را به دفترش دعوت کرد. در آنجا دانشیان خودش این پیشنهاد را مطرح کرد. یك بار هم، در سال ۱۳۵۷، من برای کاری که با کمیته

مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتم، به مسکو رفتم. در میهمانخانه حزب حیدر علی‌اوف را، که برای شرکت در جلسات هفتگی بوروی سیاسی (پولیت بورو) به مسکو آمده بود، دیدم و در آپارتمان او صحبتی با وی درباره مسایل جاری ایران داشتم.

ـ اطلاع علی‌اوف از مسایل ایران در چه حد است؟

کیانوری: در مسایل ایران آدم باشعور و بامطالعه‌ای است.

ـ در مجموع شخصیت حیدر علی‌اوف را چگونه ارزیابی می کنید؟

کیانوری: من وضع زندگی حیدر علی‌اوف و خانواده‌اش را دیده‌ام. از نظر زندگی فرد تمیز و بی‌عیب و سالمی است. بنظر من، او علاوه بر سلامت شخصی برجسته‌ترین فرد در آذربایجان شوروی از نظر آگاهی سیاسی است و بیش از همه محبوبیت داشت. افراد دیگر، مانند حسن حسنف و ایاز مطلب‌اوف، همه شاگردان او بودند[۴۹].

پس از برکناری اسکندری، اولین اقدام رهبری جدید حزب در همان روز ۲۳ دیماه صدور یك اعلامیه بود که در آن شعار «تدارك همه‌جانبه مبارزه مسلحانه خلق» و «برانداختن

---

۴۹. حیدر علی‌اوف یکی از چهره‌های اصلی جناح «اصلاح‌طلب» بوری آندروپوف به شمار می‌رفت. به همین دلیل، در نخستین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از مرگ برژنف و دبیرکلی آندروپوف (نوامبر ۱۹۸۲)، علی‌اوف ۵۹ ساله به عضویت کامل پولیت بورو ارتقاء یافت. آندروپوف هم‌چنین علی‌اوف را به عنوان معاون اوّل نخست‌وزیر اتحاد شوروی منصوب کرد. دیدگاه زورس مدودف، تحلیل‌گر برجسته مسایل شوروی، درباره این انتصاب چنین بود: «تنها انتصاب قوه مجریه جدید [در آغاز رهبری آندروپوف] که جلب توجه کرد، انتصاب علی‌اوف به عنوان معاون اول نخست‌وزیر بود. با اینکه نخست‌وزیر چندین معاون اول و عده زیادی معاونین معمولی داشت، علی‌اوف به عنوان یك عضو پولیت بورو بانفوذترین شخصیت در دولت شد. این انتصاب عاقلانه‌ای بود. علی‌اوف مردی پرطاقت، مدیری خوب، شخصاً درستکار و نماینده جمعیت کثیر مسلمان شوروی است. مهم نیست که او خودش یك مرد مذهبی نیست، در چشمان دنیای مسلمان او مردی مسلمان است؛ نه حیدر علی‌اوف بلکه حیدر علیزاده. با درجه سرهنگی در سمت یکی از معاونان ژنرال تسویگون، رئیس کا.گ.ب در آذربایجان، خدمت کرده بود. وقتی در ۱۹۶۷ تسویگون به مسکو منتقل شد تا معاون اول رئیس کا.گ.ب شود، توصیه شد که علی‌اوف جانشین او گردد. این نشانه اطمینانی است که تسویگون به او داشت، چون این یك امر غیرعادی است که یکی از افراد محلی به سمت ریاست کا.گ.ب در یکی از جمهوری‌های اتحاد منصوب شود. در ۱۹۶۹ وقتی سطح فساد در آذربایجان تحمل‌ناپذیر شد، برژنف با بی‌میلی، ولی آخوندوف ـ دبیر اول کمیته مرکزی آذربایجان ـ را از کار برکنار کرد. آخوندوف که حرفه پزشکی داشت نایب رئیس آکادمی علوم آذربایجان شد و علی‌اوف به جای او منصوب گردید. علی‌اوف آنچنان در کارش توفیق یافت که به شوخی گفته می‌شد که او «قدرت شوروی را دوباره در آذربایجان مستقر ساخته است». میزان رشد اقتصادی در ←

نظام منفور سلطنتی و استقرار جمهوری متکی به اراده خلق» به صراحت مطرح شده بود[۵۰]. این تغییر رهبری و اعلامیه و مواضع جدید ما در مطبوعات انعکاس یافت و در محافل غرب تا بدان حد مهم تلقی شد که مجله معتبر نیوزویک مصاحبه‌ای با من انجام داد.

ـ در واقع، در محافل غرب این تصور پیش آمد که اگر حوادث ایران به سمت مبارزه مسلحانه پیش برود، حزب توده در آن شرکت خواهد کرد و به علت همجواری ایران و شوروی و برخورداری همه‌جانبه حزب توده از حمایت مادی و تسلیحاتی و حتی انسانی شوروی خواهد توانست بر تحولات ایران تأثیر بگذارد. چنین نیست؟

کیانوری: رسانه‌های گروهی غرب رویدادهای سیاسی را طبق آماج‌های سوداگرانه خود تجزیه و تحلیل می‌کنند. آنها به خوبی می‌دانستند که در صورت تکامل رویدادهای ایران به سمت مبارزه مسلحانه نیروهای مردمی با نیروهای ارتجاعی، اتحاد شوروی تمام امکانات سیاسی خود را ـ و تنها امکانات سیاسی خود را ـ در جهت پشتیبانی از نهضت مردمی به کار خواهد گرفت و از هرگونه دخالت بیگانگان به سود نیروهای ارتجاعی با وزن سنگین سیاسی خود جلوگیری خواهد کرد. برحذرباش برژنف به آمریکا در هفته‌های حاد پیش از پیروزی انقلاب در همین چارچوب بود. آنها این را هم خوب می‌دانستند که حزب توده ایران با نیروهای محدودی که در اختیار دارد نمی‌توانست در جریان رویدادهای انقلابی ایران وزنه سنگینی باشد.

بهرروی، انقلاب در ۲۲ بهمن به پیروزی قطعی رسید. ما بلافاصله در ۲۳ بهمن طی اعلامیه‌ای فعالیت مجدد حزب در ایران بطور آزادانه را اعلام کردیم، در اوایل اسفند فرج‌الله میزانی ـ عضو هیئت دبیران ـ را برای سازماندهی فعالیت علنی حزب به ایران فرستادیم و اولین شماره روزنامه مردم پس از ۳۰ سال (۱۳۲۷ ـ ۱۳۵۷) در اسفندماه بطور علنی در تهران منتشر شد.

شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در این شرایط در اسفندماه ۱۳۵۷ در یکی از خانه‌های متعلق به حزب در اطراف شهر لایپزیک برگزار شد (این آخرین پلنوم ما بود که

← آنجا که پائین‌تر از میانگین رایج در اتحاد شوروی بود به طور بارزی افزایش یافت: بین ۱۹۷۵ ـ ۱۹۸۰ ازدیاد محصول ناخالص ملی در اتحاد شوروی بطورکلی ۲۴ درصد بود که در آذربایجان این رقم به ۴۷ درصد رسید. علی‌اوف بدین ترتیب ثابت کرد که مردی است باهوش و قادر به اتخاذ تصمیمات جسورانه و پیشتاز.» (زورس مدودف. **مبارزه قدرت در کرملین**. ترجمه دکتر محمود هاتف. تهران: رازی، ۱۳۶۴، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰) ـ ویراستار.

۵۰. **اسناد و دیدگاهها**، ص ۸۹۲ ـ ۸۹۷.

در مهاجرت برگزار شد). در این پلنوم همه اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی، بجز دو نفر، و عده‌ای از کادرهای درجه اول حزبی که قرار بود در پلنوم به عضویت اصلی و مشاور کمیته مرکزی برگزیده شوند شرکت داشتند. دونفری که در پلنوم شرکت نداشتند، یکی میزانی بود که به پاریس رفته بود تا عازم ایران شود و دیگری مریم بود که در برلین پای تلفن مانده بود، زیرا از اروپا و ایران بطور مرتب اخبار مهم تلفنی به اطلاع ما می‌رسید. دستور کار پلنوم در سه بخش پیش‌بینی شده بود: ۱ ـ بحث درباره گزارش هیئت اجرائیه کمیته مرکزی به پلنوم؛ ۲ ـ پیشنهاد پلنوم به همه نیروهای ملی و مترقی درباره تحولات بنیادین جامعه ما؛ ۳ ـ اتخاذ یك رشته تصمیم برای تکمیل رهبری حزب.

گزارش هیئت اجرائیه به وسیله من ارائه شد و بطور کامل مورد تأیید پلنوم قرار گرفت. در این گزارش از جمله چنین آمده است:

اینکه در جنبش انقلابی کنونی روحانیت مترقی و مبارز ضد رژیم نقش مهمی ایفا کرده است، پدیده‌ای غیرعادی نیست. بطور عمده شرایط عینی جامعه ایران است که چنین وضعی را ایجاد کرده و مسلماً برخی عوامل ذهنی نیز موجب تقویت آن گردیده است.

مذهب تشیع از لحاظ تاریخی در ایران دارای سنن خلقی و ضد سیطره خارجی بوده است و در دوره‌های گوناگون به پرچم معنوی مبارزه برای دفع استیلای نیروهای اشغالگر بیگانه بدل شده است. بسیاری از احکام اجتماعی اسلام بطور عینی، بویژه در جریان تکامل فکری اخیر آن، دارای گرایش‌های مترقی است و از لحاظ سمت مطالباتی خود با خواست‌های قشرهای وسیع خلق برای آزادی و استقلال ملی، دمکراسی و پیشرفت اجتماعی مطابقت پیدا می‌کند...

گروهی از روحانیون مترقی به رهبری آیت‌الله خمینی طی یك دوران طولانی در مواضع روشن ضد رژیم استبدادی شاه و ضد سیطره امپریالیسم (که کشور را هر روز بیشتر به جولانگاه غارتگری و پایگاه تجاوز نظامی خود مبدل ساخت) قرار گرفتند و در این راه شعارهای خود را، که بازتاب خواست‌های اکثریت مردم کشور بود، مطرح ساختند...

امروز دیگر در سراسر جهان کسی نیست که به اهمیت جهانی و تاریخی رویدادهای انقلابی ایران پی نبرده باشد. با توجه به اهمیت بزرگ کشور ما در صحنه سیاست جهانی، تغییر در وضع سیاسی ایران تأثیر بسزایی در تغییر توازن نیروها خواهد داشت، زیرا:

۱ ـ ایران یکی از بزرگترین منابع مواد خام فوق‌العاده ذیقیمت بویژه نفت، گاز و انواع فلزات پربها در مقیاس جهانی است؛

۲ ـ ایران در نقطه کلیدی منطقه‌ای از جهان قرار گرفته که بخش عمده مواد خام تأمین‌کننده انرژی کشورهای امپریالیستی از آنجا به دست می‌آید؛

۳ ـ ایران همسایه جنوبی اتحاد شوروی است و همین نکته امپریالیست‌ها را در استفاده

از ایران به عنوان پایگاه تجاوز علیه همسایه بزرگ شمالی ما از خود بی‌خود ساخته است.

این ویژگی‌های عمده موقعیت جغرافیایی و امکانات اقتصادی و هم‌چنین توجه به امکانات انسانی ایران در منطقه خلیج فارس موجب شد که امپریالیسم طی ده‌ها سال تمام تلاش خود را به کار اندازد تا این کشور را به یکی از «محکم‌ترین» و «باثبات‌ترین» پایگاه‌های جهانی غارت و تجاوز وی، به ژاندارم منطقه، به یکی از محکم‌ترین حلقه‌های زنجیر محاصره، و پایگاه جاسوسی، تحریک و تهدید و پایگاه تجاوز علیه شوروی بدل شود و بتواند روی آن با اطمینان و بدون دغدغه حساب کند.

ولی به حیرت و تأسف عمیق دسیسه کاران امپریالیستی، یکباره و در مدت بسیار کوتاه، همه این حساب‌ها غلط از آب درآمد! «جزیره ثبات» منطقه به مرکز آتشفشانی و سهمگین‌ترین زلزله‌ها تبدیل شد. این وضع پایه‌های تسلط امپریالیستی را نه تنها در ایران، بلکه در یک رشته از کشورهای مجاور مورد جدی‌ترین تهدیدها قرار داده است...

سخن کوتاه! پیروزی جنبش ملی و دمکراتیک ایران تأثیر ژرف و گسترده و درازمدتی در سراسر جهان باقی خواهد گذاشت و در ترازوی تناسب نیروها به زیان اردوگاه امپریالیسم و به سود جبهه نیرومند ضد امپریالیستی جهانی تغییر محسوسی به وجود خواهد آورد[۵۱].

این بود تحلیل ما درباره نقش امام خمینی و روحانیت و اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اسلامی ایران. در گزارش هیئت اجرائیه، که مورد تصویب پلنوم قرار گرفت، در بحث مسایل سازمانی بندی وجود داشت که پایهٔ اقدام بعدی ما در ایجاد سازمان مخفی و نظامی قرار گرفت:

نکته دیگری که باید مورد توجه رهبری و همه سازمان‌های حزب قرار گیرد، عبارت است از اینکه لااقل برای یک دوران نسبتاً طولانی تثبیت نظام دمکراتیک در ایران، حزب باید همیشه آمادگی داشته باشد که غافلگیر نشود، تا هنگامی که نظام دمکراتیک در ایران مستقر نشده و بازگشت ناپذیر نگردیده است، همیشه خطر دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. لذا حزب ما باید همیشه آماده باشد که به فعالیت سیاسی و انقلابی خود در هر گونه شرایط نامساعد ادامه دهد[۵۲].

دانشیان تصمیم هیئت اجرائیه را برای تغییر در کادر رهبری و انتخاب من به دبیر اولی و چهار نفر دیگر (صفری، میزانی، بهزادی، ابراهیمی) به عضویت هیئت دبیران به اطلاع پلنوم رسانید و پلنوم طی قطعنامه خاصی این تصمیم را مورد تأیید قرار داد. اعضای هیئت اجرائیه که توسط پلنوم انتخاب شدند عبارت بودند از: کیانوری، اسکندری، قدوه، طبری، جودت، میزانی، صفری، بهزادی و ابراهیمی. پلنوم تغییراتی در ترکیب کمیته مرکزی ایجاد کرد: اعضای

۵۱. همان مأخذ، ص ۹۵۴ ـ ۹۵۷.

۵۲. همان مأخذ، ص ۹۶۴.

مشاور کمیته مرکزی (مریم، امیرخسروی، شاندرمنی و رصدی) به عضویت کامل کمیته مرکزی درآمدند و عده‌ای از کادرها (مهندس کاظم ندیم، آشوت شهبازیان، خانم ملکه محمدی و عده‌ای دیگر) به سمت عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند. پلنوم شانزدهم، هم‌چنین چهار نفر از ۶ نفر اعضای سازمان افسری حزب را که ۲۵ سال در زندان شاه بودند (عباس حجری، تقی کی‌منش، رضا شلتوکی و محمدعلی عمویی) به عضویت کمیته مرکزی برگزید. رحمان هاتفی و مهدی پرتوی (مسئولان سازمان نوید) نیز ـ بدون اینکه نامشان در پلنوم برده شود ـ به عضویت مشاور کمیته مرکزی درآمدند.

ـ این افراد در پلنوم شرکت داشتند؟

کیانوری: خیر! از ایران هیچ کس در پلنوم شرکت نداشت.

تصمیم مهم دیگری که در پلنوم گرفته شد، انتقال هر چه سریع‌تر رهبری و کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بود. پیش از پلنوم، اسکندری به عده ای از هواداران خود چنین القاء کرده بود که گویا کیانوری می‌خواهد تنها هواداران خود را به ایران بازگرداند و بدین ترتیب جنجالی به راه انداخته بود. من در پلنوم مخصوصاً جلوی همه اعلام کردم که نه فقط همکاران من در ایران کافی نیستند، بلکه اگر همه افرادی که در مهاجرت هستند به ایران بازگردند بازهم کافی نخواهد بود. بدین ترتیب، هیئت اجرائیه جدید رسماً به همه کادرهای حزب پیشنهاد کرد که به ایران بازگردند. رهبری حزب تنها با باقی‌ماندن چند تن از رفقای سالخورده و بیمار (مانند دانشیان، علی امیرخیزی، اردشیر آوانسیان و دکتر رادمنش) و چند نفر برای حفظ ارتباطات مرکز حزب و نگهداری دبیرخانه و آرشیو و امکانات حزب در آلمان دمکراتیک (ندیم به عنوان مسئول دبیرخانه شعبه تشکیلات و شهبازیان به عنوان مسئول نگهداری دبیرخانه حزب در لایپزیك) موافقت کرد. این دعوت سبب شد که پرده از چهره آن کسانی که مایل به بازگشت به ایران و ترك زندگی آرام و بی‌دغدغه خود نبودند کنار زده شود. در مجموع شمار اندکی از کادرهای حزب در مهاجرت به ایران بازگشتند. مثلاً، از فعالین فرقه دمکرات آذربایجان، بجز انوشیروان ابراهیمی که اصولاً به حزب منتقل شده و فرقوی محسوب نمی شد، تنها دو سه نفر از کادرهای درجه دوم به ایران بازگشتند. آنها نیز پس از مدت کوتاهی به آذربایجان شوروی رفتند و دیگر برنگشتند. اسکندری به ایران بازگشت ولی پس از افتضاح مصاحبه با تهران مصور در سال ۱۳۵۸ به آلمان رفت. حمید صفری مدت کوتاهی درایران بود، ولی به عنوان بیماری به آلمان رفت و از بازگشت به ایران خودداری کرد. داوود نوروزی تقاضا کرد که به ایران نیاید چون فشارخون دارد. این بهانه‌ای بیش نبود؛ او به زندگی راحت عادت کرده بود.

ـ دکتر رادمنش پس از انقلاب به ایران نیامد؟

کیانوری: دکتر رادمنش در سال ۱۳۵۸ مدت کوتاهی به ایران آمد. او در منزل خواهرش در یوسف آباد منزل کرده بود. من در آنجا به ملاقاتش رفتم و با احترام بسیار با او رفتار کردم. او سپس به دیدن ما در مرکز حزب (خیابان ۱۶ آذر) آمد و با مسئولین آنجا آشنا شد و بسیار رفیقانه و محترمانه با او رفتار شد. او سیاست ما را بطورکلی تأیید کرد ولی گفت: ممکن است خطراتی در مقابل شما باشد و احتیاط کنید. ما به وی گفتیم: ما نیز فکر می کنیم که خطراتی هست ولی فعلاً جریان به این شکل ادامه دارد. یکی دوبار دیگر نیز من به اتفاق مریم به دیدار او رفتم. دکتر رادمنش با خوشحالی زیاد و رضایت از ما ایران را ترك کرد و مدتی بعد درگذشت. صرفنظر از اشتباهات او، من همیشه با احترام از دکتر رادمنش یاد کرده و می کنم.

بدین ترتیب، فعالیت ما در مهاجرت خاتمه یافت و رهبری حزب توده ایران به داخل کشور منتقل شد.

ـ ولادیمیر کوزیچکین در خاطراتش می گوید که شما از ژانویه ۱۹۷۹ / دیماه ۱۳۵۷ به بعد در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی یك دوره کارآموزی ویژه را می گذرانیدید و در آنجا به شما یاد می‌دادند که «امور آینده ایران را چگونه سازمان دهید.»[۵۳].

کیانوری: این ادعای کوزیچکین کذب محض و مزخرف است. من قبل از مراجعت به ایران، در اوایل سال ۱۳۵۸، برای خداحافظی به مسکو رفتم و با مسئولین شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ رفقا: بوریس پاناماریف دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین المللی، وادیم زاگلادین معاون اول شعبه، پروفسور روستیسلاو اولیانفسکی مسئول منطقه و سیمونتکو مسئول ایران در شعبه بین المللی ـ ملاقات کوتاهی، شاید ۱۰ دقیقه، داشتم. البته پیش از این ملاقات، دسته جمعی با اولیانفسکی درباره اوضاع ایران صحبت کردیم. در این دیدار تنها آنان تأیید کردند که پیش بینی من درباره تحولات ایران درست درآمد و برای کار آینده حزب درایران، که به نظر آنها بسیار دشوار بود، آرزوی موفقیت کردند. ضمناً قرار شد که ما از طریق سفارت شوروی در تهران رابطه خود را حفظ کنیم و از من خواستند که هر ۶ ماه یك بار برای مذاکره سفری به مسکو بکنم. بنابراین، در این سفر نه دستوری به من ابلاغ شد و نه «دوره کارآموزی ویژه» در کار بود!

---

۵۳. ولادیمیر کوزیچکین. کا.گ.ب در ایران. ترجمه اسماعیل زند و حسین ابوترابیان. تهران: نشر نو، ۱۳۷۰، ص ۴۰۰.

من امیدوارم که به زودی صورت مذاکرات پاناماریف با نمایندگان احزاب کمونیست جهان توسط آقای یلتسین و شرکاء منتشر شود و درستی یا نادرستی گفتار من در این خاطرات و عیار ادعاهای کذب آقای کوزیچکین و اربابان انگلیسی‌اش روشن شود[۵۴].

ـ شما در این سفر با حیدر علی‌اوف و ژنرال دولین نیز ملاقات کردید؟

کیانوری: در این سفر با علی‌اوف ملاقات نداشتم.

ـ در پایان، لطفاً درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در واپسین دهه موجودیت اتحاد شوروی ـ بوریس پاناماریف، وادیم زاگلادین و روستیسلاو اولیانفسکی ـ توضیح دهید!

کیانوری: درباره سه چهره سرشناس شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ یعنی رفقا پاناماریف، زاگلادین و پروفسور اولیانفسکی ـ اطلاعات من بسیار محدود است. درباره اولی هیچ چیز نمی‌دانم جز اینکه سالیان دراز دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی بود. وادیم زاگلادین معاون اول شعبه بود. او فردی بود جوان و بسیار پرانرژی و بااطلاع. در چند دیداری که با او داشته‌ام، اثر بسیار مثبتی بر من گذارد و زمانیکه اخیراً از رادیو شنیدم که در بنگاه گورباچف در سمت معاونت او کار می‌کند بسیار متأثر شدم. جای تأسف است اگر او هم مانند گورباچف سقوط کرده باشد. پروفسور اولیانفسکی مردی دانشمند و مطلع از اوضاع آفریقا و خاور نزدیک و متخصص در این بخش بود. او انسانی والا و شریف، بسیار دوست‌داشتنی و فروتن بود. گویا در دوران استالین مدتی زندانی بوده است.

ـ شما با برژنف نیز دیدار داشته‌اید؟

کیانوری: من هرگز با برژنف دیدار نداشته‌ام.

---

۵۴. این ادعای کوزیچکین، مانند بسیاری از ادعاهای دیگرش، به دلایل زیر بکلی بی‌اساس است: تغییر ارزیابی حزب کمونیست شوروی درباره انقلاب ایران در نیمه دوم دیماه ۱۳۵۷ صورت گرفت و جلسه هیئت اجرائیه، که در آن تغییر در رهبری حزب صورت گرفت، در روز ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ بود. از آن تاریخ تا تشکیل پلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷ من شب و روز مشغول تهیه اسناد این پلنوم بودم و در این میان تنها یك مسافرت دوروزه به مسکو داشتم. از دیماه تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سیر اوضاع ایران چنان پرشتاب بود که نمی‌شد چند روز از آن دور ماند. ما تقریباً هر روز یك اطلاعیه و بیانیه کوچك می‌دادیم. در چنین شرایطی چگونه ممکن بود که من برای مدتی غیبت کنم؟! افزون بر این، اگر واقعاً چنین چیزی بود مسلماً اسکندری، در خاطراتش، که به این همه جزئیات پرداخته است، به این مسئله ـ یعنی غیبت چند روزه من ـ نیز اشاره می‌کرد (کیانوری).

۵. بازگشت به ایران
(۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱)

تجدید فعالیت در ایران

کیانوری: با پیروزی انقلاب و پیدایش شرایط جدید سیاسی در ایران، از اول فروردین ۱۳۵۸ تا آخر اردیبهشت همان سال، همه کادرهایی که داوطلب بازگشت به ایران بودند مهاجرت را ترک کرده و به کشور بازگشتند. من شخصاً روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۸ به تهران بازگشتم. همسرم مریم، که عضو کمیته مرکزی بود، اوایل فروردین به ایران آمده و فعالیت‌های اولیه تشکیلات دمکراتیک زنان را آغاز کرده بود.

زمانی که من به ایران آمدم کار اساسی تجدید سازمان حزب انجام شده بود. همانطور که گفته‌ام، در اوایل اسفندماه ۱۳۵۷ فرج‌الله میزانی به تهران اعزام شد. او به کمک علی خاوری و آن اعضای سازمان افسری حزب که پس از ۲۵ سال از زندان شاه آزاد شده بودند (عباس حجری بجستانی، محمدعلی عمویی، رضا شلتوکی، ابوتراب باقرزاده، تقی کی‌منش و محمداسماعیل ذوالقدر) و تعدادی از زندانیان توده‌ای که هر یک ۱۰ ـ ۱۵ سال در زندان بودند (مانند آصف رزم‌دیده، صابر محمدزاده، هدایت‌الله معلم، گاگیک آوانسیان و غیره) سازماندهی تشکیلات حزب در ایران و تجدید انتشار روزنامه مردم را آغاز کرده بود. در خیابان ۱۶ آذر، روبروی ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران، نیز ساختمانی به عنوان دفتر مرکزی حزب تهیه شده بود. این ساختمان به یکی از اعضای سابق حزب، مهندس جمشید هرمز برادر محمود هرمز از فعالین قدیمی حزب، تعلق داشت. او این ساختمان را با وام مفصلی که از بانک و مقداری هم از برادرش گرفته بود ساخته بود و زمانی که آن را به اجاره ما داد هنوز تکمیل نشده بود.

ـ این ساختمان به حزب تعلق نداشت؟

کیانوری: خیر! حزب یک شاهی هم در این ساختمان سهم نداشت. این ساختمان نتیجه

زحمات ۱۵ ساله مهندس هرمز و تمام ثروت او و خانمش بود.

پس از رسیدن من به تهران کار رهبری حزب منظم شد و جلسات هیئت اجرائیه تشکیل گردید (پس از مدتی ما نام هیئت اجرائیه را به هیئت سیاسی تغییر دادیم). در آن زمان همه اعضای هیئت دبیران، بجز انوشیروان ابراهیمی که مسئول تشکیلات آذربایجان بود، در تهران بودند و جلسات هیئت دبیران حداقل هفته‌ای یك بار و در صورت لزوم هر روز تشکیل می شد و بدون استثناء کلیه تصمیمات به صورت جمعی گرفته می شد. جلسات هیئت سیاسی هر دو هفته یك بار، گاهی از اوقات در دفتر حزب و گاهی در خارج از آن، تشکیل می شد. مدت کوتاهی پس از ورود من به تهران، هیئت سیاسی تصمیم گرفت که چند نفر به ترکیب هیئت دبیران و هیئت سیاسی اضافه شوند. بدین ترتیب، طبری، عمویی، خاوری و حجری به هیئت دبیران و شلتوکی، باقرزاده، ذوالقدر، کی‌منش به هیئت سیاسی وارد شدند. (اعضای هیئت دبیران عضو هیئت سیاسی نیز محسوب می‌شدند.) علاوه بر حزب، سازمان جوانان، تشکیلات دمکراتیك زنان و سایر سازمانهای جنبی حزب فعالیت خود را شروع کرده و به پیش می‌رفتند. عده ای از نویسندگان معروف، که در گذشته عضو حزب بودند، نیز در پیرامون حزب جمع شدند؛ مانند به‌آذین، هوشنگ ابتهاج و سیاوش کسرایی.

ـ در این زمان تعداد اعضای حزب توده چقدر بود؟

کیانوری: ما قبل از انقلاب سازمان نوید و تعدادی گروه‌های مخفی را داشتیم که بیشتر اعضای آنها دانشجو بودند و تعدادشان حدود ۴۰۰ ـ ۵۰۰ نفر می‌شد. در آغاز تعدادی از این افراد به سازمان علنی حزب پیوستند، ولی پس از مدت کوتاهی ما عده زیادی از آنها را به سازمان مخفی منتقل کردیم. تعداد اعضای علنی حزب نیز در همین حدود بود. بدین ترتیب، در آغاز فعالیت حزب در ایران سازمان ما حدود ۱۰۰۰ نفر عضو داشت، که البته این رقم به سرعت افزایش یافت.

ـ تعداد اعضای سازمانهای علنی و مخفی حزب در زمان انحلال، یعنی اوایل سال ۱۳۶۲، چند نفر بود؟

کیانوری: به یاد ندارم. باید در آرشیو این سازمانها، که هنگام اشغال دفاتر مرکزی‌شان به دست مقامات جمهوری اسلامی افتاده، جستجو کرد.

ـ فعالیت در شهرستانها به چه شکل بود؟

کیانوری: در برخی شهرستانها نیز ما از قبل واحدهای کوچکی به صورت مخفی داشتیم (مانند آذربایجان، اصفهان و فارس). در تجدید سازمان حزب تقی کی‌منش به عنوان مسئول شعبه شهرستانها تعیین شد و بلافاصله مسئولین سازمانهای حزب در استانها نیز تعیین

شدند. ابراهیمی در آذربایجان کار می‌کرد. در سایر مراکز استانها نیز افرادی را فرستادیم. برای مثال، امیر خسروی مدتی به خوزستان رفت، فرهاد فرجاد مدتی مسئول اصفهان بود و مهندس محمد اسمنی ـ مهندس شیمی و از افرادی بود که از دوران دانشجویی در آلمان با ما کار می‌کرد ـ را به شیراز فرستادیم.

ـ در تشکیلات آذربایجان اعضای سابق فرقه هم فعالیت داشتند؟

کیانوری: خیر! سازمان ما در آذربایجان کاملاً بر نسل جوان متکی بود. ابتدا قرار بود که از کادر رهبری فرقه دمکرات آذربایجان لاهرودی و چند نفر دیگر که جوانتر بودند به ایران بیایند، ولی نه لاهرودی آمد و نه دیگران. آنها چند نفر را فرستادند که به علت کار بدشان مجبور شدیم آنها را به باکو برگردانیم. بنابراین، سازمان ما در آذربایجان یك سازمان جوان و فاقد پیوند با فرقه بود.

ـ یکی از مسایل مهمی که در سال ۱۳۵۸ در رهبری حزب توده پیش آمد و ادامه همان اختلافات قدیمی بود، ماجرای مصاحبه ایرج اسکندری با مجله تهران مصور است.

کیانوری: بله! در سال ۱۳۵۸ در مسئله موضع حزب در قبال دولت بازرگان در هیئت سیاسی حزب اختلاف پیش آمد. اسکندری و حمید صفری با مواضع حزب در قبال لیبرالها مخالف بودند. دکتر جودت هرچند رسماً نظر مخالف نمی‌داد و بطورکلی نظرات مرا تأیید می‌کرد، ولی به طور نامحسوس و «زیرمیزی» مخالفت می‌کرد.

ـ در این زمان اسکندری با برخی از اعضای جبهه ملی تماس داشت.

کیانوری: من از این مسئله خبر ندارم، ولی او در بیرون از جلسات حزبی با تمام توان علیه سیاست حزب تحریك می‌کرد و بالاخره کار او به آن افتضاح بزرگ یعنی مصاحبه با تهران مصور ـ منفورترین و مبتذل‌ترین مجله ضدانقلابی ـ کشید. ما می‌دانیم، همه می‌دانند و بیش از همه خود اسکندری می‌دانست که تهران مصور همیشه یکی از کثیف‌ترین نشریات وابسته به آمریکا و انگلیس بوده است. در دوران شاه نیز تهران مصور فاسدترین نشریه مدافع دربار بود. عمیدی نوری مدافع شاه بود، ولی برای خود شخصیتی داشت. ولی تهران مصور وضع خاص خودش را داشت و از این نظر نمونه بود. در سال ۱۳۵۸ سردبیر تهران مصور توانسته بود به طریقی با اسکندری در حال نیمه‌مستی مصاحبه کند (از شیوه صحبت کردن اسکندری در مصاحبه معلوم بود که نیمه‌مست بوده است.)

ـ از چه طریقی؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. ولی در پیرامون اسکندری همیشه افراد مشکوك بودند. قبل از انقلاب شهناز اعلامی بود. بعد از انقلاب هم دختر او بود. اسکندری این دختر را از همسر

دیگری، و نه همسرش که با وی در مهاجرت بود، داشت. شاید در جوانی مثلاً صیغه‌ای گرفته بود. این دختر در ایران زندگی مرفهی داشت و منشی مخصوص یکی از وزارتخانه‌ها بود. در زمان انقلاب که لیست ساواکی‌ها منتشر شد نام او هم در این لیست بود و پس از پیروزی انقلاب او را به عنوان ساواکی از کارش بیرون کردند. او نزد ایرج آمد و در خانه او زندگی می‌کرد. ما چند بار به ایرج تذکر دادیم و گفتیم که این خانم دارای این سوابق است. او گفت: نه، من پدرش هستم و به او اطمینان دارم.

بهرحال، مصاحبه اسکندری در مجله **تهران مصور** منتشر شد و غوغایی به پا کرد. همه ارگانهای حزب، در تهران و شهرستانها، با تلفن ما را سئوال‌پیچ می‌کردند که چه شده است؟! ما پاسخ می‌دادیم که مصاحبه تحریف شده و اسکندری اصلاً چنین حرف‌هایی نزده است. خود ایرج هم گفت که گفته‌های من تحریف شده و اصلاً چنین چیزهایی نگفته‌ام. (چون این حرف‌ها را در حال مستی گفته بود، شاید واقعاً یادش نبود که چه گفته است.) اسکندری اعلام آمادگی کرد که مصاحبه را تکذیب و از نظرات حزب دفاع کند. روزنامه مردم نیز اطلاعیه‌ای صادر کرد که مصاحبه تحریف شده و به دنبال آن یك مصاحبه مطبوعاتی با ایرج اسکندری انجام داد. در زمینه تمام مسایلی که در **تهران مصور** مطرح شده بود، از او پرسیده شد و ایرج حتی شدیدتر از من از مواضع حزب دفاع کرد! (در کتاب **خاطرات اسکندری** که در ایران به چاپ رسیده هم متن کامل این گفتگو با **تهران مصور** و هم مصاحبه با روزنامه مردم چاپ شده است.) درپی انتشار این مصاحبه، **تهران مصور** اعلام کرد که اولاً ما فقط بخشی از مصاحبه را چاپ کرده‌ایم و بعضی از قسمت‌های اظهارات اسکندری را، چون دعواهای درون حزبی تلقی کردیم، منتشر نکرده‌ایم و حالا منتشر می‌کنیم؛ ثانیاً، نوار مصاحبه موجود است و آن را تکثیر می‌کنیم و هر کس می‌خواهد بخرد، و این کار را کردند. در نتیجه، شرایطی ایجاد شد که دیگر ایرج حتی نمی‌توانست به کلوپ مرکزی حزب بیاید. همه عصبانی و در حال انفجار بودند و حتی حرف من را گوش نمی‌کردند. شماری از افراد حزبی که پیش از انقلاب در زندان شاه بودند و شماری از رفقای جوان ما تصمیم گرفته بودند که ایرج را به دفتر حزب راه ندهند و اگر آمد او را در کلوپ کتك بزنند و با اهانت بیرون بیاندازند. من هرچه آنها را نصیحت می‌کردم فایده‌ای نداشت. من دیدم که چاره‌ای نیست و با این وضع دیگر اسکندری نمی‌تواند در تهران بماند. لذا، عمویی و صفری را نزد او فرستادم و پیغام دادم که اگر در ایران بماند به علت محیط پیرامونش بیشتر و بیشتر سقوط می‌کند. لذا، توصیه ما این است که محترمانه و به عنوان یك پیرمرد و مبارز قدیمی از ایران خارج شود و ما نیز زندگی او را در آلمان مانند سابق تأمین می‌کنیم. (صفری با ایرج موافق بود ولی دیگر جرئت نمی‌کرد تظاهر بکند.) البته دوستان ما بعداً از من شدیداً انتقاد

کردند که چرا ایرج را از حزب اخراج نکردیم و تا این حد از او جانبداری کردیم؛ ولی من قصد انتقام‌جویی نداشتم و چنین برخوردی را ناجوانمردانه می‌دانستم.

ـ خود شما نیز پس از این جریان با اسکندری ملاقات کردید؟

کیانوری: بله! من هم به دیدن او رفتم. وقتی که از در خانه‌اش وارد شدم، ایرج ـ که روی صندلی نشسته بود ـ زارزار شروع کرد به گریه و گفت: کیا! من نمی‌دانم چرا این کار غلط را کردم، تو مرا ببخش! من گفتم: رفیق اسکندری! این مسایلی است که گذشته و دیگر کاریش نمی‌شود کرد. ولی امیدوارم که در آینده تکرار نشود. شما باید از ایران بروی و کار مفیدی که تا به حال تمام نکرده ای، یعنی ترجمه **کاپیتال**، را تمام کنی. بدین ترتیب، ایرج از ایران خارج شد. ما نیز در پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) او را از عضویت هیئت سیاسی برکنار کردیم، ولی وی در عضویت کمیته مرکزی باقی ماند.

ـ علت خروج حمید صفری چه بود؟ گفته می‌شود که او به علت بدرفتاری شما از ایران خارج شد!

کیانوری: علت رفتن حمید صفری و عدم بازگشتش به ایران به هیچوجه بدرفتاری من با او نبود. خروج صفری دوعلت مهم داشت: اول، او زندگی راحت را به زندگی پرتلاطم و توأم با خطر ترجیح می‌داد. دوم، او در عین موافقت ظاهری با مشی حزب به طور جدّی هوادار شریعتمداری و خط او بود.

ما ابتدا صفری را برای کار به آذربایجان فرستادیم و به او گفتیم: تو تبریزی هستی و در آنجا آشنا داری و مفید است که در آذربایجان کار کنی. (انوشیروان ابراهیمی تالشی بود و فقط در تالش آشنا داشت.) البته، صفری شخصاً در جریان فرقه شرکت نکرده بود. او در آن زمان نوجوان بود و به اتفاق چند نفر دیگر برای تحصیل به آذربایجان شوروی اعزام شده بود. صفری مدت کوتاهی (۱۵ یا ۱۸ روز) به تبریز رفت و سپس به تهران بازگشت. در تهران هم از زیر کار درمی‌رفت. به علاوه، ما مطلع شدیم که او در سفر تبریز با خلق مسلمانی‌ها تماس گرفته و به شدت تحت تأثیر آنهاست. او حتی در یکی از جلسات هیئت دبیران یا هیئت سیاسی، که بحث درباره حزب خلق مسلمان بود، صراحتاً گفت: «به زودی خواهید دید که دست آیت‌الله شریعتمداری از زیر عبایش بیرون خواهد آمد و تمام جریانات را خواهد کوبید.» این وضع مدتی ادامه پیدا کرد...

ـ امکان انشعاب برای صفری نبود؟

کیانوری: خیر! اصلاً و ابداً! حتی یك نفر هم به دنبال او نمی‌رفت. واقعاً وضع حزب به گونه‌ای بود که هیچ کس، حتی جودت، حاضر نبود با او برود.

بدین ترتیب، حمید صفری برای دیدار با خانواده اش به آلمان رفت و ضمن آن، طبق درخواست خودش، سفری به مسکو کرد و در آنجا نزد مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی از من و سیاست حزب شکایت کرد. این شکایت او با عدم موفقیت مواجه شد و وی به ایران بازگشت. چندی بعد، باز برای معالجه و عمل جراحی، به آلمان رفت. دکتر جودت نیز برای معالجه به آلمان رفت و پس از چهار ماه به ایران بازگشت، ولی صفری معطل کرد. از او سئوال شد که چرا بازنمی گردد؟ پاسخ داد که با سیاست حزب مخالف است و نمی تواند همکاری کند.

ـ گفته می شود که جودت در جریان زندگیش وابستگی مستقیم به کا.گ.ب داشته و حرکت های او چه در حزب و چه در خارج از حزب بیشتر حرکت های شبّه پلیسی بوده است؟

کیانوری: واقعیت این است که این آدم از بدترین افراد حزب بود. جودت از روزی که وارد حزب شد جز چسبیدن و تملق گفتن مقام مسلط و زورمند حزب کار دیگری نداشت. او چون شخصیت حزبی نداشت، نه متفکر بود و نه مقاله نویس برجسته مثل طبری، برای رشد خود جز چسبیدن به مسئولین پرقدرت حزب راهی نمی دید. جودت ابتدا دنباله رو دکتر رادمنش بود، سپس به اسکندری پیوست. زمانی که سقوط اسکندری را احساس کرد اولین کسی بود که علیه اسکندری رأی منفی داد و طرف من آمد. در ایران نیز اولین کسی که نظرات مرا در هیئت سیاسی تأیید می کرد جودت بود. بعد که به زندان افتادیم، اولین کسی که کثیف ترین توهین ها را به من شروع کرد همین دکتر جودت بود.

ـ درباره روابط او با کا.گ.ب چه می دانید؟

کیانوری: اطلاع دقیقی ندارم. ولی این احتمال را می توان داد که ارتباطاتی داشته و به شورویها گزارش می داده است. این کاملاً طبیعی است. او مسئول سازمانهای حزب ما در کشورهای سوسیالیستی بود. در هر کشوری برای کنترل مهاجرین خارجی و جلوگیری از نفوذ جاسوسان خارجی نیروهای امنیتی در میان آنها عواملی را پیدا می کنند. در همه جا چنین است. از این نظر، این نوع رابطه طبیعی است و من نمی توانم آن را محکوم کنم. ولی اینکه چه ارتباطات دیگری داشته، اطلاع ندارم و چون اطلاعی ندارم نمی توانم بی انصافی کنم.

ـ یکی دیگر از مسایل درونی حزب توده در سال ۱۳۵۸، درگیری با فردی به نام ناصر بناکننده (پورپیرار) بود. در این باره نیز توضیح دهید!

کیانوری: ناصر بناکننده، که «پورپیرار» امضا می کرد، پس از اخراجش از حزب در سال ۱۳۵۸ به علت خوردن پول حزب و کلاهبرداری از شرکایش در انتشارات «نیل» و بالاکشیدن حق التألیف آقای محمود اعتمادزاده (به آذین) با نام مستعار «ناریا» به انتشار جزوه هایی علیه

حزب و بدگویی به شخص من، که دستور اخراج او را داده بودم، پرداخت.

آشنایی من با بناکننده در آلمان صورت گرفت. او، حدود یك سال پیش از پیروزی انقلاب، به برلین غربی آمد و به یاد ندارم به وسیله چه فردی تقاضای دیدار با ما را کرد. او در این دیدار ادعا کرد که با هوشنگ تیزابی همکاری داشته و وسایل چاپی را که هوشنگ با آن اولین جزوه‌های به سوی حزب را منتشر کرده در اختیار هوشنگ گذاشته است. خود او حروفچین چاپخانه بود و بعداً با شراکت دو نفر دیگر یك بنگاه انتشاراتی تأسیس کرده و با کلاهبرداری از همه ثروت قابل ملاحظه‌ای اندوخته بود. او در این دیدار ادعا کرد که نقشه‌ای برای ترور شاه دارد. او این نقشه را چنین شرح داد که خیال دارد زمینی در جاده نیاوران ـ که شاه معمولاً از آنجا با اتومبیل به کاخ ییلاقی‌اش می‌رود ـ خریداری کند و از آن زمین نقبی تا وسط خیابان حفر کند و در آنجا بمب نیرومندی کار بگذارد و هنگام عبور اتومبیل شاه از آن نقطه بمب را منفجر کند. او نظر مرا درباره این طرح خواست. اولین نتیجه‌گیری من درباره او این بود که یا دیوانه است و یا پرووکاتور. غیرعملی بودن این طرح را توضیح دادم و گفتم که به جای این نقشه‌های غیرعملی بهتر است که با امکاناتش به تکثیر نشریات حزب در ایران بپردازد. به این ترتیب، اولین دیدار و آشنایی ما به پایان رسید.

پس از بازگشت به ایران و آغاز فعالیت حزب، بناکننده به دفتر حزب آمد و حاضر شد چاپ روزنامه مردم را در برابر پرداخت هزینه آن عهده‌دار شود. این کار به او محول شد. پس از چندی شعبه انتشارات حزب، که مسئول آن محمد پورهرمزان بود، به من گزارش داد که با تحقیق روشن شده که صورت هزینه چاپ روزنامه و کتب، که بناکننده ارائه می‌دهد، بسیار بیش از نرخ عادی است. به همین علت پورهرمزان خواست که از دادن انتشارات حزب به او خودداری کنم. من موافقت کردم. این تصمیم، بناکننده را سخت عصبانی کرد و من اطلاع یافتم که او به اتاق پورهرمزان ـ در دفتر حزب ـ رفته و به شکل توهین آمیزی با او صحبت می‌کند. من از اتاق خود در طبقه بالا به اتاق پورهرمزان در طبقه پائین رفتم و شاهد برخورد او باشانه او شدم. بلافاصله مأمورین انتظامات حزب را خواستم و گفتم که او را از دفتر حزب بیرون کنند و دیگر راه ندهند. علیرغم این مسئله و علیرغم انتشار جزوات توسط او علیه حزب، آقای طبری به روابط «دوستانه» و «رفیقانه» خود با این فرد فاسد ادامه داد و با او مکاتباتی داشت که بعداً توسط بناکننده مورد سوءاستفاده قرار گرفت. ناصر بناکننده پس از مدتی به علت ارتباط با مأمورین سیاسی بلغارستان توسط جمهوری اسلامی دستگیر و به زندان اوین فرستاده شد. او در دادگاه انقلاب ادعا کرده بود که همیشه مخالف حزب بوده است! نمی‌دانم به چه مدت محکوم و کی آزاد شد.

ـ تنها پلنوم کمیته مرکزی حزب توده که پس از انقلاب در ایران برگزار شد، پلنوم هفدهم بود. درباره این پلنوم توضیح دهید!

کیانوری: پلنوم هفدهم تنها پلنومی بود که پس از ۳۲ سال (از پلنوم سوم که در مهرماه ۱۳۲۷ برگزار شد) در ایران تشکیل شد. این پلنوم در تعطیلات نوروزی سال ۱۳۶۰ و در زمانی برگزار شد که سازمان و رهبری حزب در ایران در اوج مرحله جدید فعالیت خود بود. پلنوم هفدهم یك شبانه‌روز طول کشید و طی آن برنامه جدید حزب و سیاست و عملکرد هیئت سیاسی از پلنوم شانزدهم به بعد را مورد تأیید و تصویب قرارداد و در ترکیب رهبری حزب تغییراتی وارد کرد.

ـ محل برگزاری پلنوم در کجا بود؟

کیانوری: پلنوم هفدهم در منزل دکتر فرهاد عاصمی در ونك برگزار شد.

ـ هیئت رئیسه پلنوم چه کسانی بودند؟

کیانوری: درست به یاد ندارم. احسان طبری و چندتن از افسران ۲۵ سال زندان کشیده هیئت رئیسه بودند.

در این پلنوم بجز اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی تعدادی از کادرهای درجه اول حزب نیز شرکت داشتند. اولین تصمیم پلنوم برکناری ایرج اسکندری از هیئت سیاسی و اخراج حمید صفری از عضویت کمیته مرکزی بود. سپس، تغییراتی که در فاصله دو پلنوم توسط هیئت اجرائیه در ترکیب هیئت دبیران و هیئت سیاسی شده بود مورد تأیید قرار گرفت و علاوه بر آن عده دیگری نیز به ترکیب هیئت سیاسی وارد شدند. علاوه بر رفقای افسر و علی خاوری ـ که قبلاً به هیئت سیاسی و هیئت دبیران وارد شده بودند ـ افراد زیر به عضویت هیئت سیاسی درآمدند: رفعت محمدزاده (مسعود اخگر)، امیرهوشنگ ناظمی (امیر نیك‌آئین)، محمدمهدی پرتوی، رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) و مریم. (پرتوی و هاتفی در پلنوم حضور نداشتند و بدون ذکر نام به عضویت هیئت سیاسی برگزیده شدند.)

ـ در صورت امکان فهرست کامل اعضای جدید رهبری حزب توده (منتخب پلنوم هفدهم) را ذکر کنید!

کیانوری: کمیته مرکزی حزب برگزیده پلنوم هفدهم به شرح زیر بود:

هیئت دبیران:

۱ ـ نورالدین کیانوری (دبیر اول)؛

۲ ـ فرج‌الله میزانی (دبیر دوم ـ مسئول تشکیلات کل)؛

۳ ـ منوچهر بهزادی (دبیر سوم ـ دبیر سیاسی و مسئول نامه مردم)؛

۴ ـ احسان طبری (مسئول شعبه کل ایدئولوژیک)؛
۵ ـ محمدعلی عمویی (مسئول روابط عمومی و روابط بین‌المللی)؛
۶ ـ رضا شلتوکی (مسئول شعبه اطلاعات)؛
۷ ـ عباس حجری بجستانی (مسئول سازمان ایالتی تهران)؛
۸ ـ انوشیروان ابراهیمی (مسئول سازمان ایالتی آذربایجان)؛
۹ ـ علی خاوری.

هیئت سیاسی: افراد فوق به اضافه افراد زیر هیئت سیاسی حزب را تشکیل می‌دادند:

۱۰ ـ حسین جودت؛
۱۱ ـ مریم فرمانفرمائیان فیروز؛
۱۲ ـ تقی کی‌منش؛
۱۳ ـ ابوتراب باقرزاده؛
۱۴ ـ محمداسماعیل ذوالقدر؛
۱۵ ـ محمدمهدی پرتوی؛
۱۶ ـ رحمان هاتفی؛
۱۷ ـ رفعت محمدزاده؛
۱۸ ـ هوشنگ ناظمی.

علاوه بر افراد فوق، افراد زیر اعضای اصلی کمیته مرکزی بودند:

۱۹ ـ بابک امیرخسروی؛
۲۰ ـ بهرام دانش؛
۲۱ ـ احمدعلی رصدی؛
۲۲ ـ آصف رزم‌دیده؛
۲۳ ـ صابر محمدزاده؛
۲۴ ـ کیومرث زرشناس؛
۲۵ ـ حسن قزلجی؛
۲۶ ـ علی گلاویژ؛
۲۷ ـ مهدی کیهان؛
۲۸ ـ بانو ملکه محمدی؛
۲۹ ـ محمد پورهرمزان؛
۳۰ ـ غلامحسن قائم‌پناه؛
۳۱ ـ هدایت‌الله حائمی؛
۳۲ ـ حبیب‌الله فروغیان؛
۳۳ ـ عبدالحسین آگاهی؛

۳۴ ـ صفر انصاری؛
۳۵ ـ اردشیر آوانسیان؛
۳۶ ـ عزت‌الله زارع؛
۳۷ ـ محسن عاشورپور؛
۳۸ ـ اکبر شاندرمنی؛
۳۹ ـ رحیم نامور؛
۴۰ ـ دکتر احمد دانش؛
۴۱ ـ گاگیك آوانسیان؛
۴۲ ـ دکتر رضا رادمنش؛
۴۳ ـ ایرج اسکندری؛
۴۴ ـ آشوت شهبازیان؛
۴۵ ـ کاظم ندیم؛
۴۶ ـ هدایت‌الله معلم؛
۴۷ ـ داوود نوروزی؛
۴۸ ـ محسن علوی؛
۴۹ ـ هوشنگ قربان‌نژاد؛
۵۰ ـ جواد ارتشیار.

اعضای مشاور کمیته مرکزی:

۱ ـ دکتر فریبرز بقایی؛
۲ ـ فریدون فم‌تفرشی؛
۳ ـ ابوالحسن خطیب؛
۴ ـ بانو دکتر فاطمه ایزدی؛
۵ ـ فریبرز صالحی؛
۶ ـ حسین قلمبر؛
۷ ـ زیلا سیاسی؛
۸ ـ فرهاد فرجاد آزاد؛
۹ ـ محمد کاظمی؛
۱۰ ـ فرهاد عاصمی؛
۱۱ ـ محمد اسمنی.

افراد زیر از سازمان مخفی نیز بدون حضور و ذکر نام به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شدند:

۱۲ ـ بانو فاطمه مدرسی؛

۱۳ ـ سعید آذرنگ؛
۱۴ ـ هادی پرتوی؛
۱۵ ـ شاهرخ جهانگیری؛
۱۶ ـ حسن راسخ قاضیانی.

ـ ظاهراً به‌آذین و آذرنور را فراموش کرده‌اید؟

کیانوری: خیر! تا آنجا که من به یاد دارم آقای محمود اعتمادزاده در پلنوم حضور نداشتند و نام ایشان نیز به عنوان عضو کمیته مرکزی برده نشد. فریدون آذرنور نیز در پلنوم حضور نداشت و نامش در لیست اعضای کمیته مرکزی نبود.

ـ گفته می‌شود که پلنوم هفدهم یك پلنوم تشریفاتی بود و بدون انتخاب افراد توسط سازمان‌های حزب عده دستچین‌شده‌ای به آن دعوت شدند.

کیانوری: خیر! پلنوم هفدهم پلنوم تشریفاتی نبود. شما از اساسنامه حزب توده ایران اطلاع ندارید و کنگره و کنفرانس حزبی را با پلنوم کمیته مرکزی یکی می‌گیرید. پلنوم کمیته مرکزی برای کار خود، که رسیدگی به عملکرد گذشته ارگان‌های رهبری در فاصله دو پلنوم ـ یعنی هیئت سیاسی و هیئت دبیران ـ و افزودن و یا حذف افرادی از ترکیب خود است، تشکیل جلسه می‌دهد و احتیاجی به نظرخواهی از افراد حزبی ندارد. در همه احزاب کمونیست و کارگری پلنوم کمیته مرکزی به این شکل و با همین اختیارات است. آن کنگره است که اعضایش از واحدهای حزبی انتخاب می‌شوند و کنفرانس است که اعضایش از طرف کمیته‌های حزبی برگزیده می‌شوند.

ـ خروج علی خاوری از ایران پس از پلنوم هفدهم بود؟

کیانوری: بله! علی خاوری در پلنوم شرکت کرد. پس از پلنوم، به علت شرایط جنگی، خروج از کشور ممنوع بود ولی ما خاوری را به عنوان معالجه چشم به خارج فرستادیم. در واقع نیز وضع چشم خاوری خطرناك بود و او با معاینه رسمی وزارت بهداری و صدور دستور از نخست‌وزیری برای دادن گذرنامه از کشور خارج شد.

ـ علت خروج خاوری از کشور فقط معالجه بود؟

کیانوری: هم بیماری او بود و هم ضرورت وجود یك فرد مطمئن برای سرپرستی امور حزب در خارج از کشور. از ابتدا نیز نظر این بود که خاوری در خارج بماند.

ـ ظاهراً طبری نیز در سال ۱۳۶۰ قصد خروج از کشور را داشت؟

کیانوری: بله! در سال ۱۳۶۰ کنفرانس جهانی صلح در هندوستان برگزار می‌شد و از حزب ما برای شرکت در آن دعوت شده بود. رهبری حزب تصمیم گرفت که طبری در این

کنفرانس شرکت کند. ما رسماً از آقای موسوی، نخست‌وزیر، درخواست کردیم. ایشان اجازه داد و نخست‌وزیری نامه‌ای نوشت و با خروج طبری موافقت کرد. ولی در مرحله صدور گذرنامه مأمورین سپاه کار را به تأخیر انداختند و بالاخره عدم موافقت خود را اعلام کردند.

ـ در این زمان، مسئله انتقال رهبری حزب به خارج برای شما مطرح نبود؟

کیانوری: این مسئله مربوط به سال ۱۳۶۱ است که حزب زیر ضربه قرار داشت. در یکی از جلسات هیئت دبیران من پیشنهاد کردم که با وضعی که پیش آمده امکان وارد آمدن ضربه و بازداشت رهبران حزب بسیار زیاد است و بهتر است که افراد رهبری حزب و آن افرادی که از شوروی آمده و خانواده‌هایشان در شوروی است از کشور خارج شوند. این پیشنهاد به تصویب رسید، ولی پیش از آن که عملی شود ضربه بهمن ۱۳۶۱ وارد شد.

ـ در این دوران سازمان حزب در خارج از کشور چه وضعی داشت؟

کیانوری: در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱ حزب در خارج از کشور سازمان مهمی نداشت. در آذربایجان شوروی فرقه‌ای‌های سابق بودند که سازمان خود را داشتند و توسط لاهرودی اداره می‌شدند. یك گروه کوچك از افراد حزب در مسکو، جمهوری دمکراتیك آلمان و سایر کشورهای سوسیالیستی بودند. در اروپای غربی حزب، پس از انقلاب، تعدادی هوادار جدید پیدا کرده بود و عده‌ای نیز از سابق بودند. در آلمان غربی تعداد افراد حزبی، چه دانشجو و چه افرادی که تحصیل‌شان به پایان رسیده و کار می‌کردند، نسبتاً زیاد بود. ولی در سایر کشورها، مثلاً فرانسه، بسیار محدود بود. در انگلستان ما ۱۵ ـ ۱۶ نفر عضو داشتیم که اتفاقاً چند خبر مهم در اختیار ما گذاردند، که یکی درباره تماس مشاور بنی‌صدر با سفارت عراق در لندن بود. در این دوران، مسئول سازمان حزب در خارج از کشور، بجز کشورهای سوسیالیستی، دکتر فریبرز بقایی بود. شعبه روابط بین‌المللی حزب نیز در خارج از کشور فعالیت مطبوعاتی و تبلیغاتی داشت و بولتنی به نام توده نیوز منتشر می‌کرد. این شعبه توسط دکتر ژیلا سیاسی اداره می‌شد. درسالهای ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۱، علی خاوری در دفتر حزب در لایپزیك مستقر شد و به عنوان دبیر کمیته مرکزی فعالیت گروه‌های حزبی در خارج را سرپرستی می‌کرد. او در عین حال نمایندگی حزب در هیئت تحریریه مجله مسایل صلح و سوسیالیسم ـ نشریه احزاب کمونیست جهان مستقر در پراك ـ را به عهده داشت.

ـ خود شما نیز در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۵۹ سفرهایی به خارج داشتید.

کیانوری: من در این مدت دوبار به خارج کشور رفتم. بار اول برای روبه‌راه کردن وضع زندگی و خانه‌ام بود. در این سفر، دو روز هم به مسکو رفتم و با دبیرخانه حزب کمونیست اتحاد شوروی تماس گرفتم. در این تماس، رفقا پاناماریف، پروفسور اولیانفسکی و سیمونتکو

شرکت داشتند. گفتگوی ما درباره اوضاع کشور و پیشرفت‌های کار حزب بود. دوستان شوروی در مجموع کار ما را مورد تأیید قرار دادند. در سفر دوم، که رفیق عمویی هم بود، آماج ما مسافرت به کوبا بود. رفیق فیدل کاسترو از حزب ما دعوت کرده بود که سفری به آن جزیرهٔ آزادی بکنیم. برای این منظور ما می‌بایست از مسکو مستقیماً به کوبا پرواز کنیم. به مسکو رفتیم. در این سفر هم، مانند سفر اول، در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دیداری با همان افراد داشتیم. احتمالاً، رفیق وادیم زاگلادین هم در جلسه دیدار شرکت داشت. موضوع گفتگو همان بحث‌ها بود. در این دیدار، من نزد پاناماریف به طور جدّی از شیوه برخورد رادیو کابل علیه جمهوری اسلامی ایران شکوه کردم و از او خواستم که برای تغییر این روش دشمنانه اقدام کند. پیش از این هم در تهران در این باره به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشته بودم. پاناماریف پرسید: ما به آنها تذکر جدّی داده ایم. مگر هنوز به همان روش ادامه می‌دهند؟! پس از گفتگو، او دستور داد که از طرف کمیته مرکزی اقدام شود تا از رِله کردن بخش مربوط به ایران رادیو کابل توسط اتحادشوروی جلوگیری کنند. ضمناً، مسافرت ما به کوبا به درخواست دوستان کوبایی، به علت گرفتاری‌هایشان، به تعویق افتاد و ما به ایران بازگشتیم.

رهبری حزب پس از انقلاب

ـ گفته می‌شود که در سالهای ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۱، برخلاف آنچه که وانمود می‌شد، در مسئله سیاست حزب توده در رهبری آن اتفاق نظر وجود نداشت و عده‌ای مخالف مشی شما بودند.

کیانوری: چنین نیست. در این دوران در کمیته مرکزی حزب هیچگونه اختلاف نظری وجود نداشت. تنها در اواخر سال ۱۳۶۰ رفعت محمدزاده (عضو هیئت سیاسی، مسئول شعبه پژوهش و مجله دنیا) نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشت و در آن چنین اظهارنظر کرد: انقلاب از آماج خود منحرف شده و روحانیت به شعارهایی که در پیش و آغاز انقلاب مطرح می کرد پشت کرده و جنبه مردمی خود را بکلی از دست داده است. روحانیت فقط در حرف در جهت محرومین شعار می‌دهد ولی در عمل بطور کامل سرمایه‌داری را رواج می‌دهد. این نامه در جلسه هیئت سیاسی مطرح شد و همه ـ بجز خود محمدزاده ـ مندرجات آن را رد کردند. تصمیم جلسه این بود که نامه، به عنوان یك نظر، در آرشیو حزب نگهداری شود و در پلنوم بعدی کمیته مرکزی مطرح شود. در سالهای ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۱ تنها نظر مخالف با سیاست حزب که مطرح شد همین بود و هیچ یك از اعضای هیئت سیاسی با نظر محمدزاده موافق نبودند.

ـ سوابق رفعت محمدزاده چه بود؟

کیانوری: او از اعضای سازمان افسری حزب بود که در ماجرای فرار جمعی رهبری حزب از زندان قصر به همراه قبادی افسر نگهبان زندان بود. پس از این جریان، رفیق محمدزاده به شوروی رفت. او ابتدا حدود یك سال و نیم در رشته معماری تحصیل کرد و سپس به رشته اقتصاد رفت و در این زمینه تحصیلات خود را به پایان رسانید. در دوران فعالیت ما در آلمان دمکراتیك، محمدزاده در دبیرخانه حزب در لایپزیك کار می کرد و مسئولیت مجله دنیا را، زیرنظر طبری، به عهده داشت. او در زمینه اقتصادی از سایر افراد قوی تر بود و مقالاتی را با نام «مسعود اخگر» منتشر می کرد. در دورانی که بر سر تحلیل مسایل ایران میان اسکندری و من اختلاف پیش آمد، محمدزاده از کادرهایی بود که از نظر من حمایت می کرد. او در پلنوم پانزدهم به عنوان عضو مشاور و در پلنوم شانزدهم به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی برگزیده شد. پس از انقلاب، محمدزاده همچنان مدیریت مجله دنیا را به عهده داشت و پس از خروج بابك امیرخسروی از ایران به جای او مسئولیت شعبه پژوهش را نیز به عهده گرفت.

ـ رفعت محمدزاده از نظر فکری در چه سطحی بود؟

کیانوری: وضع خوبی داشت. اطلاعات او در زمینه اقتصادی خوب بود. در زمینه مارکسیسم نیز مطالعاتی داشت و باسواد محسوب می شد. مدرسه عالی حزبی را به خوبی تمام کرده بود. در دوران طولانی سرپرستی مجله دنیا هم خود مقاله می نوشت و هم سایر مقالات را ویراستاری می کرد. ویژگی او استقلال فکریش بود. در دوران مهاجرت مخالف نظرات حاکم اکثریت بود. پس از انقلاب نیز هرگاه عقیده اش با من یکی نبود صریحاً می گفت.

ـ گفته می‌شود که او عضو کا.گ.ب بود.

کیانوری: عضو کا.گ.ب یعنی چه؟ کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی) یك سازمان شوروی بود و اعضای آن افسران شاغل در آن بودند. یك خارجی که نمی‌توانست عضو کا.گ.ب باشد. اتفاقاً رفعت محمدزاده از افرادی بود که با همکاری با سرویسها به شدت مخالف بود. او ابتدا در دوشنبه بود. سپس از طرف ما به مدرسه عالی حزبی معرفی شد و در مسکو دوره فوق را دید. بعد از طی این دوره، او علاقمند بود که در مسکو بماند، ولی شوروی‌ها موافقت نکردند و گفتند که باید به همان دوشنبه برود. چون محیط دوشنبه فوق‌العاده بد بود، رفعت مخالفت کرد و گفت به دوشنبه نمی‌روم. او مدتی بدون خانه و حقوق در مسکو ماند و با خرج دوستانش امرارمعاش کرد، تا بالاخره ما به فکر افتادیم که وی را به لایپزیك بخواهیم. اداره مهاجرت شوروی، که اتفاقاً زیرنظر کا.گ.ب اداره می‌شد، با این درخواست ما مخالفت کرد. ولی بالاخره ما به کمك «صلیب سرخ شوروی» و با شرح خدماتی که وی در ماجرای فرار کمیته مرکزی حزب از زندان انجام داده موفق شدیم او را به لایپزیك بیاوریم.

ـ ولی خود محمدزاده اعتراف کرده که در دوران مهاجرت در شوروی با یك مأمور امنیتی روس رابطه داشته و حتی نام مستعار آن مأمور و سایر جزئیات را بیان کرده است.

کیانوری: نمی‌دانم. ببینید! زمانی که این افراد به مهاجرت رفتند دوران استالین بود و فضای خاصی حکمفرما بود و این افراد هم بهرحال مهاجر خارجی بودند. ممکن است که در یك دورانی مأمورین امنیتی به سراغ آنها آمده باشند. ولی این به معنای «عضویت» آنها در کا.گ.ب نیست.

ـ حال که بحث محمدزاده به درازا کشید خوب است که در همین جا به سایر افراد رهبری حزب توده پس از انقلاب نیز بپردازیم که تاکنون درباره آنها توضیح داده نشده است. این بحث را با احسان طبری آغاز کنیم!

کیانوری: احسان طبری از لحاظ سواد و معلومات، آدم باسوادی بود و چند زبان را خوب می‌دانست. حافظه فوق‌العاده نیرومندی داشت. ادبیات فارسی را بسیار خوب می‌دانست. با ادبیات قدیمی فارسی هم به خوبی آشنایی داشت. مطالب اسلامی را خوب می‌دانست. فلسفه بطورکلی و فلاسفه اسلامی و جهان را می‌شناخت؛ البته با فلسفه اسلامی بیشتر آشنایی داشت. او در مسکو مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را در رشته فلسفه به پایان رسانید و در جمهوری دمکراتیك آلمان تز دکترای خود را، تا آنجا که به یاد دارم در زمینه فلسفه ملاصدرا، تهیه و از آن دفاع کرد. درباره فلاسفه غرب هم اطلاعات کافی داشت. مارکسیسم را هم خوانده بود واز آن اطلاع داشت. ولی بنظر من اطلاع او از مارکسیسم کتابی بود؛ نه اطلاعاتی که در گوشت و پوست او رفته باشد. از لحاظ کاراکتر شخصی، نظر طبری منوط به این بود که در آخرین ملاقات با چه کسی دیدار داشته است. این را ما [اعضای اصلی رهبری حزب] همه می‌دانستیم که مواضع طبری در مسایل حزبی وابسته به آخرین دیدار اوست: اگر آخرین بار با اسکندری دیدار کرده بود نظر او نظر اسکندری بود، اگر آخرین بار با من دیدار کرده بود نظر او نظر من بود. این مطلبی است که اسکندری نیز گفته است.

ـ آیا در مورد طبری بی‌انصافی نمی کنید؟ خاطرات افراد مختلف رهبری حزب توده، و از جمله همین خاطرات خود شما، نشان می‌دهد که طبری عموماً در مواضع جناح شما بوده هرچند از نوعی میانه‌روی و استقلال نیز برخوردار بوده است. از این نظر موضع گیری‌های طبری تا حدودی به نوشین شباهت دارد.

کیانوری: احسان طبری نسبت به کامبخش روش دوستانه و جانب گیرانه داشت و چون در اغلب مسایل حزبی نظر من شبیه نظر کامبخش بود، به این ترتیب طبری هم در این موضع

قرار می گرفت. بین اخلاق و روش طبری و نوشین یك اختلاف بنیادی وجود داشت و این دو از پایه به هم شباهتی نداشتند. نوشین فردی بود کاملاً مستقل و شجاع و در اظهارنظر خود از هیچ کس خرده برده ای نداشت. طبری، درست برخلاف او، همیشه تزلزل داشت و می کوشید مناسباتش با همه خوب باشد.

ـ اسکندری گفته است که طبری از کیانوری می‌ترسید؛ اگر کیانوری در جلسه حضور داشت، طبری حاضر نبود حرف بزند.

کیانوری: بیخود می گوید! زمانی که ما [در بهمن ۱۳۶۱] دستگیر شدیم طبری هنوز آزاد بود و دیگر من نبودم که از من بترسد. در این زمان حزب اعلامیه ای صادر کرد که به قلم طبری است. ببینید که او در این اعلامیه چه تعریفی از کیانوری و مریم کرده است. و همین آدم بعداً آن چرندیات را علیه مریم در کژراهه نوشت. این فرد چقدر باید متزلزل باشد؟!

ـ مواضع طبری در کژراهه تابع تحوّل فکری او و عدول او از مارکسیسم و حزب توده است.

کیانوری: چرا این به قول شما «تحوّل» طبری پس از دستگیری رخ داد؟

ـ این بحثی جداست. بهرحال دستگیری و مهم‌تر از آن فروپاشی حزب و مصاحبه‌های رهبران حزب می‌توانست نقش یك ضربه نهایی را داشته باشد. ولی تحول طبری قطعاً بدون آمادگی و زمینه قبلی نمی‌توانست باشد. دوستانی که او را دیده اند این تحول را عمیق و جدّی می‌دانند. او حتی در لحظه مرگ در بیمارستان هم روحیات مذهبی جدّی بروز داد. خود طبری می گفت، مسایلی که امروز می گویم برایم تازه نیست؛ من ۱۳ ـ ۱۴ سال قبل به بطلان مارکسیسم رسیدم.

کیانوری: بیخود می گوید.

ـ طبری می گفت که من ۱۳ ـ ۱۴ سال قبل به این نتایج رسیدم ولی شرایط خاص زندگیم و وابستگی به حزب توده اجازه نمی‌داد که این تحوّل به مرحله قطعی برسد و بروز کند. نوشته‌های فلسفی و تئوریك طبری نیز رگه‌هایی را نشان می‌دهد که تأییدی بر این ادعای اوست. اتفاقاً بعدها اسکندری نیز همین را مطرح کرد و گفت که این حرفهای طبری تازه نیست و او در همانوقت مسایلی را می‌نوشت که با مارکسیسم انطباق نداشت.

کیانوری: هم ادعای طبری و هم گفته اسکندری بنظر من نادرست است. من هیچوقت به یاد ندارم که طبری چیزی بنویسد که مارکسیسم را رد کند و یا اصالت مذهب را مطرح کند. هیچوقت! اگر شما با هر کس دیگر که با مطبوعات حزب آشنایی داشته باشد صحبت کنید عین همین پاسخ را به شما می‌دهد. اگر طبری مطلبی می نوشت برای چاپ نزد اسکندری نمی‌رفت،

که او صلاحیت چنین ادعایی را داشته باشد. نزد رفعت محمدزاده می‌رفت که مدیر مجله دنیا بود. اگر چنین چیزی بود حتماً رفعت منعکس می کرد. هیچوقت چنین چیزی نبود.

ـ ولی طبری در رساله جستارهایی از تاریخ، که سال ۱۳۶۱ چاپ شده، صراحتاً مسایلی را درباره تمدن‌ها مطرح می کند که بهیچوجه با مارکسیسم انطباق ندارد. او در این کتاب جنگ صلیبی را تهاجم تمدن غرب به شرق، و انقلاب اسلامی را واکنش تاریخی آن پس از سده‌ها می‌خواند. طبری در کتاب دیگر، که آن هم در سال ۱۳۶۱ چاپ شده، می‌نویسد:

> زمانی بود... که شوالیه‌های مسیحی مردم اروپا را برای نجات اورشلیم، شهر داوود نبی، به راه انداختند و جنگ‌های صلیبی را علیه خاور زمین اسلامی دایر کردند... اکنون زمانی است که انقلابیون مسلمان کشورهای اسلامی را برای نجات همین اورشلیم، یا شهر قدس و مسجدالاقصی، بسیج می کنند... لذا، در تاریخ نیز پژواک‌ها وجود دارد... معنی این سخن آن است که انقلاب ایران نه تنها در درون، در جامعه ایران، ادامه دارد... بلکه در بیرون نیز ادامه دارد و سرانجام نه تنها باید رژیم صدام را بروبد، بلکه اسرائیل غاصب را نیز بکوبد و قدس را رهایی بخشد[۱].

خود شما بهتر می‌دانید که این گفته طبری پیش از دستگیری نه با مارکسیسم انطباق داشت و نه ـ از نظر سیاسی ـ با موضع شوروی و حزب توده در قبال انقلاب اسلامی، جنگ تحمیلی و مسئله اسرائیل (در این زمان هم شوروی و هم حزب توده خواستار پایان جنگ بودند). آیا این نشانه آن نیست که تأثیرپذیری احسان طبری از انقلاب اسلامی در وراء قالب‌های مارکسیستی و مواضع رسمی حزب توده بوده است؟

کیانوری: چنین چیزی نیست. شما هر کس که به کیانوری و حزب توده فحش داده مورد علاقه‌تان است و یکی از بزرگان این جریان احسان‌الله طبری نام دارد که من باید او را به شما بشناسانم. طبری آدم بسیار ضعیفی بود. شما خاطرات انور خامه‌ای را بخوانید و ببینید که بهترین رفیق طبری و کسی که طبری را به کمونیسم جلب کرد درباره او چه نوشته است. البته خامه‌ای رذالت می کند و با پستی زشت‌ترین چیزها را به طبری نسبت می‌دهد که من موافق نیستم. ولی واقعاً طبری توانایی زندگی و شرایط سخت را نداشت و به همین جهت با همه خوب بود. در دورانی که من از کار حزب کنار بودم، او با دکتر رادمنش رفیق جانجانی بود. چرا؟ برای اینکه دکتر رادمنش همیشه و هر سال، بدون استثنا، بهترین استراحت‌ها را به طبری می‌داد. من و مریم، که بیمار بود، ۴ ـ ۵ سال اصلاً استراحت نداشتیم ولی همیشه اولین امکان استراحت در بهترین نقاط متعلق به طبری بود. طبری در برخوردها نیز آدم ضعیفی بود و همیشه می خواست

---

۱. نظری به سیر انقلاب کشور ما. تهران: انتشارات حزب توده، شهریور ۱۳۶۱، ص ۱۲.

مراعات همه را بکند. یك نمونه، شیوه برخورد او به ناصر بناکننده (پورپیرار) است که قبلاً درباره او توضیح داده‌ام. گفتم که پورپیرار با نام مستعار «ناریا» در سال ۱۳۵۹ جزواتی علیه حزب و علیه شخص من منتشر می‌کرد. در این زمان او نامه‌ای خطاب به طبری نوشته بود و طبری پاسخی به او داده بود که در جلد چهارم جزوه‌های «ناریا» منتشر شد. نامه طبری به پورپیرار چنین است:

بنظر من این جزوه [یعنی جزوه «ناریا»] متضمن قضاوت‌هایی است که ناشی از عدم اطلاع وسیع نگارنده آن از سیر امور است ولذا قضاوت‌های نادرستی است. نظر آقای پورپیرار دایر بر ضرورت توضیح رهبری در مورد تاریخ حزب در سی‌وپنج سال اخیر بطور اجمالی و مجرد درست است ولی حزب عجالتاً بالاتر از این مطالبی که گفته و نوشته و خواهد نوشت کار دیگری به علت پیچیدگی وضع نمی‌تواند انجام دهد. نظر آقای پورپیرار درباره ضرورت تشکیل کنگره ودادن تحلیل تاریخ حزب درست است ولی باید شرایط این کار فراهم باشد. من مصلحت نمی‌شمرم که این نوشته از طرف رفیق پورپیرار نشر یابد یا حتی به حزب و یا کس دیگر داده شود و این را نه فقط در مصلحت حزب بلکه به عنوان دوست، رفیق، برادر در مصلحت شخص رفیق ناصر نمی‌بینم. آرزومندم که این دوستی و رفاقت آینده طولانی داشته باشد.

با احترام
احسان طبری

شما ببینید طبری چه تملقی از این مردك، که سر همه کلاه گذاشته، گفته است! طبری چنین آدمی بود.

ـ عکس‌العمل شما پس از انتشار این نامه چه بود؟

کیانوری: وقتی این نامه منتشر شد از طبری توضیح خواستیم. او گفت: دروغ است و من چنین چیزی ننوشته‌ام! ما نیز در نشریاتمان نوشتیم که پورپیرار دروغ می‌گوید و طبری چنین چیزی ننوشته است. ما با چنین افرادی سروکار داشتیم و حرف این افراد برای شما سند شده است.

ـ وضع طبری وضع خاصی است. او یك چهره ادبی و علمی بود و حتی بخشی از عناصر روشنفکر به دلیل طبری به حزب توده جذب شدند. در واقع می‌توان گفت که طبری از حزب توده چیزی نگرفت بلکه به عکس خیلی چیزها، بویژه جاذبه و وجهه روشنفکری، به حزب داد.

کیانوری: من این را تکذیب نمی‌کنم، زیرا طبری واقعاً این وضع را داشت. من اخلاق طبری را گفتم و توضیح دادم که او چگونه این همه قربان صدقه یك فرد کلاهبردار و شارلاتان رفته بود. این نامه بهترین معرف شخصیت طبری است. مسلمان شدن او هم به خودش مربوط

است.

بنابراین، احسان طبری چنین شخصیتی بود. شخصیتی بود از نظر اخلاقی ضعیف، ازلحاظ علمی و ادبی قابل‌ملاحظه و قابل‌توجه، حتی از نظر فلسفی هم فرد برجسته‌ای بود. اینکه گفتید یك عده از روشنفکران به خاطر طبری جذب حزب شدند کاملاً درست است؛ چون روشنفکران به همین چیزها نگاه می‌کنند و وقتی چنین آدمی را می‌بینند جذب او می‌شوند.

ـ فرج‌الله میزانی (ف. م. جوانشیر)؟

کیانوری: فرج‌الله میزانی از قدیمی‌ترین افراد جوان حزب ما بود. او هنگامی که دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود به عضویت حزب درآمد و از همان آغاز از فعال‌ترین افراد جوان حزب بود. او دانشکده فنی تهران را با درجه مهندسی ماشین و یا برق به پایان رسانید. ولی او در رشته فنی خود هیچ کاری نکرد و تمام وقت به کار حزبی مشغول بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد، میزانی آخرین فردی بود که به مهاجرت آمد. او در جریان پلنوم چهارم کمیته مرکزی به مسکو رسید و در کار پلنوم فعالانه شرکت کرد و در همان پلنوم به عنوان عضو ناظر کمیته مرکزی برگزیده شد. او در مسکو مستقر شد و به مدرسه عالی حزبی جنب حزب کمونیست اتحاد شوروی فرستاده شد و طی ۳ سال آن مدرسه را در رشته اقتصاد به پایان رسانید. فعالیت حزبی او، هم در رشته تشکیلاتی و هم در رشته تبلیغاتی، گسترده بود. پس از اینکه رادیو پیك ایران آغاز به کار کرد، در آغاز برای یکی دو سال حمید صفری مسئول آن بود. در این دوران ادارهٔ رادیو پیك ایران نواقص جدی داشت. لذا، هیئت اجرائیه میزانی را به مسئولیت این مؤسسه مهم تبلیغاتی حزب برگزید و از آن تاریخ این بنگاه مهم شکوفایی راستین پیدا کرد. او ابتدا به عضویت مشاور و سپس به عضویت اصلی کمیته مرکزی و در پلنوم دوازدهم به عضویت هیئت اجرائیه برگزیده شد. او تا پلنوم شانزدهم در این سمت بود و در این پلنوم به عنوان یکی از دبیران کمیته مرکزی برگزیده شد. میزانی اولین فرد از رهبری حزب بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمد. او بلافاصله دست به کار سروصورت دادن به کار تشکیلاتی، انتشار روزنامه مردم و ترتیب‌دادن به دفتر مرکزی حزب در خیابان ۱۶ آذر شد. میزانی در اولین تقسیم کار در ایران به مسئولیت تشکیلات کل برگزیده شد و تا هنگام بازداشت در این سمت، که در حقیقت مقام دبیر دومی حزب بود، فعالانه کار می‌کرد. او چندین اثر در زمینه مسایل مبرم سیاسی و تئوریك تألیف و منتشر کرد که مهم‌ترین آن **تجربه ۲۸ مرداد و اقتصاد سیاسی** است. میزانی به ادبیات فارسی نیز علاقه زیاد داشت و اثر بسیار باارزش او در این زمینه **حماسه داد** است. او در این کتاب نشان می‌دهد که **شاهنامه** حکیم ابوالقاسم فردوسی، این اثر بزرگ ادبی میهن ما، در حقیقت نه «شاه‌نامه» ـ به معنای تجلیل از شاهان ـ بلکه

«دادنامه» ـ به معنای هواداری از مبارزان علیه زورگویی ـ است.

ـ منوچهر بهزادی؟

کیانوری: منوچهر بهزادی از قدیمی‌ترین افراد حزب ما بود. او، تا آنجا که به یاد دارم، در سال ۱۳۲۲ و یا ۱۳۲۳ به عضویت حزب درآمد. او در تهران دانشکده حقوق دانشگاه تهران را تمام کرد. بهزادی در تمام دوران فعالیتش در ایران، تا مدتی پس از ۲۸ مرداد، از فعال‌ترین کادرهای حزب ـ چه در تهران و چه در شهرستان‌ها ـ بود. ما پس از ۲۸ مرداد او را، که مدتی زندانی شده بود، به خارج فرستادیم. بهزادی و محمدرضا قدوه و چند نفر دیگر در مجارستان مستقر شدند و تا رویدادهای سال ۱۹۵۶ مجارستان در این کشور بودند. پس از این رویدادها، آنها را به جمهوری دمکراتیک آلمان منتقل کردیم. بهزادی از همان آغاز در برلین به تحصیل ادامه داد و تز دکترای خود را در رشته اقتصاد ـ با ارزش یابی «بسیار خوب» ـ به پایان رسانید. او ضمن تحصیل فعالانه در حزب هم کار می‌کرد و در رشته‌های مطبوعات و تشکیلات (در بخش اروپای غربی) فعالیت داشت. بهزادی فردی پرکار، باانضباط و دقیق بود و تحلیل‌های سیاسی او همیشه موشکافانه بود. پس از تشکیل شعبه تشکیلات کل به مسئولیت من، بهزادی بطور عمده یکی از سه عضو این شعبه و مسئول تشکیلات حزبی در اروپای غربی شد. او در پلنوم شانزدهم به عضویت هیئت دبیران کمیته مرکزی برگزیده شد. بهزادی پس از مراجعت به ایران مسئولیت شعبه مطبوعات، سردبیری روزنامه مردم، نشریه تعلیماتی و ویراستاری جزوه‌های پرسش و پاسخ را به عهده گرفت.

ـ اکبر شاندرمنی؟

کیانوری: اکبر شاندرمنی از قدیمی‌ترین اعضای نهضت کمونیستی ایران است. او در گروه ارانی شرکت داشت و در این رابطه دستگیر شد و پس از طی چند سال زندان، در سال ۱۳۲۰، به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. او بلافاصله به عضویت حزب درآمد و از همان آغاز از فعال‌ترین و کم‌تقاضاترین کادرهای حزبی بود. او در کنگره دوم حزب به سمت عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شد. در جریان دستگیری مسئولین و کادرهای حزب در ارتباط با تیراندازی به شاه معدوم، او نیز دستگیر و محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شد. شاندرمنی با اولین گروه ۱۴ نفری از زندان قصر تهران به زندان شهربانی یزد تبعید شد و پس از بازگشت از تبعید، در آذرماه ۱۳۲۹ در زمره ۱۰ نفر از سران حزب از زندان قصر فرار کرد و پس از مدتی کار مخفی به خارج از کشور اعزام شد. او در دوران طولانی مهاجرت در تمامی پلنوم‌های حزب شرکت فعال داشت و در زمینه کار حزبی مسئول سازمان حزب در تاجیکستان بود. او در دانشکده شهر دوشنبه به تدریس زبان فارسی اشتغال داشت. شاندرمنی در پلنوم چهاردهم به

عضویت کامل کمینه مرکزی برگزیده شد و پس از پلنوم شانزدهم از اولین داوطلبان مراجعت به ایران بود. او از سال ۱۳۵۸ مسئول سازمان حزبی گیلان بود و در سال ۱۳۶۰ به علت بیماری به شوروی اعزام شد. شاندرمنی در تمام دوران فعالیت حزبی اش، علیرغم اینکه از سوی اکثریت حاکم بر حزب مورد بی‌مهری قرار می گرفت، از انتقادکنندگان جدی به نواقص کار حزب و مسئولین حزبی بود. او فردی بود مستقل و بی‌باك. بطوری که از نشریات خارج کشور برمی‌آید، شاندرمنی، پس از اینکه به عضویت هیئت سیاسی حزب برگزیده شد، به علت مخالفت با روش‌های نادرست حمید صفری با اعتراض از هیئت سیاسی استعفا داد. از وضع کنونی او اطلاعی ندارم.

- بهرام دانش؟

کیانوری: بهرام دانش از پرشورترین، شریف‌ترین، فروتن‌ترین و فداکارترین مبارزان توده ای بود. او در کرمانشاه به دنیا آمد و پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی برای ادامه تحصیل به بیروت رفت و در آنجا در یك مدرسه فرانسوی تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. در اواسط تحصیل، وضع خانوادگی او دچار گرفتاری‌های گوناگون شد و او با سختی زیاد توانست، بدون کمك مالی از ایران، تحصیلاتش را به پایان رساند و به ایران بازگردد. در ایران وارد دانشکده افسری شد و از هم‌دوره های خسرو روزبه و هدایت حاتمی بود. مدتی در تهران با خسرو روزبه هم‌خانه بود و هر دو در همین دوران، در سال ۱۳۲۳، به عضویت حزب توده ایران درآمدند. او بعداً به لشکر خراسان منتقل شد و در آنجا با سرگرد اسکندانی در رویداد «قیام افسران خراسان» شرکت کرد. در گنبد قابوس، که این گروه در کمین ژاندارم‌ها گیر افتادند، او یکی از دستگیرشدگان بود که به تهران منتقل شد. در تهران در محکمه نظامی محاکمه شد و در خطر جدی اعدام قرار داشت. حزب توانست به کمك سایر افسران سازمان مخفی او و چند نفر دیگر را از زندان فرار دهد و به آذربایجان بفرستد. او پس از شکست آذربایجان با دیگران به شوروی رفت. در آنجا به علت اینکه از چاپلوسی کمترین بهره‌ای نداشت از افرادی بود که خیلی کم توانست از امکانات زیادی که از سوی مقامات شوروی برای مهاجران فرقوی تأمین می شد بهره برد. دانش از افرادی بود که رهبری حزب، درپی درخواست حزب کمونیست جمهوری خلق چین، برای کار در بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی در دانشگاه پکن به چین اعزام کرد. پس از شروع اختلافات ایدئولوژیك میان حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی، او و اکثریت مطلق افراد این هیئت، که حاضر نبودند مقالات ضدشوروی را از رادیو پکن قرائت کنند، به شوروی بازگشتند. دانش، از آن تاریخ، برای کار در رادیو پیك ایران به بلغارستان فرستاده شد و تا هنگام بازگشت

به ایران، در سال ۱۳۵۸، در این کشور بود. او در پلنوم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد و در سال ۱۳۶۱ بازداشت شد. دانش در جریان مباحثات و اختلاف نظرهای درون حزبی فردی کاملاً مستقل و بی‌باك و بی‌رودربایستی، ولی بسیار متین و منطقی، بود و انتقادات خود را به هر یك از مسئولین حزبی، در هر مقام، بیان می‌داشت.

ـ هدایت‌الله حاتمی؟

کیانوری: هدایت‌الله حاتمی از اولین اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران بود. او با خسرو روزبه هم‌دوره بود و چند سالی با هم در دانشکده افسری خدمت می‌کردند. حاتمی انسانی شریف و فداکار و باگذشت و کمونیستی مؤمن و پیگیر بود. من با او در زمستان ۱۳۲۴ آشنا شدم. او یکی از افسرانی بود که مورد سوءظن ستاد ارتش قرار گرفت و مجبور شدیم او را مخفی کنیم و به آذربایجان بفرستیم. این مأموریت را من به انجام رسانیدم. حاتمی در ارتش فرقه دمکرات آذربایجان فرماندهی واحد مهمی را به عهده داشت. او پس از شکست با سایرین به مهاجرت رفت و در باکو مستقر شد. حاتمی، مانند بیشتر افسران توده ای هم به علت وفاداری به حزب و مسلماً بیشتر به علت شخصیت فردی و بی‌باکی در انتقاد به پدیده‌های نادرست و ناسالم در فرقه، مورد بی‌مهری شدید رهبری فرقه قرار داشت. او از همان آغاز مهاجرت در شعبه تاریخ آکادمی علوم آذربایجان شوروی به عنوان کارمند علمی مشغول به کار شد. همسرش، که بانوی تحصیل کرده و فاضلی بود، به عنوان استاد زبان فارسی در دانشگاه دولتی باکو کار می‌کرد. پس از یك سال کشمکش با دانشیان، که سرسختانه مخالفت می‌کرد، من به کمك حزب کمونیست اتحاد شوروی موفق شدم پس از پلنوم چهاردهم حاتمی را برای کار به دبیرخانه حزب در لایپزیك منتقل کنم. در آنجا، او به سرپرستی گروه مترجمان تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی گمارده شد. حاتمی در سال ۱۳۵۸ با شور و علاقه برای کار حزبی به ایران آمد و در شعبه مطبوعات حزب در هیئت تحریریه روزنامه مردم شروع به کار کرد. او در پلنوم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد و در اردیبهشت ۱۳۶۲، با بخش دوم مسئولین حزب، بازداشت شد.

ـ حسن قزلچی؟

کیانوری: حسن قزلچی یکی از سرایندگان بنام کرد ایرانی و انسانی شریف و کمونیستی معتقد و پیگیر و استوار بود. او از مبارزان کرد ضد رژیم شاه بود که مجبور به فرار به عراق شد. در عراق حزب کمونیست از او نگهداری می‌کرد. دکتر رادمنش در یکی از مسافرت‌هایش به عراق با قزلچی آشنا شد و او را برای تنظیم بخش کردی رادیو پیك ایران به بلغارستان منتقل کرد. قزلچی تا سال ۱۳۵۸ در بلغارستان بود. در این سال او داوطلبانه به ایران

آمد و در شعبه روابط بین‌المللی حزب به فعالیت پرداخت. قزلچی در پلنوم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. او به زبان عربی تسلط کامل داشت.

ـ علی گلاویژ؟

کیانوری: گلاویژ از کسانی است که در اوایل حکومت خودمختار حزب دمکرات کردستان، یعنی سال ۱۳۲۴، توسط قاضی محمد برای تحصیل نظامی به شوروی فرستاده شد. او و افراد دیگری مدتی در دانشکده افسری باکو تحصیل کردند تا اینکه دولت قاضی محمد سقوط کرد. بعد از این جریان، گلاویژ مدتی در باکو ماند و به عنوان نماینده حزب دمکرات کردستان عمل می‌کرد. در باکو دو نفر به عنوان نماینده حزب دمکرات کردستان حضور داشتند: یکی گلاویژ و دیگری عبدالرحمن قاضی (برادرزاده قاضی محمد). قاضی بعد از انقلاب به ایران آمد (خانمش از او جدا شده بود) و در انشعاب غنی بلوریان از دارودسته قاسملو نیز شرکت کرد، ولی بعداً ـ چون کاری از او ساخته نبود ـ به شوروی رفت. او بیشتر به دنبال زندگی بود (گویا در آکادمی جمهوری آذربایجان کار می‌کرد). در مقابل، گلاویژ در باکو زندگی منظمی داشت و مانند دیگران به دنبال کنافتکاری نبود. او در آکادمی باکو کار می‌کرد و مورد توجه مسئول فرقه نیز بود. گلاویژ سپس به مسکو رفت و گوینده بخش کردی «صدای ملی» شد. سپس، ما او و حسن قزلچی را برای اداره بخش کردی رادیو «پیك ایران» به صوفیه منتقل کردیم. کار هر دو آنها در «پیك ایران» مفید بود. پس از پیروزی انقلاب، گلاویژ داوطلب کار در ایران شد و به ایران آمد. در ایران، مسئولیت کردستان با او بود. مرکز کار وی در تبریز بود و از آنجا به سراسر کردستان سفر می‌کرد و گروه‌های حزبی را سامان می‌داد. گلاویژ در جریان انشعاب غنی بلوریان از گروه قاسملو نقش مهمی داشت و در هر کاری آنان را راهنمایی می‌کرد.

ـ گویا گلاویژ دکترای اقتصاد داشت؟

کیانوری: ببینید، در شوروی درجه دکترا خیلی بالاست. تحصیلات عالی در شوروی در دو مرحله است: پس از پایان تحصیل دانشگاهی و یك سال کار، با ارائه یك تز مختصر درجه‌ای به نام «کاندید علوم» داده می‌شود که دکترا نیست. بسیاری از این شخصیت‌های معروف شوروی «کاندید علوم» هستند نه دکتر. حتی در رشته پزشکی هم همینطور است. مرحله بالاتر دکتراست و برای تهیه تز آن باید کار بسیار سنگین کرد. وضع مراکز آموزش عالی شوروی هم متفاوت است. از این میان گرفتن مدرك در باکو آسانتر از جاهای دیگر بود. وضع رشته‌ها هم متفاوت است و گرفتن مدرك حقوق از همه آبکی‌تر بود. این افرادی که از شوروی می‌آیند و نام خود را «دکتر» می‌گذارند، بعضی تزشان در زمینه «جنبش صلح در ایران» است؛

یعنی چند کتاب و روزنامه متعلق به سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۲ را جلوی خودشان می گذاشتند و یك تز ۱۵۰ ـ ۲۰۰ صفحه‌ای تهیه می کردند و مدرك می گرفتند.

ـ گلاویژ به کدام جناح حزب وابسته بود؟

کیانوری: پیش از گرفتاری ما در بهمن ۱۳۶۱، گلاویژ جزء جناح خاصی نبود. پس از انقلاب، او در کردستان بود و آدم مستقل و منظمی بود و وابستگی جناحی نداشت. پس از گرفتاری ما، در زندان او به ناراضیانی پیوست که به خاطر ضربه به حزب به ما معترض بودند و در رأس آنها دکتر جودت قرار داشت.

ـ محمد پورهرمزان؟

کیانوری: پورهرمزان دارای دو شخصیت است: از نظر علمی، او یك مترجم خوب زبان روسی بود که بسیاری از آثار لنین و چند اثر ادبی را از روسی به فارسی ترجمه کرد. ولی از نظر حزبی، پورهرمزان شخصیت بسیار ضعیفی داشت و یك دنباله‌رو مطلق بود. او هیچگاه از خود نظر نداشت و همیشه از جریان حاکم بر حزب پیروی می کرد.

پورهرمزان از افسرانی بود که در جریان حرکت اسکندانی در خراسان به شوروی رفت. زمانیکه من در سال ۱۳۳۴ به مسکو رفتم، دیدم که پورهرمزان به بلندگوی اسکندری تبدیل شده و همه جا تبلیغ می کند که کیانوری جاسوس است. پس از آمدن من، تبلیغات پورهرمزان روی مریم متمرکز شد و همان اتهامات، این بار فقط علیه مریم، تکرار می شد. بعد از آمدن مریم، او و عنایت رضا اولین کسانی بودند که برای جبران تهمت‌هایی که به ما زده بودند پول رویهم گذاشتند و ما و ۷ ـ ۸ نفر دیگر را به گردش با کشتی در رود مسکو دعوت کردند. زمانیکه من از کار در هیئت اجرائیه کنار رفتم، روزی پورهرمزان آمد و باد کرد و گفت: ما در زیر رهبری «بوروی موقت» انقلاب ایران را پیش خواهیم برد! بعد که من وارد کار و دبیر کمیته مرکزی شدم، پورهرمزان مرید مطلق من شد؛ یعنی هیچ کس در کمیته مرکزی به اندازه پورهرمزان مرید کیانوری نبود! بعد که بین من و اسکندری اختلاف نظر شدید شد و کادرها را دعوت کردم او و چند نفر دیگر هرچه را اسکندری می گفت (چون دبیر اول بود) تکرار می کردند. خانم ملکه محمدی، مهدی کیهان و غیره. همه، بدون استثنا. تنها رفعت محمدزاده مستقل بود. رفعت البته نظر من را تأیید نمی کرد، ولی عقیده خود را داشت و از آن دفاع می کرد و نظر او خیلی نزدیك به نظر من بود.

ـ تحصیلات پورهرمزان در چه سطحی بود؟

کیانوری: او در تهران دوره دانشکده افسری را گذرانیده بود. از تحصیلات او در مسکو اطلاع زیادی ندارم. احتمالاً یك دوره حزبی را دیده بود. او زبان روسی را بهتر از دیگران

آموخت و به دنبال کار ترجمه رفت.

ـ مسئولیت حزبی پورهرمزان در ایران چه بود؟

کیانوری: مسئول شعبه انتشارات حزب بود. کار او جنبه فنی داشت: آماده کردن کتابها و چاپ و توزیع. پس از انقلاب کار فرهنگی نداشت و اگر به نشریات حزب نگاه کنید مقالات بسیار کمی از او می بینید.

ـ سواد خانم او (ملکه محمدی) در چه سطحی بود؟

کیانوری: خانم محمدی لیسانسیه حقوق از دانشگاه تهران بود. او در جمهوری دمکراتیک آلمان تز دکترایش را در زمینه مسایل ارضی ایران و اصلاحات ارضی شاه، با ارزش «خیلی خوب»، گذرانید.

ـ مسئولیت خانم محمدی چه بود؟

کیانوری: عضو هیئت تحریریه و مدیر داخلی نامه مردم بود و بیشتر در زمینه مسایل روستایی و ارضی مقاله می نوشت.

ـ حبیب‌الله فروغیان؟

کیانوری: فروغیان نیز از افسران ارتش بود که در جریان فرقه به آذربایجان و سپس به شوروی رفت. در مسکو کار او تدریس زبان فارسی در دانشکده زبانهای خارجی بود. به علاوه، او ارتباط حزب ما با گروه های افغانی مقیم شوروی را به عهده داشت و به این دلیل با همه سران جریانهای مارکسیستی افغانستان آشنایی نزدیک داشت. فروغیان از داوطلبانی بود که بعد از پیروزی انقلاب به ایران آمدند. او پس از آمدن بلافاصله پیشنهاد کرد که یك شرکت تجاری تأسیس کنیم و پول دربیاوریم. من مخالف بودم و می گفتم که بیائید کار حزبی کنید، درآمد حزب کافی است و ما به پول نیاز نداریم. آنها نپذیرفتند و فروغیان و رصدی یك شرکت ایجاد کردند که با شوروی رابطه تجاری داشت و تلاش می کرد که با دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز رابطه تجاری برقرار کند. پس از فرار کوزیچکین، شبارشین گفت که کوزیچکین فروغیان را می شناخته و خواست که او را از کشور خارج کنیم. ما نیز فروغیان را به‌اتفاق دختر میزانی از مرز قوچان ـ بجنورد رد کردیم.

ـ دختر میزانی حزبی بود؟

کیانوری: او به حزب تمایل جدی داشت. او در شوروی تحصیل کرد و شوهر هم داشت. برای دیدن پدرش به ایران آمد و بازگشت او با جنگ مصادف شد و نتوانست خارج شود تا بالاخره ما اورا از طریق مرز به شوروی فرستادیم. خروج فروغیان از ایران تقریباً در حوالی دستگیری ما در بهمن ۱۳۶۱ بود.

ـ در مورد فروغیان و لاهرودی و صفری گفته می‌شود که آنها از آغاز افرادی نبودند که به دلیل آرمان‌گرایی خاص به مارکسیسم جذب شده باشند. برخی از افراد توده‌ای سابق این عناصر را به عنوان عناصر فرصت‌طلبی که از آغاز با نیات خاصی به حزب توده پیوستند مطرح می‌کنند.

کیانوری: این مطلب در مورد فروغیان صحیح نیست. من او را از آغاز می‌شناسم. فروغیان نیز، مانند سایر افسران، با علاقه و اعتقاد به حزب پیوست و در شوروی نیز مانند لاهرودی دستگاهی نداشت. فروغیان با لاهرودی و صفری بهیچوجه قابل مقایسه نیست. لاهرودی نوجوانی بود که در دوران فرقه برای تحصیل به شوروی اعزام شد و شخصیت او در مهاجرت، و نه در مبارزه، شکل گرفت (ولی در دوران فعالیتش در فرقه از افرادی بود که خصوصیات شخصی بدون ایرادی داشتند).

ـ به تصور شما وضع کنونی این افراد در باکو چگونه است؟

کیانوری: نمی‌دانم. در دوران موجودیت شوروی، فرقه‌ای‌ها در آذربایجان شوروی دستگاهی داشتند. آنها مهندس بودند، دکتر بودند، کارگر متخصص درجه یك داشتند، دکاندار داشتند، بعضی‌شان حقه‌بازی می‌کردند (همه‌جور آدم در میان آنها بود). یك گروه ۴۰ ـ ۵۰ و حداکثر ۶۰ نفری نیز بودند که به عنوان رهبری فرقه دمکرات آذربایجان از طریق بودجه معینی از دولت آذربایجان شوروی حقوق می‌گرفتند. خلاصه، همه چیز داشتند. اکنون، وضع آنها به چه صورت است، اطلاع ندارم ولی بعید نمی‌دانم که دولت ایلچی‌بیگ آنها را به عنوان اهرمی برای آینده حفظ کرده باشد. اگر چنین باشد، باید دید که هدف دولت کنونی آذربایجان از حفظ اینها چیست؟ دولت کنونی آذربایجان دولتی نیست که از کمونیستها بنا به مقاصد ایدئولوژیك دفاع کند و حفظ این افراد قطعاً براساس اهداف خاص ملی‌گرایان افراطی است.

ـ عبدالحسین آگاهی؟

کیانوری: آگاهی نیز از افسران سازمان نظامی حزب بود که تصور می‌کنم درجه ستوان‌یکمی داشت. او به شوروی رفت و در باکو استاد فلسفه شد. آدم باسوادی بود و در دانشگاه دولتی باکو درس می‌داد. آگاهی مدتی با دانشیان کار کرد، ولی بعد از او برید و به طرف حزب آمد و عضو مشاور کمیته مرکزی شد.

ـ مهدی کیهان؟

کیانوری: کیهان از افسرانی بود که در جریان گروه سرگرد اسکندانی شرکت داشت. او بعداً به آذربایجان و از آذربایجان به شوروی رفت و در باکو جزء دارودسته دانشیان بود. او در باکو دانشکده اقتصاد را تمام کرد و بعد به مسکو رفت و در بخش فارسی رادیو مسکو به کار

پرداخت. دانشیان او را به عنوان نماینده خود به اسکندری توصیه کرد و اسکندری، همانطور که در خاطراتش نوشته است، او را به لایپزیك منتقل کرد. کیهان در تمام مدتی که در مرکز حزب کار می کرد جزء دسته اسکندری بود. در این دوران، او دشمن خونی من بود و حتی یك بار، در جریان اختلاف ما با اسکندری بر سر مسایل انقلاب، در حضور جمع گفت: در پلنوم بعدی خدمت خائنین خواهیم رسید! تا این حد دشمنی داشت. البته پلنوم که تشکیل شد، او فوراً به یکی از ارادتمندان من تبدیل شد!

ـ معلومات کیهان در چه سطحی بود؟

کیانوری: او در آذربایجان شوروی لیسانس اقتصاد گرفت و سپس از تز فوق لیسانس خود دفاع کرد. این درجه در شوروی «کاندید علوم» نامیده می‌شود که در ایران «معادل دکترا» ارزیابی شده است. او خود را بزرگترین اقتصاددان مارکسیست ایران می‌دانست. پس از دستگیری ما، در زندان در بحث با چند نفر از توده‌ای‌های زندانی گفت: من تبلور مارکسیسم ـ لنینیسم هستم! کسی که چنین ادعایی می کند ماهیتش معلوم است. در زندان اوین، یك بار که از هواخوری بازمی‌گشتیم آقای رازینی مرا دید. او گفت: ما می‌خواهیم برای عده‌ای از جوانانمان کلاس آشنایی با مارکسیسم بگذاریم، آیا شما حاضر هستید در این کلاس تدریس کنید؟ گفتم: من خود را برای این کار شایسته نمی‌دانم، ولی یکی از رفقایم شایستگی دارد و میزانی را معرفی کردم. میزانی در آغاز در مدرسه عالی حزبی مسکو و سپس در آکادمی علوم اجتماعی مسکو اقتصاد خوانده بود و کتابی در زمینه اقتصاد مارکسیستی داشت که باارزش بود. او از سایر افراد حزبی در زمینه اقتصاد واردتر بود. من میزانی را معرفی کردم و او در این کلاسها درس می‌داد. کیهان همیشه به من معترض بود که تو چرا میزانی را برای این کار معرفی کردی! او تا این حد خودخواه بود.

ـ رحیم نامور؟

کیانوری: رحیم نامور از اعضای قدیمی حزب است که از اوایل تأسیس حزب وارد آن شد و در سالهای پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزنامه شهباز را به موازات حزب منتشر می کرد. پس از کودتا، او جزء کسانی بود که ما تصمیم داشتیم به خارج انتقال دهیم ولی برای اعزام او مشکل داشتیم. خود نامور راهی پیدا کرد و از طریق کویت به اروپا رفت. مدتی در لایپزیك بود. پس از شروع فعالیت رادیو «پیك ایران» در هیئت تحریریه آن به کار پرداخت. رحیم نامور فرد بسیار بسیار منضبطی بود و قضاوت‌های بسیار درستی داشت. اولین کسی که درباره عباسعلی شهریاری به ما هشدار داد او بود. می‌گفت: در کویت با شهریاری آشنا شدم و در آنجا خوزستانی‌هایی که پس از ۲۸ مرداد از ایران فرار کرده و به کویت آمده بودند می گفتند که

شهریاری با دستگاه مرتبط است و عده‌ای را لو داده و آمدن او به کویت برای این است که ارتباطات افراد را اطلاع دهد. ولی متأسفانه هیچ کس به حرف او توجه نکرد و آن بلا بر سر حزب آمد.

رحیم نامور پس از پیروزی انقلاب به ایران آمد و به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب شد. در تهران یك بار سکته قلبی کرد و ما از او نگهداری می کردیم ولی دیگر نمی توانست کار بکند. پس از دستگیری ما به اتحاد شوروی فرار کرد و سپس، شنیده ام، مسئول واحد حزبی در افغانستان شد و در آنجا فوت کرد.

ـ معلومات او در چه حد بود؟

کیانوری: فرد باسوادی بود. سواد فارسی او خوب بود. از روزنامه‌نگارهای قدیمی ایران بود و تألیفات متعددی دارد. این اواخر تحقیق بسیار جالبی درباره قتل احمد دهقان و رابطه آن با رزم‌آرا تهیه کرده بود که نمی‌دانم هنگام بازداشت ما چه بر سر آن آمد. تحقیق بسیار جالبی بود و ثابت می کرد که قاتل دهقان رزم‌آراست. ما قصد چاپ آن را داشتیم که به حوادث سال ۱۳۶۱ خورد.

ـ در زمینه تاریخ مشروطه نیز کتابی دارد.

کیانوری: بله! تا حدودی مطالعات تاریخی داشت. ولی در میان کتب تاریخ مشروطه تاکنون هیچ کس نتوانسته بهتر از کسروی بنویسد. کار کسروی عمیق‌ترین، دقیق‌ترین و صحیح‌ترین تاریخ مشروطه است.

ـ در حزب، به کدام جناح تعلق داشت؟

کیانوری: نامور همیشه مخالف این جریان منفی اسکندری و دیگران بود. در دوران انقلاب نیز همیشه در جهت مثبت من قرار داشت. آدم بسیار شریفی بود. با وجودی که اسکندری و دیگران حاضر بودند از نظر مادی و زندگی امتیازات بیشتری به او بدهند حاضر نشد که با آنها همراه شود.

ـ ژیلا سیاسی؟

کیانوری: ژیلا سیاسی از جوانانی است که برای تحصیل به اروپا آمد و جذب حزب شد. او در فرانسه تحصیل می کرد و در آنجا دچار مشکلات مالی و سیاسی شد. اسکندری او را برای ادامه تحصیل به چکسلواکی فرستاد. مردی است فوق‌العاده تمیز و تحصیل کرده. دکترای ریاضیات داشت و در برلین شرقی تدریس می کرد. ولی با پیروزی انقلاب با کمال میل شغل و زندگی مرفهش را رها کرد و برای کار حزبی به ایران آمد. در ایران عضو مشاور کمیته مرکزی و کارمند ارشد شعبه روابط بین‌المللی حزب بود. آدم بسیار کم‌ادعا و محجوب و بی توقعی بود.

ـ با دکتر علی‌اکبر سیاسی نسبتی داشت؟

کیانوری: نمی‌دانم. هرگز از او در این رابطه چیزی نشنیده‌ام.

ـ فرهاد عاصمی؟

کیانوری: دکتر فرهاد عاصمی نیز از جوانانی بود که برای تحصیل به آلمان غربی آمد و عضو حزب شد. پدر فرهاد عاصمی دکتر داروساز بود و در تهران داروخانه داشت. من او را از سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۵، که عضو ساده حزب بود، می‌شناختم. او از همان زمان یك فرد مذهبی بود. پس از انقلاب نیز او را دیدم و کاملاً مذهبی بود و قسمت‌های مهمی از قرآن را از حفظ داشت. فرهاد تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رسانید و پزشك متخصص درجه اول در رشته سرطان‌شناسی شد. پس از انشعاب سازمان انقلابی، عاصمی جزء کسانی بود که صادقانه در حزب ماند و با تمام توانش فعالیت کرد. او در مسئله ارسال نشریات به ایران، که قبلاً شرح داده‌ام، بسیار فعال و مبتکر بود.

پس از انقلاب، فرهاد عاصمی به ایران آمد و به عنوان مسئول سازمان حزب به مازندران رفت. در مازندران در رشته تخصصی خود کار می‌کرد و از این طریق زندگی خود را تأمین می‌کرد و به اتفاق یکی از پزشك‌های قدیمی عضو حزب به نام دکتر آزاد فعالیت می‌کرد. پلنوم هفدهم حزب در منزل دکتر عاصمی در ونك برگزار شد. در این پلنوم فرهاد عاصمی عضو مشاور کمیته مرکزی گردید. (پدر او پس از انقلاب عضو حزب نشد و فعالیتی نداشت.) همسر عاصمی آلمانی بود و دو بچه‌اش به سختی فارسی صحبت می‌کردند. در دوران فعالیت در ایران، ما دیدیم که آنها واقعاً دچار مشکل هستند و ماندن آنها در ایران وضع زندگی فرهاد و تربیت کودکانش را دشوار خواهد کرد. ما به او پیشنهاد کردیم که به اروپا برود و در آنجا هم به حزب کمك کند و هم به خانواده‌اش برسد. او واقعاً حاضر نبود که به خارج برود، ولی ما با اصرار او را به اروپا فرستادیم. تا زمانی که من دستگیر شدم، عاصمی در بخش اروپای غربی حزب فعال بود.

ـ اصولاً وضع کادرهای حزبی که در دهه چهل در اروپای غربی جذب حزب توده شدند از نظر دانش تئوریك و سیاسی چگونه بود؟

کیانوری: این گروه افراد اغلب از نظر سیاسی و علمی در سطح متوسطی بودند. اصولاً ما افراد برجسته تئوریك خیلی کم داشتیم. عموماً از نظر سواد مارکسیستی در سطح متوسط بودند و کلیاتی را خوانده بودند. ولی از نظر اعتقادی، اعتقاد کامل به سوسیالیسم و اتحاد شوروی و حزب داشتند و با کمال صداقت کار می‌کردند.

ـ محسن علوی (بهزاد)؟

کیانوری: محسن علوی در سالهای آغاز دهه ۱۳۲۰ رئیس فرهنگ کرمانشاه بود. او به

حزب پیوست و در کنار کارهای حزبی (تشکیل حوزه و کمیته حزبی) فعالیت فرهنگی وسیعی انجام داد ولذا مورد علاقه شدید مردم بود. آقای عمویی، که در آن زمان در کرمانشاه دانش‌آموز بود، خاطرات جالبی از او نقل می‌کرد. علوی بعداً به تهران منتقل و پس از انشعاب گروه خلیل ملکی مسئول یکی از کمیته‌های چهارگانه حزب در تهران و عضو کمیته ایالتی تهران شد. او پس از ۲۸ مرداد زندانی شد. مأمورین فرمانداری نظامی آنقدر او را شکنجه دادند تا دست راستش بکلی فلج شد و بالاخره به کمك سرهنگ علوی کیا، که با او نسبتی داشت، آزاد گردید. پس از پیروزی انقلاب، یکی از اولین کسانی که به حزب آمد و آماده فعالیت شد محسن علوی بود. او عضو کمیته ایالتی تهران و مسئول کمیته حزبی یکی از نواحی تهران بود و در پلنوم هفدهم به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد.

انحلال حزب توده و زمینه‌های آن

ـ حزب توده در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱ در کنار اقدامات علنی و مواضع سیاسی خود، به یك رشته اقدامات پنهانی و غیرقانونی نیز دست زد که سرانجام به انحلال حزب و دستگیری رهبران و کادرهای آن انجامید. مفید است که در این فصل به این اقدامات بپردازیم!

کیانوری: همانطور که گفتم، یکی از مصوبات پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب (اسفند ۱۳۵۷) آماده نگاه‌داشتن سازمان حزبی برای مقابله با شرایط اضطراری بود. این براساس تجربه‌ای بود که ما از تاریخ گذشته حزب خود (حوادثی مانند جریان آذربایجان، غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ و مهم‌تر از همه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) و تجربه سایر احزاب کمونیست داشتیم. پس از استقرار رهبری حزب در ایران، یکی از اولین تصمیمات هیئت سیاسی ایجاد سازمان مخفی بود. این تصمیم به اتفاق آراء به تصویب رسید. طبق این مصوبه رهبری تشکیلاتی حزب موظف شد که هسته اساسی سازمان نوید را حفظ کند و آن را در سازمان علنی حزب ادغام نکند. تا این زمان ما عده‌ای را به سازمان نوید جلب کرده و مانع علنی شدن آن ـ در شرایط شور انقلابی چندماهه اول پس از انقلاب ـ شده بودیم. پس از این مصوبه، بتدریج با جلب افراد جدید سازمان نوید گسترش داده شد و آقای محمدمهدی پرتوی ـ مسئول تشکیلاتی و مطبوعاتی سازمان ـ در این سمت ابقاء شد. قرار شد که سازمان برای خود یك چاپخانه مخفی و چندین پایگاه چاپ و تکثیر در تهران و مراکز مهم استانها ایجاد کند و خانه‌هایی را برای اقامت و اختفای رهبری و کادرهای مرکزی حزب در شرایط اضطراری، مانند یك کودتای ارتجاعی، تدارك ببیند.

تصمیم بعدی هیئت سیاسی پذیرش افراد نظامی به حزب بود. پیش از پیروزی انقلاب

عده معدودی از افراد نظامی در آلمان با مرکز حزب تماس گرفته بودند که اولین آنها ناخدا حمید احمدی بود که در آن زمان درجه ناوسروانی داشت. او در سال ۱۳۵۶ به وسیله عمویش، دکتر رحیم احمدی ـ که ساکن آلمان غربی و عضو حزب بود ـ به ما معرفی شد و آمادگی خود را برای فعالیت اعلام کرد. ناوسروان احمدی در آن تاریخ در انگلستان بود و مسئولیت گروه ناوبانی که در انگلیس دوره می‌دیدند را به عهده داشت. ما به او توصیه کردیم که به ایران بازگردد و بکوشد تا افراد دیگر را به حزب جلب کند. او پذیرفت و به ایران بازگشت. بنابراین، در ماههای نخستین پس از انقلاب عده‌ای از نظامیان بودند که به حزب گرایش داشتند.

ـ علت این امر چه بود؟ فعالیت حزب توده در نیروهای مسلح در دوران رژیم شاه؟

کیانوری: خیر! حزب ما پس از کشف سازمان افسری در سال ۱۳۳۳ در میان نظامیان فعالیت و شبکه‌ای نداشت. ریشه این گرایش به سوابق فعالیت حزب در سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۳ در جامعه و در نیروهای مسلح بازمی‌گشت. بعضی از این افراد، که مسن‌تر بودند، در سالهای پیش از کودتا در مدرسه به حزب گرایش یافته بودند. شروع انقلاب سبب شد که این تمایل به حزب تجدید شود.

ـ در سالهای ۱۳۳۳ ـ ۱۳۵۷ گاه شاهد کشف برخی نظامیان و یا شبکه‌های مخفی در ارتش شاه بوده‌ایم که با شوروی ارتباط داشتند. مهم‌ترین آن، شبکه‌ای است که توسط دو برادر سرهنگ به نام حسین‌زاده اداره می‌شد. آیا حزب توده با این افراد ارتباط داشت؟

کیانوری: خیر! حزب هیچ ارتباطی با این افراد نداشت و از فعالیت آنها مطلع نبود. در مورد برادران سرهنگ حسین‌زاده فقط پرتوی و هاتفی در نشریه نوید مطلبی نوشتند و از آنها به عنوان مبارزان و شهیدان راه آزادی تجلیل کردند. پس از انقلاب که دوره نوید تجدید چاپ می‌شد ما گفتیم که این مطلب حذف شود.

بهرحال، از همان آغاز فعالیت علنی حزب عده‌ای از افراد ارتش و پلیس، که بیشتر افسر و تعدادی درجه‌دار بودند، به ما مراجعه می‌کردند و درخواست عضویت در حزب را می‌نمودند. ما این افراد را نپذیرفتیم و گفتیم که شما را نمی‌شناسیم. بعداً، تعدادی از آنها از طریق دوستان قدیمی حزب تقاضای عضویت کردند که این بار به عضویت درآمدند.

رهبری حزب با درنظر گرفتن تجربه گذشته در زمینه کار مخفی، هم از این نظر که در شرایط فعالیت مخفی اختفاء در منازل افسران بهترین امکان است و هم از این نظر که وجود افسران می‌تواند مانند سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۳ از نظر اطلاعاتی کمک مؤثری به فعالیت حزب باشد، تصمیم گرفت که این افراد را بپذیرد. در عین حال تصمیم گرفته شد که بهیچوجه مانند سابق سازمان خاص و مستقلی با عنوان سازمان افسری وجود نداشته باشد. در این تصمیم ما

تجربه لو رفتن سازمان افسری در سال ۱۳۳۳ را مدّنظر داشتیم. شکل جدیدی که برای سازماندهی نظامیان توسط ما به‌کار گرفته شد چنین بود که هر افسر یا درجه‌دار با یکی از کادرهای سازمان مخفی حزب مرتبط باشد. در شرایط خاصی که چند نظامی از قبل با یکدیگر آشنایی داشتند و گرایش سیاسی یکدیگر به حزب را می‌شناختند، آنها با هم یك گروه را تشکیل می‌دادند. در نیروی دریایی چنین وضعی بود. ولی حتی همین گروه هم از وجود سایر افراد حزبی در نیروی دریایی نباید مطلع می‌شد. بعدها مواردی بود که گروه اصلی ما در نیروی دریایی به حزب پیشنهاد می‌کرد که فلان کس را به عضویت حزب بپذیریم. آنها نمی‌دانستند که این فرد با حزب مرتبط است.

یکی دیگر از تصمیمات ما، که در حقیقت هیچ فایده‌ای نداشت و تنها به بار سنگینی بر گرده حزب بدل شد، مسئله اختفای سلاح بود. در جریان حوادث ۲۱ و ۲۲ بهمن افراد شبکه مخفی و گروه‌های حزبی مقداری اسلحه از پادگانهای نظامی و غیره به دست آورده و این سلاح‌ها را جمع و انبار کرده بودند. هنگامی که به ایران آمدم از این جریان مطلع شدم. تا آنجا که در خاطرم است، و البته افراد دیگری آن را نفی می‌کنند، پیش از ورود من بخشی از این سلاح‌ها در خانه یکی از افراد شبکه مخفی جاسازی شده بود ولی بقیه هنوز گردآوری نشده و نزد افراد بود. لکن، مهدی پرتوی مدعی است که فقط بخشی از سلاح‌ها جمع شده بود و هنوز چیزی جاسازی نشده بود و ما منتظر آمدن «کیا» (من) و کسب تکلیف از او بودیم که با این اسلحه‌ها چه بکنیم. من در اینجا یکی از کارهای غلط و اشتباهات بزرگ خود را مرتکب شدم. این تصمیم شخص من بود و واقعاً افراد دیگر رهبری از آن کوچکترین اطلاعی نداشتند. من به پرتوی گفتم که این سلاح‌ها نگهداری شود. علت این بود که من پیدایش یك شرایط اضطراری، مانند حرکت کودتایی از سوی نیروهای راست، را محتمل می‌دانستم و تصور می‌کردم که شاید این سلاح‌ها به درد بخورد. افراد سازمان مخفی نیز این سلاح‌ها را مخفی کردند و دیگر من هیچ اطلاعی از کم و کیف و تعداد و نوع آن نداشتم. باز تأکید می‌کنم که بجز من، پرتوی و آن کسانی که این سلاح‌ها را مخفی کردند، هیچ کس مطلقاً از این جریان اطلاع نداشت. در شبکه علنی حزب وضع بدین شکل بود که افراد به سازمان حزبی اطلاع می‌دادند که ما در جریان ۲۲ بهمن اسلحه‌ای به دست آورده ایم. طبق دستور رهبری حزب این سلاح را فرد فوق باید بلافاصله به کمیته محل تحویل می‌داد. این تصمیم رسمی هیئت سیاسی حزب بود که اجرا می‌شد. علاوه بر آن، ما به تمام شبکه‌های سازمان حزبی بخشنامه کردیم که چنانچه حوزه‌های حزبی مطلع شوند که فردی از اعضای حزب سلاحی را نزد خود نگه‌داشته و دستور حزب را اجرا نکرده است، باید بلافاصله و بدون قید و شرط از حزب اخراج شود. پس از مدتی، خانه مهدی پرتوی از طرف

کمیته محل مورد بازرسی قرار گرفت. در این زمان، مهدی در منزل نبود و برادرش هادی پرتوی بود. افراد کمیته در بازرسی می‌بینند که روی میز مهدی پرتوی کاغذهای زیادی ریخته است. آنها از هادی می‌پرسند که این اوراق مال کیست؟ او می‌گوید: متعلق به برادرم است. آنها اوراق را جمع می‌کنند و با خود به کمیته می‌برند و به هادی می‌گویند که هر وقت برادرت آمد به کمیته مراجعه کند. از او می‌پرسند که این اوراق چیست؟ پرتوی پاسخ می‌دهد که: من عضو حزبم و این مکاتبات سازمان حزبی است. (او نمی‌گوید که این نامه‌ها متعلق به سازمان مخفی است.) در این اوراق در چند مورد، و نه خیلی زیاد، نامه‌هایی بود که افراد شبکه مخفی پرسیده بودند که سلاحی داریم و با آن چه کنیم. افراد کمیته در این مورد از مهدی پرتوی می‌پرسند. او پاسخ می‌دهد: این سلاح‌هایی است که در روزهای پیروزی انقلاب به دست افراد حزب افتاده و اکنون آنها از ما استعلام می‌کنند که با آن چه کنند. پاسخ ما به این افراد این است که شخصاً به کمیته مراجعه و سلاح را تحویل دهند. سپس، مهدی پرتوی رسید تعدادی از این سلاح‌ها را که به کمیته تحویل شده بود ارائه می‌دهد. ماجرای فوق بدین ترتیب تمام شد و مهدی پرتوی اوراق را تحویل گرفت و به منزل بازگشت. این جریان گذشت تا اینکه ماجرای دیگری پیش آمد، که شرح مفصل آن را بعداً می‌دهم، و من متوجه شدم که تعدادی از این سلاح‌ها جاسازی نشده و در دسترس است. در این جریان، من با کمال تعجب متوجه شدم که آقای پرتوی یك اسلحه کلاشینکف در اتومبیلش حمل می‌کند. به او گفتم: این سلاح‌ها بالاخره وبال گردن ما خواهد شد و خوب است که آن را تحویل دهیم. البته پرتوی این گفته من را، به نفع خودش، به یاد نمی‌آورد و مدعی است که من چنین چیزی نگفته‌ام. ولی من قسم می‌خورم که به وی گفتم: این سلاح‌ها وبال گردن ماست و باید بنحوی از خودمان دور کنیم؛ و پرتوی گفت: نمی‌شود، ما اسلحه کمری زیاد نداریم ولی تقریباً حدود ۱۰۰۰ عدد نارنجك داریم که حمل اینها خطرناك است.

در رابطه با اسلحه دو ماجرای دیگر نیز برای ما پیش آمد که شرح می‌دهم: حدود ۱/۵ الی ۲ سال پس از آن ماجرا، یکی از افراد مرکزی سازمان نوید به نام خدایی که به سازمان علنی حزب منتقل شده بود (او در سازمان نوید مسئول یك شاخه بود) به من گفت: ما در جریان ۲۲ بهمن مقداری سلاح جمع کرده‌ایم که در یك خانه اجاره‌ای جاسازی شده و پدرم در این خانه زندگی می‌کند و از این قضیه بی‌خبر است و تنها مادرم می‌داند که سلاح‌ها کجاست. پدر خدایی افسر بازنشسته شهربانی بود. من دیدم که اگر او این سلاح‌ها را، که مقدار کمی بود، جابجا کند خطرناك است و گفتم که در همانجا بماند. جریان دیگر مربوط به گاگیك آوانسیان است: یك مجموعه آپارتمانی در تهران در اجاره ما بود که در این آپارتمان‌ها تعدادی از اعضای

کمیته مرکزی زندگی می کردند. میزانی، بابك امیرخسروی، شلتوکی و غنی بلوریان مدتی ساکن این مجموعه بودند. گاگیك آوانسیان نیز در این مجموعه در یك آپارتمان زندگی می کرد. روزی صاحبخانه پیغام گذاشت که در زیرزمین چیست؟ مراجعه شد و دیدیم که گاگیك یك چمدان اسلحه در آنجا پنهان کرده است. گاگیك را خواستم و به او گفتم: تو واقعاً دیوانه ای! در خانه‌ای که چهار عضو کمیته مرکزی در آن زندگی می کنند جادادن اسلحه بجز دیوانگی چه نام دارد؟ به او گفتم: این سلاح ها را باید هر چه زودتر خارج کنی و حتی اگر لازم باشد در زباله دانی بریزی! فردای آن روز گاگیك آمد و گفت: سلاح ها را کنار خیابان گذاشتم. بعد از دستگیری ما معلوم شد که گاگیك چنین نکرده و سلاح ها را در خانه یکی از خویشاوندانش در جنوب تهران پنهان کرده است.

بدین ترتیب، این اقدام غلط ـ که تصمیم شخصی من بود ـ وبال گردن حزب شد. پس از دستگیری ما جاسازی ها کشف شد و معلوم شد که امیر معزز ـ از اعضای مرکزی سازمان مخفی ـ در آنجا تله انفجاری درست کرده که اگر دیوار خراب شود انفجار رخ دهد. بدین ترتیب، یکی از افرادی که از طرف سپاه برای کشف جاسازی رفته بودند به علت انفجار تله زخمی شد که البته بعداً خوب شد.

ـ یکی از مهم‌ترین اقدامات غیرقانونی حزب توده، ارتباط و ارائه اطلاعات نظامی به سرویس اطلاعات نظامی شوروی سابق (جی.آر.یو) بود. در این باره نیز توضیح دهید!

کیانوری: بله! بزرگترین اشتباه سیاسی زندگی من پذیرش درخواست مقامات شوروی در این زمینه است. دو یا سه سال پیش از پیروزی انقلاب، اتحاد شوروی با یك مورد مهم سرقت اسرار نظامی خود توسط آمریکاییها مواجه شد. (آمریکاییها یك هواپیمای میگ ۲۵ شوروی را دزدیده و به ژاپن برده بودند.) آنها، در مقابل، تصمیم گرفتند که به اطلاعات فنی هواپیمای اف ۱۴ دسترسی پیدا کنند. در راستای این اقدام، مقامات شوروی به من نیز مراجعه کردند و از امکان من در این زمینه جویا شدند.

ـ این درخواست چگونه مطرح شد؟

کیانوری: همانطور که گفته ام، سرلشکر دولین یك نماینده در برلین داشت که سرهنگ بود. این سرهنگ از سوی دولین و شعبه ارتش کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با من رابطه داشت. روزی این سرهنگ از من خواست که در پارك نزدیك خانه آنها گردش کنیم. در این دیدار، سرهنگ فوق جوانی را که با او بود با نام «لئون» به من معرفی کرد و هر سه در پارك قدم زدیم. در این گردش درخواست دستیابی به اطلاعات اف ۱۴ از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به اطلاع من رسید.

ـ ظاهراً «لئون» نام مستعار است. لطفاً مشخصات ظاهری او را ذکر کنید!

کیانوری: «لئون» جوانی بود ۳۵ ـ ۴۰ ساله با قد متوسط و موهای بور.

ـ با او چند دیدار داشتید و چه مسایلی مطرح شد؟

کیانوری: در خارج با «لئون» چند دیدار داشتم که جزئیات آن را به یاد ندارم. درایران تنها یك بار با او دیدار کردم.

ـ لطفاً نام آن سرهنگ رابط را نیز ذکر کنید!

کیانوری: به یاد ندارم.

بدین ترتیب، درخواست فوق از سوی حزب کمونیست شوروی به اطلاع من رسید و من نیز پذیرفتم که در این زمینه کمك کنم. در همان زمان طی تماسی که با سازمان نوید داشتم این خواست را مطرح کردم. امکان دیگری هم بود و آن جوانی بود که با همافرها آشنایی داشت. از او نیز خواستم که به ایران برود و تفحص کند که آیا دوستان او امکان دسترسی به چنین اطلاعاتی را دارند یا نه. این جریان ادامه داشت تا انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم و فعالیت حزب را در داخل کشور آغاز کردیم. در این زمان، «لئون» به تهران آمد و درخواست خود را مجدداً مطرح کرد. این یك اشتباه فوق العاده بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که از دبیرکل یك حزب کمونیست، آنهم حزبی با ۴۰ سال سابقه، چنین درخواستی را بکند. اشتباه عمیق تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم و این اطلاعات را به شورویها دادم.

ـ این اطلاعات را چگونه تهیه کردید؟

کیانوری: یکی از همافران عضو حزب در پایگاه اصفهان توانست به این اطلاعات دسترسی پیدا کند. این اسناد در اختیار مهدی پرتوی ـ مسئول سازمان مخفی ـ قرار گرفت و به شورویها رد شد. از این جریان ـ تصور می کنم ـ فقط چهار نفر اطلاع داشتند: من، مهدی پرتوی، میزانی (که در اواسط جریان رابطه اش با شورویها قطع شد) و یك یا دو نفر که مستقیماً با آن همافر ارتباط داشتند و اطلاعات و اسناد را از او می گرفتند. هیچ فرد دیگری در حزب از این جریان اطلاع نداشت. در همین جا باید اضافه کنم که این اطلاعات بطور ناقص به شورویها رد شد زیرا در اواسط کار آنها اطلاع دادند که دیگر نیاز نداریم.

ـ چرا؟

کیانوری: تصور می کنم که در همان زمان سوریه موفق شد یك هواپیمای اف ۱۴ آمریکا را سرنگون کند. بدین ترتیب اطلاعات شورویها تکمیل شد و دیگر به ما نیاز نداشتند.

ـ ظاهراً علاوه بر افرادی که گفتید، حبیب‌الله فروغیان و گاگیك آوانسیان نیز با «لئون» ارتباط داشتند. طبق گزارش واحد اطلاعات سپاه در آن زمان، که در پرونده موجود است، در

یکی از این قرارها ـ که در لوناپارك بوده ـ گاگیك از طرف شما یك بسته به «لئون» داده و یك کیف نارنجی تحویل گرفته و برای شما آورده است.

کیانوری: بله! مدتی گاگیك با «لئون» رابطه داشت و بعد فروغیان جانشین او شد. ولی «لئون» مدت کوتاهی در ایران بود و به شوروی رفت.

ـ درباره گاگیك بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: گاگیك آوانسیان از ۱۰ ـ ۱۲ سالگی در قزوین عضو سازمان جوانان حزب و فوق‌العاده فعال و زرنگ بود. از این نظر، او واقعاً از عناصر استثنایی حزب بود. در سازمان جوانان از مخالفین شرمینی بود و به همین جهت از سوی دسته شرمینی کنار گذاشته شد. او سپس در حزب به فعالیت پرداخت و در شعبه اطلاعات حزب کارهای فنی می‌کرد. جوان فوق‌العاده مثبتی بود و من علاقه بسیار زیاد به او داشتم. پس از خروج ما از کشور، گاگیك در ایران بود و تا زمان انقلاب چندین بار زندانی شد و آخرین بار به همراه چند نفر دیگر از جمله هدایت‌الله معلم دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. خانم او طلاق گرفته و با فرد دیگری ازدواج کرده و به اتفاق بچه گاگیك در فرانسه زندگی خوبی داشت. پس از انقلاب، ما به علت شایستگی زیاد گاگیك او را به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیدیم.

ـ همین ویژگیها سبب شد که او را به عنوان رابط خود با شورویها برگزینید؟

کیانوری: بله! چون فرد فوق‌العاده مطمئن و فعال و باسابقه‌ای بود او را به عنوان رابط خود با شورویها انتخاب کردم.

در همین جا باید تأکید کنم که پس از دستگیری ما، در محاکمات، این مسئله را خیلی بزرگ کردند و به عنوان یکی از بزرگترین دلایل جاسوسی ما مطرح نمودند. بنظر من این مسئله جاسوسی نبود. جاسوسی عبارت از چیزی است که امنیت نظامی و سیاسی کشور را به مخاطره اندازد. اطلاعات نظامی که ما در اختیار شورویها قرار دادیم چنین وضعی نداشت. این اطلاعات مربوط به تکنولوژی نظامی آمریکاییها بود که دشمن ایران بود و با همین هواپیماها کشتی‌های ایران را می‌زد. اسرائیل، ترکیه و همه دشمنان ایران این اطلاعات را داشتند و بنابراین اطلاع مخفی نبود که به امنیت نظامی و سیاسی ایران لطمه بزند. البته من این جرم را پذیرفته و می‌پذیرم که عمل ما حتماً جرم بوده است. دقیقاً در مورد افراد نظامی هم من جرم را پذیرفته و می‌پذیرم. ولی واقعاً، به تمام شرافت خود سوگند، که این اقدام برای مقابله با توطئه‌های آمریکا بود. ما می‌دانستیم که اگر آمریکا در ایران کودتا بکند اول به سراغ توده‌ایها می‌آید. حداقل ۶ طرح کودتایی پس از انقلاب کشف شد و همه اعتراف کردند که قصد کشتن توده‌ایها را داشته‌اند. ما باید چه می‌کردیم؟ دست روی دست می‌گذاشتیم تا عوامل غرب ما را

بکشند؟ هدف ما واقعاً این بود وگرنه با حداکثر ۱۲۰ نظامی در سراسر ایران و ۱۰۰۰ نارنجک چه کار دیگری از دست ما ساخته بود؟

ـ اجازه دهید که وارد این بحث نشویم. ولی مطمئناً نفس وجود یك گروه سیاسی ـ نظامی جرم بوده است!

کیانوری: من همانوقت گفتم که این سلاح‌ها وبال گردن ما خواهد شد و آنها را توی خاکروبه بریزید. این گفته مرا پرتوی تکذیب می کند!

ـ علاوه بر سلاح، مسئله اعضای نظامی نیز مطرح است!

کیانوری: ببینید! ما همیشه از خطر عوامل غرب وحشت داشتیم و این را قطعی می‌دانستیم که آنها در صورت موفقیت به قتل‌عام توده‌ایها دست بزنند. این تمایل آنها در اعترافات گروه‌های کودتایی چون «نوژه»، «نیما» و گروه قطب‌زاده منعکس است. به همین دلیل ما تصمیم قطعی گرفته بودیم که رهبری حزب را به خارج از کشور منتقل کنیم. این مسئله را طبری در **کژراهه** گفته و در اعترافات همه افراد رهبری ـ از عمویی گرفته تا دیگران ـ موجود است. پس، هدف ما توطئه علیه جمهوری اسلامی نبود. گروهی که قصد کودتا دارد چرا باید افراد رهبری خود را به خارج منتقل کند؟

ـ وجود عناصر رده بالای نظامی در سازمان مخفی حزب را چگونه توجیه می کنید؟

کیانوری: ما که به دنبال این افراد نرفته بودیم. یك وقتی است که ما به دنبال افراد رده بالای نظامی به‌راه افتاده و آنها را جلب کرده ایم. در اینصورت شما حق دارید بگوئید که هدف شما از این کار چه بود و حتماً نظر سویی داشته اید. ولی چنین نبود و هیچ یك از این افراد را ما پیدا نکردیم. این افراد رده بالا، همه، تقریباً یا تحقیقاً در نوجوانی عضو سازمان جوانان حزب بودند و پس از انقلاب خودشان به سراغ ما آمدند. هیچ کدام را ما پیدا نکردیم. سرهنگ عطاریان، سرهنگ کبیری و ناخدا افضلی بزرگترین افراد نظامی عضو حزب بودند. تعدادی نیز افسران بازنشسته بودند مانند سرهنگ افرایی، سرهنگ قنبری و سرگرد شمسی. اینها همه یا در نوجوانی به حزب تمایل داشتند و یا از طریق خانواده شان به حزب تمایل پیدا کرده و خودشان به سراغ ما آمدند. حتی در مورد آن همافری که در اصفهان بود و اطلاعات اف ۱۴ را در اختیار ما گذارد جریان همین گونه بود. قبل از انقلاب، جمعی از همافران بودند که تمایلات توده‌ای داشتند ولی هنوز با مرکز حزب مرتبط نبودند. یکی از اعضای حزب، که مقیم استراسبورگ بود، با این افراد آشنایی داشت و به ما اطلاع داد. بعد از انقلاب، این افراد عناصر جالبی از آب درنیامدند. لذا، ما آنها را کنار گذاشتیم و تنها یکی از آنها ـ همان همافری که ذکر او شد ـ را حفظ کردیم که تیپ خوبی بود. پس، عملکرد ما یك نقشه از پیش حساب‌شده نبود.

ـ افضلی هم در گذشته عضو سازمان جوانان بود؟

کیانوری: بله! افضلی و خطیبی، که در قم بود، عضو سازمان جوانان حزب بودند. بعد از انقلاب، خطیبی در حزب به فعالیت پرداخت و از طریق او افضلی به ما وصل شد.

ـ در مسئله روابط با سرویس جی.آر.یو مسئله فقط به اطلاعات مربوط به اف ۱۴ محدود نبوده و اطلاعات دیگری نیز به شورویها داده می‌شده است. آیا این عمل «جاسوسی» نام ندارد؟

کیانوری: ببینید! جاسوسی زمانی است که ما یك سرّ نظامی ایران را به شورویها می‌دادیم که در اثر آن قدرت نظامی یا سیاسی ایران تضعیف می‌شد. آن بخش از عملکرد ما، که من اطلاع دارم، چنین نبود. به علاوه، در یك بخش دیگر من اصلاً از کم و کیف اطلاعات داده شده به شورویها مطلع نبودم. پرتوی، به عنوان مسئول سازمان مخفی، اطلاعات را می‌گرفت و به شورویها رد می‌کرد.

ـ در میان همین اطلاعات رد شده، اطلاعاتی نیز بود که حتی طبق تعریف شما جنبه جاسوسی داشت.

کیانوری: ببینید! امکان این بوده و چنین شده. مثلاً، همین مسئله قطب‌زاده را من به شورویها اطلاع ندادم. ولی سعید آذرنگ، که گزارش‌های پرتوی را به شورویها می‌داد، در زندان به من گفت: یك بار نامه‌ای به من داده شد که به رابط شوروی بدهم و من باز کردم و دیدم که گزارشی است به خط پرتوی درباره قطب‌زاده. پرتوی این مسئله را به من نگفته بود و خودش گزارش را رد کرده بود. به علاوه، مواردی بود که شورویها خودشان مستقیماً با عناصری ارتباط داشتند و در جریان دستگیری ما همه به حساب «ملانصرالدین» گذاشته شد. مثلاً، یك سرهنگ ارتش دستگیر شد که گزارشی را درباره تصمیمات جلسه شورای انقلاب به شورویها می‌داده است. نام او را، که احتمالاً سرهنگ آزادفر است، من در یك نشریه خواندم. بنابراین، من صراحتاً می‌گویم که رهبری حزب از این کار اطلاع نداشت و بجز افرادی که با این مسایل مرتبط بودند بقیه مبرا هستند.

ـ روابط فروغیان و رصدی با شورویها چگونه بود؟

کیانوری: درباره فروغیان قبلاً گفته‌ام. احمدعلی رصدی نیز از افسران قدیمی عضو حزب بود که به شوروی رفت. او در آذربایجان شوروی با دانشیان اختلاف شدید داشت و به کمك ما به مسکو منتقل شد و مدتی نیز به پکن رفت. در سالهای پیش از انقلاب، رصدی از افراد بسیار مورد اطمینان ما و مسئول سازمان حزب توده ایران در اتحاد شوروی بود. از نظر شخصی نیز جزء دسته خاصی نبود و انسان پاك و ساده و مورد علاقه همه بود. بعد از پیروزی انقلاب،

رصدی و فروغیان داوطلبانه به ایران آمدند. به همراه آنها فرد دیگری به نام خلعت بری نیز بود که به مجرد رسیدن به ایران به حساب پولهایش رسیدگی کرد و به دنبال زندگی رفت. او از خلعت بری‌های مازندران و پولدار بود و شاید حالا خاطرات خود را هم نوشته باشد! فروغیان و رصدی و یك فرد دیگر به نام موسوی تبریزی از همان آغاز پیشنهاد کردند که یك شرکت تجاری تأسیس کنیم. من مخالفت کردم ولی بی‌فایده بود و آنها شرکت را ایجاد کردند و به معامله با شوروی و برخی کشورهای سوسیالیستی پرداختند. این کار آنها از نظر مالی بی‌فایده بود و سودی نداشت و حداکثر زندگی خودشان را تأمین می‌کردند. آنها فقط توانستند یك معامله با رومانی ترتیب دهند. مقداری الوار از رومانی خریدند که در بندر خرمشهر بود که جنگ شروع شد و همه از بین رفت. بدین ترتیب، سرمایه‌ای که به آنها داده شده بود تلف شد. مجدداً حزب مبلغی در اختیار آنها گذاشت ولی بی‌فایده بود. من بارها به رصدی و فروغیان گفتم که دست از سر ما بردارید. این شرکت بجز دردسر هیچ فایده دیگری ندارد و آنها گوش نکردند. این شرکت برای رصدی به یك مسئله زندگی تبدیل شده بود. پس از مدتی موسوی تبریزی بیمار شد و به شوروی رفت و فروغیان و رصدی باقی ماندند. در اواخر سال ۱۳۶۱، پس از فرار کوزیچکین، فروغیان نیز به شوروی رفت و رصدی باقی ماند که با ما دستگیر شد.

ـ گویا در پوشش این شرکت اطلاعاتی به شورویها رد می‌شد؟

کیانوری: بله! شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خواستار تحلیل ما از اوضاع ایران بود. من هر ماه یك بار مطالبی را تنظیم می‌کردم و از این طریق توسط گاگیك می‌فرستادم. آنها هم اطلاعاتی به ما می‌دادند. اوایل شورویها اطلاعات خود را کتبی می‌فرستادند. پس از مدتی، به دلایل امنیتی، مطالب شفاهاً به گاگیك گفته می‌شد و او به حافظه می‌سپرد و در مراجعت می‌نوشت و به من می‌داد. پس از مدتی گاگیك بیمار و مدتی بعد دستگیر شد و این ارتباط به فروغیان واگذار شد.

کشف سازمان مخفی ـ نظامی

ـ بنظر شما، علت دستگیری شما در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ و انحلال حزب توده توسط نهادهای قضایی در اردیبهشت ۱۳۶۲ چه بود؟

کیانوری: واقعیت این است که در زمینه غیرقانونی کردن حزب توده ایران اینتلیجنس سرویس انگلستان نقش اصلی را داشت و بسیار زودتر از آمریکاییها دست به کار شد. در فروردین سال ۱۳۶۱ یك افسر دون‌پایه سازمان امنیت کشوری شوروی (کا.گ.ب)، که در کنسولگری اتحاد شوروی در تهران کار می‌کرد، بطرز مرموزی ناپدید شد در حالی که

بهیچوجه از طرف مقامات شوروی مورد سوءظن قرار نگرفته بود. پس از گذشت چند ماه، در اوایل تابستان و شاید اواخر بهار، سروکله این فرد که ولادیمیر کوزیچکین نام داشت در ترکیه پیدا شد. ابتدا اتومبیل او در مرز ترکیه پیدا شد و سپس اعلام شد که وی از راه ترکیه به انگلستان پناهنده شده است.

ـ ناپدیدشدن کوزیچکین دقیقاً در چه زمانی بود و شما کی و چگونه مطلع شدید؟

کیانوری: کوزیچکین در اوایل فروردین ۱۳۶۱ ناپدید شد و ۲ ـ ۳ ماه طول کشید که سروکله او در ترکیه پیدا شد. مدت کوتاهی پس از ناپدیدشدن کوزیچکین، لئونید شبارشین ـ رابط ما با شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی ـ مسئله را به اطلاع من رسانید و درخواست کرد که برای یافتن او کمك کنیم. ما امکانات خود را به کار گرفتیم ولی به نتیجه نرسیدیم.

مدتی پس از پناهندگی کوزیچکین به انگلستان، اینتلیجنس سرویس پرونده قطوری برای حزب توده ایران درست کرد و با واسطه دولت پاکستان به جمهوری اسلامی ایران تحویل داد. بدین ترتیب، جمهوری اسلامی ایران براساس اطلاعات مجعولی که کوزیچکین طرح کرده بود به دستگیری رهبران و کادرهای حزب توده ایران پرداخت. می‌گویم «اطلاعات مجعول»، زیرا این آدم، که فقط یك افسر جزء کا.گ.ب بود، آنقدر از روابط ما بی‌اطلاع بود، که پس از آشکارشدن پناهندگی او به انگلستان، شبارشین به من گفت: او هیچ اطلاعی از رابطه شما با ما ندارد و فقط دو نفر را می‌شناسد: فروغیان که در دانشگاه مسکو معلم زبان فارسی او بوده و گاگیك آوانسیان که برای گرفتن ویزای سفر شوروی در کنسولگری با او تماس داشته است.

ـ دلیل شما برای این ادعا چیست؟

کیانوری: بهترین دلیل، گفته ارباب آقای کوزیچکین یعنی پروفسور جیمز بیل آمریکایی در کتاب **عقاب و شیر ـ تراژدی روابط آمریکا و ایران** است که به صورت پاورقی در روزنامه **اطلاعات** منتشر می‌شد. جیمز بیل می‌نویسد:

> زمانیکه ولادیمیر کوزیچکین دیپلمات شوروی و عامل عمده کا.گ.ب در تهران [۱]، در اواسط سال ۱۹۸۲ به انگلیس پناهنده شد و فهرستی از چند صد نفر جاسوس شوروی در ایران را به مقامات انگلیسی ارائه داد، «جمهوری اسلامی»، صدای رسمی جمهوری اسلامی ایران، در ماه سپتامبر حزب توده را به شدت مورد حمله قرار داد و به «چوب گذاشتن در چرخ انقلاب» متهم کرد. اطلاعات کوزیچکین در اختیار مقامات ایرانی قرار گرفت و بیش از یکهزار نفر از اعضای حزب توده، که بسیاری از آنها قبلاً تحت نظر بودند، دستگیر شدند[۲].

۲. اطلاعات، ۲۷ مهرماه ۱۳۶۷.

ـ شما به گفته جیمز بیل استناد می کنید. جیمز بیل یك استاد دانشگاه است. او نیز، مانند افراد دیگر، شایعه‌ای را از افواه و مطبوعات گرفته و در کتاب خود نقل کرده است[۳]. بنابراین، حرف او سندیت ندارد و این ایراد به او، به عنوان یك محقق، وارد است که شایعه بی مأخذی را به ضرس قاطع نقل کرده.

کیانوری: چنین نیست. افرادی از نوع جیمز بیل نمی‌توانند بدون ارتباط با سرویسهای اطلاعاتی غرب باشند. خوب است که شما کتاب سیا و کنترل مغزها را بخوانید و ببینید که تقریباً همه استادان دانشگاه‌های آمریکا که در رشته‌های جامعه شناسی، سیاست، تاریخ و نظایر آن، بویژه در مسایل بین المللی، تحقیق می کنند در خدمت سیا هستند.

ـ در گفته خود شما تناقضاتی است که بطلان این شایعه را ثابت می کند. صرفنظر از منبع این شایعه، که رادیو بی.بی.سی است، شما معترفید که کوزیچکین یك کارمند دون‌پایه کا.گ.ب بود و، به گفته شبارشین، اطلاع زیادی از رابطه شما با شورویها نداشت. او تنها گاگیك آوانسیان و حبیب‌الله فروغیان را می شناخت که اوّلی پیش از پیداشدن کوزیچکین در ترکیه، دستگیر و بازداشت شد و دومی اصولاً دستگیر نشد و به شوروی گریخت. در اینجا این پرسش مطرح است که، به فرض اینکه کوزیچکین به همه اطلاعات کا.گ.ب دسترسی داشت، آیا اصولاً کا.گ.ب دارای این همه اطلاعات از فعالیت حزب توده در جمهوری اسلامی ایران بود که بتواند از طریق کوزیچکین در اختیار اینتلیجنس سرویس قرار بگیرد؟! آیا واقعاً شما لیست اعضای مخفی و نظامی خود را به شورویها داده بودید که کوزیچکین بتواند به دست بیاورد؟! به علاوه، توجه کنید که کوزیچکین ـ برخلاف ادعای او در خاطراتش ـ در اوایل سال ۱۳۶۱ ناپدید شد و چند ماه بعد در ترکیه به سفارت انگلیس پناهنده شد. آیا هیچگاه به این مسئله فکر کرده‌اید که کوزیچکین در این فاصله چه می کرده است؟

کیانوری: اطلاعات شما بیشتر از من است. من تصور نمی کنم که کا.گ.ب اینقدر

---

۳. شایعه نقش ولادیمیر کوزیچکین، و از این طریق اینتلیجنس سرویس بریتانیا، در کشف شبکه‌های پنهانی و نظامی حزب توده نخستین بار در اواخر سال ۱۳۶۱ توسط «بنگاه سخن‌پراکنی دولتی بریتانیا» (بی.بی.سی.) پخش شد و توسط برخی مطبوعات غرب بدان دامن زده شد. پس از دستگیری کیانوری در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱، هدایت حزب توده، تا اردیبهشت ۱۳۶۲، با فرج‌الله میزانی (جوانشیر)، دبیر دوم حزب، بود. در این دوران، بقایای رهبری حزب توده این شایعه را به سود خود یافتند و آن را در نشریه درون حزبی منعکس کردند و شبکه حزب توده وسیعاً بدان دامن زد. اهداف دستگاه سخن‌پراکنی انگلستان، که دارای پیوند تنگاتنگ با اینتلیجنس سرویس است، و بقایای رهبری حزب توده از پخش این شایعه کذب روشن است (ویراستار).

ولنگ و باز بوده است که کوزیچکین مانندی، طبق نوشته جیمز بیل، هزار نفر از خبردهندگان به آن را بشناسد. به علاوه، ما نام هیچ یك از افسران عضو حزب را هرگز به مقامات شوروی نداده بودیم. من نگفته‌ام که انگلیسیها سازمان نظامی حزب را لو دادند، تصور من این است که ام.آی.۶ همه اطلاعات خود را درباره افرادی که می‌خواست از شرشان خلاص شود به نام کوزیچکین در اختیار جمهوری اسلامی ایران گذارد.

ـ این ادعای شما زمانی صحیح است که بپذیریم این شایعه صحت داشته است. بگذریم! نظر شما درباره خاطرات کوزیچکین، که اخیراً در آمریکا به چاپ رسید و با سرعت فوق‌العاده توسط برخی ناشرین به فارسی ترجمه و منتشر شد، چیست؟

کیانوری: این کتاب را خوانده‌ام. بنظر من، کوزیچکین در این کتاب دروغ‌های بسیار بزرگی گفته است و واقعاً نمی‌دانم که هدف آنها از انتشار این دروغ‌ها چیست؟ بزرگترین دروغ کوزیچکین را شرح می‌دهم. او می‌گوید: آخرین مأموریتی که از مسکو گرفتم این بود که به ایران بیایم و عده‌ای از رهبران درجه اول حزب توده ـ از جمله کیانوری ـ را از راه قاچاق به شوروی بفرستم؛ وقتی به تهران آمدم این افراد بازداشت شده بودند. دستگیری من و گروه اول رهبران و کادرهای حزب در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ بود و آقای کوزیچکین در اوایل سال ۱۳۶۱ ناپدید و در اواخر بهار یا اوایل تابستان به سفارت انگلیس در ترکیه پناهنده شد. بنابراین، دروغ شاخدار آقای کوزیچکین کاملاً روشن است. درباره میزان اعتبار این کتاب همین بس که هم خبرنگار روزنامه **اطلاعات**، که اولین بار این کتاب را معرفی کرد، و هم نشریه **مطالعات سیاسی**، که در پائیز ۱۳۷۰ از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تهیه و منتشر شد، معتقدند که خاطرات کوزیچکین از صافی سیا و اینتلیجنس سرویس رد شده و به آن نمی‌توان اعتماد کرد.

ـ کوزیچکین در این کتاب می‌گوید که لئونید شبارشین بطور منظم پول معینی را برای مصارف شخصی کیانوری به او می‌پرداخت. در این باره توضیح دهید!

کیانوری: من از این استناد بی‌چون و چرای شما به لاطائلات کوزیچکین واقعاً تعجب می‌کنم. خواهش می‌کنم به نقد کتاب کوزیچکین در نشریه **مطالعات سیاسی** مراجعه کنید و ببینید که این «جناب اشرف» چقدر دروغ گفته و ام.آی.۶ و سیا، که تنظیم‌کننده و دیکته‌کننده این کتاب هستند، چه اهدافی از این کار داشته‌اند. «پرداخت پول برای مخارج شخصی من» چیزی بیش از یك دروغ شاخدار و ناجوانمردانه نیست که فقط و فقط برای لجن‌مال کردن شخصیت من جعل شده است.

ـ آخرین دیدار شما با لئونید شبارشین در چه زمانی بود و چه مسایلی مطرح شد؟

کیانوری: آخرین دیدار من با شبارشین مدتی پیش از دستگیری بود. در این دیدار او از من درباره وضع سیاسی و موضع گیری رهبران جمهوری اسلامی سئوالاتی کرد. علت این بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از او خواسته بود که با آخرین نظریات من درباره اوضاع ایران به مسکو برود و او عازم این سفر بود. باید بیافزایم که من تا زمان دستگیری نام شبارشین را نمی‌دانستم و با نام او در زندان آشنا شدم.

ـ شما شبارشین را به چه نامی می‌شناختید؟

کیانوری: هرگز نه او نامش را به من گفت و نه من نامش را پرسیدم.

ـ ظاهراً شورویها در این زمان خواستار خروج شما از ایران بوده‌اند. چرا از ایران خارج نشدید؟

کیانوری: بله! با توجه به شرایط خاص حزب در سال ۱۳۶۱، که احتمال دستگیری ما جدی بود، حزب کمونیست اتحاد شوروی اصرار داشت که من فوراً از ایران خارج شوم. من صحیح ندانستم که پیش از خروج سایر اعضای رهبری حزب خود خارج شوم. مسئله در جلسه هیئت دبیران حزب مطرح شد. در این جلسه، رفقا عباس حجری و رضا شلتوکی و محمدعلی عمویی در صحبت خصوصی به من گفتند که مایلند در ایران بمانند. من گفتم که باید همه تابع تصمیم عمومی جلسه باشیم. در جلسه بحث شد و تصمیم گرفته شد که همه اعضای رهبری به خارج از کشور منتقل شوند. این انتقال میسر نشد و ضربه زودتر از اجرای تصمیم ما وارد شد.

ـ بپردازیم به چگونگی کشف سازمان مخفی ـ نظامی حزب توده. لطفاً استنباط خود را از این ماجرا شرح دهید!

کیانوری: من سرنخ‌ها و اطلاعاتی را که از این جریان دارم شرح می‌دهم. همانطور که گفتم، در سال ۱۳۵۸ خانه مهدی پرتوی در یك حادثه ظاهراً تصادفی، که نمی‌دانم تا چه حد «تصادفی» بود، بازرسی شد و مقداری از اوراق سازمان مخفی به کمیته محل انتقال یافت که سپس به او پس داده شد. این جریان را قبلاً توضیح داده‌ام. بدین ترتیب، این جریان منتفی شد ولی واقعاً برایم مشخص نیست که آیا در این حادثه پرتوی شناخته شد و تحت مراقبت قرار گرفت یا نه.

مدتی بعد، در سال ۱۳۵۹، حادثه دیگری برای مهدی پرتوی پیش آمد. در اوایل سال ۱۳۵۹، ما اطلاعاتی از فعالیت گروه خادم به دست آوردیم که قصد داشتند در نمازجمعه بمب‌گذاری کنند. ما در عین اینکه این اطلاعات را در اختیار نیروهای امنیتی کشور گذاشتیم، مستقیماً نیز وارد عمل شدیم. در این ماجرا مهدی پرتوی مشارکت داشت و یك قبضه اسلحه کلاشینکف در اتومبیل خود حمل می‌کرد. او و سه تن دیگر از اعضای حزب توسط یك گروه از

افراد کمیته دستگیر شدند و این سلاح نیز ضبط شد. آنها ۳ ـ ۴ ماه در زندان بودند و پس از مراجعات مکرر ما به مسئولین قضایی آزاد شدند. پس از این حادثه، ما که تعقیب و کنترل مهدی پرتوی را محتمل می‌دانستیم، او را به سازمان علنی حزب منتقل کردیم و برای دوران کوتاهی هادی پرتوی ـ برادر مهدی ـ را مسئول سازمان مخفی کردیم. در این دوران، مهدی پرتوی در سمت معاونت میزانی، که مسئول شعبه تشکیلات کل بود، کار می‌کرد. در این دوران، هادی پرتوی به اقداماتی دست زد که جنبه شخصی داشت و با اصول حزب منطبق نبود. در نتیجه، ما او را از مسئولیت فوق ـ و اصولاً از کار مخفی ـ خارج کردیم و برای فعالیت در سازمان علنی حزب به عضویت کمیته ایالتی خراسان درآوردیم.

ـ شغل هادی پرتوی چه بود؟

کیانوری: او با حقوقی که برای کار حزبی به وی می‌دادیم امرار معاش می‌کرد. پس از این جریان، ما مجبور شدیم رحمان هاتفی را مسئول سازمان مخفی کنیم. ولی پس از مدتی مشخص شد که وی تحت تعقیب است ولذا مجبور شدیم او را به سازمان علنی حزب منتقل کنیم.

ـ پس، در سالهای ۱۳۵۸ ـ ۱۳۶۱ پرتوی و هاتفی هر دو اداره سازمان مخفی را به عهده نداشتند؟

کیانوری: خیر! ما صحیح نمی‌دانستیم که هر دو در سازمان مخفی باشند و قرار شد که فقط مهدی بماند و کار مخفی را اداره کند. ما تعدادی از کادرهای نوید را به سازمان علنی منتقل کردیم که هاتفی یکی از آنها بود. فقط در همین دوران او مدتی مسئولیت سازمان مخفی را به عهده داشت.

ـ مسئولیت هاتفی چه بود؟

کیانوری: او با شعبه مطبوعات همکاری داشت. مدتی معاون شعبه تعلیمات، به مسئولیت رفعت محمدزاده، شد و سپس دبیر کمیته ایالتی تهران، به مسئولیت عباس حجری، بود. هم مهدی پرتوی و هم رحمان هاتفی همیشه نام مستعار داشتند. نام مستعار پرتوی «خسرو» و نام مستعار هاتفی «حیدر مهرگان» بود. هاتفی با این نام جزوات و کتابهایی نوشت. مجموعه اسناد حزب، که با نام **اسناد و دیدگاهها** منتشر شد، کار اوست.

پس از اینکه مشخص شد هاتفی شناخته شده و تحت کنترل است، ما تصمیم گرفتیم که رضا شلتوکی را به مسئولیت سازمان مخفی بگماریم. ولی پس از بررسی به این نتیجه رسیدیم که وی، به این علت که از افسران سابق حزب و ۲۵ سال زندان بوده، بیش از حد شناخته شده است. در نتیجه، پس از بررسی‌های بسیار، باز به این نتیجه رسیدیم که کس دیگری بجز مهدی

پرتوی شایستگی اداره سازمان مخفی را ندارد و مجدداً او را در این مسئولیت گماردیم. بدین ترتیب، مهدی پرتوی تا اردیبهشت ۱۳۶۲ مسئولیت سازمان مخفی حزب را به عهده داشت. (او در ضربه اول، که من دستگیر شدم، گرفتار نشد و تنها در ضربه دوم بازداشت شد.)

ـ ارزیابی شما از مهدی پرتوی در این دوران چیست؟

کیانوری: من مهدی پرتوی را تا زمان گرفتاری یکی از بهترین و برجسته‌ترین افراد حزب می‌دانم. او در دوران شاه با تشکیل سازمان نوید، چاپ نشریه نوید و جلب افراد به حزب کار فوق‌العاده مؤثر و فداکارانه‌ای انجام داد. این ارزیابی من مربوط به پیش از دستگیری اوست. پس از دستگیری، نمی‌دانم چند روز بعد، پرتوی تسلیم شد و ضعف شدید نشان داد و رنگ عوض کرد و مثل طبری «مسلمان دو آتشه» شد و در دادگاه افراد نظامی آن کارها را کرد و همه جریانات را با آب و تاب شرح داد و مسایلی را که شناخته نبود توضیح داد. کمتر کسی در اینگونه مسایل چنین برخورد کرده است. او به همین دلیل در زندان از طرف افراد حزب طرد شد.

ـ اینکه دلیل بر ضعف پرتوی نیست. خود شما نیز در دادگاه نظامیان حضور داشتید و آقای عمویی نیز گرداننده میزگرد تلویزیونی بود و انصافاً جلسه را خوب اداره کرد. اگر تعبیر به ضعف شود، کل رهبری حزب توده ضعف نشان داد. تفاوت پرتوی این بود که با صداقت عمل کرد، و اگر به اسلام روی آورده این حُسن اوست و نه عیب او. خود شما شاهدید که نمازخواندن در زندان هیچ تأثیری بر محکومیت فرد ندارد و کسی هم اصرار نداشته که مثلاً شما نماز بخوانید. این مسایل تحولات روحی شخصی است و به خود انسان مربوط است. بالاخره، پرتوی جوان است. می‌بیند که زندگیش به خاطر یك سراب پوچ به تباهی کشیده شده، نیرو و خلاقیتش به هرز رفته، بهترین سالهای عمرش از دستش رفته. اینها همه دردآور است. نسل جوان که آن انجماد فکری و شخصیتی نسل قدیم حزب توده را نداشت. جوانی خود عامل مهمی در ندامت و تحوّل روحی است. در این زمینه احادیث فراوان داریم.

کیانوری: بهرحال، در زندان بحث‌ها شروع شد و شیوه رفتار پرتوی و توبه او مزید بر علت شد و عده‌ای ادعا کردند که سازمان مخفی و نظامیان حزب را پرتوی لو داده است.

ـ پرتوی که در ضربه دوم و بهمراه بخش اصلی اعضای مخفی و نظامی دستگیر شد. همه در فاصله کوتاه یکی دو روز دستگیر شدند. چگونه او می‌توانست این افراد را لو دهد؟

کیانوری: استدلال افرادی که به این نظر معتقد بودند این بود که پرتوی در همان دستگیری ۲ ـ ۳ ماهه سال ۱۳۵۹ تسلیم شده و طی تمام این مدت به عنوان عامل نفوذی در حزب عمل می‌کرده است. میزانی، در زندان، جداً معتقد بود که مهدی پرتوی همه را لو داده

است. او می گفت: «پس از دستگیری گروه اول رهبری، مهدی پرتوی خانه سایر افراد رهبری را تأمین می کرد. شب دستگیری جلسه رهبری حزب بود. پرتوی همه ما (میزانی، ابراهیمی، هاتفی و سایرین) را به خانه‌ای رسانید. ما به او اصرار کردیم که شب و دیروقت است، در اینجا بمان. او گفت: نه! قرار واجبی دارم و باید بروم. پرتوی رفت و ما به درون خانه رفتیم. در نزدیکی خانه یك اتومبیل با دو سرنشین پارك شده بود که مشکوك بنظر می‌رسید. پنج دقیقه بعد به درون خانه ریختند و همه ما را دستگیر کردند.» در مقابل، پرتوی می گفت: «اگر من در جریان کمیته و یا در دستگیری سال ۱۳۵۹ تسلیم شده بودم، اکنون با افتخار می گفتم که عامل نفوذی جمهوری اسلامی بوده و توانسته‌ام این خدمت بزرگ را بکنم.» من در این مورد هیچ اتهامی به پرتوی نمی‌زنم چون دلیل و قرینه‌ای ندیده‌ام. نظر خود من این است که این اتهام به پرتوی وارد نیست و او فقط پس از دستگیری تسلیم شده است.

واقعیت دیگر این است که پس از دستگیری ما، بقایای کادر مرکزی حزب و تمام سازمان مخفی، که هنوز دستگیر نشده بودند، ناشیانه عمل کردند. یك ناشیگری بسیار سخت این بود: در ضربه اول (۱۲ بهمن ۱۳۶۱) هدایت‌الله حاتمی دستگیر شد و او را حتی بهمراه ما به زندان آوردند، ولی بلافاصله آزادش کردند. رحمان هاتفی دوبار در شهر دستگیر شد و او را به پاسگاهی بردند و بعد گفتند که اشتباه شده و او را آزاد کردند. معلوم بود که این آزادی‌ها تصادفی نیست و برای تعقیب است. آنها به این مسئله توجه نکردند و به فعالیت خود ادامه دادند و در تمام جلسات شرکت کردند. در جریان بازجویی یك بار عکسی به من نشان دادند. در این عکس رحمان هاتفی در حال سوار یا پیاده شدن از درب جلوی یك اتومبیل بود. راننده اتومبیل در جلو و سه سرنشین در عقب نشسته بودند. این یعنی یك گروه کامل. دوستان ما ناشیگری کردند و همه‌شان لو رفتند و سازمان مخفی، تا نفر آخر، کشف شد.

بقایای حزب توده پس از انحلال

ـ همانطور که می‌دانید، پس از دستگیری رهبران حزب توده و انحلال آن، ایرج اسکندری به اتفاق برخی از کادرهای سابق حزب مانند بابك امیرخسروی، فریدون آذرنور و فرهاد فرجاد آزاد افشاگری‌هایی را علیه گروه علی خاوری ـ حمید صفری ـ امیرعلی لاهرودی (که رهبری رسمی بقایای حزب توده در خارج را به دست داشتند) آغاز کردند که سرانجام به تأسیس یك گروه جدید به نام «حزب دمکراتیك مردم ایران» انجامید. این گروه یا محفل که در فرانسه و آلمان مستقر است توانست بخش عمده توده‌ایهای مقیم خارج را به خود جلب کند و در نتیجه گروه خاوری بیشتر به اعضای فرقه دمکرات آذربایجان مستقر در باکو محدود شد. در

این ماجرا، مصاحبه‌های ایرج اسکندری با بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور ـ که بعداً به صورت کتاب خاطرات اسکندری منتشر شد ـ نقش داشت[۲]. مفید است که درباره وضع اسکندری پس از خروج از ایران در سال ۱۳۵۸ توضیح دهید.

کیانوری: اطلاع زیادی از فعالیت‌های ایرج اسکندری پس از گرفتاری ما ندارم. می‌دانم که علی خاوری و حمید صفری و لاهرودی یك پلنوم کمیته مرکزی تشکیل دادند و ایرج، چون در این جلسه به عنوان دبیر انتخاب نشد، مخالفت با آنها را شروع کرد و نامه‌ای به برژنف نوشت که به آن اعتنا نشد. این مربوط به سال ۱۳۶۲ است. ایرج سپس به پاریس رفت و در گفتگو با امیرخسروی و آذرنور و فرجاد پرگویی‌های زیادی کرد که آنها ضبط کردند و بعداً به عنوان خاطرات او منتشر کردند، و بالاخره در سال ۱۳۶۴ درگذشت.

ـ نظر شورویها درباره مصاحبه اسکندری با تهران مصور و اخراج او از هیئت سیاسی توسط شما چه بود؟ آیا آنها این اقدام را تأیید کردند؟

کیانوری: بعد از آن جریان، من سفری به مسکو داشتم که طی آن با رفیق پاناماریف ـ دبیر کمیته مرکزی و مسئول شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی ـ دیدار داشتم. شورویها از همه ماجرا مطلع بودند، زیرا صحبت‌های او روی نوار ضبط و تکثیر شده بود. رفقای شوروی به من گفتند: چرا او را از حزب اخراج نکردید؟ آدمی که این همه افتضاح به بار می‌آورد و در حال مستی مصاحبه می‌کند، اصولاً شایستگی عضویت در حزب را ندارد! (ما اسکندری را تنها از عضویت هیئت سیاسی کنار گذاشته بودیم و او هنوز عضو کمیته مرکزی بود.) من در پاسخ گفتم: ما به علت سابقه اسکندری (او عضو گروه ارانی بود، در کنگره حزبی انتخاب شده و سالها دبیر و دبیر اول حزب بود) نخواستیم که فضای تحریك‌آمیزی به وجود آید و مسئله به عنوان انتقام‌جویی من از اسکندری تفسیر شود. ما به همین علت به رفقای آلمان دمکراتیك توصیه کردیم که بهیچوجه در زندگی عادی او تغییر ندهند و همان امکاناتی را که به عنوان دبیر اول حزب در اختیار داشت (خانه، حقوق، بیمارستان و غیره) به او بدهند.

ـ با توجه به این روحیه اسکندری، چرا شورویها اجازه دادند که او در سال ۱۳۶۳ به فرانسه برود و آن صحبت‌ها را بکند؟

کیانوری: اسکندری همیشه اجازه مسافرت داشت و ما در این کار نقش نداشتیم. دفعه

---

۲. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری در چهار جلد توسط بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور در اروپا انتشار یافت. آنچه در ایران با همین عنوان منتشر شد تنها در برگیرنده بخش کوچکی از خاطرات اسکندری است که مقالات پراکنده و متفرقه بدان افزوده شده است (ویراستار).

آخر نیز به آلمان دمکراتیک بازگشت که اثاثیه‌اش را بردارد و برای همیشه به پاریس برود که سکته کرد و مرد. این چیزی است که در روزنامه‌ها خوانده‌ام.

ـ سئوال این است که چرا شورویها اجازه دادند که اسکندری به این راحتی به غرب برود و چنین مطالبی را بیان کند؟

کیانوری: ببینید! آنقدر در غرب علیه اتحاد شوروی و احزاب کمونیست تبلیغات شده و مطلب منتشر شده که مسئله اسکندری تأثیر زیادی در آن نداشت. شورویها نمی‌خواستند که با جلوگیری از سفر اسکندری یك جنجال جدید درست کنند. بالاخره ایرج را در اروپا می‌شناختند و در سایر احزاب سروصدا راه می‌افتاد که جلوی خروج او را گرفته‌اند. گفتند، بگذارید برود و هر مزخرفی می‌خواهد بگوید.

ـ می‌گویند که در آخرین سفر اسکندری به آلمان شرقی سابق، برای جلوگیری از ادامه افشاگری‌ها، او را به قتل رسانیدند و مرگ وی طبیعی نبود؟

کیانوری: این فرضیه از مغزهای کمی ناراحت مانند مغز مهدی پرتوی و احسان طبری، که قتل محمد مسعود و دهقان را هم کار شورویها می‌دانند، بیرون می‌آید. در تاریخ اتحاد شوروی آنقدر از اسکندری بزرگتر و مهم‌تر خیانت کرده‌اند که اسکندری در میان آنها گم است. افزون بر این، اسکندری غیر از آنچه که گفته، چیز بیشتری نمی‌دانست. واقعیت این است که ایرج به علت مصرف بیش از حد سیگار و مشروب سخت بیمار بود. هنگامی که در آلمان بودیم، متخصصین به او گفته بودند که «اگر کشیدن سیگار و خوردن مشروب را ترك نکنی، می‌توانیم تاریخ مرگتان را از همین امروز تعیین کنیم.»

ـ هم در تخلیه خاطرات اسکندری و هم در فروپاشی بقایای حزب توده در خارج، در سالهای ۱۳۶۲ به بعد، بابك امیرخسروی، عضو سابق کمیته مرکزی، نقش درجه اول داشت. او امروزه عملاً به یکی از سران محافل ضدانقلابی مقیم اروپا تبدیل شده و سیاست نزدیکی و همپیوندی بقایای چپ با محافل راستگرا و وابسته به غرب را اشاعه می‌دهد. لطفاً درباره امیرخسروی نیز توضیح دهید!

کیانوری: من در این کتاب گاه درباره بابك امیرخسروی صحبت کرده‌ام. او دانشجوی دانشکده فنی و از اعضای حزب و از یك خانواده متموّل بود. بابك را ما دو سال پیش از ۲۸ مرداد به عنوان نماینده سازمان دانشجویان برای کار به دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان فرستادیم. او به عنوان نماینده سازمان جوانان حزب در دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان (مستقر در پراگ) و فدراسیون بین‌المللی جوانان دمکرات سالها به کار پرداخت و مسافرتهای زیادی به تمام دنیا داشت. سپس، پس از پایان کارش در فدراسیون، ما

ترتیبی دادیم که وی دوره سه ساله مدرسه عالی حزبی را در مسکو بگذراند. پس از پایان این دوره، بابك به آلمان دمکراتیك آمد و دو سال در آنجا بود. در این زمان ما یك دوره ویژه برای او گذاشتیم تا تحصیلات خود را در رشته مهندسی ساختمان تکمیل کند و بتواند در این رشته در غرب به کار بپردازد. رفقای حزب سوسیالیست متحده آلمان به توصیه ما برای او معلم مخصوص گرفتند تا تمام آن دروسی را که در ایران فراگرفته و فراموش کرده بود مجدداً به او بیاموزد. بدین ترتیب، بابك دوباره مهندس شد. خانم او هم به آلمان دمکراتیك آمد و طی این مدت مدرك دکترای خود را در رشته شهرسازی با نتیجه «بسیار ممتاز» گرفت. آنها سپس با موافقت حزب به پاریس رفتند. بدین ترتیب، آنها با این کمك‌های حزب و با سرمایه ارزی زیادی که بابك در مسافرتهای خود به عنوان دبیر فدراسیون جوانان دمکرات اندوخته بود، زندگی بسیار مرفهی را در پاریس شروع کردند. بابك، بلافاصله در حومه پاریس، نزدیکی کاخ ورسای و در یك ناحیه جنگلی بسیار زیبا، ویلای خیلی قشنگی ساخت که من رفته و دیده‌ام. او در پاریس در یك شرکت ساختمانی فرانسوی، که در الجزایر پیمانکاری‌های مهمی داشت، کار می‌کرد و اغلب هفته‌ها به الجزیره می‌رفت. او در پاریس عده‌ای از افراد حزبی را نیز در پیرامون خود داشت، که این گروه همیشه با گروه حزبی حسین نظری دعوا و اختلاف داشتند. پس از انقلاب، بابك نیز به ایران آمد و در کمیته مرکزی حزب مسئولیت‌هایی گرفت که مهم‌ترین آن مسئولیت شعبه پژوهش بود. در این دوران، بابك همیشه با من دعوا می‌کرد و مرتب می‌گفت: چرا من را عضو هیئت سیاسی نمی‌کنید، من از تمام این افسرانی که عضو هیئت سیاسی شده‌اند (عمویی، حجری و دیگران) بالاترم و سوادم بیشتر است. من به او می‌گفتم: تو درست می‌گویی، ولی نباید خودت را با آنها مقایسه کنی. آنها ۲۵ سال در زندان مقاومت کرده‌اند و تو حتی یك روز هم به زندان نرفته‌ای و اگر رفته بودی معلوم نبود چه می‌شدی! بابك ناراحتی قلبی (تنگی شریان) داشت و برای عمل جراحی به سویس رفت. پس از معالجه، به من تلفن کرد که به ایران بیایم؟! من پاسخ دادم: اگر می‌خواهی بیایی، بلند شو و بیا! او دو هفته بعد باز تلفن زد که: بیایم؟! باز همان جواب را دادم. این کار چند بار تکرار شد. این در زمانی بود که حزب زیر فشار قرار گرفته و فعالیت در ایران توأم با مخاطره بود. بالاخره، میزانی به من فهماند که این بابا نمی‌خواهد به ایران بازگردد، شما چرا به او اصرار می‌کنید. من پاسخ دادم: ما کسی را مجبور نمی‌کنیم، خوب، نباید و در همانجا بماند. بابك در اروپا ماند. همسر و فرزندش نیز در پاریس بودند. بدین ترتیب، بابك یکی از کسانی است که در تمام تاریخ حزب فقط از امکانات حزب استفاده مادّی کرده و زندگی راحت و آسوده‌ای برای خود ترتیب داده است.

ـ شما علت این چرخش امیرخسروی به سمت غرب را چه می‌دانید؟

کیانوری: با شرحی که دادم شخصیت بابك کاملاً روشن شده است. علاوه بر این، همسر بابك نیز در گرایش او نقش زیاد داشت. این خانم اهل ونزوئلا و از خانواده مرفهی است. خود او نیز در دوران کار در دبیرخانه فدراسیون جهانی جوانان دمکرات (ووف ـ دی[5]) حقوق بسیار زیاد می گرفت. این خانم پس از مدتی یك فرد بکلی منفی شد. او نه فقط ضد شوروی و ضد کمونیسم شد، بلکه بتدریج به همین جایی گرایش یافت که الان هست. او، هم از نظر سیاسی و هم از نظر مادی، بابك را به سمت خود کشید.

ـ عده‌ای براساس سوابق امیرخسروی و بویژه با توجه به فعالیت جدّی سرویسهای غرب در سازمان‌های دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ و نیز با توجه به حرکت‌های سیاسی او در سالهای اخیر معتقدند که امیرخسروی قبلاً به سرویسهای اطلاعاتی غرب جلب شده و این اقدامات هدایت شده و سازمان یافته است. نظر شما چیست؟

کیانوری: بنظر من، بابك امیرخسروی جاسوس نبوده است. او فردی است که از نظر سیاسی منحرف شده و به دنبال مواضع خود رفته. من در حافظه خود هیچ قرینه‌ای در تأیید این نظریه نمی‌یابم.

ـ دانش سیاسی امیرخسروی در چه حدی است؟

کیانوری: در حد متوسط.

ـ اهل قلم هم بود؟

کیانوری: خیلی کم! در مطبوعات ما مقالات اندکی از او هست.

ـ سواد او بیشتر است یا آذرنور؟

کیانوری: سواد بابك بیشتر است. آذرنور اصلاً سواد سیاسی ندارد.

ـ با چه زبان‌هایی آشنایی داشت؟

کیانوری: فرانسه می‌دانست. روسی هم کمی یاد گرفته بود.

ـ متن یك سخنرانی بابك امیرخسروی در دست است که در مراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۵۸ در دانشکده فنی دانشگاه تهران ایراد کرده و در مطبوعات حزب توده به چاپ رسیده. برخورد امیرخسروی در این سخنرانی به شما بسیار مثبت و تا حدودی متملقانه است.

کیانوری: چنین نیست. بابك تملق گو نبود. او در طول زندگی سیاسی خود در حزب، چنانکه در گفتگوهای او با اسکندری نیز مشهود است، همیشه از طرفداران من بود. البته او همیشه کوشش می کرد که دو طرف را نگه‌دارد، ولی بالاخره نظر من را ترجیح می‌داد.

---

5. WFDY (World Federation of Democratic Youth)

ـ بپردازیم به فریدون آذرنور!

کیانوری: فریدون آذرنور از افسران سازمان نظامی حزب بود که در جریان فرقه به آذربایجان رفت و پس از شکست فرقه به شوروی مهاجرت کرد. او در دوران اقامت در شوروی مدرسه مهندسی ساختمان را در رُستوف به پایان رسانید و سپس، مانند بابك، در پلنوم چهارم شرکت کرد و در یکی از پلنوم‌ها به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی برگزیده شد. در دوران بومدین، به علت اینکه فرانسویها یکلی الجزایر را ترك کرده و الجزایری‌ها متخصص کافی نداشتند، عده زیادی کارشناس از شوروی به الجزایر اعزام شدند. در میان آنها ۵ ـ ۶ نفر از متخصصین حزب ما نیز بودند. آذرنور نیز با این گروه به عنوان مهندس به الجزایر رفت و به کار پرداخت. یکی از این افراد فریدون کشاورز بود که از دوران تحصیل در فرانسه با بومدین آشنایی داشت و دیگری سرابی. سرابی مهندس ذوب آهن بود. سرابی نیز از حزب کنار گرفت و به ایران آمد و پس از انقلاب رئیس کارخانه ذوب آهن اهواز شد و در جریان یك حمله هوایی عراق کشته شد و از او به عنوان شهید تجلیل به عمل آمد.

ـ سرابی عضو حزب بود؟

کیانوری: خیر! مدتها پیش از حزب جدا شده بود.

آذرنور پس از انقلاب به ایران آمد و به علت مقام بالایی که در الجزایر داشت (در الجزایر رئیس بخش مصالح ساختمانی بود) در دفتر بنی صدر به عنوان کارشناس رده بالا به کار گرفته شد و مسئول تدارك مصالح ساختمانی گردید. به همین علت، ما آذرنور را وارد کار حزبی نکردیم و او را در پلنوم هفدهم شرکت ندادیم. البته خود او به شدت گله داشت که چرا در پلنوم شرکت نکرده و چرا او را به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب نکرده ایم. در این دوران آذرنور تنها یك ارتباط فردی با بابك امیرخسروی داشت و از این طریق به حزب مرتبط می شد. پس از دستگیری ما در بهمن ۱۳۶۱، او توانست به الجزایر یا فرانسه فرار کند و دیگر از او اطلاع نداشتیم تا اینکه خبر ماجرای پلنوم هیجدهم و انشعاب او به همراه بابك رسید.

ـ آذرنور از نظر شخصیتی چگونه بود و به کدام جناح حزب گرایش داشت؟

کیانوری: او مهندس بود. به تمام معنا مهندس بود و یك فرد سیاسی به شمار نمی‌رفت. از نظر شخصیتی آدم صریح و روشن و بی شیله پیله ای بود. فرد دوست‌داشتنی بود و من به او علاقه زیاد داشتم. او بهیچوجه با طیف اسکندری و دیگران همراهی نداشت و فرد مستقلی بود.

ـ و بالاخره، فرهاد فرجاد آزاد!

کیانوری: فرهاد فرجاد از جوانانی بود که در اروپا برای حزب فعالیت می کردند. او در آلمان غربی بود و برادرش ـ مهرداد ـ در ایتالیا. پدر آنها یك پزشك متمول و خانواده آنها عموماً

توده ای بودند. فرهاد در جریان انشعاب مائوئیستها و جریانات کنفدراسیون برای حزب تلاش زیاد کرد که شرح آن را داده ام. او، طی سالهای پیش از انقلاب، یکی از گردانندگان سازمان جوانان و دانشجویان حزب در اروپای غربی بود و همیشه از مواضع درست حزب حمایت می کرد. پس از انقلاب، مدتی دبیر سازمان جوانان، به مسئولیت کیومرث زرشناس، بود و بعد برای اداره سازمان حزب به اصفهان رفت و پس از ضربه بهمن ۱۳۶۱ توانست به خارج برود. و بالاخره بهمراه بابك و آذرنور پس از جریان پلنوم هیجدهم جدا شد.

ـ دانش سیاسی و اجتماعی فرجاد در چه حدی بود؟

کیانوری: معلومات تئوریك فرهاد، مانند سایر جوانان حزب، زیاد عمیق نبود. ببینید! سواد اغلب اینها، یك سواد بسیار محدود از کلیات مارکسیسم است. آنها آثار اصلی مارکسیسم را خیلی کم مطالعه کرده اند. خود من هم در این زمینه مطالعه ام متوسط است و ادعایی ندارم.

ـ به عنوان تئوریسین؟

کیانوری: به عنوان صاحب نظر در مارکسیسم. از این لحاظ سواد همه ما کم بود. تنها طبری باسواد بود.

پایان سخن

همانطور که خوانندگان گرامی می بینند، در این خاطرات از عملکرد حزب توده ایران در نزدیك به چهارسال فعالیت پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ سخنی گفته نشده است.

در این ارتباط یادآور می شوم که این بخش اکنون در دست تهیه است و امید دارم در آینده نه خیلی دور آن را در اختیار خوانندگان بگذارم.

نورالدین کیانوری

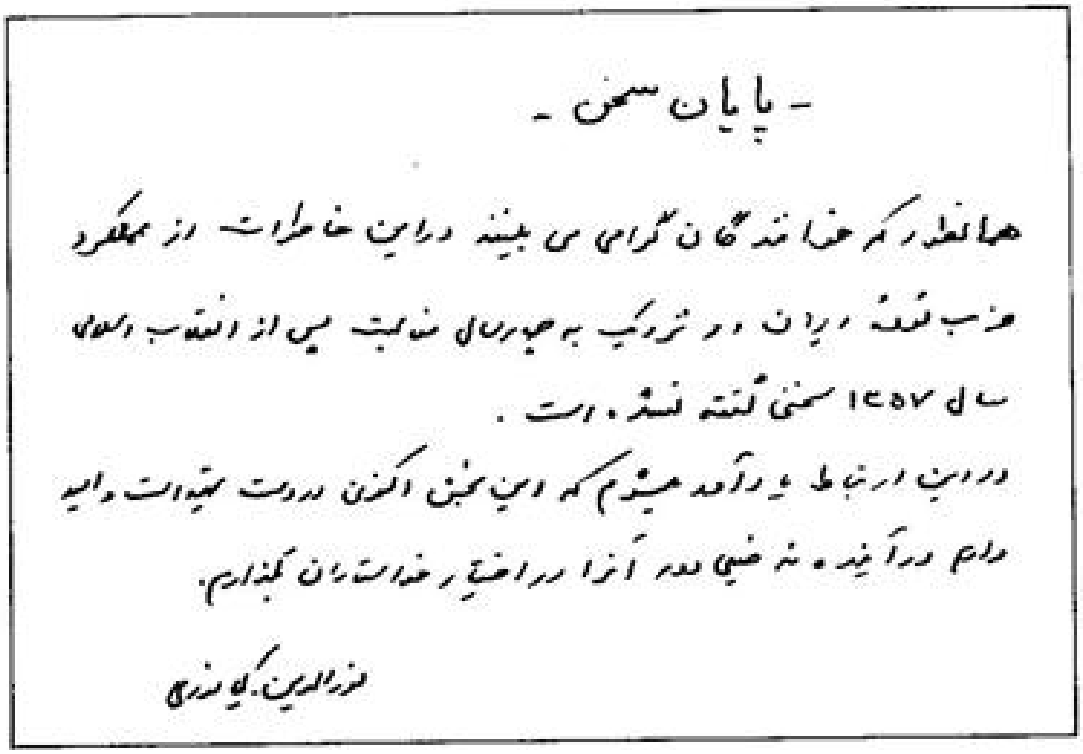

۱. آلبوم دکتر نورالدین کیانوری

تصاویر مندرج در این بخش گزیده‌ای از آلبوم شخصی دکتر نورالدین کیانوری است.

شیخ مهدی نوری

پدرم با رادیکال‌ترین جناح مشروطه خواهان در ارتباط بود (ص ۳۶).

نورالدین کیانوری در مدرسه دارالفنون

از کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتم (ص ۴۰).

نورالدین کیانوری (سمت چپ) به اتفاق پسرعمه‌اش (عزالدین شه‌منش) (نوروز ۱۳۰۴)

پالتو متعلق به پسرعمه‌ام است که پهلویم ایستاده. من در زمستان پالتو نداشتم و برای عید نوروز هم لباس نو نداشتم و حتی کفش هم نداشتم (کیانوری).

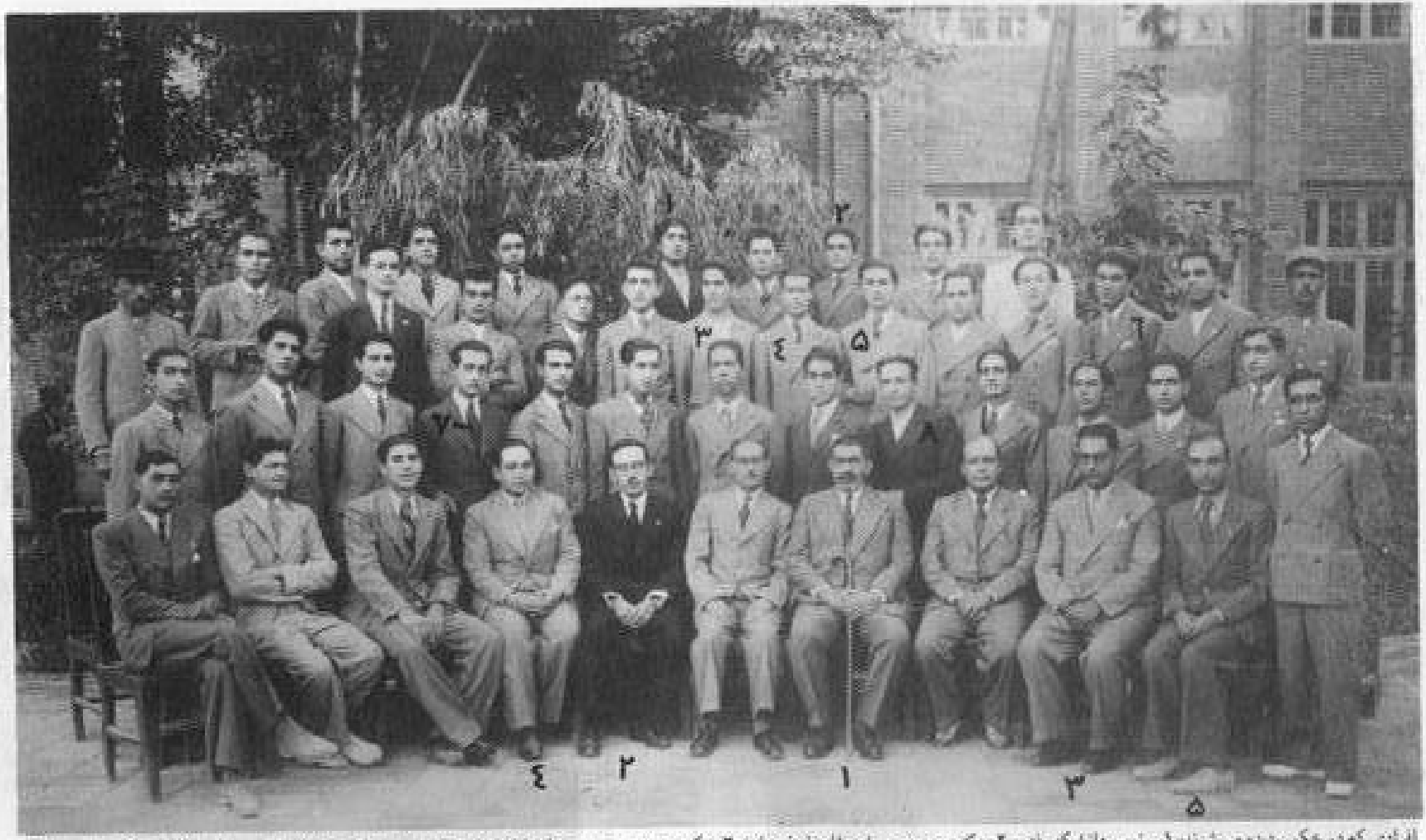

افرادی که در عکس دیده می‌شوند: ۱ـ رئیس دانشکده فنی، ۲ـ دکتر محمود حسابی (استاد فیزیک)، ۳ـ دکتر مهندس سیروس (استاد فیزیک)، ۴ـ مهندس مشایخی (استاد رسم فنی)، ۵ـ عبدالله ریاضی (استاد ریاضی). دانشجویان: ۱ـ فضل‌الله رضا، ۲ـ انور خامه‌ای، ۳ـ بلورفروشان، ۴ـ نقی مکی‌نژاد، ۵ـ پزشکیان، ۶ـ جلالی، ۷ـ احمدی، ۸ـ نورالدین کیانوری.

عکس پایان اولین سال تحصیلی دانشکده فنی (۳۱ خرداد ۱۳۱۴). محل دانشکده در طبقه دوم دبیرستان دارالفنون بود. عکس در حیاط دبیرستان (دانشگاه امیرکبیر کنونی) برداشته شده است (کیانوری).

کامبخش در مسابقه آموزش خلبانی نفر اول شد و به شوروی اعزام شد (ص ۴۳).

عبدالصمد کامبخش در لباس خلبانی

محمود همشاگردی و دوست نزدیک سرتیپ افشارطوس بود.
هر دوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرتیپی رسیدند (ص ۳۴).

سرتیپ محمود کیانوری

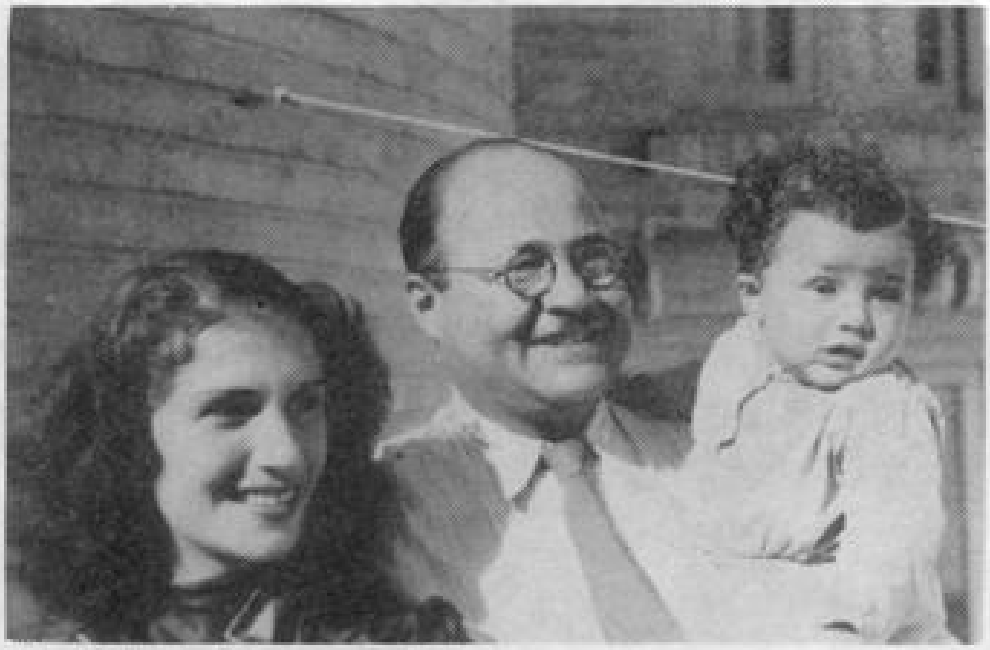

محمدعلی کیا و همسرش (پدری کیا) و فرزندشان (ایرج کیا).

محمدعلی (برادرم) دچار سرطان معده شد و فوت کرد.
همسرش دچار منژیت شد و در ۱۳۲۱ فوت کرد. ایرج
خودکشی کرد (کیانوری).

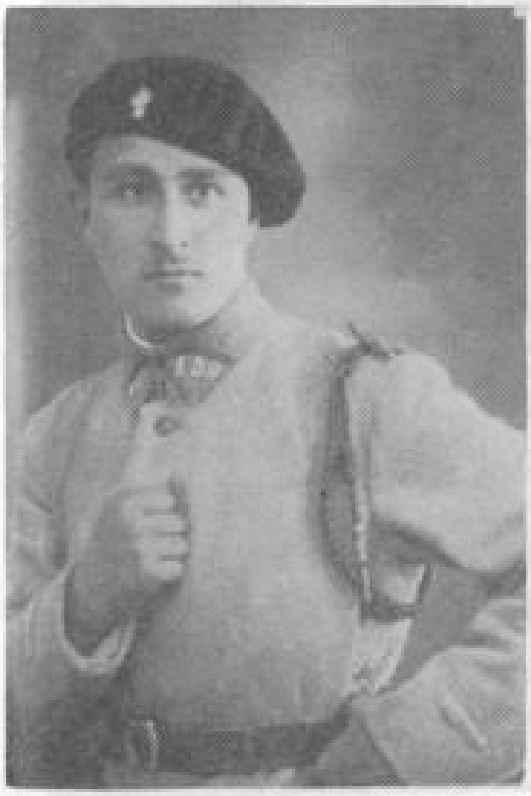

احمد به ارتش رفت، ولی چون روحیه سرکشی داشت تنها تا
درجه سرهنگی پیش رفت (ص ۳۴).

احمد کیانوری در مدرسه سن‌سیر فرانسه

کیانوری در کارگاه کار عملی در نزدیکی شهر دوسلدورف آلمان (نفر نشسته).

بنای کمونیست که با من دوست شد با علامت ضربدر مشخص شده است (کیانوری).

کیانوری (نفر نشسته) در دانشکده فنی آخن

افرادی که در تصویر دیده می‌شوند بهترین دوستان من در دوران تحصیل در دانشکده فنی آخن و عضو حزب کمونیست غیرقانونی شده آلمان بودند (کیانوری).

از راست به چپ: نورالدین کیانوری، سجادی، مرتضی افشارطوس، مهدی خواجوی، مصطفی افشارطوس، محمود کیانوری (برلین ـ ۱۹۳۷).

نورالدین کیانوری در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰

مریم فیروز در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰

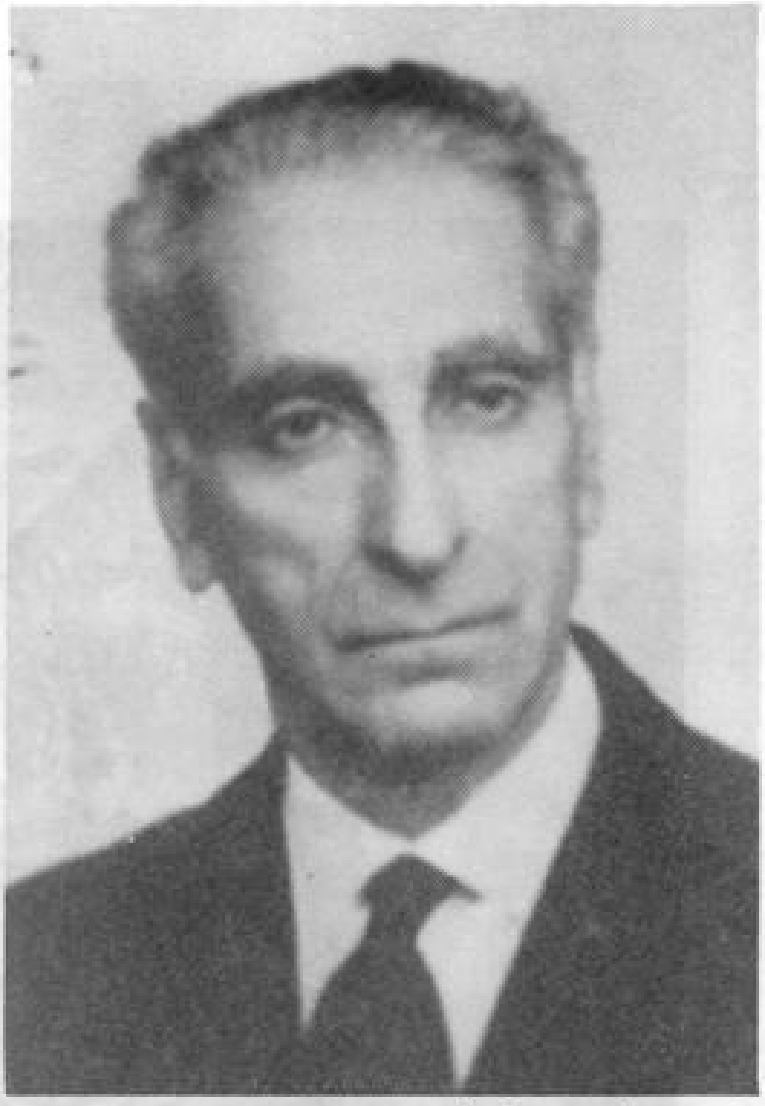

مظفر فیروز

مظفر با شاه کینه و پدرکشتگی عجیبی داشت و بهیچوجه عامل انگلیسیها نبود (ص ۱۴۰).

دکتر حافظ فرمانفرمائیان

یکی از پسران فرمانفرما هم مانند دکتر حافظ فرمانفرمائیان است که هم نامش در لیست فراماسون‌ها آمده و هم در آمریکا با داروسته جیمز بیل همکاری می‌کند (ص ۱۴۱).

سرلشکر محمدحسین فیروز

یکی از پسران فرمانفرما سرلشکر محمدحسین فیروز بود که تمایلات چپ داشت و با ما خیلی نزدیک بود (ص ۱۴۲).

صادق هدایت

هدایت هیچگاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمپاتی داشت و با ما خیلی دوست بود (ص ۲۰۷).

اولین گروه ۱۲ نفری متهمین توده‌ای از زندان شهربانی به سالن محکمه نظامی، که در همان محوطه شهربانی بود، برده می‌شوند (فروردین ۱۳۲۸).

افرادی که در عکس دیده می‌شوند: ۱ـ نورالدین کیانوری، ۲ـ دکتر مرتضی یزدی، ۳ـ عبدالحسین نوشین، ۴ـ دکتر حسین جودت، ۵ـ محمدعلی شریفی، ۶ـ احمد قاسمی، ۷ـ امیر عبدالملک‌پور (کارگر)، ۸ـ عزیز محسنی (کتابفروش)، ۹ـ غفور رحیمی (کتابفروش).

عده‌ای از زندانیان توده‌ای در زندان یزد (۱۳۲۸)

ردیف اول (از راست به چپ): ۱ـ جعفر صدای وطن، ۲ـ ؟، ۳ـ محمدعلی جواهری، ۴ـ نورالدین کیانوری، ۵ـ دکتر مرتضی یزدی، ۶ـ ؟، ۷ـ علی‌اکبر شاندرمنی. ردیف دوم (از راست به چپ): ۲ـ گالوست زاخاریان، ۷ـ عزیز محستی، ۸ـ جواد معینی.

نورالدین کیانوری و مریم فیروز (تهران ـ ۱۳۶۰)

۲. آلبوم ساواک

تصاویر این بخش گزیده‌ای از آلبومی است که فرمانداری نظامی تهران و ساواک منحله برای سران حزب توده و اعضای سازمان نظامی آن تهیه کرده بود.

اسم ارج
شهرت اسکندری
پدر سلیمان خان سلیمان میرزا
شناسنامه
محل تولد تهران
تاریخ تولد
شغل سابق
نام مستعار
علائم مميزه

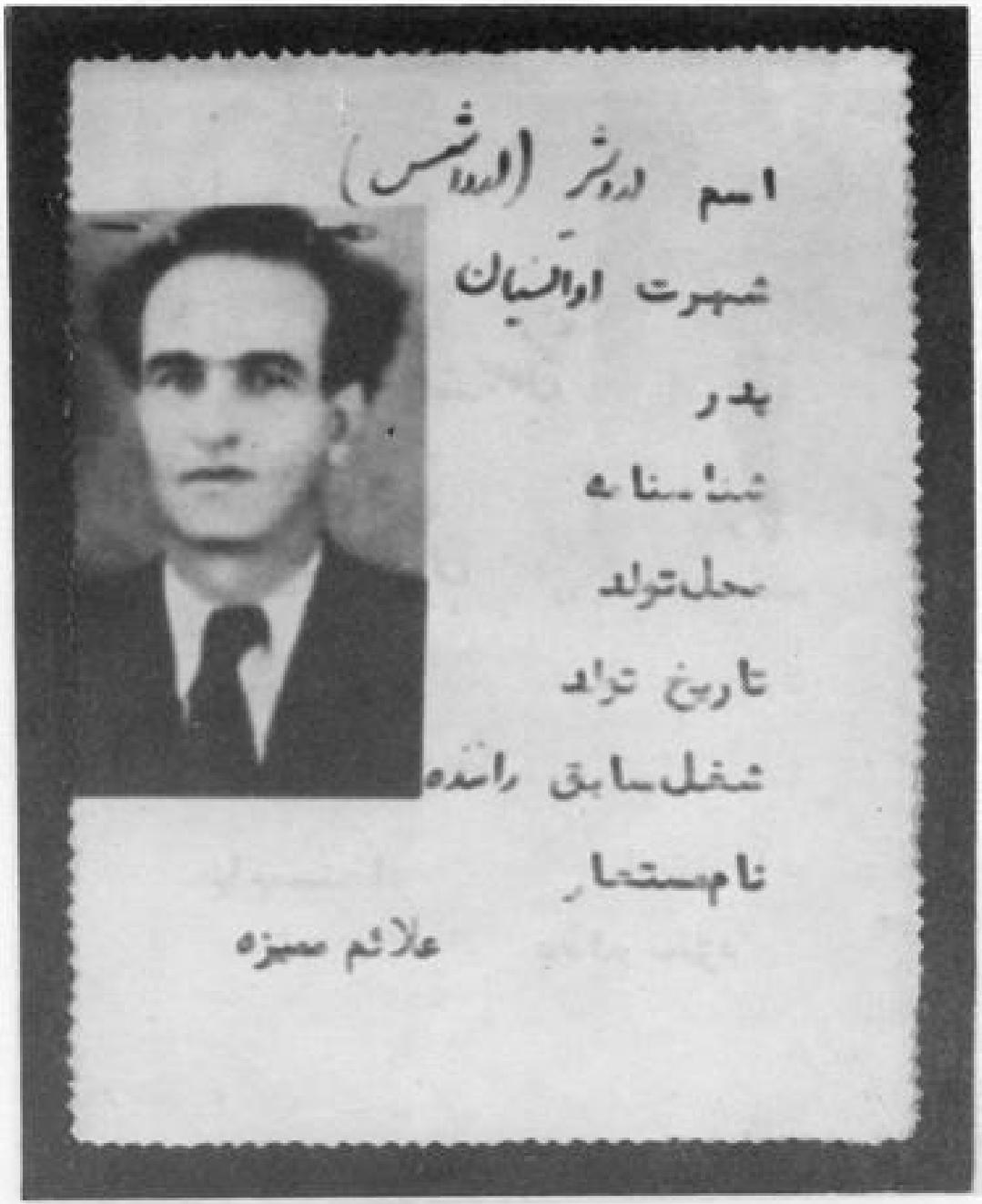
اسم
شهرت
پدر
شناسنامه
محل تولد
تاریخ تولد
شغل سابق راننده
نام مستعار
علائم مميزه

اسم عبدالحسین

شهرت نوشین

پدر

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

علائم مميزه

اسم نخان

شهرت طری

پدر

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

علائم مميزه

اسم کریم نورالدین

شهرت کیانوری

پدر

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق استاد دانشگاه - صاحب امتیاز

نام مستعار

علائم ممیزه

اسم دکتر ارطب فرهاد

شهرت کشاورز

پدر

شناسنامه

محل تولد تفت

تاریخ تولد

شغل سابق دکتر ارطب متخصص در امراض اطفال

نام مستعار

علائم ممیزه

اسم احمد

شهرت قاسمی

پدر نبی

شناسنامه

محل تولد تهران

تاریخ تولد

شغل سابق کارمند وزارت دارائی - لیسانس حقوق

نام مستعار

علائم ممیزه

اسم محمود

شهرت لنگرانی

پدر حکیم

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - دبیر ورزش

نام مستعار

علائم ممیزه

اسم دکر حسین

شهرت حودت

پدر حراد

شناسنامه

محل تولد آذربایجان

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

نام عیال - با نو فرماند

این شخص با گذرنامه حصلی بنام
عبدالحمین کریمی گودرزی فرزند
محمدعلی تابعیت ایران ۳۱۰۸۷۸/۱۴۳۸۷
۱۲ر۱۱ر۳۳
از ایران مسافرت نموده است

علائم ممیزه - ممرلا عینک طبی

اسم علی اکبر

شهرت شاندرمی

پدر گل محمد

شناسنامه ۳۳۴

محل تولد

تاریخ تولد ۱۲۹۵

شغل سابق شاگرد خیاط

نام مستعار

علائم ممیزه

اسم داود

شهرت نوروزی

پدر علی اکبر

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - کارمند وزارت اقتصاد ملی -

نام مستعار

علائم ممیزه

نویسنده سرمقاله های روزنامه لسوی آینده

اسم : بوسها

شهرت : موشه راد

پدر :

شناسنامه :

محل تولد :

تاریخ تولد :

شغل سابق :

نام مستعار :

علائم مميزه :

اسم عبدالرضا

شهرت آذر

پدر

شناسنامه

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق - افسر آرتش

نام مستعار

علائم مميزه

اسم محمد

شهرت پولادوند (مهوت سابق)

پدر حسین

شناسنامه ۳۷۸۹۶ - تهران

محل تولد تهران

تاریخ تولد سن ۳۴ سال

شغل سابق سروان سوار

نام مستعار

علائم مميزه

اسم فتح اله

شهرت ناظر

پدر یحیی

شناسنامه ۱۲۷۱۲ - مشهد

محل تولد مشهد

تاریخ تولد سن ۳۸ سال

شغل سابق رگرد سوار

نام مستعار

چشم دارد سگی - دماغ قلمی - مو مشکی ریخت - صورت کشیده -
علائم مميزه

پیشانی بلند

اسم رفعت
شهرت محمد زاده کوچک
پدر میرزا
شناسنامه ۱۷۵۴
محل تولد باکو
تاریخ تولد ۱۲۹۰ ش
شغل سابق متوان ایران
نام مستعار
علائم مميزه
قد متوسط - رنگ صورت گندم گون - اندام متناسب
چشم و ابرو مشکی - موی سر مشکی

درجه - تومان ایران؟

اسم حسین

شهرت قیادی

پدر نوروزعلی

شناسنامه ۱۱۷

محل تولد بابل

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

سن ۳۲ سال

علائم ممیزه

اسم حسن

شهرت رزمی (معماری سابق)

پدر اسماعیل

شناسنامه ۲۹۴۹ - تاکر

محل تولد تبریز

تاریخ تولد سن ۳۴ سال

شغل سابق

نام مستعار

ملاقم سوزه

اسم و نام خانوادگی

شهرت حمزه لو

پدر اصیل خسروان

شناسنامه ۲۱۸۴۲ - اراک

محل تولد اراک

تاریخ تولد

شغل سابق کارمند مالی

نام مستعار

علائم مخصوصه

اسم عکس

شهرت سقائی

پدر حسن

شناسنامه ۹۸۹۶ - تبریز

محل تولد تبریز

تاریخ تولد ۱۳۰۵ سال

شغل سابق سرگرد هوائی

نام مستعار

علائم مخصوصه

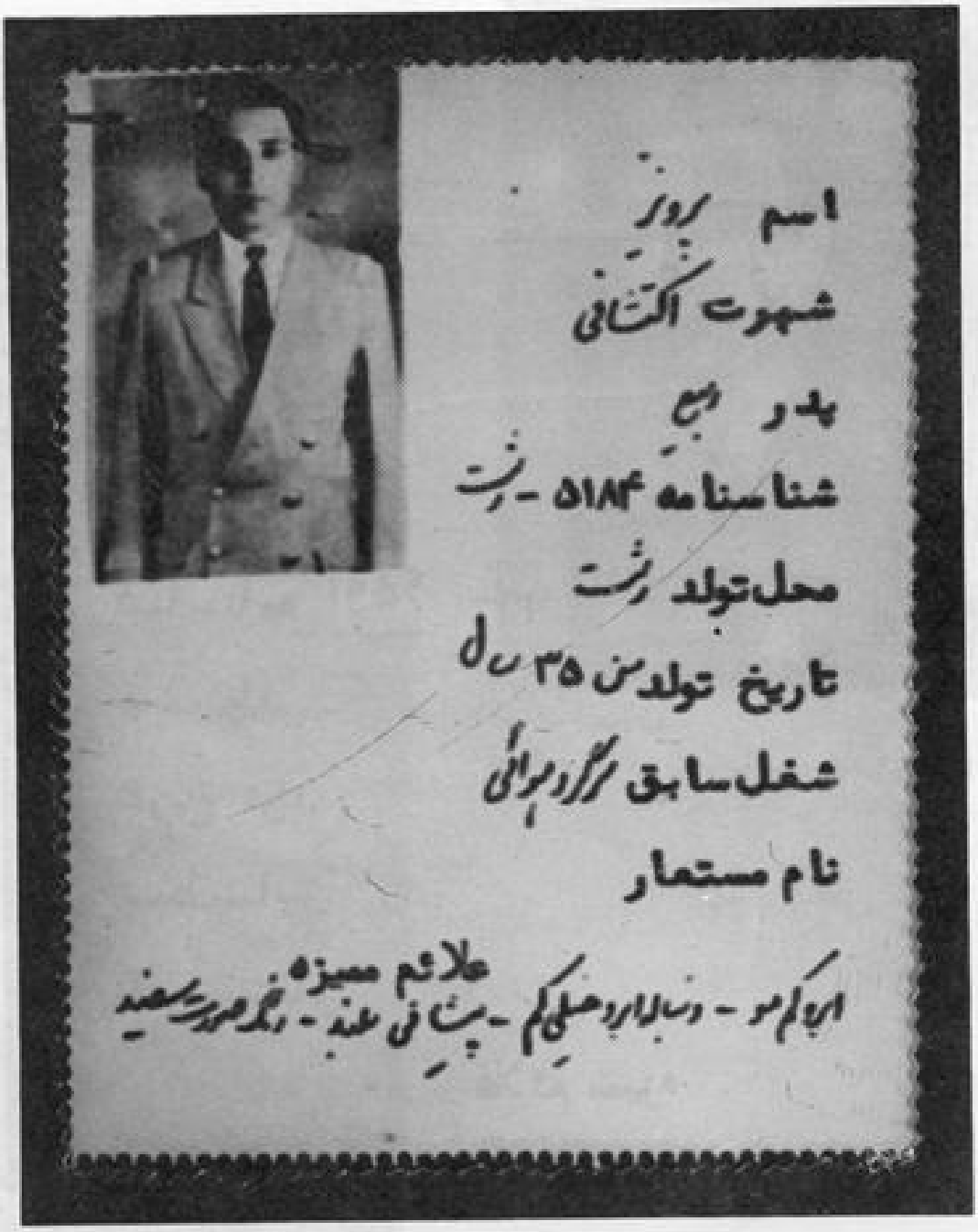
اسم پرویز
شهرت اکتشافی
پدر ربیع
شناسنامه ۵۱۸۴ - رشت
محل تولد رشت
تاریخ تولد سن ۳۵ سال
شغل سابق نگرگرد هوائی
نام مستعار
علائم ممیزه

دانشگاه

اسم محمدرضا

شهرت منزوی

پدر آقابزرگ

شناسنامه ۵۹۱ تعداد

محل تولد

تاریخ تولد

شغل سابق

نام مستعار

علائم مشخصه

۳. سایر تصاویر

مجموعه تصاویری که در این بخش ارائه می‌گردد، از آرشیوهای مؤسسه اطلاعات و مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه استخراج شده است.

سلیمان میرزا اسکندری

او از آزادیخواهان سوسیالیست بود که به اتحاد شوروی احترام می‌گذاشت (ص ۷۷).

دکتر رضا رادمنش

رادمنش به کسانی که به او ابراز علاقه می‌کردند اعتماد مطلق داشت (ص ۳۹۶).

عباس تراقی

گروهی از «۵۳ نفر» به طرف شرکت نفت انگلیس رفتند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند، مثل عباس تراقی (ص ۶۷).

مهدی لاله

عده‌ای از «۵۳ نفر»، مثل مهدی لاله، رفتند به دنبال پول (ص ۵۲).

عباس اسکندری وابسته به قوام، وابسته به آمریکاییها بود (ص ۶۸).

عباس اسکندری

عبدالقدیر آزاد

آزاد گفته بود که من با فاشیسم مبارزه نمی‌کنم و نیستم و از حزب کناره گرفت (ص ۶۸).

مصطفی فاتح

فاتح خانم لمبتون را به این ور و آن ور می کشاند و با همه ملاقات می‌داد (ص ۷۵ ـ ۷۶).

علی جواهرکلام

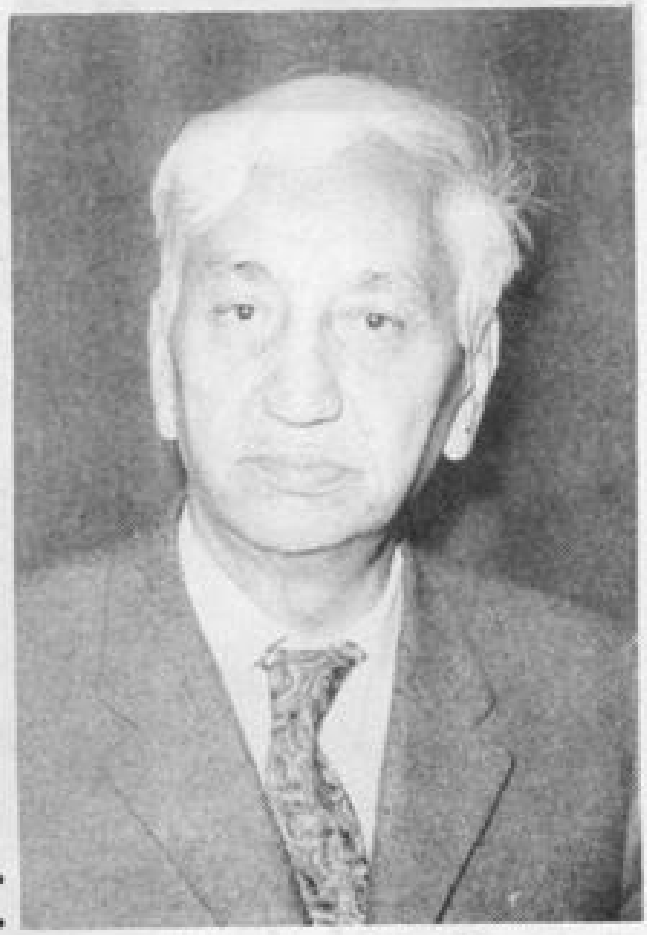

من از شرکت جواهرکلام در هیئت تحریریه روزنامه مردم تا حال خبر نداشتم (ص ۷۶).

غلام یحیی دانشیان (سمت راست) و علی شمیده

روی میز غلام یك تلفن بود که به وسیله آن با وزیران و دبیران حزب کمونیست آذربایجان شوروی تماس می گرفت و خواست هایش را مطرح می کرد (ص ۳۸۶).

او در جوانی در دانشکده «کوئو» تحصیل کرده بود (ص ۸۴).

یوسف افتخاری

رضا روستا

روستا فوق‌العاده جاه‌طلب و رفیق‌دوست بود و هیچ کس را قبول نداشت (ص ۸۲).

دکتر مرتضی یزدی

یزدی پس از تسلیم به رژیم شاه، پسرش را به ساواک مربوط کرد (ص ۳۹۲).

دکتر حسین جودت

جودت از روزی که وارد حزب شد جز چسبیدن و تملق گفتن مقام مسلط حزب کار دیگری نداشت (ص ۵۱۶).

کریم کشاورز

کریم کشاورز از دوران نهضت جنگل به اتحاد شوروی گرایش یافت (ص ۳۸۳).

دکتر فریدون کشاورز

کشاورز آدمی بود حقه‌باز، دروغگو و بی‌عرضه (ص ۲۳۷).

احسان طبری

طبری آدم پاسوادی بود، حافظه فوق‌العاده نیرومندی داشت (ص ۵۲۵).

بزرگ علوی

ارانی و اسکندری در تهیه مجله دنیا با بزرگ علوی و نظایر او رابطه داشتند (ص ۵۲).

عبدالحسین نوشین

فردی بود کاملاً مستقل و شجاع. از هیچ کس خرده برده‌ای نداشت (ص ۵۲۶).

محمدرضا قدوه

قدوه به آشاره کامبخش به من نزدیک شد (ص ۵۵).

دکتر غلامحسین فروتن‌راد

تنها دکتر فروتن به طور جدی از مصدق دفاع می‌کرد (ص ۲۱۷).

احمد قاسمی

قاسمی به تمام معنا یك دیکتاتور مطلق بود (ص ۳۹۹).

محسن میلانیان (ژنرال فرقه)

این کارهای لوس و بی‌مزه که اسم سرتیپ را ژنرال گذاشتند کار بالفروف است (ص ۱۲۲).

محمود پناهیان (ژنرال فرقه)

پناهیان پس از ترور تیمور بختیار به عراق رفت و برای «آذربایجان آزاد» تبلیغ می کرد (ص ۴۴۷).

عُلْوی چند سالی در زندان بود و اعدام شد (ص ۳۴۷).

مهندس علی عُلْوی (در آخرین لحظات قبل از اعدام)

نورالدین الموتی

امینی الموتی را قیم فرزندان وثوق‌الدوله کرد. او بعداً وزیر دادگستری شد (ص ۱۳۸).

پیشه‌وری از کمونیست‌های معتقد قدیمی بود (ص ۱۱۵).

سیدجعفر پیشه‌وری

صادق یادگان

سازمان حزب توده در آذربایجان بدون مشورت با کمیته مرکزی به فرقه ملحق شد (ص ۱۲۷).

خلیل ملکی آدم تودار و مرموزی بود و همیشه خودش را بالاتر از همه می‌دانست (ص ۱۶۸).

خلیل ملکی

انور خامه‌ای

خامه‌ای از همان زمان زندان با ملکی تفاوت داشت (ص ۱۷۰).

تقی مکی‌نژاد

مهندس مکی‌نژاد از گروه ارانی بود ولی هیچ‌وقت به من لو نداد (ص ۵۵).

محمدعلی خنجی

در شرایطی که ملکی از گرایش‌های اولیه خود اسمی باقی گذاشته بود، دکتر خنجی تمایلات سوسیالیستی خود را حفظ کرد (ص ۱۷۴).

رحیم عابدی

جزء امضاکنندگان اعلامیه انشعاب بود، ولی مدت زیادی با انشعابیون نماند (ص ۱۷۳).

محمد زاوش

اسماعیل قزلباش زنجانی

مهندس زاوش و مهندس زنجانی را به حزب دعوت کردم و آنها پذیرفتند (ص ۱۷۵).

حسین ملک

مانند برادرش بسیار خودخواه و از خودراضی بود (ص ۱۷۶).

پیوستن رسول پرویزی به دربار عجیب نیست (ص ۱۷۷).

رسول پرویزی

گلستان از همانوقت خوشگذران بود (ص ۱۷۴).

ابراهیم گلستان

داریوش فروهر (نفر وسط)

آنها یك تشکیلات فاشیستی داشتند که هدف آن برهم زدن میتینگ‌های حزب توده بود (ص ۴۲۷).

احمد قوام و محمدرضا پهلوی

دکتر بارویان گفت: وزرای شما وارد کابینه شدند. خدا عاقبتش را به خیر کند (ص ۱۳۹).

رزم‌آرا و محمدرضا پهلوی

شما رزم‌آرا را نمی‌شناسید. او باهوش‌ترین، باسوادترین، پرکارترین و از لحاظ مالی پاک‌ترین افسر ارتش شاه بود (ص ۱۹۶).

احمد دهقان

تمام حرف بقایی این بود که قاتل دهقان رزم‌آراست (ص ۱۹۷).

محمد مسعود

روزبه اعتراف کرد که محمد مسعود را او کشته است (ص ۱۴۹).

دکتر مظفر بقایی کرمانی (نفر سمت چپ، تصویر منصور رفیع‌زاده است که بعدها مسئول ساواک در آمریکا شد)

بقایی و چاقوکش‌هایش شاخ و شانه کشیدند که توده‌ای‌ها را می‌زنیم (ص ۲۴۲).

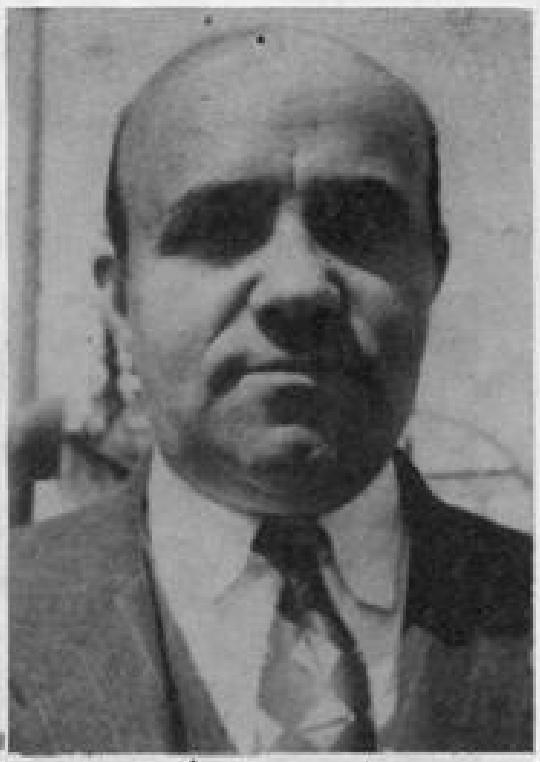

ابوالحسن عمیدی نوری

عمیدی نوری از همان زمان تأسیس جبهه ملی وابستگی مشکوک داشت (ص ۲۱۱).

عباس شاهنده

مسلماً شاهنده به دستور سرویسهای غرب نزد پیشه‌وری رفته و چنین مطلبی را مطرح کرده است (ص ۱۳۴).

امینی یك تیپ سیاستمدار قدیمی با تمام حقه بازی های آنها بود (ص ۴۱۰).

دکتر علی امینی

محمد درخشش

درخشش یك دبیر معمولی بود و به حزب خیلی ابراز علاقه می کرد (ص ۴۱۳).

اللهیار صالح

صالح جداً به انقلاب و امام اعتقاد داشت و تائید می کرد (ص ۴۲۳).

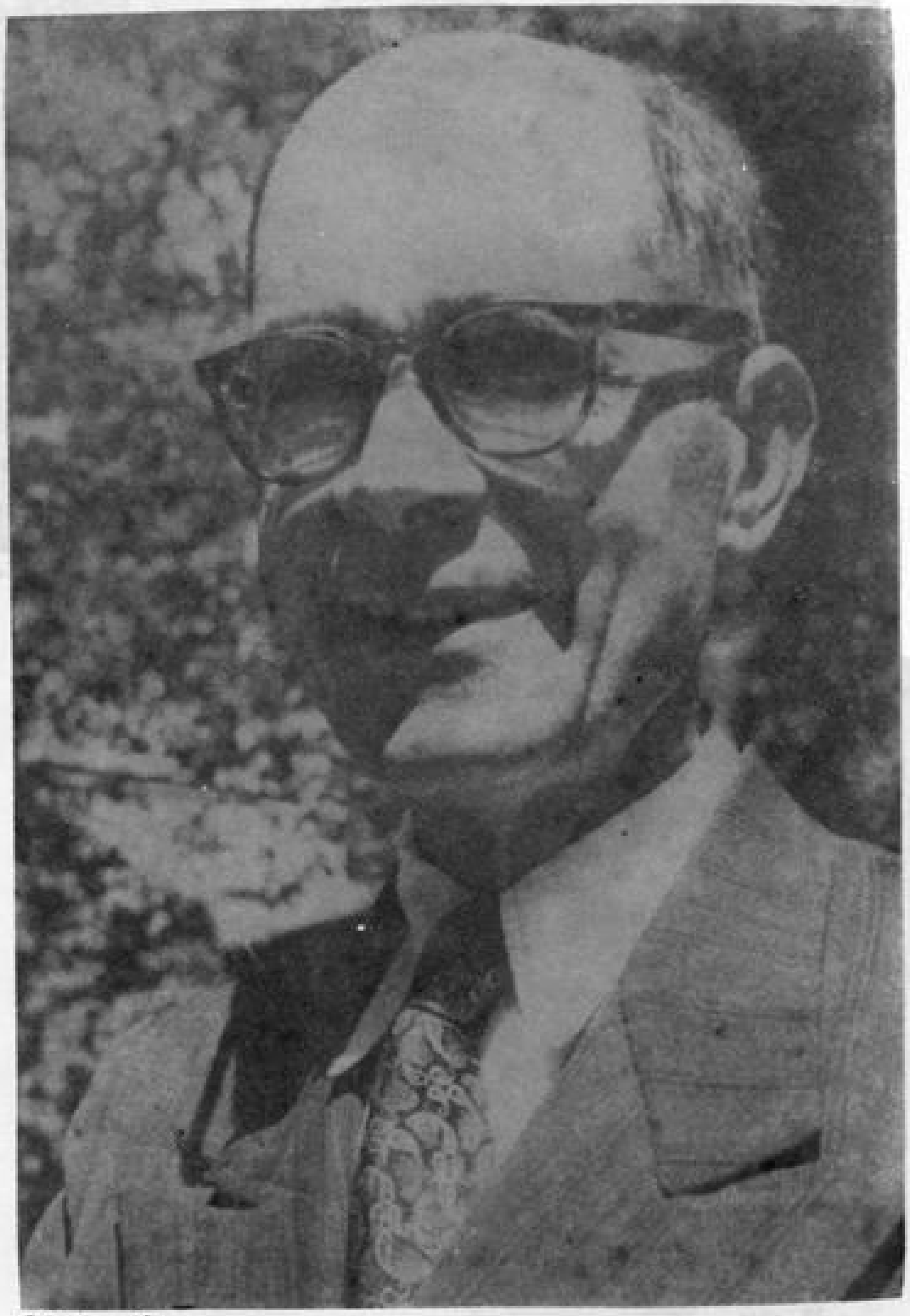

دکتر سیدعلی شایگان

شایگان تا انقلاب در آمریکا زندگی کرد ولی خودش را خوب حفظ کرد و بهیچوجه عامل آمریکا نشد (ص ۴۲۳).

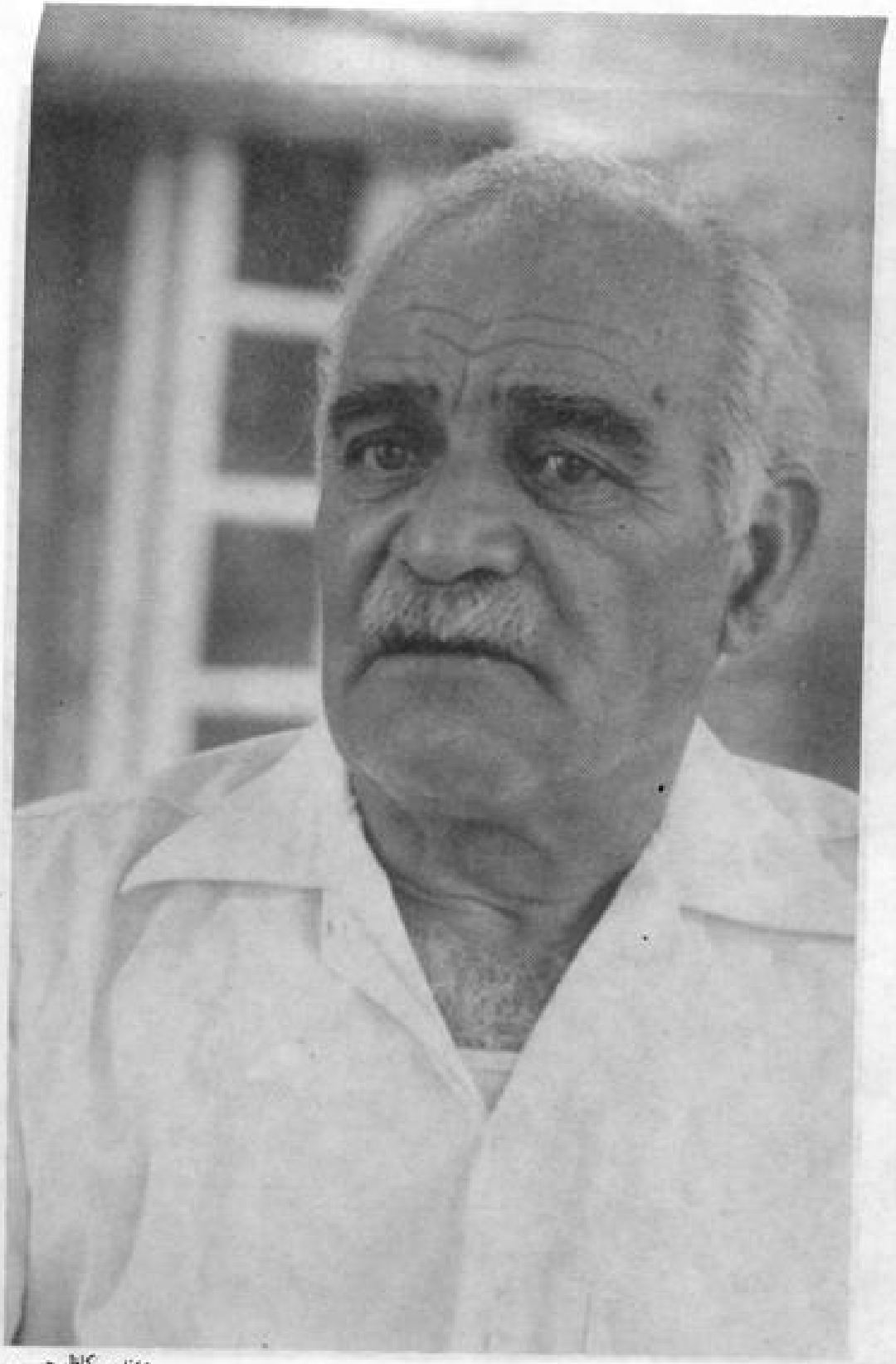

مهندس کاظم حسیبی

فردی لجوج، با پشتکار و مسلمان خیلی جدی بود (ص ۴۲۲).

مهندس احمد رضوی

مهندس رضوی از برجسته‌ترین افراد ملّی بود (ص ۲۲۷).

محمود نریمان

او بهترین و استوارترین دوست مصدق بود (ص ۲۲۲).

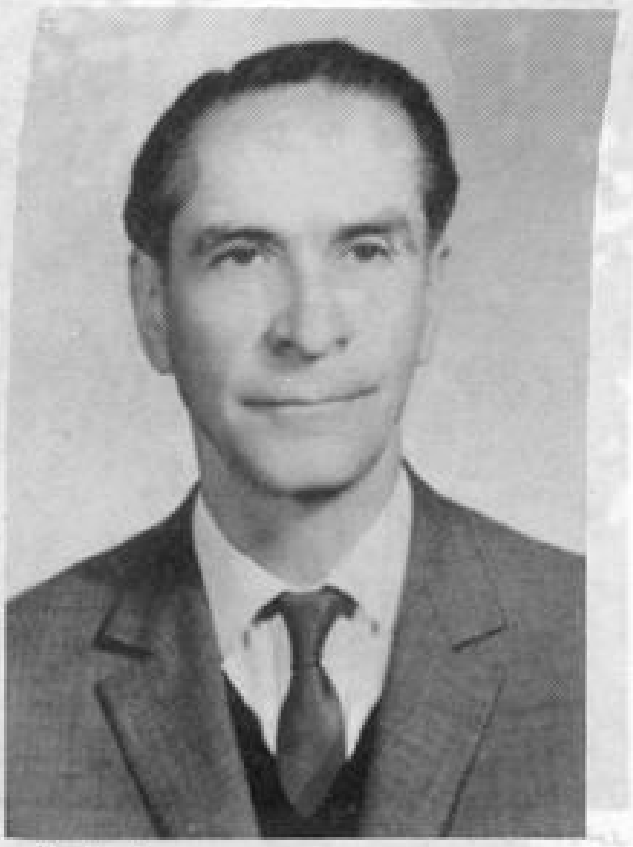

شمس‌الدین امیرعلائی

فرد بسیار پاك و خوبی است (ص ۴۲۳).

دکتر غلامحسین صدیقی

این دروغ محض است. صدیقی نخست‌وزیری را پذیرفت (ص ۴۲۵).

سرتیپ محمدتقی ریاحی

در جریان کودتا ریاحی کوچکترین حرکتی نکرد (ص ۲۷۷).

شاپور بختیار

این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه داشته (ص ۴۲۶).

کریم سنجابی

دکتر سنجابی را من از دانشگاه می‌شناسم (ص ۴۲۲).

داریوش فروهر

فروهر خرده شیشه ندارد، متقلب نیست، من برایش احترام قائلم (ص ۴۲۷).

سرهنگ عزت‌الله سیامک در دادگاه نظامی

رفت و آمد کامبخش و سیامک به خانه ما شروع شد و من تحت تأثیر آنها قرار گرفتم (ص ۴۱).

سرهنگ عبدالرضا آذر

اولین افسران عضو حزب از افسران شاغل در دانشکده افسری بودند (ص ۸۶).

سروان خسرو روزبه

من روزبه را از بعضی حوزه‌های سازمان افسری می‌شناختم (ص ۸۷).

سروان ابوالحسن عباسی

او برای روزبه مانند برادر کوچك و فرمانبردار بود (ص ۳۳۷).

احمدعلی رصدی اعتماد

رصدی نیز از افسران قدیمی عضو حزب بود که به شوروی رفت (ص ۵۴۸).

بهرام دانش

دانش با سرگرد اسکندانی در رویداد «قیام افسران خراسان» شرکت کرد (ص ۵۳۱).

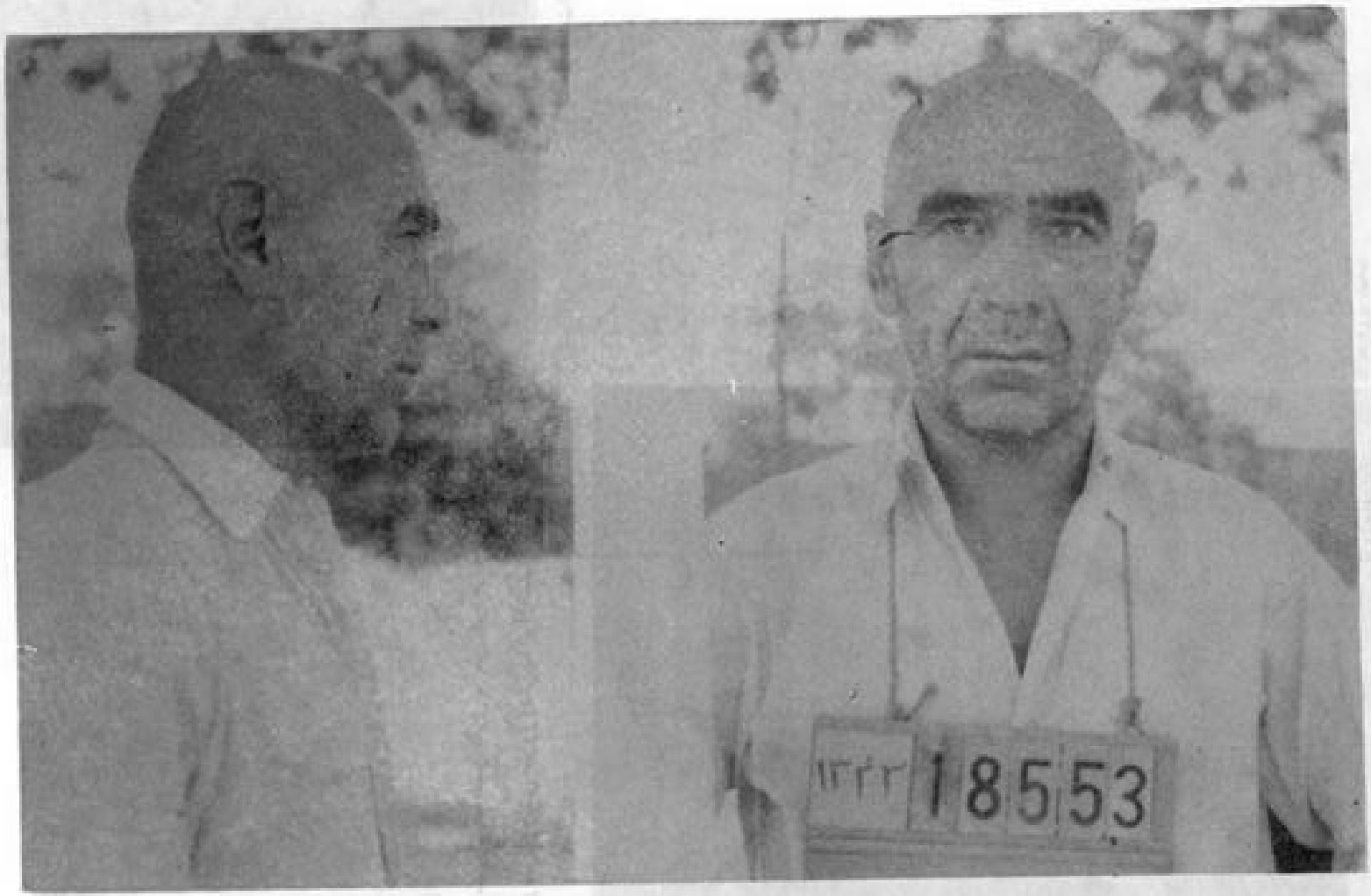

سروان حسین قبادی

قبادی به ایران آمد و در کمال نامردی اعدام شد (ص ۱۹۹).

عنایت‌الله رضا

او با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود به آلمان غربی رفت و پس از چندی خبر ورودش به ایران شنیده شد (ص ۴۲۵).

مراد رزم‌آور

او فرد بسیار مرموزی بود و من از ماهیت او سر در نیاوردم (ص ۴۲۷).

مهدی کیهان

کیهان دشمن خونی من بود (ص ۵۳۷).

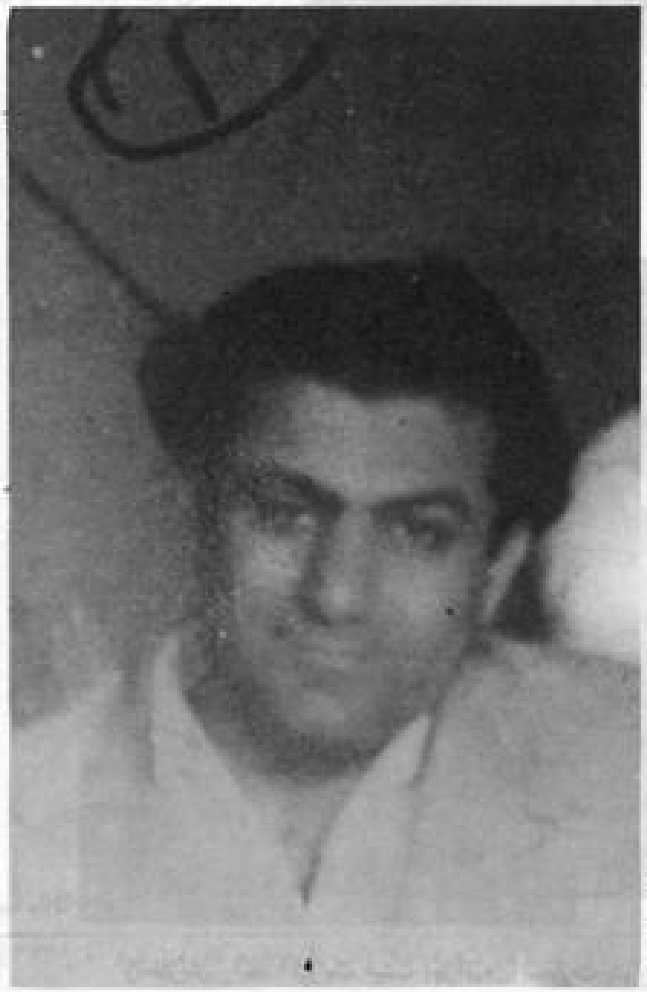

محمد پورهرمزان

پورهرمزان بلندگوی اسکندری شده بود و همه جا تبلیغ می‌کرد که کیانوری جاسوس است (ص ۵۳۴).

اکبر شهابی
او یکی از ۱۴ نفری بود که با ما به یزد تبعید شد
(ص ۱۹۴).

گالوست اوانس زاخاریان
زاخاریان رابط اکثریت هیئت اجرائیه با سفارت شوروی بود (ص ۳۰۶).

گاگیک هر آوانسیان

چون فرد مطمئن و فعال و باسابقه‌ای بود، او را به عنوان رابط خود با شوروی‌ها انتخاب کردم (ص ۵۴۶).

کاظم ندیم

ندیم در شعبه اطلاعات با روزبه کار می‌کرد (ص ۲۷۲).

فرج‌الله میزانی (ف. م. جوانشیر)
برای تجدید سازمان حزب، در اوایل اسفند ۱۳۵۷ میزانی عازم تهران شد (ص ۵۱۱).

منوچهر بهزادی
پس از تشکیل شعبه تشکیلات کل، بهزادی مسئول تشکیلات حزب در اروپای غربی شد (ص ۵۳۰).

فریدون آذرنور

بابک امیرخسروی

بابک از کسانی است که در تمام تاریخ حزب فقط استفاده مادّی کرده و برای خود زندگی راحت و آسوده‌ای ترتیب داده است (ص ۵۵۹).

رحیم نامور

از روزنامه‌نگارهای قدیمی بود. این اواخر تحقیق جالبی درباره قتل احمد دهقان تهیه کرده بود (ص ۵۳۸).

داوود نوروزی

او خیلی زود از همسرش، که در ایران بود، جدا شد و با یک خانم آلمانی ازدواج کرد (ص ۳۷۷).

علی‌اکبر شاندرمنی

شاندرمنی از قدیمی‌ترین اعضای نهضت کمونیستی ایران است (ص ۵۳۰).

پرویز شهریاری

اصولاً من و مریم نسبت به زرتشتی‌ها نقطه ضعف داریم (ص ۳۵۶).

عباسعلی شهریاری‌نژاد

علینقی منزوی

منزوی با چنگ و دندان از عباس شهریاری دفاع می‌کرد (ص ۴۵۳).

نادر شرمینی

بعد از انقلاب پول یك كارخانه دولتی را به جیب زد و در حسابش در آمریكا ریخت (ص ۳۵۰).

رحمت‌الله جزنی

رحمت‌الله جزنی از شاهكارهای خلقت انسانی است (ص ۳۵۵).

اسماعیل بیشتماری

از مخالفین جدی دانشیان و شیوه رهبری مستبدانه او بود (ص ۳۹۰).

بالاش آبی‌زاده (آذراوغلو)

او هم از مخالفین دانشیان و شاعر برجسته آذری بود (ص ۳۹۰).

نصرت‌الله جهانشاهلو افشار

ساواك املاکش را در ایران فروخت و برایش مبلغ هنگفتی فرستاد (ص ۴۴۶).

امیرعلی لاهرودی

یك سال در لایپزیك نشست و آلمانی خواند ولی یك کلمه هم یاد نگرفت (ص ۳۹۰).

ایرج اسکندری (نفر وسط) به اتفاق حسن نظری (سمت راست) و حبیب‌الله فروغیان.

از راست به چپ: عنایت‌الله رضا، عبدالصمد کامبخش، ایرج کیا، محمد پورهرمزان.

عبدالرحمان قاسملو

علی بلوریان

سرهنگ علی زیبایی

زیبایی گفته بود: کیانوری به زودی به خودش درجه سرتیپی خواهد داد (ص ۳۴۳).

منوچهر آزمون

معلوم شد که آزمون هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی است (ص ۳۸۰).

اسکندری در پاریس عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود که یکی از آنها هویدا بود (ص ۳۸۰).

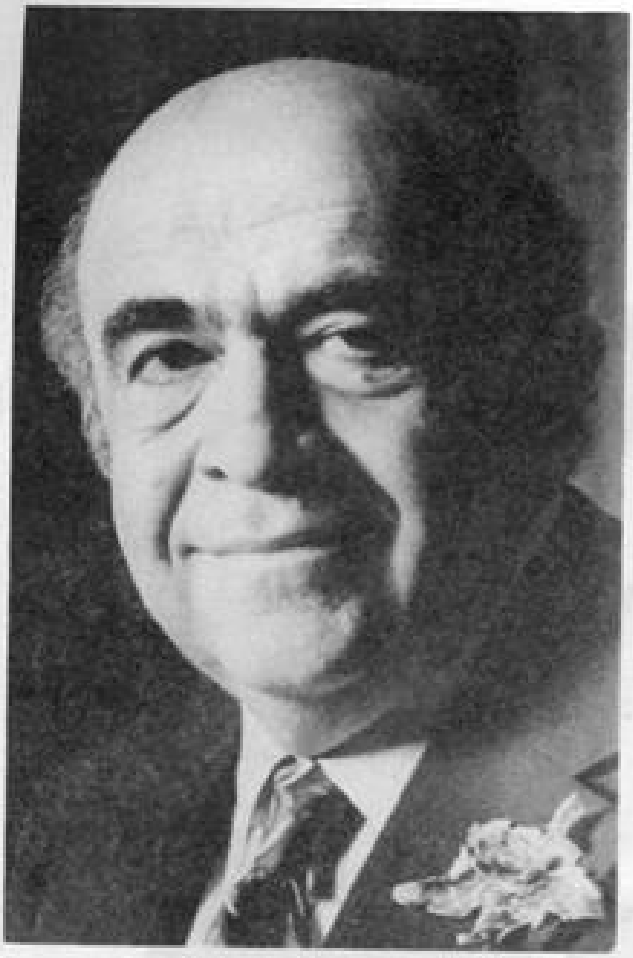

امیرعباس هویدا

جهانگیر بهروز

هویدا بهروز را به آلمان شرقی فرستاد (ص ۴۸۳).

حسین یزدی

شاه اصرار فوق‌العاده‌ای داشت که یزدی از زندان آلمان شرقی آزاد شود (ص ۳۹۲).

مهدی خانبابا تهرانی

یك سرهنگ آمریکایی دو هزار مارك به تهرانی داد (ص ۴۳۵).

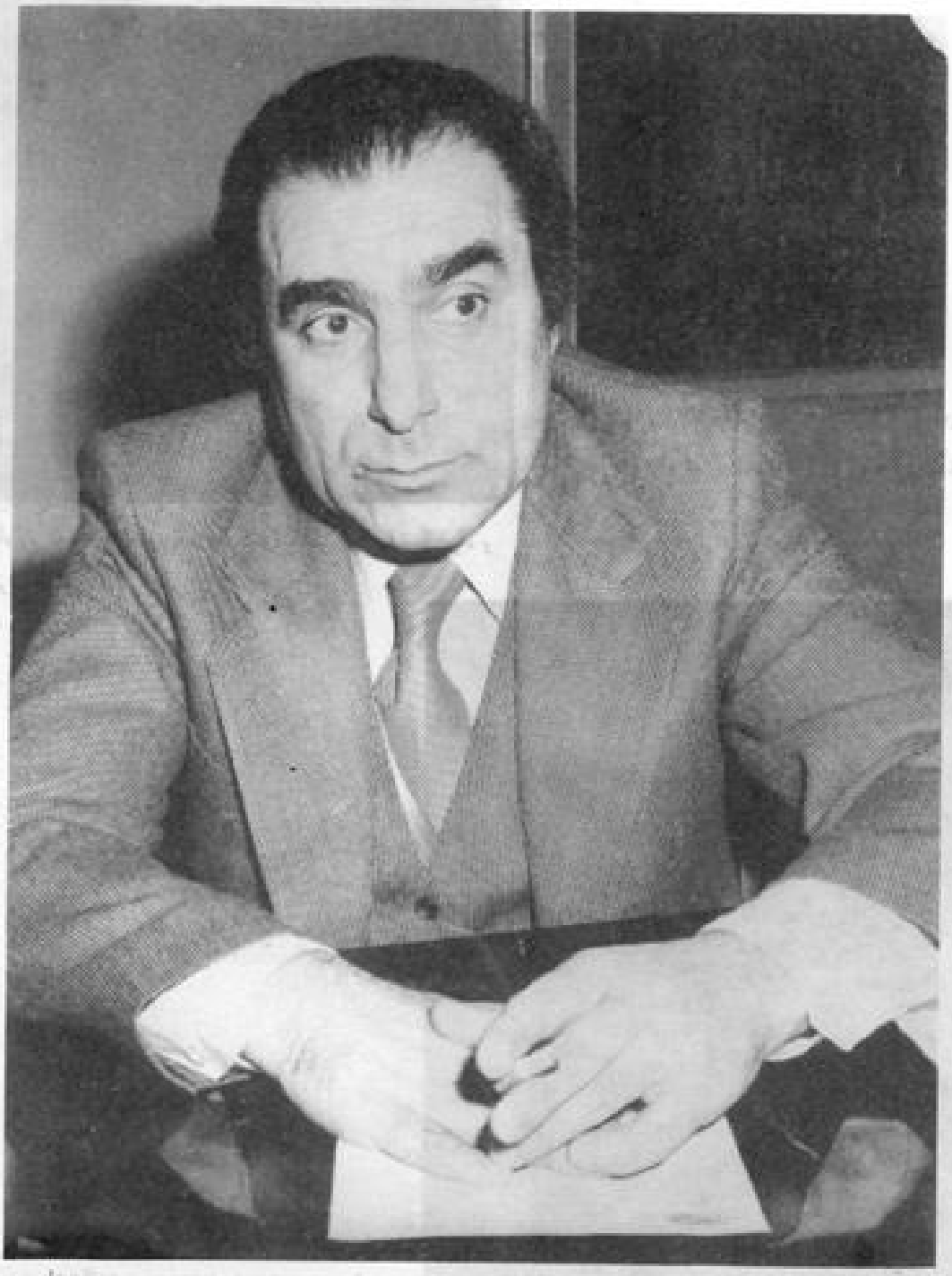

محمد عاصمی

بتدریج معلوم شد که عاصمی عامل ساواک است و مجله کاوه یك نشریه ساواکی است (ص ۳۹۷).

پرویز نیکخواه

کشاورز آمد و از سوی حزب کمونیست چین با نیکخواه و دیگران تماس گرفت (ص ۴۳۵).

فیروز فولادی

فولادی از بنیانگذاران «سازمان انقلابی» بود که پس از مدتی ارتباط او با ساواک علنی شد (ص ۴۳۶).

علی خاوری

شهریاری برای قبضه کردن تشکیلات تهران ترتیب دستگیری خاوری و حکمت‌جو را داد (ص ۴۲۹).

پرویز حکمت‌جو

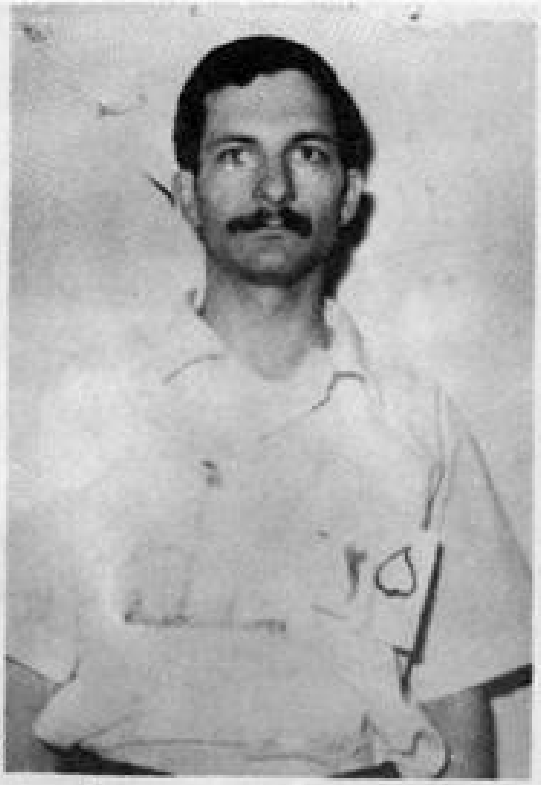

هوشنگ تیزابی

به احتمال قوی، تیزابی را شوهرخواهرش لو داد (ص ۴۷۵).

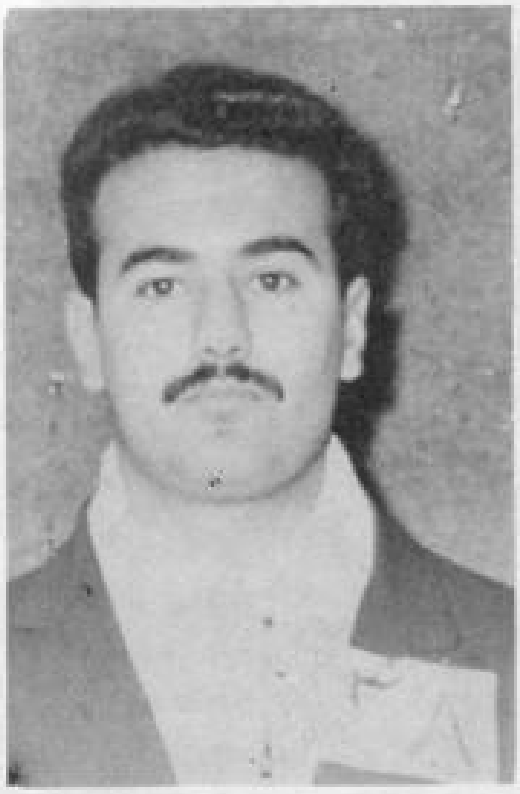

بیژن جزنی

گروه جزنی به علت خیانت شهریاری لو رفت (ص ۴۶۵).